ثواقب المناقب

(در احوال و مناقب بزرگان سلسلۂ قادریہ نوشاہیہ)

تألیف

محمد ماہ صداقت کنجاہی

(وفات: ۱۱۴۸ ہجری / ۳۶-۱۷۳۵م)

بہ تصحیح و مقدمہ

دکتر نذر حسین چوہدری

۲۰۲۰ م

ثواقب المناقب

(در احوال و مناقب بزرگان سلسلۂ قادریہ نوشاہیہ)

تألیف

محمد ماہ صداقت کنجاہی

(وفات: ۱۱۴۸ ہجری / ۳۶-۱۷۳۵م)

به تصحیح و مقدمه

دکتر نذر حسین چوہدری

۲۰۲۰ م

شناسنامهٔ این کتاب

نام کتاب	:	ثواقب المناقب (فارسی)
مؤلّف	:	محمد ماه صداقت کنجاهی (م: ۱۱۴۸ھ ق)
به تصحیح ومقدمه	:	دکتر نذر حسین چوهدری
تقریظ از	:	دکتر عارف نوشاهی
حروف چینی	:	صُهیب علی، اسلام آباد
قطع	:	۲۷.۹۴ x ۲۱.۵۹ س م
تاریخ نشر	:	۱۴۴۲ هجری قمری/۲۰۲۰ میلادی/۱۳۹۹ هجری شمسی
ناشر	:	دکتر نذر حسین چوهدری، اسلام آباد، پاکستان
بها	:	۲۵۰۰ روپیه

چاپگرها

عبدالرحمن پرنٹرز

آئی ـ نائن مرکز اسلام آباد

تلفن: +92-51-4100586

ای میل: ar.printersisb@gmail.com

پبلیشر

دکتر نذر حسین چوهدری

۲۱۵، آئی نائن ون (I-9/1)، اسلام آباد

موبایل: +92-300-5135459

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

هـــو القـــادر

☆☆☆☆☆☆☆

تقدیم

به روان تابناک عارف و سخن گوی سترگ

شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشه

گنج بخش مجدّد اکبر قُدِّسَ سِرُّہُ الْعَزِیْزُ

و

رَحْمَةُ اللّٰہِ عَلَیْہِ

که به حق پیشوای عالی قدر سلسلۂ نوشاهیه قادریه است۔

دکتر نذر حسین چوهدری

روضۂ اقدس حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ ساهن پال شریف
شهرستان مندی بهاؤالدین، پاکستان

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
تعارف محمد ماه صداقت کنجاهی مصنف ثواقب المناقب	17
تقریظ/ دکتر عارف نوشاهی	19
پیشگفتار/ دکتر نذر حسین چوهدری	25
مقدمۀ مصحح	
۱- پیدائش سلسلۀ قادریه	۱
تشکیل و ترویج فرقه قادریه در پاکستان و هند	۱
رابطۀ سلسلۀ قادریه وسلسلۀ نوشاهیه قادریه	۳
شیخ الاسلام قطب الانام سیّد حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری مجدّد اکبر(رح) قُدِّسَ سِرُّهُ الْعَزِیْزُ	۵
خلافت نوشه گنج بخش(رح)	۶
سلسۀ طریقت نوشاهی قادریه (بترتیب عروجی)	۸
۲- شرح احوال و آثار استاد شیخ محمد ماه صداقت کنجاهی	۱۰
۳- نسخه های خطی ثواقب المناقب	٤۱
٤- رجال ثواقب المناقب	٤۹
سیّد مبارک حقّانیؒ	٤۹
شیخ معروف خوشابیؒ	٥۱
سخی شاه سلیمان نوریؒ	٥۳
حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ	٥٥
شیخ رحیم داد سلیمانی بهلوالؒ	٦۹
شیخ تاج محمود قلندر سلیمانی بهلوالیؒ	۷۰
سیّدحافظ شاه برخوردار بحرالعشق نوشاهیؒ	۷۱
سیّد هاشم دریا دل نوشاهیؒ	۷۳

مولانا حافظ معموری هیلانیؒ ۷۴
شیخ نور محمد سیالکوتیؒ ۷۵
شیخ صدر الدّین رکھویؒ ۷۶
سیّد محمد صالح گجراتیؒ ۷۷
شیخ اسمعیل کوتلویؒ ۷۸
خواجه فضیل کابلیؒ ۷۸
شیخ عبدالرّحمن پاك بهرویؒ ۷۹
قاضی رضی الدّین کنجاهیؒ ۸۰
قاضی خوش محمد کنجاهیؒ ۸۱
شاه الف مجذوب نوشهرویؒ ۸۲
شیخ نانك شهید کیلاسویؒ ۸۳
شاه فتا دیوان ساگرویؒ ۸۳
شیخ پیر محمد سچیار نوشهرویؒ ۸۴
میان میهون شیخپوریؒ ۸۵
میان عبدالجلیل نوشهرویؒ ۸۶
حاجی عبدالرحمن دهلویؒ ۸۶
میان عبدالکریم دهلویؒ ۸۷
میان عبداللّٰه دهلویؒ ۸۷
۵. **مریدان حضرت نوشه گنج بخشؒ و دیگر رجال در ثواقب المناقب** ۸۷
شیخ ابوالبقاء کنجاهی ۸۷
احمد معمار ۸۷
میرزا احمد بیگ لاهوری ۸۸
سیّد اسمیعل علوی ۸۹
شیخ اللّٰه داد بهروی ۸۹

انوپ رای گجراتی ۸۹
شاه بالا قادری ۹۰
خواجه بخت جمال نوشاهی جهنگی واله ۹۰
بدیع الزمان عامل گجرات ۹۱
پهلوان پای تخت ۹۱
میان تاج الدین هیلانی ۹۲
شیخ جلال ۹۲
شیخ جمال ۹۳
مولانا سیّدحافظ جمال اللّٰه فقیه اعظم ۹۳
میان جیون حجام ۹٤
بی بی جیونی شاهپوری ۹٤
بی بی جیونی عارفه ۹٥
حاجی شیخ حامد ملك والی ۹٥
شیخ حبیب اللّٰه سوهدروی ۹٥
شاه حسام الدین مجذوب هزاروی ۹٦
سیّد حسن رسول نما دهلوی ۹٦
داراشکوه قادری ۹۷
شیخ رحمان کنجاهی ۹۷
سیّد رحمت اللّٰه عارف نوشاهی ۹۷
سیّد رحیم الدین علوی ۹۸
میان رستم ۹۸
چوهدری ساهن پال تارر ۹۹
سیّد سعد اللّٰه حکیم نوشاهی ۹۹
سعید خان بهادر ۱۰۰

سیّد شاہ محمد شیرازی شاہپوری ۱۰۰
سیّد شاہ شریف خوارزمی مگھووالی ۱۰۱
شیخا رانجھہ ۱۰۲
مولانا عبدالحکیم سیالکوتی ۱۰۲
میان عبدالرحمان ہیلانی ۱۰۳
نواب عبدالصمد خان بہادر دلیر جنگ ۱۰۳
مولانا عبدالقادر ملک والی ۱۰۴
میان عبداللّٰہ خادم ۱۰۴
شیخ عبداللّٰہ نو مسلم ۱۰۵
شیخ عبدالواحد سلیمانی ۱۰۵
شیخ عبدالوہاب سلیمانی ۱۰۵
شیخ عبدالوہاب متقی قادری شاذلی ۱۰۶
شاہ عصمت اللّٰہ حمزہ پہلوان ۱۰۶
سیّد عظمت اللّٰہ نوشاہی ۱۰۷
علاؤ الدین تارر جوکالوی ۱۰۸
سیّد علاؤ الدین حسین غازی علوی قادری ۱۰۸
میان علی سہاری ۱۰۹
سیّدعنایت اللّٰہ زاہد ۱۱۰
مولانا غنیمت کنجاہی ۱۱۱
شیخ فریدبخارایی(بخاری) ۱۱۲
سیّد فضل اللّٰہ نوشاہی ۱۱۲
سیّد حافظ قائم الدین پاک پتنی ۱۱۲
مولانا کریم الدین جوکالوی ۱۱۳
مرزا لالہ بیگ لاہوری ۱۱۳

میان ماهرو کنجاهی ۱۱۴
ملا محمد کشمیری سیالکوتی ۱۱۴
میان محمد اکرم نوشهروی ۱۱۴
میان محمد امین کنجاهی ۱۱۵
مولانا محمد امین لاهوری ۱۱۵
مولانا محمد تقی مفتی ۱۱۵
سیّد محمد سعید دولا ۱۱۶
محمد صادق چتهه ۱۱۸
شیخ محمد فاضل ۱۱۸
میان منگو بهلوالی ۱۱۸
مولراج قانون گو ۱۱۹
چوهدری مهمان تارر ۱۱۹
شاه نتها سوهدروی ۱۲۰
جان محمد نجّار ۱۲۰
شیخ نصرت اللّٰه محدث ۱۲۱
میان نظام الدین هیلانی ۱۲۱
شیخ نذر محمد کنجاهی ۱۲۲
شاه نعمت اللّٰه خدا نما ۱۲۲
میان هدایت اللّٰه هیلانی ۱۲۲
هندال قوال ۱۲۲
سیّد هیبت شاه شهید ۱۲۲
۶- **مقایسه بین عبارت الاعجاز (رسالۀ احمد بیگ) و ثواقب المناقب** ۱۲۴
ذکر یکی از خوارق در ایام طفولیت ۱۲۴
در بیان آنچه در خورد سالی خوارق رو داد ۱۲۴

روش تصحیح ۱۲۵
شجره ی نسب حضرت سیّد حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ ۱۲۷
نشانه های اختصاری که درتهیه این رساله ازآنها استفاده شده است ۱۳۰
فهرست منابع و مآخذ (مقدمه) ۱۳۱
متن ثواقب المناقب ۱۵۱
۱۔ آغاز کتاب حمد باری تعالیٰ ۱۵۲
۲۔ نعت سیّد عالم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ ۱۵۴
۳۔ آرایش لیل معراج آن سلطان عرب ۱۵۵
۴۔ مقدّمه ی غار ۱۵۵
۵۔ مَنقَبَت جناب قطب رَبَّانِی، محبوب سُبحانِیؒ ۱۵۶
۶۔ گزارش احوال و باعث تألیف این مقال ۱۵۸
۷۔ مقدمه دربیان عُلُوّ نسبت سلسله ی قادریه کَثَّرَهَا اللّٰهُ تَعَالیٰ ۱۶۳
۸۔ ذکر حضرت شاه مبارکؒ قادری و استفاده شاه معروف از ایشان ۱۶۶
۹۔ رخصت شدن شاه معروفؒ از حضور مبارکؒ و کامیاب گردیدن .... بی بی جیونی ۱۷۰
۱۰۔ ورود شاه معــروفؒ در موضع بهلوال ۱۷۵
۱۱۔ رسیدن شاه سلیمانؒ به جناب معروف روزگارؒ ۱۷۸
۱۲۔ اقامت سلیمان روزگارؒ پیش شاه محــمد شیرازیؒ و تنبیــه ی او ۱۸۲
۱۳۔ رفاقت شاه سلیمانؒ بطا یفه ی ملنگان و ورود مَسعُود در موضع جوکالی ۱۸۷
۱۴۔ سزا یافتن با فنده ی بد کردار بتقلید سلیمان روزگارؒ و ورود آن آیه ی... رحمت به قصبه ی جلالپور و هزاره.................................... ۱۹۳
۱۵۔ ذکر بعضی خوارق سلیمان روزگارؒ که هنگام اقامت وطن جلوه ظهور یافت ۲۰۱
۱۶۔ ریختن موی سر بانوی سلیمان روزگارؒباثر نفس آن نوشه کردار ۲۰۳
۱۷۔ ریزش بسیار کَندُ وی گندم به کرامت سلیمان روز گارؒ.................... ۲۰۵

۱۸. ذکر سیر و ظهور سلیمان روزگارؒ در وقت واحدبِامکِنَه متعدده ۲۰۷
۱۹. ذکر قطب الاولیاء نوشه حاجی قُدَّسَ سِرُّہُ الْعَزِیْزُ ۲۱۱
۲۰. ذکریکی از خوارق ایام طفولیت ۲۱۵
۲۱. معاوِدَت پدر نوشه درّه نواز از حج و تولد دیگر فرزند ارجمند ۲۱۷
۲۲. ذکر یکی از خوارق ایام بلوغ ۲۲۰
۲۳. سر بصحرا دادن حاجی کعبه ی حُبُ الْوَطَنِ و کدخدا گردیدن ....
آن نوشه نوشهره مسکن ۲۲۲
۲۴. قرآن خواندن نوشه دیوان آیه ی رحمت کرد گار ۲۲۵
۲۵. بعضی خوارق که پیش ازملازمت پیر ظاهر شد ۲۲۷
۲۶. ذکر یکی از نوادر خوارق کرامت نوشهؒ بنده نواز ۲۲۸
۲۷. تلف گردیدن مواشی مهمان مُقَدَّم نوشهره بنا بر جرأت بیجا ۲۲۹
۲۸. تنبیه یکی از چَکلَه داران مغرور که مصدر گستاخی شد ۲۳۳
۲۹. برتافتن نوشه دیوان قضاء دستگاه پنجه ی پهلوان بادشاه.................... ۲۳۵
۳۰. رسیدن نوشه کامگار باتفاق میان کریم الدین درجناب سلیمان روزگارؒ ۲۳۸
۳۱. دوم بار رسیدن نوشه بنده نواز بجانب سلیمان روز گار و ....
مَحسُود اِخوان گردیدن ۲۴۳
۳۲. ذکر رشك یاران پیشین بر احوال نوشه کرامت ایجاد و تَنبِیه.................
حُسَّاد مجموعه ی فساد ۲۴۵
۳۳. مادیان گرفتن نوشه سکندر طالع حسب الارشاد پیر خَضِر لقاء ۲۴۸
۳۴. اعراض سلیمان روزگار بنا بر اِستِدَ عای تلقین از نوشه درّه نواز ۲۵۰
۳۵. ذکر یکی از خوارق نوشه بنده نواز در حضور پیر کرامت دمساز ۲۵۵
۳۶. سپردن سلیمان روزگار یاران خود را به نوشه درّه نواز و وصال ....
آن واصل کرامت دمساز ۲۵۹

۳۷- توجهٔ حاجی کعبه صدق بطواف مزار سلیمان روزگار و تربیت ....
صاحبزاده های عالی مقدار ۲٦٤
۳۸- ذکراز خوارق میان رحیم داد ۲٦٦
۳۹- مُقَدَّم شدن ساهن پال بجای پدر و بنای چك مبارك ۲٦۹
٤٠- کامیاب گردیدن صدرالدّین قُدِّسَ سِرُّهٗ ۲۷۲
٤١- روشن گرد یدن چشم زن بلوچ ۲۷۳
٤۲- خطره ی حافظ معموری در پرده ی خواب ۲۷۷
٤۳- رسوا شدن پسر شیخ حامد از شوخی بیجای خویش ۲۸۳
٤٤- ذکر اعجوبه از کارستان نوشه بنده نواز ۲۸٥
٤٥- ذکر سرد گردیدن ریگ در ته پای میان خوش محمد ۲۸۷
٤٦- ذکر بعضی احوال قاضی رضی الدّین بتصرف نوشه ذره نواز ۲۸۸
٤۷- ذکر گو شمالی میان خوش محمد بواسطه جرأت بیجا ۲۹۱
٤۸- بر جا ماندن آفتاب آخر روز باشاره نوشه ذرّه پرور ۲۹۳
٤۹- ذکریکی از عجایب خوارق نوشه قضاء دستگاه ۲۹٥
٥٠- برگردیدن کوکبه ی طغیان دریا باشاره ی نوشه خضر لقاء ۲۹٦
٥۱- ذکر یکی از خوارق کرامت نوشه بنده نواز درباب نَجّار غلط کار ۲۹۸
٥۲- ریختن بنای هستی معماربزلزله ی نفس نوشه کوه اقتدار ....
و "هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ" ۳٠٠
٥۳- محافظت نوشه خِضر لقاء یکی را از مشتاقان در عین دریا ۳٠۱
٥٤- حسرت خوردن شیخ محمد تقی بر حرمان خویش ۳٠٤
٥٥- رفع شبهه فاضل مسطور در عین خواب ۳٠٦
٥٦- ذکر یکی از نوادر کرامت نوشه بنده نواز در قبض ارض ۳٠۸
٥۷- خاموش شدن چراغ هستی بدیع الزمان عامل گجرات ....
بنفس نوشه عالی جاه ۳٠۹

٥٨. ذکر مخدومی شیخ ابو البقاء برادر جدّ راقم سطور........ ۳۱۳
٥٩. مقبوض گردیدن نوشه عالم پناه بنا بر تفویض قطبیت........ ۳۱۷
٦٠. ذکر اعراض نوشه بنده نواز از لفظ مریدان و تبدیل آن لقب یاران........ ۳۲۱
٦١. اعاده ی ذکر صاحبزاده های والا تبار میان رحیم داد و میان تاج محمود.... ۳۲٤
٦٢. ذکر صاحبزاده والا قدر عالی تبار میان شاه برخوردار........ ۳۲۷
٦٣. ذکر واصل کامل شاه هاشم دریا دل بَرَّدَ اللّٰهُ مَضْجَعَهٗ........ ۳۲۹
٦٤. ذکر فرزندان کامگار آن ابوا لوقت نامدار........ ۳۳٥
٦٥. ذکر حافظ معموری طَابَ ثَرَاهٗ........ ۳۳۹
٦٧. ذکر یاران نوشه دیوان بنده نواز رَوَّحَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ وذکر میان نور محمد.. ۳٤۱
٦٨. ذکر میان صدر الدین طَابَ ثَرَاهٗ........ ۳٤۳
٦٩. ذکر سیّد محمد صالح نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ........ ۳٤٤
٧٠. ذکر میان اسمعیل نَوَّرَاللّٰهُ مَرقَدَهٗ........ ۳٤٦
٧١. ذکر آیه ی رحمت الهی خواجه محمد فُضَیل وحی کابلی........ ۳٤٨
٧٢. ذکر حضرت میان عبدالرّحمن رُوَّحُ اللّٰهُ رُوْحَهَ فِی الْجِنَانِ........ ۳٥٨
٧٣. ذکر سَپِهر کرامت قاضی رضی الدین........ ۳٦٤
٧٤. ذکر میان خوش محمد........ ۳٦۷
٧٥. ذکر شاه الف ساکن نوشهره........ ۳٦۹
٧٦. ذکر میان نانك مجذوب نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ........ ۳۷۳
٧٧. ذکر رحمن مجذوب مرید نانك مجذوب و او مرید نوشه صاحب........ ۳۷٤
٧٨. ذکر میان شاه فتا طَابَ ثَرَاهُ........ ۳۷٤
٧٩. ذکر مرشد خضر لقاء میان پیر محمد قُدَّسَ سِرُّهٗ........ ۳۷۹
٨٠. ذکرملازمت پیر خضر لقاء بجناب نوشه عالم آراء........ ۳۸۱
٨١. ذکر خزانه نام نت که بیکنگاه روز افزون یافت........ ۳۸٦
٨٢. ذکر پهلوان معرکه ی عشق میان رستم........ ۳۸۸

۸۳- ذکر یکی از نوادر کرامت پیر بینظیر ۳۸۹
۸٤- سعادت اندوز گردیدن فاضلی در حضور ۳۹۱
۸۵- ذکر یکی از واقعات بهیه انوپ رای ۳۹۲
۸٦- کامیاب گردیدن یکی از مشغولان حَبس نَفس............................ ۳۹٤
۸۷- شرح بعضی مُقَدِّمات که از زبان مبارك صادر شد............................ ۳۹٦
۸۸- ذکر یکی از احوال میان میهون مُدَّ ظِلُّهٗ............................ ۳۹۷
۸۹- ذکر کامیاب گردیدن طایفه ی جوگیان بتوجه ی پیر خضر لقاء ۳۹۹
۹۰- ذکر وصال پیر خضر لقاء و بر سجاده خلافت نشستن صاحبزاده میان ....
عبدالجلیل فرزند ارجمند............................ ٤۰۱
۹۱- ذکر صاحبزاده عبدالجلیل طَابَ ثَرَاهُ............................ ٤۰۲
۹۲- ذکر از احوال یاران زندگان وقت که برسجاده ها مُتَمَکِّن اند ٤۰٤
۹۳- ذکر میان عبدالرحمن مُفِیض صداقت ٤۰۷
۹٤- ذکر صنعت های عبارت از مصنف خاکسار محمد ماه مُتَخَلِّص به صداقت... ٤۱۰
۹۵- صنعت مَقلُوب مُستَوِی............................ ٤۱۳
۹٦- ذکر حج کردن حضرت عبدالرّحمن مُدَّ ظِلُّهٗ و مُعاوِدَت ایشان ازحج بجانب
شا هجهان آباد ٤۱٦
۹۷- ذکر حضرت میان عبدالکریم دوست حضرت عبدالرّحمن نَوَّرَاللّٰهُ مَضْجَعَهٗ... ٤۲۱
۹۸- ذکر حضرت میان عبداللّٰه فرزند ارجمند حضرت عبدالرّحمٰن قُدِّسَ سِرُّهٗ ... ٤۲۱
۹۹- ذکر احوال محمد ماه اَلْمُتَخَلِّص به صداقت مصنف کتاب و خاتمه ی کتاب ... ٤۲۲
حواشی و تعلیقات............................ ٤۳۰
فهرست آیات............................ ٦۰۰
فهرست احادیث و اخبار............................ ٦۰٤
اقوال عرفاء، ادعیة و عبارات تازی ٦۰۵
فهرست امثال و ترکیبات............................ ٦۰۹

فهرست الاعلام ۶۱۲
فهرست کتابها ۶۱۹
فهرست جایها ۶۲۳
فهرست منابع و مآخذ ۶۲۷

تعارف

محمد ماہ صداقت کنجاہی مصنف ثَوَاقِبُ الْمَنَاقِب

محمد ماہ صداقت کنجاہی (وفات: ۱۱۴۸ھ/۳۶-۱۷۳۵ء) کا آبائی وطن کنجاہ، ضلع گجرات، پنجاب ہے۔ جب ان کے والد بسلسلہ سرکاری ملازمت کابل میں متعین تھے تو صداقت وہیں پیدا ہوئے۔ لیکن ان کی نشوونما پنجاب میں ہوئی جہاں اُن کے آبا و اجداد رہتے تھے۔ ان کے چچا محمد اکرم غنیمت کنجاہی صاحبِ مثنوی نیرنگ عشق و مثنوی گلزار محبت، فارسی کے معروف شاعر ہیں۔ یہ خاندان ابا عن جدّ حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری (۹۵۹-۱۰۶۴ھ/۱۵۵۲-۱۶۵۴ء) اور ان سے منسوب سلسلۂ نوشاہیہ کا مرید چلا آرہا تھا، صداقت بھی شیخ عبدالرحمان دہلوی کی وساطت سے، جو شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی خلیفۂ حضرت نوشہ گنج بخش کے مرید تھے، سلسلۂ قادریہ نوشاہیہ میں داخل ہوئے۔ صداقت اپنی ملازمت کے سلسلے میں کچھ عرصہ شاہجہان آباد (دہلی) میں مقیم رہے۔ چونکہ خود بہت عمدہ ادیب اور شاعر تھے، وہاں اپنے وقت کے نامور فارسی شعراء اور ادباء سراج الدین علی خان آرزو، بندرابن داس خوشگو، آنندرام مخلص وغیرہ سے دوستی ہوگئی اور ان کی مجالس میں آمد و رفت رہی۔ دہلی کے ان تمام ادیبوں نے اپنی اپنی کتب میں صداقت کا ذکر بہت اچھے انداز میں کیا ہے۔

ثواقب المناقب، فارسی تصنیف ہے جو ۱۱۲۶ھ/۱۷۱۴ء میں لکھی گئی۔ صداقت نے اس کتاب میں میرزا احمد بیگ لاہوری کے رسالہ در احوال و مناقب نوشہ گنج بخش کو، جو ۱۱۰۷ھ/۹۶-۱۶۹۵ء میں سادہ فارسی نثر میں تالیف ہوا تھا، رنگین اور پر تکلف فارسی میں ڈھالا ہے اور اس میں اپنی فارسی نثر نگاری کے جوہر دکھائے ہیں۔ اگرچہ کتاب کا ایک بڑا حصہ احمد بیگ کی روایات پر مبنی ہیں، لیکن کتاب کا آخری حصہ جہاں شیخ پیر محمد سچیار اور ان کے سلسلۂ مریدین کے حالات ہیں، وہ مصنف (صداقت) کی طرف سے اضافہ شدہ ہے۔ **ثواقب المناقب** تاریخی طور پر سلسلۂ نوشاہیہ کا دوسرا اہم تذکرہ ہے جو ابھی تک زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوا تھا۔

ثواقب المناقب کی موجودہ اشاعت ڈاکٹر نذر حسین چوہدری کے سَندی مقالہ برائے ڈاکٹریٹ فارسی زبان وادب، تہران یونیورسٹی (۱۹۷۵-۱۹۸۰ء) پر مبنی ہے۔ پروفیسر ڈاکٹر نذر حسین چوہدری، ایک مُتَموِّل زمیندار چوہدری بہادر خان جٹ گوندل کے فرزند ہیں اور ان کا آبائی تعلق موضع رُکن، تحصیل ملکوال، ضلع منڈی بہاؤالدین سے ہے۔ موضع رکن، دارالارشاد نوشاہیہ، ساہن پال شریف سے چند کلومیٹر بطرف مغرب واقع ہے۔ ڈاکٹر چوہدری کی اعلیٰ فارسی تعلیم اورینٹل کالج پنجاب یونیورسٹی لاہور اور دانشگاہ تہران ایران سے ہے۔ فارغ التحصیل ہونے کے بعد وہ نیشنل یونیورسٹی آف ماڈرن لینگویجز اسلام آباد اور وفاقی کالجوں (اسلام آباد) میں فارسی کے پروفیسر رہے ہیں۔ اس وقت وہ اسلام آباد میں مقیم ہیں۔

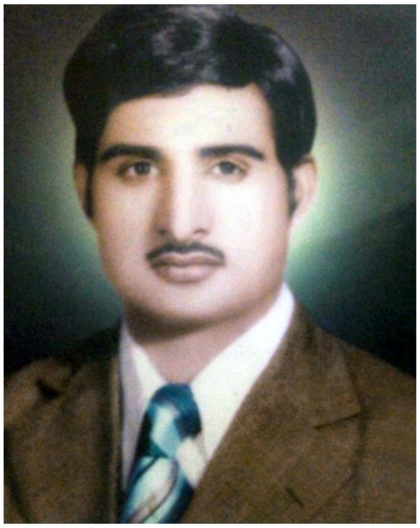

تہران یونیورسٹی (ایران)

1975 - 1980ء

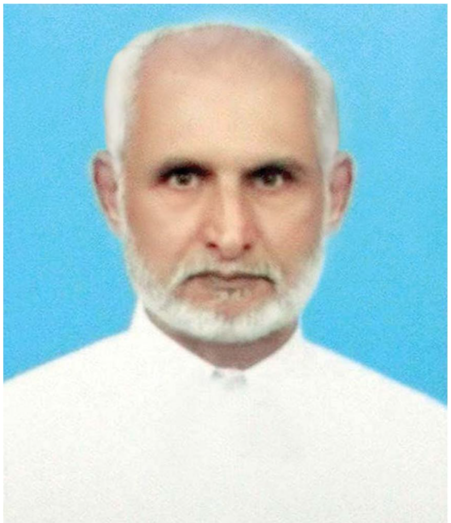

2020ء اسلام آباد

تقریظ

اگر بخواهیم با استفاده از ترکیب "پنج گنج نوشاهی" پنج کتاب فارسی درتاریخ و تذکرهٔ سلسلهٔ نوشاهیه را نام بریم، بی تردید آن کتاب ها به شرح زیر است:

۱- *احوال و مقامات نوشه گنج بخش* نگاشتهٔ میرزا احمد بیگ لاهوری در ۱۱۰۷ه ق/۹۶-۱۶۹۵م؛ (۱)

۲- *ثواقب المناقب* نگاشتهٔ محمد ماه صداقت کنجاهی (م: ۱۱۴۸ه ق/۳۶-۱۷۳۵م) در ۱۱۲۶ه ق/۱۷۱۴م؛

۳- *تذکرهٔ نوشاهیه* نگاشتهٔ حافظ محمد حیات نوشاهی (م: ۱۱۷۳ه ق/۱۷۶۰م) در ۱۱۴۶ ه ق/۳۴-۱۷۳۳م؛ (۲)

۴- *مرآت الغفوریه* نگاشتهٔ امام بخش لاهوری در ۱۱۹۰ه ق/۱۷۷۷م؛ (۳)

۵- *کنز الرحمت* سرودهٔ محمد اشرف فاروقی منچری در ۱۲۲۰ه ق/۱۸۰۵م. (۴)

میرزا احمد بیگ لاهوری *احوال و مقامات نوشه گنج بخش* را هنگامی نوشت که فرزند دوم و مریدان بیواسطه سر سلسلهٔ نوشاهیه حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری (۹۵۹-۱۰۶۴ه ق/۱۵۵۲-۱۶۵۴م) هنوز درقید حیات بودند، و او توانسته اطلاعاتی دربارهٔ حضرت نوشه و فرزندان و مریدان او، مستقیماً از زبان آنان شنیده، به رشتهٔ تحریر کشد. رسالهٔ لاهوری بر مؤرخان پسین تر سلسلهٔ نوشاهیه بسیار تأثیر گذار بوده است، چنانکه هر یکی به نحوی متأثر ازآن بوده و با تکیه بر اطلاعات آن، آثاری پدید آوردند.

"گنج دوم" ازاین سلسلهٔ پنج گنج نوشاهی، کتاب **ثواقب المناقب** نگاشتهٔ محمد ماه قادری کنجاهی متخلص به "صداقت" است. بنا بر تصریح مؤلف، کتاب او

اساساً برگردان اثر لاهوری ، از نثر ساده به نثر مصنوع و متکلّف است. او این کار را به دستور مراد خود شیخ عبدالرحمان دهلوی انجام داده است. تلاش نگارنده (صداقت) تنها به نگارش نثر مصنوع و متکلّف محدود و منحصر نبوده، بلکه او مطالبی را نیز برآن افزوده است. به ویژه در بخش آخر کتاب، شرح حال شیخ پیر محمد سچیار را بسط داده و ترجمهٔ فرزند او و مراد خود شیخ عبدالرحمان دهلوی را افزود. همچنین مؤلف(صداقت) شرح حال خود را نیز در دیباچه و خاتمه آورده است. بدین لحاظ، **ثواقب المناقب** باوجودی که تحریری جدید ازرسالهٔ احمد بیگ لاهوری است، در جای خود تألیف مستقل نیز به شمار می آید.

ثواقب المناقب از منظر دیگر نیز اهمیّت بسزایی دارد و آن نثر فارسی کتاب است. امیر خسرو دهلوی(م:۷۲۵ه ق/۱۳۲۵م) در رسایل *اعجاز خسروی* سبکی و نثری را به کار برده بود که انشا نویسان و نثر نگاران متأخر شبه قاره، همان شیوه را تا قرن های ۱۲–۱۳ هجری ادامه دادند(۵) و صداقت نیز به تقلید ازو، در **ثواقب المناقب** هنر نمایی کرده است. بدین شیوه که اگر میرزا احمد بیگ مطلبی را به زبان ساده و سهل الوصول در یك سطر بیان کرده، صداقت همان مطلب را در لفاف استعارات،تلمیحات، تشبیهات و صنایع پیچیده در عبارت بلند قرار داده است. به قول استاد خلیل اللّه خلیلی (م: ۱۹۸۷م) این کتاب برای اطلاع یافتن از شیوهٔ نگارش ادبای قرن یازدهم هجری در نیم قاره بهترین مأخذ و مثال است.(٦) مؤلف (صداقت) بحق مدّعی است که تاکنون کسی کتابی بدین سبك در شرح حال عارفان پدید نیاورده است.

کسانی که روی نثرمصنوع شبه قاره کار کرده اند، **ثواقب المناقب** برای آنان کتاب نمونه بوده است. چنانکه سیالکوتی مل وارسته (م:۱۱۸۰ یا ۱۱۸۱ /۱۷٦٦ یا ۱۷٦۷) در *صفات کاینات* و لچهمی نراین شفیق اورنگ آبادی (م: ۱۲۲۳ /۱۸۰۸) در تذکرهٔ *گل رعنا* از نثر **ثواقب المناقب** استشهاد کرده اند.

صداقت، که مولدش کابل و منشأش کُنجاه بوده، بخشی از عمرش را در

شـاهـجهان آباد (دهلی) به سر کرده و با شاعران و نویسندگان نامدار وقت همچون سـراج الـدیـن عـلـی خـان آرزو (م:١١٦٩ه ق /١٧٥٦م)، بـنـدرابـن داس خـوشـگـو (م:١٧٥٧/١١٧٠)، آنـند رام مخلص (م:١١٦٤ ه ق /١٧٥١) وغیـره جـلیس و معاشر بـوده اسـت. هـریـکـی ازیـن بزرگان ادب در آثار خود، از چیره دستی صداقت در نثر نـویسی و نازك خیالی او در شعر گویی یاد و ستایش کرده اند. صداقت در واقع رکنی رکیـن کـاخ عـظیـم الشـأن نثـر فـارسی شبه قاره است که بدون ذکر او تاریخ ادبیات فارسی شبه قاره تکمیل نمی شود.

☆☆☆

در سـال ١٩٧٥ کـه نـگـارنـدۀ ایـن سـطـور در مـرکز تحقیقات فـارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد کار می کرده، روزی جوانی به مرکز آمد که خود را "نذر حسین چـوهـدری" دانشـجـوی (پـاکسـتـانـی) دورۀ دکتـری ادبیات فارسی در دانشکدۀ علوم انسـانـی و ادبیـات دانشـگـاه تهران مـعـرفی نمود. او به مرکز آمده بود که برای پایان نـامـه اش مـوضـوعـی مـناسب پیدا کند. بنده درآن ایام که خود جوانکی بیست ساله بـوده، جسارت نموده، او را تصحیح **ثـواقب المناقب** پیشـنهاد داد. او نیز مشتاق این کار شد و پیشنهادم را قبول کرد و در سال ١٩٨٠ تصحیح **ثواقب المناقب** را با موفقیت در دانشگاه تهران گذرانید.

هـرچـنـد از لـحـاظ رسـم و عُرف، دکتر نذر حسین چوهدری پایان نامه را زیر نـظـر اسـتـادان ایـرانی دانشگاه تهران به تکمیل رسانیده، درحقیقت راهنما،مشاور و کـمك رسـان اصـلـی او درایـن کـار، مـرحـوم سیّد شـریف احمد شـرافـت نوشـاهـی (١٩٠٧–١٩٨٣م) بـوده کـه تـمام تحقیقات خود دربارۀ محمد ماه صداقت کنجاهی و **ثواقب المناقب** و رجـال نوشاهیه که در رسالۀ **عواقب توضیح ثواقب** نوشته و هنوز چاپ نشده بود، در اختیار دکترچوهدری گذاشت و او توانسته از عهدۀ کار برآید.

اکـنون دکترچوهدری پس از چهل سال، دوباره روی به **ثواقب المناقب** آورده و همّت به نشر آن گماشته است. ولی فسوسا و دریغا که در این فاصلۀ زمانی بسیاری

از استادان ایرانی و پاکستانی، به ویژه حضرت سیّد شرافت نوشاهی، امروز درمیان ما نیستند که ثمرهٔ شاگرد خود را بینند و ابراز خوشحالی کنند.

انگیزهٔ نشر **ثواقب المناقب** از سوی دکترچوهدری اگر هم این است که زحمات دورهٔ دانشجویی و جوانی او، هدر نرود، گوی باشد، ولی نشر این کتاب از دیدگاه تاریخ طریقهٔ نوشاهیه و ادبیات فارسی در شبه قاره اهمیّت و مقام در جای خود دارد. باوجودی دکترچوهدری به کاری که چهل سال پیش انجام داده بود، در هنگام نشر بازنگری نکرده و از منابع و آثار نوشاهیه که درچهل سال اخیر کشف و چاپ شده، استفاده ننموده است و کار خود را با همان اطلاعاتی که در سال های ۱۹۷۵ــ۱۹۸۰ گردآورده بود، عرضه کرده است، کوشش او ستودنی است که از میان " پنج گنج نوشاهی " جای خالی چاپ **ثواقب المناقب** را پُر کرده است. پیش از او دو کوشش چاپ این کتاب شده بود که نافرجام ماند. باری، این منّتی بزرگ بر بستگان و مریدان نوشاهیه است و بنده به نوبهٔ خود از دکترچوهدری سپاسگزاری می کنم.

اینک مجال نیست که به صحت و سقم متنی که به " تصحیح " دکترچوهدری عرضه شده است،بپردازم ، زیرا خودم از چند سال پیش طرح تصحیح کلیات آثار صداقت کنجاهی را ریخته بودم که تصحیح **ثواقب المناقب** را نیز شامل می شود. بحمدالله کارتصحیح متن به اتمام رسیده و اکنون مقدمات و تعلیقات را آماده می کنم. کار من روی **ثواقب المناقب** گسترده تر و از دیدگاهی دیگر خواهد بود. چون در جولای ۲۰۱۹ باخبر شدم که دکترچوهدری **ثواقب المناقب** را آمادهٔ چاپ کرده است، حق تقدّم برای او قایل شده، تشویق نمودم که کارش را پیشتر از کار من عرضه کند و این با کار من منافات ندارد. متون خوب همیشه چندین تصحیح همراه دارند.

برای دکترنذر حسین چوهدری آرزوی سلامت و تندرستی دارم و این که کارش مقبول طبع محققان افتد.

عارف نوشاهی

ادارهٔ معارف نوشاهیه

۶۹ مادل تاون، همك، اسلام آباد

جمعه المبارك، ٤ ذیقعده ٦/١٤٤١ تیر ٢٦/١٣٩٩ جون ٢٠٢٠

۱. *احوال و مقامات نوشه گنج بخش*، به تصحیح و مقابله و مقدمهٔ عارف نوشاهی،اسلام آباد، ادارهٔ معارف نوشاهیه، چاپ اول:۱۹۹۹م؛ چاپ دوم:۲۰۰۱م.

۲. *تذکرهٔ نوشاهیه*، تصحیح و تدوین، مقدمه، تعلیقات عارف نوشاهی،اسلام آباد،چاپ ادارهٔ معارف نوشاهیه،۲۰۱۰م)

۳. *مرآت الغفوریه/ مرآت غفوریه*، به تصحیح معین نظامی،چاپ اول: اسلام آباد، ادارهٔ معارف نوشاهیه، ۱۹۹۹م؛ چاپ دوم و سوم: اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان، ۲۰۰۰، ۲۰۰۱م)

٤. *کنز الرحمت*، به اهتمام مولوی محمد عمر بن مولوی میران بخش فاروقی، لاهور، در ۱۳۳۰ھ

۵. برای بررسی و نمونه ها، محموده هاشمی: *تحول نثر فارسی در شبه قاره در دورهٔ تیموریان متاخر*، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان، ۱۹۹۶م.

٦. خلیل اللّٰه خلیلی، *مجموعهٔ اشعار پراکندهٔ محمد ماه صداقت کنجاهی*، فراهم آوردهٔ عارف نوشاهی،،اسلام آباد، ادارهٔ معارف نوشاهیه،۱۹۸۸م، ص ۱۹

پیش گفتار

به نام خدا

ثـواقب المناقب کتابی ایست از اوائل قرن دوازدهم (١١٢٦ھ ق) و آن را مؤلفی است مـحـمـد مـاه صـداقـت کـنجاهی ـ قبل از بحث دربارۀ کتاب مذکوربر خود فرض میـدانـم از کسـانـی کـه مـرا بـه ایـن کتـاب آشـنـا سـاختـه اند، ذکری بـه میان آورم تا بـدیـنـوسیـلـه دَین معنوی خویش ادا کرده باشم. دوست عالیقدر، دانشور و ادب پیشه ام، جـنـاب آقـای دکتـرسیّـد عـارف نوشاهی، کارمند وقت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پـاکستـان اسـلام آبـاد، و بـعـداً استـاد دانشـکـدۀ دولتـی گوردن راولپندی (پنجاب، پـاکستـان) مـرا بـه ایـن کتـاب آشـنـا سـاخت، و سراغ آنرا در رساله یی گرفتم که بنام "کتابخانه های پاکستان" از جناب آقای دکتر محمد حسین تسبیحی در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد بچاپ رسیده بود. ضمن تماس با مؤلف رساله ی مذکور، به اهمیت و ارزش ادبی "ثواقب المناقب" بیش از پیش پی بردم.

تـقدیر چنین بود که این کتاب را در دانشگاه تهران (ایران) به راهنمایی استاد مـحتـرم جناب آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی به تصحیح بنشینم، وبرآن حواشی و تـعـلیـقـات بـنویسم. بدین صورت که سه موضوع را برای رساله ی دکتری به جناب آقـای دکتـر نـاصرالدین شاه حسینی عرضه داشتم، و ایشان "ثواقب المناقب" را بدین دلیـل کـه کتـابـی قدیمی و حاوی موضوع تصوف و عرفان و عبارت نمونه ی نثر سبک هـنـدی اسـت، مـرجّع داشتند و ایشان نیز درین مورد براشتیاق من، در تصحیح کتاب مـذکـور، افـزودنـد و تـقبّـل نمودند که درین باره به راهنمایی من بپردازند. بنا بر این قـرار گـرفـت کـه استـادان مـمتـحـن جناب آقای دکتر خطیب رهبر و جناب آقای دکتر اسـمـاعیـل حاکمی باشند. ایشان نیز بر این ترجیح جناب آقای دکتر ناصر الدین شاه حسیـنـی مهر تایید نهادند و مرا در انجام این کار تشویق نمودند، و شورای گروه نیز امـر مـوافقت نمود، و چنین بود که به تصحیح پرداختم. بدنبال تا یید استاد در حدود تهیّه ی نسخه های خطی کتاب بر آمدم و کم وبیش در کتاب خانه های پاکستان پانزده

نسخه ی آن سراغ گرفتم. سه نسخه از آنها برای مقابله و تصحیح انتخاب نمودم، نسبت به سائر نُسخ موجود در کتاب خانه ها از قدمت بیشتری برخوردار بودند یك نسخه ی آن را از کتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ساهنپال از توابع شهرستان مندی بهاؤ الدین (سابق شهرستان گجرات پنجاب، پاکستان) در نظر گرفتم و نسخهٔ دوم از کتاب خانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد و سوم از کتابخانهٔ شخصی جناب آقای حکیم محمد موسیٰ امر تسری، لاهوری انتخاب کردم. نسخه یی که در کتابخانه حضرت شرافت نوشاهی بود، اگرچه از نظر استنساخ بر سایر نُسَخ قِدمَت کمتری داشت، بر عللی آنرا اصل قرار دادم که از جمله این علل صحت نسخهٔ مذکور و کامل بودن متن آن نسبت به دیگر نُسخ بود.

همانطور که اشارت رفت مؤلف "ثواقب المناقب" محمد ماه صداقت کنجاهی از نویسند گان و ادبای قرن دوازدهم ه ق است و ازخاندانی بود که از قرار تحقیق از سر زمین شام و افغانستان به پنجاب (پاکستان) آمده بودند و چون به پنجاب رسیدند به شهرستان گجرات (پاکستان) روی آوردند و در قصبه کنجاه سُکنیٰ گزید و بتدریج منصب قضای کنجاه را بدست آوردند. مؤلف کتاب تحصیلات خود را نزد عمّ خود مولانا محمد اکرم کنجاهی مُتَخَلِّص به غنیمت شروع نمود. از آثار او چنین برمی آید که در کلیه علوم اسلامی عهد خود مُتَبَحِربوده.

در مقدمه رساله یی که مورد تصحیح قرار گرفت، بخشی از آن اختصاص دارد به معرفی سلسلهٔ قادریه و نوشاهیه و چگونگی تکوین و نشر و اشاعهٔ آن در پاکستان، خاصه در منطقهٔ پنجاب (پاکستان). علت اشاره به سلسلهٔ قادریه اینست که مؤلف کتاب خود از پویندگان این طریق در شاهراه تصوف است. تصوف و عرفان در خاندان محمد ماه صداقت کنجاهی موروثی به نظر می رسد و به این علت بود که محمد ماه صداقت در طریقت نوشاهیه قادریه گام بردار بود و این نکته همواره از لابلای آثار نظم و نثر مؤلف به چشم می خورد.

در آغاز مقدمه اشارتی به رابطه بین سلسلهٔ قادریه و نوشاهیه و سپس اشاعهٔ این سلسله در شبه قاره پاکستان و هند، و ذکر نامی از رجال و بزرگان این شیوه و

طریق است. همچنین در این مقدمه احوال و آثار مؤلف "ثواقب المناقب" و مریدان حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ بانی سلسلهٔ نوشاهیه مورد بر رسی قرار گرفته است، و مطالبی در مورد ارزش های ادبی "ثواقب المناقب" در مقدمه جایگزین گشته است.

پس از مقدمه متن کتاب مذکور که مورد تصحیح قرار گرفته است، با حمد خدای متعال و نعت رسول اکرم (ص) آغاز میگردد، و مؤلف کتاب قبل از ذکر احوال خویش به تجلیل سر سلسلهٔ قادریه زبان گشوده است و به معرفی سلسلهٔ مذکور می پردازد و به رجال صاحبنام این طریقت را نامبرده به تمجید از آنان می پردازد. در ذکر نام رجال آنجا که بنام بانی سلسلهٔ نوشاهیه حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ می رسد، به یك یك مریدان او اشاره میکند تا به مرشد خویش حاجی عبدالرحمٰن دهلویؒ می رسد و آنگاه کتاب را پایان می بخشد.

"ثواقب المناقب" گنجینه ایست از رموز و اشارات، استعارات، کنایات، تشبیهات، تلمیحات و مملوّ از علوم و فنون و صنائع و بدائع است. این کتاب همواره در همه جملات و عبارات و الفاظ آن به حد اکثر و احسن از صنائع بدیع و علوم و فنون بهره گرفته است. در جملا تش سجع و قافیه جلوه می نماید، تا جائیکه بعضی از تذکره نگاران درباره متن منثور و منظوم "ثواقب المناقب" به اشتباه افتاده و آن را مثنوی تصور کردند. در واقع حالت توازنی که این نمونهٔ نثر مصنوع و مشکل ایجاد کرده است، باعث اشتباه تذکره نویسان شده است، و این کتاب گاهی تکلف در آوردن صنائع را به حد افراط رسانیده، تا جائیکه در بخشی از آن صنعت غیر منقوط و بعد از آن صنعت منقوط را در آورده و در جایی، صنعت خیفاء یعنی یك کلمه منقوط و یك کلمه غیر منقوط در کنار هم آمده و بدین ترتیب هنرنمایی می نماید. اگر چه این هنر نمایی گاهی ذوقهای سلیم را می آزارد. درین کتاب بسیار اتفاق می افتد که بر لغات اردو و پنجابی برخورد می شود که فارسی زبانان از درك آن عاجز اند، البته در تعلیقات تمامی این لغات از اردو و پنجابی ترجمه و شرح شده است. مؤلف کتاب از آوردن اصطلاحات فلسفی، کلامی و منطقی دریغ نه ورزیده، تا جائیکه امکان داشته،

ازیـن اصطلاحات در کتاب خویش مایه گرفته است۔ در تصحیح این کتاب سعی بر این قـرار گـرفـت کـه تـمـامی این اصطلاحات و مشکلات توضیح داده شود، به امید این که مـورد قبـول قـرار گـردد۔ لازم بـه یـاد آوری اسـت کـه بـعد از تصحیح کتاب و نوشتن تـعـلیـقـات و حـواشـی بـر آن، مختلف نوع فهرست ها افزودم که شاید در مواقع جهت برخورداری از کتاب مورد استفاده قرار گیرد۔

در خاتمه از دوستان ایرانی و پاکستانی که همیشه اظهار لطف کرده اند، نهایت سپـاس را اعـلام میـدارم، و اول از استـادان محترم جناب آقای دکتر ناصرالدین شاه حسیـنـی، جـنـاب آقـای دکتـر خطیب رهبر و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی، کمال تشکـر دارم و از ایـنـکـه همواره از هیچ گونه لطف محبت دریغ نه ورزیده اند، سپاس گـزارم، ونیـز از هـمـکـاریهـا و کـمکهای بی شائبه جناب ابوالظفر حضرت شریف احمد شـرافـت نـوشـاهـیؒ، و جـنـاب آقای دکتر سیّد عارف نوشاهی، جناب آقای دکتر محمد حسیـن تسبیـحـی، جناب آقای دکتر غلام نبی شاهد چوهدری و دوست هموطنم آقای مـحـمـد حسیـن حائری ممنون هستم، و از کارمندان بخش دانشجویان خارجی و دفتر روابط بین المللی دانشگاه تهران (ایران) هم سپاس گزارم۔

دکتر نذر حسین چوهدری
اسلام آباد

سه شنبه ۱۲ محرم ۱۴۴۲
۱۱ شهریور ۱/۱۳۹۹ سپتامبر ۲۰۲۰

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

پیدایش سلسله ی قادریه

پس از وفات حضرت محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیغمبری بپایان رسید. کار هدایت و ارشاد مردم به اولیاء اللّٰه واگذارگردید. درهمه جهان تبلیغ اسلام آنچنان که توسط اولیای کرام انجام گردید، به هیچ و سیلهٔ دیگری نشده است. درمیان همین سلسله های عرفانی و تصوف فرقهٔ قادریه حایز اهمیت است که دراصل از ایران و سپس از کشور عراق با فیوض و برکات حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی یا گیلانی(رح) شروع شده و بزودی درتمام دنیای اسلام گسترش یافت.

تشکیل و ترویج فرقهٔ قادریه در پاکستان و هند.

سلسلهٔ قادریه در زندگی حضرت غوث اعظمؒ درگوشه و کنار جهان وکشورهای مختلف گسترش پیدا کرده بود و از فیوض تبلیغات روحانی آنحضرت تشنگان راه حقیقت سیراب شدند.

(۱) نخستین شخصی که ازاین فرقه به هندوستان آمد نا مش سیّد عون بن یعلی قاسم علوی قادری بود، بقول صاحب خلاصة الانساب تولدش درسال ۴۱۹ ھ ق بوقوع پیوست یعنی از حضرت غوث اعظمؒ پنجاه ویك سال بزرگتربود۔ کنیتش ابو عبداللّه بود و صاحب میزان هاشمی مینویسد که سیّد عون قبل از آن پیرو مذهب امامیه بوده است و همچنان از لحاظ خویشی و قرابت شوهر خالهٔ آنحضرت بود و خالهٔ حقیقی آنحضرت بنام سیّده عایشهؓ ثانی بنت سیّد عبداللّٰه صومعی درعقد اوبود. بنابراین باهم آمدورفت داشتند و او از تا ثیر صحبت حضرت غوث عظمؒ مذهب امامیه را ترك کرده به مذهب تسنّن گرائید، و مریدی غوث اعظمؒ را قبول کرده بمرتبهٔ کمال رسید،وشیخ بزرگ و عظیم المرتبت شد. شیخ گیلانی او را خلیفهٔ خویش ساخته و بمنصب "قطب" سرفراز گردانیده. برای اشاعت دین و تبلیغ سلسلهٔ

قادریه به هندوسان فرستاد. بنا براین او بنام و ملقب "قطب شاه" یا "قطب الهند"معروف شد.(۱)

از تبلیغات پردامنهٔ او اقوام شیخ، بهتی، وینس، جنجوعه بهاؤ، چبه، چوهان، راجپوت، کهوکهر راجپوت و جز آن مشرف به اسلام شدند.

در کتاب میزان هاشمی چنین آمده است:

"كَانَ قُطْباً مِنْ جَانِبِ الشَّيْخ عَبْدَالْقَادِرِ الْجِيلِي عَلَى الْهِنْدِ فَلِهَذَا اِشْتَهَرَ لَقَبُهُ فِيْهِ بِقُطْبِ شَاه" (یعنی عون از طرف شیخ عبدالقادرجیلانیؒ قطب هند مقرر شد . بنابراین به لقب "قطب شاه" معروف گردید).

پس از تبلیغ اسلام دوباره بسوی بغداد برگشت و بسن یکصد وسی وهفت سال بتاریخ سوم رمضان ۵۵۶ هجری قمری وفات یافت. مزارش در قریش موجود می باشد یعنی درزندگی حضرت غوث اعظمؒ اوبه هند آمد و درحیات آنحضرت، پس ازتبلغ اسلام پنج سال، یعنی پیش ازوفات غوث اعظم عبدالقادر گیلانیؒ، ازاین جهان بجهان دیگری شتافت.

۲. شخص دوم بعنوان خلیفه و جانشین شیخ عبدالقادر گیلانیؒ بنام سیّد احمد بن سیّد زین العابدین بن سیّد عمر بود. پدر بزرگ اوازعربستان آمده نزدیك ملتان در کوت کرسی سکونت گزید. سیّد احمد درهمانجا متولد شد و سپس درجوانی به بغداد به خدمت و ملازمت غوث اعظمؒ رسید و بالآخره موفق به حصول خرقه خلافت گردید. بعد ا ز آن به هند آمد وبرای ترویج و تبلیغ عقاید فرقه تصوف قادریه سعی فراوان نمود. میگویند رجال الغیب و خود حضرت خضر علیه السّلام از مصاحبان و همنشینان او بود ند و همچنین ابدال و اوتاد را هرگاه یاد میکرد،حاضر میشدند.(۲)

۱. شریف التّواریخ ص ۷۲۲ بحوالهٔ زاد الاعوان ۲. شریف التّواریخ ص ۷۲۹ بحوالهٔ خزینة الاصفیاء.

او از مولوی محمد اسحاق لاهوری تعلیم ظاهری را فرا گرفت وپس از آن چند سال برکنار رود خانۂ چناب درقصبه سوهدره زندگی کرد وسپس چندی در"دهونکل" سر برد. درآنجا عصای خود را درزمین فرو برد و چشمۂ آب جاری گردید، بنا برکثر ت فیض و کشف کرامات مردم او را بالقاب" لکه داتا" "لکهی خان " "پیرخابو" وسخی سرور سلطان(رح) یاد می کنند. او درسال ۵۷۷ هـ ق بدست دشمنان جام شهادت نوشید. مزاراودرشهر "نگاهه" شهرستان دیره غازیخان مرجع خلایق و زیارتگاه عوام است(۱).

رابطۂ سلسلۂ قادریه وسلسلۂ نوشاهیه قادریه

از اولاد و اعقاب حضرت سیّد ابو العباس احمد بن سیّد صفی الدین عبدالسلام بن سیّد سیف الدین عبدالوهاب بن غوث ا عظم گیلانی(رح)، بدستور جدّ بزرگ خود که در خواب واقع شد،از بغداد رخت سفر بست و به روم آمد و در همانجا سکونت گزید.(۲) ودرسال ٦٣٠هـ ق وفات نمود(۳) بعد از او نوۂ پسری اش سیّد ابوالحسن بن سیّد ابو علی مسعود بن سیّد ابوالعباس احمد از روم و خراسان (ایران) بسوی هندوستان آمد ولی بزودی برگشت ودرسال ۷۱۵ هجری فوت کرد.(٤)

ازخانوادۂ او یکی از نوادگان بنام مخدوم سیّد محمد غوث بن سیّد شمس الدین بن سیّد شاه میر بن سیّد ابوالحسن علی گیلانی به هند وارد شد ودر شهر لاهور درمحل "کوفتگران" اقامت گزید ولی سپس به ناگور رفت و درآنجا یك مسجد ساخت. آنگاه به سیاحت پرد اخته هند و سند، خراسان، ترکستان، عرب وعجم وغیره و دیگر ممالك رفت، افراد بیشماری را بحلقۂ اسلام در آورد و سلسلۂ قادریه را فروغ بخشید. سپس به حلب مراجعت نمود و از پدر خویش اجازه طلب نمود که میخواهم درهندوستان زندگی کنم،او در پاسخ گفت که تا حیات من همین جا

۱. شریف التّواریخ ص ۷۲۹ بحوالۂ خزینة الاصفیاء ۲. شریف التّواریخ ص ۷۸٦ بحوالۂ بحرالسرائر ۳. شریف التّواریخ ص۷۹۱ بحوالۂ بحرالسرائر
٤. شریف التّواریخ ص ۸۰۲ بحوالۂ بحرالسرائر

درحلب بماند و سپس به هندوستان برود .(۱)
مـخـدوم سیّـد مـحمد غوث به بغداد رفت واز روح حضرت غوث اعظم(رح) نیز اجازه گـرفـت و پـس از وفـات پـدر بزرگوارش بار دوم همراه با اهل و عیال و خیل وحشم و مـریـدان زیـادی بـه طرف هندوستان روانه گشت، پس از مسافت طولانی و بخشیدن فیـض بـه خـلق اللّٰه به ملتان رسید و از آنجا در ماه رمضان المبارك ۸۸۷ ھ ق برکنار رود گهـارا درشـرق اوچ بـخـاری رحـل اقـامـت افـکـنـد، وطـرح و بنیاد اوچ بخاری را ریـخـت .(۲) ازآن ببـعـد خـلایـق زیــادی درحـلـقـۀ ارادت او شـامل میشده، و حتّٰی پـادشـاهـان وقـت مـانـنـد سـلطان قطب الدین لنگاه،(۳) سلطان حسین لنگاه(٤) و سلطان سکندر لودی(٥) (۸۹٥-۹۱٥ ھ ق) وغیره از مریدان او بشمار می رفته اند.
وفات مخدوم سیّد محمد غوث روز ۷ رجب ۹۲۳ ھ ق واقع شد. مزارش در اوچ شریف بـخـش احـمـد پـور شرقیه (بهاولپور) زیارتگاه خاص و عام است(٦)، مخدوم سیّد محمد غوث چهار فرزند داشت:
۱- سیّـد عبـدالـقـادر ثـانی ۲- سیّدعبداللّٰه ربّانی ۳- سیّد مبارك حقانی ٤- سیّد محمد نورانی .
درمیـان ایشـان سیّـد مبارك حقانی بعلت غلبۀ جذب و کشش و حالت مجذوبیت ازاوچ خـارج شـده بـه سیر و سیاحت و گردش پرداخته در ناحیه خوشاب جنگل لکهی وارد شـد، و در آنـجـا شیـخ مـعـروف چشتـی فـریدی خوشابی(رح) را از فیضان و برکات خویش مستفیض ساخته--

۱- شـریف التّـواریخ ص ۸۲۰ بحوالۀ خزینة الاصفیاء. ۲- شریف التّواریخ ص ۸۲۱ بحوالۀ بحرالجمان. ۳- شریف التّواریخ ص ۸٥۰ بحوالۀ شجرة الانوار.
٤- شـریف التّـواریـخ بـحـوالـۀ ص۸٥۰ تاریخ اوچ . ٥- شـریف التّواریخ ص ۸٥۲ بـحـوالـۀ گـنجینه عرفان . ٦- شـریف التّـواریـخ ص ۸٥۲ بـحـوالۀ شجرة الانوارو تشریف الشرفاء و خزینة الاصفیاء جلد اول .

از خلافت قادریه و لقب " شاه" سرفراز گردانید. (۱) سپس به اوج مراجعت نمود و درسال ۹۵٦ ه ق جهان فانی را بدرود گفت. (۲)

شاه معروف (رح) بعنوان مجمع البحرین و" شاه صاحب" مشهور شد. پس از سیاحت بار گوندلان در شهرك بهلوال (شهرستان سرگودها) شاه سلیمان راتربیت(۳) کرد. درسال ۹۸۷ ه ق درشهر خوشاب به خالق حقیقی پیوست و بیرون شهر جانب شرق مدفون شد. (٤)

حضرت شاه سلیمان(رح) بیشمار مخلوق خدا را از فیضان ربّانی خویش نواخت و چندین مریدان را به مناصب قطبیت رساند و برای تبلیغات اسلام به کشور های مختلف فرستاد(٥)،بویژه خلیفهٔ خاص خود حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش(رح) رابه خلافت مفتخر فرمود.(٦) و او را از حقیقت خویش آشنا ساخت و درحق اوفرمود:

میان این دوقالب نور یك جان است پنداری
سلیمان حاجی و حاجی سلیمان است پنداری(۷)

و خود نیز درسال ۱۰۱۲هجری قمری فوت شد و در شهر بهلوال مد فون گشت(۸) مقبره اش مرجع خلایق و زیارتگاه عوام است.(۹)

شیخ الاسلام قطب الانام سیّد حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ قادری مجدّد اکبر(رح) قُدَّسَ سِرُّهُ الْعَزِیْزُ

نام اوحاجی محمد و درالقاب او نوشه، گنج بخش، مجدّد اکبر، غالب الاولیاء، وارث الانبیاء و بُهوری والا شامل میباشد--

۱. شریف التّواریخ ص ۸٦۳ بحوالهٔ الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ ۲. شریف التّواریخ ص ۸٦٦ بحوالهٔ خزینة الاصفیاء ۳. شریف التّواریخ ص۸۸۲ بحواله الاعجازرساله ٤. شریف التّواریخ ص ۸۷۸ بحوالهٔ خزینة الاضفیاء ٥. شریف التّواریخ ص ۹۰٦ بحوالهٔ الاعجاز رساله ٦. شریف التّواریخ ۹۲٥بحوالهٔ الاعجاز رساله ۷. ثواقب المناقب، ص ۲٤۷ ۸. وسایط العلوم خطی ص ٥٤ ۹. شریف التّواریخ جلد اول ص ۹۱۲

اودریکم رمضان ۹۵۹ هجری قمری بعهد سلطان اسلام شاه پسر شیر شاه سوری در روستای "گهوگانوالی" بخش پهالیه شهرستان مندی بهاؤالدین، تولد یافت . تعلیم ظاهری از حافظ قایم الدین قاری و حافظ بدها (پیر) قاری در ده جاگو تارر نزدیك قصبه قادرآباد شهرستان مندی بهاؤالدین، تحصیل کرد. قرآن مجید حفظ نموده و درعلم ظاهری وباطنی بدرجۀ کمال رسید . درخواب دو فرشته را دید که دردهان او انگشتهای خود گذاشتند و علم آموختند. درآنزمان درهای علم لدّنی بر او باز شد.

خلافت نوشه گنج بخش(رح):

حضرت نوشه دو فرزند داشت: ۱ـ حضرت سیّد حافظ بر خوردار بحر العشق متوفی ۱۰۹۳ ﻫ ق. ۲ـ حضرت سیّد هاشم دریا دل متوفی ۱۰۹۲ ﻫ ق.

هر دو پسران او صاحب کمال، اهل علم و فضل و ولایت بودند، حضرت نوشه طبق درخواست یاران و مرید ان خویش، بویژه خلیفۀ خود صادق شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی فرزند بزرگش بنام سیّد حافظ برخوردار بحر العشق را درزندگی خویش خلیفه و جانشین خود مقرر گردانیده بود. درکتب خانوادگی مانند رساله الاعجاز، مشهور به رسالۀ احمد بیگ لاهوری، تذکرۀ نوشاهی از سیّد حافظ محمد حیات ربّانی نوشاهی، کنزالرّحمت از مولانا محمد اشرف فاروقی منچری، کلید گنج الاسرار از خلیفه محمد ابراهیم برقندازی جالندهری، تحقیقات چشتی از مولوی نور احمد چشتی لاهوری ، خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور لاهوری، تلقین نوشاهی از سیّد عمر بخش نوشاهی رسول نگری، خزینة الفقراء از حافظ نورالدین گنجوی، انوار القادریه از مولانا غلام قادر شاه اثر جالندهری و جزآن، همین طور آمده است.

درثواقب المناقب نیز بیانی در باره شاه برخوردار چنین نوشته است . "از آنجا که خَلَف الصِّدق پیران صبح نفس آفتاب وار عالمگیر باشد"(۱). علّامه صداقت، شاه برخوردار را خلف الصدق پدرش نوشته است.

۱ـ ثواقب المناقب، ص ۳۲۷

معنی خلف درفرهنگها چنین آمده است:

۱۔ "خلف" بالفتح پسر بزرگ و پس آینده فرزند (منتخب اللغات شاه جهانی خطی ص ۱۹۵).

۲۔ "خلف" بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند صالح و نیك (غیاث ا للغات ص ۱٦۲).

۳۔ " خلف " (ع) پس آینده، جانشین، فرزند نیك و پرهیزکار (لغات کشوری ص ۱۷٤).

٤۔ خلف (ع) پس آینده، فرزند نیك،پسر جانشین . (لغات فیروزی ص ۱٤۵).

۵۔ خلف (ع) پسر لایق و قابل، پسر بزرگ، جانشین، پس آینده (فیروز اللغات فارسی بخش اول ص ۳۹۳).

بنابراین معنی خلف الصدق، فرزند بزرگ، جانشین حقیقی و اصلی می باشد.وقتی شاه سلیمان(رح) بهلوالی بر شاه برخوردار نگاهی افکند، و او را مجذوب ساخت . حضرت شاه نوشاه (رح)عرضی نمود که فقط همین پسر من خدمتگزار مهمانان است . " اما دلداری صادر و وارد بهمین جگر گوشه تعلق دارد و نگهبا نی خاطر هر نزدیك و دُور ازین نور دیده سر انجام می پذیرد". (۱)

حضرت شاه سلیمان(رح) درخواست حضرت نوشه (رح) پذیرفته او را به سالك (صوفی) تبدیل نمود و او همیشه سرگرم خدمت پدر خویش بود.

" برهنمائی طالع بیدار در خدمت پدر شب زنده دار، شمع وار بدانگونه قیام گرفت که هرگز درحضور ملائکه مسجود آن قبلۂ اهل شعور امام سبحه وار روا دار قعود نبود."

ادب بسم اللّٰه قرآن عشق است

ادب سرنامه فرمان عشق است(۲)

بعلت همین خدمات والدین و مهمان نوازی پدرش او را سجاده نشین و جانشین ولایت در عهد خویش منتخب کرد.

۱۔ ثواقب المناقب، ص ۳۲۸ ۲۔ ثواقب المناقب، ص ۳۲۸

سلسۂ طریقت نوشاهی قادریه (بترتیب عروجی)

نام	تاریخ وفات	مزار مقدس	
سیّد حاجی محمد نوشه گنج بخش(رح)	۸ ربیع الاول ۱۰۶۳ھ ق ۱۶۵٤ م	ساهن پال	پاکستان
سخی شاه سلیمان نوری(رح)	۲۷ رمضان ۱۰۱۲ ھ ق، ۱٦۰٤ م	بهلوال	"
مخدوم شاه معروف (رح)	۱۰محرم ۹۸۷ھ ق، ۱۵۷۹ م	خوشاب	"
سیّد مبارک حقانی(رح)	۹شوال ۹۵٦ ھ ق، ۱۵٤۹م	اوچ	"
مخدوم سیّد محمد غوث گیلانی(رح)	۷رجب ۹۲۳ ھ ق، ۱۵۱۷م	اوچ	"
سیّد شمس الدین گیلانی(رح)	۳ ربیع الاول ۸۳٤ھ ق،۱٤۳۰ م	حلب	شام
سیّد شاه میر گیلانی(رح)	۸ ذیقعده ۷٦٦ ھ ق، ۱۳٦۵ م	حلب	شام
سیّد علی گیلانی(رح)	۲ محرم ۵۱۷ ھ ق، ۱۳۱۵ م	حلب	"
سیّد مسعو د گیلانی(رح)	۵ شعبان ٦٦۰ ھ ق، ۱۲٦۲ م	حلب	"
سیّد احمد گیلانی(رح)	۲۵ رجب ٦۳۰ ھ ق، ۱۲۳۳ م	حلب	"
سیّد عبدالسلام صوفی گیلانی(رح)	۳ رجب ٦۱۱ ھ ق، ۱۲۱٤ م	بغداد	عراق

سیّد عبدالوهاب گیلانی(رح)	۲۵ شوال ۵۹۳ ھ ق، ۱۱۹۷ م	بغداد	"
غوث اعظم شیخ عبدالقادر جیلانی (رح)	۱۱ ربیع الاخر ۵۶۱ ھ ق ۱۱۶۶ م	بغداد	"
شیخ قاضی ابو سعید مخرمی (رح)	۷ محرم ۵۱۳ ھ ق، ۱۱۱۹ م	بغداد	"
شیخ ابو الحسن هکاری (رح)	یکم محرم ۴۸۶ ھ ق، ۱۰۹۲ م	بغداد	"
شیخ ابو الفرح طرطوسی (رح)	۳ شعبان ۴۴۷ ھ ق، ۱۰۵۵ م	طرطوس	شام
شیخ عبدالواحد تمیمی (رح)	۹ جمادی الاخر ۴۲۵ ھ ق ۱۰۳۴ م	بغداد	عراق
شیخ ابو بکر شبلی(رح)	۲۸ ذی الحجه ۳۳۴ ھ ق ۹۴۶ م	بغداد	"
شیخ جنید بغداری(رح)	۲۷ رجب ۲۹۷ ھ ق، ۹۱۰ م	بغداد	"
شیخ سری سقطی(رح)	۳ رمضان ۲۵۳ ھ ق، ۸۶۷ م	بغداد	"
شیخ معروف کرخی(رح)	۲ محرم ۲۰۰ ھ ق، ۸۱۵ م	بغداد	"
شیخ داؤد طائی(رح)	۲۸ ربیع الاول ۱۶۵ ھ ق ۷۸۱ م	بغداد	"
شیخ حبیب عجمی(رح)	۳ ربیع الاخر ۱۵۶ھ ق، ۷۷۳ م	بغداد	عراق

شیخ امام حسن بصری(رح)	٤ محرم ١١١ ﻫ ق، ٧٢٩ م.	بصره	عراق
حضرت امام علی المرتضی(ع)	٢١ رمضان ٤٠ ﻫ ق، ٦٦١ م.	نجف	"
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم	١٢ربیع الاول ١١ ﻫ ق، ٦٣٢ م.	مدینه	عربستان سعودی

شرح احوال و آثار استاد شیخ محمد ماه صداقت کنجاهی

نام:

نامش " محمد ماه" بود- در تذکرۂ "صبح گلشن " به اشتباه ، نام وی را "صداقت محمد" نوشته است. درصورتی که خود در دیباچۂ "ثواقب المناقب" چنین آورده است:
" قادری پوش سینه چاکی شوق محمد ماه قادری......معروض میدارد"(١).
درهمۂ تذکره های شعر و ادب که بعد از اونوشته شده، همه جا نامش را "محمد ماه" آورده اند.

تخلص:

محمد ماه در اشعارش " صداقت " تخلص کرده است و در تذکره ها هم آورده اند و خود نیز در دیباچۂ ثواقب المناقب اینگونه نوشته است:
" قادری پوش سینه چاکی شوق محمد ماه قا دری المتخلص به "صداقت" معروض میدارد".

خاندان:

محمد ماه صداقت از خاندانی بود که از قرار تحقیق از سرزمین" شام": به افغانستان و پنجاب آمده بودند، زیرا خود در ثواقب المناقب آورده بود : "یك بندۂ شامی نسب ماه". (٢)

١- ثواقب المناقب، ص ١٥٨ ٢- ثواقب المناقب، ص ٣٧٩

خـانـدان وی هـمیشــه عـالـم و فـاضـل بـودند و چون بـه پنجاب رسیدند و بـه شهر "گـجرات" درآمـدنـد، و درقـصبه "کنجاه" واقـع در هـفـت کیـلـومتری گجرات سکنٰی گزیدند و به تدریج منصب قضای قصبه کنجاه را به دست آوردند.

پدر:

نـام پـدر مـحـمـد مـاه صداقت درآثار او و کتب تذکره و ا دب نیامده است ولیکن شغل وحرفهٔ او را میتوان چنین بیان کرد:

پـدر مـحمد ماه صداقت به خدمت "نـواب ارادتـمند خان شرف الدوله بهادر" درآمد و متـصدّی ومسؤول خـزانـه بـود و هـمواره در مهمات مملکتی و سفر و حضر همرکاب و مشاور ا و بود.

ولادت محمد ماه صداقت:

یك بـار پـدرش بـا هـمسر و فـرزندان خود به همراه نواب ارداتمند خان به افغانستان رفت ، و درکـابـل رحـل اقـامـت افـکـنـدنـد، و مـحمد ماه صداقت در کابل ولادت یافت همانگونه که خود نوشته است:

"منکه فارسی زبان هندی نژدام و کابلی مولد پنجاب منشأم".(١)

پدرش درهنگام خدمت دردهلی روی درنقاب خاك کشید.

تحصیلات:

مـحـمـد مـاه صداقت در دامن مادر و در کنار پدر به سن تمیز رسید و مشغول تحصیل گردید . پـس ا ز مـقـدمـات، در نـزد عـمّ خـود مـولانـا مـحمد اکرم کنجاهی متخلّص به "غنیمت" مشغول تحصیل علوم معقول و منقول شد. از آثار او چنین بر می آید که در کلیهٔ علوم اسلا می عهد خود متبحرّ بوده است، مانند: صرف،نحو،منطق، فلسفه،کلا م، مـعـانـی، بیـان، بلا غت، فقه، اصول فقه، حدیث، اصول حدیث، تفسیر، اصول تفسیر، ادب، عـروض، قـوافی، طب، حکمت، هیئت، نجوم، رمل، اصطرلاب و.... از مطالعهٔ اثر جـاویـدان او کتـاب ثـواقـب المناقب معلوم میشود که از همهٔ این علوم استفاده میکرده

١- ثواقب المناقب، ص ٣٥٨

است و هم خود بهره میگرفته و هم به دیگران میرسانده است. اصطلاحات کلیّهٔ علوم اسلامی و فنون غریبه را در عبارات و رموز و اشارات و کنایات و استعارات خود درثواقب المناقب آورده است و این دلیل بر این است که وی علامهٔ زمان و از اماثل وافاضل روزگار خود بوده است.

شغل:

محمد ماه صداقت آنگاه که پدرش دردهلی از دار بقاء به دار فناء رحلت کرد، شغل پدر را که خدمت و مسئولیت و متصدّی خزانهٔ نواب ارادتمند خان شرف الدوله بهادر بود، قبول نمود و به جای اومنصوب گشت. چنانکه خود مینویسد:

"درسرکار مربّی ارادتمند خان شرف الدوله بهادر قائم مقام پدر گردیدم"(۱). دراین حال که به شغل خزانه داری مشغول گشت، محل سکونتش درشاهجهان آباد بود.

تصوّف وتوحید:

خاندان محمد ماه صداقت کنجاهی از ابتداء تصوف و توحید را موروثی کرده بودند. شیخ نذر محمّد کنجاهی پدر مولانا غنیمت کنجاهی جدّ محمد ماه صداقت بود. شیخ ابولبقاء کنجاهی برادر جدّوی بود. این هر دو ازمریدان حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری (رح) بودند ودرطریقت مقام بلند داشتند. بنا بر این محمد ماه صداقت کنجاهی درطریقت نوشاهی گام بردار بود.

محمد ماه صداقت درآن ایّام که در شاه جهان آباد بود با یکی از پیروان مشهور سلسلهٔ نوشاهی به نام حاجی عبدالرّحمن آشنا شد. این حاجی عبدالرحمن خود خلیفهٔ شیخ پیر محمّد سچیار نوشهروی بود و شیخ پیر محمّد خلیفهٔ حاجی نوشه گنج بخش قادری بود. چون محمّد ماه صداقت اباً عن جدّ درسلسلهٔ نوشاهی گام بردار بود، با عشق و اشتیاق وافر به خدمت طریقت روحانی حاجی عبدالرحمن درآمد و در حلقهٔ بیعت او وارد گشت. تحت تعلیم و تربیت این پیر بزرگ بر"طاووس بهشت ناز" آرمید چنانکه خود میفرماید:

۱- ثواقب المناقب، ص ۱۶۰

"این خستهٔ بی برگ ازگلهای بی خار داغ موروثی بر طاووس بهشت ناز دارد"
براثر ریاضت و تحمّل همه گونه مراحل سخت مریدی، ازمراد خود اجازت همهٔ اشغال و اوراد قادریهٔ نوشاهیه را به دست آورد و تحت توجهات و تعلیمات پیر، حقایق عرفانی و تجلیات ذات بر وی مشهود ومنظور گردید و به این ترتیب سیروسلوك را در رأس کارهای خود قرارداد و خود اینگونه مینویسد:
برطبق " **فَسُبْحٰنَ الَّذِیْ بِیَدِهٖ مَلَکُوْتُ کُلِ شَیْءٍ** "، در هر ذرّه آنقدر حقایق و تجلیات شهود میگردد که بیان آن معانی بدیع رامطوّل عمر دراز متکفّل نتواند شد"(۱).
دراین سیروسلوك، حالت جذب و انجذاب و محویت بر وی مستولی گشت و از دنیا و اهل دنیا روی گردانید، و از اسباب صوری ظاهری و تعلقات صوری دل برداشت، تا آنجا که همهٔ اشعار خود راکه سروده بود و کلیهٔ کتابهایش که درطریق حقیقت سدّ راه میشد با آب بشست، زیرا مید انست تا وقتی که درلفظ پرستی مشغول باشد، هرگز ازلذّات معنوی حقایق روحانی و طرایق عرفانی بهره مند نخواهد شد، و هیچ وقت با حقیقت حق آشنایی حاصل نخواهد کرد. خود اوچنین مینویسد ": ازآنجا که شعلهٔ شوق بی تعلقی درتنورسینهٔ جوش زد، آن توده ی طوفان را که به عمر نوح نتوان اندوخت، دریك دم فنا آشنا کردم.(۲)
سپس آن همه رکودات و کدورات که برقلب و روح او جای خوش کرده بود، رفع شد، و روح وی مجلّی و قلب وی مصفاء گشت ، چنانچه خود فرماید:
"القصه بیمن بخت سبز از آن ظلمت گذشته ، خضر وار، آب حیات معنوی نوشیدم و به مدد طالع سکندری ، سیاهی لشکر زنگیان ازجا برده، آیینهٔ دل راصفاء بخشیدم."(۳)

<u>عشق محمدی (ص):</u>

محمد ماه صداقت به حضرت خاتم النبیین (ص) محمد بن عبدالله پیامبراسلام عشق خاص می ورزید. او وقتی کتابهای خود را با آب بشست، اما مثنوی "مطلع الاسرار" را

۱- ثواقب المناقب،ص۴۲۰، ۲- ثواقب المناقب،ص۱۶۰، ۳- ثواقب المناقب،ص۱۶۰

کـه درمدایح و مناقب حضرت رسالتمآب(ص) سروده بود ، محفوظ داشت، از مطالعۀ ایـن مثـنـوی بـرخواننده معلوم میشود که " عشق محمدّی" بردل و روان او چیره بوده اسـت و هـمیـن مثـنـوی بـاعـث شده است، او را که طالب صادق بوده از طریق عشق حقیقی به مدارج قرب محمدی عروج نماید. او خود اینگونه مینویسد:

"رسـالـۀ ساده کار موسومه مطلع الاسرار درمدح رسول رسل سالار به مصداق "**اِلّاَمَنْ عُصِمَ**" نجات یافت."(١)

سودای دماغ:

مـحـمـد ماه صداقت را آن گا ه که جوان بو د، دراثنای سیروسلوك، جذب و محویت و "**تَـرَكَ مَـاسِوَی اللّٰهِ**" و "اِسْتِـغْرَاقُ فِی التَّوحِيْدِ" روی داده بود. خـان آرزو، ایـن مسأله رابـرای ماه صداقت به "سودای دماغ" تـعبیـر کـرده و تقریبًا از او انتقاد کرده است ـ خـان آرزو درمجمع النفایس چنین آورده است:

"درعیـن شباب او را سـود ایـی بـه دمـاغ زده بـود، شـعر بسیاری که گفته بود، آن را بشست، آخر به حال آمد و تأسّف آن داشت.(٢)

عشق عظیم آبادی در"نشتر عشق" مینویسد:

"ازبـس که به فکر نظم مایل بود، تا به جنون کشید، آنچه از نتایج خود اندوخته بود، برباد داد.(٣)

حـضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، این"سوادی دماغ" را که خان آرزو و عشق (عظیم آبادی)به محمد ماه صداقت نسبت داده اند، رد کرده و چنین نوشته است:

"چـون کـه خـان آرزو و عشـق، بـه اصـطـلا حـات تـصوف آشنا نبودند، لهذا، "جذب، استـغراق، محویت "را به "سـودای دماغ و جنون" تـعبیر کردند. بـایـد دانست که اگر مـحـمـد مـاه صـداقـت، مجنون بود، رساله مطلع الاسرار را نیز تلف میکرد، حال آنکه قـصـداً و ارادتـاً ، آنـرا مـحـفوظ داشت و همۀ کتب دیگر را که درحقیقت سد راه می انگاشت، لهذا آنها را با آب بشست."(٤)

١ـ ثواقب المناقب، ص ١٦٠، ٢ـ مجمع النفایس خطی، ص ٥٢٥. ٣ـ نشتر عشق خطی، ص ٠٢٧٩ ٤ـ عواقب توضیح مضامین ثواقب المناقب خطی ص٧

مجذوب سالك:

این تذکره نگاران ، یعنی " خان آرزو " "عشق "، صحو و سلوك استاد صداقت را به جملهٔ "بحال آمد" تعبیر کردند شایدآنان کتاب "ثواقب المناقب "ندیده بودند ، چه اگر دیده بودند ، دیدی و عقیده یی دیگر در بارهٔ استاد صداقت داشتند و او را "مجذوب سالك" مینو شتند ، نه مجنون . البته درهنگام غلبهٔ سکر و جذبه، این گونه واقعات و از خود بیخود شدنها را در بسیاری از اولیاء اللّٰه وشیوخ دیده اند و نوشته اند، مانند: شیخ داؤد طائی، شیخ شمس الدّین تبریزی و شیخ حسین قادری لاهوری . این عارفان بزرگ و صوفیان سترگ در هنگام غلبهٔ عشق حقیقی برقلب و دل و جانشان، همهٔ کتابها ورسائل خود و حتّٰی مریدان خود را در حوض ها و رودخانه ها انداختند و همهٔ مطالب آنها را با آب شستند . بدین جهت، صوفیان والا مقام، علم را دوقسم کرده اند: علم رسمی، علمی حقیقی. مولوی درمثنوی راجع به علم رسمی چنین فرموده است:

علم را بر تن زنی ماری بود
علم را بر جان زنی یاری بود (مولوی)

علم رسمی سربسر قیل است و قال
نی ازو کیفیّتی حاصل نه حال
(شیخ بهایی عنوان نان و حلوا)

گاهی صوفیان گرامی سیر و سلوك به مقامی میرسند که آنرا در "انکشاف مقام" میگویند . دراین وقت علم ظاهری به حکم "**اَلْعِلْمُ حِجَابٌ اَكْبَرُ.**" سد راه آنها میشود. تا وقتیکه این سد را نشکنند و از آن عبور نکنند، "**وَصُوْلُ اِلٰى اللّٰهِ**" متحقق نمیگردد. بعلت غلبهٔ حال است که این گونه انکشافات حقایق از بعضی صوفیهٔ کرام وقوع یافته است.

الفت و وابستگی با خاندان نوشاهی:

محمد ماه صداقت را با بزرگان و عارفان سلسلهٔ نوشاهی الفت و وابستگی تام و تمام بود و همواره باخلوص نیت به زیارت آنان می شتافت و ذکر نام های آنان را در

کتاب های خود می آورد . دربارهٔ سیّد محمد سعید فرزند شاه هاشم دریا دل اینگونه نوشته است:" الحمدالله که این خستهٔ بی برگ در آوان طفولیت به قدم بوس آن ثمرهٔ شجرهٔ کبار کامیاب شد."(١) راجع به میرزا احمد بیگ لاهوری مؤلّف رساله الاعجاز چنین آورده است:

" الحمد للّه که یکبار راقم مجموعهٔ نیاز در عالم طفلی، آن چشم و چراغ دودهٔ روشندل را در پیشاور دیده، پردهٔ زحاجی دیده را به رنگ قندیل کعبه مظهر "**نُوْر" عَلٰی نُوْرٍ**"ساخت، و اکنون بنا بر تألیف این رساله، شرح احوال ملازمان درگاه از مسودهٔ آن منصبدار قرب حضور رتبهٔ برادری معنوی درجه ی پذیرایی یافت" .(٢)

نیز راجع به دو تن از قبیلهٔ حافظ معموری که داماد حضرت نوشاه علیجاه بود و آن هر دو به نام های "میان فیض بخش" و پسرش "میان عیسی" بودند، چنین نگاشته است: "وازمنتسبان این دودمان روشن میان فیض بخش و نور دیدهٔ او میان عیسی را این پروانهٔ بی پر و بال هم درین سواد فروغ ا یجاد دریافت".(٣)

<u>شعر گویی:</u>

استاد محمد ماه صداقت در هنر شعر گویی، در حد کمال بود . وی از عمّ خود مولانا غنیمت کنجاهی(رح) صاحب مثنوی "نیرنگ عشق" گوی سبقت را ربود، علاوه بر این نسبت به اقران و معاصران خود،دارای تخیل عالی و افکار بلند و طبع وقاد و ذوق سر شار بود، و تذکره نگاران در باره شعر گویی استاد صداقت چنین نگاشته اند:

١ـ سراج الدین علی خان آرزو در مجمع النفایس آورده است: "جوانی بود با دقت فهم و جودت طبع برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت درنظم و نثر خیلی قدرت داشت".(٤)

٢ـ حسین قلی خان عشق عظیم آبادی درتذکرهٔ نشترعشق نوشته است: "صداقت نیز چون عمّ خود درفکر نظم طبع بلند داشت...... خان آرزو گوید که در مضمون یابی و بهم رسانیدن فکر تازه وبلند خیال از ابوالبرکات منیر و عارف لاهوری و غنیمت عمّ خود بود."(٥)

١ـ ثواقب المناقب، ص ٣٣٦ ٢ـ ثواقب المناقب، ص ٣٤٣، ٣ـ ثواقب المناقب، ص ٣٤١، ٤ـ مجمع النفایس خطی، ص ٥٢٥ ٥ـ نشتر عشق خطی، ص ٢٧٩

۳ـ سیّد علی حسن خان بهو پالوی در تذکرهٔ صبح گلشن مینویسد: "راستی شعار و بلند فکر و خیال و معنی یاب ".(۱) از مطالعه نوشته های این تذکره نگاران دربارهٔ استاد صداقت معلوم میشود که وی در اندیشهٔ بلندوبرتری سخن و تیزی طبع بر بزرگان و همگنان معاصر خود برتری داشت.

استاد صداقت آنگاه که در شاه جهان آباد زندگی میکرد با سراج الدین علی خان آرزو آشنا شد و میان آنها الفت ادبی و محبت روحانی برقرار گردید و در محافل علمی و ادبی هم نشین یکدیگر بودند. خان آرزو درمجمع النفایس آورده است: "با فقیر بسیار آشنا بود".(۲) همچنین بندر ابن داس خوشگو در سفینهٔ خوشگو مینویسد:

"ازقصبه کنجاه پنجاب بود. به دولت خانهٔ خان صاحب آرزو تشریف می آورد. جوان مؤدب مهذب به نظر می آمد . چند بیتی که از غزلیات خود خواند، خالی از نازکی و تازگی نبود، خودش بسیار جدید الفکر و سریع ا لفهم بود".(۳)

از این عبارت معلوم میشود که خوشگو نیز در محفل خان آرزو شریك میشد و اشعار صداقت را میشنید و از زبان و بیان خود او نقل میکرد. در اینجا باید از خوشگو به نیکی و خوبی یاد کرد.

استاد صدا قت از نگاه ادیبان و شاعران:

گفتارها و سخنان تذکره نگاران دربارهٔ استاد صداقت بسیار است. نقل آنها ما را بر قدر و مقام او در ادب و زبان و شعر فارسی آشنا میگرداند.

۱ـ مولانا سراج الدین علی خان آرزو در مجمع النفایس مینویسد:

"محمد ماه صداقت جوانی بود خیلی با دقّت فهم وجودت طبع برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت در نظم و نثر خیلی قدرت داشت و رقعات او که مشتمل است بر صنایع بسیار،مثل امیر خسرو علیه الرحمة بسیار به متانت نوشته . مثنوی نیز دارد و درعین شباب او را سودایی به دماغ سر زده بود، شعر بسیاری که گفته بود، آن را بشست .

۱ـ صبح گلشن، ص ۲٤۹ ۲ـ مجمع النفایس خطی، ص ٥۲٥

۳ـ سفینهٔ خوشگو، ص۱۹۸

آخر به حال آمد و تأسّف آن داشت . با فقیر بسیار آشنا بود، در اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد. از اوست:

دمــاغ مــنــت پــروانــه و بـلبل كـجـا دارم
چــراغــی بــرنــمــی تــابد مزارم گل خیـالی هم

☆☆☆☆

چـون کـمـال از خامه ام نتوان بر آوردن به زور
گـوشـه گیـرمـصلـحـت بـاقـامـت خم دیده ام

☆☆☆☆

لیـلـی سـرمـه بـصد نـاز بـخـود می بـالـد
کـه سیـه خـانـه از آن چشم فسون گر دارد(۱)"

۲ ـ بندرابن داس خوشگو در کتاب خود سفینۀ خوشگو دفتر سوم مینویسد: "محمد ماه صداقت تخلص، برادر زادۀ محمد اکرم غنیمت، از قصبه کنجاه پنجاب بود، به دولت خانۀ صاحب آرزو تشریف می آورد .جوان مؤدّب مهذّب به نظر می آمد، چند بیتی کـه از غـزلیـات خود خواند، خالی ازنازکی و تازگی نبود و خودش بسیار جدید الفکر و سریع الفهم بود." خـانصاحب در حق او نوشته اند که درمضمون یابی و تلاش معـنی تازه بالا دست ازملاّ ابوالبرکات منیر و عارف لاهوری و غنیمت کنجاهی عموی خود بوده. امـا حیف کـه چون عهد خوبان عمرش وفا نکرده درسنۀ هزاروصد و چهل وهشتم(۱۱٤۸ه ق) بـمـرض سـودا مبتـلا شده بود، درگذشت . ظـاهـراً نـامسـاعدی روزگـار بـه اصلاح مزاج او را مانع شد . بیـاضـی از زاده هـای طبـع به خط او به نظر آمـد،غـریب طبع وقّاد می داشت، بسیار قوی طبع و زورمند یافته شده، چنانچه رقعه نـوشـتـه کـه عبارتی تمام با نقط ازآن تَرشِیح بر می آید، و رقعۀ دیگر بی نقط، و باهم هر دو را مـمزوج نموده، برای خود رقعه میشود، و این صنعت را "گل سه برگه" نامیده، وعبارت تمام با نـقـط این است:"شش چیز بی شفقت بینی، تیغ تیز، زشت خیز، غنی

۱ـ مجمع النفایس خطی، ص ٥۲٥

بی فیض، جنیبت بی زین، بت چین، تخت نشین، و هم چنین درصنعت های رقعه ها دارد تمام بی نقط و رفعت حضرت خیر البشرکه این ازآنجاست:

حاکم روم و مصر و عامل او — والـه عهد حکم کامل او
هر دو عالم علوم در دل او — کوه و صحرا در گِردِ محمل او
همه روح سُلالۀ عالم — گل ارواح لالۀ آدم

دیگر مثنوی دارد درتعریف چراغان که نواب روشن الدوله ازقلعه تا مزار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی درهفت کُرُوه کرده بود، بسیار تلاشهای بلند را درآن کار فرموده، از آن جمله بیتی درتعریف روشن الدوله نظر بربادله فروشی و دعوی فقیری، نواب روشن الدوله گفته نهایت خوب گفته اگرچه بیجا گفته:

غنی صورت ولی عرفان سرشته
چو قرآنی به آب زر نوشته

سایر اشعار آبدارآن صداقت شعار این است که پسند خان صاحب شده:

غبار هستیم بی جلوه ات رنگ عدم باشد
جد ایی از تو گر یکدم بود تیغ دودم باشد
باندك ترك دنیا كی توان محو فراغت شد
که درد نیم سر از درد سر آخر چه کم باشد
ز خوان لذت دنیا گرانی آنقدر دارم
که می لرزد دلم از خوردنی گر خود قسم باشد

☆☆☆☆

تا دکان خود فروشی یوسفم وا میکند
کوه تمکین بتان را کوه سودا میکند
مصرع پیچیدۀ زلف تو جای حرف نیست
شانه حیرانم چرا این دخل بی جا میکند
زاهد مسند نشین را ذوق ساقی نامه نیست
روز و شب سیر کتاب نان و حلوا میکند

ای بیاد طرّه ات دلها پریشان مجمعی
از بیاض گردنت صبح قیامت مطلعی

☆☆☆☆

من و شوخی که دلها شد کباب از گرمی خویش
طپد نقش قدم چون ماهی بی آب در کویش

☆☆☆☆

بس که دارد همّت مشکل کشا دیوانگی
قفل وسواس خرد را کرد وا دیوانگی
گه پریزادی کشم گه دختر رز در کنار
کار من چون شیشه یا مستی است یا دیوانگی

☆☆☆☆

ما را امید عفو ز اشك ندامت است
کاین طفل پیش رفته شفیع قیامت است

☆☆☆☆

دخل بجا به فکر صداقت چه رَه برد
طرح شکست سکندر سدّ سکندر قیامت است

☆☆☆☆

دل عارف غبار آلودۀ عصیان نمیگردد
ردای کبریا کی میشود محتاج صا بونی

☆☆☆☆

پس از مرگم نگین داری بود کافی لحد کندن
که نگذارد هوای لعل اوازمن بجز نامی

☆☆☆☆

چومینا پنبۀ گوشم شراب آلود میگردد
دهد قاصد اگر از لعل میگون تو پیغامی

گــرفــت از خــاکســاری اتــحــاد آغــاز و انجــامم
چــونــقــش پــاتکــی شــد گــرده پــروازِ تصویرم

☆☆☆☆

دمـــاغ مــنّــت پــروانـــه و بـلبل کـجـا دارم
چــراغــی بــرنــمــی تــابــد مزارم گلفشانی هم

☆☆☆☆

لیلــی ســرمــه بــه صد نــاز بــه خــود می بـالد
کــه ســیــه خــانــه از آن چشم فسونگر دارد

☆☆☆☆

بینــوایی پیشــه بــاشــد سر بــه صحرا داده را
شــاخ آهــو را گــلــی بـرگی برین درکـار نیست

☆☆☆☆

لــذت حــلــوای ســوهــان داشــت درکــام دلم
گــرچــه ایــن شیــریــن پسـر را وضع ناهموار بود

☆☆☆☆

نـــاگــوار از تــلــخ کــامــی هــاست عهد بوسه ام
ســرکــۀ پیشــانــی دلدار مــی خــواهــد دلم

☆☆☆☆

بــی روی تــو شــد بــس کــه بــه خــون تــردیــده
ابـــرو پـــر ســـرخـــاب بـــود بـــردیـــده
درهـــجـــر تـــو پــردۀ زجـــاجـــی ای شــوخ
چـــون ریـــزۀ شیشـــه مـــی خــلــد در دیــده

☆☆☆☆

یك دم فـــارغ زفـکـــر و تــدبیـــر نـئــی
آزاد ازیـــن حـــرص گـــلـــوگیـــر نـــئـــی

همچون قسم دروغ از جوش طمع
هر چند حرام می خوری سیر نئی

☆☆☆☆

درس توحید عشق ارشاد کند
وزمکتب دین و کفر آزاد کند
اول ورق مصحف و تار زنّار
شاگردش صرف کاغذ باد کند

☆☆☆☆

رباعی: گرخود به فلك سرو غلط کیش رود
با قد تو کی جلوۀ او پیش رود
ازشرم رخت چوسایه اندرشب تار
لیلی به سیاه خانۀ خویش رود(۱)

۳. سیالکوتی مل وارسته دربیاض خود،عبارت خان آرزو را در احوال و اشعار استاد صداقت عیناً نقل کرده است و من به علت طول کلام از آوردن آن در اینجا خود داری کنم.

٤. سیّد احمد علی هاشمی سندیلوی در کتاب مخزن الغرایب مینویسد:

"محمد صداقت، این بیت از اوست:

چون کمان از خامه ام نتوان برآوردن به زور
گوشه گیر مصلحت با قامت خم دیده ام"(۲)

٥. بهگوان داس هندی، درکتاب سفینۀ هندی مینویسد:

"محمد ماه صادق برادر زادۀ محمد اکرم غنیمت است . در وسط عهد فردوس آرامگاه وفات یافته. رقعات به غایت خوب و رنگین مینوشت.

---

۱. سفینۀ خوشگو، ص ۱۹۸-۲۰۱ ۲. مخزن الغرایب خطی ص ۱۹۵

ازوست:

دماغ منّت پروانه و بلبل کجا دارم
چراغان برنمی تابد مزارم گلفشانی هم"(۱)

درسفینهٔ هندی، چنانکه ملاحظه میشود"محمد ماه صادق" آمده است، درصورتی که "محمد ماه صداقت" باید باشد.

۶. مولانا حسین قلی خان عشق عظیم آبادی درکتاب نشتر عشق می نگارد:"صداقت محمد ماه از مردم کنجاه مِن مضافات لاهور بود. برادرزادهٔ محمد اکرم غنیمت است. صداقت نیز چون عمّ خود در فکر نظم طبع بلند داشت، و از بس که به فکر نظم مایل بود تا به جنون کشید. آنچه ازنتایج خود اندوخته بود، بر باد داد". خان آرزو گوید که درمضمون یابی و به هم رسانیدن فکر تازه بلند خیال از ابوالبرکات منیر وعارف لاهوری و غنیمت عمّ خود بود. مثنوی ثواقب المناقب، قریب پنج هزار بیت ازتالیفات اوست. درآن احوال سلسلهٔ مشایخ قادریه یکدست به قلم آورده و خودش مرید حاجی عبدالرحمن نام بزرگی بوده. آخر در سنهٔ یك هزارو یکصد وچهل و هشت درگذشت. از اوست:

نیازم را بود حق نمك برناز پنهانش
که زمزم شد ز اشك شور من چاه زنخدانش

☆☆☆☆

من وشوخی که دلها شد کباب ازگرمی خویش
تپد نقش قدم چون ماهی بی آب درکویش

☆☆☆☆

ای به یاد طرّه ات دلها پریشان مجمعی
ازبیاض گردنت صبح قیامت مطلعی

☆☆☆☆

۱. سفینهٔ هندی، ص ۱۲۳

پس از مردن نگین داری بود کافی لحد کندن
که نگذارد هوای لعل او از من بجز نامی

☆☆☆☆

چومینا پنبهٔ گوشم شراب آلود میگردد
دهد قاصد اگر از لعل میگون تو پیغامی(۱)

۷ـ سیّد علی حسن خان بن نواب سیّد صدیق حسن خان محدّث بخاری بهوپالی در کتاب صبح گلشن مینویسد: "صداقت... نامش صداقت محمد و وطنش کنجاه از ملك پنجاب است. راستی شعار و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زادهٔ مولانا محمد اکرم غنیمت بود، و بیعت درسلسلهٔ قادریه بر دست حاجی عبدالرحمن نمود. مثنوی ثواقب المناقب در احوال مشایخ سلسلهٔ قادریه، به پنج هزار بیت برشتهٔ نظم کشیده و درسنهٔ ثمان و اربعین و مائة والف در مجلس صدق جا گزیده".(۲)

پس از این، همان پنج بیت را که درنشتر عشق شماره ٦ آوردم، نقل کرده است.

۸ـ قاضی بذل حق خلف قاضی فضل حق استاد دانشکدهٔ دولتی لاهور درمجلهٔ هلال(۳) نوشته و چاپ کرده است، بدین شرح:

"محمد ماه صداقت کنجاهی، شاعر دیگری که درعهد اورنگ زیب عالمگیردرگجرات شهرتی به دست آورد، صداقت کنجاهی بوده که برادر زادهٔ مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی باشد". صاحب صبح گلشن درذکر او مینویسد که " نامش محمد صداقت و وطنش کنجاوه(یعنی کنجاه) از ملك پنجاب است. راستی شعار و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زادهٔ مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی بود، و بیعت درسلسلهٔ قادریه، قریب پنج هزار شعر برشتهٔ نظم کشید و درسنهٔ ثمان و اربعین ومائة و الف در مجلس صدق جا گزید".

پندت خوشگودرسفینهٔ خویش مینگارد که: "نام صداقت محمد ماه بود." والبته این بیان خوشگو بعید از حقیقت نیست زیرا که درنسخهٔ خطی ثواقب المناقب، بنده با

۱ـ نشتر عشق خطی،ص ۲۷۹ ۲ـ صبح گلشن ص ۲٤۹

۳ـ مجله هلال، سال۱۳۷۸ ه ق=۱۹۵۸م، ش ۵، ص ٤٦

خود دارم ، صداقت میگوید:" قادری پوش سینه چاکی شوق محمد ماه قادری المتخلص به صداقت معروض میدارد".

صداقت درثواقب المناقب ذکری از عمّ خویش مولانا غنیمت نیز نموده است و به تعریف مثنوی "نیزنگ عشق" پرداخته است . صداقت درمدح مرشد خود حاجی سیّد عبدالرحمن یك قصیده شیدایی نوشته است و آن صاحب را قبلهٔ خویش قرار داده است، چانچه گوید:

همانا قبله گاه ما عظیم است
رخ او کعبه و خطش حطیم است
صداقت دل اگر داری صفا کیش
بکن قربان راه قبلهٔ خویش

اینك مطلع منظومهٔ صداقت تقدیم میشود که مظهر عقیدهٔ اومیباشد و سبك شعر سرایی او را روشن میسازد:

صداقت ای گره درسینه چون مور
بزیر گرد کلفت زنده درگور(۱)

در اینجا به علت تطویل کلام، از آوردن هفده بیت اشعار منقول درمجلهٔ هلال خودداری میکنم و خواننده را بدان مجله حوالت میدهم، نیز در خاتمه کتاب (۵۳بیت) موجود است.

۹- سرهنگ خواجه عبدالرشید کراچوی در کتاب تذکرهٔ شعرای پنجاب مینویسد: "صداقت محمد ماه کنجاهی، برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت...... جوان مؤدب و مهذّب بنظرمی آمد......بسیار جدید الفکر و سریع الفهم بود . درسال هزار و صد و چهل و هشتم هجری به مرض سودا مبتلا شده بود،درگذشت. درنعت حضرت خیرالبشری(ص) قصیدهٔ بی نقطه سروده است:

حاکم روم و مصر و عامل او
واله عهد حکم کامل او

۱- مجله هلال سال ۱۳٦۸ ه ق = ۱۹۵۸ م، ش ۵، ص ٦

هـــــر دو عـــــالـــم عـــلـــوم در دل او
کـــوه و صـــحـــرا در گـــرد مـــحـــمـل او
هـــمـــه روح سُـــلالـــهٔ عـــالـــم
گـــــل ارواح لالـــــــــهٔ آدم"

دیگر اشعار آبدار آن صداقت شعار این است که پسند خواجه صاحب شده:

زخـوان لـذت دنیـا گـرانـی آنـقـدردارم
کـه میلـرزد دلـم ازخـوردنـی گـرخود قسم بـاشد
مـصـرع پیـچیـده از زلف تـوجـای حـرف نیـست
شـانـه حیـرانـم چـرا ایـن دخـل بیـجـا میکـنـد
گـه پـریـزادی کشم گـه دختـر رز در کـنـار
کـار مـن چون شیشه یا مستی است یا دیوانگی(۱)

برادر زادهٔ محمداکرم غنیمت کنجاهی است. در وسط عهد فردوس آرامگاه وفات یافته. رقعات درصنایع به غایت خوب و رنگین می نوشت. ازاوست:

دمـاغ مـنّـت پـروانـه و بـلبل کـجـا دارم
چـراغـان بـرنـمی تـابـد مـزارم گلفشانی هم(۲)
مُلَخَّصاً مُلْتَقِطاً!

۱۰۔ اعلی حضرت مولانا شاه غلام مصطفٰی نوشاهی ساهنپالوی قُدِّسَ سِرُّهٗ درکتاب "فیض محمد شاهی جلد ششم" به زبان اردومی نو یسد که ترجمه اش این است:

"علّامه، برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت کنجاهی است، درحالات با برکات حضرت نوشاه علیجاه(رح) ثواقب المناقب به زبان فارسی از تصانیف او مثل گلستان یادگاراست. درجمله خانواده های نقشبندی، چشتی، سهروردی، قادری، جلالی و مداری وغیره مثل مولانا غنیمت و علاّمه صداقت شاعر زبان فارسی هیچ کس نبوده

۱۔ سفینهٔ خوشگو،ص ۱۵۹

۲۔ سفینهٔ خوشگو،ص ۱۲۳، تذکرهٔ شعرای پنجاب، ص ۱۲۸

است، و نخواهد بود، هر دونوشاهی بوده اند و درپنجاب شاعران بی مثال، مثنوی "نیرنگ عشق" از غنیمت و "ثواقب المناقب"از صداقت درخاندان نوشاهی مایهٔ نازهستند".(۱)

۱۱. حاجی الحرمین میان نواب علی شاه نوشهروی در اذکار الابرار به زبان اردو مینویسد که ترجمه اش این است:

"حضرت محمد ماه المتخلّص به صداقت، عالم جیّد و فاضل صاحب نسبت بوده . کتابی بینظیر به نام ثواقب المناقب فارسی درحالات بزرگان نوشاهیه تصنیف نموده".(۲)

آثار صداقت:

استاد محمد ماه صداقت درنظم و نثر فارسی، آثار گوناگون دارد. سخنش دارای انسجام و استحکام خاص است و علوم ادبی را در صنایع بدیع لفظی و معنوی به خدمت گرفته است، و از علوم فصاحت و بلاغت بهره مند بوده است. همهٔ صنایع را در آثار خود مخصوصاً درکتاب ثواقب المناقب به کار برده است . اینك اسامی آثار منظوم و منثور او:

آثار منظوم:

۱. فتحنامهٔ عبدالصمد خان بهادر: دراین کتاب، جنگ ها و پیروزیهای نواب عبدالصمد بهادر خان را آورده است.

۲. ساقی نامه:منظوم.

۳. مثنوی مهتاب و کتان : خان آرزو در مجمع النفایس به این مثنوی اشاره کرده است.

٤. مثنوی چراغان: خوشگو در سفینهٔ خویش راجع به این مثنوی اینگونه نوشته است: "درتعریف چراغان که نواب روشن الدوله از قلعه تا مزار حضرت خواجه قطب الدین بختیارکاکی (رح) درهفت کُرُوه کرده بود، بسیار تلاشهای بلند را درآن

---

۱. فیض محمد نو شاهی بیاض خطی، ج ٦، ص۳۹۷ ۲. اذکار الابرار، ص ۱٦۷

کارفرموده".

۵ـ کلیله ودمنه (قصه): منظوم.

۶ـ دیوان اعلیٰ: منظوم که در هفت هزار بیت سروده بود.

۷ـ رباعیات آبدار:این رباعیات شهرت ویژه داشته، خوشگودرسفینۀ خویش سه رباعی را از این اثر آورده است.

۸ ـ مخمسات رنگین: منظوم، درموضوع....

۹ـ مطلع الاسرار: منظوم، درصنعت غیر منقوط، موضوع این مثنوی مدح و نعت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه وآله وسلم است. درحدود ۳۶۵ بیت دارد. دربارۀ این مثنوی درکتاب ثواقب المناقب اینگونه آورده است:

"سالها سرآمده که رسالۀ موسومۀ مطلع الاسرار در مدح رسول رسل سالار که عدد مطالع او حکم سال کامل دارد، کلام مسلسل که مصرع مهمل سرود، مطلع مهروماه را رد کرده گردآورده ام".(۱)

چنانچه با دقت ملاحظه شود، درعبارت فوق ، صنعت غیر منقوط را به خدمت گرفته است یعنی درکلمات بکار برده شده هیچ گونه نقطه یی معمول نداشته است. از این نسخه، سه بیت در نعت حضرت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وآله وسلم درسفینۀ خوشگوآمده است.

آثار منثور صداقت:

۱ـ گل صنوبر:منثور در موضوع...

۲ـ رقعات صداقت: منثور، خان آرزو در توصیف این نسخه درمجمع النفایس چنین نوشته است:

"رقعات او که مشتمل است بر صنایع بسیار مثل امیر خسرو علیه الرحمة بسیار به متانت نوشته".

و همچنین خوشگو در سفینۀ خود نگاشته است:

۱ـ ثواقب المناقب ،ص۴۱۰

"هم چنین درصنعت هایی رقعه ها دارد تمام بی نقط".

و نیز بهگوان داس هندی درسفینۀ هندی خود نوشته: "رقعات در صنایع بغایت خوب و رنگین مینوشت".

۳. بیاض صداقت: این نسخه مجموعه ای است درمسائل متفرقه و مطالب ارزندۀ ادبی وعرفانی منظوم ومنثور است . خوشگو این بیاض را به چشم خود دیده است و در توصیف آن اینگونه نوشته است:

" بیاض" از زاده های طبع او به خط او به نظر آمد. غریب طبع وقّاد میداشت . بسیار قوی طبع و زورمند یافته شده".

٤. لطایف و هزلیات صداقت: منثور ومنظوم، دارای ۱۳ لطیفۀ زیبا ودلآویز و فریبا و روح آنگیز است. هفده ۱۷ بیت شعر در این کتاب آمده است که در وصف نواب وزیر برلب دریا می باشد. اینك سه بیت از آن ابیات:

درین شب که نواب عالی جناب
به برج شرف بود چون آفتاب
فروغی به دریا نمودار شد
کزو فَلس ماهی چو دینار شد
به دریا نکو روشنایی شده
که طاس مغّرق طلایی شد......الخ

٥. ثواقب المناقب: منثور، موضوع این نسخه درحالات مشایخ قادریه نوشاهیه میباشد. این کتاب را در صفحات آینده به تفصیل معرفی خواهم کرد.

<u>زن و فرزند:</u>

هنوز معلوم نشده است که استاد محمد ماه صداقت همسر اختیار کرده باشد و در نتیجه فرزند هم نداشته است . اما تذکره نگاران نوشته اند، اگرچه علّامه عیال و اولاد نداشته است، اما از سخنان وی چنین مُستَفَاد میگردد که فرزندان معنوی فراوان داشته است، یعنی اکثر هم عصران و دوستداران او در حلقۀ ارادت و مریدی او درآمده بودند. و در بیت خویشتن را مخاطب قرارداده گوید:

دلـــت گـــربـــرمـــریـــدان نـــاز دارد
بـــه بـــال دیـــگـــران پـــرواز دارد(۱)

وفات:

آنـچه تذکره نگاران دربارۀ تاریخ وفات محمد ماه صداقت نوشته اند مختلف است، و از نـوشتـه هـای همـۀ آنهـا ظـاهر میشود که صداقت در سال یك هزارویکصد و چهل و هشت هجری(۱۱٤۸ه ق) درعهد محمد شاه پادشاه درگذشته است.

اینك اقوال تذکره نگاران:

۱۔ خان آرزو درمجمع النفایس مینویسد:

"دراواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد".(۲)

۲۔ بهگوان داس هندی درسفینۀ خود نوشته:

"دروسط عهد فردوس آرامگاه وفات یافته ".(۳)

۳۔ خوشگودرسفینه خود نوشته:

"چـون عهـد خوبان عمرش وفا نکرده درسنۀ هزارو صدو چهل و هشتم به مرض سودا مبتلا شده بود، درگذشت".(٤)

٤۔ عشق عظیم آبادی درنشتر عشق مینگارد:

"درسنۀ یك هزارو یك صدو چهل و هشت درگذشته".(٥)

٥۔ سیّد علی حسن خان درصبح گلشن اینگونه آورده است:

"درسنۀ ثمان واربعین و مائة و الف در مجلس صدق جاگزیده".(٦)

٦۔ حـضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی درعواقب ثواقب المناقب نوشته است:

"درآن سال که علّامه صداقت به خلد برین شتافته، سنۀ هژدهم از جلوس محمد شاه و سنۀ ۱۷۱٥عیسوی (م) یکهزارو هفتصد و پانزده بود.(۷)

۱۔ ثواقب المناقب، ص ٤۲٦ ۲۔ مـجمع النفایس خطی، ص۵۲۵ ۳۔ سفینۀ هندی ص ۱۲۳ ٤۔ سفینۀ خوشگو، دفتر ۳، ص ۱۹۸ ٥۔ نشتر عشق خطی، ص۲۷۹
٦ صبح گلشن، ص ۲٤۹ ۷۔ عواقب ثواقب المناقب، دستنویس،ص۲۰

آرامگاه (مدفن):

دربـاره آرامگـاه ابـدی یـا خـاکـجای استاد صداقت، اقوال مختلف در تذکره ها آمده اسـت، و لیـکن هیچکدام دقیقاً و تحقیقاً نگفته است که آرامگاه ابدی وی درکجاست. بـرخـی آورده انـد که مزار محمد ماه صداقت در شاهجهان آباد است . امـاآنچه باعقل مطابقت دارد و سرانجام به حقیقت خواهد پیوست، این است که حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی درعواقب ثواقب المناقب نوشته است:

"بـه صـحـت نپیـوستـه کـه مـزارش درشـاهـجهـان آباد است یا درقصبه کنجاه متصل گجرات پنجاب، قرین عقل همین می آید که مرقدش در مزارات قبیلهٔ خویش باشد، که همه ایشان در کنجاه مدفون اند، مثل شیخ نذر محمد جدّوی و شیخ محمد اکرم غنیمت عمّ وی وغیر هم. اما نشان قبر وی الآن ظاهر نیست.(۱)

ثواقب المناقب:

امـاآنـچـه بسیار مهم است و استاد محمد ماه صداقت کنجاهی را به شهرت و معروفیت ویژه رسانده است، همین اثر ارزندهٔ ادبی و صنعتی اوست، به نام "ثواقب المناقب".

آنـچـه کـه تـاکنون به تحقیق پیوسته است، دونسخه به نام" ثواقب المناقب" در دست اسـت و از روزگـار مـؤلف تـاکنون همیشه عـالمان و فاضلان و ادبیان و شـاعران از آن دو بهره مند شده اند. بدین شرح:

اول: ثـواقـب المناقب اولیاء اللّه. تـألیف مـولانا عبدالوهاب بن شیخ جلال الدین محمد همدانی به سال ۹٤۷ ھ ق، آقای دکتر سیّد علی رضا نقوی استاد کرسی علوم فقه شیعه در مرکز تحقیقات اسلامی(اسلام آباد) از این کتاب یاد کرده است(چاپ شده)(۲)

دوم: ثواقب المناقب، تصنیف علاّمه شیخ محمد ماه صداقت کنجاهی به سال ۱۱۲٦ھ ق، دراحـوال مشـایـخ عـالیـهٔ قـادریـهٔ نوشاهیه، موضوع بحث این رساله همین کتاب دوم اسـت. ذیلاً آنـچـه که مورد تحقیق وتدقیق قرار گرفته، و من نیز خود تحقیق کرده ام، به دست مید هم:

۱. عواقب ثواقب المناقب، دستنویس،ص ۲۰

۲. تذکره نویسی درهند و پاکستان، ص ۵۹، به تصحیح دکتر سیّد عارف نوشاهی

علّت تصنیف کتاب ثواقب المناقب این است که چون نواب ارادت مند خان شرف الدوله بر راجۀ اجمیر خروج کرد و ارادۀ جنگ نمود، علاّمه ماه صداقت نیز همراه او بود . درمیان راه به بیماری تب سخت و درد دندان گرفتار شد. هرچه در معالجه و مداوا کوشش کرد، صحت و بهبودی روی نداد. سر انجام اجازت خواست و خود به شاه جهان آباد رسید و چند روز درکنار مادرش به استراحت پرداخت .مادرش علاوه بر معالجه و مداوای او، در حق وی دعای خیر کرد تا تندرست شد و کاملاً بهبود یافت.

پس از بهبودی، باز هم چند روز از مرخصی وی باقی مانده بود . دراین چند روز تمایل به مطالعه و تحقیق داشت . بدین جهت به جانب شیخ خود رفت که نام او حاجی عبدالرحمن دهلوی بود و درخواست کرد تا رساله الاعجاز تصنیف میرزااحمد بیگ لاهوری را به او بدهد تا مورد مطالعه قرار دهد . حاجی عبدالرحمن دهلوی، آن رساله را از قاقشال خان فرزند میرزا احمد بیگ لاهوری گرفته ، به علاّمه صداقت داد . وی آنرا مورد مطالعه قرارداد و پس از چند روز ، آن رساله را به طرزی نو و روشی تازه عباراتی دلآویز تحریر نمود.ظاهراً کتاب ثواقب المناقب براساس همان رساله الاعجاز پایه گذاری و تالیف شد، چنانچه موضوع رساله الاعجاز با ثواقب المناقب همآهنگی دارد.

کتاب ثواقب المناقب گنحینه یی است از رموزو و اشارات ، استعارات و کنایات، تشبیهات و تلمیحات، علوم و فنون ، و صنایع و بدایع . درهمه جملات و عبارات و الفاظ آن به حداکثر و احسن از صنایع بدیعی و علوم و فنون بهره منداست.

مصنف خود درباره کتابش درمقدمه چنین آورده است:

الف۔ " الحمدللّه که به یمن خدمت این شاه خورشید لقاء، نظام دین و دنیا، امیرسواد اعظم نظم گشته ام . اگر خود را ناظم پنجاب خوانم، جا دارد و اگر دم از تتبع خسرو صاحبقران دهلوی، "لَازَالَ مَرْقَدُهُ مَطْلَعَ الْاَنْوارِ"، زنم ، بیجا نبود . اگرچه آن پیمبر سخن که اهل بیت نظم امت اویند، قوت اعجاز داشته، من هم به جای خود، کرامتی

کرده ام و هر چند خمسۀ او چون پنجۀ ید بیضاء همدستی ندارد، این مجموعۀ وحدت هم بیگانگی انگشت نما میتواند شد .تکلف برطرف، درهیچ رساله شرح احوال ملازمان بارگاه رفیع الدرجات واحدیان منصب تقدّی شهود، و ذات بی شمار عبارات موزون مانند این نسخۀ ناسخه خرج نشده باشد . امید که به مقتضای "**وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**." اظهار این مقدمه محمول برافتخار نشود، زیرا که من درمیان مانند دهان یار گویا هیچ نیم . اما روحانیت مسیحای احیای مرده دلان آخرین دور یعنی نوشه(۱) دیوان بی کام و زبان گفت وگو دارد:

این قدرکرده باید اندیشه

قلقل از می بود نه از شیشه(۲)

ب. مصنف درجای دیگر آورده است: "ایّها المخاطب اکنون تکرار کتاب بگذار، وحساب مدّنظردار که حساب و کتاب باهم جمع کرده، خزانۀ فکر جمع نموده ام، درياب که رقم حشو در سیاق مذکوراتِ من دخل ندارد.(۳)

ج. نیز درجای دیگر نوشته: سبحان اللّٰه این قدر صنایع و اعمال مذکوره که بی تغییر و تبدیل و تصریف و تحویل از سایر وجوه در این روزنامه به استعمال درآمده اگر منصفی مشتری کردار، ارادۀ ابتیاع این جنس نقد دارد، حاصل اعمال من بی شمار گردد و آخر این سکه حالی تمام وزن بمبیع پل سیاه نقطۀ انتخاب یك سرخ وار، باعث نقصان نخواهد شد.

اوسبحانه و تعالی، این تاریخ احوال بزرگان، غرّه ناصیۀ کرامت را ازسلخ قصاب سرشتان که نسخۀ سخن فربه درنظر ایشان از جلد ممتاز نبود، بسلامت نگهدارد، و این رأس المال ذکر اولیای صاحب استقامت را از جرح بی جای جفا کیشان که مطلع و مقطع قصیده در چشم آن بی مغزان نمکینی کلّه و پاچه ندارد، محفوظ سازد و باقی بالخیر".(٤)

---

۱. اشاره است به حضرت نوشه(رح) ۲. ثواقب المناقب ، ص ۱٦۲

۳. ثواقب المناقب ، ص، ۲۰۸ ٤. ثواقب المناقب، ص ۲۰۹

د. نیز درجای دیگر کتاب آورده: "عباراتی که صرف تفسیر این نحو کلام گردد، مانند حدیث اهل اصول و منطق ارباب فقه عین عبادات باشد، و اشارات که در شرح این قانون شفای دردمندان به کار رود، بسان نسخهٔ طبیب خالی از حکمت نبود.

گفت و گوی اولیا سر کرده ام

رشتهٔ جان نظر مَسطَر کرده ام(۱)

در خاتمه کتاب گوید: "من مسافر سواد اعظم نظم و نثر که قلمرو عبارت خامه وار بسر و چشم پیموده، به زبردستی انگشت نما گشته ام، همانا قیامتی کرده ام، که زمین سخن "کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ" درنوشتم، فرمود:

خط شکستهٔ او کم زموی چینی نیست

که سربه مهر خموشی نامهٔ رازم

این نسخه سراپا بدیع اگر به کلك فرنگی بنویسم، جا دارد، و این مجموعهٔ رنگین صنایع اگر به مرکب پر طاووس نگارم، مناسب باشد، تا خامه به رنگ پرواز به تحریر آن از پریزاد، قصب السبق برده، شیشهٔ بوقلمون مهرهٔ اوراق بهار ایجاد او شمرده، از هجوم نکهت سنبلستان خطش، اگر دوات چینی نافهٔ مشك گردد، بجاست، و از جوش رنگینی عبارتش اگر مانند زگال اخگرگشته، مداد شنگرف شود، رواست.

معنی پیچیده و مضمون رنگین بسته ام

بود گویا تار مَسطَر رشتهٔ گلدسته ام

اشعار قیس دیوانه(۲) رشك این طومار بسان موی مجنون مجموعهٔ پریشانی است و زلف لیلی به جنب هر مصرع پیچیدهٔ او دود چراغ وار مسودهٔ سرگرانی. اگرچه هر فقره موزون او یوسفی است گران قیمت، اما از قدر ناشناسی اخوان زمان، قحط انصاف در مصر روزگار اندیشه دارم. به هر حال، قلم را چون علم سکندر در ظلمات دوات روان کرده ام، و مانند نگاه خضر، تیری به تاریکی افکنده ام، تاچه میشود؟. تیغ رشك خامهٔ شیرین گفتارم، بند بند نیشکر جدا کرده، و قند از شرم سخن حلاوت

۱. ثواقب المناقب، ص ۳۲۰ ۲. ابوالقاسم دیوانه

شعـارم، بـه رنگ فـريـاديان كاغذ پوشيده، شوخی طرز اين آتش فارسی، آنقدر بالا گرفت كه تركی چشم خوبان تمام شد.

دارد انـــديشـــــه در نـــظـــر اشـــعـــارم
پـــرورده بـــه صـد خـــون جـگـــر اشعـــارم
حيـــرانـــی مـــن زعـقــدۀ خـــاطـــر تســت
نـــاخـــن بـــدلـــت نـــزد مـگـــر اشـعـــارم

در يـاب كـه اين سرگذشت اخوان الصّفا، نه افسانه ايست كه طرح خواب گران اندازد، بلكه(۱) ترانه ايست كه شنيدن آن بخت خفته را بيدار ميسازد.

اميـدوارم كـه بـعـد انـفـصال جان شيرين و انحلال تركيب بدن نيز خرما وار هر ريزۀ استـخـوان من دلخسته دانۀ تسبيح ذكر اولياء گردد، تا باری در شماردست گرفته های ايشـان بـاشـم. اكنون به رنگ طفل اشك مشق سكوت مدّ نظر دارم و مجموعۀ عبارت و اشارت بر طاق بلند نسيان، ميگذارم.

صـفـايـی بـخشـم از درد خـمـوشـی سينـۀ خود را
بـــه گـرد سرمـه روشـن ميكـنـم آئيـنـۀ خـود را

اگرچه درشرح احوال صاحب لفظان سراپا معنی الفاظ ساده و معنی نا ساخته مناسب مينـمـايـد، امـا بـاعث اختيارمضامين بلند آنست كه هرصاحب ادراك به علاقۀ حسن عبـارت بـر احـوال مستـان بـاده، بی كـم و كيف حـالات مطلع گردد و در خورظرف استعداد سر خوش نشأتين تواند شد.

زصـــورت پـــی تـــوان بـــردن بـــمـــعـــنـــی
رســـد جـــويـــای آتـــــش بـــرتـــجـــلـــی

اميـد كـه ايـن سواد عنبر بهار كه مشك از رشك او سراپا داغ است چون بوی گل چراغ بـاعث بی دماغی حريفان نشود. و اين شاهد گلرخسار كه آيينه از شرم صفای او شانه وار صـد چـاك اسـت، از دزدی پـرده دری كـه چـون طـفل اشك سرمـه از چشم ميبرد،

۱ـ اصلی = بلك

محفوظ باشد.

الهی لفظ هایش خال نیل دفع آفت کن
ورق گرد انیش دخل عدو را پان رخصت کن
خط او را که نتوانست اصلاح آشنا گردد
برنگ بیت ابرو، یك قلم سرمشق شهرت کن(۱)

نیز درباره صنایع وبدایع فرماید:

توانم درصنایع کرد طیّار
مرصّع نسخه چون طاووس گلزار
ولی فکر صنایع بسکه تنگ است
معانی بسته قید فرنگ است
طواف کعبه معنی توانی
چرا درچین صورت بند مانی
بود صورت پرست آئینۀ لاچار(۲)
چو زنگی رو سیاهش کردۀ زنگار
قلم تا معنی اندر پردۀ اوست
سیاهی روشنایی کردۀ اوست(۳)

مصنف ثواقب المناقب درباره شهرت اشعار خود میفرماید:

موی مجنون وار در صحرا پریشان مانده ام
همچو اشعار صداقت شهره دوران شدم(۴)

بعضی از تذکره نگاران دربارۀ متن منثور و منظوم ثواقب المناقب به اشتباه افتاده و آنرا "مثنوی" تصور کرده و نوشته اند از جمله:

الف- حسین قلی خان درنشتر عشق مینو یسد:

۱- ثواقب المناقب، ص ۴۲۹ ۲- پ و غ= ناچار ۳- ثواقب المناقب، ص، ۴۱۶
۴- ثواقب المناقب، ص، ۲۷۶

"مثنوی ثواقب المناقب قریب پنج هزار بیت از تألیفات اوست".
ب. سیّد علی حسن خان بهو پالوی درصبح گلشن مینگارد:
"مثنوی ثواقب المناقب در احوال مشایخ سلسلهٔ قادریه به پنج هزار بیت به رشتهٔ نظم کشیده".

چنان مینماید که این هر دو تذکره نگار، اصولاً کتاب ثواقب المناقب را ندیده و مطالعه نکرده اند و "مثنوی" و " برشتهٔ نظم کشیده" و پنج هزار بیت"نگاشته اند، در حالی که کاملاً معلوم و مشخص است که متن ثواقب المناقب منثور است نه منظوم یا مثنوی. ظاهراً به آنچه شنیده، اعتماد کرده واینگونه اشتباهات را بر جای گذاشته اند. نوشتهٔ قاضی بذل حق، بیشتر از این موجب اعجاب و شگفتی میشود و مایهٔ تأسّف است. وی مینویسد:

"نسخهٔ خطی ثواقب المناقب که بنده با خود دارم" و بعد باوجود این ادعا عین عبارت تذکرهٔ صبح گلشن را آورده است: "مثنوی ثواقب المناقب در احوال مشایخ قادریه، قریب پنج هزار شعر به رشتهٔ نظم کشیده" ! (۱) این "قاضی" زحمت مطالعه رابه خود راه نداده و هیچ گونه تحقیقی ننموده و انیگونه اشتباه نا روا را به دست داده است و یا اینکه شاید بین نثر و نظم فرق نمی گذاشته است.

<u>صنایع و بدایع درثواقب المناقب:</u>

کتاب ثواقب المناقب، متنی است مملوّ از صنایع لفظی و معنوی، مشحون از بدایع ظاهری و باطنی، آمیخته با کمالات علمی و فنی، و فشرده از الفاظ مفرد و مرکب دلپذیر فارسی و عربی، به طوری که شمارش و احصای همهٔ آنها مُتَعَذِّر بلکه مُتَعَسِّر است، و لیکن جای آن دارد که تعدادی از صنایع مشهور را به عنوان مشتی نمونهٔ خروار ذیلاً بیاورم:

<u>الف. صنعت براعت استهلال:</u>

استاد صداقت این صنعت را بدان جهت به خدمت گرفته است که بتواند درلابلای جملات و عبارات متن، الفاظ، کلماتی بیارود که از آنها مقاصد و مفاهیم دیگری بدست

۱. مجله هلال(فارسی)، چاپ کراچی، جمادی الاخر ۱۳۷۸ ه ق

دهد مثلاً درمقدمۀ ثواقب المناقب، ضمن تحمید باری تعالیٰ اینگونه آورده است:
"حمد بی حد، مالك الملکی را که شهنشا هان مبارك نام را نگین یمنی وار دل از وطن برکنده به تخت نشینی سواد اعظم فقر فرستاده، و معرفت دستگاهان **معروف** روزگار را شمع مانند، به گرمی شوق انگشت نما کرده، به پروانگی تسلیم در انجمن وحدت بار داده، **سلیمان** شکوهان سریر فقر و فنا را پایۀ کرامت نموده که افسر دولت در چشم همّت ایشان، چون تاج هد هد اعتبار ندارد، و حاجیان کعبۀ صدق و صفا را مایۀ عطا فرموده که سنگدلان قساوت پیشه را، نگاه آنها حجرالاسود وار زیارتگاه حق پرستان میسازد. پیران سبز بخت را به رنگ خضر، عمر دراز بقا باللّٰه بخشیده، و روشن ضمیران عیسی نفس را مهدی مانند مظهر"اَلرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ" گردانیده.(۱)

در این عبارات که "تحمید بار یتعالی" است، به اسم ها و حالات اشارت رفته است:

۱. مبارك حقانیؒ ۲. معروف خوشابیؒ
۳. سلیمان نوریؒ ٤. حاجی نوشةؒ
٥. پیر محمد نوشهرویؒ ٦. عبدالرحمن دهلویؒ

ب. صنعت غیر منقوط:

در این صنعت، هنگام جمله بندی مطالب و مفاهیم، الفاظی برمیگزیند که هیچ نقطه یی احتیاج نداشته باشد، مانند:
"سگ درگاه دودۀ مسعوده و محرر رسالۀ سلسلۀ کامله که عمر موهوم کاکل دلدار وار در طول امل سر کرده و در دل اراده دارد که سطور معدوده درمدح سدۀ درگاه والا مسطور گردد"(۲) تا پایان فصل.

ج. صنعت منقوط:

در این صنعت، همۀ الفاظ مرکب و مفرد را با نقطه می آورد، مانند: " شفقتش بیش، غضبش نیش، پیش بین، بیش یقین، زیب تخت، زینت زین، خزنخشب پیش بخشش

۱. ثواقب المناقب، ص ۱٥۲ ۲. ثواقب المناقب، ص ٤۱۰

شپش نخي، تيغ زيبقي بجنب تف غضبش يخي"(١) الٰى آخِرِهٖ.

د. صنعت خيفاء :

در این صنعت دو لفظ را با هم می آورد که یکی از آنها نقطه دارد و دیگری نقطه ندارد، مانند:

"تن همدم فتن حسود بیذق وار جنبش داده، غضب او پشت همه زشت اهل بغي سراسر شق کرده جذب او بخشش او غیث کرم، فیض او جشن عالم(٢)....الخ.

هـ. صنعت مقلوب مستوی به حروف منقوط:

در این صنعت، هنگام جمله بندی، الفاظی می آورد که هم نقطه داشته باشد وهم از دو طرف یعنی از چپ و راست، خوانده شود، مانند:

"بی زیب بی شیخي شیب بی زیب".(٣)

و. صنعت مقلوب مستوی به حروف غیر منقوط:

در این صنعت، الفاظ نقاطه ندارند و از طرف، یعنی از چپ و راست هم خوانده میشوند، مانند: "دورآرام همه ما را رود". (٤)

ز. صنعت منفصل:

در این صنعت، همه حروف و الفاظ مفرد و مرکب جدا نوشته میشود و پیوسته نیستند، مانند:

دارد زر دار درد و آزار دراز
و از داور دادار رود دور دراز(٥)

ح ـ صنایع اربعه:

استاد صداقت، چهار صنعت را در يك رباعی آورده است، مانند:

بي طرح شغف گرنزنی درد بجیب
فیضي بخشي ز بخشش بیغش غیب

---

١. ثواقب المناقب،ص ٤١١ ٢. ثواقب المناقب، ص ٤١٣ ٣. ثواقب المناقب، ص ٤١٥ ٤. ثواقب المناقب، ص ٤١٥ ٥. ثواقب المناقب، ص ٤١٥

گـــر ســـکـــــه مهـــر اســم کـــامـــل دارد
بـــی عیـــب مســـاز موم زاسم بـی عیـب(۱)

درمصرع اول، صنعت خیفاء.

درمصرع دوم، صنعت منقوط.

در مصرع سوم، صنعت غیر منقوط.

در مصرع چهارم، صنعت مقلوب مستوی.

ط. صنایع خمسه:

استـاد صـداقـت، در ثـواقب المناقب کوشیده است که در یك عبارت و یا در چند جمله صـنایع گونا گون بیاورد. از جمله، پنج صنعت را درپنج جمله زیر آورده و هنر خود را در بازی با لفظ نشان داده است:

۱. کلك مرصع کار کلام اول مهمله املا کرده. (غیرمنقوط)

۲. پیش زین بزینت بت چین نقش نقیقش نبشت. (منقوط)

۳. دگر فن هر دو شق مسطور ثبت کرده. (خیفاء)

٤. نادر صنعت رابع بلقب قلب عبارت عنصردان. (مقلوب مستوی)

۵. راز دُور از دَور دوّار آواز داده
داور دادارِ ادوار درد را دوا داده (۲) (منفصل)

ی. صنعت گل سه برگه:

ایـن صنعت را درثواقب المناقب نیا فتم، خوشگو درسفینه خود نوشته است که علاّمه ماه صداقت دو رقعه نگاشته است، یکی با الفاظ و عبارات منقوط و دیگری با الفاظ و عبـارات غیـر مـنقوط. هنگامی که این دو رقعه را با این دو صنعت با هم آمیخته است، صـنـعـت خیفاء به وجود آمده است. بدین معنی که سه صنعت را یکجا کرده و "صنعت گل سه برگه" نامیده است. بنا براین، این صنعت را در آثار دیگر صداقت باید جست وجو کرد.

---

۱. ثواقب المناقب، ص ٤۱۳ ۲. ثواقب المناقب، ص ٤۱٦

۲۱ـ پند به نفس درد مند:

استـاد مـاه صداقت در پایان ثواقب المناقب به عنوان حسن ختام و لفظ مرکب "خوش بیان" یك قـصیده درپنجاه وسه بیت سرورده و خطاب به "نفس دردمند" آنرا "پند به نفس درد مند" نامیده است، بدین مطلع:

صـــداقـــت ای گـــره درسیـنـــه چـــون مـــور
بـــه زیـــر گـــرد کـــلـــفـــت زنـــده درگـــور
نشـــد از دزد و شیـــطـــان هیـــچ آگـــاه
سگ نـــفـــس تـــو در خـــواب ســحـــر گـــاه

وبدین مقطع:

ســخـــن کـــوتـــه کـــه بـــس عـصیـــان پـنـــاهـم
بـــه رنگ خـــامـــهٔ خـــود روسیـــا هـــم
ولـــی از فـــضـــل حـــق امیـــد وارم
کـــه گـــردد ابـــر رحـمـــت پـــرده دارم

نسخه های خطی ثواقب المناقب

آنـچـه بـه تـحقیق پیوسته است، تاکنون پانزده نسخهٔ خطی از ثواقب المناقب تألیف استـاد علاّمه شیخ محمد ماه صداقت کنجاهی به نظر رسیده است. همهٔ این نسخه ها را حـضرت ابـوالـظـفر سیّـد شـریف احـمد شرافت نوشاهی سجاده نشین درباره عالیه حـضرت حاجی نوشه گنج بخش سا هنپال شریف دیده و دربارهٔ آنها تحقیقاتی کرده است. (۱)

اینك نسخه های خطی ثواقب المناقب را بر اساس تحقیق استاد سیّد شرافت نوشاهی زیلاً می آورم:

الف: نسخهٔ مولوی محمد شفیع (مرحوم):

ظاهراً قدیم ترین نسخهٔ ثواقب المناقب در کتابخانهٔ مولوی محمد شفیع قادری لاهوری بـوده اسـت. این نسخه را خوشبختانه یکی از اعقاب سلسلهٔ نوشاهی به نام سیّد شیر

۱ـ رساله عواقب توضیح مضامین ثواقب المناقب دستنویس ، ص۳۱

محمد(۱)بن سیّد شاه عصمت اللّه(۲)نوشاهی کتابت کرده است. جریان واقعه ازین قرار است که وی به همراه خادمش میان عبدالرحیم فقیر(۳) به لاهور میرود. درآنجا نسخۀ ثواقب المناقب را از مولوی محمد شفیع قادری به عاریت میگیرد و با معرّفی مالك نسخه از مولوی قدرت اللّٰه لاهوری درخواست میکند تا از آن نسخه استنساخ کند.

پس از این که سیّد شیر محمد با خادمش به ساهنپال برمیگردد، درعوض استنساخ ثواقب المناقب، رو نوشتی، ازنسخۀ تذکرۀ نوشاهی که درملکیت مولوی محمد غوث بوده، برداشته و برای مولوی محمد شفیع قادری به لاهور فرستاده است.

مولوی محمد شفیع در خاتمه کتاب تذکرۀ نوشاهی تصنیف حضرت سیّد حافظ محمد حیات(٤) نوشاهی (رح) این واقعه را نوشته است بدین عبارت:

"نسخۀ ثواقب المناقب مقامات حاجی بادشاه که صاحب طبع عالی میان محمد ماه برادر زادۀ غنیمت کنجاهی تصنیف کرده، از اتفاقات به دست بنده محمد شفیع قادری رسید. حضرت نتیجة الاقطاب میان شیر محمد جیو و میان عبدالرحیم جیو در دارالسلطنت لاهور تشریف ارزانی فرموده، معرفت فقیر حقیر از مولوی قدرت اللّٰه نقل کنانیده گرفتند وبچك(٥) مبارك رفته.

این مجموعۀ(٦) مطبوعه از مشفقی میان محمد غوث جیو نویسانده ارسال داشتند.

---

۱. سیّد شیر محمد بن سیّد عصمت اللّٰه نوشاهی ساهنیالوی، متوفی۱۱٦٥ ھ ق طبقات نوشاهیه خطی، ص ٤٦٢ ۲. سیّد شاه عصمت اللّٰه حمزه پهلوان بن سیّد حافظ محمد برخوردار بحرالعشق نوشاهی متوفی۱۱۳۷ ھ ق، (لطایف گلشاهی خطی) ۳. میان عبدالرحیم فقیر از لاهور مرید سیّد شیر محمد نوشاهی بود(تذکره نوشاهی خطی، ص ۲۳۸) ٤. سیّد حافظ محمد حیات ربانی بن سیّد حافظ جمال اللّٰه فقیه اعظم نوشاهی ساهنپالوی(رح) متوفی ۱۱۷۳ ھ ق (طبقات نوشاهیه، ۸٤) ٥. چك مبارك= مراد ازروستای چك ساهنپال است که سیّد شیر محمد درآنجا سکونت داشت درنزدیك گجرات (پاکستان) ٦. یعنی تذکرۀ نوشاهی

خدای کریم مهربان مناقب حضرت گنج بخش(۱) صاحب را وسیلهٔ آمرزش و مغفرت این عاصی پر معاصی فرماید بِمَنِّهٖ وَ کَمَالِ کَرِمِهٖ۔"

اما مطابق تحقیقات حضرت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی،(۲) اکنون معلوم نیست آن نسخهٔ قدیمی که درنزد مولوی محمد شفیع قادری لاهوری بوده، در کجاست و به چه سرنوشتی دچار شده است؟

ب۔ نسخهٔ مولوی قدرت اللّٰه لاهوری:

نسخهٔ دیگر ثواب المناقب همان است که مولوی قدرت اللّٰه لاهوری از روی نسخهٔ مولوی محمد شفیع قادری برای سیّد شیر محمد نوشاهی کتابت کرده است۔ تاریخ کتابت ندارد، اما چون سیّد شیر محمد نوشاهی درسال۱۱۶۵ه ق، وفات کرده است۔ پس به احتمال قوی تاریخ از پیش از تاریخ وفات سیّد شیر محمد بوده است، مثلاً درسال ۱۱۵۰ تا ۱۱۶۵ ه ق۔ این نسخه خوش خط و خوانا و صحیح ترین نسخه است و به خط نستعلیق، زیبا کتابت شده است۔ ترقیمهٔ آن نسخه این است:

"با تمام رسید کتاب مُستَطَاب مُعَلّٰی القاب ثواقب المناقب که معانی مطالعهٔ الفاظش احوال تحاریر فن املاء را محافظ و مراقب و هر نقطه از نقطهٔ حروفش که شهاب ثاقب، نظارهٔ عَرَائِس مضامینش قصور قلوب مَنِشان را ناقِب، مِن تصنیف خِیَار اَحیَان فُصَحَاء بل انسان اَعیَان بُلَغَاء نو باوهٔ دودمان صداقت بل گلدستهٔ چمنستان کرامت هلال بوده که بی دِرَاب جواهر معانیش به نظارهٔ سمایش عنوان ر سید۔ محمد ماه غَفَرَاللّٰهُ لَهُ وَ قَدّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ بِخَطِّ النّحِیْفِ الرَّاجِیْ اِلَی رَحْمَةِ اللّٰهِ قُدْرَةِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ آخِرَ کَلَامِیْ لَآاِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدُ رَّسُوْلُ اللّٰهِ۔

این نسخه درکتابخانه سائین حیاتیانواله ابن شیخ چنن شاه سلیمانی رسولنگری بود۔ وی اواخر ذی الحجه سال ۱۳۴۶ه ق، آنرا به صاحبزاده الطاف حسین فرزند

۱۔ حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری (رح) متوفی ۱۰۶۴ ه ق تذکرهٔ نوشاهی خطی نسخه، ص ۱۶۵ ۲۔ عواقب توضیح مضامین ثواقب دستنویس، ص ۳۱-۳۲

پیر فضل حسین نوشاهی متوفی ۱۳٤٦ ه‍ ق،هدیه کرد و گفت که: "این نسخه شامل احوال و آثار آبا واجداد شما است، آنرا نزد خود محفوظ دارید".

در آن وقت، صاحبزاده الطاف حسین هشت ساله بود. از آن تاریخ تاکنون معلوم نشده که این نسخه درکجاست و دراختیار چه کس است؟

ج. نسخهٔ سیّد عاشق علی نوشاهی:

از خط و کتابت این نسخه معلوم میشود که دراواخر قرن دوازدهم از روی نسخهٔ دوم مولوی قدرت اللّٰه لاهوری کتابت و نقل شده است، نام کاتب "نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ" است. اگرچه تصریح نکرده است، از طرز خط و جای دادن الفاظ دنبال یکدیگر، کاملاً معلوم است که نقل همان نسخه است. خط کاتب خوب و خوانا است، اما کاتب بی سواد است و اشتباهات، سهوالقلم های فراوان دارد. در پایان نسخه اینگونه آمده است: "نوشا صاحب فقر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ تمام شد".

بی سوادی کاتب را نشان میدهد که "نوشه" را "نوشا" و "فقیر" را "فقر" نوشته است.

سیّد حضرت شریف احمد شرافت نوشاهی در رسالهٔ عواقب توضیع ثواقب نوشته است:

"این نسخه در هنگام طغیان رودخانه چناب به سال ۱۳۹۳ه‍ ق آسیب بسیار دید. بدین معنی که سیل خانه های ساهنپال شریف را منهدم کرد. این نسخه در نزد سیّد عاشق علی فرزند سیّد شیر علی(۱) نوشاهی بود و چون خانهٔ او فرو ریخت نسخه هم زیر سقف ماند و اوراق در آب فرو رفت و به هم چسبید و مرکب حروف در هم آمیخت و الفاظ ناخوا نا شد و آنرا پوسیده و خراب از زیر گل ها بیرون آورد. من از او خواستم که این نسخه را به من بدهد، خوشبختانه قبول کرد و نسخه را به من لطف فرمود. خدای بزرگ او را جزای خیردهاد و این نسخه از آن روز تاکنون در کتابخانه این فقیرحضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی موجود است. من آنرا پاك و تمیز

---

۱. سیّد شیرعلی بن محمد شفیع نوشاهی سا هنپالوی(رح) متوفی سال۱۳۵۸ه‍ ق (طبقات نوشاهیه خطی، ص ۷۲۱)

کرده ام و اوراق با هم چسبیده آنرا جدا ساخته و آمادۀ مطالعه اش نموده ام.(۱)

د. نسخۀ حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی(i):

کاتب این نسخه مولوی غلام رسول بوده است. وی در روستای جمون از روستاهای جلال پورجتان در نواحی گجرات (پنجاب، پاکستان) میزیست و از اولاد شیخ اله داد معروف به شیخ سرّی قریشی(۲) بود. وی این نسخه را به دستورمیان سلطان مُلک بن سلطان محمد نوشهروی کتابت کرد. چونکه وفات سلطان ملك درسال ۱۲۶۷ھ ق،رخ داده است، بنا بر این به احتمال قوی، ۱۰ تا ۱۲ سال پیش از وفات او تحریر شده است. کاتب در پایان نسخه اینگونه آورده است:

"دستخط فقیر غلام رسول از اولاد حضرت شیخ سرّی سِرُّهُ الْعَزِیْزُ از قدیم الایام متوطن گجرات حضرت شاه دولا، حالا سکونت به موجب آبخورد درموضع جمون به روز شنبه به تاریخ سیوم ماه ربیع الاول قصائد مناقب ثاقب خاندان حضرت پیر محمد سچیار و حضرت نوشه حاجی گنج بخش به موجب ارشاد والا حضرت سلطان ملك جیو به اتمام رسید، بحرمة النّون الصّاد، عاقبت بخیر، تمّ تمّ شد".

این نسخه در نوع خود نستعلیق خوش خط و تا اندازه صحیح کتابت شده است. اما از آغاز افتادگی دارد و از میان ولابلای نسخه نیز چند جزو مفقود است. این نسخه در کتابخانۀ جناب حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی درسا هنپال شریف موجود است.

ه. نسخۀ محمد علی سمواتی:

این نسخه به دست نیا مده بود، و سراغ آن سیّد محبوب حسین نوشاهی داشت، الحمد اللّه! این را آقای دکتر سیّد عارف نوشاهی تلاش کرده است، و نزد خود دارد. نسخه یی خوش خط است و لیکن افتادگی دارد، کاتب ندارد. مُحَشِّی آن محمد علی سمواتی است.

---

۱. رساله عواقب توضیح ثواقب دستنویس، ص ۳۳ ۲. شیخ سرّی متوفی سال ۱۰۱۱ ھ ق، مد فون گندهره نزدیك گجرات (تحائف الاطهار، خطی ، ص ۱۰)

و- نسخهٔ نور محمد نصرت نوشاهی:

این نسخه را میان نیك محمد بن میان روشندین نوشاهی شرقپوری کتابت کرده است. به تازگی کتابت شده است و در پایان نسخه اینگونه آمده است:

"به دستخط نیك محمد بن میان روشندین مرحوم کهو کهر متوطن قصبه شرقپور مورخه ماه صفر هفت سنهٔ ۱۳۴۵ھ ق، به روز پنجشنبه ختم شد. و یك نشان مهر دارد، خادم آل احمد نیك محمد قادری نوشاهی عُفَی عَنْهُ ۱۳۲۰" این نسخه در کتابخانهٔ صاحبزاده نور محمد نصرت نوشاهی درشرقپور شهرستان شیخوپوره موجود است.

ز- نسخهٔ حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی (ii):

این نسخهٔ را حضرت ابو الظفر سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سجاده نشین دربار عالیه حضرت حاجی نوشه گنج بخش در ساهنپال شریف کتابت کرده است. تاریخ کتابت سال ۱۳۴۶ ھ ق، است. نسخه یی که از روی آن کتابت کرده، به تحریر مولوی قدرت اللّٰه لاهوری بوده که درآن وقت در ملکیت سائیں حیاتیانواله سلیمانی رسول نگری بوده است. حضرت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی از روی آن نسخه تا لفظ مرکب "چمنستان کرامت" کتابت کرده و پس از آن چنین آورده است:

" حضرت علاّمه محمد ماه غَفَرَاللّٰهُ لَهٗ کنجاهی، سلسله بند خاندان نوشاهی اَلْمُتَخَلِّص به صداقت، بِخَطِّ النَّحِیْفِ الرَّاجِیْ اِلٰی رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی، اَحْقَرُ الْعِبَادِ فقیر شریف احمد عَفَا اللّٰهُ عَنْهُ ابن حضرت شیخ غلام مصطفی نوشاهی مُدَّ ظِلَّهُ الْعَالٰی مِنْ نَبَائِر و فرزندان قُدْوَةُ الْوَاصِلِیْنَ عُمْدَةُ الْعَارِفِیْنَ قُطْبُ الْاَقْطَابِ حضرت شیخ حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری قُدِّسَ اَسْرَارُهٗ مقام موضع صادق پور چك ساهن پال بخش گجرات، شهرستان گجرات (پنجاب پاکستان) به روز دلفروز چهارشنبه وقت ضحٰی کبری بتاریخ بیست و پنجم شهرذی الحجه سنهٔ ۱۳۴۶ یکهزاروسه صدو چهل و شش هجری النبوی صلی اللّٰه علیه و آله وسلم، مطابق سی و دو ماه جیته سمت۱۹۸۵، یکهزار نهصد و هشتاد و پنج بکرمی موافق سیزد هم ماه ژوئن سنه ۱۹۲۸، یکهزار

نهصد و بیست و هشت عیسوی(میلادی).

نــوشتـــه بـمـــانـد سیـه بـرسـفیـد
نــویســنــده را نیســت فــردا امیـد
بِـلُــوْحُ الْــخَـطُّ فِــی الْـقَـرْطَــاسِ دهــرًا
وَكَــــاتِبَـــــهُ رَمِيْــمٌ فِـــی الْتُّـــرَابِ
الهــی بیــامــرز ســه بــنــده را
نــویسـنــده خــوانــنـده بیــنـنــده را
قـــاریــا بــرمـكــن چــنـدیـن عتــاب
گــرخــطـــایــی رفتــه بــاشـد درکتــاب
آن خــطـــای رفتـــه راتــصـحیـح كــن
از كـــرم والــلّـــهُ اَعْــلَــمُ بــالــصَّــوَاب
"حَرَّرَهٗ شریف احمد"

این نسخه هم اکنون در کتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی موجود است.(۱)

ح- نسخۀ سیّدی رشید احمد:

این نسخه را سائین محمد حسین بن پیرنبی شاه نوشاهی ساکن رنمل کتابت کرده است. تاریخ کتابت درحدود سال ۱۳۵۰ ه ق است. اغلاط و سهوالقلم های بسیار دارد و بد خط و سخت خوانا است. کاتب در يك دو جا دستکاری کرده و الحاق نموده است، مثلاً درذکر حضرت شاه سلیمان قادری. "میان منگو پدر بزرگوار شاه سلیمان". به جای پدر "مربّی بزرگوار" نوشته و "هندوی دُنی چند" نام را پدر او تصوّر کرده است. در حالیکه در هیچ نسخۀ ثواقب المناقب، چه جدید و چه قدیم، "دنی چند" وجود ندارد. این نسخه در مالکیت سیّد رشید احمد بن حکیم فقیر محمد ساکن رنمل بود و لیکن اکنون معلوم نیست کجاست و در نزد چه کس است؟

۱- عواقب توضیح ثواقب، دستنویس، ص ۳۵

ط. نسخهٔ قاضی بذل حقّ:

این نسخه را سیّد بشیر احمد بشارت نوشاهی متوفی سال ۱۳۸۱ ه ق ، از روی نسخه یی که برادرش حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی کتابت کرده بود، به خط خوش و جدولهای زیبا و عنوانهای شنگرف برای خود نوشته بود. تاریخ تحریر سال ۱۳۵۰ ه ق، است. قاضی فضل حق استاد دانشکدهٔ دولتی لاهور توسط منشی میران بخش دوبرجی گجراتی، این نسخهٔ را به عاریت از مرحوم سیّد بشیر احمد دریافت که پس از مطالعه باز دهد، و لیکن باز نداد. از قرار تحقیق این همان نسخه در ملکیت قاضی بذل حق موجود بود، زیرا وی در مقاله یی که درمجلهٔ هلال کراچی نگاشته است، "یاد آور شده که نسخهٔ خطی ثواقب المناقب که بنده با خود دارم" (۱)، و حال انکه نسخهٔ مزبور، همان نسخهٔ سیّد بشیر احمد بشارت نوشاهی است که درمالکیت داشت.

ی. نسخهٔ حضرت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی (iii):

این نسخه را حضرت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی از روی نسخه یی کامل که در نزد خود دارد (یعنی نسخهٔ ز II) به خط خوش و زیبای خود به سال ۱۳۶۰ ه ق ، شروع به کتابت کرده بود. این نسخه فعلاً درکتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی موجود است.

یا. نسخهٔ آقای دکتر وحید قریشی:

این نسخه را آقای دکتر وحید قریشی توسط گوهر نوشاهی یا کس دیگر از روی نسخهٔ (زII) کتابت کرد و پیش وی موجود بود و از روی همین نسخه نقل شده عیناً ۲۱۲ صفحه چاپ شده است.

یب. نسخهٔ چاپی :

آقای دکتر وحید قریشی همان ثواقب المناقب نقل شده (زII) را درمجلهٔ دانکشده خاور شناسی لاهور (اورنیتل کالج میگزین) به طور سلسلهٔ مقاله تا صفحهٔ ۲۱۲ چاپ کرد و دنبالهٔ آن چاپ نشده و نا تمام مانده است.(۲)

---

۱. مجلهٔ هلال کراچی، سال ۱۳۷۸ه ق ۲. عواقب توضیح ثواقب، دستنویس، ص۳٦

یپ. نسخهٔ خطی:

یك نسـخـه در کتـابـخـانـه دانشـگـاه پیشاور موجود است. چند صفحه از آغاز و آخر افتـاده اسـت. حـضـرت سیّـد شـریف احـمـد شـرافت نوشاهی به دستخط خود این را تکمیل کرده. نام کاتب و سال معلوم نیست.

یت. نسحه های خطی:

اطـلاع یـافتـم آقـای دکتـر سیّـد عارف نوشاهی کارمند وقت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و بعداً استاد دانشکدهٔ دولتی گوردن راولپندی (پنجاب پاکستان)، دو نسخهٔ دیگر هم پیدا کرده است که نزد دکتر احمد حسین قلعه داری، گجرات است.

رجال ثواقب المناقب

مـحـمـد مـاه صـداقـت نـوشـاهی، بسیاری از رجال و بزرگان سلاسل عرفانی و علمی مـخـصـوصـاً سـلـسـلـهٔ نوشاهیه را در ثواقب المناقب آورده است، و به مناسبت های گـونـا گـون شـرح حـال و سخنان آنان را نقل کرده است. حضرت سیّد شریف احمد شـرافـت نـوشـاهـی درعـواقب توضیح ثواقب، دربارهٔ رجال ثواقب المناقب تحقیقاتی ارزنـده بـه دسـت داده اسـت کـه در اینجا از تحقیقات ایشان استفاده نموده به همان تـرتیـب کتـاب، شـرح حـال رجـال ثواقب المناقب را می آورم تا فایدهٔ آن عام گردد.. منابع ذکر شده در پاورقی مورد استفادهٔ حضرت شرافت نوشاهی بوده است(۱)

سیّد مبارك حقّانیؒ (متوفی ۹۵۶ ه ق) :

حـضـرت مـخـدوم سیّـد مبـارك حـقّـانی گیلانی اوچی(رح) فرزند سوم و خلیفهٔ اکبر حـضـرت مـخـدوم سیّـد مـحـمد غوث الحسنی قادری اوچی بود. نام جدش سیّد شمس الـدیـن حـلبی بن سیّد شاه میر بن سیّد علی بن سیّد مسعود بن سیّد ابو العباس احمد بـن سیّـد ابو المنصور عبدالسلام صفی الدین صوفی بن سیّد سیف الدین عبد الوهاب بـن غـوث الثـقـلیـن سیّد عبدالقادر جیلانی(رح) بود. شجرهٔ طریقت او نیز به همین تـرتیـب اسـت. پـدر سیّـد مبـارك حـقانی از حلب (سوریه) از طریق آسیای صغیر به

۱. عواقب توضیح ثواقب دستنویس، ص ۳۷ به بعد

خراسان آمد و از آنجا به ملتان رسید و سرانجام در شهر اوچ (نزدیك بهاولپور در پاکستان) توطن اختیار کرد. پادشاه وقت در حلقهٔ ارادت او درآمد. (۱)

سیّد مبارك حقّانی در "عالم تجرید" از اوچ شریف خارج شد و مدتی به طور مجرّد به سیرو سیاحت پرداخت و در "جنگل لکهی" به ریاضت نشست و شیخ معروف چشتی را مستفیض کرد.(۲) یکبار برای گردش به لاهور رفت و در آنجا در ۹شوال ۹۵۶ ه ق، روی درنقاب خاك کشید. پیروان، نعش او را به اوچ شریف بردند و در کنار آرامگاه پدرش به طرف مشرق به خاك سپردند.

فرزندان: سیّد مبارك حقّانی چهار فرزند داشت:

۱. سیّد میر میران فرزند بزرگ ۲. سیّد بقاء محمد

۳. سیّد کرم علیؒ ۴. سیّد بدر الدینؒ

فرزندان سیّدمیر میران فرزند بزرگ او هنوز هم هستند. (۳)

خلفاء: عبارت بودند از: ۱. شیخ معروف چشتی خوشابی(٤) ۲. شاه عبداللّٰه که سلسلهٔ فقر او موجود است.(٥)

قطعهٔ تاریخ وفات سیّد مبارك حقّانیؒ را، مولانا سیّد غلام مصطفی نوشاهی(رح) اینگونه سروده است:

بجنّت رفت چون سیّد مبارك
به الطاف خدا دریافت شاهی
بگفتا پیرنوشاهی وصالش
حبیب عاشق و شَایِق آلهی
۹٥٦ ه ق (٦)

---

۱. مفتاح العارفین خطی ۲. شجرة الانوار، خطی ورق ۲٤ ۳. نتایج الاخیار خطی ٤. شجره الانوار ٥. خزینة العلوم، ص ۱۸۰ ٦. عیون التّواریخ

نیز تاریخ او از آیت شریف : "اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهٗ بَسْطَةً"۔ (۱)

شیخ معروف خوشابیؒ (متوفی ۹۸۷ ھ ق):

حضرت مخدوم شیخ معروف خوشابی(رح) ملقب به "مجمع البحرین" است۔ سلسلۂ نسب وی چنین است: شیخ معروف بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین سلیمان بن شیخ الاسلام شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر چشتیؒ اجود هنی۔(۲) وی در شهر خوشاب سکونت اختیار کرده بود۔

شیخ معروف خوشابی از پدرش شیخ آدم خلافت چشتیه را به عهده داشت و ازمخدوم سیّد مبارك حقّانی گیلانی(رح) اوچی خرقۂ قادریه را بر تن کرد و مژده یافته که از مریدان او خانوادۂ جدید یعنی سلسلۂ نوشاهیه به وجود خواهد آمد۔(۳) شیخ معروف فرزند نداشت۔

خلفاء :از خلفای شیخ معروف عبارتند از:

۱۔ شاه سلیمان نوری قریشی، بهلوال، شهرستان سرگودها (پاکستان)۔

۲۔ شیخ عبداللّٰه المعروف میان منگو۔ بهلوال شهرستان سرگودها۔

۳۔ سیّد شاه محمد شیرازی، شهرستان شاه پور، نزد شهرستان سرگودها۔

٤۔ شیخ مهر علی رانجها، چاوه، شهرستان سرگودها۔

۱۔ افکار شرافت خطی ، ص ٥٤٤۔ دربارۂ سیّد مبارك حقانی برای توضیح وآگاهیهای بیشتربه مآخذ زیر رجوع فرمایید:رسالۂ اعجاز "(خطی، ص ۸-۲۱)، انور القادریه (خطی)، باغ اولیای هند (ص ۲۱)، تحفته الابرار، تذکرۂ اولیای هند(ص۳٤٥، تذکرۂ نوشاهی(خطی، ص۲٥-۳۱)، حدیقه الاسرار (ص٤۲)، حدیقة الاولیاء (ص ۸) خزینةالاصفیا (ج ۱، ص ۱۲۳)، ذکر الائمه (خطی ورق ۷۰)، سبیل سلسبیل(ص۳۷)، شریف التّواریخ (خطی،ج ا،ص۸٤٥ - ۸٥۲)، طراز الاولیاء (خطی،ص۱٦)، کنزالرحمت (ص ۱۱-۱۳)، گلزار نوشاهی چیون شاه (ص٥۱)، گنجینۂ سروری(ص ۲۷)، مناقبات نوشاهی خطی(ص ۹۷-۱۱۳)نسب نامۂ سادات خطی (ورق ۱٥ ب)"

۲۔ شریف التّواریخ، ج ۱ موسوم به تاریخ الاقطاب بحوالۂ جواهر فریدی

۳۔ خطۂ پاك اوچ، ص ۲٥٦

وفات: شیخ معروف خوشابی در روز عاشور سال ۹۸۷ھ ق،وفات یافته است.
آرامگاه او در روستای کهرولی نزدیك شهرخوشاب بود. در سال ۱۲۸۲ھ ق، رودخانه جهلم طغیان کرد و آنرا منهدم ساخت. مردم جسد او را از خاك بیرون آوردند و به جایی که اکنون است، دفن کردند. میرزا آفتاب بیگ چشتی نظامی دهلوی در تحفة الابرار می نویسد: "من درآن زمان در خوشاب تحصیلدار بودم. جمله مردمان زیارت شیخ معروف کردند. جسم شریف صحیح و سلامت بود، ولمعات نور بر چهرۂ پاك میدرخشید."
در سال ۱۳۴۳ھ ق، برآرامگاه وی، بار گاه و گنبد ساخته اند. آرامگاه فعلی او را در حدود ۲ کیلومتر از شهر خوشاب فاصله دارد و به طرف شرق نزدیك یك پمپ بنزین واقع است. حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی قطعۂ تاریخ وفات شیخ معروف را اینگونه سروده است:

رفت درعدن چون ولی اللّٰه
گشت در اولیای حق مسرور
سال ترحیل گفت نوشاهی
شاه معروف بود زاهد نور
۹۸۷ ھ ق.

تاریخ وفات از آیۂ شریف : "**فِيْهِ سَكِيْنَةٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ**".(۱)

۱ـ افکار شرافت خطی، ص ۵٤٤ ـ **درباره شیخ معروف خوشابی به مآخذ زیر رجوع کنید:** رسالۂ اعجاز خطی (۱۱-۲۷)، باغ اولیای هند (ص ۲٦)، تذکرۂ اولیای هند (ص ۳٥۰) تذکرۂ نوشاهی خطی (ص ۲۷ - ۳۸)، حدیقةالاسرار (ص ٤٤)، حدیقة الاولیاء (ص ۱۲)، خزینة الاصفیاء (ج ا،ص ۱۳۳)، سبیل سلسبیل (ص ۳۷)، شجرة الانوار خطی (ورق ۲٤)، شریف التّواریخ خطی (ج ا،ص ۸٦٤،۸٥۳)، طراز الاولیاء خطی (ص۱٦)، عبرت نامه (ج۲، ص۱۱)، کنز الرّحمت (ص ۱۲-۱۷)،گلزار نوشاهی چیون شاه (ص٥۲)، گنجینۂ سروری (ص ۲۹)، مناقبات نوشاهی خطی (ص ۱۰۰)،نور نهال قادری (ص٤٥)،هدیۂ احباب خطی (ص۳۲).

سخی شاه سلیمان نوریؒ (۹۱٤-۱۰۱۲ ه ق):

حضرت سخی شاه سلیمان نوری بهلوالی (ر ح) ملقب به سخی پادشاه بود. پدرش شیخ عبدالله معروف به "میان منگو" فردی درستکار و پرهیزکار و بخشنده بود. میان منگو بن شیخ جلال الدین بن شیخ شمس الدین بن شیخ مراد القریشی بود.(۱)

از لفظ "شیخ" معلوم می شود که "سخی پادشاه" سیّد نبوده است، اما حضرت نوشه گنج بخش (رح) که از اکابر خلفای سخی پادشاه بود، در رساله مرشد را "سیّد" خوانده است، در این بیت که به زبان پنجابی است، دقّت فرمایید:

واه مرشد سلطان سلطانان شاهان شاه امامان امام

پیران پیرتے سیّدان سیّد میران میر فقیر هُمام

☆☆☆

حالی مرشد مهدی ساڈا هادی سیّد ولی امام(۲)

اگرچه حضرت نوشه گنج بخش شجرهٔ نسب سیادت شاه سلیمان را ذکر نکرده است اما از گفتهٔ او معلوم میشود، خیلی صریح و واضح که سخی شاه سلیمان نوری، سیّد بوده است. حضرت نوشه گنج بخش در جای دیگر در وصف "سخی پادشاه" فرموده است:

۱. مصرع "ولی شاه سلیمان قلندر".

۲. مصرع : "مرشد شاه سلیمان قلندر سب صفتان موصوف".(۳)

شاه سلیمان در هشتم ربیع الاول سال ۹۱٤ ه ق، در بهلوال شریف ولادت یافته و همانجا علوم قدیم و جدید را تحصیل کرده است. مخدوم شاه معروف خوشابی خرقهٔ خلاقت را بر او پوشانیده است. در ممالك هند و سند و دیگر جای ها به سیاحت پرداخته است.(٤) بسیاری از فقراء و مشایخ را دیدار کرده، و از فیض حضور آنها بهره مند شده است. یك بار به لاهور رسیده و با گورو ارجن دیو (متوفی سال۱۰۱۵ه ق) که گوروی پنجم از گورو های سیك(سکھ) بود، ملاقات کرد و او در

۱. شجره نسب سلیمانیه خطی، کتابت به سال ۱۲۲۱ ه ق ۲. گنج شریف
۳. کرسی نامه ، گنج شریف ٤. مناقبات نوشاهی خطی ص ۱۰۷ و ص ۱٤۱

محضر شاه سلیمان نشسته، و خدمت کرده، و از سخنان بلند و نصایح ار جمند او فایده های فراوان برده است.(١) شاه سلیمان درکرامات و تصرفات شهرت بیرون ازحد وحصر داشت و درمیان اولیای عهد خود مقام عالی داشت.

اولاد: شاه سلیمان دو پسر داشت به نام های:

١. شیخ رحیم داد ٢. شیخ تاج محمود.

خلفاء: خلفای حضرت مخدوم شاه سلیمان بسیارند و از آنها چند تن به شهرت و معروفیت رسیده اند.

١. حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش مجدد اکبر (رح) ساهنپال شریف نزدیك گجرات (پاکستان).

٢. مولانا کریم الدین مدرّس، جوکالیان، نزدیك گجرات.

٣. ملاغازی گوندل، بهلوال شریف، سرگودها (پاکستان).

٤. دیوان ابو الفتح مهرت، سدا کنبو، سرگودها.

وفات: شاه سلیمان در ٢٧رمضان المبارك سال ١٠١٢ ﻫ ق، وفات یافت (وصال یافته) و نود وهشت(٩٨) سال عمر داشته است. آرامگاه وی در شهر بهلوال نزدیك سرگودها(پاکستان) زیارت گاه خاص و عام است.(٢) بعضی از تذکره نویسان عمر او را به چهارصد (٤٠٠) سال رسانیده اند که خالی از غلوّنیست و صحت ندارد.(٣)

دربیت تاریخ وصال او را اینگونه نوشته اند:(٤)

رفت به جنّات سلیمان شاه
وصل به خوان، پاك و سخی پادشاه
١٠١٢ ﻫ ق،

تاریخ وفات از آیۀ قرآن کریم: "**وَاعْلَمُوْآ اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ**". (٥)

---

١. تواریخ گورو خالصه، حصۀ اول، ص ٨٢ ٢. روضة الزکیّه

٣. کشکول نوشاهی ٤. عیون التّواریخ ٥. افکار شرافت خطی، ص ٥٤٤

حاجی محمد نوشه گنج بخش (رح) (۹۵۹-۱۰٦٤ھ ق):

شیخ الاسلام حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش امام و مقتدای سلسلهٔ نوشاهیه از سادات صحیح النسب بود. در نوشته های خاندانی، نسب او به سادات علوی عباس میپوندد. اما سیّد جلال الدین حسین جعفری شیرازی در کتاب ذکرةالائمه معروف به "نسب نامهٔ سادات" او را از سادات حسنی گیلانی(رح) شمرده است و به واسطهٔ سیّد علی حلبی گیلانی(رح)، نسب نامهٔ وی را تا حضرت غوث اعظم سیّدعبدالقادر گیلانی(جیلانی)(رح) رسانده و نوشته است، این نسب نامه ترتیب نزولی دارد.(۱)

میرزا احمد اختر گرگانی (گورگانی) در کتاب تذکرة الفقراء، او را "گیلانیؒ " نوشته و به واسطهٔ مخدوم سیّد محمد غوث اوچی تاغوث الثقلین، سلسلهٔ نسب او را نگاشته است.(۲) به هر حال، سیادت حضرت حاجی نوشه گنج بخش صحیح و ثابت است.

نام او "حاجی محمد" بود، اما از درگاه الهی به نامهای "نوشه" و گنج بخش مخاطب شد و به همین جهت در ترویج دین و تبلیغ اسلام مأمور گشت و به "غالب الاولیاء" و"وارث الانبیاء" و"مجدد اکبر" معروف شد.

بقیه ٦ ص٥٤: برای آگاهی های بیشتر درباره احوال و آثار شاه سلیمانؒ به مآخذ زیر رجوع فرمایید: رساله الاعجاز خطی(ص ۲٤-٥۹)، باغ اولیای هند (ص ۳۳)، بیاض قادری خطی تحایف قدسیه خطی(ص ۱۰٥-۱۱۱)، تذکرهٔ اولیای هند(ص ۳۷۷)، تذکرهٔ نوشاهی خطی(ص ۳٥-٥۸)، حدیقة الاسرار(ص ٥۱)، حدیقة الاولیاء (ص ۲۰-۲۱)، خزینة الاصفیاء (ج ا ص ۱٦۹)، سبیل سلسبیل(ص ۳۷)، شریف التّواریخ خطی(ج ا، ص۸٦٥-۸۹۹، ج۲، ص۱۰۳۰-۱۰۳۱) طراز الاولیاء خطی(ص ۱۷)، کتاب الفوائد خطی (ص ۱۸٦، کنز الرّحمت (ص ۱٥، ۲۸)، گنجینهٔ سروری (ص ۳۳)، نورنهال قادری (ص ٤٥ -٤٦)هدیهٔ احباب خطی(ص ۱۳-۲٥).

۱. تذکرهٔ الائمه ورق ۷۰-۷۱، به شماره ۲۲۰۹ذخیرهٔ مخطوطات شیرانی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)   ۲. تذکرة الفقراء ص ٤٥

پدرش حاجی الحرمین حضرت سیّد علاؤ الدین حسین بن سیّد شمس الدین شهید بن سیّد جلال الدین، مردی مجاهد و غازی بود. مادرش حضرت بی بی جیونی، دختر شیخ عبدالله در زهد و تقوی همانند رابعه عدویه بوده است.

ولادت: حاجی محمد نوشه گنج بخش در تاریخ یکم ماه رمضان المبارك به سال ۹۵۹ ه ق، در روستای گهو گانوالی نزدیك گجرات (پنجاب پاکستان) در عهد اسلام شاه بن شیر شاه سوری ولادت یافته است.(۱)

تحصیلات: علوم ظاهری و حفظ قرآن کریم را از قاری قائم الدین و مولوی حافظ بدها (پیر) در درسگاهٔ روستای جا گو تارران نزدیك پهالیه تحصیل کرد.(۲) سپس در سال ۹۸۸ ه ق، به دست حضرت شاه سلیمان قادری بهلوالی بیعت نمود.(۳) و مورد توجه مرشد روشن ضمیر خود واقع شد و به حضور در مجلس محمدی مشرف گشت و از فیضان نبوی و برکات خلفای اربعه مستفیض شد.(٤) و سلسلهٔ فقر او از بارگاه حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله وسلّم منظورگشت.

صاحب کنز الرّحمت دربارهٔ ارشاد او این دو بیت را آورده است:

همین طور ارشاد و پاك از رسول
شده با وساطت سلیمان قبول
که درگرد عالم زلطف خدا
روان تا حشر باشد امرشما(٥)

شاه سلیمان به حاجی نوشه گنج بخش خلافت طریقت عطا فرمود و او را در وطن مألوفش در روستای نوشهره تارران فرستاد. درهمین روستا "دارالارشاد" بنا کرد و

---

۱. مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۵۱، درملکیت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی

۲. تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۷۲، تحقیقات چشتی، ص ٤٧٦ ۳. مناقبات نوشاهی خطی، ص۱۵۱ ٤. سرّمکتوم خطی، ص ۷۳ ٥. کنزالرّحمت، ص ۸۹

هزاران نفر به حضور او میرسیدند و به درجۀ ولایت فائز میشدند.(١)حضرت نوشه گنج بخش، خلفای خود را برای تبلیغ دین اسلام به اطراف و جوانب هند گسیل میداشت. مورّخان خاور شناس نوشته اند که تا دویست هزار(دو لك)، كافر به كوشش وی مسلمان شدند.(٢)

حضرت نوشه گنج بخش به حکم "سِیْرُوْافِیْ الْاَ رْضِ." ممالك عرب و عجم را سیاحت کرده و به سفر سند(٣)، و عراق (بغداد)(٤) و مصر رفت. درمصر دریك ریاضت به حضور حضرت خضر(ع) رسید.(٥) از این سفرها در تاریخ کتب و تذکره یاد شده است، مخصوصاً ملاقات های او را بامشایخ کبار یاد آور شده اند. ضمن سیرو سیاحت، درهنگام برگزاری مراسم حج حرمین شریفین، به زیارات مقامات متبرکه نائل آمد.(٦)

حضرت نوشه گنج بخش از لحاظ خوارق عادات و کرامات و تصرّفات و مکاشفات شهرت ویژه دارد و همۀ آنها را در کتابهای خاندانی او ثبت و ضبط کرده اند،(٧) به همۀ علوم عصر خود مسلط و ماهر بود، مانند: تفسیر، حدیث، فقه، تصوف، توحید، طب، ادب، فن زرنگاری، درکلیۀ این علوم درمیان معاصران خود، مقام عالی داشت. درکتاب گنج شریف و کشکول نوشاهی و چهاربهار از تبحرّ وی در علوم اسلامی و عرفانی یاد شده است.

محضر نوشه گنج بخش برای طالبان طرایق عرفانی و جویند گان علوم اسلامی سودمند و فایده بخش بود و پیوسته در مجالس بحث و تدریس، شرکت میجستند از جمله---

١. رساله الاعجاز تالیف احمد بیگ، خطی ص ١٤١. ٢. خطبات گارسن دوتاسی، خطبه ،١٦، ص ٥٧١، پریچنگز آف اسلام. ٣. تشریف الفقراء (از آثارفقیرنوشه ثانی) چاپ شده درمجله صحیفۀ لاهور ژوئیه١٩٧٢م. ٤. ذکر الا ئمه خطی ورق٧١ ٥. چهار بهار حضرت نوشه گنج بخش خطی ٦. تذکرة اولیای هند، ج ٣، ص ٣٩٤، حدیقة الاسرار، ص ٥٤ ٧. تذکرۀ نوشاهی خطی ص٥

مولانا محمد تقی مفتی چیمه چتهه(۱)، مولانا جمال، مولانا جلال، مولانا شاه جی بن شیخ عبدالسلام چشتی که ساکن کیلیانواله بودند، شاه مسکین قلندر مداری ساکن ورپال چتهه(۲)، مولانا عبدالحکیم سیالکوتی(۳)، میان جام ماجهی و سلطان سهروردی سندهی.(٤)

حضرت نوشه گنج بخش در اخلاق پسندیده و رفتار خوب به سر حد کمال بود، به طوری که مسلمانان و هندوان به تساوی به حضور او میرسیدند و نیازهای خود را برآورده میساختند، مثلاً نوشته اند که گورو هرگوبند متوفی۱۰۵۵ه ق/۱٦٤٥م(٥)، گوروی ششم از گورهای سیك ها(سیکهان)، یك بار از رود خانه چناب عبور کرد و مدتی خد متگزار حضرت نوشه گنج بخش بود. و از اخلاق حسنه و نصایح ارزنده و راهنمایی های شایستۀ وی بهره مند گشت.سپس از محضر حضرت نوشه گنج بخش سیراب شد و به سوی کشمیر رهسپار گردید.(٦)

شاه جهان پادشاه (۱۰٦۸-۱۰۳۷ه ق)، نواب سعد اللّٰه خان وزیر اعظم را برای دعای فتح قندهار به خدمت حضرت نوشه گنج بخش فرستاد و از برکت دعای وی، قندهار را فتح کرد.(۷) صاحب نور نهال قادری نوشته است که: "شاه جهان خودش به خدمت حضرت نوشه رسید و درخواست دعا کرد، و بعد از فتح قندهار، یکصد و سیزده هزار و یکصد و شصت دام برای مصارف لنگر (مهمانخانه و مطبخ) حضرت نوشه طی یك فرمان مقرر داشت. این فرمان که مهر شاه جهان و دیگر شاهان مغل هند را دارد، در کتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی در ساهنپال شریف موجود است.

---

۱. ثواقب المناقب خطی، ص۱۱۵ (به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی)
۲. تذکرۀ نوشاهی خطی ۳. تحائف قدسیه خطی، ص ۱۱۵ ٤. تشریف الفقراء، ص ۱۷ ٥. تاریخ هندوستان، حصه اول ٦. تاریخ پنجاب، بوتی شاه خطی، ورق ۲٦۱ب ۷. تذکرۀ نوشاهی خطی، نسخه ب، به کتابت سیّد بشیراحمد بشارت نوشاهی، موجود در کتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی

همانگونه که در پیش ذکر شد است، حضرت حاجی نوشه گنج بخش بانی سلسلۀ نوشاهیه قادری در پنجاب(پاکستان) است. بدین جهت شایسته میدانم دراینجا تعدادی از اقوال مشایخ و سخنان علماء و گفتار های مورّ خان دربارهٔ او بیاورم:

۱. شاه سلیمان قادری (رح) دربارۀ حاجی نوشه اینگونه فرموده است:

"بدانید که حاجی سلیمان است و سلیمان حاجی است، هر که غیرت از ایشان خواهد کرد گویا که با ما کرده باشد" (۱)هم چنین به زبان پنجابی گفته است: "آیا میرا دهولن چارے بنے رکھ".(۲)

۲. سیّد عبدالوهاب قادری ساکن چك ساده نزدیك گجرات(پاکستان) چنین گفته است:

"حضرت حاجی نوشه در زمانۀ حاضره آفتاب خاندان قادری اند".(۳)

۳. شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی فرموده است: "شیخ من حضرت حاجی نوشه (رح) درمجلس محمدی حضوری خاص اند. فیض باطنی نخست برایشان وارد میشود و ایشان بر جمیع امت محمدیه تقسیم مینمایند". (٤)

٤. شاه بهولا صدیقی (ولی) قادری، ساکن چك منجو نزدیك گجرات(پاکستان) گفته است: "درگاه حاجی نوشه دربار عالی است، کاسۀ گدایی هر کس از جناب ایشان لبریز میشود".(٥)

٥. خواجه محمد نامدار مجدّدی اینگونه فرموده است: "حضرت نوشه صاحب به پنجاب، بسیار صاحب زور و قوت اند".(٦)

٦. قاضی سلطان محمود قادری سهروردی، ساکن اعوان شریف نزدیك گجرات چنین نوشته است:

"حضرت نوشه گنج بخش (رح) عشق مجسم بودند و در زمانۀ خود مجدّد اکبر

---

۱. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۱۲٥ ۲. کنزالرّحمت، ص ٤٧

۳. انوار الصالحین خطی ٤. تحائف قدسیه خطی ٥. حیات سچیار

٦. کرامات حضرات مجدّدیه خطی

مرتبهٔ وراثت الانبیاء ایشان را حاصل بود و به توجه باطن برقلوب مرید ان خود اسم اعظم ارتسام مینمود".(۱)

۷. شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (رح) درکتاب "ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات" مینو یسد:

"جَوَاد طریق المحبت مولانا ی حاجی محمد به دعای سلامت و صعود مدارج کمال مشغول اند".(۲)

۸. خواجه ابو الفیض کمال الدین محمد احسان مجدّدی(رح) در "روضة القیومیة رکن دوم" مینویسد: "حضرت حاجی معاصر عُرْوَةُ الْوُثْقٰی صاحب ذوق و شوق بغایت عزیز الوجود بودند. جذبهٔ ایشان خیلی قوی بود".(۳)

۹. مولانا سیّد جلال الدین حسین جعفری شیرازی درکتاب "تذکرة الائمه" معروف به نسب نامهٔ سادات چنین مینگارد:

"کیفیّت ایشان حاجی الحرمین، لقب ایشان حاجی گدانی(گدایی)، نام اوشان(ایشان) نعمت اللّٰه و نوشه گنج بخش و نوشه هادی و بهورا واله، چون حضرت قُدْوَةُ السَّالِکِیْنَ و زُبْدَةُ الْعَارِفِیْنَ، سِرَاجُ الْعَاشِقِیْنَ، حضرت شیخ نوشه تشریف گران مایه، از بغداد ارزانی فرمودند، به حکم تقدس شیخ عبدالقادر جیلانی".(٤)

۱۰. مولانا شیخ پیر کمال لاهوری در "تحایف قدسیه" اینگونه سروده است:

چو نوشه درجهان طبل عروسی
بزد زهره به شادی نغمه شش سی
گدایان را نوازش آنچنان کرد
کز آب گرم نار جوع شد سرد

---

۱. بروایت مولانا محبوب عالم برادر زاده و خلیفه و سجاده نشین قاضی سلطان محمود قادری(رح) ۲. ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات(درحاشیه اخبارالاخیار چاپ شده) ۳. روضة القیومیة رکن دوم، ص ۲٤۹ ٤. ذکر الائمه معروف به نسب نامه سادات خطی، ورق ۷۰-۷۱

هـــزاران در هـــزار آمـــد فـــقيـــرش
غـــريبـــان از نـــظـــر شـد بـــی نـــظيـــرش
سپـــــاه فـــقـــــر او هـــــر روز افـــزون
جـــمـــع واصـــل شـــده از حـــكـــم بـــی چـــون
حســـاب فـــضـــل و احســـان بـــخشـــش ا و
نيـــايـــد در بيـــان يك جـــو زخـــوش خـــو
هـــــزاران اوليـــــــاء گشتـــنـــــد از ذات
زمـــن عـــاجـــز بيـــان نيـــايـــد صـفـــاتـــات(۱)

۱۱۔ مولانا سيّد علی اصغر گيلانی قادری(رح) در "شجرة الانوار" مينويسد:
"از حضرت حاجی نوشه، خانوادۀ نوشاهيان پيدا شد و تا حال طريقۀ نظر و مستی در ايشان است".(۲)

۱۲۔ مولانا حكيم محمد اشرف فاروقی منچری در كنزالرّحمت چنين سروده است:

زهـــــی زبـــــدۀ اوليــــــاء زمـــــان
نشيـــنـــنـــدۀ مســـنـــد لا مـــكـــان
شـــه مـــعـــرفـــت تـــاج و عـــرفـــان ســـريـــر
بـــه بـــرج ولايـــت مـــه بـــی نـــظيـــر
رخـــش مـــطـــلـــع شـــمـــس انـــوار غيـــب
چـــوعيســـی ولـــش يـــد بيـــضـــا بـــجيـــب
شـــده سيـــنـــــه اش مـــخـــزن راز حـــق
زپيشيـــنـــيـــــان بـــــرد گـــوی سبـــق
نبـــود از خـــدا ذات پـــــاكـــــش جـــدا
نهـــــان بـــــود در پـــردۀ تـــن خـــدا

۱۔ تحايف قدسيه خطی، ۱۱۲ ۲۔ شجره الانوار خطی ورق ۳٤

کلامش دهد جان چو آب حیات
مه و خور ز تاب رخش گشته مات
شده ورد قدوسیان نام او
قضا و قدر بندهٔ رام او
لب لعل او پر ز آب خضر
جهان نیست یکدم ز حکمش بدر
دلش لوح محفوظ رازالّه
درش قدسیان را شده سجده گاه
ولی زمان نوشه حاجی بدان
که کرد اسپ مهمیز برلا مکان(۱)

۱۳۔ مولانا شاه غلام علی مجدّدی دهلوی (رح) در مکاتیب شریفه، مکتوب یکصدویکم، حضرت نوشه گنج بخش را در فهرست آن بزرگان کرام آورده است که به مقام غوثیت رسیده اند:

"در خاندان قادریه، حاجی نوشه و شاه قمیص و میران عبداللّٰه و شاه ابوالعمالی...... الخ"۔(۲)

۱۴۔ مفتی علی الدّین بن خیر الدّین لاهوری در عبرت نامه چنین مینگارد:

"و از خلفای آن حضرت (رح) برگزیدهٔ خاندان دراین ملك، حضرت حاجی نوشه صاحب است که خوابگاه ایشان در موضع ساهن پال برساحل دریای چناب محاذی رسول نگر واقع است"۔(۳)

۱۵۔ منشی گنیش داس بدهره قانونگوی گجرات، در کتاب چار باغ پنجاب چنین نوشته است: "جناب حضرت نوشه حاجی گنج بخش (ر ح) که در چك صحن پال خوابگاه دارند"۔(٤)

۱۔ کنزالرّحمت، ص ۲۹ ۲۔ مکاتیب شریفه، مکتوب شماره ۱۰۱
۳۔ عبرت نامه، دفتر چهارم ٤۔ چار باغ پنجاب خطی

۱٦. مولوی نور احمد چشتی لاهوری، در تحقیقات چشتی اینگونه نوشته است:
"حضرت نوشه صاحب در پنجاب بغایت نامور و صاحب کمال بوده اند".(۱)
۱۷. مفتی غلام سرورلاهوری در خزینة الاصفیاء جلد اول چنین نگاشته است:
" شیخ حاجی محمد قادری المشهور به نوشاه گنج بخش قُدَّسَ سِرَّهٔ، ازعظمای خلفای شاه سلیمان قادری، ولی مادرزاد، صاحب جذب و صحو و سکر و محبت و عشق و شوق و ذوق و زهد و ریاضت و تقوی، صاحب عبادت، والی ولایت، اهل خوارق و کرامت، امام و مقتدای طریقهٔ نوشاهیهٔ قادریه است، درفقه مقامات بلند و شأن ارجمند داشت". (۲)
۱۸. مفتی غلام سرور در اثر دیگر خود گنجینهٔ سروری چنین آورده است:
"نام نامی وی حاجی محمد و مخاطب به نوشاه گنج بخش بود. خانوادهٔ نوشاهی قادری از ذات با برکات وی در پنجاب جاری گشت، که مرید انش اهل سماع و وجد و حالت سکر و جذب و درد و محبت اند، و وی ولی مادرزاد بود".(۳)
۱۹. مفتی غلام سرور در تصنیف دیگر خود ، حدیقة الاولیاء که مخصوص احوال مشایخ پنجاب نوشته است، و به زبان اردو میباشد، چنین مینگارد:
"حضرت نوشه گنج بخش ولی مادرزاد،خلیفهٔ حضرت شاه سلیمان قادری بود. حالات جذب و سکرومحبت و عشق و شوق و ذوق بر طبیعت او غالب بود. در زهد و ریاضت و تقوی و خوارق و کرامت یگانهٔ آفاق بود. طریقهٔ نوشاهیه که در پنجاب است، از اوست و هزاران نفر فقیران پیرو او هستند." (٤)
۲۰. میرزا اعظم بیگ در "تاریخ شهرستان گجرات"، آورده است:
"در عهد شاه جهان پادشاه، حضرت نوشه صاحب فقیر کامل بود".(٥)
۲۱. مولانا احمد علی چشتی در قصر عارفان باب چهارم چنین نوشته است:
"حاجی نوشه نوشهروی، فیض از خاندان قادری داشت. پیری بود رحمانی و فقیری

---

۱. تحقیقات چشتی، ص٤٧٦ ۲. خزنیة الاصفیاء، ج اول، ص ۱۸۰ ۳. گنجینهٔ سروری، ص۳٤ ٤. حدیقة الاولیاء، ص ۲۳ ٥. تاریخ ضلع گجرات، ص٤۲۹

بود نورانی. در تعلیم مریدان قوی دست که در یك نگاه التفات از مراتب صفات میگذرانید، الّامدتی در مصائب امتحان سنجیدی. عمر دراز یافت".(۱)

۲۲. میرزا احمد اختر گورگانی (گرگانی) دهلوی در تذکرۂ اولیای هند، جلد سوم اینگونه نگاشته است: "حضرت حاجی محمد قادری نوشاه گنج بخش قُدَّسَ سِرُّهٗ، خلیفۂ شاه سلیمان قادری بود. صاحب سکرو جذب و زهد و ریاضت واهل تقوی بود. صاحب ولایت و امام سلسلۂ نوشاهی بود. پیاده سفری میکرد و هفت بار حج کرده بود. حضرت ایشان مستجاب الدعوات و سیف اللّسان بود. هر مریدی که در وقت مصائب از غیب او را ندا میکرد، به زور و قوت ولایت، به او اعانت و مدد میفرمود".(۲)

۲۳. شاه شریف احمد مراد سهروردی در کتاب هفتاد اولیاء چنین می آورد:

"حضرت حاجی محمد قادری نوشاه گنج بخش (ر ح) امام خاندان نوشاهی بسیار بزرگوار و شیخ زمان گذشته است. ولی مادرزاد بود. ازعهد طفولیت کرامات از او صادر میگشت. جلالت منزلت بسیار داشت، به طوری که اگر کسی از ارادتمندانش در وقت مصائب او را یاد میکرد، او از تصرّف خود پیش او حاضر میگشت و او را اعانت و یاری مینمود".(۳)

۲٤. قاضی امام بخش چشتی جام پوری در حدیقة الاسرارچنین نوشته است:

"آن فیّاض زمان حضرت حاجی الحرمین الشریفین جناب حاجی محمد قادری مشهور به نوشاه گنج بخش بن حضرت عا لیقدر حاجی علاؤ الدین که هفت بار حج کرده بود قُدَّسَ اللّٰهُ سِرُّهُ الْعَزِیْزُ وَ نَوَّرَاللّٰهُ مَرْقَدَهٗ". (٤)

۲۵. مولوی محمد ابراهیم مجدّدی ساکن سیتهل شهرستان گجرات در "رساله رَدِّ میرزا قادیانی" اینگونه نگاشته است:

---

۱. قصر عارفان، باب چهارم، ص۲۰۱ (به زبان اردو) ۲. تذکرۂ اولیای هند، جلد سوم، ص۳۹٤ (به زبان اردو) ۳. هفتاد اولیاء به زبان اردو، ص٤۲۱

٤. حدیقة الاسرار فی اخبار الابرار، چمن۳، ص٥٤

"درحوالی ماحضرت شاه حاجی محمد در عهد خویش ولی اکمل و فقیر کامل بود. از غیب اسم او به "نوشاه" خوانده شد، چنانچه در مناقب او این مطلب آمده است ـ از آن روز، نام او به "نوشاه حاجی" مشهور شده است. درحالی که هیچکس این نام را روی او نگذاشته است". هم اکنون همۀ مردم مخصوصاً نوشاهیان او را حضرت حاجی نوشاه گنج بخش میخوانند". (۱)

۲٦. میرزا آفتاب بیگ معروف به نواب بیگ چشتی در تحفتة الابرار چنین مینویسد: "پیشوای نوشاهیه، حضرت شیخ حاجی محمد قادری معروف به نوشاه گنج بخش بن حاجی علاؤ الدین، خلیفه اکمل شاه سلیمان قادری و امام و مقتدای طریقۀ نوشاهیه بود. حالات جذب و سکرو محبت و عشق و شوق و ذوق برطبیعت او غالب بود. در زهد و ریاضت و تقوی و خوارق کرامات، طاق و یگانۀ آفاق بود. طریقۀ نوشاهیه که فقرای آن به هزاران نفر میرسد، در پنجاب هستند و این طریقه از او جاری شده".(۲)

۲۷. مولانا اعجاز الحق قدوسی درتذکرۀ صوفیان پنجاب اینگونه مینگارد: " حضرت حاجی محمد قادری مشهور به نوشاه گنج از خلفای عظیم المرتبت شاه سلیمان قادری بود. او امام و مقتدای سلسلۀ نوشاهیه هستند". (۳)

۲۸. مولانا محمد سلام اللّٰه شائق در سراج الاخبار جهلم نوشته است: "حضرت نوشه صاحب ...... در ملك پنجاب مقامات و کرامات او "اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ" است و سلسلۀ نوشاهی به او منسوب است".(٤)

۲۹. مولانا انورمختار صدیقی دررسالۀ ساقی دهلی چنین نگاشته است: "حضرت نوشه پیر، در پنجاب از مقبولان زمان و مردان صالح بود، و صوفی بزرگ منش و

---

۱. رساله ردّ میرزا قادیانی خطی(اردو) در ملکیت فرزندان مولوی غلام حسین مجدّدی سیتهلی ۲. تحفة الابرار معروف به کلیات جدولیّه جلد ۳، ص ٦٦ (اردو)
۳. تذکرۀ صوفیای پنجاب (اردو) حاشیه، ص ۵۸۹-۵۹۰ ٤. سراج الاخبار جهلم، ۲۵ نوامبر سال ۱۹۰۱ م، ص ۷،حاشیه

ولی صاحب حال و قال بود".(۱)

هرگـاه همه اقوال و مطالب راكه دربارهٔ فضائل و مقامات عالی عرفانی حضرت نوشه گنج نوشته شده است، بیاورم، موجب اطناب خواهد بود".(۲)

تصنیفات: حـضرت نوشه گنج بخش پیوسته مشغول تعلیم و تربیت مریدان و طالبان علوم عرفانی زمان خود بود و تبلیغ اسلام را وِجْهَهٔ همت خود قرار داده بود. در ضمن بـه تألیف و تصنیف و مكاتبه با شاگردان مشغول بود، در سرودن شعر هم طبع بلند و اندیشه عالی داشت، به زبان عربی و فارسی و اردو و پنجابی كتاب و رساله مینوشت و شـعـر میسرود. حـضـرت نوشه گنج بخش، نخستین كسی است كه به زبان اردو در سـرزمین پنجاب شعر سروده است و این ادّعا از تتبع در كتب تذكره و تواریخ مشهود میـگردد. اینك تصانیف او كه حضرت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی تحقیق كرده است، از آن استفاده كنم:

۱ـ گـنـج شـریف كـه آنـرا صحیفهٔ مقدس نیز میگویند. دویست نامه(رساله) و ۲٤۰۰ بیـت اردو، ٤۰۰۰ شـعـر پـنجابی در آن جمع شده است. همه نامه ها برحسب موضوع دسته بندی شده است.

۲ـ معارف تصوف، كه شامل اشعار فارسی اوست.

۳ـ چهار بهار: مشتمل برملفوظات(سخنان) او كه شیخ محمد هاشم تهر پالوی آنها را گرد آوری كرده است.

٤ـ ذخائر الجواهر: شامل تعداد٥٤۰ كلمه و ملفوظ.

٥ـ كـلـمـات طیّبـات: شـامل تعداد۱۰۰۰ نصایح و ارشادات كه به ترتیب حروف تهجی میباشد.

٦ـ جـواهـر مـكـنون معروف به اسرار المعارف: كه درآن یكصد كلمه و جمله جمع شده است(چاپ شده).

۱ـ رساله ساقی دهلی، مه سال۱۹٤۱ م، ص٥۰ ۲ـ ر، ك تاریخ شرافت یا شریف التّواریخ، (ج ا ص ۹۱۹) چاپ لاهور

۷ـ لطایف الاشارات: چهل کلمه(جمله) به ترتیب حروف تهجی.

۸ـ مواعظ نوشه به زبان پنجابی که شامل چهار وعظ و نصیحت به مریدان است. همه این کلمات و رسائل و اشعار حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سجاده نشین دربار عالیه حضرت نوشاه گنج بخش گرد آوری و ترتیب و تنظیم و بعضی از آنها را چاپ و منتشر کرده است.(۱)

اولاد: حضرت نوشاه گنج بخش (رح) دو پسر داشت که درصفحات بعد آن دو را معرفی خواهم کرد، این دو فرزند:

۱ـ سیّد حافظ محمد برخوردار بحر العشق (رح)، پس از پدرش سجاده نشین بود.

۲ـ سیّد هاشم دریا دل(رح).

فرزندان و پیوستگان این هر دو تن در روستاها و شهر های پاکستان مخصوصاً پنجاب زندگی میکنند.

خلفاء: استاد محمد ماه صداقت کنجاهی در ثواقب المناقب هفده تن از خلفاء و فرزندان حضرت نوشاه گنج بخش را باهم آورده است. حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی درتاریخ شریفی(شریف التّواریخ) و نیز دررسالۀ عواقب توضیح ثواقب دقیقاً و تحقیقاً آنها را شناسانده است. من هم براساس همان تحقیقات در این رساله آنها را خواهم آورد. اینك اسامی تعدادی از خلفای حضرت نوشاه گنج بخش به طور اختصار:

۱ـ شاه بلبل دیوان، روستای پیلی بهیت، پاکستان.

۲ـ شیخ حاجی مکتب دار، سیالکوت، پاکستان.

۳ـ شیخ درویش مجذوب.

٤ـ سیّد شاه محمد شهید بهاکهرمی، رهتاس، پاکستان.

٥ـ سیّد شاه محمد، قندهار، افغانستان.

٦ـ شیخ صادق مجذوب.

۱ـ ر، ك: عواقب توضیح ثواقب المناقب، دستنویس، ص ٥٣-٥٤

۷- حافظ طاهر مجذوب، جمون کشمیر (مقبوضه کشمیر، هند).
۸- شیخ عبدالحمید گوجر (گجر).
۹- سیّد عبداللّه مجذوب، لاهور، پاکستان.
۱۰- شیخ فرخ محمد، سنبهل، پاکستان.
۱۱- مولانا کمال الدین محمد کشمیر ی، سیالکوت.
۱۲- میرزا عابد، هندوستان.
۱۳- شاه کتته، لاهور.
۱٤- میان لال ادیرا، سند، پاکستان.
۱۵- جام ماجهی سلطان، سند.
۱٦- شیخ متها مجذوب، کنجاه.
۱۷- سیّد میران مصطفی بخاری، ساهن پال، پاکستان.
۱۸- شیخ معروف چشتی، سوهدره، پاکستان.
۱۹- شیخ نور محمد، هندوستان، رَحِمَهُمُ اللّٰهُ.

وفات: حاجی محمد نوشاه گنج بخش (اعظم) یکصد و پنج سال عمر کرد ودرعهد شاه جهان پادشاه، روز سه شنبه هشتم ربیع الاول در سال ۱۰٦٤ه ق، وفات کرد. آرامگاه او در روستای ساهن پال بخش پهالیه شهرستان مندی بهاؤالدین، پنجاب پاکستان) زیارتگاه همهٔ مسلمانان مخصوصاً پیروان اوست.

درسال ۱۱۷۰ ه ق، به علت باران بسیار در پاکستان و کشمیر، سیل جاری شد و رود خانه چناب طغیان کرد و آرامگاه حاجی نوشاه ویران گردید و تابوت وی بر روی آب روان شد. مردم تابوت او را از آب گرفته و در "چاه حیاتی واله" دفن کردند و بر مدفن او آرامگاه ساختند. (۱)

باز درسال ۱۲۳۸ ه ق، رود خانه چناب طغیان کرد و به آرامگاه صدمهٔ فراوان وارد شد و مردم بالاجبار مزار از چاه حیاتی واله منتقل کردند و درجایی که هم اکنون قرار

۱- لطایف گل شاهی

دارد، برپای ساختند. (۱)

در سال ۱۲۵۸ ه ق، درعهد سجادگی (سجاده نشینی) سیّد حافظ قل احمد نوشاه ثانی، آرامگاه از سر نو به طرزی جالب سا خته شد.

در سال ۱۳۱۱ ه ق، درون و بیرون آرامگاه مرمت و از نو سفید شد، و یکبار دیگر بیرون آرامگاه از سر نو ساخته و ترمیم شد.

در سال ۱۳٦۹ ه ق، به تاریخ پنجم ذی الحجه بارانی سیل آسا آغاز گشت و هشتاد و یك ساعت متواتر بارید و بدین جهت دیوارهای آرامگاه از چند جا شکسته شد وشکاف برداشت. آرامگاه کنونی در سال ۱۳۷۳ ه ق، از سر نو ساخته شد و تاریخ ساختما ن آن "روضهٔ نوشاه" است، خراج شد.

ارتفاع گنبد آرمگاه از سطح زمین در حدود ۵۰ متر است.

بالای گنبد کلس زیبایی تعبیه شده که از مس سا خته و به بهای ۲۰۰۰ روپیه خریده بودند، و روی آن پنجاه توله طلا آب داده اند و درسال ۱۳۸۹ ه ق ، بر بالای گنبد نصب کردند. اطراف گنبد را با کاشی های زیبای مربع سبز رنگ آراسته و پیراسته اند و این کاشی ها را از انگلستان خریداری کرده اند.

قطعهٔ تاریخ وفات حضرت نوشاه گنج بخش را اینگونه ساخته اند:

محمد حاجی نوشه مجدّد
امیر دین و دنیا جان ایمان
چودرجنّت برفت آن سال گفتم
"شهنشاه امام قادری" خوان(۲) = ۱۰٦٤ ه ق

<u>شیخ رحیم داد سلیمانی بهلوال(متوفی،۱۰۹۳ه ق):</u>

شیخ رحیم داد سلیمانی بهلوالی فرزند اکبر وسجاده نشین حضرت شاه سلمیان قادری بود. وی پرهیزکار و با ورع بود. مرید وفادار حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش بود. در سال ۱۰۹۳ه ق، وفات یافت. آرامگاهش در شهر بهلوال شریف

---

۱. روضة الزکیه خطی ۲. عیون التّواریخ : علاوه برکتابهای که در حواشی

شهرستان سرگودها، کنار آرامگاه پدر خود به طرف شرق میباشد. دو پسرداشت: شیخ عبدالواحد و شیخ روشن شاه. اولاد فرزند اکبر او اکنون موجود هستند(۱)

شیخ تاج محمود قلندر سلیمانی بهلوالی (متوفی ۱۰۸٤ ھ ق):

شیخ تاج محمود قلندر سلیمانی بهلوالی فرزند اصغر حضرت شاه سلیمان قادری و مرید و خلیفهٔ حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش بود. روش و طریقه یی قلندرانه داشت. در سال ۱۰۸٤ ھ ق، وفات کرد، ودر کنار آرمگاه پدرش در طرف مغرب مد فون گردید. دو پسر داشت شیخ عبدالوهاب،شیخ محمد آفتاب. اولاد فرزند

بقیه٦٩: آمده است، برای احوال و آثار حضرت نوشه گنج بخش به کتب و رسائل رجوع فرمایید: دائرة المعارف اردو، چاپ شده، ص ۸۸٤، باغ او لیای هند، ص ۳٤-۳٥، تاریخ الاقطاب خطی، ص ۹۰۰-۱۰۳٥، تاریخ عباسی خطی، ص ٤١٦-٤٢٥، تحایف الاطهار خطی، ص ۸-٥۹، تذکرهٔ شعرای پنجاب، ص ۳۷۸، تذکرهٔ صوفیای سرحد، ص ٤٥۷-٤٥۹، خزینة الکمالات خطی، ص ۳-۹۹، خطوط و مراسلات فقیر عزیز الدین رضا، خطی، جلد نهم، ورق۱٦۲، دیوان منور خطی، روائح المصطفی، ص ۳۲۹، زبدة السلاسل خطی، ص۸٥، زبدة الکرامات خطی ص ١٤-۳۸٦، سبیل سلسبیل، ص ۳۸-٤۳، طبقات نوشاهیه خطی، طبقه اول، ص ١٦-۳۳، طبقه دوم، ص ۲۸٤-۲۹٥، طبقه سوم، ص ۸۹۲-۹۰۹، طراز الاولیا، خطی، ص ۱۷-۲۸،عمدة المقامات خطی، ص ۳-۱٥۰، کتاب الفواید خطی، ص ۱۸٦-۱۸۷، مجمع الاسرار خطی، مخزن پنجاب، ص ٥۷٤، وسائط العلوم خطی، ص ٥٤

۱. برای آگاهی های بیشتر درباره شیخ رحیم داد سلیمانی به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ خطی، ض ۲۱۸-۲۲۱، تاریخ الاقطاب خطی،ص ۸۸۹، تحایف الا طهار خطی،ص ١٦١-١٦٢، تذکرهٔ اولیای هند،ص۳۹۸، تذکرهٔ نوشاهی خطی، ص١٦۹-۱۷۰،حدیقةالاسرار، ص ٥٥،خزینةالاصفیاء، ج ۱،ص۱۸۷،طبقات نوشاهیه خطی، ص ۱۰۳۲-۱۰۳۳،کنزالرّحمت فارسی، ص۷۳-۷٥،گنجینهٔ سروری، ص۳٥

کوچك او هم اکنون موجود هستند.(۱)

سیّد حافظ شاه برخوردار بحرالعشق نوشاهی(متوفی ۱۰۹۳ ه ق):

سیّد حافظ شاه برخوردار بحرالعشق نوشاهی پسر بزرگ و خلیفۀ اعظم و سجاده نشین حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری بود. اسم مادرش بی بی روتیل خاتون دختر حافظ بهاؤ الدین بن حاجی عزیز اللّٰه مفتی قصبه هیلان بود. شاه برخوردار بحرالعشق قرآن مجید را در طفولیت حفظ کرد. سپس پیش مولانا عبداللّٰه لاهوری و مولاناعبدالحکیم سیالکوتی رفت و علوم معقول و منقول را به درجۀ کمال رسانید. خط نسخ و نستعلیق را بسیار خوب فرا گرفت. همانند پدر و جدّش به سعادت حج حرمین شریفین مُفتَخَر گردید. به همراه پدرش برای دیدار و زیارت حضرت شاه سلیمان قادری به بهلوال شریف رفت. شاه سلیمان او را مورد توجه باطنی قرارداد و به مرتبت حاجی نوشه رسانید:

بفرمود حضرت سلیمان چنین
که حاجی زتو کم ندادم به این

از این مرتبت فرزند، حاجی نوشه بسیار خوشحال شدو گفت:

فرزند ما نیز مقبول شد
به او گنج عرفان موصول شد

شاه برخوردار بحرالعشق، بسیار مهمان نواز بود. حضرت نوشاه دربارۀ او چنین گفته است: "اما دلداری صادر و وارد به همین جگر گوشته تعلق دارد و نگهبانی خاطر

---

۱. برای اطلاع بیشتر درباره شیخ تاج محمود قلندر سلیمانی بهلوالی، به مآخذ زیر رجوع کنید:

الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۲۲۱- ۲۲٤، تاریخ الاقطاب خطی، ص ۸۸۹، تحایف الاطهار خطی، ص ۱۱۹-۱۲۰، تذکرۀ اولیای هند، ص ۳۹۹، تذکرۀ نوشاهی خطی،ص ۱۷۱-۱۷۷، حدیقة الاسرار، ص ٥٦، خزینة الاصفیاء، ج ا، ص ۱۹۰-۱۹۲، طبقات نوشاهیه خطی، ص ۱٥۳۲- ۱٥۳۳، گنجینۀ سروری، ص ۳٥

هر نزديك و دور از اين نور ديده سر انجام مى پذيرد".
بدين جهت بنابر درخواست شيخ پير محمد سچيار نوشهروى، حضرت نوشاه گج بخش، محفلى از خلفاى عظام ترتيب داد و شاه برخوردار بحر العشق را حاضر گردانيد، و در آن محفل دستار سجادگى برسرايشان نهاد و پس از مراسم دستاربندى، اورا وليعهد خلافت خويش گردانيد و جملۀ ياران طريقت اين كار را تحسين و تسليم كردند زيرا:

عطا شد نيابت به پسر بزرگ
نمودند تحسين به كار سترگ(۱)

مشرب شاه برخوردار بحرالعشق، وحدت الوجود بود. فتوحات مكيه وفصوص الحكم را بسيار مطالعه ميكرد. اعتقادات طريقتى محكم داشت و در ادب به درجۀ كمال بود، در مرتبۀ نوشاهى، قطبى، غوثى، محبوبى، جمع الجمعى، محبت خاصه، فرديّت و همانند اينها، نيابت پدر خويش را داشت.
كتاب ارزنده يى به نام "جوامع الاسرار" تألّيف كرده است. مكاتيب عربى و فارسى دارد و مورد توجه فضلاء قراردارد.
شاه برخوردار بحرالعشق به روز يكشنبه پا نزد هم ذيقعده الحرام سال ۱۰۹۳ھ ق، وفات يافت،(۲) و در روستاى ساهن پال شريف بخش پهاليه شهرستان مندى بهاؤالدين، پاكستان مدفون گرديد. آرامگاه وى درطرف شرق روضۀ حضرت نوشه گنج بخش قرار دارد، و از سنگ مرمر ساخته شده است. شش فرزند از شاه برخوردار به عرصۀ ظهور آمد ند:
سيّد عنايت اللّٰه زاهد، سيّد سعد اللّٰه حكيم، سيّد رحمت اللّٰه عارف، سيّد نصرت اللّٰه محدث، سيّد عصمت اللّٰه حمزه پهلوان، سيّد حافظ جمال اللّٰه فقيه اعظم، از فرزند

---

۱. كنزالرّحمت، ص ۷۱، رسالۀ احمد بيگ خطى، ص ۲۱۲، تذكرۀ نوشاهى، خطى، ص ۱۶۳ ۲. لطايف گلشاهى خطى، ص ۱٤٦

بـزرگ و چهارم او عـقـب نـمـانـد، امـا از دیگر فرزندان او اولاد باقی است،(۱) و هم اکنون اعقاب آنها موجود هستند.

سیّد هاشم دریا دل نوشاهی(متوفی ۱۰۹۲ ھ ق):

سیّـد شـاه هـاشـم دریـا دل نـوشـاهـی فـرزنـد کوچك حضرت نوشاه گنج بخش بود. درعـلـوم حـدیـث و تـصـوف و طـب بهرهٔ وافی داشت. علوم ظاهر را در خدمت مولانا حسیـن دیـووالـی و مـولانـا عبدالحکیم سیالکوتی و مولانا محمد تقی مفتی چیمه چتهه ساکن کیلیانواله تحصیل کرد. درکرامت و ولایت درزمان خود مشهوربود.

استاد محمد ماه صداقت درثواقب المناقب آورده است:

"شاه هاشم دریا دل مانند محیط اعظم در اقطار دور شهرت داشت".

وفـات او بـه قـول صحیح به روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سال ۱۰۹۲ ھ ق، اتفاق افتـاد.(۲) درخـزیـنة الاصفـیـاء جـلـد اول، سـال وفات او را ۱۱۳۵ نوشته، درتذکرهٔ اولیـای هـنـد و پـاکستـان سـال وفـات او را ۱۱۳۰ آورده است، و این دو قول درست

---

۱. برای تفصیل و اطلاعات بیشترشاه برخوردار به مآخذ زیر رجوع فرمایید:
ارشـاد الاخیـار در حـالات شـاه بـرخـوردار خطی، تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۱۰۰۰، تـاریـخ سیـالکوت،ص ۱۴۰-۱۴۶، تـاریـخ عبـاسی،خطی، ص ۴۴۹-۴۵۵، تـحایف الاطهـار، خطی، ص ۸۳-۸۸، تـحـفة الابـرار، ج۳،ص ۶۷، تحقیقات چشتی، ص ۴۲۹، تـذکـرهٔ اولیـای هـنـد و پـاکستـان،ص ۴۰۰، تـذکـرهٔ شـعرای پنجاب، ص ۶۹، حدیقة الاسـرار، ص۵۶، خـزیـنة الاصفیاء،ج ا، ص ۱۹۳، شاهنامهٔ مصطفی خطی، ص ۲۵۸، طبـقـات نـوشـاهیـه خـطی،طبقهٔ اول، ص۳۴-۵۶، طبـقهٔ دوم، ص ۲۹۶-۳۰۸، طراز الاولیـاء خطی، ص ۱۸-۱۹، کتـاب الـفـوائد خطی، ص ۱۸۷، کنزالرّحمت،ص ۸۰-۸۴، گـلـزار نـوشـاهـی چیـون شاه،ص ۶۱،گنجینهٔ سروری، ص۳۵، مقامات برخورداریه خطی، مناقبات نوشاهی خطی، ص ۱۷۹-۱۸۴، مناقب نوشاهی،خطی ص ۱۷۹-۱۸۴، نغمهٔ عشق خطی، ص ۱۴، وسائط العلوم خطی، ص ۵۴

۲. لطایف گل شاهی خطی، ص ۱۴۶

نیست۔ آرامگاه شاه هاشم دریا دل درمقبرۀ نوشاهیه به جانب شرق در ساهن پال شریف، در کنارآرامگاه برادر بزرگ خود شاه برخوردار بحرالعشق، موجود است۔ شاه هاشم دریا دل، سه فرزند داشت: سیّد فضل اللّٰه که در عهد طفولیت درزمان حیات پدر درگذشت۔ دو دیگر سیّد عظمت اللّٰه و سوم سیّد محمد سعید۔ اعقاب سیّد محمد سعید هم اکنون موجود هستند"۔(۱)

مولانا حافظ معموری هیلانی (متوفی در حدود ۱۱۰۸ ھ ق):

مولانا حافظ معموری هیلانی فرزند حافظ محمد اسحاق بن شیخ بهاؤالدین بن شیخ عزیز اللّٰه بن شیخ فرید الدین بود۔او از مفتیان قصبه هیلان بخش پهالیه شهرستان مندی بهاؤالدین،پاکستان بود۔ (۲) حافظ قرآن و صاحب علم وفضل بود، درطریقت با حضرت نوشاه گنج بخش بیعت کرد و داماد او بود، زیرا که با سیّده سائره خاتون دختر نوشاه علیجاه ازدواج کرده بود، و درحدود سال ۱۱۰۸ ھ ق، وفات یافت۔ چهار فرزند داشت: میاں تاج الدّین، میاں هدایت اللّٰه، میاں نظام

۱۔ برای آگاهی بیشتر دربارۀ سیّد شاه هاشم دریا دل نوشاهی به مآخذ زیر رجوع فرمایید:

الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۲۳۹-۲۵۲، تاریخ الاقطاب، ص ۱۰۰۱، تاریخ عباسی خطی، ص ۴۲۶، تخایف الاطهار خطی، ص ۵۳۸-۵۴۰، تحفه الابرار، ج۳،ص ۶۷، تذکرۀ صوفیای سرحد، ص ۴۵۸، تذکرۀ نوشاهی خطی،ص۱۸۵-۱۹۵، حدیقة الاسرار، ص ۵۷، خزینة الاصفیاء، اردو، ج ا، ص ۲۹۱، طبقات نوشاهیه خطی، ص ۹۱۰-۹۱۹، کنزالرحمت, ص ۸۴-۹۰، گلزار نوشاهی از چیون شاه، ص ۶۶، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۸۲-۱۸۳، نزهة الخواطر ،ج ۶، ص ۴۱۷

۲۔ حدیقة الانساب، خطی ورق ۱۱ ب

الدین و میاں عبدالرّحمن۔ اعقاب پسر اول و چهارم هم اکنون موجود هستند۔(۱)

شیخ نور محمد سیالکوتی(متوفی در حدود سال ۱۱۰۱ ه ق):

شیخ نور محمد سیالکوتی از اکابر خلفای حضرت نوشه گنج بخش بود. زادگاهش قصبه نوشهره تارران بود. اما به حکم شیخ خود به سیالکوت رفت و به قطبیت آنجا سرفراز گشت، عالم و کاتب بود. کتاب لوایح که به خط اوست در کتابخانۀ سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی موجود است. صاحب خزینة الاصفیاء او را به نام" احمد بیگ نوشته و لقبش را نور محمد نوری گفته است که البته درست نیست، میرزا احمد بیگ از مریدان شیخ نور محمد بوده است و هم او در رسالۀ خود الاعجاز، احوال شیخ نور محمد را به تفصیل نوشته است"۔

مفتی غلام سرور لاهوری در خزینة الاصقیاء راجع به شیخ نور محمد اشتباهاتی فاحش کرده است، از جمله یکی اینکه شیخ نور محمد را، احمد بیگ نامیده، در حالیکه احمد بیگ مرید او بوده است۔ دوم اینکه مریدان شاه عصمت اللّٰه را که به نامهای: حافظ محمد حیات، میاں بولا رهتاسی، سیّد انور رهتاسی، محمد صدیق رهتاسی، بدهو درزی رهتاسی، حافظ مخدوم رهتاسی و میاں حاجی خلیفه میباشند، داخل خلفای احمد بیگ کرده۔ سوم انیکه وفات او را در سال ۱۱۴۰ نوشته است، در حالیکه در حدود سال ۱۱۰۱ ه ق، وفات یافته است و آرامگاهش در محله رنگ پوره در شهر سیالکوت با گنبد و درگاه اعلی موجود است۔ اشتباهات دیگر مفتی غلام سرورلاهوری اینست که سه نفر را به نامهای---

۱۔ برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار مولانا حافظ معموری هیلانی به مآخذ زیر رجوع کنید:

الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۲۸۱ -۲۸۳، تحائف الاطهار خطی، ص ۴۹۷-۵۰۳، تحفة الابرار، تذکرۀ اولیای هند، ص ۴۰۴، تذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۲۵۰-۲۵۱، حدیقة الاسرار، ص ۵۸، خزینة الاصفیاء ج ۱، ص ۱۹۹، کنزالرّحمت،ص۵۴، گلزار نوشاهی از چیون شاه، ص۶۹، گنجینۀ سروری، ص ۳۷

۱. شیخ نور محمدسیالکوتی متوفی سال ۱۱۰۱ ھ ق.

۲. میرزا احمد بیگ لاهوری متوفی سال ۱۱۰۸ ھ ق.

۳. شاه عصمت اللّٰه ساهنپالوی متوفی ۱۳۳۷ ھ ق.

اینها را یك نفر به حساب آورده و احوال و آثار و فوت آنان را به هم مخلوط کرده است، و به نام "شیخ احمد بیگ" نگاشته است و مؤلفان حدیقة الاسرار و تذکرۀ اولیای هند و گلزار نوشاهی چیون شاه نیز همین اشتباهات را نقل کرده اند.

پسران شیخ نور محمد سیالکوتی سه فرد بودند:

شیخ کرم اللّه، شیخ حبیب اللّه، شیخ عزیز اللّه، از اعقاب آنها فعلاً خبری یافته نشده است.(۱)

شیخ صدر الدّین رکهوی(متوفی در حدود سال ۱۰۸۱ ھ ق):

شیخ صدر الدین رکهوی از خلفای خاص حضرت نوشه گنج بخش بود، و از خاندان هاشمی عقیلی بود. پیشۀ آهنگری داشت. سلسلۀ نسب وی چنین است: شیخ صدر الدین بن مسلم بن اللّٰه یار بن کمال الدین بن شهاب الدین بن پیر محمد(ممد) بن زین العابدین بن حسین بن حبیب اللّٰه بن فضل اللّٰه بن حبیب اللّٰه بن جمال شهید بن شهاب الدین بن نور الدین بن عبداللّٰه بن نصیر الدین بن شهاد محمد بن عبدالرحمن بن عبدالخالق بن جواهر بن عمر بن عبدالعزیز بن عبداللّٰه بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی.(۲)

در عشق به شیخ خود به درجۀ کمال رسید و مرتبه نوشاهت یافت. یك بار در سلام و آداب خانقاهی در حضور شاه برخور دار بحرالعشق که فرزند اکبر و سجاده نشین و

۱. برای اطلاع بیشتر درباره شیخ نور محمد سیالکوتی به مآخذ زیر رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۲۸۳-۳۱٤، تذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۲۵۲-۲٦۹، حدیقة الاسرار، ص ۵۸، خزینة العلوم، خطی، ص۵۹، ذکر الائمه خطی ورق۷۰، گلزار نوشاهی از چیون شاه، ص ٦۸، تحایف الاطهار خطی، ص ۵۱۹-۵۳۵، تذکرۀ اولیای هند ص ٤۰٤

۲. تحایف الاطهار خطی، ص ۲٤۹

قائم مقام حضرت نوشه گنج بود، از وی تساهل به وجود آمد. حضرت حاجی نوشه، بر وی خشم گرفت و حال روحانی را از وی باز گرفت. اما به سفارش "صاحبزاده جیو" بار دیگر مورد التفات واقع شد و باز فیض باطن یافت، در حدود سال ۱۰۸۱ ه ق وفات یافت. آرامگاهش در روستای رکھ چتهه شهرستان گوجرانواله موجود است. شیخ صدر الدین دو پسر داشت، میان عبداللّٰه ومیان برخوردار، اعقاب این دو پسر باقی هستند.(۱)

سیّد محمد صالح گجراتی (متوفی ۱۱۱۸ ه ق) :

سیّد محمد صالح گجراتی، که بعضی او را "صالح محمد مینویسند فرزند سیّد عبدالوهاب بن سیّد شهراللّٰه در روستای چك ساده متصل گجرات سکونت داشت. از خلفای بزرگ حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش بود.

مردی با اعتقاد و درادب و عرفان کامل بود. در اواخر عمر "اِسْتِغْرَاقُ فِی التَّوحِیْدِ" بر وی روی آورد. درسال ۱۱۱۸ ه ق، از دنیا رخت بربسته است. آرامگاهش در روستای چك ساده زیارتگاه مردمان و معتقدان اوست. سه فرزند داشت: سیّد فیض اللّٰه،سیّد ضیاء اللّٰه، سیّد شیر محمد، ازاعقاب او هم اکنون موجود هستند، و در پنجاب سلسلۀ فقرای وی بسیار است.(۲)

---

۱. برای اطلاع بیشتراز احوال شیخ صدر الدین رکهوی به مآخذها رجوع شود: آب حیاتی،ص ۹۴، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی،ص ۳۱۴-۳۱۶، تحائف قدسیه خطی، ص ۴۳۰، تحفة الابرار، تذکرۀ اولیای هند، ص ۳۹۹، تذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۲۶۹، حدیقة الاسرار، ص ۵۵، خزینة الاصفیاء، ج ا،ص ۱۸۹، کنزالرّحمت، ص ۹۱

۲. برای آگاهی بیشتر از احوال سیّد محمد صالح گجراتی به مآخذ ها رجوع فرمایید: آب حیاتی، ص ۹۰، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ نسخۀ الف، ص ۳۱۷ -۳۱۹، نسخه ب، ص ۲۰۱-۲۱۱، انوار الصالحین، تحایف الاطهار، خطی، ص ۲۴۱ -۲۴۸، حدیقة الاسرار، ص ۵۵، خزینة الاصفیاء ج۱، ص ۸۹، ذکر الائمه، خطی، ص ۷۰، روائح المصطفی، ص ۳۶۳، سلسلة الاولیاء خطی، ص ۸۵، طبقات نو شاهیه خطی، ص ۱۳۹۴-۱۴۰۴، مثنوی غنیمت نادره خطی، مثنوی نیرنگ عشق

مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی از خلفای بزرگ او میباشد. وی مثنوی نیرنگ عشق را سروده است:

بنام شاهد نازك خیالان
عزیز خاطر آشفته حالان (غنیمت)

آرامگاهٔ مولانا غنیمت در روستای کنجاه شهرستان گجرات موجود است.

شیخ اسمعیل کوتلوی(رح):

شیخ اسمعیل کوتلوی(ر ح) از خلفای حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش بود. در نواحی سیالکوت در روستای کوتلی جلال سکونت داشت. آهنگر بود. یك مرید داشت به نام "میان زینال" که به درجهٔ کمال رسیده بود. تاریخ وفات او معلوم نشد. در جانب شرقی شهر سیالکوت در گورستان بلبل شه آرامگاه دارد.(۱)

خواجه فضیل کابلی (متوفی ۱۰۷٦ ه ق):

خواجه فضیل کابلی از خاندان سادات بود، "وحی" تخلص میکرد. رباعیات وی دربعضی از بیاض ها باقی مانده است. نخست در سلسلهٔ نقشبندیه مرید شاه نعمت اللّٰه خدانما بود، سپس به خدمت حاجی محمد نوشه گنج بخش رسید و درسلسلهٔ قادریه وارد شد، و به حاجی نوشاه بیعت کرد، و به درجهٔ کمال رسید. در کابل به حالت جذب و سکرمیگذرانید. در سال ۱۰۷٦ وفات یافت. آرامگاهش در بینی حصار کابل موجوداست. خان زمان خان امیر هفت هزاری کابلی، شاه مدنی خواصپوری، شاه ابدال و نیرو والی از خلفای اوبوده اند.(۲)

---

۱. برای اطلاع بیشتر ازاحوال شیخ اسمعیل کوتلوی به مآخذ زیر رجوع فرمایید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، ص ۳۲۰-۳۳۲، تحایف الاطهار، خطی، ص ۷٤-۷۵، تذکرهٔ نوشاهی، ص ۲۷۱، کنز الرّحمت، ص ۹۲ ۲. برای آگاهی بیشتر از احوال خواجه فضیل کابلی به مآخذ زیر رجوع فرمایید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ خطی، ص ۳۲۰-۳۳۲، بَری سوانح عمری غوث اعظم(رح)ص ۱۲۲، تحفة الابرار، تذکرهٔ اولیای هند، ص ۳۹۷، تذکرهٔ نوشاهی خطی، ص ۲۷۲-۲۷۵، حدیقة الاسرار، ص ۵۵، خزینة

شیخ عبدالرّحمن پاك بهروی (۹۹۵-۱۱۱۵ ه ق):

شیخ عبدالرحمن پاك بهروی معروف به "پاك رحمان" فرزند صالح محمد مشهور به "میان سهالی" فرزند شیخ منصور معروف به "مهند" بود. پدرش جامه شویی میکرد، چون میخواست قوت حلال داشته باشد. مادرش بی بی سلطان بیگم ولیهٔ کامله بود. وفات وی در سال ۹۹۵ه ق، در بهری دهوتهران بوده است. در هنگام خرد سالی به حلقهٔ مریدان حضرت نوشاه گنج بخش وارد شد، و به ریاضات و مجاهدات مشغول گشت، و از خلفای بنام و بزرگ او گشت. باوجود اینکه "امّی" بود، "علم لدّنی" داشت، زیرا وقتی که او را در محفل وجد و سماع در لاهور دعوت کردند، قاضی عبدالرحمن با او به بحث شرعی پرداخت، شیخ پاك از صحیح بخاری و احیاء العلوم دلایلی پیش آورده و اباحت سماع را اثبات کرد. قاضی خاموش شد و مرید اوگشت.(۱) شیخ عبدالرحمن به تاریخ چهارم محرم الحرام سال ۱۱۱۵ ه ق، روی در نقاب خاك کشید.(۲) آرامگاه او در بهری شاه رحمان شهرستان گوجرانواله (پاکستان) واقع است و همه ساله به تاریخ نهم ماه جیتهِ. (۳) "عرس" او میباشد. شیخ عبدالرحمن فرزند پسر نداشت، اما سه دختر داشت. به نامهای: جواهر خاتون، فتح خاتون، حسین خاتون. جواهر خاتون مجرّد زیست و درگذشت. دو دختر دیگر شوهر اختیار کردند و اعقاب آنها موجود هستند. خلفای شیخ عبدالرحمٰن بسیار بودند، پیروان او در پاکستان و هندوستان فراوان است. (٤)

بقیه ص۷۸: الاصفیاء ج ۱ ص، ۱۸٦، فخر الطالبین ص، ۳۷-۳۸، کنزالرّحمت، ص ۹۲-۹۳، گلزارنوشاهی از چیون شاه، ص٦۲، گنجینهٔ سروری،ص۳٤، مزارات کابل، ص ۷۸، تحایف الاطهار خطی، ص ۳۷۰-۳۹۰،تحایف قدسیّه خطی، ص ۱۲۸-۱۳۵

۱. خزینة الفقراء خطی، ص ۲۱۳. ۲. لطایف گلشاهی، خطی، ص ۱٤٦.

۳. اسم ماه هندی متصادف به ماه خرداد(ه ش)

٤. برای آگاهی بیشتر از احوال و آثار شیخ عبدالرحمن پاك بهروی به مآخذها رجوع فرمایید: آب حیاتی، ص ۷۵-۷۷، الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، ص ۳۳۳ -۳٤۹، افسانهٔ

قاضی رضی الدّین کنجاهی (متوفی ۱۱۱۳ ھ ق):

قاضی رضی الدین کنجاهی فرزند کوچك قاضی عبدالنبی کنجاهی و برادر خرد قاضی خوش محمد کنجاهی بود. هنگامی که پدرش زنده بود، به منصب قضای کنجاه و گجرات رسید. از اکابر خلفای نوشاه اعظم بود. حضرت شاه دوله دریایی را در گجرات زیارت کرد. فتاوی وی در نواحی و اطراف سکونتش مقبول بود. مهر هایی که در فرمانها و فتوی ها از وی باقی مانده است، تاریخ ۱۰۷۰ ھ ق، ۱۰۷۶ھ ق، و ۱۰۸۸ھ ق، دارد.(۱) در عهد پادشاهی عالمگیر(۱۰۶۹-۱۱۱۸ ھ ق) از ۲٤ ذیقعده الحرام سال ۱۱۰۱ ھ ق تا ۲٤ ذیقعده الحرام سال ۱۱۰۳ ھ ق، حکومت گجرات را داشته است.(۲) شعر نیز میسرود.(۳) چند تصنیف او از خود بر جای گذارده، از جمله: شرح قصیدهٔ برده، تحفه رضویه، و تذکره. اما فقط تحفه رضویه تا کنون دیده شده است. قاضی رضی الدین درحدود سال ۱۱۱۳ ھ ق، درگذشت و در کنجاه مدفون گشت، و لیکن اکنون مزار یا قبرش ناپید است. یك فرزند داشت به نام قوام که اعقاب او باقی نمانده است.(٤)

بقیه۷۹: عشق خطی، ص٦، باغ اولیای هند، ص۳۷، تحایف الاطهار خطی، ص۳۲۹-۳۳۹، تحایف قدسیه خطی، ص ۲۱۸-۲۲۲، تحقیقات چشتی، ص ٤۲۹، تذکرۀ اولیای هند، ص ٤۰۵، تذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۲۷۵-۲۸۱، تشریف الفقراء، ص ۱۷، حدیقة الاسرار، ص۵۹، حدیقة الاولیاء، ص۲۷، خزینة الاصفیاء ج ۱،ص ۲۰۲، سوانح عمری پاك رحمان، ص ۳-۲۷، شاه عبدالرحمن پاك، طبقات نوشاهیه خطی، ص ۱۱۲۲-۱۱۸۵، عرس اورمیلی، ص ۱۳۰-۱۳۱، کنزالرّحمت، ص ۹۳-۹٤، گنجینۀ خطی، ص ۳۷، مخزن پنجاب، ۲۷۸، مصباح نورانی،مناقبات نوشاهی خطی، ۱۹۳-۱۹٤، وسائط العلوم خطی، ص ٥٤، یواقیت و المرجان خطی، ص ۲-۲۸

۱. تاریخ سادات خوارزمیه ۲. چار باغ پنجاب خطی، ص۸۲ ۳. بیاض خطی، نمره ۱٦۱، ص ۲٤ ٤. برای آگاهی بیشتر از احوال و آثار قاضی رضی الدین کنجاهی به مآخذها رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۳٦۱-۳٦۵، تحائف الاطهار خطی، ص ۱٦۳-۱۸۰، تحایف قدسیه خطی، ص ۱۱۹-۱۲۲،

قاضی خوش محمد کنجاهی (متوفی ۱۰۸۸ ه ق):

قاضی خوش محمد کنجاهی از اکابر خلفای حضرت نوشه گنج بخش بود، و از شیخ حسام الدین هزاروی نیز کسب فیض کرده است. در تذکره ها راجع به نام او اختلاف کرده اند. صاحب فرحة النّاظرین و به پیروی از او صاحب تذکرۀ شعرای پنجاب نام وی را "محمد خویشی" میگوید. صاحب رساله اعجاز"خوشی محمد" می آورد. اما در ثواقب المناقب و کنزالرحمت "خوش محمد" آمده و همین به صحت اقرب است. پدرش قاضی عبدالنبی نام داشته است. خوش محمد درعهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ه ق) منصب قضای گجرات و سیالکوت را عهده دار بوده است. در شعر فارسی و پنجابی دست داشته است. این رباعی فارسی از اوست:

آشوب درد خاطرم از پی سرشته اند
بی برگها بهار من از وی سرشته اند
هر کس که آید از در من مست میرود
گویا که خاك درگهم از می سرشته اند

وی در حدود سال ۱۰۸۸ه ق، وفات یافته است. آرامگا هش دریك چهار دیواری در روستای کنجاه شهرستان گجرات واقع است و زیارتگاه پیروان اوست. مسجد وچاه نیز دارد. قاضی خوش محمد دوپسر داشت به نامهای، میان سرخرو و میان ماهرو. استاد محمد ماه صداقت همین دو فرزند را در ثواقب المناقب ذکر کرده است. اما متاسفانه تذکره نوسیان معاصر به اشتباه رفته اند و سه پسر برای اوساخته اند، به نامهای جیون، دانا و عقل !. آقای بذل حقّ محمود استاد دانشکده دولتی لاهور(دانشگاه) در مقالۀ خودچنین نوشته است: "روایت میکنند که خوشی محمد نور سه پسر داشت، یکی جیون نام داشت و کارمند دولتی بود و دو پسر دیگر شاعر

بقیه ۸۰: تحفةالابرار، تذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۲۹۳-۲۹۵، حدیقة الاسرار،ص ۵۹، خزینة الاصفیاء، ج ا، ص ۲۰۲، خزینة العلوم خطی، ص۸۱، کرامت نامۀ شاه دوله خطی،ص ٤٦، کنزالرّحمت، ص ۹۵-۹٦، گلزار نوشاهی چیون شاه،ص۷۰ مقامات قطبیه خطی

بودند، و دانا و عقل تخلص میکردند.(۱) "در حالی که آقای بذل حق در همین مقاله ادعا کرده که " ثواقب المناقب در دست خود موجود دارم".

ظاهرًا زحمت مطالعۀ آن کتاب را نکشیده اند وگرنه ، پسران قاضی خوش محمد را درست و حقیقی مینوشتند وجمله "روایت میکنند، را نمی آوردند" و درکتاب"خواندم" می آوردند.

آقای مولوی احمد حسین احمد قریشی قلعه داری استاد دانشکدۀ زمیندار گجرات نیز به تتبع آقای بذل حق همین اشتباه روا داشته و در رسالۀ خود که به زبان اردو نگاشته است، عین عبارت بذل حق را ذکر کرده است.(۲)

آقای دکتر وحید قریشی استاد دانشکدۀ خاور شناسی لاهور که کتاب "پنجاب مین (درپنجاب)اردو" تألیف استاد شا دوران حافظ محمود شیرانی را مرتب کرده علاوه بر روایت بالا، از طرف خود مطالبی نیز افزوده است: "دانا کنجاهی فرزند خوشی محمد نور بود، و همانند پدرش به زبان فارسی و پنجابی شعر میگفت، برادر دیگرش تخلص "عاقل" داشت، و برادر دیگر جیون نام داشت".(۳) متأسفانه این مطالب اشتباه است و باید تا سند در دست نباشد، مطلبی ننوشت.(٤)

شاه الف مجذوب نوشهروی (متوفی۱۰۹٤ ه ق):

شاه الف مجذوب نوشهروی معروف به "الف بیگ" و"شاه الف" و ملقب به محمد تقی از مردم ترک زبان بود، ودرقصبه نوشهره مغلان شهرستان گجرات میزیست. با حضرت

---

۱. مجله هلال،چاپ کراچی، جمادی الاخری سال ۱۳۷۸ ه ق، ص ٤۸

۲. گجرات مین(درگجرات)دبستان شعروسخن ۳. پنجاب مین اردو

٤. برای آگاهی بیشتر از احوال قاضی خوشی محمد به مآخذ زیر رجوع کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۳۵٦ـ۳٦۱، تحفه الابرار ، تذکرۀ اولیای هند و پاکستان ص ٤۰۰، تذکرۀ نوشاهی خطی ، ص ۲۹۰ـ۲۹۳ حدیقة الاسرار، ص ۵٦، خزینة الاصفیاء ج ا ، ص ۱۹۲، صبح گلشن، ص ۱۵٦ کنزالرّحمت ، ص ۹۵، گلزار نوشاهی چیون شاه ، ص ٦۵، مخزن الغرایب خطی ورق ۱۰۱، تحایف الاطهار خطی، ص ۱۳۸، تحایف قدسیه خطی، ۱۱۹ـ۱۲۱

نوشه گنج بخش بیعت کرد و از نگاه توجه او مجذوب شد. مدت سیزده سال در سلطان پور ناحیه دوابه روزگار میگذرانید. به اکبر آباد رفت و برادرش شیربیگ را که "ملازم شاهی" بود به روستای نوشهره مغلان برای حفاظت املاک پدری آورد و خود درسال ۱۰۹٤ھ ق، جهان را بدرود گفت،و در نوشهره مدفون گشت. آرمگاه یا قبراو اکنون ناپید است.(۱)

شیخ نانك شهید کیلاسوی(متوفی۱۰۹٤ھ ق):

شیخ نانك شهید کیلاسوی از قوم بهین بود. خلیفهٔ حضرت نوشه گنج بود و مجذوب الاحوال بود. در سال ۱۰۹٤ ھ ق، به دست قزاقان مقتول شد. آرامگاه او در کیلاسکی چیمه شهرستان گوجرانواله، به طرف جنوب موجود است. از مریدان او شیخ رحمان مجذوب بوده است که مرقدش در روستای کنجاه نزدیك گجرات در یك چار دیواری به طرف مشرق موجود است.(۲)

شاه فتا دیوان ساگروی(متوفی ۱۱۱۹ھ ق):

شاه فتا دیوان ساگروی که نام اصلیش "فتح محمد" بود، به او "قلندر" نیز میگفتند. از قوم ملاحان بود و آخرین مرید حضرت حاجی محمد نوشاه گنج بود. وفات وی در

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال الف مجذوب به مآخذ زیر رجوع کنید:
الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ خطی، ص ۳٦٦ -۳۷۱، تحایف الاطهار خطی، ص ٤٥۷ - ٤٦۳، تذکرهٔ اولیای هند، ص ٤۰۰، تذکرهٔ نوشاهی خطی، ص ۲۹٥ -۲۹۸، حدیقة الاسرار، ص٥۷، خزینة الاصفیاء ج ا، ص ۱۹۳، کنزالرّحمت، ص ۹٦ -۹۷، گلزار نوشاهی چیون شاه، ص ۹۱

۲. برای اطلاع بیشتر از احوال شیخ نانك کیلاسوی به مآخذها رجوع فرمایید:
الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ خطی، ص ۳۷۸ -۳۷۹، باغ اولیای هند، ص ۹٦، تحائف الاطهار خطی، ص ٥۰۸-٥۱۳، تذکرهٔ نوشاهی خطی، ص ۳۰۱-۳۰۲، حدیقة الاولیاء ص ۱۲٦، خزینة الاصفیاء ج ۲، ص ٤٤۲، کنزالرّحمت، ص ۹۹، گنجینهٔ سروری، ص ۱٦۱

حدود سال ۱۱۱۹ ه ق، اتفاق افتاد. روضه اش در روستای ساگری شهرستان جهلم موجود است. فرزند نداشت. هم اکنون اعقاب میان گوجر که خلیفهٔ وی بود، بر روضه اش تولیت دارند.(۱)

شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی (متوفی ۱۱۲۰ ه ق):

شیخ پیر محمد سچیارنوشهروی ملقب به "سچیار"، و معروف به کنبل پوش بود."(۲) آباؤاجداد وی از قوم"گکهر"، و در نرالی شهرستان جهلم میزیستند. پدرش علی بن وارث نام داشت که از سرزمین پوتهوهار آمده و در وزیرآباد توطن اختیار کرده بود.

شیخ پیر محمد سچیار در خرد سالی به حضور حضرت نوشه گنج بخش رسید، ودر حلقهٔ بیعت او درآمد.(۳) و به مقامات اعلی رسید، و در ادب و تقوی مرتبهٔ بلند یافت. گویند هشت هزار حدیث نبوی در حفظ داشت.(٤) روزها وشب ها همواره در اذکار وعبادات به سر میبرد. رفعت روحانی و منزلت عرفانی وی از همین امر میتوان شناخت که شاگردان عارف و روحانی تربیت کرد که به شهرت رسیده اند، از جمله: اولاد حضرت غوث اعظم(رح) سیّد محمد غوث لاهوری بن سیّد حسن پادشاه پیشاوری، اولاد حصرت نوشه گنج بخش، سیّد محمد سعید بن شاه هاشم دریا دل، اینها از محضر حضرت سچیار مستفیض شدند.(٥)

---

۱. برای آگاهی بیشتر در باره احوال شاه فتا دیوان ساگروی به مآخذها رجوع کنید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ خطی، ص ۳۳۹-۳٤۷، انوار الصّوفیه، لاهور، رجب، شعبان ۱۳٤٤ ه ق، ص۷، تحایف الاطهارخطی، ص ۳٤۸-۳٦۷، تحقیقات چشتی، ص٤۲۹، تذکرهٔ اولیای هند،ص ٤٠٦، تذکرهٔ نوشاهی خطی، ص ۲۸۱-۲۸٥، حدیقة الاسرار، ص٦٠، خزینة الاصفیاء ج ۱، ص ۲٠٥، ذکر الائمه خطی،ص۷٠، کنزالرّحمت، ص ۹٤. مناقبات نوشاهی خطی، ص ۲٠٥-۲٠٦

۲. کنبل پوش(پلاس پوش) ۳. کنزالرّحمت، ص ۱٠۱ ٤. خزینة الفقراء خطی

٥. تحایف قدسیه خطی

وی ۱۰۷ سال عمر کرد، و روز پنج شنبه بیست و پنجم ربیع الاول سال ۱۱۲۰ ه ق، درگذشت. آرامگاهش در نوشهره مغلان نزدیك قصبه جلال پور جتان شهرستان گجرات واقع است. یك فرزند داشت به نام عبدالجلیل که اعقاب اوهم اکنون در پاکستان و هند موجود هستند. صاحب کنزالرّحمت نوشته است که شیخ سچیار ۳٦۰۰۰ (سی وشش هزار) مرید داشته است، و خلفای وی بیش از یکصد تن بوده اند، و پیروان اودر پاکستان و هند بی شمارند. (۱)

میان میهون شیخپوری:

میان میهون شیخپوری از قوم مهوته بود، و از خلفای بزرگ شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود، به سعادت حج حرمین الشریفین نائل گشت. در سال ۱۱۲٦ ه ق، در قید حیات بوده است، و ظاهراً بعد از آن وفات یافته است. آرامگاهش بر پشته یی بلند نزدیك روستای شیخ نور شهرستان گجرات واقع است. از اعقاب او هم اکنون باقی هستند.(۲)

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال و آثار شیخ پیر محمد سچیارنو شهروی به مآخذها رجوع فرمایید: اذکارالابرار، حالات پیر محمد سچیار، ص ۱۸-۱۰۳، اسرار الطریقت، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۳۱٦-۳۱۷، انوار القادریه خطی، تاریخ ضلع گجرات، ص ٤۲۹و٥۸٤، تحایف الاطهار خطی، ص ۱۰۷-۱۱۸، تحایف قدسیه خطی،ص ۱۳۷-۲۳۷، تذکرۀ صدیقیان خطی،ص ٥۱، تذکرۀ مقیمی خطی، حصه ۲، ص٥۹، تشریف الفقراء ص ۱۷-۱۸، جغرافیه ضلع گجرات، ص ٦۱، حیات سچیار، ص ۲-۱۳، خزینة الاصفیاء، ج ا، ص ۲۰۱، خطوط ومراسلات فقیر عزیز الدین رضا، ج۹،ص ۱٦۲، ذخیرۀ معلومات، خطی ، زمزمۀ نوشاهی،ص ۳، سبیل سلسبیل، ص ٤٥، سلسلۀ نوشاهی، ص ٤-٤٤، صراط مستقیم، ص ۱٥-۲٦، طبقات نوشاهیه خطی، ص ۱۲٦۰-۱۳۱۳، عرس اورمیلی، ص۲۹۱، کشکول نوشاهی خطی، مصباح نورانی، ص ۱۳٤، نور نهال قادری، ص ٥۱- در۳٤ کتاب و مجموعۀ دیگراز شیخ پیر محمد سخن به میان آمده است. اما به علت تطویل از آوردن اسامی آنها خودداری کنم (ر، ك فهرست آخر کتاب)

۲. برای اطلع بیشتر دربارۀ میان میهون شیخپوری به مآخذ رجوع فرمایید: اذکار الابرار، ص ۱٦۹، تحایف قدسیه،

میان عبدالجلیل نوشهروی (متوفی ١١٢٤ ﻫ ق):

میان عبدالجلیل نوشهروی، یگانه فرزند و صاحب سجاده، پدرش شیخ پیر محمد شچیار نوشهروی بود. در روز جمعه ٢٣ ربیع الاول سال ١١٢٤ ﻫ ق ، وفات یافت. مزار وی در روستای نوشهره میانه شهرستان گجرات در کنار آرامگاه پدرش به جانب شرق قرار دارد. یك پسر داشت به نام میان محمد اکرم، اعقابش هم اکنون موجود هستند.(١)

حاجی عبدالرحمن دهلوی:

حاجی عبدالرحمن دهلوی مردی بزرگوار بود. از خلفای شیخ پیر محمد سچیارنوشهروی بود. درکوچه خاندوران در شهر دهلی اقامت داشت. (٢) به زیارت کعبه مکرمه و مدینه منوره مشرف شد. از سرودهای وی مثنوی "مخزن گنج راز" است که در سال ١٣١٢ ﻫ ق، در "مسلم پریس" شهر جهجر شهرستان رهتك(هند) چاپ شده است. حاجی عبدالرحمن دهلوی تا سال ١١٢٦ ﻫ ق، زنده بوده است و احتمال دارد پس از این سال وفات یافته باشد. آرمگاهش درفاصله بین دروازۀ لاهوری و دروازۀ کابلی در دهلی بر سر راه واقع شده است، و آن محله را "پری مسجد" میگویند. (٣) پسرش میان عبدالله نام داشت. فعلاً از اعقاب او خبری نیست. حاجی عبدالرحمن سه خلیفۀ کامل داشت: استاد شیخ محمد ماه صداقت کنجاهی مؤلف "ثواقب المناقب"، میرزا جان علوی پدر میرزا مظهر جانجانان دهلوی، میان عبدالکریم دهلوی. (٤)

بقیه٨٥: خطی، ص ١٥٤، خزینة الفقراء خطی، ص ٣٤٩، زمزمۀ نوشاهی، ص ٨، کنزالرّحمت، ص ١١٤-١١٦، لطایف الاخیار، خطی، ص ٣٩١-٣٩٨

١. برای آگاهی بیشتر ازاحوال میان عبدالجلیل نوشهروی به مآخذها نگاه کنید: اذکار الابرار، ص ١٠٣ -١٠٧، تحایف قدسیه، خطی، ص ٢٤٧-٢٥٦، خزینة الفقراء خطی، ص ٨، سبیل سلسبیل، ص٤٤، سلسلۀ نوشاهی، ص٤٢، طبقات نوشاهیه خطی، ١٣١٤ -١٣١٧، کنزالرّحمت، ص ١١١-١١٢، لطایف الاخیارخطی، ص ٢٢٧-٢٢٨. ٢. انورالقادریه، خطی. ٣. مقامات مظهری ص٢١ ٤. برای اطلاع بیشتر ازاحوال حاجی عبدالرحمن به مآخذ زیر رجوع فرمایید: اذکار الابرار، ص

میان عبدالکریم دهلوی:

میـان عبـدالـکـریم دهلوی از مریدان حاجی عبدالرحمن نوشاهی دهلوی بود و تا سال ۱۱۲۶ هـ ق، زندگی میکرد و ظاهراً پس از این سال در گذشته است۔ (۱)

میان عبدالله دهلوی:

میان عبدالله دهلوی از خلفای حاجی عبدالرحمن دهلوی بود وتا سال ۱۱۲۶ هـ ق، میزیست، پس از آن اطلاع نداریم۔ (۲)

مریدان حضرت نوشه گنج بخش(رح) در ثواقب المناقب

اینك احوال و آثار کسانی را می آورم که نامهای آنان ضمن شرح آثار واحوال دیگران در ثـواقـب الـمـنـاقب آمده است۔ حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی در رساله عـواقـب تـوضیـح ثواقب المناقب درباره این کسان شرح وتوضیح مُستُوَفٰی داده و همه آنهـا را بـه تـرتیـب حـروف تهـجـی آورده است(۳) من در اینجا تحت عنوان مریدان حضرت نوشه گنج بخشؒ ذکر میکنم ۔

شیخ ابوالبقاء کنجاهی:

شیـخ ابـوالبـقـاء کـنـجـاهی از مریدان خاص حضرت نوشه گنج بخشؒ بود۔ عمّ مولانا غنیمت کنجاهی بود۔ حالت مجذوبانه داشت۔ در قصبه کنجاه شهرستان گجرات ساکن بود۔(۴)

احمد معمار:

احـمـد مـعـمـار مرید با وفای حضرت نوشه گنج بخشؒ بود۔ مهندس یا معمار ساختمان بود۔ مسجد نوشه گنج بخش را به دست خود ساخت--

---

بـقیه۸۶: ۱۶۷، تـحـائف قـدسیـه خـطی، ص۱۴۳، روضة القیومیه، رکن۲،ص ۲۴۸، مـاهـنـامه عارف، لاهور، ربیع الثانی، سال ۱۳۸۳، ص ۱۵، لطائف الاخیار خطی، ص ۲۳۳-۲۴۰، مرآت الغفوریه، خطی، معمولات مظهریه،ص۹، مقامات مظهری، ص ۲۱

۱۔ معارف الابرار، خطی، ص ۱۳۳ ۲۔ معارف الابرار، ص ۱۴۰

۳۔ عواقب توضح ثواقب، ص ۷۶به بعد ۴۔ تحایف الاطهار، خطی، ص۶۳-۶۶

چوهدری(١) ساهن پال فرزند مهمان تارر در عهداکبر پادشاه(١٠١٣-٩٦٣ه ق) توسط احمد معمار روستای چك ساهن پال را بنا کرد. آن روستا دارای ١٢ محله یا قریه بود.(٢)

میرزا احمد بیگ لاهوری (متوفی ١١٠٨ه ق):

میرزا احمد بیگ لاهوری از قوم مغول قاقشال بود. آنگونه که نوشته اند بر حسب پیشگویی حضرت نوشه گنج بخش ؒ در محله نخاس در شهر سیالکوت ولادت یافت. درخدمت شیخ حاجی مکتبدار درس میخواند و با شیخ نور محمد سیالکوتی بیعت کرد و به کمال رسید. صاحب خزینة الاصفیاء در اشتباه افتاده و میرزا احمد بیگ لاهوری را، نور محمد نوشته است، وپیر و مرید او را "بیگ" تصور کرده است. پس از صاحب خزینة الاصفیاء ، به تبع وی، دیگر تذکره نگاران نیز اشتاباهات او را تکرار کرده اند از جمله: مولفان تذکرۂ اولیای هند، حدیقةالاسرار، تخفةالا برار.

میرزا احمد بیگ لاهوری به سیروسیاحت پرداخته و دهلی وکشمیر واکبر آباد را دیدار کرده است و دو بار به ساهن پال رسیده و به زیارت درگاه حضرت نوشه گنج بخش ؒ نایل آمده است، و با خلفای او ملاقات کرده است. مانند: سیّد هاشم دریا دل، شاه الف نوشهروی، شیخ عبدالرحمان پاك بهروی، سیّد عبداللّٰه لاهوری، شاه نعمت اللّٰه خدانما دهلوی، و آخر عمر را در شهر لاهور که شهر عرفان و جایگاه اولیای اللّٰه است گزرانید. میرزا احمد بیگ، تصنیفی ارزنده در احوال مشایخ نوشاهیه دارد به نام"الاعجاز" که هم اکنون مآخذی بسیار مهم است برای محققان و تذکره نگاران ، سرانجام در سال ١١٠٨ه ق وفات یافت(٣). دو فرزند داشت به نامهای: قاقشال خان، لطف اللّٰه بیگ.(٤)

---

١. الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص١٩١-١٩٢ ٢. برای اگاهی بیشرازاحوال احمد معمار، تحائف الا طهار، خطی، ص٦٧، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص١٤١، کنزالرحمت ص٦٢، مناقب نوشاهی، به ماخذ رجوع کنید ٣. فیض محمد نوشاهی، خطی ٤. برای اطلاع بیشتراز احوال میرزا احمد بیگ لاهوری به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ٣٨٨-٤١١، تحائف قدسیه، خطی، ص ٢٢٠،

سیّد اسمیعل علویؒ:

سیّـد اسـمعیل علوی فرزند کوچك حاجی سیّد علاؤالدین حیسن غازی بن سیّد شمس الـدیـن عـلـوی شهیـد بود۔ وی برادر خرد حضرت نوشه گنج بخشؒ بود۔ در سال ۹٦۵ ه ق، ولادت یافت۔ محل ولادت روستای گهوگا نوالی شهرستان مندی بهاؤالدین است۔ احـوال او تـا عـمر پنج شش سالگی معلوم است ۔پس از آن هیچگونه اطلاعی از او در دست نیست۔ شاید در صغر سن درگذشته باشد۔(۱)

شیخ اللّٰه داد بهروی (متوفی ۱۱۱٤ه ق):

شیـخ الـلّـه داد بهـروی بـرادر بزرگ شاه عبدالرحمان بهروی بود۔ در بهری شهرستان گوجرانواله میزیست۔ نام پدرش شیخ صالح معروف به میان سهالی بود۔ مرید حضرت نـوشـه گـنـج بـخـشؒ بـود، به سخاوت و جود و کرم شهرت داشت۔ عمر دراز کرد و در یکصد و سی سالگی در ۱۱۱۳ه ق، در گذشت۔ آرامگاه در کنار شیخ عبدالرحمان پاك واقـع اسـت۔ دو فـرزنـد داشـت بـه نامهای شیخ حسن علی و شیخ شکر علی معروف به عبدالکریم۔ اعقاب آنها هم اکنون در پنجاب موجود هستند۔(۲)

انوپ رای گجراتی:

انـوپ رای گجراتی از ارادتمندان شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود۔ صاحب کتاب چهار باغ پنجاب، نسب وی را اینگونه آورده است:

" انـوپ رای ولـد بـخـت مل بن سبل سنگهه بن نند لعل بن ملك جیتهه بن نرمل بن تهمن

بـقیه۸۸: تـذکـرۀ نـوشـاهـی، خطی، ص۳۰٦-۳۱۸، زمـزمـۀ نـوشـاهی، ص٦، سبیل سـلسبیـل، ص۳۹، لـطـایف الاخیـار، خطی، ص ۱-۱۷ ۱۔ بـرای آگـاهـی بیشتر ازاحـوال سیّـد اسـمـاعیـل عـلـوی به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رساله ی احمد بیگ، خطی، ص۷٦-۷۷، تـاریـخ عباسی، خطی، ص٤۱٦ تذکره ی نوشاهی، خطی، ص ٦۷، حـدیـقةالانساب، خطی، ص ۹۱، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۵۳-۱۵٤ ۲۔ برای آگـاهـی بیشتر از احوال شیخ اللّٰه داد بهروی به مآخذ رجوع فرماید: الاعجاز رساله ی احـمـد بیگ خـطـی، ص۳٦۵-۳٦٦، تـحـائف الاطهـار، خطی ص۷۸-۷۹، تـذکـره ی نوشاهی، خطی، ص۲۹۵،طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۱۱۸٦-۱۱۸۸

رای بن کاکامل بن رانا راجوقوم بدهره" خلاصه اینکه وی از خاندان قانونگویان گجرات بود. تا سال ۱۱۲٦ه ق، زندگی میکرده است.(۱) پس از آن اطلاعی از او نداریم.

شاه بالا قادری:

شاه بالا قادری معروف به "سیّدبالا " است. و از مریدان حضرت نوشه گنج بخش ؒبود.(۲) آرامگاه او در نزدیکی نوشهره تارران(چك ساهن پال) بود. کنار آرامگاه یك درخت بزرگ "پپل" سر به فلك کشیده داشت. اما اکنون نه آرامگاه و نه درخت پپل هیچکدام موجود است. احتمال دارد سیل آنرا برده باشد.(۳)

خواجه بخت جمال نوشاهی جهنگی واله:

خواجه بخت جمال نوشاهی جهنگی واله از اکابر خلفای شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود. به قوم"ورایچ" میپیوندد، سلسلۀ نسبش چنین است:"بخت جمال ولد محمد بیگ بن دُرمست بن شهباز بن داؤد شهید بن امین شاه بن میرالی بن مانك بن شادی بن بهروبن گنی بن جیتو بن ویر بن ماهنس بن دیورا بن پاندو بن مولی بن چهدّر بن سدّه بگا بن مهندر بن رای دهار بن ودا بن ورایچ مورث قوم ورایچ" .(٤) مرشدش او را به "تیرانداز" ملقب ساخته است. از قریه چوپاله شهرستان گجرات پاکستان بیرون آمد و در نزدیکی شهر گورداسپور جای را آباد کرد که به نام "جهنگی آباد" معروف شدؒ.(٥) گنبد و آرامگاه شیخ و مرشد خود را به خرج شخصی ، بسیار زیبا و با شکوه بنا کرد. نوشته اند که با حضرت خضرنبی علیه السلام دیدار کرده است. در تاریخ هفتم رجب سال ١١٦٤ ه ق در گذشت، آرامگاه ا و در جهنگی بخت جمال در پاکستان موجود است. او را سه پسر بود: میان حسن

---

۱. برای اطلاع بیشتر ازاحوال انوپ رای گجراتی به مآخذ رجوع کنید: حدیقة الانساب، خطی،ص ۲٦، لطائف الا خیار،خطی،ص ۳۵-۳٦ ۲. رساله الا عجاز احمد بیگ، ص۱٤۲ ۳. تذکره ی نوشاهی، خطی، ص ۹۸ ٤. لطائف الاخیار، خطی، ص ٤٠ ٥. کنزالرّحمت، خطی، ص ۱۱۹

محمد، میان غلام محمد، میان غلام مصطفی. اعقاب او تاکنون باقی هستدند. خلفای او به هفده تن میرسند که همه آنها به درجه کمال عرفانی رسیده بود ند. فیضان فقر عرفانی خواجه بخت جمال نوشاهی در سراسر پاکستان و هندوستان پراکنده است.(۱)

بدیع الزمان عامل گجرات(مقتول به سال۱۰۶۳ ه ق):

بدیع الزمان عامل گجرات در عهد شاهجهان شش سال در گجرات حاکم بود. ظاهراً دست بیعت و ارادت به حضرت نوشه گنج بخشؒ داد. اما رعایا از او ناراحت بود ند. وی حاکم ظالم بود و بر ملك و مال رعایا دست تعدّی دراز میکرد. حضرت نوشه گنج بخشؒ درحق اودعای بد و به اصطلاح "نفرین" کرد تا در سال ۱۰۶۳ ه ق به دست عبدالله نومسلمان به قتل رسید.(۲)

پهلوان پایتخت:

شیر علی خان مغل زاده بیجا پوری معروف به" پهلوان پای تخت" از مریدان حضرت نوشه گنج بخشؒ بود. در زمان جهانگیر پادشاه در رکاب او به لاهورآمد. در همین شهر لاهور بود که به حلقه ی بیعت حضرت نوشه در آمد و علاوه بر پهلوانی، مقام و در جه ی عرفانی نیز یافت. جهانگیر پادشاه در توزك جهانگیری در باره ی این پهلوان چنین نوشته است. " بعد از مدتی که ایلچیان باز آمدند، شیر علی نام مغل زاده که دربیجاپور تولد یافته و ورزش کشتی گیری نموده، درین فن مهارت تمام داشت. باز چند نفر شمشیر باز آورده بود ند. شمشیر بازان خود سهل ظاهر شدند.

---

۱. برای آگاهی بیشتر ازاحوال خواجه بخت جمال نوشاهی جهنگی واله به مآخذ رجوع فرمایید: اذکار الابرار، ص ۱۴۲-۱۴۵، انوار القادریه، خطی، خزینة الفقراء، خطی،ص ۱۸، خطوط و مراسلات فقیر عزیزالدین، ج۹، ص۱۶۲، سبیل سلسبیل، ص ۴۷، لطایف الا خیار، خطی، ص۴۰-۵۲ ۲. برای آگاهی بیشتر از احوال بدیع الزمان عامل گجرات به مآخذ مراجع فرمایید: الاعجاز رساله ی احمد بیگ، خطی، ص ۲۰۳-۲۰۸، تذکره ی نوشاهی خطی، ص ۱۴۹-۱۵۱، چار باغ پنجاب خطی، کرائیکل آف گجرات

اما شیر علی را با کشتی گیران و پهلوانان که در ملازمت بود ند، به کشتی انداختم هیچ کدام به او مقاومت نتوانستند کرد. خلعت و هزار روپیه و فیل بدو مرحمت شد. بسیار خوش بست و خوش ترکیب و زور آور ظاهر گشت. اورا درملازمت خود نگاه داشته، پهلوان پای تخت مخاطب ساختم، منصب و جاگیر داده، رعایت تمام نمودم".(۱)

میان تاج الدین هیلانی(متوفی ۱۱۲۶ه ق):

میان تاج الدین هیلانی فرزند اکبر حافظ معموری بن حافظ محمد اسحاق هیلانی بود. مادرش بی بی سائره خاتون دختر حضرت نوشه گنج بخش بود. در عالم رؤیا از حضرت ابوبکر صِدّیق(رض) بشارت دریافت کرده بود و در همه حال به دست شیخ نور محمد سیالکوتی بیعت کرد و به کمال مقصود رسید. پیش از سال ۱۱۲۶ ه ق در گذشت. دو پسر داشت به نام اعظم و منور. اعقاب منور تا کنون باقی هستند.(۲)

شیخ جلال:

شیخ جلال از قوم ورياه بود و به نام "لال" شهرت دارد. در روستای کیلیا نواله، شهرستان گوجرانواله به حلقه ی درس مولانا محمد تقی وارد گشت و تحصیل علم و عرفان کرد. شیخ جمال برادرش بود. هم اکنون آرامگاه او در کیلیا نواله موجود است.(۳)

---

۱. برای اطلاع بیشتر از احوال پهلوان پای تخت به مآخذ رجوع فرمایید: توزك جهانگیری، اردو از سلیم احمد سلیم، ص ۱٦٤و ص ۳٦۳، الاعجاز رساله ی احمد بیگ، خطی، ص ۱۰۳-۱۰٦، تحائف الا اطهار خطی، ص۱۰۲-۱۰٦،تذکره ی نوشاهی خطی، ص ۸۱، کنزالرّحمت، ص ۳۹

۲. برای آگاهی بیشتر از احوال میان تاج-الدین هیلانی به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رساله ی احمد بیگ، خطی، ص ۲۸۲، تذکره ی نوشاهی خطی، ص۲٥۱، کنزالرّحمت، ص ٥۸، لطائف الا خیار، خطی، ص ۸۲-۸٥

۳. برای بیشتر احوال شیخ جلال به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رساله ی احمد بیگ، خطی، ص۳۱۹، تذکره ی نوشاهی، خطی، ص١٤٤، سفینه ی شرافت، ص ۳۲۱

شیخ جمال:

شیخ جمال برادر شیخ جلال از قوم وریاه بود. در روستای کیلیانواله شهرستان گوجرانواله میزیست. شاگرد مولانا محمد تقی مفتی روستای چیمه چتهه بود. درهمان زاد گاه خود تدریس میکرد. قصیده ی برده ی بوصیری را از عربی به فارسی شرح کرده است و موجود است. مزارش به نام " لال جمال " در کیلیانواله واقع است. از اعقاب وی هم اکنون موجود هستند.(۱)

مولانا سیّدحافظ جمال اللّٰه فقیه اعظم (متوفی ۱۱٤۲ ه ق) :

مولانا سیّد حافظ جمال اللّٰه فقیه اعظم فرزند و مرید و خلیفه ی مولانا سیّد حافظ محمد برخوردار بحرالعشق بن حضرت نوشه گنج بخش بود. در سال ۱۰۷۸ه ق ولادت یافت. مادرش دختر شیخ فرید از روستای"متی کی" شهرستان گوجرانواله بود. قرآن کریم را پیش پدرش خواند و حفظ کرد. علوم معقول را در قصبه "بچه چتهه" در حلقه ی درس مولانا حافظ شکر اللّٰه و محضر مولانا مفتی محمد صدیق تحصیل کرد و مدت بیست و هفت سال درس خواند و در بیست و دو علم متبحّرشد. پس از فوت پدر بر سجاده ی خلافت نشست و به تدریس علوم ظاهری و باطنی پرداخت، به مقام قطبیت رسید. و در باره خود چنین میفرمود: " مراتب و منازل فقراء چون چراغ در دست خود میبینم". کتاب حقایق الا ثار را او تصنیف کرده است و حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی بر آن حواشی و تعلیقات و تصیحات افزود و چاپ و منتشر کرده است. سیّد حافظ جمال اللّٰه در تاریخ ۱۱٤۲ ه ق به عمر شصت و چهار سالگی در گذشت و در کنار روضه ی حضرت نوشه گنج بخش در سا هن پال شریف مدفون گشت. مرقدش از سنگ مرمر به جانب مغرب بر چبوتره واقع است. دو پسرداشت: سیّد ابو سعید مُرتاض، سیّد محمد حیات ربّانی مصنف تذکره ی نوشاهی.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از احوال شیخ جمال به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۱۹٦-۲۰۰، سفینه ی شرافت، خطی، ص ۳۲۱، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱٤٤-۱٤٦، کنزالرّحمت، ص ٦۳-٦٥.

اعقاب حافظ محمد حیات هم اکنون باقی هستند.(۱)

میان جیون حجام (متوفی ۱۱۰۷ ه ق):

میان جیون حجام در روستای باهوکی که اکنون "باهو" میگویند از روستاهای اطراف ساهن پال شریف زندگی میکرد. برزگر بود، از مریدان قدیم و با وفای حضرت نوشه گنج بخش بود. میرزا احمد بیگ لاهوری مصنف رساله الا عجاز او را دیدار کرده بود و به قول وی پیش از سال ۱۱۰۷ ه ق روی در نقاب خاك کشیده است. قبرش ناپید است. (۲)

بی بی جیونی شاهپوری:

بی بی جیونی شاهپوری که او را بی بی جیوند ی نیز میگفتند از سادات بود. وی مریدۀ حضرت مخدوم سیّد مبارك حقانی گیلانی قادری اوچی بود. مدتی در غار اعتکاف داشت وبه مجاهدت مشغول بود. بی بی جیونی سیّد شاه محمد شیرازی را فرزند خود میخواند و بر وی نوازشهای فراوان میکرد. در شهر شاهپور آرمیده است(۳). اعقاب ندارد.

۱. برای اگاهی بیشتر از احوال سیّد جمال الله فقیه اعظم به مآخذ رجوع فرمایید. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۷۷ -۲۸۰، تحفة الا برار، تذکرةالصلحاء، ص ۲۹، تذکرۀ اولیای هند، ص ٤٠٤، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۳٤۱-۳٥٠، حدیقةالاسرار، ص ٥۸، خزینةالاصفیاء، ج۱، ص۱۹۹، خضر ملتان، ماهیانه، ربیع الثانی۱۳٤۸ ه ق، ص ۲۲، طراز الا ولیاء، خطی، ص ۱۹، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ٥۷-٦۹، ۳٥۱-۳٥۳، گلزار نوشاهی چیون شاه، خطی، ص ٦۹، گنجینۀ سروری، ص ۳٦، لطائیف الا خیار، خطی، ص ۹۱-۹۲، مآثرالجمال خطی، نزهة الخواطر، ج ٦، ص٥۸

۲. برای آگاهی بیشتر از احوال میان جیون حجام به مآخذ رجوع کنید: تحایف الا طهار، خطی، ص ۱۳۳، الا عجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۳۸٦-۳۸۷، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۳٠٥

۳. برای اطلاع بیشتر از احوال بی بی جیونی شاهپوری به مآخذ رجوع فرماید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، ص ۱۷ -۲۱، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۲۳ -۳۳، کنزالرّحمت، ص ۱۳ -۱٤، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۱۲-۱۱٥

بی بی جیونی عارفه:

بی بی جیونی عارفه دختر شیخ عبدالله فاضل عهد خود در قصبه هیلان شهرستان مندی بهاؤالدین منصب قضاء داشت. نسب او را اینگونه نوشته اند: "بی بی جیونی عارفه بنت شیخ عبدالله بن فرن بن جیون بن چنگا بن چوکها بن کالا بن سهوبن منهاس" از قوم منهاس راجپوت در هندوستان بود. بی بی جیونی در ریاضت و مجاهدت رابعه عهد و عارفه کامله بود. در حبالۀ نکاح حاجی سیّد علاوالدین حسین غازی ساکن گهوگانوالی شهرستان مندی بهاؤالدین در آمد. از بطن او دو فرزند ارجمند به دنیا آمد: اول حاجی محمد نوشه گنج بخش مؤسس سلسله ی نوشاهیه، دوم سیّد اسمعیل. آرامگاه بی بی جیونی عارفه در روستای گهوگانوالی زیارتگاه مردم است.(۱)

حاجی شیخ حامد ملك والی:

حاجی شیخ حامد ملك والی از سادات حسنی بود. پدرش سیّدمحمد معروف به افغان بن سیّد جعفر بن سیّد یحیی بود. در شهرك ملك وال شهرستان مندی بهاؤالدین سکونت داشت. آرامگا هش در همین شهر موجود است. سه پسر داشت به نام های سیّدتاج محمود، سیّدجلال، سیّدپیر محمد. اعقاب سیّد پیرمحمد پسر بزرگ او باقی هستند(۲).

شیخ حبیب الله سوهدروی(متوفی بعد از ۱۱۲۶ ه ق):

شیخ حبیب الله سوهدروی از کبار خلفای شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود. در

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال بی بی جیونی عارفه به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۷۱-۷۹، تاریخ الا قطاب، خطی، ص ۹۰۱-۹۰۲، تاریخ عباسی، خطی، ص ۴۱۷، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۲۶۴-۶۹، کنزالرّحمت، ص ۳۰-۳۴، مناقبات نوشاهی خطی، ص۱۵۰-۱۵۴

۲. برای آگاهی بیشتر از احوال حاجی شیخ حامد ملك والی به مآخذ رجوع فرمایید: الا عجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۱۶۱-۱۶۲، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۲۰، حدیقةالانساب، خطی،ص۴۱، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۹۱۷

روستـای سـوهـدره شهـرستـان گـوجـرانواله سکونت داشت. از پیشه وران نور باف بود(۱). ظاهراً بعد از سال ۱۱۲۶ ه ق وفات یافت.

شاه حسام الدین مجذوب هزاروی:

شـاه حسام الدین مجذوب هزاروی از قوم"گوندل حسوآنه" بود. در پنجاب میزیست و در زبـان خـود یـعنی پنجابی به جای "شاه حسام الدین" "شاه شهامندی" میگویند. از معـاصران حضرت نوشه گنج بخش بود. تاریخ وفات و ولادت وی یافته نشد. نسب او را ایـنـگـونه نقل کرده اند: "حسام الدین ولد جمال بن بلهر بن قطب بن چنن بن روپو بـن سانبهر بن حسو. این حسو کسی است که دِه حسـوآنه را در نزدیکی بوسال بخش پهـالیـه شهرستان مندی بهاؤ الدین بنا کرده است. مزار او هم اکنون در روستای تخت هزاره شهرستان سرگودها واقع است(۲).

سیّد حسن رسول نما دهلوی(متوفی ۱۱۰۳ه ق) :

سیّـدحسن رسول نما دهلوی فرزند سیّد سعد اللّٰه بوده است. سلسله ی نسب او چنین اسـت. "سیّـد حسـن بن سیّد سعد اللّٰه بن سیّد امان اللّٰه بن سیّد زین العابدین بن سیّد مبـارك بـن سیّـد اسـمـاعیـل معروف به سوندر بن سیّد زین العابدین معروف به علی بـزرگ بـن سیّـد کـمـال بـن سیّـدعثـمـان هـرمـل بـن سیّد کمال بن سیّد ابوالفضل بن سیّـدقریـش الـدیـن بـن سیّـدعـلـی هـمدانی مدفون در کشمیر (متوفی ۷۲۵ ه ق) بن سیّدحسین بن سیّدحسن بن سیّد یعقوب بن سیّد احمد کبیر بن سیّد عبداللّٰه بن سیّد جـعـفر کذّاب بن امام علی نقی بن امام محمد تقی بن امام علی رضا بن امام موسیٰ کاظم بـن امـام جـعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن امام حسین بن

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال شیخ حبیب اللّٰه سوهدروی به مآخذ رجوع فرمایید: تـحایف قدسیه، خطی، ص ۱۴۲، کنزالرّحمت، ص ۲۲۲-۲۲۳، لطائف الاخیار، خطی، ص ۱۰۸-۱۰۹

۲. بـرای آگـاهـی بیشتـر از احـوال شـاه حسـام الدین مجذوب هـزاروی بـه مـآخـذرجـوع کـنیـد. الا عـجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۱۷۴-۱۷۶، تـحـائف الا طهار خطی، ص ۱۴۰-۱۴۱، تـحـائف قـدسیـه، ص ۱۱۹، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۱۲۸، کنزالرّحمت، ص ۴۴، مناقیات نوشاهی، ص ۱۶۱

امام ابو لحسن علی المرتضیٰ(ع). سیّد حسن خودش در سلسلۀ قادریه با سیّد موسیٰ بیعت داشت و سلسلۀ بیعت او اینگونه است: "سیّد حسن مرید سیّدموسیٰ مرید سیّد علی مرید سیّد احمد مرید سیّد ابو صالح نصر مرید سیّد عبدالرزاق مرید غوث اعظم عبدالقادر جیلانیؒ(۱). سیّد حسن روز شنبه وقت عصر بیست ودوم شعبان المعظم سال ۱۱۰۳ھ ق وفات یافت(۲). مزارش در شهر دهلی موجود است(۳).

<u>داراشکوه قادری(متوفی ۱۰۷۰ھ ق):</u>

داراشکوه قادری فرزند بزرگ شاهجهان پادشاه صاحبقران ثانی (متوفی۱۰۶۸ھ ق) بود. داراشکوه در بیست و نهم ماه صفر المظفر سال ۱۰۲٤ ھ ق ولادت یافت. وی طریقۀ قادریه داشت. مرید وخلیفه ملا شاه بدخشانی بود و او مرید میان میر لاهوری. داراشکوه در سال ۱۰۷۰ھ ق وفات یافت(٤).

<u>شیخ رحمان کنجاهی(متوفی پیش از سال ۱۱۲٦ھ ق) :</u>

شیخ رحمان کنجاهی از مریدان شیخ متها مجذوب بوده است(٥). شغل بافندگی(پارچه بافی) داشت. مردم روستا ها، او را "شاه رحمون پادشاه" میگویند. استاد محمد صداقت کنجاهی او را داخل در مریدان شیخ نانك کرده است(٦). بعد از سال ۱۱۰۷ ھ ق و پیش از سال ۱۱۲٦ھ ق وفات یافته است. مزارش در فاصله دو کیلومتر از کنجاه به طرف مشرق، کنار شاهراه گجرات بنزدیك قریه ساروکی واقع است(۷).

<u>سیّد رحمت اللّٰه عارف نوشاهی(متوفی ۱۱٦۷ھ ق) :</u>

سیّد رحمت اللّٰه عارف نوشاهی فرزند سوم و مرید و خلیفه ی سیّد شاه حافظ برخوردار بحرالعشق نوشاهی بود. در سال ۱۰٦۳ھ ق در زمان جدّ خود حضرت

---

۱. فواتح العرفان، ص ۳۹۳ ۲. فواتح العرفان، ص ۳۸٤ ۳. مزارات اولیای دهلی، حصه۲، ص ۱٦، فواتح العرفان، ص ۷۷، سفینۀ شرافت خطی، ص ۲٤۳
٤. حدیقة الاسرار، ص ٥۲، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص ۳۲۳-۳۲٥، تذکرۀ نوشاهی، خطی ٥. الا عجاز رسالۀ احمد بیگ ٦. ثواقب المناقب ص۳۷٤
۷. تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۳۰۲-۳۰۳، لطایف الاخیار، خطی، ص ۱٥۱-۱٥۳

نوشه گنج بخش ولادت یافت. جدّش برای او دعای عمر دراز کرد به طوری که یکصد و چهار سال عمر کرد و در سال ۱۱۶۷ھ ق در گذشت. مرقدش در مقبرۀ نوشاهیه در ساهنپال شریف است و لیکن معروف نیست(۱).

سیّد رحیم الدین علوی:

سیّدرحیم الدین علوی بن سیّد شمس الدین علوی عمّ حضرت نوشه گنج بخش بود. مردی بزرگوار و عارفی آگاه و صاحب کشف و کرامات بود. در گهوگا نوالی شهرستان مندی بهاؤ الدین سکونت داشت، و آرامگاه وی نیز در آنجاست. حضرت نوشه گنج بخش، پیش از تولد سیّد رحیم الدین علوی، ولادت او را پیش گوی کرده بود. در بعضی کتب تذکره، نام وی را عبدالرحیم نوشته اند و اکثر مردم پنجاب او را "میان رحیمان" میگویند(۲).

میان رستم (متوفی پیش از سال ۱۱۲۶ھ ق):

میان رستم از مریدان شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود وآنگونه که نوشته اند پیش از سال ۱۱۲۶ھ ق در گذشته است(۳).

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال سیّد رحمت اللّٰه عارف نوشاهی به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۶۳-۲۶۵، انوارالصوفیه لاهور (ماهنامه) رجب و شعبان سال ۱۳۴۴ھ ق، ص ۸-۹، تخفة الابرار، تذکرۀ اولیای هند، ص ۴۰۶، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۲۰۱-۲۰۴، حدیقة اسرار، ص ۶۱، حدیقة الانساب، خطی، ورق ۴ب، خزینةالا صفیاء، ج ۱، ص ۲۰۷، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۳۱۵-۳۱۸، کنزالرّحمت،ص ۹۰، گنجینۀ سروری، ص ۳۸

۲. برای آگاهی بیشتر از احوال سیّد رحیم اللّٰه علوی به مآخذ رجوع فرمایید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۶۱، تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۹۲۲، تاریخ عباسی،خطی، ص ۴۱۰، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۵۸-۵۹، کنزالرّحمت، ص ۳۰، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۴۷

۳. تحائف قدسیه، خطی، ص ۱۴۳، لطائف الاخیار، خطی، ص ۱۵۵

چوهدری ساهن پال تارر:

چوهدری ساهن پال تارر از مریدان خاص حضرت نوشه گنج بخشؒ بود. در قصبه نوشهره تارران شهرستان مندی بهاؤ الدین میزیست. شجرهٔ نسب وی به"تارر" میپیوند، تارر بزرگ قبیله یی به همین نام بوده است. سلسلهٔ نسب او اینگونه است: "ساهن پال(۱)(شاهین بال) بن مهمان بن ابوالخیربن امین شاه بن پهرنان بن سلطان بن دُلچی بن کورو بن چَوت بن واچهو بن کِهد بن اندراء بن نبهی بن بال سُدّه بن سوئین بن تارر"(۲). چوهدری ساهن پال تارر به اجازه و دستور حضرت نوشه گنج بخش در عهد اکبر پادشاه در آغاز قرن یا زد هم ه ق رُوستایی جدید به نام "چك ساهن پال" بنا کرد. در همین روستا میز یست و در همان جا در اوایل عهد عالمگیرپادشاه (متوفی ۱۱۱۸ه ق) در گذشت. بی بی سیدان همسر چوهدری ساهن پال بود و زنی عارفه بود. از بطن همین زن، چهار پسر متولد شد: رحمان قلی، محمد قلی، مرشد قلی، مست قلی. از اعقاب مرشد قلی و مست قلی هم اکنون موجود هستند(۳).

سیّد سعد الله حکیم نوشاهی(متوفی ۱۱۲۵ه ق):

سیّد سعدالله حکیم نوشاهی فرزند دوم و مرید و خلیفه سیّد شاه حافظ برخوردار بحرالعشق نوشاهی بود. در عهد جدّ خود حضرت نوشه گنج بخش به سال ۱۰۶۰ه ق متوله شد. حضرت نوشه در بارهٔ او گفت: " چشم های سعدالله همچون شهابازان میبینم". شصت و پنج سال عمر کرد و در سال ۱۱۲۵ه ق در گذشت، و در گورستان نوشاهیه در ساهن پال شریف مدفون شد، اما مزارش تا کنون ناپید است. سیّد سعدالله سه پسر داشت: شاه نظام، شاه سلطان و شاه نتهو. اعقاب دو فرزند اول

---

۱. ساهن پال یعنی شاهین بال است که در اثر کثرت استعمال در زبان پنجابی تلفظ آن دیگر گون شده است. ۲. حدیقة الانساب، خطی، ص ۱۲۲ ۳. برای آگاهی بیشتر از احوال چوهدری ساهن پال تارر به مآخذ رجوع بشود: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۱۴۹-۱۵۲، تحائف الاطهار، خطی، ص ۲۸۱ -۲۸۲، تذکرهٔ نوشاهی،خطی، ص ۱۱۲ -۱۱۴، زمزمهٔ نوشاهی، کنزالرّحمت پنجابی، ص ۳۹، کنزالرحمت فارسی، ص ۵۱

موجود هستند(۱).

سعید خان بهادر:

سعید خان بهادر در عهد شاهجهان پادشاه (۱۰۳۷ھ ق) ناظم کابل بود. هنگامی که از دهلی به کابل میرفت به معاونت خواجه فضیل کابلی به همراه لشکر وی بود، در چك ساهن پال با حضرت نوشه گنج بخش ملاقات کرد و به وی ارادت ورزید(۲).

سیّد شاه محمد شیرازی شاهپوری:

سیّد شاه محمد شیرازی از سادات شیرازی بود و او را "محمد رورا" نیز میگفتند. در شهرستان شاهپور نزدیك سرگودها میزیست. سلسله نسب او چنین است: "سیّد شاه محمد بن سیّد شمس الدین بن سیّد شیر علی ترکمانی بن سیّد بهاء الدین بن سیّد علاؤالدین بن سیّد رکن الدین بن سیّد امیر امجد بن سیّد امام الدین بن سیّد جلال الدین بن سیّد منصور بن سیّد نظام الدین بن سیّد خلیل الله بن سیّد حبیب الله بن سیّد خلیل الدین بن سیّد شمس الدین بن سیّد عبداللّٰه بن سیّد نورالدین بن سیّد کمال الدین بن سیّد اسداللّٰه بن سیّد خسروبن سیّد حارث بن سیّد ابراهیم بن سیّد ابو طاهر بن سیّد حسین بن سیّد علی الحارضی بن سیّد ابراهیم بن سیّد محمد مامون دیباج بن سیّد امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن امام حیسن بن امام علی المرتضی(۳).

خاندان سیّد شاه محمد از شیراز به پنجاب آمد و قصبه شاهپور را بنا کرد. مقبرۀ شاه شمس الدین پدر سیّد شاه محمد شیرازی معروف به " شاه شمس" در طرف مشرق شاهپور واقع است. سیّد شاه محمد از اکابر خلفای مخدوم شاه معروف خوشابی بود.

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال سیّد سعد اللّٰه حکیم نوشاهی به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۶۱-۲۶۴، تحفة الابرار، تذکرۀ اولیای هند، ص ۴۰۷، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۹۸-۲۰۱، حدیقةالاسرار، ص ۶۱، خزینةالاصفیاء، ج ۱، ص۲۰۹، طبقات نوشاهیه، خطی، ص۴۱۳-۴۱۵، کنزالرّحمت، ص ۹۰

۲. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ خطی، ص۳۰۹، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۳۶۶

۳. تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۸۶۸

وی مردی باغیرت و دارای جلال و شکوه بود. آرامگاه در شاهپور زیارتگاه مردمان است. سیّد کبیراز فرزندان اوست که آرامگاه او در روستا ی روضه والا است. از اعقاب او موجود هستند(۱).

سیّد شاه شریف خوارزمی مگهووالی (متوفی بغداد ۱۰۶۳ھ ق):

سیّد شاه شریف خوارزمی مگهووالی از سادات خوازمی در شهرك مگهووال، شهرستان و بخش گجرات ساکن بود. سلسلهٔ نسب او چنین است: شاه شریف بن سیّد عبدالملك بن سیّد اسمعیل بن سیّد رکن الدین بن سیّد سلیمان بن سیّد نطام الدین بن سیّد میان تلنبی بن سیّد یٰسین تلنبی بن سیّد جلال الدین تلنبی بند سیّد بهاء الدین ملتانی بن سیّد جلال الدین ملتانی بن سیّد حمید الدین ملتانی بن سیّد محمد صدر اَجَلّ ملتانی بن سیّد احمد ملتانی بن سیّد عبداللّٰه ملتانی بن سیّد محمد خوارزمی بن سیّد علی مستان خدا بن سیّد محمد خوارزمی بن سیّد عبداللّٰه مصری بن سیّدحسن بغدادی بن سیّد محمد بغدادی بن سیّد علی العریضی بن امام جعفر صادق بن امام باقر بن امام علی زین العابدین بن امام حسین بن امام علی المرتضی(ع)(۲).

سیّد شاه شریف در سال ۹۶۱ھ ق متولد شد. در شهر سیالکوت تحصیل علم کرد و در سلسلهٔ قادریه به شاه بالادست بیعت داد. این شاه بالا در روستای ساتو مصری واله شهرستان گوردا سپور در پنجاب شرقی در هندوستان میزیست و شغل باغبانی داشت(۳).

شجرهٔ طریقت سیّد شاه شریف خوازمی اینگونه است: شاه شریف مرید شاه بالا مرید شیخ بهلول(از قوم سپرا) مرید سیّد حیات المیر مرید سیّد احمدمرید شیخ مظفر

---

۱. برای آگاهی احوال سیّد شاه محمد شیرازی به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۳۸ -۴۰، تحائف قدسیه، خطی، ص ۱۰۵-۱۰۶، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۳۹-۴۶، کنزالرّحمت، ص ۱۸ -۲۱، مناقبات نوشاهی، خطی، ص۱۲۵-۱۳۸، هدیهٔ احباب خطی، ص۳۲

۲. تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۷۱۹

۳. سفینه شرافت، خطی، ص ۳۱۵

کرگیانی مرید شیخ جمال الدین محمد مرید شیخ عبدالرّزاق مرید سیّد احمد مرید غوث اعظم سیّد عبدالقادر جیلانیؒ بود. شاه شریف از معاصران حضرت نوشه گنج بخش بوده، و با هم ملاقات کردند و با هم دوستی داشتند. بعد از سال ۱۰۶۳ھ ق در گذشت، مزارش در شهرك مگهووال قدیم دریك چهار دیواری واقع است. یك فرزند به نام سیّد عبداللّٰه داشت که اعقاب او موجود هستند(۱).

شیخا رانجهه(متوفی پیش از ۱۱۰۷ھ ق) :

شیخا رانجهه از ارادتمندان حضرت نوشه گنج بخش بود. مدتی در روستای نوشهره تارران سکونت داشت. سپس به پاند ووال بخش ملکوال شهرستان مندی بهاؤالدین رفت. پیش از سال ۱۱۰۷ھ ق در گذشت(۲).

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی (متوفی ۱۰۶۷ھ ق) :

مولانا عبدالحیکم سیالکوتی خلف الرشید مولانا شمس الدین از بزرگان علوم اسلامی و عرفانی است و او را ملقب به "آفتاب پنجاب" کرده اند. از خلفای بزرگ حضرت حاجی نوشه گنج بخش بود. شاه برخوردار بحرالعشق و شاه هاشم دریادل فرزندان نوشه گنج بخش در پیش ملا عبدالحیکم سیالکوتی درس خواندند. وی استاد بزرگ علوم منطق و فلسفه اسلامی بود. علاوه بر تألیفات ارزنده به زبان عربی و فارسی، بر بسیاری از کتب دیگران در فن منطق و علم و فلسفه حواشی ارزنده نوشته است، به طوری که برای دیگر علمای اسلامی منبع و مآخذاست. پادشاه وقت، دو بار او را با طلا وزن کرد. او را "ملا عبدالحکیم سیالکوتی" هم مینامند، در سال ۱۰۶۷ھ ق در سیالکوت در گذشت. آرامگاهی باشکوه دارد در باغی بزرگ پراز گل وگیاه و

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال سیّد شاه شریف خوارزمی مگهووالی به منابع نگاه کنید: الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۲۰۴، تذکرۂ نوشاهی،خطی، ص ۱۴۹، خزینةالعلوم، خطی، ص۱۱۹، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۶۱

۲. برای آگاهی بیشتر دربارۂ شیخا رانجهه به کتب رجوع بشود: الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۹۱، تحائف الاطهار، ص ۲۳۸، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۷۴-۷۵، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۵۶

درختـــان میـوه در شهــر سیـــالـکـوت و زیـــارتـگـــاه طـالبـان حقیقـت و پیـروان او، ملاعبدالحکیم سیالکوتی سه پسر داشت به نامهای: مولوی عبدالله لبیب که خود عالم و شاعر بود، مولوی رحمت الله، مولوی رحمان قلی، اعقاب آنها موجود هستند. شهرت ملا عبـدالـحکـیـم در شبـه قـاره هـنـد و پاکستان بسیار است و احوال و آثار او را در بسیار از تذکره ها و زندگی نامه ها و فهارس آورده اند(١).

میان عبدالرحمان هیلانی (متوفی بعد از سال ١١٤٦ھ ق):

میـان عبدالرحمان هیلانی فرزند چهارم حافظ معموری بن حافظ محمد اسحاق هیلانی است. وی نوۀ حضرت نوشه گنج بخش بود. در قصبه هیلان بخش پهالیه و شهرستان مـنـدی بهاؤ الـدیـن سـاکن بود. پیش از سال ١١٤٦ھ ق در گذشت. دو پسر داشت به نـامهـای: میـان مـحـمـد مسیحا و میان محمد قاسم، اعقاب فرزند بزرگ هم اکنون باقی هستند(٢).

نواب عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ(متوفی ١١٥٠ھ ق):

نـواب عبـدالـصـمـد خـان بهـادر دلیـر جنگ اهل پنجاب بود و او را "ابو سمند خان" میـگـفتـنـد(٣). در اکبـر آبـاد(هـنـد) ولا دت یـافـت و در سه سالگی به همراه پدرش سمرقند رفت، و پس از دوران کودکی و تحصیل علوم مختلفه جا ی پدر را گرفت و به دربار سبحان قلی خان پادشاه توران راه یافت و در سمرقند شیخ الاسلام گشت.

---

١. بـرای آگـاهـی بیشتـر از احـوال مـلا عبدالحکیم سیالکوتی به مآخذ رجوع بشود: اقبـال نـامـۀ جهـانـگیری اردو، ص ٢١٥، پادشاه نامه،ج١، حصه٢، ص ٣٤١، حدائق الـحـنیفیه، ص ٤١٤-٤١٥، خـلاصةالاثـر، ج ٢، ص ٣١٨، خـلاصه التواریخ، ص ٧٣، روضةالادبـاء، ص ١٤٣، سبـحة الـمـرجان، ص ٦٦، شاهجهان نامه(عمل صالح)، ج٣، ص ٣٧٦، طـرب الاماثل، ص٢٢٣-٢٢٤، کشف الـظـنون، ج ٢، ص ٥٦٣، مآثرالا مراء، ج٢، ص ٣١-٣٢، مآثرالکرام، ج ١، ص٢٠٤-٢٠٥

٢. برای احوال عبدالرحمان هیلانـی بـه مآخذ رجوع فرمایید: الا عجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ٢٨٣، تذکرۀ نـوشـاهـی، خطی، ص ٢٥١، حدیقةالانساب، خطی، ص ١١ب، لطائف الاخیار، خطی، ص ٢٢٩-٢٣٢

٣. روضة الزکیه

نـواب عبـدالصمد خان در عهد عـالمگیر پادشاه به هند باز گشت و به کارهای دولتی و عسکـری پـرداخـت و بـه منصب ششصدی رسید، و رفته رفته پیشرفت کرد و منصب یـکهزار و پانصدی را به دست آورد و خطاب " عبدالصمدخان" سر فراز گشت. در عهد معزالدین به منصب هفت هزاری و به "غالب جنگ" مخاطب گشت. در عهد فرخ با حفظ سـمـت هفت هزاری به مقام استانداری (صوبه داری) لاهور ارتقاء درجه یافت. سپس به میدان جنگ رفت و در "مهم گورو" جنگ کرد و دشمن را شکست داد و به مقام" دلیر جـنگ" رسیـد. در عهـد مـحـمـد شـاه استـانـدار ملتان شد و لقب سیف الدوله بر دیگر الـقابش افزوده گشت. نواب عبدالصمد خان مردی مسلمان و با اراده استوار بود. نماز پـنـجـگـانـه را بـاجـمـاعت ادا میکرد. در سال ۱۱۵۰ ه ق در گذشت. آرمگاه او معلوم نیست، فـرزنـد او زکـریا خان بهادر، مرید سیّد شیر محمد بن سیّـد شـاه عصمت اللّٰه نوشاهی بود(۱).

مولانا عبدالقادر ملك والي:

مـولانـا عبدالقادر از سادات بود، و در مـلك وال شهـرستـان مندی بهاؤ الدین سکونت داشت. صداقت کنجاهی در کتاب ثواقب المناقب او را پسر شیخ حامد نوشته است. اما در شـجرۀ نسب سادات ملك وال وی را نَبِیرَۀ شیخ حامد ذکر کرده اند. سلسلۀ نسب او ایـنگونه است: "سیّد عبدالقادر بن سیّـد تاج محمود بن حاجی شیخ احمد ولی معروف بـه شیخ حـامـد بـن سیّـد مـحـمـد معروف به محمد افغان بن سیّد جعفر بن سیّد یحیی الحسنی". مولانا عبدالقادر ملك والی سه پسر داشت به نام های عبدالمنور، هدایت اللّٰه و صادق محمد. از اعقاب عبدالمنور باقی هستند(۲)

میان عبداللّٰه خادم:

میـان عبـداللّـه خـادم از مـریدان سیّد شاه هاشم دریا دل و از خادمان وی بود. مردی

۱. تـذکـره مـردم دیـده، بـه ضـمیمه او رنیتل کالج(دانشکدۀ خاورشناسی) میگزین، لاهور، نوامبر سال ۱۹۶۰م، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۲۳۷، ماثر الاخیار، ص ۷۷

۲. الاعـجـاز رسـالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۱۶۱ -۱۶٤، تـذکـرۀ نـوشاهی،خطی، ص ۱۲۱، حدیقةالانساب،خطی، ص ٤۱، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۹۱۷

مسلمان و عارفی مجذوب بود.(۱)

شیخ عبدالله نو مسلم:

شیخ عبدالله نومسلم مرید حضرت نوشه گنج بخش بود و همان کسی است که در عهد شاه جهان پادشاه عامل گجرات را که مردی ستمگر و ظالم بود و به رعایا ستم و ظلم و تشدد میکرد وی را بکشت و این واقعه در سال ۱۰۶۳ه ق در شهر وزیر آباد مابین گجرات و گوجرانواله اتفاق افتاد.(۲)

شیخ عبدالواحد سلیمانی:

شیخ عبدالواحد سلیمانی فرزند بزرگ شیخ رحیم داد بن شاه سلیمان قادری بهلوالی است. پس از پدرش در شهر بهلوال بر سجاده هدایت بنشست. از راویان رساله الاعجاز است. در کنار پدرش در داخل آرامگاه او آسوده است. شیخ عبدالواحد دو فرزند داشت به نامهای: شیخ عنایت الله و شیخ نور جمال. اعقاب فرزند بزرگش باقی هستند.(۳)

شیخ عبدالوهاب سلیمانی (متوفی بعد ازسال ۱۱۳۰ه ق):

شیخ عبدالوهاب سلیمانی فرزند بزرگ شیخ تاج محمود بن شاه سلیمان قادری بهلوالی بود و او را "نروهاب" نام داده بودند. در شهر بهلوال شهرستان سرگودها میزیست. میرزا احمد بیگ لاهوری در رساله الاعجاز، دو روایت از وی آورده است. آرامگاه او در کنار پدرش (یعنی مابین پدر و جدّش) به طرف جنوب در بهلوال موجود است. یك پسر داشت به نام عبدالستار که در طفلی در گذشت.

۱. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۴۱-۲۴۸، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۸۶، کنزالرحمت، ص ۸۴، لطایف الاخیار، خطی، ص ۲۴۳-۲۴۴ ۲. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۰۸، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۵۱ ۳. برای احوال شیخ عبدالواحد سلیمانی به مآخذ رجوع بشود: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۵۲، تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۸۹۶، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۵۴، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۱۰۳۹

شیخ عبدالوهاب بعد از سال ۱۱۳۰ه ق وفات یافت.(۱)

شیخ عبدالوهاب متقی قادری شاذلی (متوفی ۱۰۰۱یا ۱۰۱۴ه ق):

شیخ عبدالوهاب متقی قادری شاذلی مرید شیخ علی متقی صاحب "کنزالعُمال" و سجاده نشین وی بود. دوازده سال به خدمت شیخ مشغول بود. به مکه معظمه رفت و چهل و چهار بار حج به جای آورد. حضرت نوشه گنج بخش در خدمت او به مسجد فرید بخاری در لاهور آمد. شیخ عبدالوهاب متقی به کمالات عرفانی حضرت نوشه گنج بخش بشارت داده بود. وفات او را در سال ۱۰۰۱ه ق و به روایت دیگر در سال ۱۰۱۴ه ق نوشته اند(۲). از مزار واعقاب او فعلاً آگاهی نداریم.

شاه عصمت الله حمزه پهلوان (متوفی ۱۱۳۷ه ق):

شاه عصمت اللّٰه حمزه پهلوان فرزند پنجم سیّد حافظ برخوردار بحرالعشق بن نوشه گنج بخش است. در سال ۱۰۷۳ه ق ولادت یافت. در خدمت پدر و عمّ خود شاه هاشم دریا دل به تحصیل صرف و نحو، علوم اسلامی پرداخت. سپس به حلقهٔ درس ملا نور محمد اگر وئیه ومولانا محمد تقی مفتی روستای چیمه چتهه که در کیلیانواله میزیست راه یافت و تعلیم علوم ظاهری را تکمیل کرد. اما بیعت طریقت با شیخ عبدالرحمان پاك بهروی نمود. دوازده سال جاروب کشی درگاه و بارگه حضرت نوشه گنج بخش کرد و مرتبهٔ کمال یافت. شیخ عبدالرحمان پاك بهروی، شاه عصمت اللّٰه را در مدت شش روز از مراتب فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی اللّٰه گذرانید و او

---

۱. برای احوال شیخ عبدالوهاب سلیمانی به منابع نگاه کنید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۵۴-۵۶، تاریخ الا قطاب، خطی، ص ۸۹۷، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۵۵، حدیقةالا نساب، خطی، ص ۲ب، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۱۰۳۹-۱۰۴۱، کنزالرّحمت، ص ۲۶

۲. برای احوال شیخ عبدالوهاب متقی قادری شاذلی به منابع نگاه فرمایید: اخبار الاخیار، الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ لاهوری، خطی، ص ۱۰۲، تحائف الاطهار، خطی، ص ۳۴۴(حاشیه)، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۸۰-۸۱، تقصار جیود الاحرار، ص ۱۷۸، کنزالرّحمت، ص ۳۸، گنجینهٔ شرافت، خطی، ص ۴۹۳، وفیات المشاهیر، ص ۴۸

را به منزل بقا باللّه رسانید. بسیاری از مردم از فیضان و جود و کرامات او بهره مند گشتند. سیّد شاه محمد غوث لاهوری بن سیّد حسن پادشاه گیلانی پیشاوری مدت دوازده سال هیمشه در خدمت او بود و مستفیض میگشت. شاه عصمت اللّه شصت و چهار سال عمر کرد و در دوازدهم رجب المرجب سال ۱۱۳۷ھ ق در رکعت سوم نماز مغرب به حالت سجده در گذشت و در گورستان نوشاهیه در ساهن پال شریف مدفون گشت. آرامگاه او در کنارپدرش شاه برخوردار بحرالعشق به طرف مغرب واقع است. سنگ مزارش از سنگ مرمر سفید ساخته شده است. شاه عصمت اللّه سه پسر داشت به نام های: سیّد شیر محمد، سیّد گل محمد، سیّد محمد عظیم، از اعقاب فرزند سوم موجود هستند(۱).

سیّد عظمت اللّه نوشاهی (متوفی ۱۰۹۴ھ ق):

سیّد عظمت اللّه نوشاهی فرزند دوم شاه هاشم دریا دل بن نوشه گنج بخش بود، و در سال ۱۰۸۲ھ ق متولد شد. ده ساله بود که پدرش از سر برفت و خودش هم دو سال پس از پدرش به عمر دوازده سالگی در گذشت(۲). وی متاهل نشده بود.

---

۱. برای آگاهی بیشتر از احوال شاه عصمت اللّه حمزه پهلوال به منابع رجوع کنید: اسرار الطریقت، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۶۸-۲۷۷، تحائف قدسیه، خطی، ص ۲۴۱-۲۴۴، تحفةالابرار، تذکرةالصلحاء، ص ۵۰، تذکرۀ اولیای هند، ص ۴۰۱، تذکرۀ شاه محمد غوث، ص ۵۳، تذکرۀ صوفیای سرحد، ص ۴۴۶(حاشیه)، حدیقةالاسرار، ص ۵۸، خزینةالصفیاء، ج ۱، ص ۱۹۶، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۳۲۱-۳۵۰، کتاب الفواید، خطی، ص ۱۸۷، کنزالرّحمت، ص ۹۰، گلزار نوشاهی چیون شاه، ص ٦٦، گنجینۀ سروری، ص ۳٦، لطایف الاخیار، خطی، ص ۲۴۸، لطائف گلشاهی، خطی، ص ۱۴٦، وسائط العلوم، خطی، ص ۵۵

۲. برای احوال سیّدعظمت اللّه نوشاهی مآخذ را نگاه کنید: الا عجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۵۳، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۹۵، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۹۲۰، کنزالرّحمت، ص ۲۹۰

علاؤ الدين تارر جوکالوی:

علاؤ الدین تارر جوکالوی از مریدان خاص شاه سلیمان قادری بود. سلسلۀ نسب وی چنین است: " علاؤ الدین بن لکهو بن چهچو بن بهتی بن سلطان بن دُلچی بن کوروبن چَوت بن واچهو بن کِهد بن اندراء بن نبهی بن بال سدّه بن سوئین بن تارر. در روستای جوکالیان بخش پهالیه شهرستان مندی بهاؤ الدین میزیست(۱).

علاؤالدین تارر چهار پسر داشت:

۱. متها که روستای چك متها را ساخت و اولادش در آن روستا باقی هستند.

۲. میرك که روستای چك میرك را بنا کرد و اولادش هنوز در آنجا زندگی میکند.

۳. حسین که اعقابش در جوکالیان موجود هستند.

٤. جامی که اعقابش در جوکا لیان موجود هستند(۲).

سیّد علاؤ الدین حسین غازی علوی قادری (متوفی ۹۸۰ھ ق):

سیّد علاؤ الدین حیسن غازی علوی قادری از سادات صحیح النسب بود و پدرش سیّد شمس الدین شهید فرزند سیّد جلال الدین مردی بزرگوار و صاحب ولایت بود. از سه چهار پشت در قصبه گهوگانوالی شهرستان مندی بهاؤالدین میزیست. سیّد علاؤ الدین حسین هفت بار حج حرمین شریفین را ادا کرد. صاحب کنزالرّحمت دربارۀ او چنین سروده است:

ولی زمان پدر نوشاه بود — که ازلی مع اللّٰه آگاه بود
به تقوی و پرهیز و یاد خدا — همی بود مشغول صبح ومسا
نمود او به بیت اللّٰه هفت بار — ز حق یافته درجه بی شمار

سیّد علاؤ الدین در حدود سال ۹۸۰ھ ق در گذشت و مابین روستا های گهوگا نوالی و دُهنی کلان و بهیکهی واله مدفون شد. آرامگاه باشکوه او درمیان یك چهار دیواری

---

۱. تاریخ ضلع گجرات ۲. برای احوال علاؤ الدین تارر جوکالوی به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ٤٤-٤٥، تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۸۹۳، تذکره نوشاهی، خطی، ص ۵۰، حدیقةالا نساب، خطی، ص ۱۲۱، کنزالرّحمت، ص ۲٤، مناقبات نوشاهیه، خطی، ص ١٦٤

به نام "حاجی غازی" است. سیّد علاؤ الدین حسین دو فرزند داشت:

۱. حاجی محمد معروف به "نوشه گنج بخش" مدفون در ساهنپال شریف، مؤسس سلسۂ نوشاهیه قادریه.

۲. سیّد اسماعیل که در هنگام طفلی در گذشت.

اعقاب حضرت حاجی محمد نوشه گنج بخش هم اکنون موجود هستند(۱).

میان علی سهاری (متوفی در عهد جهانگیرپاد شاه):

میان علی سهاری برادر زادۂ شیخ بهلول قادری بود. بعضی نام پدرش را "سهاری" نوشته اند، بنا بر این او را میان علی بن سهاری گفته اند. در روستای "اودها نگری اَسرُور" سکونت داشت. در اثر زلزله و سیل و حوادث دیگر این روستا ویران شد و به صورت پشته در آمد و روی همان پشته روستایی دیگر بنا نهاده شده به نام "میان آباد". استاد محمد ماه صداقت کنجاهی در کتاب ثواقب المناقب، میان علی سهاری را از فقرای نقشبندیه شمرده است، و لیکن با مطالعه در شجرۂ بیعت او معلوم میشود که طریقۂ اویسی داشته است. مدتی در جلال پور بهتیان شهرستان گوجرانواله زندگی میکرد و در همان جا با شاه سلیمان قادری بهلوالی دیدار کرد و کسب فیض نمود. اینك نسب نامه طریقت وی در اینجا نقل میکنم: "میان علی مرید بندگی شاه جلال الدین محمد بن بایزید کهگه اویسی جعفری ملتانی مصنف کتاب گلزار جلالی مرید خواجه عالم الدین مرید شاه عبدالله هادی معشوق الهی مرید شیخ جلال الدین محمد رومی مرید خواجه فخرالدین محمد عراقی مرید بندگی شیخ ابو محمد متوکل مرید خواجه زین العابدین مرید خواجه ابو الحسن مرید خواجه ابو عالم مرید خواجه حبیب الله نوری مرید خواجه ابو سعید متوکل مرید خواجه سیّد برهان الدین محقق ترمزی مرید

۱. برای احوال سیّدعلاؤالدین غازی علوی به مآخذ رجوع فرمایید: الا عجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ٦١، تاریخ الا قطاب، خطی، ص ۹۰۰، تاریخ عباسی، خطی، ص ٤١٠-٤١٦، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ٥٨ -٥٩، حدیقةالانساب، خطی، ص ۹۱، روضة الزکیه، خطی، کنزالرّحمت (پنجابی)، ص ۳۳، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ١٤٧-١٥٣

خـواجـه صدرالدین متوکل مرید شیخ ابو کبیر مرید خواجه عبدالرحمان کاشانی مرید خـواجـه عبـدالـکـریـم ستاری مرید خواجه عبدالوهاب مرید خواجه شرف الدین مرید خـواجـه سـلیـمـان مرید خواجه ابو الخیر ثوری مرید خواجه علم الدین مرید ابو احمد مـحـمـد سـامی مرید خواجه معروف کرخی متوکل مرید خواجه شمس الدین سجاوندی مرید خواجه حسام الدین یمنی مرید خواجه اویس قرنی(رح)(۱).

میان علی در عهد جهانگیر پادشاه (۱۰۳۷-۱۰۱۴ه ق) وفات یافته است و آرامگاه او در روسـتـای "مـیـان عـلـی" کـه به نام وی میبا شد بر پشته یی بلند واقع شده است نزد خـانـقاه "دوگران" در شهرستان شیخوپوره (پنجاب، پاکستان)است. یکی از خلفای مـیـان عـلـی سـهـاری، سیّـد حاکم شاه نام داشت که مزارش در روستای "کوت کیلیان" شهـرسـتـان گـوجـرانـوالـه بـه فـاصله دو کیلو میتر از آن روستا به طرف جنوب واقع است. سلسلۀ فقر و اعقاب او باقی هستند(۲).

سیّدعنایت الله زاهد (متوفی ۱۱٤۰ه ق):

سیّدعنایت الله زاهد فرزند سیّد حافظ برخوردار بحرالعشق بن حضرت حاجی محمد نـوشه گنج بخش بود. در سال ۱۰۵۵ ه ق در حیات جدّش متولد شد. علوم مختلف را در نزد پدر و جدّش تحصیل کرد. مورد توجه خاص شاه عبدالرحمان پاك بهروی قرار گـرفـت و به مقام عرفانی و مرتبه روحانی رسید، مدت یازده سال ترك طعام کرد و جز سبـزه و گـیـاه و میوه چیزی نمیخورد. هشتاد و پنج سال عمر کرد. در سال ۱۱٤۰ه ق در گـذشـت. فـرزند پسر نداشت و سه دختر داشت به نامهای: صاحب خاتون، عائشه بـانو، و ناظره بانو. در سال ۱۱۳۰ه ق همۀ املاك خود را در تَمَلُّك دخترانش در آورد و آن "تَـمـلِیك نـامـه" هم اکنون در کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سجاده نشیـن دربار عالیه ساهنپال شریف موجود است. روی آن تملیك نامه اثر مهرهای شاه عـصمت الله، حافظ جمال الله، شیر محمد قادری، محمد یقین رهتاسی و حافظ ادریس

۱. خزینه العلوم، خطی، ص ۱۲۷ ۲. برای احوال میان علی سهاری به کتاب ها نـگاه کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ٤۸ -٤۹، تـذکرۀ نوشاهی خطی، ص ۵۲، کنزالرّحمت، ص ۲۵، خزینةالعلوم، خطی، ص ۱۲۷

ثبت است که گواهان آن بوده اند(۱)۔

مولانا غنیمت کنجاهی (متوفی ۱۱۲۵ھ ق):

مولانا محمد اکرم کنجاهی متخلص به "غنیمت" از ادیبان بزرگ و شاعران سترگ بود۔ پدرش شیخ نذر محمد از مفتیان قصبه کنجاه نزدیك گجرات بود۔ به حضرت نوشه گنج بخش عشق میورزید و از خلفای بزرگ او شد۔ مولانا غنیمت از اکابر مریدان سیّد محمد صالح ساکن چك ساوه که نزدیك گجرات است، بود، و او هم از خلفای نوشه گنج بخش بود۔ مولانا غنیمت کنجاهی از شاعران بلند پایه و از مثنوی سرایان بزرگ زبان فارسی در پاکستان و هند است۔ آثار ارزنده یی از او بر جای مانده است۔ بعضی از این آثار چند بار چاپ و شرح و ترجمه شده است، از جمله: مثنوی نیرنگ عشق، مثنوی غنیمت نادره، دیوان غنیمت، رقعات غنیمت، مثنوی گلزارمحبت۔

مولانا سرخوش در تذکرۀ "کلمات الشعراء" در بارۀ غنیمت گفته است: "غیمت از خاکیان هند غنیمت است"۔ مولانا غنیمت در سال ۱۱۲۵ھ ق وفات یافت و در زادگاهش مدفون شد۔ مزارش با گنبد و بارگاه در کنجاه نزدیك گجرات موجود است۔ از اعقاب او باقی هستند(۲)۔

۱۔ برای احوال سیّدعنایت الله زاهد به کتب نگاه کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۵۹-۲۶۱، انوارالصوفیه(ماهنامه)، رجب، شعبان سال ۱۳۴۴ھ ق، ص۷-۸، تحفةالابرار، تذکرۀ اولیای هند، ص ۴۰۶، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۹۷-۱۹۸، حدیقةالاسرار، ص ۶۰، خزینةالاصفیاء، ج۱، ص۲۰۶، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۳۰۹-۳۱۲، کنزالرّحمت، ص ۹۰

۲۔ برای احوال و آثار مولانا غنیمت کنجاهی کتابهای بسیار موجود است و این کتابها از اهم آنهاست: بیاض شائق، خطی، تحفۀ کنجاه، خطی، پیغام وزیر آباد، ۲۵ذی الحجه ھ ق مطابق ۲ مه سال ۱۹۳۲م(هفت روزه)، تذکرۀ حسینی، ص ۱۹۹، تذکرۀ شعرای پنجاب، رقعات غنیمت، سلسلةالا اولیا، خطی، ص ۸۵، شاهین گجرات، شش ماهیانه، ژوئن سال ۱۹۴۵، شعرالعجم فی الهند، ص ۱۷۹، لطایف الاخیار، خطی، ص ۲۶۰-۳۱۰، مجمع النفایس، خطی، ص ۶۶۹، مخزن التوایخ، ص ۲۲۲، مخزن الغرایب، خطی، ص ۲۴۶، مخزن پنجاب، ص ۳۰۴، مرآت آفتاب نما، نشترعشق، خطی، همیشه بهار، ص ۱۸۲

شیخ فریدبخارایی(بخاری) (متوفی۱۰۲۵ه ق):

شیخ فرید بخارایی از سادات بخارا بود و در عهد اکبر پادشاه به مقام "امیر بخشی" رسید و سپس منصب "هزار و پانصدی" یافت. در عهد جهانگیر پادشاه در محرم سال ۱۰۱۵ به خطاب "امیر مرتضی خان" و"منصب پنج هزاری" مخاطب گشت و هزار سوار در اختیار او قرار گرفت، و "جاگیر" ملك و زمین و باغ نیز به نام او نوشته آمد و بدین ترتیب صاحب شهرت و مقام گردید. فرید بخارایی در لاهور مسجدی ساخت. در آن مسجد بود که حضرت نوشه گنج بخش و شیخ عبدالوهاب متقی قادری شازلی باهم ملاقات کردند. هم اکنون در جای آن مسجد که در بیرون "بهاتی دروازه" است، ساختمان "دسترکت کواتر" و اداره های "تحصیل عوارض" قرار دارد. شیخ فرید بخارایی در سال ۱۰۲۵ ه ق در دهلی در گذشت. آرامگاهش در کنار مزار آباء واجدادش واقع شده و مشهور است. اعقابش باقی هستند(۱).

سیّد فضل اللّٰه نوشاهی (متوفی پیش از سال ۱۰۹۲ه ق):

سیّد فضل اللّٰه نوشاهی فرزند بزرگ سیّد شاه هاشم دریا دل بن حضرت نوشه گنج بخش بود. در نوجوانی وفات یافت، در هنگامی که پدرش زنده بود(۲).

سیّد حافظ قائم الدین پاك پتنی (متوفی۱۱۵۵ه ق):

سیّد حافظ قائم الدین پك پتنی از خاندان سادات سبزواری بود. در شهرك "پاك پتن" میزیست. در عهد طفولیت قرآن کریم را حفظ کرد و او را "حافظ" نام نهادند. به اشاره

۱. برای احوال شیخ فرید بخاریی به مآخذ رجوع کنید: آیین اکبری، ج۱، ص ۴۷۷، الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۱۰۲، اقبال نامه جهانگیری، تحائف الا طهار، خطی، ص ۳۴۱-۳۴۴(حاشیه) تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۸۰، تزوك جهانگیری،ص ۳۲، ذخیرة الخوانین، ج۱، ص۴۶، شاهجهان نامه (عمل صالح)، ص ۴۵۲، کنزالرّحمت، ص ۳۹، نقوش لاهور فوریه سال ۱۹۶۲م، ص ۶۰(مقاله ازشجاع الدین)

۲. برای احوال سیّد فضل اللّٰه نوشاهی به کتابها رجوع کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۵۳، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۱۹۵، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۹۲۰، کنزالرّحمت، ص ۹۰

حضرت خواجه فرید الدین گنج شکر چشتی به محضر شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی راه یافت و با او بیعت کرد، و به کمالات عرفانی و روحانی و به درجات توحید و تصوف رسید و شیخ او را به خطاب "برقنداز" مشرف گردانید. از آنجهت پیروان سیّد حافظ قائم الدین پاك پتنی را "سلسلهٔ نوشاهیه برقندازی" میگویند. وی در تاریخ بیست و هفتم ربیع الثانی سال ۱۱۵۵ھ ق در گذشت. آرامگا هش در شهرك پاك پتن شهرستان ساهیوال (پاکستان) قرار دارد و زیارتگاه پیروان اوست. یکی از پسرانش سیّد غلام رسول برقندازی نام داشت و در مشرق قصبه روضه والا مدفون است. از اولاد حافظ برقنداز کسی باقی نمانده است، اما خلفایش بیش از چهل تن بوده اند که بازماندگان و پیروان آنها بسیارند و شاعران و علماء و فضلای صاحب عقیده و نسبت درمیان آنها بوده اند(۱).

مولانا کریم الدین جوکالوی:

مولانا کریم الدین جوکالوی از بزرگان خلفای سخی شاه سلیمان قادری بهلوالی بود و در قصبه جوکالیان شهرستان مندی بهاؤ الدین میزیست و در مسجد آنجا حلقهٔ تدریس تشکیل داده بود و تدریس مینمود(۲). اولاد او و تاریخ وفاتش اطلاعی به دست نیامد.

مرزا لاله بیگ لاهوری (متوفی بعد از سال ۱۱۲۶ھ ق):

میرزا لاله بیگ لاهوری از قوم مغل بود. نخست در سلسلهٔ نقشبندیه وارد شد و مرید

---

۱. برای احوال سیّد حافظ قائم الدین پاك پتنی (برقندازی) به مراجع نگاه کنید: اذکارالابرار، ص ۱۴۸-۱۵۱، انوار القادریه، خطی، تحایف قدسیه، خطی، ص ۱۴۲، تشریف الفقراء، ص ۱۹، خزینةالفقراء، خطی، ص ۹ -۱۱، سلسلهٔ نوشاهی، ص ۴۲، عرس فریدی، ص ۷۴ -۷۵، کنزالرّحمت، ص ۱۱۶ -۱۱۷، لطائف الاخیار، خطی، ص ۳۲۳-۳۳۸، مرآة الغفوری، خطی

۲. برای احوال مولانا کریم الدین جوکالوی به مآخذ رجوع کیند: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۴۳ -۴۵، تاریخ الاقطاب، خطی، ص ۸۹۱، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۴۹ -۵۰، خزینةالاصفیاء (اردو)، ج ۱، ص ۲۵۵، کنزالرّحمت، ص ۲۴، مناقبات نوشاهی، خطی، ص ۱۵۸،

پیر سلسلۀ نقشبندیه بود، اما بعد از مدتی به خدمت شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی رسید وبا او بیعت کرد. میرزا لاله بیگ میگفت: "چون نقشبندی بودم در من تکبر و غرور بسیار بود، کسی را همسر خود نمیپنداشتم، و اکنون که در سلسۀ قادریه نوشاهیه منسلك شدم، هر کسی را از خود بهتر میدانم و نفس خود در نظر من بسیار ذلیل مینماید(۱)". میرزا لاله بیگ تا بعد از سال ۱۱۲٦ه ق در قید حیات بود و بعد از آن هیچ گونه اطلاعی از وی نداریم(۲).

میان ماهرو کنجاهی (متوفی پیش از سال ۱۱۲٦ه ق):

میان ماهرو کنجاهی فرزند کوچك قاضی خوش محمد بن قاضی عبدالنبی کنجاهی بود. و به اخلاق حسنه و صلاح و تقوی شهرت داشت. ظاهراً پیش از سال ۱۱۲٦ه ق وفات یافت(۳).

ملا محمد کشمیری سیالکوتی:

ملا محمد کشمیر سیالکوتی از شاگردان مولانا عبدالحکیم سیالکوتی بود. اصلش از کشمیر بود و لاکن در سیالکوت میز یست، به مریدی حضرت نوشه گنج بخش در آمد و به "نوشاهی" معروف گشت(٤).

میان محمد اکرم نوشهروی (متوفی ۱۱٦۸ه ق):

میان محمد اکرم نوشهروی فرزند میان عبدالجلیل بن شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود. با شیخ پیر محمد جدّ خود بیعت داشت. در روزه سه شنبه بیست و ششم ذیقعده الحرام ۱۱٦۸ه ق وفات یافت. آرامگا هش در نوشهره میانه شهرستان گجرات مابین مزار پدر و جدّش قرار دارد. سه پسر داشت به نامهای: میان سلطان محمد، میان محبوب شاه، میان سلطان شاه. بازماندگان همه آنها موجود هستند(٥).

---

۱. تحائف قدسیه، خطی، ص ۱۷۲-۱۷٤ ۲. کنزالرحمت، ص ۱۲٥، لطایف الاخیار، خطی، ص ۳٥۰-۳٥۱ ۳. تحائف الا طهار، خطی، ص ۱٤۹
٤. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۹۱، تحائف الاطهار، خطی، ص ٤٥٤، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ۲٥٦ ٥. سبیل سلسبیل، ص ٤٤، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۱۳۲۰-۱۳۲۳، کنزالرّحمت، ص ۱۱۲-۱۱۳، مناقب نوشاهی، خطی

میان محمد امین کنجاهی (متوفی بعد از سال ۱۱۲٦ھ ق):

میـان مـحمد امین کنجاهی از نزدیکان و دوستان مولانا غنیمت کنجاهی و استاد محمد مـاه صـداقت کنجاهی بود، و به مریدی شاه عبدالرحمان پاك بهروی افتخار میکرد. در سال ۱۱۲٦ھ ق در قصبه کنجاه میزیست و بعد از آن اطلاعی از او در دست نیست. از اولاد او هم کسی را نمی شناسیم(۱).

مولانا محمد امین لاهوری (متوفی بعد از سال ۱۱۰۷ھ ق):

مـولانـا مـحـمد امین لاهوری از خلفای بسیار گرامی حضرت نوشه گنج بخش بود. در لاهـور بـه تـحـصیل علوم معقول و منقول پرداخت. برای تحصیل تصوف و عرفان به خـدمت حضرت نوشه گنج بخش رسید و آن در سال ۱۱۰۷ھ ق بود. از این سال ببعد از او آگـاهـی نـداریـم. مـولانـا مـحـمـد امین لاهوری در لشکر اونگ زیـب پـادشـاه متوفی(۱۱۱۸ھ ق) خدمت میکرد و با میرزا احمد بیگ لاهوری اتفاق ملاقات افتاد(۲).

مولانا محمد تقی مفتی(متوفی اواخرقرن یازدهم ھ ق):

مـولانـا مـحـمـد تقی مفتی در روستای کیلیانواله شهرستان گوجرانواله میزیست و در اطـراف و نـواحی "چیمه چتهه" منصب فتوی داشت. برعلوم عقلی و نقلی مسلط بود و همـانـجـا تـدریس میکرد. شاه هاشم دریا دل در حلقۀ درس او نشست، و تحصیل علم کرد. مولانا محمد تقی مفتی برای زیارت حضرت نوشه گنج بخش به ساهن پال شریف رفـت و از مـحـضـر عـرفـانـی وی بهـره مـند شد و به او عقیدت تام پیدا کرد. دو تن از شـاگـردان مـفتـی در این دیدار او را همراهی میکردند که نام آنها را شیخ جلال و شیخ جـمـال نـوشتـه انـد. فتوای مولانا محمد تقی در پنجاب جاری و ساری بود. در کتاب "معـارج الـولایـت" تألیف شیخ عبدالله خویشکی قصوری یك فتوی آمده است(۳)، که

۱. لطائف الا خیار، خطی، ص ۳۵۳

۲. برای احوال مولانا محمد امین لاهوری به مآخذ نگاه کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۱۹۲-۱۹٦، تحائف الاطهار، خطی، ص ۲۵۵-۲۵٦، تـذکـرۀ نوشاهی، خطی، ص ۳۵۵-۳۵٦، کـنزالرّحمت، ص ٦۲

۳. ایـن فتـوی را آقـای پـرفسور اقبال مجدّدی لاهوری رئیس دارالمورخین لاهور در کتاب احوال و آثار عبدالله خویشکی قصوری جواب گفته است(سال ۱۳۹۱ھ ق)

مفهوم آن مخالفت با امام ربّانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی (متوفی ۱۰۳٤ه ق) میباشد. این فتوی در سال ۱۰۹۷ه ق از طرف چهل و هفت از علمای معاصر شیخ عبداللّٰه که در پنجاب، لاهور، بنگال و سر تا سر هند میز یسته اند صادر شده است. محمد تقی مفتی بر این فتوی امضاء دارد و نوشته است: "محمد تقی مفتی چیمه چتهه". آنجا که از آن فتوی برمی آید، بر حضرت شیخ احمد سرهندی ایراداتی وارد کرده و او را به کفر و زندقه و ارتداد متهم نموده اند. مولانا محمد تقی مفتی در اواخر قرن یازدهم هجری قمری در گذشته است. یك پسر داشت به نام میان میرزا که با شاه عصمت اللّٰه نوشاهی همدرس بود(۱). آرامگاه او را نیا فتیم.

سیّد محمد سعید دولا (متوفی ۱۱۳۸ه ق):

سیّد محمد سعید دولا فرزند کوچك شاه هاشم دریا دل بود، به سال ۱۰۸۷ه ق متولد شد. صاحب تحائف قدسیه مینویسد: "ارادت سیّد محمد سعید با شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود و هر چه یافت از ایشان یافت".

توجه کرد در باطن بیاراست
بظاهر شد عروج از مهر وی راست(۲)

میان محمد بخش قادری مقیم شاهی ساکن روستای "کهری" شهرستان جهلم، سیّد محمد سعید را از کسانی میشمارد که بر درگاه پیرا شاه قلندر دمری والا حاضر میشد و کسب فیض میکرد و به وی ارادت خاص داشت. میان محمد بخش در تذکرۀ مقیمی بخش دوم چنین آورده است: "از بزرگان شنیده ام که دولو محمد سعید قُدَّسَ سِرُّہٗ که از ابناء ی پاك حضرت جناب حاجی نوشه گنج بخش بودند، قُدَّسَ سِرُّہٗ گویند یك روز سوار شده بسیر این ملك آمدند و سوارها همراه ایشان بودند، بزین های مرصّع و آن دولو صاحب نیز بعماری مرصّع سوار بود و چون درین جوار رسیدند از کسان ملك پرسیدند که آیا در ملك شما کاملی هست که ما زیارت آن کرده برویم؟ گفتند:

۱. الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲٤۷-۲٤۹، تذکرۀ نوشاهی، خطی، ص۱۸۸-۱۸۹ ۲. تحائف قدسیه، خطی، ص ۱٤۹

بلی، وبه جانب "دمری والا" صاحب اشارت نموده بشارت دادند. چون به حضور پیر ما رسیدند از دور آن روشن ضمیر را دیدند، تسلیم و تعظیم بجا آورده مقابل حضرت دمری والا صاحب دست بسته ایستادند و آن حضرت در مراقبه سر بزانو بودند. چون سر مبارك بر آوردند، دیدند که صاحبزاده دست بسته ایستاده است. از آداب او خوشنود شد، بجوش فرمودند که ای سعید "چه خواهی؟ بگو!" صاحبزاده عرض کرد: "یاحضرت، شوق!" و ما فوق آن کلام نکردند. از کلام مختصر باز خوشنود شدند وفرمودند که "ای سعید! نام شوق بر زبان راندی و زبانت نسوخت، وببین که پیرا غوطه به بحر شوق زد، باز از سر درگذشت." دراین گفتن چنان آتش شوق در درون ایشان زدند که از سواریها و عماریهای بیزار شده، بیك چادر تن را پوشیده ویگانه به کاشانۀ خود وآستانۀ اجداد خود رسیده، در خلوت نشستند وبیاد حق مشغول بودند. زرد رنگ و ضعیف البدن و به کسان کلام کم کردن روا داشتند:

خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزۀ تنهایی و ترك هُجُوع

بر این بوده و به یمن فرمان حضرت پیریا،

زهی رهبر رهبران خوش خرام
که شاهان عالم به پیشش غلام (۱)

سیّدمحمد سعید با شیخ یحیی لاهوری دیدار کرد و بعضی عملیات عرفانی را از وی فرا گرفت و اجازت عمل یافت. وی پنجاه ویك سال عمر کرد و در روز دوشنبه بیست ونهم ذیقعده سال ۱۱۳۸ھ ق روی در نقاب خاك کشید، مزارش درگورستان نوشاهیه در ساهنپال شریف واقع است. از وی پنج پسر باقی ماندند: سیّدهیبت شاه، سیّد براهم شاه، سیّد عبدالرسول، سیّد فقیر(فقر) اللّٰه و سیّد سلطان محمد. بجز سیّد هیبت شاه، اعقاب دیگر فرزندان او هم اکنون در پنجاب (پاکستان) موجود هستند(۲).

۱. تذکرۀ مقیمی حصه دوم، خطی، ص۶۱ ۲. برای احوال سیّد محمد سعید دولا به کتب نگاه فرماید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ۲۵۳-۲۵۸،

محمد صادق چتهه (متوفی بعداز سال ۱۱۰۷ھ ق):

محمد صادق چتهه از یاران بزرگ حضرت نوشه گنج بخش بود و همواره در جست و جوی "حق" و "حقیقت" در خدمت بود. تا سال ۱۱۰۷ھ ق زندگی میکرد و پس از آن از وی اطلای نداریم(۱)

شیخ محمد فاضل (متوفی پیش از سال ۱۱۲٦ھ ق):

شیخ محمد فاضل از خلفای بزرگ شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود، برای ساختمان گنبد و بارگاه شیخ خود، پانصد روپیه اهداء کرد(۲). قصیدۂ خمریۂ غوثیه را شرح کرده است که بیش یکصد جزو دارد. در روستای"بهاکه" میزیست. این روستا از شهر لاهور چهار منزل فاصله دارد(۳). شیخ محمد فاضل پیش از سال ۱۱۲٦ھ ق در گذشت(٤). مزارش را نیافتیم و از عقابش هم خبر نداریم.

میان منگو بهلوالی:

میان منگو بهلوالی از مردم قریشی و "سیّد" بود. اصل نامش "شیخ عبداللّٰه" بود ولاکن به "میان منگو" شهرت داشت. سلسلۂ نسب او را اینگونه نوشته اند: شیخ عبداللّٰه(منگو) بن شیخ جلال الدین بن شمس الدین بن محمد مراد بن محمد صالح بن حسین بن عبدالخالق بن خدایار بن سلطان علی بن عون بن قاسم بن اسمعیل بن مظهر بن آدم بن عبدالشکور بن عبدالعلی بن مطرف بن خزیمه بن خادم بن مطرف بن عبدالرحیم بن عبدالرحمان بن عیارصحابی بن اسد بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی

بقیه۱۱۷: بوستان قلندری، ص ۳۸ -۳۹، تحائف قدسیه، خطی، ص ۱٤۸-۱٥۱، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۱۹٦ -۱۹۷، ترویح القلوب خطی، ص ۳۸، روضةالزکیه، خطی، ص ٥٤، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۹۲۱ -۹۳٤، کنزالرّحمت، ص ۹۰، گلزار فقراء، خطی، ص لطایف الاخیار، خطی، ص ۳٦۲-۳٦٤

۱. الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۳۸۳، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۳۰٤، تحائف الاطهار، خطی، ص ٤٦٥ ۲. تحائف قدسیه، خطی، ص ۱٤۲

۳. روضةالقیومیه، ج٤، ص ۳۰٦ ٤. تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۱٤۲، لطایف الاخیار، خطی، ص ۳٦٥-۳٦۷

بـن قـصّی بن کلاب القرشی(١). میان منگو مرید و خلیفۀ مخدوم شیخ معروف چشتی خـوشابی بود. در شهر بهلوال شهرستان سرگودها سکونت داشت. مزارش در همانجا معروف است. وی چهار فرزند داشت به نامهای: شاه سلیمان قادری، شیخ محمد عابد، شیـخ سلطان، شیخ خدایار. از اعقاب شاه سلیمان قادری باقی هستند(٢). و اکثر آنها در بهلوال میباشند.

مولراج قانون گو:

مـولراج قانون گو هندو بود. پدرش سدارنگ نام داشت از قوم "بدهره" بود. اینگونه: "مـولـراج بـن سـدارنگ بن کلیان بن پنون معروف به"پورن" بن هیرا بن مهته کاکا مل بـن رانـا راجو قوم بدهره" مولراج قانون گو در شهر گجرات(پاکستان) زندگی میکرد و مـریـد و معـتـقد حضرت نوشه گنج بخش بود(٣). پسرش "رام رای" نام داشت و بر نیـمی از قـصبـه هیلان شهرستان مندی بهاؤ الدین شغل "قانون گو" داشت. به رضا و رغبت خود مسلمان شد و خود را "فضل اللّٰه" خواند. مزارش را نیافتیم(٤).

چوهدری مهمان تارر (متوفی اوایل قرن ١١ھ ق):

چـوهـدری مهـمـان تـارر پسر ابـوالخیر بود. نسب او چنین است: "مهمان تارر بن ابو الـخیـر بـن امیـن شـاه بن پهرنان بن سلطان قوم تارر". در نوشهره تارران شهرستان گـجرات (پاکستان) میزیست و مرید میان سلیمان چدهر بود که در روستای "مانگت" شهـرسـتـان مـنـدبهـاؤ الـدیـن روزگـار میگزارد(٥). مهمان تارر از معتقدان و پیروان

١. شـجـره نسب سلیمانیه، کتابت ١٢٢١ھ ق ٢. برای احوال میان منگو بهلوالی بـه مآخـذ رجوع کنید: الاعجاز رسالۀ احمد بیگ،خطی،ص ٢٣-٢٥، تـاریخ الاقطاب، خـطـی، ص ٨٥٩، تـذکـرۀ نـوشـاهـی، خـطـی، ص ٣٤، کنزالرحمت، ص ١٥، مناقبات نـوشـاهـی، خـطـی، ص ١٠٧ ٣. چـار بـاغ پـنـجـاب، خـطـی، الاعجاز رسالۀ احـمـدبیگ، خطی، ص ٢٠١-٢٠٨ ٤. تـحـائف الاطهـار، خطی، ص ٥٠٤-٥٠٥، تـذکـره نـوشـاهـی، خـطـی، ص ١٤٧ ٥. الاعـجـاز رسالۀ احمد بیگ، خطی، ص ٩٥-٩٨، تحائف الاطهار، خطی، ص ١٨١-١٨٢، تـذکرۀ نوشاهی، خطی، ص ٧٦-٧٨، کنزالرّحمت، ص ٣٧-٣٨

حضرت نوشه گنج بخش بود، در عهد اکبر پادشاه در دهه اول قرن یازدهم ه ق در گذشت. دو پسر داشت به نامهای "ساهن پال" و "اعظم" اعقاب پسر اولش موجود هستند.

شاه نتها سوهدروی (متوفی پیش از سال ۱۱۶۹ه ق):

شاه نتها سوهدروی از سادات خوارزمی بود. نام اصلیش عبدالرحمان بود و به "شاه نتها" شهرت داشت. در کنزالرّحمت نام او را "نتهی شاه" و در قصر عارفان "نتهو شاه" نوشته است. سلسلۂ نسب او را اینگونه آورده اند: شاه نتها بن سیّد محمد صالح بن سیّد رفیع الدین بن سیّد عبدالرحمان بن سیّد جلال بن سیّد عبداللّٰه بن سیّد شهر اللّٰه بن سیّد منور بن سیّد مبارك بن سیّد نظام کبیر بن سیّد فیض اللّٰه سوهدروی بن سیّد جلال تلنبی بن سیّد بهاؤ الدین ملتانی(۱). این نسب نامه را قبلاً درباره شاه شریف خوارزمی مگهووالی نوشته بودند. شاه نتها از خلفای بزرگ شیخ پیر محمد سچیار نوشهروی بود. وی بعد از سال ۱۱۲۶ه ق و پیش از سال ۱۱۶۹ه ق وفات یافت. مرقدش در قصبه سوهدره شهرستان گوجرنواله قرار دارد و زیارتگاه پیروان اوست. شاه نتها سوهدروی سه پسر داشت به نامهای: سیّدنور شاه، سیّد جیون شاه، سیّد نصراللّٰه شاه، سلسلۂ اعقاب وی از دو فرزندش (اول و دوم) با سلسۂ فقر و ارشاد وی باقی هستند(۲).

جان محمد نجّار:

نجار که نامش استاد جان محمد و معروف به "استاد جان" بود، درهنگام نجاری و ارّه کشی، سرش با ارّه اصابت کرد و کشته شد. حضرت نوشه گنج بخش بر او دعا کرد و به کرامت وی زنده گشت. پدرش مومن پسر گهیلا بن جبل معروف بن چهبیل بود. نجار یك فرزند داشت به نام "عبدالرحمان" که مردم او را "رحمان" مینامیدند.

---

۱. حدیقة الانساب، خطی، ص ۹۰ ۲. برای احوال شاه نتها سوهدروی به کتب نگاه فرمایید: اذکارالابرار، ص ۱۶۰-۱۶۳، تحائف قدسیه، خطی، ص ۱۸۵، خزینةالفقراء، خطی، ص ۲۸۹، سلسلۂ نوشاهی، ص ۴۲، قصر عارفان، ص ۶۰۱، کنزالرّحمت، ص ۱۱۸، لطائف الاخیار، خطی، ص ۳۹۹-۴۱۲، مناقب نوشاهی

بازماندگان این پسر بسیار زیاد هستند و در روستای ساهن پال شریف و دیگر دهکده های اطراف آن موجود اند(۱). آرامگا هش و سال وفاتش معلوم نیست.

شیخ نصرت اللّٰه محدث (متوفی ۱۱۷۰ه ق):

شیخ نصرت اللّٰه محدث فرزند چهارم و مرید سیّد شاه حافظ برخوردار بحرالعشق بن حضرت نوشه گنج بخش بود. در سال ۱۰۶۹ه ق در روستای ساهن پال شریف متولد شد. تحت تعلیم مولانا محمد تقی مفتی که در روستای کیلیانواله میزیست قرار گرفت و در علوم معقول و منقول کامل شد. با میرزا احمد بیگ لاهوری دیدار کرد و فیض صحبت از او یافت. یکصد و یك سال عمر کرد و در سال ۱۱۷۰ه ق در گذشت. سه فرزند داشت به نامهای: سیّد گل محمد معروف به "گهلا"، سیّد لطف اللّٰه معروف به "پهلا"، سیّد شهمیر. آرامگاه او را نیافتیم و از بازماندگا نش کسی بر جای نیست(۲).

میان نظام الدین هیلانی (متوفی مابین ۱۱۰۷و ۱۱۲۶ه ق):

میان نظام الدین هیلانی در قصبه هیلا ن شهرستان مندی بهاؤ الدین میزیست. وی سومین فرزند حافظ معموری بن حافظ محمد اسحاق بود و نوۂ حضرت نوشه گنج بخش بود، ما بین سال ۱۱۰۷ و ۱۱۲۶ه ق در گذشت. آرامگاه او را نیافتیم و اولادش کسی را نشناختیم(۳).

---

۱. برای احوال نجار جان محمد به مآخذ رجوع کنید: الا عجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۱۸۹ -۱۹۱، تحائف الاطهار، خطی، ص ۶۸ -۷۳، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۱۴۰-۱۴۱، کنزالرّحمت، ص ۶۱ ۲. برای احوال شیخ نصرت اللّٰه به مآخذ رجوع کنید: الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۲۶۶-۲۶۷، تحفة الابرار، تذکرۂ اولیای هندو پاکستان، ص ۴۰۶، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۲۰۴، حدیقة الاسرار، ص ۶۱، خزینة الاصفیاء، ج۱، ص ۲۰۸، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۳۱۸-۳۲۰، کنزالرحمت، ص ۹۰، گنجینۂ سروری، ص ۳۸، نزهةالخواطر، ج۶، ص ۳۸۱

۳. برای احوال میان نظام الدین هیلانی به مآخذ نگاه کنید: الاعجاز رسالۂ احمد بیگ، خطی، ص ۲۸۳، تذکرۂ نوشاهی، خطی، ص ۲۵۱، حدیقة الانساب،خطی، ص ۱۱ب، لطائف الاخیار، خطی، ص ۴۱۴

شیخ نذر محمد کنجاهی (متوفی پیش از سال ۱۱۲۶ه ق):

شیخ نذر محمد کنجاهی پدر مولانامحمد اکرم غنیمت کنجاهی و جدّ استادمحمد ماه صداقت کنجاهی صاحب ثواقب المناقب بود. وی از خلفای بزرگ حضرت نوشه گنج بخش بود. مردی عارف و بزرگوار بود. پیش از سال ۱۱۲۶ه ق در گذشت. مرقد او معلوم نشد و از باز ماند گانش کسی را نیافتیم(۱).

شاه نعمت اللّٰه خدا نما:

شاه نعمت اللّٰه خدا نما از فقیران نقشبندیه بود. در شهر دهلی میزیست. در همسایگی میرزا احمد بیگ لاهوری صاحب رساله الاعجاز بود(۲).

میان هدایت اللّٰه هیلانی (متوفی میان سالهای ۱۱۰۷و ۱۱۲۶ه ق):

میان هدایت اللّٰه هیلانی از بزرگان مردم قصبه هیلان بود. وی فرزند دوم حافظ معموری بن حافظ محمد اسحاق و نوهٔ حضرت نوشه گنج بخش بود. میان سالهای ۱۱۰۷و ۱۱۲۶ه ق در گذشت(۳).

هندال قوال:

هندال مرید و "قوال" حضرت نوشه گنج بخش بود. روزی که برای "برات" (جشن عروسی) یکی از مریدان به خانه مولوی عبدالقادر در شهرک ملك وال میرفتند، با حضرت نوشه گنج بخش همرکاب بود(٤).

سیّد هیبت شاه شهید (مقتول به سال ۱۱۲۶ه ق):

سیّد هیبت شاه شهید فرزند بزرگ سیّد محمد سعید دولا بود. صاحب علم و فضل و عرفان و توحید بود. نسب او اینگونه است: سیّد هیبت شاه بن سیّد محمد سعید بن

---

۱. تحائف الاطهار، خطی، ص ۵۱۵ ۲. الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۳۲۱-۳۲۵، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۲٦٦ ۳. برای احوال میان هدایت اللّٰه هیلانی به کتابهای نگاه کنید: الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۲۸۲، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۲۵۱، حدیقةالانساب، خطی، ص ۱۱ب، لطائف الاخیار، خطی، ص ٤۲۰ ٤. الاعجاز رسالهٔ احمد بیگ، خطی، ص ۱٦۳، تحائف الاطهار، خطی، ص ٥٤۳، تذکرهٔ نوشاهی، خطی، ص ۱۲۲

شاه هاشم دریا دل بن حاجی محمد نوشه گنج بخش. سیّد هیبت شاه سَجع مُهر داشت، این چنین: "ز لطف حاجی و هاشم سعید هیبت شاه". نشان مهر او بر کتاب عروض سیفی ثبت شده است. این کتاب در کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی در ساهن پال شریف موجود است. وی در هنگام عروسی و تشکیل زندگانی به دست قزاقان کشته و شهید شد. مزارش در روستای "اگرویه" به جانب مشرق نزدیك ساهن پال شریف قرار دارد(۱).

۱. عروض سیفی، طبقات نوشاهیه، خطی، ص ۱۳۵

مقایسه بین عبارت الا عجاز (رسالۂ احمد بیگ) و ثواقب المناقب
ذکر یکی از خوارق در ایام طفولیت

"نـقل است که مِن بعد حفظ آن مصحف مجلّد کرامت که آیه "لَا یَمَسُّهٗٓ اِلَّا الْمطَهَّرُوْنَ" خط سـر نوشت او بود به تعظیم تمام و حرمت مَالا کلام مقررشد. هر گاه ترکیب آئینۂ زانو و شـانـه ی بازوی آن پِیرَایَه ی حسن صورت ومعنی استحکام یافت، در صحن خانه ی مبـارك کـه در صـفاء از فضای آئینه کم نبود، به زانو گردیدن بزور چار ماهی ساعد و سـاق مشق شـنـا درست کرده، ابروی گوهر غلطان مانند اشك یتیم بر خاك خواری و گـرد کساد بی اعتباری ریخت. به یك ناگاه اکثر مَواشِی خانۂ آن شیر کردگارعَلَف تیغ تلف شد. همدران اثناء سلیمان روزگار وارد گشته فرمود که سبب فناء دوچار گردیدن چـارپـایـگـان بیـچاره ناپاکی مکان است، که بوی سِرگِین گاوان باعث بی دماغی آن عـنبـریـن نـفـس مـی شود. لا چار بعد نقل مکان مَواشِی تلافی آفت تلف بی آفت خَلَف ظاهر شد".

(ثواقب المناقب، ص ۲۱۷)

در بیان آنچه در خورد سالی خوارق رو داد

"چون حضرت شاه در صحن خانه بزانو گشتن گرفتند بخانه ایشان که مویشی بود از قسـم گـاومیش آفت بر اینها شد که اکثر مردند و در آن موضع خیر بود، اتفاقاً حضرت شـاه سـلیـمـان جیو تشریف فرمودند، حضرت بی بی التماس نمودند که یا حضرت در مـوضـع خیـرسـت و اکثر مواشی ما را آفت شده، چند گاو تصدّق شدند. حضرت شاه فرمودند که یا بی بی معلوم شد که شاه حاجی محمد بضمن خانه بزانو میغلطد، بی بی گـفـتـنـد حـضـرت، هـمچنان ست، حضرت شاه فرمودند که بی بی نگاهبانان این پسر فـرشته ها اند، از ناپاکی جای آنها را تصدیعه میشود و ببدن این پسر پاك نهاد پلیدی میـرسـد، سـبـب آفت مویشی این ست، باید که جای مویشی دیگر بکنند و در صحن که ایـن طـفل میگردد پاك نگهدارند اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تـعـالٰی مالی بسیار خواهد شد، همچنان کردند، از برکت قدوم حضرت شاه مال بسیار شد."

الا عجاز (رسالۂ احمد بیگ لاهوری)
قلمی نسخه الف، ص ۷۴-۷۵

روش تصحیح

در تصحیح و تحشیۀ این رساله حتی الامکان روش انتقادی رعایت شده و مراتب زیر مدّ نظر قرار گرفته است:

۱- در تهیّۀ متن نسخه یی متعلق به حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی پاکستانی با توجّه به صحّت آن اساس قرار گرفت و عیناً استنساخ شد. سپس نسخه یی "پ" متعلق به کتاب خانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد و بعد از آن نسخه یی "غ" متعلق به جناب آقای حکیم محمد موسیٰ امرتسری لاهوری متن اساس مقابله شد. هر جا که اختلافی به نظر رسید، ثبت شد و در مواردی که نسخه های دیگر کاملتر و صحیح تر تشخیص داده میشد، به جای متن اصلی نوشته شد، و نوشته ی متن اصلی در پاورقی نقل گردید. نسخه ی بدلها با علامت نقل قول (:)، اضافات نُسَخ با علامت (+)، و نقصان ها با علامت (-) نشان داده شده، تصحیحات قیاسی جز در موارد نادر، فقط در جاهایی که غلط بودن متن اصلی بصراحت معلوم میشد، اعمال نگردید.

۲- آیات قرآن کریم در متن محل استشهاد مؤلف بوده در ذیل صفحات مورد اشاره واقع گردیده است.

۳- احادیث و اخبار متن با مراجعه به مآخذ و منابع بترتیب صفحات متن در تعلیقات آورده شد.

٤- اشعار متن به ترتیب کلمه ی اول (صدر / حشو) و کلمه ی آخر (قافیه / ردیف) مرتب شد و سعی بر این قرار گرفت که اشعاری را که مؤلف بدان اشاره کرده با مراجعه به دیوانها روشن گردد و سراینده ی آن معلوم شود.

٥- لغات مشکل و نوادر موجود در متن با مراجعه به فرهنگهای مختلف معنی شد و در تعلیقات جا گرفت.

٦- اصطلا حات عرفانی متن از کتب و فرهنگهای عرفانی استخراج و در تعلیقات نوشته شد.

۷- اعلام و کتابها و جایهای غیر معروف با استفاده از کتابهای دائرة المعارف و کتب جغرافیایی با ختصار شنا سانده شد و بترتیب صفحات کتاب در تعلیقات بدان اشاره

گـردیـد. در مـورد آن دسته از اعلام جغرافیایی و تاریخی و نام صوفیان قادری که در کتـب مـرجع اطلاعی در باره ی آنها بدست نیامد از متن کتب استفاده شد و در متن با لـغـات و نـوادری بـرخـورد گـردید که در زبان اردو و پنجابی زبان زد بودند. ولی در فـرهـنـگهـای مختلف به آنها اشارتی نرفته بود، اینگونه لغات بدون اشاره به مرجع و ماخذی در تعلیقات ذکر شد.

۸. برای سهولت مراجعه فهرست ها تهیّه و در پایان کتاب افزوده شد. البته در تدوین فهرسـت فوق نامهای اصلی ملاك ترتیب قرار گرفت و کلماتی نظیر شیخ، میان، مولوی ... نـادیـده گـرفتـه شد. از آن جمله میتوان این فهرست ها را نام برد. آیات، احادیث و اخبـار، اقـوال عـرفـاء و ادعیة و عبـارت تـازی، امثال و ترکیبات، اشعار عربی، اعلام، جایها، کتب ....

۹. مشـخـصات کتابشناسی مراجعی که بنحوی در تصحیح یا تدوین مقدمه و تعلیقات مورد استفاده قرار گرفته بود. در همانجا به آن اشاره گردید.

۱۰. مـقـدمـه ای هـم در بـاب شناساندن طریقت قادریه، رابطه ی سلسله ی قادریه با سـلسـلـه ی نـوشـاهیه قادریه و مقدمه یی در شرح احوال و آثار و اشعار و معاصران و زنـدگـی عـرفـانـی و معـنـوی مؤلف نوشته آمد، و شناسایی نُسَخ ترتیب داده شد و با اشاره به احوال و افکار بزرگان سلسه ی نوشاهیه که نامشان در متن کتاب آمده بود، بـه مـقـدمـه پیـوسـت. در قسـمـت آخـر مـقـدمـه مـقـایسه ای نیز بین رساله الاعجاز و ثـواقـب الـمـنـاقـب صورت گرفت و بدین ترتیب کتاب حاضر برای استفاده در معرض خوانندگان ارجمند قرار گرفت.

شجره ی نسب حضرت سیّد حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ

۱. حضرت امام ابوالحسن علی مرتضیٰ(ع)
۲. سیّد امام ابوالفضل عباس علمبردار شهید کربلا
۳. سیّد عبید اللّٰه مدنی
٤. سیّد ابوالعباس حسن
٥. سیّد ابو القاسم حمزه الاکبر
٦. سیّد جعفر
۷. سیّد علی
۸. سیّد قاسم
۹. سیّد طیار
۱۰. سیّد حمزه ثانی
۱۱. سیّد یعلی قاسم
۱۲. سیّد عون قطب شاه ابراهیم
۱۳. سیّد زمان علی محسن
۱٤. سیّد عبدالحق سجن
۱٥. سیّد جمال الدین اسحاق
۱٦. سیّد عزیزالدین عزت
۱۷. سیّد جلال الدین گوهر علی
۱۸. سیّد برهان الدین هبیره
۱۹. سیّد سعد الدین سکندرشاه
۲۰. سیّد محمد شاه بخت مند
۲۱. سیّد جلال الدین سلطان شاه
۲۲. سیّد احمد شاه
۲۳. سیّد محمود شاه جالب
۲٤. سیّد عبدالاول

۲۵۔ سیّد عطااللّٰہ

۲۶۔ سیّد عبدالصمد

۲۷۔ سیّد معزالدین

۲۸۔ سیّد گل محمد

۲۹۔ سیّد شاہ محمد المعروف شہنشاہ

۳۰۔ سیّد عبداللّٰہ ذاکر

۳۱۔ سیّد جلال الدین محمد

۳۲۔ سیّد شمس الدین سنگی شہید

۳۳۔ سیّد علاؤ الدین حسین غازی

۳۴۔ سیّد حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخشؒ

۳۵۔ اولاد سیّد حافظ محمد برخورداربن حاجی محمد نوشہ گنج بخشؒ

۱۔ سیّدحافظ جمال اللّٰہ ۲۔ شیخ عنایت اللّٰہ ۳۔ شیخ عصمت اللّٰہ

۴۔ شیخ نصرت اللّٰہ ۵۔ شیخ سعد اللّٰہ

۳۶۔ اولاد سیّد محمد ہاشم دریا دل بن حاجی محمد نوشہ گنج بخشؒ

۱۔ سیّد فضل اللّٰہ ۲۔ سیّد عظمت اللّٰہ ۳۔ سیّدمحمد سعید دولا

۳۷۔ اولاد سیّد ہیبت اللّٰہ بن سیّد محمد سعید دولا

۱۔ سیّد عبدالرحمان ۲۔ سیّد نظام الدین

۳۔ سیّد ہدایت اللّٰہ ۴۔ سیّد تاج الدین

۳۸۔ اولاد شیخ عنایت اللّٰہ بن سیّد حافظ محمد برخوردار

۱۔ صاحب خاتون ۲۔ عائشہ بانو ۳۔ ناظرہ بانو

۳۹۔ اولاد شیخ عصمت اللّٰہ بن سیّد حافظ محمد برخوردار

۱۔ سیّدمحمد عظیم ۲۔ سیّد گل محمد ۳۔ سیّد شیر محمد

۴۰۔ شجرہ یاولاد سیّد حافظ جمال اللّٰہ بن سیّد حافظ محمد برخوردار

۱۔ سیّد حافظ محمد حیات ربانی

۲۔ سیّد حافظ نور اللّٰہ فرشتہ نوشاہی مفتی رسول نگر

۳۔ سیّد حافظ الٰہی بخش مظہر حق نوشاہی

٤۔ سیّد حافظ قل احمد پاکذات نوشه ثانی

٥۔ سیّد محمد امین مختار السالکین نوشاهی

٦۔ سیّد حافظ محمد شاه نیك اختر نوشاهی

٧۔ سیّد غلام مصطفیٰ نوشاهی

٨۔ اولاد سیّد غلام مصطفیٰ نوشاهی

١۔ سیّد ابوالظفر شریف احمد شرافت نوشاهی

٢۔ مولانا سیّد ابو الرضا بشیر احمد بشارت نوشاهی

٩۔ اولاد سیّد ابو الطفر شریف احمد شرافت نوشاهی

١۔ سیّد ریاض الحسن ٢۔ سیّد سعید الظفر

١٠۔ اولاد سیّد ریاض الحسن بن سیّد ابو الطفر شریف احمد شرافت نوشاهی

١۔ سیّد استقرار حسن ٢۔ سیّد توثیق نوشاهی

٣۔ سیّد توصیف نوشاهی

١١۔ اولاد سیّد سعید الظفر

١۔ سیّد مستنصر سعید ٢۔ سیّد مستظهر سعید

٣۔ سیّد سمیع الظفر ٤۔ سیّد سعود الظفر

١٢۔ اولاد مولانا سیّد ابوالرضا بشیر احمد بشارت نوشاهی

١۔ سیّد قدوس اختر ٢۔ سیّد رضا اللّٰه شاه (عارف نوشاهی)

٣۔ سیّد افضال السبطین شاه

نشانه های اختصاری که درتهیه این رساله ازآنها استفاده شده است

۱ـ	اصلی	نسخه متعلق به حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی
۲ـ	پ	نسخه متعلق به کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان، اسلام آباد
۳ـ	غ	نسخه متعلق به آقای حکیم محمد موسیٰ امرتسری لاهوری
٤ـ	=	کلمات دارد
٥ـ	+	کلمات اضافه دارد
٦ـ	ـــ	کلمات ندارد
۷ـ	ر،ك	رجوع کنید
۸ـ	ص	صفحه
۹ـ	(ص)	صلی اللّٰه علیه وسلم
۱۰ـ	(ع)	علیه السلام
۱۱ـ	(رح)	رحمة اللّٰه
۱۲ـ	ك	سوره مکی
۱۳ـ	م	سوره مدنی
۱٤ـ	متن	ثواقب المناقب
۱٥ـ	عمید	فرهنگ عمید
۱٦ـ	فرهنگ عرفانی	فرهنگ لغات واصلاحات و تعبیرات عرفانی
۱۷ـ	معین	فرهنگ فارسی معین
۱۸ـ	آنند	فرهنگ آنند راج
۱۹ـ	دهخدا	لغت نامۀ دهخدا
۰۲ـ	فیروز	فیروز اللغات فارسی
۱۲ـ	غیاث	غیاث اللغات فارسی
۲۲ـ	نگارنده	مصحح

فهرست منابع و مآخذ (مقدمه)

الف: مآخذ و منابع خطی (فارسی و اردو وعربی و پنجابی به ترتیب حروف الفبایی):

۱. **الاعجاز(رساله):** میرزا احمد بیگ لاهوری متوفی سال ۱۱۰۸ ه ق، سال تألیف ۱۱۰۷ ه ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۶ ه ق، کتابخانه سیّد شرافت نوشاهی، ساهنپال شریف(گجرات پاکستان).

۲. **افکار شرافت (بیاض):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال تألیف ۱۳۸۸ ه ق، (ایضاً).

۳. **انوارالصّالحین:** حاجی سیّد معصوم شاه نوشاهی(متوفی ۱۳۸۸ه ق) ساکن چك ساده، ترتیب و کتابت سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۲ ه ق، کتابخانه حسن شاه (پاکستان).

٤. **انوار القادریّه(ریاض النوشاهیّه):** مولانا غلام قادر شاه اثر نوشاهی برقندازی جالندهری، سال ۱۳٤۲ ه ق،(خط مؤلّف)، مالك علی اکبر.

٥. **بیاض شماره ۱٦۱:** ذخیرهٔ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور.

٦. **بیاض وارسته:** سیالکوتی مل وارسته(متوفی ۱۱۸۰ ه ق) شماره ۱٤۷٤، ذخیرهٔ شیرانی،کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور.

۷. **تاریخ الاقطاب(جلد اول شریف التّواریخ):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۵ ه ق،(خط مؤلّف سال ۱۳٦۷ه ق)، کتابخانه حضرت سیّد شریف احمد شرافت، ساهن پال.

۸. **تاریخ پنجاب:** غلام محی الدین معروف به (بوتی شاه)، سال ۱۲٤۰ه ق، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور.

۹. **تحائف الاطهار(بخش اول، جلد ۳، شریف التّواریخ):** سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۹ ه ق،(خط مؤلّف سال ۱۳۹۰ه ق) کتابخانه ساهن پال(مندی بهاؤالدین، پاکستان).

۱۰. **تحائف قدسیّه:** شیخ پیرکمال لاهوری، سال ۱۱۸٦ ه ق، (خط سیّد بشیر

احمد بشارت نوشاهی، سال ۱۳۵۶ ھ ق)، کتابخانه ساهن پال.

۱۱. **تذکرۀ مقیمی:** میان محمد بخش قادری، کهری واله.

۱۲. **تذکرۀ نوشاهی:** سیّد حافظ محمد حیات ربّانی نوشاهی، سال ۱۱۴۶ ھ ق، خطی کتابخانه ساهن پال.

۱۳. **تملیك نامه:** سیّد عنایت زاهد نوشاهی، کتابت ۱۱۳۰ھ ق، کتابخانه سیّد شرافت، ساهن پال.

۱۴. **چار باغ پنجاب:** گنیش داس بدهره، قانونگوی گجرات، سال ۱۲۶۵ ھ ق، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور.

۱۵. **چهار بهار:** شیخ محمد هاشم نوشاهی تهرپالوی، سال ۱۲۰۹ ھ ق، کتابخانه سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی.

۱۶. **حدیقة الانساب:** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۳ ھ ق، (خط مؤلّف) کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی.

۱۷. **خزینةالعلوم (بیاض):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۹۰ ھ ق، (خط مؤلّف)، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی.

۱۸. **خزینة الفقراء:** حافظ نورالدین نوشاهی گنجوی (متوفی ۱۳۵۲ ھ ق)، خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۴، کتابخانه ساهن پال.

۱۹. **ذکرالائمه(معروف به نست نامۀ سادات):** سیّد جلال الدّین حسین جعفری شیرازی، شمارۀ ۲۲۰۹، ذخیرۀ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور.

۲۰. **ردّ میرزا قادیانی:** مولوی محمد ابراهیم مجدّدی سیتهلی(خط مؤلّف)، کتابخانه مولوی نور الهی سیتهلی.

۲۱. **روضة الزکیة فی حقایق العلمیّه:** سیّدحافظ آلهی بخش نوشاهی برخورداری ساهنپالوی، متوفی ۱۲۵۳ ھ ق، به خط و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی.

۲۲. **سرّمکتوم (ملفوظات محمد شاهی):** سیّد حافظ محمد شاه نوشاهی

ساهنپالوی (متوفی ۱۳۸۷ ھ ق)، گردآوری سیّد غلام مصطفی نوشاهی (متوفی ۱۳۸٤ ھ ق)، خط سیّد شرافت، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی۔

۲۳۔ **سفینۂ شرافت (بیاض):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸٤ ھ ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی۔

۲٤۔ **شجرة الانوار:** سیّد علی اصغر گیلانی قادری، سال ۱۱۹۳ ھ ق، شمارۂ ۲۱۹۱، ذخیرۂ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

۲۵۔ **شجرۂ نسب سلیمانیه:** کتابت ۱۲۲۱ ھ ق، کتابخانه ساهنپال۔

۲٦۔ **عواقب ثواقب المناقب:** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه ساهنپال۔

۲۷۔ **طبقات نوشاهیه (تاریخ الاقطاب، جلد ۲):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۱ ھ ق، (خط مؤلّف سال ۱۳۸٤ ھ ق) کتابخانه ساهنپال۔

۲۸۔ **عیون التّواریخ:** مولانا سیّد غلام مصطفی نوشاهی، سال ۱۳۸۱ ھ ق، خط و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳۸٤ ھ ق، کتابخانه ساهنپال۔

۲۹۔ **فیض محمد شاهی:** مولانا سیّد غلام مصطفی شاه نوشاهی، از سال ۱۳٤۵ تا ۱۳۸٤ھ ق، خط و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه ساهن پال۔

۳۰۔ **کرامات حضرات مجدّدیه:** مولوی کلیم اللّٰه مجدّدی مچهیانوی (متوفی ۱۳۲٤ ھ ق)، (خط مولف)، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی ساهنپال۔

۳۱۔ **کرسی نامه: (به ضمیمه گنج شریف):** حضرت نوشه گنج بخش (متوفی ۱۰٦٤ ھ ق)، خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه شرافت نوشاهی ساهنپال۔

۳۲۔ **کشکول نوشاهی:** سیّد غلام محی الدین بخاری نوشاهی لاهوری (متوفی ۱۲٤۱ ھ ق)، ترتیب و خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سال ۱۳۸۸ ھ ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت، ساهنپال۔

۳۳۔ **گنج شریف (کلیات نوشه):** حضرت نوشه گنج بخش، ترتیب و خط سیّد

شـریف احـمـد شـرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۸ ه ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت، ساهنپال۔

۳۴۔ **لطایف الاخیار(بخش دوم، ج ۳، شریف التواریخ):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، خط سیّد شرافت، کتابخانه سیّد شرافت، ساهنپال۔

۳۵۔ **لطایف گلشاهی:** سیّد گل محمد نوشاهی، از سال ۱۱۳۰ تا ۱۱۷۰ ه ق، خط و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳٦۸ ه ق، کتابخانه سیّد شرافت ساهنپال۔

۳٦۔ **مجمع النفایس:** سراج الدین علی آرزو، سال ۱۱٦۱ ه ق، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

۳۷۔ **مخزن الغرایب:** سیّد احمد علی هاشمی سندیلوی، سال ۱۲۱۸ ه ق، ذخیرۂ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور۔

۳۸۔ **مرآت الغفوریه:** میان امام بخش نوشاهی برقندازی جالندهری، آخر قرن دوازدهم، ه ق، کاتب ناشناخته(چاپ شده۱۹۹۹م)به تصحیح دکتر معین نظامی۔

۳۹۔ **مرشدکافی(به ضمیمه گنج شریف):** حضرت نوشه گنج بخش(متوفی ۱۰٦٤ ه ق)، خط و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی کتابخانه ساهنپال (سیّد شرافت)۔

٤۰۔ **معارج الولایت:** مولانا شیخ عبداللّٰه خویشکی قصوری، سال ۱۰۹٦ ه ق، ذخیرۂ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

٤۱۔ **معارف الابرار(بخش ۳، ج ۳، شریف التّواریخ):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، از۱۳۹۰ تا ۱۳۹۱ ه ق، خط مؤلّف۱۳۹۱ ه ق، کتابخانه ساهنپال (سیّدشرافت)۔

٤۲۔ **مفتاح العارفین:** عبدالفتاح بن محمد نعمان مجدّدی، شماره۱٦۱۳، ذخیرۂ شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

٤۳۔ **مناقبات نوشاهی:** سیّد عمر بخش نوشاهی رسول نگری(متوفی ۱۳۱۱ ه ق)،

خط سیّد شریف احمد شرافت سال ۱۳۹۳ ه ق، کتابخانه ساهنپال۔

۴۴۔ **نتایج الاخیار:** خلیفه محمد ادریس بن حافظ محمد مسعود اوچی، سال ۱۲۹۹ ه ق، کتابخانه مخدوم گیلانی، اوچ متبرکۂ گیلانی (پاکستان)۔

۴۵۔ **نشتر عشق:** حسین قلی خان عشق عظیم آبادی، ازسال ۱۲۲۴ تا ۱۲۳۴ ه ق، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

ب۔ منابع و مآخذ چاپی (فارسی و اردو و عربی و پنجابی و انگلیسی) به ترتیب حروف الفبایی

۱۔ **احوال و آثار عبدالله خویشکی قصوری:** پرفسور محمد اقبال مجدّدی لاهوری سال ۱۳۹۱ ه ق، لاهور۔

۲۔ **اذکار الابرار درحالات شیخ پیر محمد سچیار:** میان نواب علی نوشهروی، متوفی سال ۱۳۵۸ ه ق، لاهور، ۱۳۷۶ ه ق۔

۳۔ **ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات:** شیخ ابوالمجدّد المفاخر شیخ عبدالحق محدث دهلوی، برحاشیۂ اخبارالاخیار۔

۴۔ **پریچنگز آف اسلام:** پرفسور آرنلد، شمارۂ س۲۴۷ / ای ۷۶پ/ کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔

۵۔ **پنجاب مین اردو(اردو در پنجاب):** پرفسور حافظ محمود شیرانی، متوفی سال ۱۳۶۵ ه ق، مرتبه دکتر وحید۔ قریشی، لاهور، سال ۱۹۶۳م۔

۶۔ **تاریخ سادات خورارزمیه:** سیّد عبدالباسط معروف به محمد عالم خوارزمی مگهوالی، لاهور، ۱۳۳۰ ه ق، (۱۹۱۲م)۔

۷۔ **تاریخ ضلع گجرات(تاریخ شهرستان گجرات):** میرزا اعظم بیگ، سال ۱۲۸۴ ه ق، لاهور، سال ۱۲۸۴ه ق، (۶۸-۱۸۶۷م)۔

۸۔ **تاریخ هندوستان، حصۂ اول:** بحوالۂ تواریخ گوروخالصه۔

۹۔ **تحفة الابرار معروف به کلیات جدولیه، جلد ۳:** میرزا آفتاب بیگ معروف به محمد نواب بیگ چشتی دهلوی، سال ۱۳۲۳ ه ق، دهلی،۱۳۲۵ه ق۔

۱۰۔ **تحفة الفقراء:** میرزا احمد اختر گورگانی دهلوی۔

۱۱. **تحقیقات چشتی:** مولوی نور احمد چشتی لاهوری، سال ۱۲۸۱ ه ق، (۱۸٦٤م).

۱۲. **تذکرۂ اولیای هند:** میرزا احمد اختر گورگانی دهلوی، لاهور۱۳۷۳ه ق، (۱۹۵٤ م).

۱۳. **تذکرۂ شعرای پنجاب:** دکتر عبدالرشید، کراچی ۱۳۸۷ ه ق.

۱٤. **تذکرۂ صوفیای پنجاب:** مولانا اعجاز الحق قدوسی.

۱۵. **تذکرۂ مردم دیده:** به تصحیح دکتر سیّدعبداللّٰه، به ضمیمه اورینتل کالج میگیزین (مجلۂ دانشکدۂ خاور شناسی لاهور)، نوامبر سال ۱۹٦۰م.

۱٦. **تذکرۂ نوشه گنج:** سیّد ابوا لظفر شریف احمد شرافت نوشاهی، الکتاب گنج بخش رود (خیابان) لاهور.

۱۷. **تشریف الفقراء:** (رساله از آثار فقیر غلام محیی الدین نوشه ثانی) به ضمیمه مجلۂ صحیفه، ژوئیه ۱۹۷۲م، لاهور.

۱۸. **تواریخ گورو خالصه:** بخش اول، موسوم به شمشیر خالصه، بهائی گیان سنگه گیانی، سیالکوت ۱۸۹۲م.

۱۹. **توزك (تزوك) جهانگیری:** شاه نور الدین جهانگیر پادشاه مغول هند، متوفی ۱۰۳٦ ه ق، و اردو ترجمه سلیم احمد سلیم.

۲۰. **جواهر فریدی:** شیخ علی اصغر فریدی چشتی بهدالوی.

۲۱. **حدیقة الاولیاء:** مفتی غلام سرورلاهوری، متوفی۱۲۹۲ ه ق،(۱۹۰٦م) لاهور.

۲۲. **حدیقة الاسرار فی اخبار الابرار:** میان امام بخش چشتی جام پوری.

۲۳. **حیات سچیار:** منشی عبدالغنی راحت پتواری (بایگان، نگاهدار ده اسناد مربوط به زمین)، لاهور، سال ۱۹۳۱م.

۲٤. **خزینة الاصفیاء (فارسی):** مفتی غلام سرورلاهوری، سال تألیف ۱۲۸۰ ه ق، (۱۹۱٤م) کاپنور.

۲۵. **خزینة الاصفیاء (اردو):** مفتی غلام سرورلاهوری، لاهور، ۱۳۹۲ه ق.

۲۶- **خطبات:** گارسن دتاسی، اورنگ آباد دکن(هند)، ۱۳۵۴ ه ق (۱۹۳۵م).
۲۷- **خطۂ پاك اوچ:** مولانا مسعود حسن شهاب، بهاولپور، اردو آکادمی (پاکستان).
۲۸- **روضة القیّومه** (جلد ۲-۴): ابوالفیض کمال الدین محمد احسان مجدّدی، متوفی ۱۱۵۵ ه ق (۱۷۴۲م)، لاهور.
۲۹- **ساقی دهلی:** انور مختار صدیقی (مقاله نگار)، مه ۱۹۴۱م.
۳۰- **سراج الاخبار:** مولوی سلام اللّٰه شائق (مقاله نگار)، ۲۵ نوامبر ۱۹۰۱م، ۲۳ فوریه، ۱۹۰۳م.
۳۱- **سفینۂ خوشگو:** بندربن داس خوشگو، میان سال های ۱۱۳۷ تا ۱۱۴۸ ه ق، پتنه، سال ۱۳۷۸ه ق.
۳۲- **سفینۂ هندی (جلد اول):** بهگوانداس هندی، سال ۱۲۱۹ ه ق، پتنه، سال ۱۳۷۷ ه ق.
۳۳- **شریف التّواریخ (جلد اول):** سیّد ابوالظفر شریف احمد شرافت نوشاهی ادارۂ معارف نوشاهیه ۱۹۷۹م.
۳۴- **صبح گلشن:** سیّد علی حسن خان بن صدیق حسن خان، سال ۱۲۹۵ ه ق، بهوپال.
۳۵- **عبرت نامه:** مفتی علی الدین بن خیرالدین لاهوری، سال ۱۲۷۰ه ق، لاهوری ۱۳۸۱ ه ق، (۱۹۶۱ م).
۳۶- **فواتح العرفان (مناقب الحسن):** سیّد محمد هاشم بن محمد کاظم حسنی حسینی نجفی الاخوندی، ۱۱۰۴ ه ق.
۲۷- **قصر عارفان:** مولوی احمد علی چشتی نظامی، سال ۱۲۹۱ ه ق، به ضمیمه مجلۂ دانشکدۂ خاور شناسی لاهور، سال ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶م.
۳۸- **کلمات الشعراء:** محمد افضل سرخوش، سال تالیف از ۱۰۹۳ تا ۱۱۱۵ ه ق، به تصحیح صادق علی خان دلاوری، سال ۱۳۳۰ ه ق.
۳۹- **کنزالرّحمت:** مولانا محمد اشرف فاروقی منچری، سال تألیف ۱۲۲۰ ه ق، لاهور، ۱۳۳۰ ه ق.

۴۰. **گنجینهٔ سروری معروف به گنج تاریخ:** مفتی غلام سرور لاهوری، سال تألیف ۱۲۸٤ ه ق.

٤۱. **مزارات اولیای دهلی (بخش دوم):** محمد عالم شاه فریدی دهلوی، دهلی، سال ۱۳۳۰ ه ق.

٤۲. **مقامات مظهری:** شاه غلام علی مجدّدی دهلوی، متوفی ۱۲٤۰ ه ق.

٤۳. **مکاتیب شریفه:** شاه غلام علی مجدّدی دهلوی، متوفی ۱۲٤۰ ه ق، مدراس، ۱۳۳٤ ه ق.

٤٤. **نور نهال قادری:** مولوی محمد ابراهیم خان اعوان نوشاهی، امرتسر ۱۹۱۰ م.

٤۵. **وسایط العلوم:** از سیّد قل احمد، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور

٤٦. **هفتاد اولیاء:** شاه شریف احمد مراد سهروردی.

٤۷. **مجله هلال کراچی:** بذل حق (مقاله نگار)، جمادی الاخر سال ۱۳۷۸، ه ق (۱۹۵۸ م).

ج ـ مآخذ و مراجع متفرّقه:

برای شناخت احوال و آثار رجال ثواقب المناقب علاوه بر مآخذ و منابع الف و ب (خطی و چاپی)، مآخذ و مراجع متفرقه:

۱. **آب حیاتی:** سیّد عمر بخش نوشاهی رسول نگری (متوفی ۱۳۱۱ ه ق) چاپ لاهور.

۲. **آئین اکبری:** علّامی ابو الفضل بن شیخ مبارك (متوفی ۱۰۱۱ ه ق، ترجمهٔ اردو از فدا علی طالب، سال ۱۳۵۷ ه ق، دکن (هند).

۳. **ابجد العوم:** نواب سیّد صدیق حسن خان بهوپالوی (متوفی ۱۳۰۷ه ق).

٤. **احوال مشایخ کبار (خطی):** سلیمان بن شیخ سعد اللّٰه لاهوری، (متوفی قبل از سال ۱۱۰۸ ه ق).

۵. **اخبار الاخیار فی اسرار الابرار:** شیخ عبدالحق محدّث دهلوی، (متوفی ۹۹۹ ه ق)، چاپ ۱۳۳۲ ه ق.

٦. **اردو انسای کلوپدی:** فیروز سنز (پسران فیروز)، چاپ جدید، لاهور ۱۳۸۸ ه ق (۱۹٦۸م).
٧. **ارشاد الاخیار در حالات شاه برخوردار (خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، تألیف ۱۳٤۹ ه ق (خط مؤلّف).
٨. **اسرار الطّریقت:** سیّد محمد غوث لاهوری (متوفی ۱۱۵۲ ه ق).
٩. **اسرار وارثی (مثنوی خطی):** سیّد غلام نبی حسینی بهاکری نوشاهی.
۱۰. **افسانۀ عشق (خطی):** شهزاده شاهد رضا شرافتی نوشاهی لورپکوی، سال ۱۳۷٦ ه ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه ساهنپال.
۱۱. **اقبال نامۀ جهانگیری:** میرزا محمد معروف به معتمد خان بخشی، ترجمه اردو از ابوالانوار محمد زکریا مائل، سال ۱۳٤٦ ه ق (۱۹۲۷ م)، حیدر آباد دکن.
۱۲. **انوار الصّوفیّه (ماهنامه):** رجب و شعبان ۱۳٤٤ ه ق (ژانویه و فوریه ۱۹۲٦ م)، از سر دبیر محمد عظیم.
۱۳. **انوار قادری:** سائین رحمت اللّٰه ولد رفیع اللّٰه قادری فاضلی، پیشاور (پاکستان).
۱٤. **انوار نوشاهیّه:** سیّد سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، لاهور ۱۳۷۱ ه ق.
۱۵. **اورینتل کالج میگزین لاهور (مجلۀ دانشکدۀ خاور شناسی لاهور):** جمادی الاول سال ۱۳٦۱ ه ق (مه ۱۹٤۲ م).
۱٦. **باغ اولیای هند:** مولوی محمد دین نوشاهی دیهروی.
۱۷. **بری (بزرگ) سوانح عمری غوث الاعظمؒ:** شاه شریف احمد مراد سهروردی.
۱۸. **بوستان قلندری:** ملك محمد تهیکیدار (مقاطعه کار) جهلمی (ترجمۀ تذکرۀ مقیمی)، جهلم (پاکستان)، سال ۱۹۲۰ م.
۱۹. **بیاض بشارت (خطی):** سیّد بشیر احمد بشارت نوشاهی، (متوفی ۱۳۸۱ ه ق)، به خط مؤلّف، کتابخانه ساهنپال (سیّد شرافت).
۲۰. **بیاض شائق (خطی):** مولانا غلام قادر شائق فاروقی نوشاهی رسول

نگری (متوفی ۱۲۹۹ ھ ق)، به خط مؤلّف، کتابخانه، بشیر حسین، گوجرانواله (پاکستان).

۲۱. **بیاض قادری (خطی):** سیّد غلام قادر بن عبداللّٰه نوشاهی (متوفی ۱۳۰۶ ھ ق)، به خط مولف، کتابخانه سیّد شرافت نوشاهی.

۲۲. **پادشاه نامه (جلد۱):** عبدالحمید لاهوری، متوفی ۱۰۵۷ ھ ق.

۲۳. **تاریخ الاولیاء:** سیّد امام الدین احمد بن مفتی سیّد عبدالفتّاح معروف به مولوی سیّد اشرف علی حسینی قادری پیرزاده گلشن آبادی، سال ۱۲۹۱ ھ ق، ممبئی (هندوستان).

۲۴. **تاریخ اوچ (خطی):** مولوی غلام احمد اختر اوچی، مؤلّف سررشته تألیفات ریاست بهاولپور، به خط مؤلّف.

۲۵. **تاریخ اوچ:** مولوی حفیظ الرحمن حفیظ بهاولپوری، دهلی ۱۳۴۹ ھ ق (۱۹۳۱م).

۲۶. **تاریخ اهل حدیث:** مولوی محمد ابراهیم میر سیالکوتی.

۲۷. **تاریخ سیالکوت:** رشید نیاز سیالکوتی.

۲۸. **تاریخ عباسی (خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۴ ھ ق، به خط مؤلف، سال ۱۳۷۳ ھ ق.

۲۹. **تاریخ کشمیر اعظمی:** محمد اعظم دیده مری، ۱۱۴۸ ھ ق.

۳۰. **تبرکات شریفه اوچ متبرّکۀ گیلانی:** سیّد شرایف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۹ ھ ق (۱۹۷۰ م)، به ضمیمه مجلّۀ المعارف لاهور.

۳۱. **تحفۀ رضویه (خطی):** قاضی رضی الدین کنجاهی (متوفی ۱۱۱۳ ھ ق) به ضمیمه الاعجاز سال ۱۱۰۷ ھ ق، کتابخانه ساهنپال (سیّد شرافت).

۳۲. **تحفۀ کنجاه (خطی):** محمد جعفر قادری کنجاهی.

۳۳. **تذکرة الاولیاء جدید:** به ضمیمه مجلّه سلسبیل (لاهور)، ژانویه و فوریه ۱۹۷۲م.

۳۴. **تذکرة الصّلحاء:** محمد عبدالحی صدیقی نداقی بدایونی، سال ۱۳۳۰ھ ق.

۳۵. **تذکرهٔ حسینی:** میر حسین دوست سنبهلی.

۳٦. **تذکرهٔ شاه محمد غوث:** پیام شاه جهانپوری، لاهور١٩٦٥م.

۳۷. **تذکرهٔ صدیقیان(خطی):** شیخ نادر حسین صدیقی(متوفی ۱۳۷٦ ه ق).

۳۸. **تذکرهٔ صوفیای سرحد:** اعجاز الق قدّوسی، لاهور ۱۹٦٦ م.

۳۹. **تذکرهٔ علمای هند(تحفة الفضلاء فی تراحم الکملاء):** محمد عبدالشکور معروف به رحمان علی عضو شوارای دیوان، سال ۱۳۰۷ ه ق، چاپ نولکشور ۹۱٤م.

٤۰. **ترویح القلوب(خطی):** سیّد حافظ محمد حیات ربّانی نوشاهی(متوفی ۱۱۷۳)، به تصیح سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی به خط مصحح ۱۳۸۸ ه ق، کتابخانه شرافت نوشاهی.

٤۱. **تفریح المورخین(خطی بیاض):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۹۳ ه ق، به خط مؤلّف.

٤۲. **تقصار جیود الاحرار من تذکار جنود الابرار:** نواب صدیق حسن خان بهوپالوی، بهوپال (هند).

٤۳. **تواریخ سیالکوت:** عبدالصمد غلام محمد، چاپ ۱۳۰٤ ه ق.

٤٤. **ثقافت(ماهنامه):** لاهور، ذی الحجه ۱۳۸٦ ه ق(آوریل ۱۹٦۸م).

٤۵. **ثمرات الافکار(خطی):** سیّد حافظ قل احمد نوشاه ثانی(متوفی ۱۲۸٦ ه ق)، به تدوین و ترتیب سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، به خط ترتیب دهنده.

٤٦. **جعفرافیه ضلع گجرات:**احمد حسن (بازرس مدارس بخش جهلم)سال۱۹۲۸ م.

٤۷. **جوامع الاسرار(خطی):** سیّد حافظ برخوردار بحر العشق نوشاهی متوفی ۱۰۹۳ ه ق، به تصحیح سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، به خط مصحح، سال ۱۳۷۳ ه ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت (ساهنپال).

٤۸. **حدایق الانوار فی زیارة السّادة الابرار(سفرنامهٔ اوچ متبرکه،(خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، از ۲۵ ذیقعده الحرام ۱۳۵۲ه ق تا ۲ محرم الحرام ۱۳۵۳ ه ق، کتابخانه شرافت نوشاهی.

۴۹. **حدایق الحنفیّه:** مولوی فقیر محمد چنیوئی جهلمی لاهوری بن حافظ محمد سفارش، تألیف در سال ۱۲۹۷ ه ق.

۵۰. **حقایق الآثار (خطی):** سیّد حافظ جمال اللّٰه نوشاهی فقیه اعظم (متوفی سال ۱۱۴۲ ه ق) به تصحیح سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی سال ۱۳۷۳ ه ق، به خط مصحح، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی.

۵۱. **حقایق نوریّه (خطی):** سیّد حافظ نور اللّٰه نوشاهی (متوفی ۱۲۲۹ ه ق) به تصحیح سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۶۰ ه ق، به خط مصحح سال ۱۳۸۷ ه ق.

۵۲. **خانوادون کا بیان (بیان خانواده ها):** میان غلام مرتضی نوشاهی نظام آباد، (متوفی۱۲۴۴ه ق) به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال۱۳۸۸ه ق.

۵۳. **خزینة الکمالات (فضایل نوشاه علیجاه) :** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۲ ه ق، به خط مؤلّف ۱۳۸۸ ه ق.

۵۴. **خضر ملتان (ماهنامه):** مدیر محمد یعقوب هزاروی، ربیع الثانی ۱۳۴۸ ه ق.

۵۵. **خطوط ومراسلات (جلد ۹،خطی):** فقیر عزیز الدین رضا بخاری نوشاهی لاهوری (متوفی ۱۲۶۲ ه ق)، شماره ۳۶۶، ذخیرهٔ (مجموعهٔ) شیرانی، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور.

۵۶. **خلاصه التّواریخ:** منشی سبحان رای بتالولی، سال ۱۱۰۷ه ق، چاپ ۱۳۳۶ه ق (۱۹۱۸ م).

۵۷. **دیوان غنیمت:** مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی (متوفی ۱۱۲۵ ه ق).

۵۸. **دیوان منوّر (خطی):** خلیفه نورالدین منور بخاری نوشاهی لاهوری، سال ۱۲۶۸ ه ق .

۵۹. **ذخیرةالخوانین:** شیخ فرید بهکری.

۶۰. **ذخیرهٔ معلومات (خطی):** شیخ نادر حسین صدیقی (متوفی ۱۳۷۶ ه ق.

۶۱. **ذکر خیرساهنپال شریف:** مولوی حامد شاه گمتالوی، به ضمیمه ماهنامه القادر نوشاهی، گمتاله ، سال ۱۳۴۳ ه ق.

۶۲. **رقعات غنیمت:** مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی، ترتیب و تدوین سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، به ضمیمه مجلۀ صحیفه، لاهور، ژانویه ۱۹۷۳م.

۶۳. **روائح المصطفی من ازهار المرتضی:** سیّد صدر الدین احمد علوی موسوی بوهاری، سال ۱۳۰۳ ه ق، چاپ کانپور سال ۱۳۰۵ ه ق .

۶۴. **رود کوثر:** شیخ محمد اکرم، لاهور.

۶۵. **روضه الادباء:** محمد الدین فوقی.

۶۶. **زبدة السلاسل (خطی) :** حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، به خط سیّدشریف احمد شرافت سال ۱۳۷۹ ه ق، کتابخانه شرافت نوشاهی.

۶۷. **زبدة الکرامات(خطی):** معروف به کرامات نوشاه علیجاه، گرد آووی، سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۲ ه ق، به خط مؤلّف ۱۳۸۸ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).

۶۸. **زبدة المقامات:** خواجه هاشم کشمی، سال ۱۰۳۷ ه ق.

۶۹. **زمزمۀ نوشاهی:** قاضی غلام جیلانی قادری دروه واله، لاهور، سال ۱۳۳۳ ه ق.

۷۰. **سبحة المرجان:** مولانا سیّد غلام علی آزاد بلگرامی، سال ۱۲۰۰ ه ق.

۷۱. **سبیل سلسبیل:** مولوی مقبول محمد نوشاهی جلالوی، سال ۱۳۴۲ ه ق، امرتسر(هندوستان) ۱۳۴۲ ه ق.

۷۲. **سرّمکنون(مثنوی خطی):** شاه فقیر اللّٰه نوشاهی مکیریانی، سال ۱۲۰۴ ه ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۶ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال) .

۷۳. **سکینة الاولیاء:** شاهزاده داراشکوه قادری.

۷۴. **سلسلة الاولیاء(خطی):** مولانا محمد صالح کنجاهی، سال ۱۲۶۷ ه ق (۱۸۵۱ م)، به خط سیّد شریف احمد شرافت کتابخانه شرافت(ساهنپال).

۷۵. **سلسلۂ نوشاهی:** حاجی محمد تصور، نوشهره صدر، (چاپی).
۷٦. **سوانح عمری شاه عبدالرحمن:** غلام مصطفی رحمانی، لاهور، (سال ۱۹۵۸م).
۷۷. **شاه جهان نامه(عمل صالح):** محمد صالح کمبو، لاهور.
۷۸. **شاه عبدالرّحمن پاك:** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، لاهور، ۱۳۹۱ه ق (۱۹۷۱ م).
۷۹. **شاهنامۂ مصطفٰی(سیرة الرّسول، خطی):** میرزا محمد نذیر اختر نوشاهی سال ۱۳۸۰ ه ق، به خط مؤلّف.
۸۰. **شاهین گجرات(مجله):** ژوئن ۱۹٤٥ م، ژوئن ۱۹٦۷ م.
۸۱. **شجره ٔنوشاهی(خطی):** سیّد پیر محمد نوشاهی رنملوی (متوفی ۱۳۰۷ ه ق)، به خط سیّد بشارت احمد نوشاهی، کتابخانه سیّد شرافت نوشاهی (ساهنپال).
۸۲. **شریف التّواریخ (خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳٥٥ ه ق، به خط سیّد شرافت ۱۳٦۷ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).
۸۳. **شعرالعجم فن الهند:** شیخ اکرم الحق، ملتان.
۸٤. **صراط مستقیم:** خیال آفاقی، کراچی (چاپی).
۸٥. **طراز الاولیاء(خطی):** سیّد شریف احمدشرافت نوشاهی، به خط سیّد شرافت، سال ۱۳۷٤ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).
۸٦. **طرب الاماثل فی تراحم الافاضل:** مولانا عبدالحی فرنگی محلی.
۸۷. **عارف (ماهنامه):** لاهور، ربیع الثانی سال ۱۳۸۲ ه ق، (سپتامبر ۱۹٦۲ م).
۸۸. **عرس اورمیلی:** امان اللّٰه خان ارمان سرحدی، سال ۱۳۷۸ ه ق، (۱۹۷۸م).
۸۹. **عرس فریدی:** ملك بشیر احمد چشتی، (چاپی).
۹۰. **علمای هند کا شاندار ماضی(شأن ماضی علمای هند):** محمد میان دیوبندی.
۹۱. **عمدة المقامات:** (خطی)، معروف به مقامات نوشاه علیجاه: سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۲ ه ق، به خط مولف ۱۳۸۸ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).

۹۲. **فخرالطّالبین(ملفوظات):** ملفوظات خواجه فخرا لدین چشتی دهلوی متوفی ۱۱۹۹ ه ق، گرد آوری مولوی نور الدین حسین خان فخری به زبان فارسی، ترجمه به اردو از نذرعلی ورد کاکوردی،چاپ کراچی.

۹۳. **فرحة النّاظرین:** محمد اسلم بن محمد حفیظ انصاری پسروری، ترجمه به اردو پرفسور محمد ایوب قادری، کراچی، ۱۳۹۲ ه ق، (۱۹۷۲ م).

۹٤. **کتاب الفواید(خطی):** سیّد حافظ محمد شاه بن محمد امین نوشاهی (متوفی ۱۳۳۷ ه ق)، به تصحیح و خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳۷۸ ه ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی (ساهنپال).

۹۵. **کرامت نامۀ شاه دوله(خطی):** مشتاق رام گجراتی(متوفی ۱۱۳۲ه ق (۱۷۲۰ م)، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی.

۹٦. **کرانیل آف گجرات(سرهنگان گجرات):** کاپیتان(سروان) ایلیت، چاپ ۱۳۲۰ ه ق (۱۹۰۲ م).

۹۷. **کشف الظنّون:** حاجی خلیفه چلپی (متوفی ۱۰٦۷ ه ق).

۹۸. **کلمات طیّبات(خطی):** معروف به "ملفوظات نوشاهیه"، بترتیب و تدوین و خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی کتابخانه سیّد شرافت (ساهنپال).

۹۹. **کلیات اشرف(خطی):** مولوی محمد اشرف منچری (متوفی ۱۲۲۵ ه ق) به ترتیب و تدوین و خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳۸٤ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).

۱۰۰. **کلیات خدا بخش(خطی):** سائین خدا بخش فقیر (متوفی ۱۳٤۹ه ق) به خط مؤلّف، ۱۳٤۸ ه ق، کتابخانه شرافت (ساهنپال).

۱۰۱. **کلید گنج الاسرار(خطی):** خلیفه محمد ابراهیم نوشاهی جالندهری، سال ۱۲۷٤ ه ق.

۱۰۲. **کنزالرّحمت(پنجابی):** مولوی حبیب اللّٰه قادری مؤلف، تفسیر نعمانی، لاهور.

۱۰۲الف . **کوثر النبی:** از مولوی حافظ عبدالعزیز پرهیاروی.

۱۰۳. **گلزار آدم(خطی):** حکیم کرم الهی فاروقی نوشاهی بیگووالیه (متوفی ۱۳۲۱ ه ق)، به ترتیب و تدوین و خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی،۱۳۸۲ه ق، کتابخانه سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی (ساهنپال).

۱۰٤. **گلزارعاشقان (خطی):** میرزا محمد نذیراختر نوشاهی، سال ۱۳۷۵ ه ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، همان سال، کتابخانه شرافت (ساهنپال).

۱۰۵. **گلزار فقراء(خطی):** حکیم کرم الهی فاروق، به ترتیب وکتابت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی،۱۳۸۱ ه ق، کتابخانه شرافت(ساهنپال).

۱۰٦. **گلزار نوشاهی:** سائین جیون شاه نوشاهی گوجرانوالیه، لاهور، ۱۳۳۳ ه ق، (۱۹۱۵م).

۱۰۷. **گنجینهٔ شرافت(بیاض خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۵ ه ق، به خط شرافت، کتابخانه شرافت(ساهنپال).

۱۰۸. **لطائف الاشارات (چهل ارشاد نوشه، چالیس ارشادات نوشه:** به ترتیب و تدوین سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، به ضمیمه ماهنامه شمس المشایخ نارروال، اوت ۱۹٦۹م.

۱۰۹. **مآثر الامراء:** صمصام الدّوله شاهنواز خان، به ترتیب و تدوین عبدالحی خان، سال ۱۱۹۰ ه ق.

۱۱۰. **مآثر الجمال(خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳۷۸ ه ق، به خط شرافت، کتابخانه شرافت(ساهنپال).

۱۱۱. **مآثر الکرام:** میر غلام علی آزاد بلگرامی (متوفی ۱۲۰۰ ه ق).

۱۱۲. **ماهتاب پنجاب:** سلطان علی نوشاهی، به ضمیمه ماهنامه قادری نوشاهی، لاهور، **سال ۱۳٤۲ ه ق.**

۱۱۳. **مثنوی غنیمت(نادره خطی):** مولانا محمد اکرم غنیمت کنجاهی (متوفی ۱۱۲۵ ه ق)، **به خط غنیمت.**

۱۱٤ـ **مجدّد کانظریۂ توحید(نظریۂ توحیدمجدّد):** دکتر برهان الدین احمد فاروقی۔
۱۱۵ـ **مجمع الاسرار(خطی):** بهادر شاه بن نور محمد حسینی بهاکری قادری، سال ۱۲۲۹ ه ق۔
۱۱٦ـ **مجمع التّواریخ(خطی):** مولوی غلام محیی الدین بن محمد صالح کنجاهی (۱۲۵۱-۱۲۸٤ ه ق)، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، کتابخانه شرافت (ساهنپال)۔
۱۱۷ـ **مخبرالواصلین**(خطی): سیّد مظهرالحق، کتابخانه سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی ۔
۱۱۸ـ **مخزن التّواریخ:** قاضی عطا محمد گجراتی، ۱۳۳۲-۱۳٦٤ ه ق، (۱۹۱٤-۱۹٤۵ م)۔
۱۱۹ـ **مرآت آفتاب نما(خطی):** محمد بقاء شاهنواز خان هاشمی(متوفی۱۲۲۲ ه ق)، تألیف سال ۱۲۱٦ ه ق، کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور۔
۱۲۱ـ **مرآت العالم:** بختاور خان، سال ۱۰۷۸ ه ق۔
۱۲۲ـ **مزارات کابل:** حاجی محمد ابراهیم خلیل ، چاپ ۱۳۳۹ ه ق۔
۱۲۳ـ **مشرق(روزنامه):** مقاله از طالب حجازی، ۲۱ مه ۱۹٦٤ م،لاهور۔
۱۲٤ـ **مشرق (روزنامه) :** مقاله از اصغر ملك، ۹ آوریل ۱۹۷۰م، لاهور۔
۱۲۵ـ **مصباح نورانی در حالات خواجه محکم دین سیرانی:** (ترجمۂ اردو ی لطایف سیریّه)، قاضی محمد جیون داجلی، مترجم مولوی محمد اعظم نوشاهی میرووالی (متوفی ۱۳۷۵ ه ق)، چاپ، ۱۳۱۰ ه ق۔
۱۲٦ـ **معارف اعظم گره(ماهنامه):**اکتبر۱۹۲۲ م، مارس۱۹٦۳م، سپتامبر و اکتبر ۱۹٦۷م۔
۱۲۷ـ **المعارف(ماهنامه):** لاهور، مه ۱۹٦۸م ۔
۱۲۸ـ **معمولات مظهریه:** مولانا نعیم اللّٰه بهرئچی (متوفی ۱۲۱۸ ه ق)۔
۱۲۹ـ **مفید المفتی:** مولانا شیخ عبدالاول جونپوری(متوفی ۱۳۳۹ ه ق)۔

۱۳۰. **مقامات برخورداریه(خطی):** معروف به (خلیفه اعظم)، سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۷۸ ھ ق، به خط شرافت نوشاهی.

۱۳۱. **مقامات قطبیه:(حدیقة الارباب فی مناقب قطب الاقطاب):** میان محمد شیر بن حبیب شاه بن جیون شاه قریشی، سال ۱۲۹۷ ھ ق.

۱۳۲. **ملفوظات مولوی غلام نبی لِلّهی:** مولوی محمد حسن کوتله کیرت پور بجنور(هند)، سال ۱۳۰۱ ھ ق.

۱۳۳. **ملك العلماء:** "سوانح مولوی عبدالحکیم" ازمحمددین فوق کشمیری لاهوری.

۱۳٤. **مناقب نوشاهی:** مولوی محمد اشرف فاروقی منچری (متوفی ۱۲۲٥ ھ ق) لاهور ۱۳٤٥ ھ ق.

۱۳٥. **نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النّواظر(ج ٦):** علامه سیّد عبدالحی بن فخرالدین حسینی لکهنوی، حیدرآباد دکن(هند)،۱۳۷٤-۱۳۷٦ ھ ق (۱۹٥٤ -۱۹٥۷م).

۱۳٦. **نسیم یمن درحالات خواجه اویس قرن:** سیّد محمد اشفاق حسین شاه قادری جهنجهانوی،(این کتاب ترجمۀ لطایف نفیسیه درفضائل اویسیه،تالیف احمد بن محمود اویسی است).

۱۳۷. **نغمۀ عشق(خطی):** شهزاده شاهد رضا شرافتی نوشاهی، سال ۱۳٥٦ھ ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، ۱۳٥٦ھ ق، کتابخانه سیّد شرافت.

۱۳۸. **نقوش(مجله):** "شمارۀ مخصوص لاهور"، فوریه ۱۹٦۲ م.

۱۳۹. **نیرنگ عشق(مثنوی):** محمد اکرم غنیمت کنجاهی، سال ۱۰۹٦ ھ ق.

۱٤۰. **وسائط العلوم (خطی):** سیّد حافظ قل احمد نوشاه ثانی (متوفی ۱۲۸٦ ھ ق)، به ترتیب و تدوین سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۸۱ ، به خط شرافت، سال ۱۳۸۸ ھ ق، کتابخانه سیّد شرافت (ساهنپال).

۱٤۱. **وفیات المشاهیر:** حافظ عبدالاول جونپوری، جونپور(هند).

۱٤۲. **هدیۀ احباب(سفر نامۀ خوشاب خطی):** سیّدشریف احمد شرافت نوشاهی، از

۱۹ ربیع الاول سال ۱۳۵۰ ھ ق تا ٦ ربیع الثانی سال ۱۳۵۰ ھ ق، کتابخانه شرافت.

۱٤۳. **همیشه بهار:** کشن چند اخلاص، سال ۱۱۳٦ ھ ق، به تصحیح دکتر وحید قریشی استاد دانشکدۀ خاور شناسی لاهور.

۱٤٤. **یواقیت المرجان فی مناقب الشیخ عبدالرحمن (خطی):** سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳۵۵ ھ ق، به خط سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، سال ۱۳٦۸ ھ ق، کتابخانه سیّد شرافت نوشاهی (ساهنپال).

۱٤۵. **مخزن پنجاب:** مفتی غلام سرورلاهوری، ۱۲۸۵ ھ ق (۱۸٦۸ م).

متن

ثَوَاقِبُ الْمَنَاقِبِ

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ يَسِّرْ ## حمد باری تعالیٰ وَلَاتُعَسِّرْ وَتَمِّمْ بِالْخَيْرِ

حمد بی حد مَالِكُ المُلكِی را که شاهنشاهان مبارك نام را نگین یمنی وار دل از وطن بر کنده، به تخت نشینی سواد اعظم فقر فرستاده، و معرفت دستگاهان معروف روزگار را شمع مانند به گرمی شوق انگشت نما کرده، به (۱) پروانگی تسلیم درانجمن وحدت بار داده، سلیمان شکوهان سریر فقر و فناء را پایه ی کَرامت نموده که افسر دولت درچشم همّت ایشان چون تاج هد هد اعتبار ندارد، و حاجیان کعبه ی صدق و صفاء را مایه ای عطاء فرموده، که سنگدلان قَسَاوَت پیشه را نگاه آنها حجرالاسود وار زیارت گاه حق پرستان میسازد. پیران سبز بخت را برنگ خِضْر عمردراز بَقَا بِاللّٰهِ بخشیده، و(۲) روشن ضمیران عیسی نفس را مهدی مانند مَظهَر **"اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ *"** گردانیده، دامن جامه ی فقر قادری بقسمی دراز کرده که عالمی در سایه ی آن جا دارد، و نوك خامه ی صوفیه ی صافیه بعنوانی روان نموده، که لوح محفوظ سر بر خط آن میگذارد. ذکر ارّه را در گلوی مشتاقان حلاوت حلوای سوهان داده، و شعله ی آواز ذاکران بگداز پیّه ی جگر بلند نموده، صبح را بیکدم جَهر سینه صاف کرده، و شب را به شغل خَفِّی محرم راز باطن ساخته. بنای نیرنگی تقدیر او اگر گل را از قطرات شبنم آئینه ی خانه ی رنگین نسازد، بلبل در تماشای آن از یکی هزار نشود، و حنای بی رنگی نور او اگر برذرّات مُکَوَّنات دمبدم نگار تجلی نبندد، پنجه ی خورشید چون دست زر شمار سیاه گردد. چراغ شعله ی آواز بلبل به روغن گل بر افروخته، و پر پروانه به هوای شمع مانند تعویذ محبت سوخته، صبح پیر را عینك چشمه ی خورشید کرامت کرده، و زنگی شب را روشن گر زنگار آئینه ی ماه نمود ه، غبار هستی فرهاد را به پَروِیزَن فناء صاف کرده، تا زیر خاك بشهد شیرین معجون گردد، و روح مجنون را فرمان داده، تا بعد مرگ پروانه ی شمع مزار لیلی باشد. ماه قائِمُ اللَّیل را امام سُبحَه ی کواکب نموده، و ماهی دَایُم الطّهارَت را مُستَغرِق ذکر خَفِّی فرموده، بلبل خوش آواز را بی مِنَّت حافظ باغبان از مُصحَف گل سبق آموز، و

۱. غ = بر ۲. پ ـــ و *سوره رحمٰن (۵۵) آیه ۱-۲ ك

پروانه ی روشن سواد را بمطالعه ی فتاوی سراجی دماغ سوز، گلگون سواران میدان گلزار را خود غنچه بر سر گذاشته و یَکّه تازان لشکر بهار را ترکش صد برگ بر کمر بسته، ابر اشکبار را که شارع در شأن آن حدیث " اِنَّهٗ حَدِیْثُ عَهْدٍ مِّنْ رَبِّیْ " فرموده، مانند صحیح بخاری در اقطار روزگار شایع نموده، قادری که قادری صبح سینه ی چاك را از خطوط شعاعی نو کشیده، صانِعی که تار مُقَیَّش برق در بَادلِۂ مُغَرَّق ابر دوانیده، بلبل نمك فروش شور سودای اوست، و پروانه کباب گرمی هوای او، غازه ی چهره ی خوبان حنای پنجه ی خورشید کرده، و خال رخسار گلعِذاران نیلوفری چشمه ی آفتاب ساخته، گاه بجلوه ی خیال یوسف مَخمَل وار، خواب زلیخا رنگین سازد و گاه بیاد چشم سرمه ناك لیلی، شور مجنون چون زنجیر زلف بی صدا کند. بی نیازی که گرم روان جاده از خود رفتن را، برنگ شمع دانه ی اشك زاد راه نموده، کارسازی که چشم خوابناك خوبان را از غبار سرمه، بستر سَنجاب عطاء فرموده، طفل اشك را سبق مسایل عینی روان داده، و قفل تعویذی غنچه بدم باد صبا گشاده، تیغ زبان موسی طالب دید ار، به سنگ سرمایه ی طور تیز گردانیده، و رشته ی جان عیسی تَجَرُّد شِعَار، از سوراخ سوزن تنگنای فناء بر کشیده، ذاتش گنج بی همتایی است، که عالم طِلِسم اوست و کونین بیت مُعَمَّایی است، که معنی اش ظهور اسم، اسم اوست. ابیات:

نه تنها کعبه شد سودایی او
شکار جلوۂ هر جایی او
زند چون طور در بتخانه صد بار
رگ هر سنگ بت لبیك دیدار
اَنَا الْحَقُّ تا ز اجزایت زند جوش
بر آور پنبه (۱) چون حلاج از گوش
که هر برگ گیاهی اندرین راه
چو نخل طور زد بانگ اَنَااللّٰه

۱- پ = پنجه

نعت سیّدعالم صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

گـل هـزاره درود نـامحدود نثار مرقد ملایك مسجود، آن سرو بی سایه که ابر رحمت سـایـه بـان اوسـت، و شـیـریـنـی جـان مشتـاقـان نذر آن حلوای بی مگس شیرینی که جبـرائیل مگس خوان اوست. تخم آدم طروات پرورده ی او، ونخل مریم سرسبزکردۀ او. قُـطبِیَّـت از فَـلَكُ الْاَفْلَاك نبوّت او ستاره ایست، و ولایت از سواد اعظم رسالت او خـطـه ای، و ابر رحمت او خسته ی بی برگ را نهال کرده، و آب شمشیر او خود رویان بـاغـی را پـا یـمـال کرده. آدم خوشه چین کشت الطاف اوست، و ادریس گوشه نشین بهشـت اوصاف او، و نوح از اِستِغرَاق محبت او بسیلاب اشك طوفانی است، و اسمعیل از حیـرت انتـظـارش نـمـونـه ی چشم قربانی. ابراهیم گرم جوش نمك پرورده ی دیگ احسـان اوسـت، و یـوسف خـود فـروش بازار شکسته سنگ ترازوی دکان او. داؤد در راهـش ذرّه وار سـراپـا چشـم انتـظار است، و سلیمان از شوقش جان بباد داده هوای دیـدار. مسیـحا در یاد او سوزن وار رشته بر انگشت بسته، و خَضِر در عالم آب عشق او از بـد مستی کشتی شکسته، خانه ی چشم یعقوب سفید گشته راه انتظار اوست، و سـرمـایـه ی صبـر ایـوب پامال کرده شوق دیدار او، والشَّمسِ تفسیر بیضاوی مُصحَف روی او، و الـلَّیـل حـاشیه ی مُطَوَّل گیسوی او. جبریل مُصحَف رویش بِوَجَهُ اللّٰه ِمقابل کـرده، " بَلَغَ ا لْعُلٰی بِکَمَالِهٖ " در کنارآن نوشته، و اسرافیل وَالضُّحٰی حُدُوث او را بسورۀ نـور قـدم بـرابـر دیده، " کَشَفَ الدُّ جٰی بِجَمَالِهٖ " خوانده، میکائیل ابر رحمت او را عین فیض الهی دانسته، " حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ " ورد زبان کرده، و عزرائیل قبر مُعَطَّر او را چـون بیـنی جلد قرآن بوسیده " صَلُّواعَلَیْهِ وَاٰ لِهٖ " کتـابه ی آن نموده. به حـافظ حقیقی قسـم کـه آن حـدیـث قـدسـی را حَـادِث خواندن چون مس مُصحَف در حالت(١) حَدَث جـواز ندارد، و به کلمه ی شهادت سو گند که آن شفیع عُصات را نایب قَاضِی الْحَاجَات گـفتـن مانند دعوی حق گناه نیست. آن طُغرای فرمان جَلالَت و آن مهر عنوان رسالت یعنی حکم **"هُوَالْاَوَّلُ وَالْاَ خِرُ*"** را مصدر و اسم **"وَالـظَّاهِرُوَ الْبَاطِنُ*"** را مَـظهَر که مَحضَر نبـوّت بی مهر خاتمیت او مُعتَبَر نبود، و گروه وجود آدم خاکی بی این آخرین پرواز،

١. اصلی=حاله *سوره حدید (٥٧) آیه ٣ م

زیبا نمی بود. لوح محفوظ از روز یکه خدمت اجرای احکام قضاء یافت، خادم شرع محمدی نقش نگین اوست، و عرش از وقتی که قبله ی عبادت ملایکه شد، آیه ی سجده این درگاه خط جبین اوست. عیسی سوزن وار چشم در راه دوخته انتظار، هر گاه خبر معراج آن صاحب لَوْلَا ك یافت، رشته ی جان خود را جِرِیب راه کرده بعالم بالا شتافت.

آرایش لیل معراج آن سلطان عرب(ص)

شبی که لَیلَةُ الْقَدر در جنب آن نور دیده ی ایام بَیض چون صوم شك درهیج شمار نبود، جهت افطار روزه انتظار برنگ دعای سحری راه عرش طی کرده، دست از ماسوا شسته بر خوان "أَ بِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ" نشست، یعنی به وصال لَایَزَالُ مخصوص گشته، "وَ أَیُّکُمْ مِثْلِیْ" گویان زبان دعوی مقربان درگاه چون دهان صَایِمُ الدَّهر بسته. هر گاه آن پیش رو انبیای راست کِیش که مانند تیر هوائی منزل خاکی را گذاشته راه عالم لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکُمْ صَبَاحٌ وَ لَامَسَآءٌ گرفت، و در برج قوس قَابَ قَوسَین سَهُم السَّعَادَت قِران وجوب و امکان دریافت، باز باین آماجگاه فناء یعنی خاکدان دنیا چون تیر باز گشتنی رَجعَت کرده، بِقَصَبُ السَّبق انگشت نما شد. اَلمجموعه کمال او چون گل محمدی به سرخ رویی ممتاز و مانند کلمه ی شهادت به صِبْغَةُاللّٰهِ دمساز. خصوصاً آن گل گلشن زَهراء که پیمانه ی عمر او به زهر آب پر شد و آن زیب کربلایی قباء که در عین تشنه لبی ها آب شمشیرش از سر گذشت. چار یارش چون فضائل اربعه به مَکَارِم اخلاق مشهور و عَشَرَه مُبَشَّرَه اش چون عقول عشره بتحصیل کمالات مذکور "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ علٰی آلِهِ وَسَلَّمَ وَاَصْحَابِهٖ أَجْمَعِیْنَ".

مقدّمه ی غار

غار کوه ثور که چشم انتظار در راه داشت، هر گاه به آن دو مَردَ مَك دیده ی اعتبار نَظَرات قِرَانُ السَّعدَین یافت، رطوبت بیضی(۱) و پرده ی عنکبوتی جلوه ی "نُوْرُ عَلٰی

۱- پ = بیضه

نُوْرٍ" * گرفت. ابیات:

مـــه و خـــورشیـــد یـــکـــجـــا گشتـــــه در ثـــور
زمیـــن بـــر چـــرخ میـــنـــــازد در یـــن دور
تـــو پـــنـــداری دو اســـم فیـــض مَـــعـــمُـــور
بیك بیـــت مُـــعَـــمَّـــا گشتـــــه مَستُـــور

مَنقَبَت جناب قطب رَبَّانِی، محبوب سُبحانِی(١)

مَـنـاقِـب انـجـم ثَـوَاقِـب نیاز درگاه قطبی که شناسای قبله ی راست و درست "وَجْهُ اللّٰهِ" بیُـمن تـوجـه ی او مَـوقُـوف اسـت، و قبـله نمای مِقناطِیس دلها بکشش با طن او معروف ذات مـجـمـوعه ی کمالا ت (٢) را اگر نظر بر مُولِد و مَنشَاء داشته، "تُحفَةُالعِرَاقَین" خوانم جـا دارد، و اسم حَقِیْقَةُ الشَّمْسِ(٣) را اگـر نـگـاه بسیادت کرده، "نُزهَتُ الْاَرْوَاح حسینی" گـویـم، بـی جــا نـبـود. مـجـاهدات او چون اجتهـاد امـام اعظم در دا ستـا نـها مشهور و "فتـوحـات" او مـانـنـد "اَورَاد فَتَحِیَّه" به زبا نها مذکور. سرخ رویان بزم قرب او را کشتن نـفس عید قربان است، و سبز بختان باغ جذب او را بیخ هوا و هوس بر یدن، پیرا ستن نهـال نا فرمان لوح محفوظ که حفظ حدود قضاء دارد، نقل نویس احکام اوست، و یَمَنی جـگـری "قُـلُـوبُ العِبَادِ" که نگین خاتم "اَصَابِعُ الرَّحمٰن" اسـت، صـاحـب یَسار بیُمن نام اوسـت. قـد وم آن جـام جهـان نما تا خطه ی بغداد را سرحد عدل و انصاف کرده، چرخ اَزرَق (٤) لـوح سینه از مشق خط جور صاف نموده، خَضِر در حلقه ی ذکر او از حیرت، امـام سُبـحَـه وار خشك بـر جا مانده، و مسیحا بر مایدی واردات او محجوب تر از مهمان نـا خوانده و حفظ او هر جا که رنگ تَمکِین ریخت، عکس از آئینه چون مرد مك از دیده نتواند گریخت، و بیم او جایی که سنگ تفر قه انداخت، بیاض و سواد دیده مانند صبح و شـام بهـم نسـاخـت. در نظر همّت دین پروران او غزای فرنگیان پرتگالی حکم شکسته

١. پ + محبوب سبحانی ٢. اصلی و غ = کمالاتش ٣. پ= طلسمش

٤. پ =اطلس، غ و اصلی = ارزق *سورۂ النور (٢٤) آیه ٣٥ م

شیشــه ی صَهبــا دارد، و درپــنــجــه ی تَـصَـرُّف هوا داران او، برهم زدن کفـار چین، از پـریشـان کـردن زلف مِشـکِین (١) بیش(٢) نبود. درمحکمه ی قضای آن پیر خَضِر لقاء موسی سواد شناس سرمه ی طور برنگ مردمك سراپا مهر خاموشی گردیدن فیض عین انـگـا شتـه، و در مدرسه ی احیای آن مهدی آخرین دور عیسی قیامت ایجاد، مانند طفل اشك خـود را بـه هیـچ مدان تصور کردن لاعلاج دانسته. سخت دلی که از ناتراشیدگیها مـحض چوب و سنگ است، به کشش اَرّه ذکر طریقه ی او(٣) امام سُبحَه وار سر حلقه ی ذاکـران میشـود و سیاه بُختِی که زبانش از گفتار و پایش از رفتار گنگ و لنگ است، به یك نـظـر مُنتَسَبان سلسه ی او چون مردم دیده عین صحت (٤) میگردد، تا سواد بغداد بـه طـلـوع آن صبـح صـادق روشن گشته، شهر (٥) منصور که بَابُ الطَّاق مَقتَل او بود، چـون فـروغ چـراغ کشته بر طاق نسیان جا گرفت، و تا آفتاب کرامت آن قطب ذرّه نواز در عـالم کون طَالِع گرد یده، غبار زنگار انگار در آئینه ی خاطرها چون سرمه در چشم عیـن(٦) نور افزاء شد. احوال او چون اقوال او به بلندی مذکور و اقوال او چون احوال اوبـه دل بـنـدی مشهـور. عصاء در کف او الف آفتاب عظمت و چین ردا بر کتف او سین سـحـاب رحمت، جُبَّه ی سبز آن طوطی شکر گفتار برنگ غلاف قرآن رُوکِش مجموعه ی اسـرار، بلك مانند برگ نخل طور فانوس شمع تجلّی " نُوْرُالْاَ نْوَارِ مَالِك الرِّقَابِی " که مانند سـر گـردن اولیاء زیر پای اوست. گردون جنابی که حُباب وار سرمایه ی جان مشتا قان هـوای اوسـت. هـر گـاه آن مُصحَف کرامت بر رَحل منبر ایستاده، چون صاحب معراج از فـضـای عـرش بـرمـی جسـت، بـه وعظ آن سرمشق لوح محفوظ معنی **"وَ مَا هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ *"**، بـکـرسـی مـی نشسـت. گـاه بتـا ثیـر نفس او طایفه ی مرده دلان چون اخگر افسرده، فروغ زندگی تازه بدست آورده، و گاه جماعه ی زنده طبعان چون چراغ سحر بدم آن باد صبا فرو برده(٧). زَهی صبح صادق که دم عیسی و دم شمشیر با هم گرفت، و خَهی بحر مطلق که آب بقاء و آب تیغ یکجا در کنار داشت. کلام کرامت اِلتِیَاَمَش اعجاز نبـوّت را وارث، و نـام فیـض انـتـظـامـش تـریـاق عراقی سَمّ حوادث. فکری که دارم نیاز

١. پ=مشکین زلف ٢. اصلی و غ = پیش ٣. پ ــ او ٤. پ= صحبت
٥. پ = شهرت ٦. پ ـــ عین ٧. اصلی و غ = مرده *سوره قلـــم (٦٨) آیــه ٥٢ ك

مَدَایِح(۱) شریفه، هر چه در بغداد است (۲) گِرد سر خلیفه. ابیات:

صداقت کیست صید دام ناسوت؟
که گوید وَصف آن شهباز لاهوت
فرشته مدح آن قُدسِی سرشته
بلوح عالم بالا نوشته

گزارش احوال و باعث تألیف این مقال

قادری پوش سینه ی چاکی شوق محمد ماه قادری اَلمُتَخَلِّص بصداقت معروض میدارد که عمری این امام بی نمازان بر عکس شریعت ادب شکست روزه سکوت حلال دانسته، از رشك سرد مهری روزگار شب و روز به اِشتِعَال(۳) آتش فارسی فکر اِشتِغَال(٤) داشت. لاعلاج چند نسخه لب ریز قانون اشارات(٥) که دردمندان سخن را هر بیت آن کم از دَارُالشِّفاء نبود، ترکیب یافت. تا آنکه به یك نظر اِشرَاقیَه مطلع (٦) دیوان تجلّی ذات مصرع مِعرَاجُ الْخِیَال کمالات صدر عالی پایه ی کرسی نشین بارگاه کِبرِیَا مَظهَر باطن آیت **"اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی"** *حاجی الحَرَمَین مدینه ی شریعت و مکه ی طریقت مَجمَعُ البَحرَین، خَضِرصورت، کلیم سیرت، حاکم احمدآباد شریعت احمدی، توجِیه ی وَجِیه شرح حقیقت محمدی، محرم اسرار علم مَسطُور و مَستُور، عالم اَستَارکعبه بُطُون و ظهور، سَاعِد سیمین او که خاتم مَیمَنَت درانگشت دارد، بِمَس مِحَك حجرالاسود چون ید بیضاء کامل عِیَار ولب شیرنیش که کان حلاوت زیر نگین اوست، در شفای دلهای خسته به خرمای طَیِّبَه دوچار، اشتر سرخ موی آفتاب که از سفیده ی صبح کف بر لب آورده، قربان تیغ رشك رَاحِله ی تیز رفتار او و بُختِی چرخ کَر مانند دولاب چاه رقصها دارد، رسن گسسته شوق زمزمه های آبدار او، اگر دعوی کنم که بیت الله بِقُدُوم آن معنی تازه موزون شد بجاست و اگر گویم که طایف بگرد

۱. پ= بدایح ۲. پ ـــ است ۳. پ= با اشتغال آتش فارسی ٤. پ= فکر اشتعال
٥. پ = اشارت ٦. پ ـــ مطلع *سوره طه (۲۰) آیه ٥ ك

آن کعبه ی مقصود قربان گردید بعید نیست. چرب و نرمی گفتار آن مُومِیَای دل شکستگان تا مَحضَر اثبات حلاوت خود مدّ نظر داشته، عسل طایفی از شرم رِفعَت شأن او چون فریادیان کاغذ پوشیده شَهِدَ بِمَافِیْهِ در حاشیه ی آن نگاشته. یعنی آن ساعی عرفات معرفت و داعی مقام ابراهیم خُلَّت قبله گاه بلا اشتباه حاجی عبد-الرحمن مَدَّاللّٰه ظِلَّهٗ "کَاَسْتَارِالْکَعْبَةِ عَلَی رُؤُسِ الزَوَّارِ" مُسَوَّدات ظُلمَات (۱) باطن اصلاح(۲) پذیر گشته معنی خاطر نشین شد که قالب لفظ گنجا یش آن ندارد. بعد قطع دیگر تعلقات بذکر ارّه اسم ذات تلاش(۳) این فکر تازه (٤) کر دم که طُومار اشعار باریك که برنگ اَشعَارُالعَین دیدۀ بصیرت را تاریك کرده، چون موی کاکل نازنینان شسته گردد، تا حسن ساده تَجَرُّد و بی تعلقی صفایی یا بد، اگرچه از روی عشق سخن برنگ خط غبار مصحف رخسار یا ر است (٥) شستن آن سر مشق آفتاب ممکن نبود. اما از بسکه غنچه ی دل برنگ بلبل تصویر سبق خموشی گرفت آن مجموعه ی رنگین مانند سی پاره ی گل آب و رنگ شست و شو یافت. فتح نامه ی عبد الصمد خان بهادر که مشاهده اش (٦) در ایجاد شجاعت خاصیت گل جنگی داشت، سکندر نامه وار بخطاب بحری مخاطب شد. ساقی نامه که مانند خط جام سرمشق سیاه مستی ها بود، به عالم آب آشنایی یافت. مثنوی مهتاب و کتان که برنگ چادر مهتاب بآب (۷) شستن نبود از غبار ظلمت، صفاء گرفت. نثر دل پزیر گل صنوبر مانند غنچه ی دهان یار عین (۸) عَدَم شد. دیوان اعلٰی که هفت هزاد بیت داشت، چون هفت هزاریان این عصر نامی باقی نگذاشت. رباعیات آب دار که سَحابی (۹) از رشك آن برنگ برق میطپیده، چون لالۀ (۱۰) خزان دوچار برباد رفت. مُخَمَّسات رنگین که برنگ پنجه ی ید بیضاء از اعجاز خالی نبود، مانند رنگ حنا به پرواز فناء انگشت نما شد. مجموعه ی متفرقات پریشانی یافت. القصه به یُمن بخت

---

۱. پ = ظلمت ۲. پ ــــ اصلاح ۳. اصلی= تلائِش، غ = تلائش،پ=تلالیش
٤. اصلی و غ = ذات ٥. پ ــــ است ٦. پ ــــ که مشاهده اش
۷. پ ــــ بآب ۸. پ ــــ عین ۹. اصلی و، غ = سحبانی ۱۰. پ ــــ لاله

سبز، از آن ظلمات گذشته خَضِر وار، آب حیات معنوی نوشیدم، و به مدد طالع سکندری سیاهی لشکر زنگیان (۱) از جا برده، آئینه ی دل را صفاء بخشیدم. از آنجا که شعله ی شوق بی تعلقی در تنور سینه جوش میزد (۲)، آن توده ی طوفان را به عمر نوح نتوان اندوخت، در یك دم فناء آشنا کردم. اما از آنجا که بَیتُ المَعمُور بیم غرق ندارد، حَسبُ الِارشَاد مرشد (۳) کَرامت ایجاد از آن جمله رساله ی ساده کار موسومه مَطلَعُ الْاَسرَار در مدح رسول رُسُل سالار بمصداق "اِلَّا مَنْ عُصِمَ" (٤) نجات یافت. زیرا که آن سفینه ی لب ریز اشعار آبدار مانند کشتی نوح بنام خاتم نبوّت سعادت اختتام داشت، و آن یوسف مقبول مانند دیگر کَنعانیان نا قابل از قبیل **"اِنَّهٗ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ"*** نبود. امید که آن مجموعه ی عمل صالح بعمر خِضْر و مسیحا فائز گردد، طُرفَه اینکه آن ساده پر کار نقش کَعبَتَین دیده "اُولِی الْاَبْصَارِ" خط دارد، و خال ندارد، و با آنکه چون ماه کامل در دو هفته تمام شد، و عدد ابیات آن رشك مطلع آفتاب از تعداد ایّام سال گذشته، اما درجه اش هویدا است، و دقیقه اش نا پیدا. (٥) قصه ی مختصر بعد واقعه ی والد بزرگوار عَلَیْهِ رَحْمَةُ اللّٰهِ الْغَفَّارِ (٦) که بی تعلقی این زنده در گور خاکسار همراه ایشان بخاك رفت، در سرکار مُرَبّی ارادت مند خان شرف الدوله بهادر قائم مقام پدر گردیدم. بعد چند گاه آن شهباز عالی مقام حامی بیضه ی اسلام که خراج چین (۷) وختن خرج بَهَله ی (۸) کمینه (۹) میر شکار اوست، به اراده ی تسخیر یکی از کفار هندوستان که زاغ کفر در سرش بیضه کرده بود، راه خطه ی اجمیر گرفت، تا طومار عصر دراز آن غَلِیوَاز **"کَطَیِّ السِّجِلِّ"**** در نوشته شور قیامت آشکار سازد، و از آنجا که من مفلس ذرّه وار بتحویل خزانه ی آن آفتاب نوروز بشرف ممتاز بودم، ورق گرد ان منازل سفر گشته، چون پارچه ی (۱۰) کاغذ نشان کتاب، برکاب فیض اِنتِسَاب روان گردیدم. اتفاقاً در اثنای راه عارضه تب

---

۱. پ= زنگ ۲. اصلی،غ= زد ۳. پ ــ مرشد ٤. پ = اعتصم ٥. پ= نا پید
٦. پ ــ علیه ۷. پ ــ چین و ۸. پ ــ بهله ۹. پ= مکنۂ ۱۰. پ ــ پارچه
*سوره هود (۱۱) آیه ٤٦ ك، **سوره انبیآء (۲۱) آیه ۱۰٤ ك

دندان شکن به قسمی گلو گیر شد که از جوش صَفرای تلخ کامی جان شیرین بی-مزگی آش بیمار یافت، و از هجوم اشك شور چون حلوای نمك آلود حلاوت شکر خواب از یاد رفت. مَعَهَذا درد دندان رُبَاعِیَّه به عنوانی برآن مُستَزَاد شد، که زبان طاقت شرح و بیان آن ترکیب شکن مَخَمَّس حواس ندارد. لاعلاج بسان مصرع بر جسته از رفیقان جدا گشته (۱) به بَیتُ الْاَحزَان خود چون بند تَرجِیع باز رجوع کردم. اَلْمَنَّةُلِلّٰهِ که بِمُجَرَّد ورود شاهجهان آباد دعای والده چون خواندن اُمُّ الْکِتاب باعث شفاء شد، و مانند نسخه که از مقابل اصل خود صحت پذیرد به مُوَاجِه ی مصحف روی آن(۲) سوره ی رحمت سُقم طبیعتم رفت. آخرلامر دندان کرم خورده را چون حرف غلط از بیخ بر کنده، فراغت آشنا گرد یدم، و قدری زخم زَنبُور خورده به شهد شفاء شیرین کام شد م. آخِرُالْاَمر معلوم شد که بیماری طبیعی عین حکمت الٰهی بوده، زیرا که بعد حصول صحت دل مشغولی طلب که از آغاز طفولیت تا هنوز ایام تعطیل را اگرچه عید نوروز باشد، خوش ندارد، و برنگ خون بدن بی-کاری کم از بیماری نبود. لهذا مرشد چاره ساز و خورشید ذرّه نواز بداد دلم رسیده، مسوده ی مجموعه ی جَامِعُ الکَمَالَات صوری و معنوی میان احمد بیگ طَابَ ثَرَاهُ که در بیان احوال دُودَه ی مسعوده ی نوشه دیوان معنی نگار"رَزَقَنَا اللّٰهُ تَبْعَهٗ " نوشته، از نزد چراغ دُودمان سعادت قاقشال خان خَلَفُ الصِّدق آن صبح نفس گرفت و باین ذرّه بی قدر عطاء فرموده، که به تجدید تألیف بر طبق این مسوده ی روشن که "أَلنُوْرُفِیْ السَّوَادِ" گویا درشأن اوست، به عبارت رنگین غازه پردازی شاهد حسن اعتقاد باید دانست و حصول (۳) سر رشته ی این دستآویز سعادت سُبحَه گِرد انی ذکر اولیاء باید شمرد. لاچار صوفی خامه را بــه بیان واردات غیب تکلیف سیر و سلوك نمودم. اگرچه طبع شاعر از اصلاح شعر خود چون پدر از تربیت پسر به هیچ وجــه بس ندارد، اما در عرصه ی چند روز برهمان رشته ی بی گره (٤) گوهر ناسفته که لُؤلُؤی لَالَا حلقه ی غلامی آنها در گوش کشیده (٥) کشیدم. چشم دارم که این سواد

۱. پ= شده ۲. غ=مصحف آن روی ۳. پ = این سرشته ٤. پ+دیگر اصلی و غ= کشید
٥. اصلی و غ= کشید

گوهر بار (۱) برنگ ظلمات آب حیات، هزاران شب چراغ آبدار در کنار دارد، به عین عنایت مرشد سکندر طالع خَضِر کرامت منظور گشته، کُحلُ الجَوَاهر دیده ی اعتبار "اُولِی الْاَ بصَارِ" گردد. الحمدللّٰه که به یُمن خدمت این شاه ی خورشید لقای نظام دین و دنیا امیر سواد اعظم نظم گشته ام. اگر خود را نا ظم پنجاب خوانم جا دارد(۲) و اگر دم از تَتَبُّع خسرو صاحب قِرَان دهلوی لَازَالَ مَرْقَدُهٗ مَطْلِعَ الْاَنْوَارِ زنم بی جا نبود. اگرچه آن (۳) پیغمبر سخن که اهل بیت نظم امت اویند، قوت اعجاز داشته، من هم به جای خود کرامتی کرده ام، و هر چند خمسه ی او چون پنجه ی ید بیضاء هم دستی ندارد، این مجموعه ی وحدت هم بیگانگی انگشت نما میتواند شد.(٤) تکلّف بر طرف، در هیچ رسالۀ شرح احوال ملازمان بارگاه (٥) رَفِیعَ الدَّرَجَات و اَحَدِیان منصب نقدی شهود ذات خزانه ی بی شمار عبارات موزون مانند این نسخه ی نَاسِخَه خرج نشده باشد. امید که به مُقتَضَای "**وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**"* اظهار این مقدمه مَحمُول بر افتخار نشود، زیرا که من درمیان مانند دهان یار گویا هیچ نیم، اما روحانیت مسیحای احیای مرده دلان آخرین دور یعنی نوشه دیوان بی کام و زبان گفتگو دارد. بیت:

این قدر کرده باید اندیشه
قلقل از می بود نه از شیشه

سبحان اللّٰه ! اگر به مقداریك كف خَزَف ریزه ی بیمقدار به دریا ریختم، صدف صدف گوهر آبدار از بحر سخن برانگیختم. "بَارَكَ اللّٰهُ" اگر مشتی نا خلفان مجموعه ی خلاف و دروغ که مشا بهت ایشان به انگشت ششم (٦) باشد، از راه بی درد ی تلف کردم، (۷) به یك خَلَفُ الصِّدق صبح فروغی که اِنْ شَاءَ اللّٰهُ چون پنجه ی آفتاب به شش جهت انگشت نما گردد، تلافی درد نمودم. هم دعا "**أَللَّهُمَّا جْعَلْهُ لَنَا فَرَطاً**" اوراد منست وهم آیت "**رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا**"** بیاد من، هم صبر جمیل پیشه ی من و هم شکرجَزِیل

۱. اصلی و غ = پاك ۲. پ = رواست ۳. پ = این ٤. پ = میشود ٥. پ ــ بارگاه
٦. پ ــ ششم ۷. پ = کرده بودم *سوره ضحٰی(۹۳) آیه ۱۱ ك،
**سوره انبیاء(۲۱) آیه ۸۹ك

در اند یشه ی من، هم از آن اوراق شسته وَقَایَه ی استحکام جمعیّت باطن درست شد و هم به سرمه خط این نور دیده ی نو رسیده ی طبقات چشم، روشن گشت. زَهی طالع این سواد سراپا نور که عالمی برنگ لیلة القدر نادیده (۱) جویای اوست، و خَهی سعادت این شام رشك صبح عید که روزه داران انتظار را گوش بر آواز صدای اوست. امید که به یُمن شب برات از سواد هند تا شام نام من چون ماه روشن گردد. رباعی: (۲)

هر دل بهوایی سر و کاری دارد
هر غنچه سر و برگ بهاری دارد
تنها نه همین طور تجلّی انگیخت
هر سنگ که دیده ام شراری دارد

مقدمه دربیان عُلُوّ نسبت سلسله ی(۳) قادریه کَثَّرَهَا اللّٰهُ تَعَالٰی

سبحان اللّٰه ! قصیده ی بهاریه ی قادریه دید نی دارد که ازل و ابد مطلع و مقطع (٤) موزون اوست، و کریمه " فَفِرُّوْآاِلَی اللّٰهِ*" گریز عالی مضمون او و هر که برنگ نقطه ی پَرگار در حلقه ی صحبت ایشان نشست، طریقه ی نقشبندیه را چون نقش مَسطَر محض برای بیت دانست. (٥) روشن است که ذکر خَفِّی آنجا و شغل جَلِی اینجا تفاوت شب و روز دارد. آنجا فکر مطالعه ی عَجَایِبُ المَخلُوقَات کشف مَلَکُوت، اینجا ذکر مشاهده ی فتوحات عالم لاهوت، آنجا هوش در دم، اینجا بی هوشی دمبدم، آنجا نظر بر قَدَم، اینجا نگاه بر قَدَم، آنجا تکثیر عبادت، اینجا تکبیر شهادت، آنجا حبس نفس جُستن، اینجا از حبس نفس جَستن، آنجا بعد سالها، اینجا بِمُجَرَّد ارادت، آنجا سِلسَلَةُ الذَّهَب، اینجا کیمیای سعادت، خاك به (٦) عالم پاك چه نسبت دارد و زمین قابل فوقیت بر آسمان نشود، گرمی شوق که بیدار دلان این بزم را برنگ شمع روشن گردد، دیگران را درخواب و خیال صورت نبندد، و نشاط(۷) ذوقی که مست خفتگان

۱. اصلی و غ : نادید ۲. پ وغ = بیت ۳. پ +عالیه ٤. پ = مقطع و مطلع
٥. پ = دانسته ٦. پ+ را ۷. پ = نشا *سوره ذاریات (٥١) آیه ٥٠ ك

این انجمن را بهم رسد، خلوت گزینان را به شب بیداری ها میسر نشود. (۱) خصوصاً نسبت این دوده ی مسعوده(۲) نادر طریقه دارد که آن هجوم صفای باطن، اظهار رسوم و لباس صوفیه شِعَار ایشان نیست. پیداست که فرنگی قلم منت صوف و سیاهی نکشد و امام سُبحَه ی کربلا چون شهیدان محتاج غسل و وضو نگردد. این کشش یا فتگان قبضه ی یَدُاللّٰهِ را برنگ کمان (۳) هلال، از چلّه کشیدن ننگست، و این قربانیان آب و هوا، اشك و آه را مانند قوس قزح، کاغذ ابری رنگ در رنگ، اگرچه گلگونه بُو قَلَمُون صِبْغَةُاللّٰهِ به هیچ وجه زایل نشود، اما از نم ابر مَعَاصِی باید گریخت، و هر چند اخگر یا قوت به آب زغال نگردد، لیکن آبروی شرع نتوان ریخت. اکثر اوقات از زبان کرامت عنوان حضرت میان (٤) پیر محمد پرتو ورود یافت که لقمه ی عطاء کرده، خَوان اَلوَان وجد و ذوق ما جز به حرام خورد ن بی مزه نگرد د، و اخگر منتقل گشتهٔ مَنقَل گرمی شوق ما محض به نم تردامنی زنا مُنطَفِی میشود. یعنی منصوبه ی نصیبه ی خدا داد بی ارتکاب این دو کبیره که حکم کَعَبتَین نَرد گمراهی بلکه دو خال چهره ی روسیاهی دارد، بُرد و مات نشود، خود فروشی ندارم. ذاکر صَائِمُ الدَّهر یعنی امام سُبحَه که قُوت او ذکر **"حَيّ لَا يَمُوْتُ"*** است، ذوق خورد ن حلال هم ندارد، پرده پوشی میکنم، مُلّا عینی. (٥)مرد مك که مکتبدار اطفال اشك است، پاکی نظر او از باریك (٦) بینان پوشیده نیست. اکنون بیان وَسَایِط نسبت تا اِمَامُ-الْاَیِمَّه قُطبُ الْاَقطَاب در پیش دارد. اگرچه من افسرده درین رشته چون دانه ی گره در سلك گوهر به هیچ شمار نیم، اما به همین قدر دل بسته ام که سررشته ی صحبت صاف دلان در کف دارم، و هر چند برنگ دُرد ته نشین نقد صفاء گم کرده ام، اما به هر کیف خاکپای ارباب نشأه ام، خالی از کیفیّتی نیستم. لای صهبای محبت ریختنی نیست بلکه آمیختنی است. اگرچه نگین وار روسیاهم لیکن به همین قدر خوشم که نقش نام بزرگان تازه کرده ام. اَستَغْفِرُاللّٰهَ من حرص شکار چه سگ باشم که در

---

۱. اصلی و غ = نتواندشد ۲. پ = مسعود ۳. پ = کمال ٤. پ ـــ میان
٥. پ+که ٦. پ = پاك *سوره فرقان (۲٥) آیه ٥٨ك

سلسله ی شیران کردگار گنجایش پذیرم، اما حلقه ی بندگی خاصیّتی دارد که به طفیل آن سگ بی قدر، یار غار اصحاب کهف و مور ضعیف هم زبان سلیمان میگردد. لهذا من خاکسار بی مقدار ریشه وار باین شجره ی طَیِّبَه چسبیده ام، و برنگ صدای خانه زاد این سلسله ی عالیه گردیده.بیت:

برق وحدت را نگردد جلوه ی کثرت نقاب
راه باریك است از هر ذرّه ای تا آفتاب

این هیچ در هیچ ، سعادت نسبت از (۱)جناب قبله گاه بلا اشتباه حاجی عبدالرحمان مَدَّ ظِلُّهٗ دارد و ایشان از حضرت میان(۲)پیر محمد و ایشان از حضرت نوشه حاجی دیوان و ایشان از حضرت شاه سلیمان و ایشان از حضرت شاه معروف و ایشان از حضرت شاه(۳) مبارك و ایشان از حضرت سیّد محمد غوث و ایشان از حضرت سیّد شمس الدین و ایشان از حضرت سیّد میر(٤) و ایشان از حضرت سیّد (٥) علی و ایشان از حضرت سیّد مسعود و ایشان از حضرت سیّد احمد و ایشان از حضرت صفی الدین(٦) و ایشان از حضرت سیّد ابی(۷) نصر فضل الله (۸) و(۹) ایشان از تَاجُ الْاَولِیاء قُطبُ الْاَقطَاب سیّد عبدالوهاب و ایشان از والد بزرگوار مَظهَر اُتَمَّ نُوْرُالْاَنْوَارِ شاهنشاه (۱۰) سریر ولایت قطب فلك هدایت، حضرت غَوثُ الثَّقِلَین محبوب سبحانی ابو محمد محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی لَا زَالَتْ سِلْسَلَةً مُتَسَلْسَلَةً اِلٰی قِیَامِ الدَّوْرِ پوشیده نماند که چهره ی این شاهد نو خط حسن استعاره، که لبریز کرشمه ی رموز و اشارت است، بنا بر تَتَبُّع نسخه ی اصل غازه ی آغاز از شرح احوال حضرت (۱۱) شاه مبارك قادری یافت رباعی:

صد شکر که گشت این همایون آغاز
زین اسم مبارك بسعادت ممتاز

۱. پ = باز ۲. اصلی و غ ــ میان ۳. پ = سیّد ٤. پ ــ سیّد محمد غوث، سیّد شمس الدین، سیّد میر ٥. پ= شاه ٦. پ = حضرت سیّد صوفی
۷. پ = ابو ۸. پ ــ فضل الله ۹. پ+وایشان از حضرت سیف الدین
۱۰. پ = سلطان ۱۱. اصلی و غ ــ حضرت

نـــامـــش کـــه ثَـوَاقِــبُ الْمَـنَــاقِـب بــاشـد
شـد ورد زبـــان جـمـلـــه ی اربـــاب نیـــاز

اگـرچـه در ایـن دور مـجـموعه ی جور، دل دردمندان سخن را، بزخم زبان چون زبان خـامـه دو نیـم کـردن انـصـاف نـام دارد، و سنگ را هم سنگ جواهر موزون شمـردن، تـرازوی عـدل بـاشـد. بی نوایان را چون طنبور گوش مالیدن و زخمها زدن نغمـه ی نوازش گوش زد میگردد و بی دست پایان را مانند امام سُبحَه رشته در گلو بستن، به سـر دار کردن ذکر کرده میشود،لیکن امید دارم که این طفل عیسی نفس در تازه عهدی مهـدی قـاف تـا قـاف مشهـور گشتـه از جـرح(۱) دجال وضعان آخرین دور مَصؤُن و مَـأمُـون گـردد و ایـن شاهد قیامت قامت چون سدّ سکندر عمر خَضِر یافته از دخل بی-جای یأجوج طبعان کوته نظر محفوظ و مَحُروس باشد. بیت:

بسیـلاب عَـدَم جَـمعِیَّتَـش بـاطـل نـخـواهد شد
خـط پشـت لـب از آب دهـان زایـل نـخـواهد شد

ذکر حضرت شاه مبارکؒ قادری و استفاده شاه معروف از ایشان

هـر گـاه آن شهبـاز بـلـنـد پـرواز دَامَ اِسْـمُـهٗ، خیـل خیل کبوتران بغدادی را شکار کرده از خـطـه ی بـغـداد بـر طبـق اشـاره ی الهـام بـآراده صید طوطیـان سبز بخت سواد اعظم هـنـدوسـتـان پـرواز گـرفـت. بـعد ورود در سواد سراپا نور پنجاب که اَدِیم زمینش بَهلَه ی پـنـجـه ی آفتاب است، گوش بر آواز طبل " **فَـاسْتَـقِمْ کَمَآ اُمِرْتَ** "* داشتـه، در صحرای بار ناپیدا کنار قریب قصبه ی خوشاب آشیان اقامت بست. (۲) بیت:

اگـــر از بـــخـــت بـــرخـــوردار گـــردم (۳)
بِـــگِـــرد بـــار او صـد بـــار گـــردم

چـنـد گـاه در آن صـحـرای دلگشای که هوایش چون هوای عشق روح پرور است و نفس گـداز، و زمیـنـش چـون زمیـن سخن دل سوز و جان نواز، آن سر حلقه ی شیران عالم

۱- پ = چرخ ۲- پ = بسته ۳- پ = باشم * سوره هـــود (۱۱) آیه ۱۱۲ ك

شکـار از خار و خس تعلقات دامن چیده بِا شتِعال نَائِرَه‌ی مجاهده(١) اِشتِغَال گرفت. از آنـجا که اثر آبادی در جوار آن وادی غیر ذی زَرع حکم گیاه کیمیا دارد، بعد يك ماه افطار روزه آن عید سبز بختان جز به برگ درختان نبود. ابیات:

گـــنـج حـق (٢) در خـــرا بـــه جـــا کـــرده
جُـــغـــد ویـــرانــــــه را هـــمــــا کـــرده
گِـــرد صـــحـــــرا از جـــوش جـذبـــه ی ذوق
داشـــــت چـــون گـــــرد بـــــاد رقــص بشـوق
جـــــاد ه اش بســکــــــــه درد خیـــز شـــده
کـــــوچـــــــه ی زخـــم تیـــغ تیـــــز شـــده

نـقـل است که آن شاهین مَلَکُوت شکار، برنگ دست بَهلَه دار پُوست پوش بـود، زیرا که از هـجـوم گـرمـی شـوق بـر تن مبارك آن ماه ی خورشید کلاه پیراهن مانند کتان صبح میسوخـت بـلـکـه بارها در طلوع نشأه ی وجد آن سهیل یَمن یُمن پُوستین قباء هم اَدِیم وار بـو (٣) در گـرفت، و پُوست جانواران صحرا با نسیم آن بودار گشتـه، قدرو قیمت نـافـهٔ مشك یـافت. لهذا اکثر اوقات آن چراغ دوده ی قادری که برنگ مردم دیده از سرمه قبـای عـریانی ننگش نبود، طفل اشك وار برهنه میماند. اگرچه مُصحَف گل احتیاج جلد بـلبـلـی نـدارد و پـروانـه ی شـمع محتاج لفافه نشود. چاك گریبان صبح صادق لباسی نبـود، و چـراغ مـاه پـرده نشین فانوس نگردد. اما آن میوهٔ شاخسار کرامت خود را به بـرگ درختـان پـوشیـده میـداشـت. مکاشفه ی آن آفتاب دقیقه یاب، آن قدر درجهٔ روز افـزون داشـت کـه هـرگـاه که یکی از مشتاقان سرگرم طلب بیاد ادراك حضور، رشته ی جـان بـر انـگشت می بست، که شمع وار پا از سر و چشم کرده، با اشك شوق (٤) قطره-زن گـردد، درعیـن خـواب عـقده ی مشکل او مانند غنچه ی نرگس گشایش می یافت، و هیچ کس را از صِغَـار و کِبَار در آن بار فیض بار رخصت بار نبود.

---

١. پ = با شتغال نایره مجاهده اشتغال نایره مجاهده ٢. پ ـــ حق
٣. پ ـــ بو ٤. غ ـــ شوق

بیت:

وجـــود تـــودرحـــضـــرت تـــنگ بـــــار
کـــنـــــد پیك ادراك را ســـــنگ ســــــار

رفتـه رفتـه خبر طـلـوع آن خـورشیـد آفـاق گرم تر گشته ذرّه به ذرّه اشتهار گرفت. اتـفـاقاً صـاحـب قَـصَـبُ السَّبـق، سَهم سعادت، تیر روی ترکش کیش اردات آن طوطی شیرین گفتار زاهدی فَرِید یاد گار که برنگ خط سبز (۱) لب یار از گنج شکر زاده، و آن بلبل هزار داستان یگانه ی روزگار که ترك تَجرِید او آوازه ی شهرت سیمرغ بر باد داده، یعـنـی فَـرِیـدُ الـدَّهـر و وَحِـیـدُ الـعَصر رشك طاووس بهشتی، شیخ محمد معروف چشتـی "رَ زَ قَـنَـا اللّٰـهُ ذَوْقَ عِـرْ فَـانِـهٖ" بـریـن مـقدمـه مطلع شد، لا چـار دیدن آن مـجـمـوعـه ی کـرامـت فرض عین دانسته با خود گفتن گرفت، که این مصرع بر جسته دیوان سیادت که در حاشیه ی بَیتُ السَّعادَت ما چون اشعـار هلالی انگشت نمای شهرت گشته، آیا چه معنی دارد؟! قصه ی کوتاه هر گاه آن مطلع قصیده ی عشق در سواد بار پرتو ورود گرفت، فی البدیهه سکته ی بی خودی و اِستِغرَاق دامن گیر ایشان شد. آن مُعَمَّا شکاف نامی دریافت، که فکر غیرت چون دخل بی جا پیش نخواهد رفت. از آنجا کـه آن طـوطی شیـریـن کـلام بـرنـگ مـگـس طیـنتـان، نـا خوانده مهمان نبود، در آئینـه ی خـاطـر آن وارث گـنـج شکـر پـرتـو افـگـن شـد، کـه چـاشنی چشتیـه، بِتَـصفِیَـه ی قـادریـه قند دوباره کردن، دو بالا ذوق و شوق دارد، و تخم نیشکر را از طراوت ایـمـان حَـب نبـات حـلاوت عـرفـان نـمـودن خالی از راست مزگی نبود، تا از مَـحـوِیَّـت تـرکیب این انبه ی هندوی درآن نبات مصری مربای مُرَتَّب گردد، که درخور ضیـافـت روحـانـی مشتـاقـان بـاشـد. قـصـه ی کوتـاه آن امیر معروف و مشهور بـاراده ی تربیت این قِرانُ السَّعدَین نُوْرُعَلٰی نُوْرٍ،(۲) در بار که کم از دربارشاه نبود، داخـل گـردیـده، دور بـاش وحدت را ندیده، ملازمت بار یا فتگان حضور دریافت. از زبان مبارك صادر شد که ای سالك عالی مقام و ای عارف معـروف نام، خود انصاف ده

۱. پ ـــ سبز ۲. پ ـــ نور

که دریـن درگـاه عـرش خـرگـاه کـه ساق سدره اش ستون بارگاه است، چون فریاد مظـلومان پرسیده رسیدن از چه راه است؟! هـر درخـت خشك این بیشـه چوبداری است مـانـع بـار، و هـر شیر مست این صحرا پاسبانیست بیدار، هر سبزه ی خوابیده ایـن بیـابـان تیـغـی است از مَخمَلِین نیام بر جسته و هر خار (١) نمناك این ریگستان نیشتری در سُونِش الماس نشسته، جاده ی این بیدای ناپیدا کنار بسان کوچه ی زخم-کـاری بیمناك است و موج سراب این دشت بی آب شمشیر وار تشنه ی خون و بی باك بیـم سـموم. این صحرای آتش بار شیر شَرزَه را به رنگ شیر علم در تپ لرزه دارد و گـرمی هوای این وادی جان سوز سَمَندَر را (٢) کباب میسازد. پروانه ی جان نثار که از روی ادب مهر بـر لـب داشت، صورت حال خود التماس کرد که مطابق پروانگی میر آتـش داغ عشـق شـمع وار سرگرم ادراك شبستان حضور گشته، چشم در راه تَوَجُّهات داشتـه ام، و بـحـکم تسلیم در بار گاه والا از سر گذشته، سر بر کف دست گذاشته ام. مـن (٣) سِبـقَـت آمـوز طـفل اشك وار از زند گانی گذشته قطره زن گرد یده ام، و از هـجوم گریه ی شوق برنگ تاك مشتاق یار گشته، از خود بریده ام. آنجا که دل دو نیم جـاده ی شـاه راه تسلیم است، اول قدم عشق بازان گذشتن از دو راه امید وبیم است. بـه کیـمیای سعادت سو گند که عاشق بیتاب مانند سیماب پروای کشتن ندارد. به گنج شکر قسم که مراد مرید صادق جزجان شیریـن (٤)نذر پیر کردن نبود. ابیات:

طـــایف فـــانـوس خـلـوت خـانـــه ام
بـلـبـل بـــاغـــی(٥) نیـم پـــروانـــه ام
تـــرك رشك و بـــی دمـــاغـــی کـــرده ام
نـــقـــد جـــان نـــذر چـــراغـــی کـــرده ام

شـاه قـادری بـه مُـجَـرَّد اِصـغـای این واقعه، آن اَمِیرُالاُمراء جانباز را قبای خاصه بغل گیـریها در بر گرفت و دستار دست بسر مالیدن بر سر بست. گویا دو مغز بادام در یك پُوست نمایان شد یا دو کتاب در یك جلد اِنضِمام (٦) یافت.

---

١. اصلی و غ = خاك ٢. اصلی و غ ــــ را ٣. پ ــــ من ٤. پ+نثار
٥. اصلی و غ = باغ ٦. اصلی و غ = انضام

ابیات:

گشـــت ســر گـــرم ســفــر انــدر وطــن
شــمــع بـــا پـــروانـــه در یك پیـــرهــن
جــلــوه کــرد از شیــخ شــمــع گــرم تـــاب
ســوزش پـــروانـــه شـــامـــی کبـــاب

رخصت شدن شاه معروف از حضور مبارك و کامیاب گردیدن بی بی جیونی

از آنجاکه صبح دولت صاف دلان برنگ بَیضَه ی طاووس بهار بخت سبز در گره دارد، هر گاه به مُجَرَّد ضم آن سوره ی اخلاص صدق ارادت، بآن فاتحه ی قرآن(١) سیّادت قِرَائَت نماز "بَقَا بِااللّٰهِ" جلوه اختتام یافت. (٢) معروف روزگار که فاتحه ی فراغ تحصیل کمالات او، از اول بسم الله جدا نبود، چندگاه به ادراك خدمت عظمت اندوز گشته، امر به رخصت یافت. هم درآن اثناء بِالمُوَاجِه تَصَرُّفِی از جناب پیر صبح نفس روشن شد،که شیرازه ی دیوان عُنصُری وجود مسعود معروف روزگار "جَعَلَهُ اللّٰهُ فِرْدُوْسِیًاً" گسستن گرفت. بیت:

حـالتـی رفـت برایشـان کـه خود ایشـان دانند
حَـاشَ لِـلّٰـهِ کـه ایـن جمع پـریشـان دانـنـد

بعد مُعَاوِدَت (٣) آن همزه ی قطعی و وصلی بهمان حالت اصلی امر مبـارك به عطای خطاب شاهی بدین عنوان صادر شد، که دراین عصر عَصَّاری چَرب دست سراپا اعجازکه بعد اخراج (٤) روغن لَذَّات (٥) و شَهوَات کُنجَد را بجا دارد، خال خال پیدا میشود، و لقب شاه بی اِنقَضای این حالت جواز ندارد. لهذا بسان گا و عَصَّار سیر و سلوك این کوته نظران سرمایه ی سرگردانی و نارسایی میگـردد. ابیات:

تــرا هــر چــنــد ای یـــار وفـــادار
چـو جـــان نتـوان جـدا کـردن بیك بـار

١. اصلی = قران ٢. پ = گرفت ٣. اصلی= معادت ٤. غ ـــ اخراج
٥. اصلی و غ = لذت

ولیکن پای رخصت درمیانست
که دردستت نصیب عاشقانست
کسی کش(۱) دست بوست پایه یافت
تواند پنجه ی خورشید بر تافت
نگاهت حکم فیض عام دارد
شراب بیخودی در جام دارد

عَلَی الخُصُوص شیر زنی سراپا شُکُوه، کوه درد و کان اندوه، چراغ زیر دامن کوهسار، یار غار اوتاد روز گار، پیر زالی برنگ تار نگاه از گرد ش چرخ رَستِه، کهنه سالی شمع وار نظر بر سر رشتهٔ سوز و گذاز بسته، سوسن آزاد به کنیزکی او ممتاز، و سرو سَهِی بغلامی او سرفراز، به رنگ شرر پیراهن خارا بر بدنش تنگست، و مانند مؤنث سماعی آفتاب از پِیرَایَه ی عَارِیَتَش ننگست. جَارِیَه ای که پیوسته لبریز اِستِغرَاق است، هاجره ای که دمبدم سوخته فراق است، گوهر شب تابی از دست نا خریداران تنگ، (۲) لعل خوش رنگی از کان بی چونی دردل سنگ.

ابیات:

بذکر نام پاك آن کان اندوه
شده نقش نگین سنگ آن کوه
نمید اند(۳) که عالم را چه رنگ است
کدامین شیشه خاطر خواه سنگ است
بوحدت یار غار عشق گشته
دل و جانش شکار عشق گشته
گرفته چون شرر در سنگ مسکن
زده بر آتش (٤) کهسار دامن
هوای بالش و بستر ندارد
سر از بالین چومستان بر ندارد

۱. پ = کز ۲. پ = بتنگ ۳. پ = نمیدانم ٤. اصلی و غ = آتش

بـــصـــد مستـــی و مَستُـــورِی دران کـــوه
ز فـــوج نـــالـــه کـــرده (۱) اوســـت انبـوه
نـــخستیـــن ای چـــراغ دوده ی طـــور
بـــکـــن آن کـــوه را ســـرچشـــمـــه ی نـــور
نـــظـــر بـــر حـــالـــت آن مُستَـحَـق کـــن
بـــه جـــذب اِلتِـــفـــاتَـــش مست حـــق کـــن

آن گـاه بسمت بار گوندلان که صحرای خُتَن را هم چشم او دیدن عین خطاست، مانند آهـوی چیـن دواسپـه تـرك و تـاز کـرده، مُشکِین سواران سودای عشق را به داغ تازه آشـنـا کـرده (۲) و سـنـگ دلان سـر بـصحرا(۳) داده، را فَلاَخُن وار سرمشق وجد و رقص بـایـد گرد انید. قصه ی کو تاه بنا بر اِتباع امر جهان مُطاع خورشید شعاع، آن ابر رحمت قطر زن گشته راه کوه گرفت.

ابیات:

نـــه کـــوه آن نـــوبهـــار جلـــوه نـــأمـــوس (٤)
زجـــوش سبـــزه و گـــل رشك طـــاووس
دل جـــوزا ز تیـــغـــش چـــاك گشتـــه
ز بـــرقـــش آســـمـــان نـــمـــنـــاك گشتـــه
ز بـــس رِفـــعَـــت کـــه دارد در دل شـــب
شـــده ســـنـــگ تـــه دنـــدان کـــوکـــب
ز دور چـــرخ تیـــغـــش بـــر گـــذشتـــه
فَســـان خـــنـــجـــر خـــورشیـــد گشتـــه
بـــه تیـــغـــش آســـمـــان زنـــگـــار بـــوده
مـــه نـــو صَیـــقَـــلِـــی آن را نـــمـــوده

هـر گـاه به طلوع آن آفتاب والا درجه ی کوه مستور، رتبه ی جبل نور(٥) یافت. بلك

۱. پ = کرد ۲. پ = باید نمود ۳. اصلی و غ = بصحرای
٤. پ = مأنوس ٥. اصلی و غ = جبل ثور

به ورود آن صَحِیفَه ی مُرسَلَه مِصدَاق "وَالطُّوْرِ وَ كِتابٍ مَّسْطُوْرٍ"* شده شاه گوهر شناس کان "كُنْ فَيَكُوْنُ"** در طلب آن شیرین کام حلاوت ذوق که هر موی سفیدش کم از جوی شیر نبود(۱)، فرهاد وار هر گنج کوه را کافتن گرفت. رفته رفته بر در غاری که از سوارخ سوزن بیش نبود رسیده، سر رشته ی مقصود یافت. بیت:

شده بر در غار دِقَّت پناه
چو بسم الله سوره ی کهف شاه

القصه آن آتش نیم مرده را از خار و خس بر آورده، از روی احتیاط در پنبه گرفت، تا از اختلاف هوا ضایع نشود. زیرا که آن معنی مَعَمَّای وحدت نامی پیش نبود، و آن ماهی دریای فناء ماهیت نون تنوین داشت. ابیات:

برون آمد کهن سیپاره ی عشق
همه اجزای او آواره ی عشق
نمایان چون شراری جسته از سنگ
سروپای بقاء بر قامتش تنگ
بر آمد طُرفَه یا قوتی ز کهسار
نهان در پنبه اش کرد ند لا چار
ز جوش لا غری بود آن یگانه
درون پنبه گویا پنبه دانه
غلط کردم بزیر پنبه داغی
میان بیضه ی طاووس باغی
نهان در صبح خورشید نظر باز
ته ابر تنگ مه جلوه دمساز

هر گاه قوت امتیاز در پنجه ی حواس خمسه ی او حَادِث شد. اگرچه آن (۲) درد پرورده(۳) را برنگ طفل اشك، خون جگر خوردن کم از شیر مادر نبود، اما حکیم حَذَاقَت (٤) پیشه

۱. پ = نبوده ۲. پ آن ۳. اصلی و غ = پرورد ٤. غ = صداقت
*سوره طور (۵۲) آیه ۱-۲ ك **سوره بقره (۲) آیه ۱۱۷ م

دِقّت(١) پرداز، جِهَت ازاله ی رنج باریك ضَعف (٢) بدن آن رابعه وقت را در صَدَد ولادت ثانیه دیده، شیر غذا ساخت. هر گاه به قُوت این قُوَت لَایَمُوت مزاج قدری اعتدال گرفت با اراده نوجوان کردن آن زلیخای مغرب کوهسار، حِکمَتُ العَین نگاه چشم بیمار را که طب یوسفی در مقابل آن چون نسخه ی سَقِیم اعتبار ندارد، مدّنظر داشته به نوع دیگر ترکیب مُفَرّح نَشَأه وار(٣) سراپا اسرار نوشت، که بِمُجَرَّد استعمال آن لبریز صحت روحانی گشته، در همان حال وجد و حالی یافت که از کیفیّت آن جز مُحَوِّل احوال آگاه نبود. ابیات:

زلیخایی ز یوسف کامران شد
پس از شور ضعیفی نوجوان شد
غلط کردم چه باشد نوجوانی
بفرمانش(٤) هزاران زندگانی

نشأهٔ (٥) تریاك مستی آن مَستُوره شیر گیر که از جناب شاه عالم پناه خطاب بی بی جیونی یافت، آنقدرها طلوع گرفت که هیچ کس را تاب لقاء(٦) بآن آفتاب والا(٧) درجه نبود. لهذا عرض احوال پروانه های خُو کرده مهر سکوت چون شرح ضِمن از پس پشت مقرر شد. روشن است که شمع پشت و رو ندارد. یکی از سرافراز کردگان آن لیلة القدر حافظ قرآن لِسَانُ الغَیب شاه محمد شیرازی بود، که گرمی باطن آن شمع فانوس خلوت در انجمن در سواد پنجاب روشنی دارد. اگرچه (٨)روح مُجَسَّم او از شرافت آبا و اجداد (٩) عاری نبود، اما ولادت ثانیه ی آن مسیحا نفس به فرزندی بی واسطه ی آن مریم روزگار شد. حِدَّت جذب آن برق افروز "اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ" بوده (١٠). اِنْ شَاءَ اللّٰه ذرّه از آن عنقریب روشن گردد. رباعی:

این سلسله ی سرمشق سیه مستان است
برهم زن زور رستم دستان است

---

١. اصلی= وقت ٢. غ = ضعیف ٣. پ ــ وار ٤. اصلی = قربانش ٥. غ ــ نشاه
٦. پ + تقابل ٧. غ = ولا ٨. پ + آن ٩. پ+ هم ١٠. پ = است

از غُـلـغُـلَـه ی اوسـت جهـان پـر گشتـه
زنـجیـر درِ خـدا اگـر هسـت آن اسـت

ورود شاه معروفؒ درموضع بهلوال

از آنجـا کـه قُـرعَه ی طَالِع جماعه ی سعادت مندان بطریق فتح و نصرت اجتماع دارد، شـاه ضـمیر آگـاه آن (١) شیر زن را که برنگ مؤنث سماعی آفتاب وار (٢) از زوج فـرد بوده، در آن سواد قایم مقام خود کرده، راه بار گوندلان گرفت. از هجوم کرامت نـقـش پـایـش در آن ریـگستـان چـون اشـکـال رمـل خـالی از حکمت نبود، و سیرآن نـقطه ی آتشی مرکز سوز و گداز در خیال کس راه نداشت. هر چند در اثنای سفر آن کیـمیـا گـر اکسیـرشمسی تَوَجُّهات نظر بر اِخفاء داشته چون گیاه کیمیا به ویرانه های دور اقـامـت میـگـرفـت امـا روشـن اسـت کـه گـنـج زر مغربی آفتاب در ویرانه ها (٣) پـوشیـدن امـکـان نـدارد. بـعد (٤) چند گاه ورود مَسعُود ذات کرامت آیات در موضع مـلایك مَسجُـود بهـلـوال کـه در رِفـعَـت شـأن بـه "اُمُّ القُرَیٰ زَادَ هَا اللّٰهُ شَـرَ فَاً" نسبت فـرزنـدی دارد، اتـفــاق افتــاد(٥)، از آنجـا کـه در آن مقـام (٦) رشك عراق وحجـاز آوازه ی مهـمـان نوازی میان منگو پدر(٧) بزرگوار شاه سلیمان در شهرت کم از لَحن داؤد نبـود. شبـانـگـاه اقـامت آن مضمون تازه کرامت در خانه ی ایشان که مانند بیت خالی به مزاج عُشَّاق بی نوا مُوافَقَت داشت مقرر شد. آن شمع شبستان سعادت سرگرم خدمت گشته تا صبح از پا نه ننشست. رباعی:

هـنـگـام سـحـر کـه خسـرو (٨) چین بر خاست
از بیـضــه ی صبـح مـرغ زَرّیـن بـر خـاسـت
شـــاهـنشــه روزگـــار بـــر جسـت بـنـــاز
یــا سـرو ز گـلـزار نهـالیـن بـر خـاسـت(٩)

---

١. پ ــ آن ٢. پ و غ ــ وار ٣. اصلی و غ= ویرانه ٤. غ+از
٥. اصلی و غ = گرفت ٦. غ = مکان ٧. پ ــ پدر ٨. غ = خسروی
٩. اصلی = برخواست (قافیه)

در آن هنگــام مرد مك ديده ی بــاريك بينــان، چراغ دوده ی خلوت نشينــان، مهر پروانه ی ولا يت، بسم اللّٰه سوره ی هدايت، نرگس چمن عَينُ اليَقِين، گل داؤدی گلشن دين، حضرت شاه سليمان "اَوْرَثَنَااللّٰهُ رِيَاضَتَهٗ" ازجوش طفوليت در صحن خانه بازی ميكرد ليكن فی الحقيقت بازی مجازی آن كبوتر حرم بی نيازی خالی از مشق بلند پروازی و يكّه تازی نبود.

ابيات:

بــطــفــلــی اشك را درد آشــنــا ئيســت
پــريــدن مــرغ را صــرف هــوا ئيســت
چــو صبــح از وحــدت انــجــام و آغــاز
شكست(١) بيضه بيند (٢) عين پــرواز

سُوْرَةُ اِخْلَاصِ كه بر كتب سابقه خط نَسخ كشيده، با اينقدر اِيجاز اِعجاز" ثُلُثُ قُرْآنٍ" دارد، وبسم اللّٰه كه تاج قرآن گرد يده، با اين همه اختصار حامل هفتاد بطن امّ الكتاب ميشود، مردمك ديده را خورد گفتن بر كوته نظری دليل سَاطِع است، و خنجر تيز دم را كوتاه قد شمردن بر نا تراشيدگی حجت قاطع. اسم اعظم كه ملك سليمان زير نگين اوست، در تركيب لفظی (٣) بسطی ندارد، و"قَلْبُ الْمُوْمِنِ عَرْشَ اللّٰهِ" كه مسجد اقصاء گوشه نشين اوست، درچشم حسّ صاحب وسعت نبود. قصه ی كوتاه به يك نگاه ی ناگاه، شاه عــالی جاه، خورشيد بارگاه، آن ماه گردون كلاه، نور دوبالا گرفته، روشن شد كه باعث طلوع ذات بيضاء صفات در اين سواد نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ كردن ايــن ماه است، و نزول آن سوره ی وَالشَّمس مخصوص درشأن آن خاصه درگاه. ابيات:

كســی كــز بــخــت بــرخوردار بــاشــد
جبيــنــش مــطــلــع انــوار بــاشــد (٤)
بــخــواند صــاحــب بــاطــــن كَـمَاهِی
ز لــوح جَبهَــه اش سِــرّ الهــی

١. غ= سكستــه ٢. غ= پند ٣. غ ـــ لفظی ٤. پ = گـردد

شـاه صبـح نـفس كه تقسير بيضا وى از رشك نور باطن او سيپاره ميشد، آن مصحف بغـلـى را بـه تـعـظيـم تـمـام خـوانـده، پيشـانـيش بوسيده دركنار گرفت. آخِرُالْاَمر آنمجموعه ى آيات كرامت را به حافظ حقيقى سپرده، رخت سفر بر(١) بسته، هنگام فـاتـحـه ى خيـر رخـصـت كـه ختم دور صحبت بدان مقرر گشته، امر عالى پرتو ورود يـافـت، كـه اگـر اَيـاغ دِمـاغ ايـن ديـوانـه بـه كـار خود هوشيـار كَيْفَ مَـا اتَّفَقَ لبريز نشأه ى بى خودى و اِستِغرَاق گردد، به ساقى شراب طهور قسم كه مَحمُول بر سايه و آسيـب نـكـرده بـاشـيد، زيرا كه پرى هر چند ديوانه باشد، بر شيشه ى سليمان سنگ نتـوانـد زد. هَيـكَل قدسى دل نشينش(٢) تعويذ دَفع بَلِيَّات كافى است، و آية الكرسى خـط جبيـنـش مـصـداق "بِسْمِ اللّٰهِ الشَّافِىْ". از آنجا كه ايزد كارساز آيه "**اِنْ يَّكَادُ** *" در سـوره ى نـون ابروى او نوشته، اين فرشته درد سرشته كه در ابصار اهل انكار مَظهَر "**اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ** *" ودر ديده ى ارباب اقرار (٣) عين "**وَمَـا هُوَ اِلَّا ذِكْر**" "**لِّلْعٰلَمِيْنَ**"** گردد، بـه هيچ وجـه مانند طفل اشك (٤) مُلاحَظَه ى چشم زخم ندارد. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اين كودك جـوان بخت به عنايت پيران پاك باز روزى مردى گردد كه مردان گرد او (٥) گرد ند.
ابيات:

مَـــظهَـــر كـــرد گـــار خـــود گـــردد
قبـــلـــه ى روز گـــار خـــود گـــردد
عـــاشـــقـــان گـــرد پيـــش خـــانـــه ى او
مـــرغ گـــم كـــرده آشيـــانـــه ى او (٦)

سبحان اللّٰه ! ايـن طـريـقـه دسـت آويـز ادراك سعادت چه رشته عاليست كه مانند تار سُبحَـه واسـطـه ى جـمعيّـت مشتـاقان لا ابالى است. كشش اين سلسله ى عاليه برنگ جَـذرومَـدّ محيط اعظم هرگز كمى نگيرد،(٧) وافزايش اين شجره ى طيّبه روز به روز

١. اصلى و غ= بست ٢. پ+و ٣. غ= اقراء ٤. پ ـــ اشك ٥. پ= آن
٦. پ ـــ كامل شعر ٧. پ=ندارد * سوره قلم (٦٨) آيه ٥١ ك
** سوره قلم (٦٨) آيه ٥٢ ك

چـون نهـال عشـق پیچـان شاخ در شاخ میشود،(۱) بقسمی که فَتِیله ی (۲) پنبه (۳) بـوسـاطـت آتشی شیشـه از پرتو خورشید آتش در گیرد. اینجا (٤) دل خشك مغزان افسرده بـوسیلـه ی پیر صـافـی ضمیـر قابل تجلی نُوْرُ الْاَ نْوَارِ گردد. فروغی که در جَبهَه ی شـاه مبـارك میتـافت، ناصِیَه ی همایون نوشه دیوان همان یافت. دلیل روشن پیـدا (٥) کـرده ام، شمع که از شمع در گیرد، همان نور تابان است. بنص قطعی ثابت نـموده ام، مـصحف کـه از مـصحف نقل کرده شود، همان قرآن است، اگرچه سدّ راه اعتـقـاد سـاده لـوحـان تَـغَـایُـراَطوار و شِیوَن است. اما (٦) گرمی هنگامه ی (۷) این آفتـاب طَلعَتان روز افزون است. "مَـا نَـنْسَـخْ مِنْ آیَـةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْ تِ بِخَیْرٍ مِّنْهَآ*" گویا درشـأن این خاندان عالی شأن نازل گشته "مَثَلُ اُمَّتِیْ کَمَثَلِ الْمَطَرِ لَایُدْرَیْ أَوَّلُهٗ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهٗ"، همانا در بیان تَرَشُّح ابر رحمت این دودمان سراپا فیض وارد گردیده. رباعی:

ایـن دوده چـراغ مـحـفـل نُـه طـاق اسـت
پـــروانـــه ی روشـنـــایـــی آفـــاق اســـت
مـــانـــنـــد ســواد اعــظـم هــنـدوسـتــان
پیـوستـــه ببـحـر شـور(۸) اِستِـغـرَاق است

رسیدن شاه سلیمانؒ به جناب معروف روزگارؒ

از آنـجا که کمند وحدت کشش روز افزون دارد، هر گاه شاه محیط اعظم کرامت برنگ موج آغـوش وداع کشـاد و مـانـنـد ابـر رحـمت قطره زن بَادِیَه ی سفر گشته در صدف خوشاب چـون آب گوهر قرار گرفت. بعد چند گاه سلیمان روزگار که خِلعَت تَفوِیض امانت شمس - آبـاد تـجـلّیـات یـافت، جِهَت گرد آوری کان نمك شور عشق، سرانجام سپاه ناله و آه لازم شـمرد. پیـداسـت کـه در موسم بارشات (۹) گریه ی دانه ی دل زمین داران خطه ی عشق تخم سنبل دود آه و لاله زار داغ میشود.

۱. غ=بدین قسمی ۲. اصلی= فلیته، پ ـــ فتیله،غ = ملیغه ۳. غ ـــ پنبه
٤. غ= اینحال ٥. پ= جدا ٦. غ+اگر ۷. غ = هنگام ۸. پ + و
۹. غ= باشارت *سوره بقرة (۲) آیه ۱۰٦ م

ابیات:

عشـــق زیـــن گـــونـــه جـوشهـــا دارد
غـــــارت رخـــت هـــوشهـــا دارد
سیـــنـــه ی چـــاك جـــاده ی راهـــش
بیـــخـــود یهـــا غبـــار درگـــاهـــش

دراوقـات بیـخـودی و اِستِغـرَاق کف بـر لـب آن دریـای شـور شوق بقدر یك توده ی طـوفـان طغیـان میکـرد،(۱) و در هـنـگام وزیدن نسیم وجد، گردن آن شاخ گل کج گشته، چهره ی مبارك برنگ گل (۲) سرنگون جانب کَتِف آنقدر اِنحَراف مییافت، که آئیـنه ی رو و شانه ی بازو بقدر یك موی از هم جدا نبود. باغبان آن گلزار سراپا خار خـار (۳) یـعـنـی معروف روزگار، اگرچه در آغاز نشونمای این بی خبر یها سرو برگ خبـر گیری (٤) آن نِهال چمن قُدس داشت، اما هرگاه آن نخل سر سبز که صنوبر دل بستـه ی او بـود، خرما خسته ی او بـه درجه ی استقامت هوش و امتیاز فائز شد، از آن سرو ناز اِستِغناء که ثمره ی معشوقیست، گل کردن گرفت.ابیات:

طـــلـــب شـــرط اســـت در راه مـــحبـــت
طـــلـــب دربـــان درگـــاه مـــحبـــت
طـــلـــب خَـضِـرره صـحـرای عشـق اسـت
طـــلـــب ســـرمـــایـــه ی سودای عشق اسـت

اگـرچـه نصیبه ی خداداد چون مهمان نا خوانده خود بخود گلو گیر میشود، اما بقول خـوان سـالار روم کـه سر پوش از طبق مُدَّعَا برداشته، کاسه ی چشم لبریز شوربای اشك نمودن مزه ی دیگر دارد. بیت:

تـــا نـــگـــریـد کـودك حـــلـــوا فـــروش
بـحـر(٥) ر حـمـت در نـمیـآیـد بـجـوش (مـولانـا روم)

لاچار سلیمان روز گار سریر آرام و افسر دولت چون تخت سلیمان و تاج هدهد بر باد

---

۱. غ=میگردد ۲. غ ـــ گل ۳. پ ـــ خار ٤. پ=خبر گیریهای
٥. پ= دیگ، اصلی = بخشایش

داده ، (١) در هـوای طـلب از سینه ی چا کیهای بال پرواز کشاده ، مانند تخت بلقیس بسـرعـت طـی مکـان سـعـادت قد مبوس دریـافـت. معـروف روز گـار کـه سـر مشق خامه ی نقاش تقدیر گشته، قلمدان وار از خود تُهِی گردیدن داشت. بیت:

افـکـنـد تـا نـگـاهـی بـر روی لا لـه رنـگـش
چـون بـچـه قـلـمـدان در بـر گـرفـت تـنـگـش

سبحان الله! بـقسمی که مرهم کافور صبح داغ خورشید را هر روز تازه میسازد، نفس سـرد پیران صدق مَعمُور، چراغ گرمی شوق، در خلوت خانه ی دلها برافروزد. القصه، سـلیمان روز گار برنگ ماه ی روشن سواد که حکم مَردَمَك دیده شب دارد، در دو هفته تحصیل کما لات کرده، مُسَوَّدَه ی(٢) تفسیر سوره‌ی نور شد. معروف روزگار فرموده کـه هـر گـاه تَـفـوِیـض امانت از سایر وجوه جلوه ظهور کرده(٣)، اقامت این جا حکم تحصیل حاصل دارد. بیت:

بـجـای دیـگـر کـرده بـایـد مـقـام
نـگـنـجـد دو شـمشیـر در یك نیـام

مصلحت آن است که چند روز در موضع(٤) شاه پور پیش کبوتر بام عشق بازی شاه محـمـد شیـرازی استـقـامـت بـایـد گـرفـت. بـعد از آن چند گاه مرغابیان بلند پرواز خـطـه ی پـنـجـاب را بـحـری وار شـکـار کرده، باز در وطن سعادت مسکن که سُرخاب کـابـل بـجنب آن یك پُل قیمت(٥) ندارد، بفوج جَمعِیَّت دل باید نشست، تا شور فساد قُطَّاعُ الطَّرِیق نمکسار(٦) بیداد ایشان چون فرنگیان دریای شور قاف تا قاف شهرت دارد، بـرنـگ نـمك در آب مـعـدوم گـردد. هنگام رخصت حکم والا به نگاه کردن جانب دست راست صادر شد. ابیات:

نـگـاهـی کـرد (٧) آن خـورشیـد رخـسـار
نـمـایـان دیـد مـاهـی بـرق رفـتـار

١. پ = داده بود ٢. اصلی= مسود ٣. پ= گرفت ٤. پ ــــ موضع
٥. پ= یك قیمت پل ٦. غ = نمك كه ٧. غ = گردد

مــجــسـم گشتـــه روحـــانـــی ســرشتـــه
بـــــه تـــرکـیــب بـــنـــی آدم فـــرشتـــه
جبیـــنـــــش لـــوح مـــحـــفـــوظ ســعـــادت
خـــطـــــش(۱) ســـر مشــق اربـــاب ارادت
صـــنـــوبـــر دســـت بیـعـــت داده ی او
قیـــامـــت پیـــــش پـــا افتـــاده ی او
ز ابـــرو چشــم آن شـوخ جـفـــا کِیـــش(۲)
اُتَـــاقَـــه زن چـــو تـــرك غـــارت انـــدیـــش
مُـــصَـــفَّـــا چشـــمـــــش از گـــرد کُـــدُورَت
مـــرکـــب گشتـــه مـعـنـــی جـــای صـــورت
بـــزیـــر طـــاق ابـــرو جـــای خـــالـــش
هـــلالـــی مـــحـــو مـــحـــراب هـــلالـــش

هر گـاه سـلیمان زمان را به مُعایَنَه ی صورت آن جوان سکندر طالع آئینه وار حیرت دامن گیر شد، پیر خَضِر لقاء که دلش درصفای باطن از جام جم کم نبود، فرمود که این(۳) عیسی(٤) نـفـس نـوشـه حـاجی (٥) نام (٦) برنگ مهدی آخرین دور به ولایـت مادر زاد ممتاز گردد. مشرق و مغرب برنگ صبح از صدق نفس او فروغ پذیرد، و گـرمـی شـوق او درهـنـد و حـجـاز از آفـتـاب روشـن تر باشد. هر گاه این مجموعه ی لطـایف اشرفـی تحویلدار خزانه ی امانت الهی گردد،(۷) و سکه ی حالی دارُا الضَّرَب نـامش کـه درسـت بَـدَربـجـنـب آن (۸) از وفـور قصور قابل خرج شب باشد، ناقص عِیَـاران را مِـحَك وار رو سیـاه خـواهـد سـاخـت. سـلیـمـان روزگـار التماس نمود، کـه شیـرازه ی کتـاب بی نیـازی یـعـنـی شـاه محمد شیرازی که این جزو ضعیف به پیوند رشتـه ی صـحبت او مأمور گشته، شنیده میشود که هر که در مُوافَقَت و اِنقِیاد او بقدر

۱. پ = خط ۲. غ = وفاکیش ۳. غـــ این ٤. پـــ عیسی ٥. غ= هادی
٦. پـــ نام ۷. اصلی ـــ و ۸. غ+به

يك سر سوزن روا دار تَفاوُت شد، گرفتار شكنجه ی بلا گشته سرش بريده گردد، و منكه از هجوم رشك(١) بسوزن مژگان و(٢) تار نگاه چشم از اغيار (٣) دوخته ام، و سوزن وار چشم بر خرقه ی مُستَعار دوختن عين عارونگ دا نسته ام، صحبتم بآن گره در گره هر گز كُوك نخواهد شد. پيدا ست كه رشته ی جان (٤) تاب كَشا كَش سوزن ندارد و سوزن مژگان مِنَّت كش رشته نبود، اگرچه مدّ نظر شاه اين معنى است كه دو رشته به اتصال هم دگر استحكام پذيرد، اما از نا همواری آن پيچ در پيچ (٥) معلوم ميشود كه تارو پود صحبت جانبين عنقريب گسسته گردد. حكم شاه عاليجاه كه خورشيد در مقابله ی فروغ رخسارش از چراغ روز بيش نبود، پرتو صُدُورياقت، كه هرچند چراغ ماه غم طوفان باد ندارد، و آتش برق بآب باران خاموش نشود. اما برتقدير اگر آن گردن كش مغرور شمع وار سرگرم(٦) زبان درازی گردد، رشته ی جانش طُعمَه ی مقراض فناء خواهد شد. قصه ی كوتاه هنگام رخصت تازيانه ی برق كردار كه كُرَّه ی نار(٧) تاب طَرَاق آن نداشت عنايت شد، كه بعد ملاقات بآن فارس (٨) شيراز سپرده گردد (٩). ابيات: (١٠)

روان شد شير صحراى محبت
نهنگ قَعر درياى محبت
روان شد با هزاران حِشمَت و جاه
تجلّى در ركاب و جلوه همراه

اقامت (١١) سليمان روزگار پيش شاه محمد شيرازی و تنبيه ی او

از آنجا كه نگين دلها بِيُمن اسم اعظم عشق صاحب يَسَار ميگردد. هر گاه سليمان روزگار كه آئينه ی دلش پايمال مورچه ی غبار طبيعت نبود، برباد پای سفر(١٢) نشست. در اثنای راه جماعه ی رهزنان زنگی كردار گرد آن سر چشمه ی بقاء چون بخت خود سياه كرده(١٣)، سدّ راه آن سكندر طالع كه بخت سبز خَضِر راهش بود،

١. غ = زشك ٢. اصلى و غ ــ و ٣. غ=غبار ٤. غ = حنان ٥. غ = هيچ در هيچ ٦. غ+او ٧. غ= ناز ٨. غ= فارش ٩. غ= سپرد ١٠. اصلى= رباعى ١١. غ =ورسيدن استقامت ١٢. پ ــ سفر ١٣. پ وغ= خود سياهى كرده، اصلى = گرده

گـرد يدند. (۱) اما از آنجا كه سالك جاده از خود رفتن و گرم روی(۲) راه از خويش بـريـدن بـرق وار بيـم رهـزن نـدارد. (۳) سـليـمان روزگار به يك نظر كرامت آن ديو- سرشتان را مُسَخَّر كرده، به سمت خوشاب چون ابر بهار قطره زن شد، و نسيم وار در يك لـحظه از دريا گذشته به موضع شـاه پـور ملاقات شاه محمد شيرازی دريافت. بعد اِبـلاغ (٤) سـلام تـازيـانـه را تسليم كرده، برنگ گل دستار جای خود خالی ديده بالا دسـت نشسـت. (٥) از زبـان آن شيـر شيـراز صـادر شـد كـه چابك (٦) سواری يكّـه تـاز(۷) كـه تـازيـانــه ی شـاهـانــه در دسـت داشتــه بـاشد، رهزنان تَوسَن را بـه او حَـرُونِی(۸) كردن چگونه صورت بندد. قصه ی كوتاه هم در آن روز گوشهٔ مُصَفَّاء تر از دلهـای چلّـه نشيـنـان جهـت اقامت آن قربانی(۹) ميدان شوق و مهمان خَوان اَلوان ذوق مـعيـن گشت، و مقرر شد كه هيچ كس برنـگ خانه ی كمان در آن خانه ی لامكان بـنيـاد نرود تا بِتَوارُد(۱۰)معنی بيگانه درآن بيت يگانه قافيه ی جمعيّت برآن جوهر فرد تنـگ نشود. اگـرچـه پير صبح نفس مُصاحَبَت آن دو نقطه ی نور براين معنی عين مَصلَحَت دانسته كه در آن دو مرد مك ديده ی وحدت رابطه ی اتحاد(۱۱) نَصبُ العَين گـردد. امـا از نـوادر اتـفـاقـات آن كـه درآن هـنگام سليمان وقت كه گرمی بازار قرص خـورشيـد از دور مَلاَحَـت حسـن گـنـدم گون او، چون نان بی(۱۲) نمك سرد شد، به مِـصـدَاق "اَلـصُّـوْفِیْ يَأْكُلُ سَبْعِيْنَ مَرَّةً"، آن قدر گرسنگی داشت كه اكثر اوقات تسكين اشتهـای صـادق آن صبـح نـفس بِما (۱۳) حَضَرَ فقيرانه (١٤) ممكن نبود. از آنجا كه آن مَـظْهَـرُاَتَـمُّ سُـنَّتِ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ اللّٰهِ كه مانند كوه اللّٰه اكبر شيراز شهرت داشت، در مَـطبَخ از اول بسم اللّٰه غَرَّه تا سَلخ هر روز رنـگ (۱٥) عيد قربان می ريخت يعنی روی زميـن را به خون گاو و گوسفند دمبدم گلگونه می بست. باری كلّه و پايچه بسيار در وجـه افـطار روزه سليمان روزگار مقرر شد. بعد چند گاه اكثر كاسه ليسان (١٦) آن

۱. غ = گرديد ۲. پ ـــ رو ۳. پ=دارد ٤. پ+پيام ٥. غ= لشسته،+كه
٦. غ= جايك ۷. غ= تازه ۸. پ = حروبی ۹. غ = قريای ۱۰. غ = بتوآرد
۱۱. پ+پديدآمد ۱۲. اصلی ــ بی ۱۳. غ= ما ١٤. پ= درويشانه
۱٥. پ=يك ١٦. غ= لبان

شیر شیراز که مانند سگ قِلَادَه ی تقلید در گردن آنها بود، بسیار خوردن آن صاحب ذوق حَمل بر شکم پروری کردند. لهذا یکی از سگان دیوانه خندان گشته مُعایَنَه ی این حالت کرده، بُوالْعَجَب از آن کباب گرمی شوق مانند اصطلاحات ملّا دو پیازه شیرین گفتار که حکم مُزَعفَر قَلیَه دارد، باعث مَضحَکَه پنداشت، و دیگری از آن گرفتاران جُوعُ الْکَلب چار چشم گردیده، مشاهده ی این حال نادر از آن سیر چشم خوان ذوق بسان اشعار ابوا سحاق اَطعِمَه (۱) که ظرایف نمکین جمع کرده، وسیله ی تَمَسخُر انگاشت. قصه ی کو تاه روز به روز دیگ سودای خام ایشان به مصداق "اَلْحَسَدُ یأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تأْکُلُ اَلنَّارُ الْحَطَبَ" بیشتر جوشیدن گرفت. زیرا که آن پُوستیان (۲) خشك مغز را کلّه و پایچه نخوردن از غلبه ی جُوُع البَقَر گوارا نبود. لهذا هر یکی از آن نمك حرامان خام کار به نمك شور و فساد قسم (۳) خورده پیش خوان سالار (٤) خود رنگ شکایت ریخت. اگرچه آن پخته کار در مَبادی شورش (٥) سخن آن مگس طینتان را بی مزه دانسته، چون لقمه ی نا گوار رد میکرد. اما هر گاه بقول مشهور همان آش در کاسه هنگامه ی فساد روز به روز افزایش گرفت. لاعلاج رفته رفته مزاج آن حکیم کار آگاه چون مزه ی دهان بیمار مُتغَیّر شد. یعنی از هیزم کشی های آن فرقه" **حَمَّالَةَ الْحَطَبِ**"* چراغ دوده ی ابو لهب آتش بَطش آن شیر شیرازی برنگ آتش پارسی اِشتِعال یافت. آن شور بختان بی نمك شادی کردند که اکنون ترکی از ین ترك جوش نیم خام هم تمام شد. قطعه:

آن حلاوت نماند در صحبت
گشت حلوای آشتی شکر آب
شور مستی و هَمّ بپا لکیش
بی مزه گشت چون نمك به شراب

این حکایت معلوم نبود که آن بلبل هزار داستان بوستان شیراز باین طوطی شکر زبان هند وستان اعجاز هم پنجه (٦) نخواهد شد و منصوبه بازی آن کبوتر شیرازی

---

۱. اصلی و غ=طعمه ۲. غ= بوستان ۳. پ ــ قسم ٤. اصلی و غ= سالاران
٥. غ=شوق ٦. غ=بچه *سوره لهب (۱۱۱) آیه ٤ ك

بشهباز پیش نخواهد رفت. پنجه ی سلیمانی که خاتم اسم اعظم در انگشت اوست، بزور مور بر تافتن امکان ندارد، و دیوار قَهقَههَ که هر کنگره اش بر سدّ سکندر خنده ی دندان نما دارد، بآب دهن لبریز فناء کردن ممکن نبود. القصه، هر گاه آن شهباز بلند پروا ز شیراز چشم پوشیده بمقابله آن هد هد تاجدار کمر بست. سلیمان روزگار برنگ خاتم به تعظیم خم گشته فرمود که ای شاه نامدار! با من صاف دل که نگین وار نامزد شما (۱)گشته ام، خراشیدن مهر مَحضَر بد نامی شما می شود. اگرچه آن آیه ی رحمت همگی همّت وقف سکون کرده، حرکت حریف را کَانَ لَم یَکُن دانست. اما آن غلط کار تَطاوُل و زبان درازی مدّ نظر داشته، با وجود صَدُور حرف لِین تسکین(۲)آشنا نشد. بلك عزم رزم جزم کرده اراده ی آن داشت که آن دیوار قَهقَههَ تمکین و وقار را به جنبش لب چون صف دندان زیرو زبر سازد، تا آن مصحف قالبی لبریز صحت(۳)و اعتبار (٤) به زخم زبان او سیپاره گردد. از بسکه چرب و نرمی آن مرهم دلهای افگار مؤثر نبود بلك گویا روغن بر آتش گرمی غضب می ریخت. هر گاه اظهار انکسار از آن یگانه ی روزگار دو سه بار مکرّر شد، لاچار آن ذوالفقار قبضه ی یَدُ اللّٰهِ که مانند قلم دل دو نیم از تَقلِیب(٥) اَصابِعُ الرَّحمٰن جدا نبود، بانگشت مبارك خطی مستقیم بر صفحه ی خاك نوشته، فرمود که ای سر مشق ساده لوحی! هنوز این خط امان فرمان معافی گناه است. اما اگر ازین خط اعتدال که در معنی خط استوای آسمان (٦) انصاف است، بقدر یك ذرّه عُدُول واقع شود، "اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ" است که روز عمرت زوال آشنا خواهد شد. اکنون سیلاب تند رشك پل تحمل ما را از جا برده و کوه صبر و قرار کان گُوگِرد غضب گشته. ابیات:

عبث ای دانه ی سپند! مسوز
چشم بد دور زین گزند مسوز
چند باشی بلطف ما مغرور
خنده ی برق (۷) نیست جای سرور

---

۱. پ ــ شما ۲. غ+یافت ۳. پ = صحبت ٤. اصلی=اعتبا
٥. غ= تقلب ٦. پ ــ آسمان ۷. غ= شیرین

نــــرمـــی و عـــجـــز مــــا دو ســـر دارد
تیـــغ خـــم زخـــم کــــارگـــــر دارد
اَلْـــحَـــذَر از زبــــان درازی مــــا
نیـــزه بـــــازیســـت راســـت بــــازی مـــا

هـر گـاه آن فارس شیراز یك قلم رخصت کرد ه از خطه ی مسطور (١) سِبقَت گرفت، فی الـفور بـرنـگ خـامـه ی خامکار بسر (٢) غلطیده بر زمین نقش بست. یعنی مانند سـطـر خـط بُـطلَان کشیده حرف وجود آن غلط کار عین عَدَم شد. کَیْفَ مَااتَّفَقَ بی بی جیـونـی کـه بـرنـگ دختـر رز هیـچ کـس مـرد میـدان او نـبـود، از راه طی مکان مانند نشأه ی صهباء بَغتَةً طلوع کرده، سلیمان دریا دل را که سکه ی خاتم اعجاز او از ماه تا بـمـا هی جر یان داشت، فرمود که این ذرّه پا در هوا به گرمی صحبت مغرور گشته، از عُـلُـوّ درجـه ی آن آفتـاب عـالمتاب مطلع نبود. اکنون این نو مشق دبـستان ایجاد که مـانـند طفل اشك از عَدَم شعور بر روی مردم می دوید، عبرت آشنا گشته سزای پرده دریـدن یـافـت. امیـد وارم کـه بـه عـطـای طاقت اِفاقَت (٣) از سر نو سر افراز و ممتاز گردد. ابیات:

بـــده ای ابـــر رحـــمـــت! آبــرویــــش
کــــه آب رفتــــه بـــــاز آیـد بـجـویـــش
اگـــر بـــر کـــوه تـــمـــکیـــن تـــو زد ســنگ
سـر خـود را شکست آن سـر بسر ننگ(٤)
ز حـــد خـــویشتـــن گـــر پیـــش رفتـــه
بـــاســتـــقبـــال مـــرگ خـــویـــش رفتـــه

سـلیـمـان روز گـار خـرقـه ی مبارك خـود را افشا نده، (٥)سه حَربَه ی آبدارچون حرف حـریف کـه او درحـق ایشـان گـفتـه بـود، (٦) یـعـنی خنجر زدن بود، بر زمین زده (٧)

١ـ پ و غ=مستور ٢ـ پ= در ٣ـ پ ـــ افاقت ٤ـ غ= سنگ ٥ـ پ= سر
٦ـ پ و غ ــ که اور در حق ایشان گفته بود، یعنی خنجر زدن بود ٧ـ پ و غ +و

نقاب از چهره ی (۱)شـاهد راز برداشت، که من سراپا تحمل و وقار سر حمله ی کاری رد کـرده ام(۲) . امـا تـاب رد کـردن سـخن شما ندارم. لا علاج(۳) بجای عَرَق ندامت آبـی بـروی کـار(٤) آن قـطـره زن بـادیـه ی اِستِغـرَاق آورده، غبـار بیخودی از صفحه ی خاطر او فرو شست. بیت:

کـــرد ســـر گشتـــه شـــاه را یك بـــار
خـــط بــــه بیـــنـی کشیـده چـون پُـرگـــار

رفاقت شاه سلیمانؒ بطا یفه ی ملنگان و ورود مَسعُود در موضع جوکالی

از آنـجـا کـه سفر صحرا نوردان عشق، در تسخیر سواد اعظم دلها خاصیت گِردنامه دارد. هر گـاه سلیـمـان روزگـار کـه شیر گرد ون قابل شکار او نبود، برنگ آفتاب سر گرم جهـان گِـردی گـردیـده(٥)، راه صحرا گرفت. اتفاقاً جماعه از ملنگان که هریکی بی مـغـز و پُـوست پوش و خود پرست و خدا فراموش بود، هم سفر آن سالك عالی مقام شـد. از آنـجـا کـه آن شیـر کـرد گـار کـه آوازه ی انـصاف او از گر گان تـا به حلوان شهرت داشـت، قـابـل صحبـت آن جـماعه نبود، رفته رفته خاطر آن آهوی حرم از همسـایـگی آن سگـان حرام خوار وَحشَت گرفت، زیرا که گـاو و گو سفند زمینداران نـذر جُـوعُ البَـقَـر آن حـرام خواران می شد. از گـا و زوری آن گو ساله منشان که در مـذهـب آنهـا کشتن گـاو بیچاره کشاورزان(٦) ثواب ادای شرایط اسلام بلك ایجاب قربانی بَیتُ الحَرام داشـت، رمه ی(۷)جانوران رم (۸)گرفت. "**كَاَ نَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ** *" و سـردار آن جـمع (۹) پریشان کـار کـه (۱۰)ذبح حرام چون تـکبیـر تـحـر یمه فرض وقت می دانست، دمی از تلقین این حُجَّت قطعی غافل نبود، که "**اِنَّ اللّٰهَ يَاْ مُرُكُمْ اِنْ تَذْ بَحُوابَقَرَةً** **" گاو زمین از بیم آن مرده دلان زنده (۱۱)درگور

۱. پ ــ چهره ۲. پ ــ ام ۳. پ = لاچار ٤. پ = بر روی ٥. پ = بوده
٦. اصلی=بی چارگان کشاورزان، غ=کشاورزان بی چارگان ۷. پ +آرام
۸. اصلی ــ رم ۹. پ= مجمع ۱۰. پ+کار ۱۱. غ ــ زنده
*سوره مد ثر (٧٤)آیه ٥٠،٥١ ك ** سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹ك

گاو گردون از بیداد آن نمك حرامان چو گاو عنبر مُستَغرِق بحر شور. قصه ی کوتاه سلیمان روزگار هنگام طلوع (١)نشأه ی افیون سواد (٢) شب آن پُوستیان نگونسار را چون ستاره ی طالع ایشان بخواب گذاشته، خود بدولت و مَیمَنَت چون سُهَیل یمانی راه صحرا گرفت. سبحان اللّٰه! اَدِیم پُوست پوشیهای آن طایفه بی مغز " اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ*" از پرتو صحبت بویی نیافت، و آن دیو نژادان خفته بخت را خاتم سلیمانی دَامَ اِسْمُهٗ که ماه برنگ ماهی شکار اوست، مفت از دست رفت. (٣) بیت:

بود چون رنگ حنا یش بی قرار
رفته رفته رفت از دست آن نگار

آن روزه داران محرومی لذت دیدار که در روزهای وصال شناسای قدر آن لیلةالقدر نصیب طالع خوابیده ایشان نبود، پگاه بیگاه سر از خواب برداشته بفوت نماز صبح دولت بیدار آگاه گشته، هر یکی چون مرغ بی هنگام صدای(٤) قابل تکبیر بانگ ناله و افسوس بر کشیدن گرفت. اگرچه خاك بر سرکنان(٥)چون گردباد بقدر یك مِیل گرد صحرا گردیدند، اما غباری از آن کاروان سرمه ی بینش بچشم خود ندیدند. روشن است که هر گاه آن چشمه ی فیض مطلق که وُضُو ی پاك رُوحُ القُدُس جز بدان جایز نبود، از چشم ایشان نا پدید شد، خاك بر سر زدن آن ناشسته رویان چون مَسح سر(٦)در تیمّم فایده نداشت. پیداست که هر گاه نعمت خدادادی (٧)که جبرائیل درفاقه ی فراق(٨) آن (٩)وقت پیغمبری دارد، مفت از دست رود، پشت دست ندامت به دندان ناکامی گزیدن و افسوس وحسرت خوردن مزه ندارد. قصه ی کوتاه چند ماه آن سر گروه شیران روز گار به صحرا سر گرم سفر گشته، آخِرُ الْاَمر بسمت دریای چناب که محیط اعظم نمك پرورده ی شور عشق اوست، برنگ ابر نیسان قطره زن گشته، چو باران رحمت بموضع جو کالی ریخت. در اثنای مشق تماشای آن قطعه ی دلپذیر مسجدی که در معنی مکتب طفلان بی ادب(١٠) نو خط

١. پ ـــ طلوع ٢. غ ـــ سواد ٣. پ=رفته ٤. پ ـــ صدای ٥. اصلی و غ=زنان ٦. غ ـــ سر ٧. پ ـــ ی ٨. غ=رفاقت ٩. اصلی و غ=او
١٠. پ ـــ بی ادب *سوره بقره (٢) آیه ٦٧م

بـود، بـه ورود آن آیـه ی رحـمت سعادت جاوید گرفت. اطفال بی ادب که زبان درازی ایشـان در قـفـای اسـتـاد چـون گـل نـافـرمـان رنگ شهرت دارد، ژولیـدگـی هـای (۱)سنبلستان موی آن سوسن آزاد که برنگ قلم نرگس تراشیدن آشنا نبود، مدّ نظر داشتـه، هـریکی برنگ گل بهزار زبان التماس کرد که سبزه زار موی شاه سکندر جاه مـانـنـد عـمر خَضِر دراز گشته، یك قلم احتیاج اصلاح دارد. اگر حکم سر مشق محققان ذکـر خَـفِّی و جَلِی که ابن مُقلَه از حیرت استادی او چون مردم دیده دست و پا گم کرده و یـاقـوت بـرنـگ لب یار به شاگردی او خط بر آورده، صَدُور دریا بد، این ریحان پیچ در(۲) پیـچ کـه بــر(۳)زلف عروسان خط نَسخ تَعلِیق نموده، پیرا سته(٤)گردد. از آنـجـا که وسعت مَشرَب صوفیه دریا دل است، حکم والا جریان یافت که تراشیدن این سـر مشـق خط (٥) گُلعِذار(٦) که سفیدی و سیاهی او خالی از نزاکت نیست، مُضایَقَه نـدارد. فی الـفـور هر (۷)یـکـی از آن ناتراشید گان غلط کار که برنگ طفل اشك آن سـاده لوحان را یکسر موی راه به عالم شعور نبود، سر آن ابر رحمت تر کرده از روی بـی بـاکـی و نـاپاکی(۸)بکارد (۹) و سفال خراشیدن گرفت. آن موسی طور تجلّیات نُـوْرُ الْاَنْـوَارِ اُستُـرَه وار سـرنگون گشته دم نزد، تا مُرَکَّبات (۱۰) وجود آن نو خطان شـوخ دیـده از تـختـه ی هستی یك قلم حَك نشود. هم درآن اثناء میان کریم الدین ملّای مـکتبـدار چون بَدِیهِه بر محل وارد گشته، دریافت که مسجد به ورود سلیمان روزگار رتبـه ی مسجد اقصاء دارد. اطفال غلط کار را که جای استاد خالی دیده(۱۱)، مصدر بی ادبی(۱۲) گردیده بود ند، از اصلاح و تراش آن اشعار باریك مانع شد. بیت:

گـفـت کـه کـس طبع شاه رنـجـه نـدارد
مـصـحف گـل طـاقـت شـکـنـجـه نـدارد

الـقصه، میان کریم الدین مانند طفل اشك نقد هستی هدیه ی مصحف روی مبارك کرده بـه مـطـالـعـه ی غـوثیـه تـصور شاه قادریه کِلِید مَخَازِن، فُتُوحُ الغَیب دریافت، و چون

۱. غ ــ های ۲. پ ــ در ۳. پ =بــه ٤. پ= پیراست ٥. پ ــ خط
٦. غ = گذار، اصلی = گلزار ۷. پ ــ هــر ۸. غ ــ ناپاکی
۹. غ = بکاررود ۱۰. غ + عناصر ۱۱. پ=دانسته ۱۲. پ + هــا

انسان کامل سبق شرح حقیقت محمدی و اذن درس فتوحات گرفت. آری پله ی ثقیل "جَذْ بَة" "مِنْ جَذَ بَا تِ الْحَقِّ تُوَازِیْ عَمَلُ اَلثَّقَلَیْنِ" موزونی دیگر دارد. القصه، شهباز بلند پرواز بآن شکار جان باز بسمل تکبیر اِعجاز، هنگام شام چون آواز اقامت و بانگ نماز، از مسجد بهم برخاسته، بگوشه های(١) دور دراز سر گرم تماشا شد. در اثنای راه ورود مسعود به خانه ی علاؤالدین نام مُمسِکی اتفاق افتاد. آن صَایِمُ الدَّهر محرومی لذت دنیا که از قرآن جز **"وَلَا تَاْ کُلُوْا اَموَ الَکُمْ*"** نخوانده و نام سوره ی مایده گوش کرده، بمصحف قسم خوردن حرام دانسته، قُدُوم ایام صیام از درگاه مُجِیْبُ الدَّعْوَاتِ بد عای سحرگهی خواسته و مَقدَم عید را خمیر مایه ی غم شمرده چون قرص(٢)ماه کاسته(٣)، آن جزو اعظم (٤)ترکیب اِمساك و آن نسخه ی حَب تریاك که نان جو باوجود سرد و خشك گردیدن در نظر او کم از قرص کافور جو دانه نبود، پیاده حاکم را از آن خانه ی (٥) منصوبه باز دو رنگی(٦)چون خانه ی شطرنج برخوردن از مَحَالات و شاه را از کِشت آن فَرزِین بِساط کج آهنگی خَراج بدر رفتن (٧)بیرون از خیالات. ابیات:

ربودی دانه گر از خر منش مور
شدی در جستجویش زنده در گور
نهادی غله آن سرمایه ی رشك
بچشم تنگ خود چون دانه ی اشك
سیه کاسه تر از چشم لَئِیمان
سرا پا تلخ چون جور غَنِیمان
اگر طوفان نوح آید دگر بار
نشوید کاسه اش روی سیه کار

---

١. اصلی و پ = بگوشهای ٢. اصلی و غ+خورشید ٣. غ= ناکاسته ٤. غ= جزم عظم ٥. پ= خانه آن ٦. غ=باردوریکی ٧. پ و غ ـــ بد ررفتن
* سوره بقرة (٢) آیه ١٨٨ م

ندیده روی فَتحُ الْبَاب خوانش
بلای نگهانی مهمانش
ز خِسَّت فرض جمع برگ و سازش
لب نان گشته محراب نمازش
زن از اِمساك او در ناله ی شور
پسر چون طفل اشك از رزق مَهجُور
چوسوزن تنگ چشمی ها شِعارَش
گره نذر شکم مقراض وارش

قصۀ کوتاه، آن رو سیاه نا تمام از طمع خام، نیم گِردۀ نان(۱) جِهَت افطار روزه نیاز آن ماه تمام، (۲) کرده خود را مانند هلال عید بجود و کرم انگشت نما انگاشت. شاه مظهر حکیم عَلَی الْاِ طْلَاقِ از غذای آن بیمار قبض و اِمساك پرهیز لازم دانسته، در صَدَد اِستِرداد عطای ناگوار آن مگس افشار شد. اما این قدر اشاره آن نبض شناس حَوادث کون پرتو صدور یافت، که در خور همّت نصف ریاست این موضع مجموعه ی برکت بتو تعلق خواهد گرفت. اگرچه آن مُستَسقِی آب شمشیر دولت نیز ظاهر بتمام سرداری داشته، قانع نشد. اما آن نا انصاف این قدر آگاه نبود که درد نیم سر از دردتمام سربقدر یك موی کمی ندارد. شبا نگاه خانه ی مجموعه ی کرامت(۳) ملاّ کریم الدین که در فضیلت سخاوت و کرم چون پند نامه ی شیخ سعدی شهرت(٤)داشت، به ورود(٥) آن بلبل هزار داستان (٦) گلستان عشق چون بیت بوستان موزونی آشنا شد، بلك به طلوع آن دیباچه ی گلشن راز رتبه ی هشت بهشت یافت. اما افسوس صد هزار افسوس(۷) که روزهای وصال اگرچه تعداد (۸) هزاران هزاری دارد، چون بِساط عید به عشرت یك روزه طی میشود و نیم شب فراق اگرچه به قوت آن یاسین خوانده گردد، کمتر از یك سال هجری نبود. نقطه ی مَوهُوم شب

۱. پ ـــ نان ۲. پ ـــ تمام ۳. غ +خواهد شد ٤. ع ـــ شهرت
٥. غ = ورد ٦. غ = دستان ۷. پ ـــ صدهزار افسوس ۸. غ=نقداو

وصل چون و عده ی بوسه از دهان یار هیچ در هیچ است و روز سیاه هجر مانند افسانه ی زلف دلدار پیچ در پیچ "سَنَةُ الْوِصَالِ سِنَةٌ" بلك خیال محال "سِنَةُ الْفِرَاقِ سَنَةُ الْاِبِلِ" هزار سال. ابیات:

عشق شاهی که شوق چاکر اوست
پر پروانه فرد دفتر اوست
داغ ناسُور مهر نامه ی او
سینه ی چاك گشته خامه ی او
بصدای نَقِیب(١) ناله ی زار
همه مُجرائِیان این دربار
عاشقان فکر این سراغ کنند
تاکه گُلگُون اشك داغ کنند
ماهیانه بشرح این درگاه
یك نگاهی بود پس از یك ماه
دارد افسون عشق زینسان زور
که سلیمان شود مُسَخَّر مُور

قصه ی کوتاه بعد از آنکه سعادت اندوزی ساکنان آنجا به زیارت آن کان صدق و کوه صفاء جلوه ظهور یافت، و(٢) تعریف آن کعبه ی امید قربا ینان دیدار در مواضع بعید شایع شد، و هریکی آفتاب وار سر و پا برهنه احرام(٣) طواف بست. (٤) آن (٥) نور دیده عبرت و اعتبار یعنی سلیمان روزگار سرمه ی سلیمانی اِخفاء پری وار (٦) در چشم کشیدن عین مصلحت دیده، در پرده شب کُحلی مانند اشك قطره زن گردیده، به (٧) ملاحظه ی دُنبالِه گری مردمان خود را به گوشه کشیده(٨)، پنهان از نظر (٩) اغیار یك دو میل راه بریده، دریك لحظه از دریا چون نگاه از

---

١. پ + و ٢. پ و غ ــ و ٣. غ=اجرام ٤. اصلی و غ=بستند ٥. پ ــ آن
٦. اصلی و غ ــ وار، پ ــ در ٧. غ ــ به ٨. پ ــ قطر زن گریده به ملاحظه دنباله گر مرد مان خود را به گوشه کشیده ٩. پ = نظم

چشـمـه ی عینك عبور فرموده، موضع منچر را که به چیمه چتهه اضافت دارد، برنگ خـانـه ی چشـم نور آگین نموده. چند گاه درخانه ی کفش دوزی بسر برده. کفش دوز کشف (۱) انـدوز اراده ی آن داشـت کـه سـروسـامانش (۲) نثار آثار(۳) قدم مبارك گـردد بـلـکـه پـرده ی دیـده را پـا تـا بـه نـعـلین آن نُورالعَین گردانیدن عین سعادت می پـنـداشـت،(٤) و هـنـگـام قـدمبـوس نـعـلین وار قَالِب تُهی کردن محض گشایـش می انـگـاشـــت. اما سلیمان نا مدار (٥) تنگی در رزق آن انگشت نمای تُهیدستی که مـانـنـد خـاتـم دهان یار نامی بیش نبود، مدّ نظر داشته به مصداق "كُلْ مِنْ كَدِّيَمِيْنِكَ" عـمـل کـردن گرفت یعنی آن فارغ از ننگ عار و شریك کسب و کار کفش(٦) دوز شد. کـفـــش هنگام دوختن در کف شاه یدبیضاء دستگاه نمونه ی بَهلَه ی پنجه می گشت، لیکن همسایگان خفته بخت بُوم کردار را خُفَّاش وار خبر آفتاب دولت بیدار آن همای مَلَکُوت شکار نشد. رباعی:

در گـــلشـــن وصـــل هـــم کـــلامـــت نشـــدم
گـــلـــچیـــن بهـــار فیض عـــامـــت نشـــدم
مـــانـــنـــد (۷) بـمـومـی کـه بـود زیر نـگیـــن
آگـــاه بـــایـــن قـــرب ز نـــامـــت نشـــدم

سزا یافتن با فنده ی بد کردار بتقلید سلیمان روزگار و ورود آن آیه ی(۸) رحمت به قصبه ی جلالپور و هزاره

از آنـجـا کـه رَقَم هستی ارباب انکار به یك نظر مُحاسِبان دفتر اسرار باطل و بیرون از شـمـار می شود، از زبان سر رشته داران وَقایِع دربار (۹) نقل است که در جوار کفش دوز بـافـنـده بـود، تـار و پُود عُجب و سرمایه ی غرور مرده دل زنده در گور که از سر - رشتـه ی کار گاه فقر کارآگاه نبود. زیرا که (۱۰) این جا سوال از آسمان است (۱۱) و

۱. غ ـــ کفش، پ= بسر بزدکشف دوز کشف ۲. اصلی=سرسا مانم و غ= سر سامانش ۳. پ=آثار ٤. غ=انگاشت ٥. پ =روزگار ٦. غ=کشف ۷. پ ـــ به ۸. غ+ابر ۹. غ+ حضرت نوشه ۱۰. غ=زیر آنکه ۱۱. اصلی ـــ است

آنـجـا جواب (١) از ریسمان، اینجا گره رشته ی جان باز کرده مانند کاغذ گِردباد چرخ گـردیـدن، آنـجـا مَسطَـر دل تـار تار مانند شانه ی زلف یار نمونه ی یکسر، و هزارسودا گـردانیـدن، اینجا چون نوای نی از تنگنای فناء پرواز نمودن، آنجا در(٢)هوای برگ و نـوا دمسازی بودن، اینجا صدق **"وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ"*** آشکار، آنجا بنیاد **"وَّ جَعَلْنَا الَّيْلَ لِبَاساً"**** اُستُـوَار، ایـنـجـا بـه شـکسـت بیضه ی دل یار غار کبوتران اَعلٰی عِلِّيِّين مَلَکُـوت گـرد یدن، آنجا به کَشاکَش تار چون عَنکَبُوت به **"اَسْفَلَ سَافِلِيْنَ"***** نا سُوت رسیـدن، ایـنجا سر از گریبان فلك بلند نمودن، آنجا پابند دامن (٣) زمین بودن، اینجا پروانه وار بال و پر (٤) افشاندن، آنجا مانند شمع رشته در پا ماندن، قصه ی کوتاه که ایـن رشتـه دراز پـایانی ندارد، لهذا عِنان شَبدِ یز خامه ازین کوچه ی تنگ و تار مَاشُورَه وار(٥) واپـس کشیـدن نـا گزیر است. پیداست که قوم جولاهه وقتی که مایه دار شد، از بد(٦) قُمَاشِی بـقسمی مغرور گردد که پانصدی و هزاری (٧) پیش او در هیچ شمار نبـود. دریـاب کـه ایـن سخن باریك پُرکار (٨) ته دارد. چه (٩) خونها خَوی کرده ام (١٠) کـه ایـن (١١) پارچه لعل را بی برگ کرده ام. از آنجا که هنگام طغیان سیلاب شـوق سلیـمـان خـاتم ولایت برنگ ماهی دَام مُستَغرِق طپش گشته موج وار دست بالا کـرده کف زدن داشت، و گردن آن مالِكُ الرَّقَاب به عنوانی که سابق (١٢) مذکور شد، چـون طبـع اربـاب انـکـار انحراف می یافت. با فنده ی مـذکور برکیف (١٣) جوش و خـروش آن مدهوش باده ی عشق که شرح اسرار آن جزو (١٤) اعظم مُفَرِحُ الْقُلُوب بر وَرَقُ الْـخَيَـال نتوان نوشت، مطلع گشته گاه بیگاه به طلوع نشأه ی افیون بخت سیاه از روی تـقـلید و تَمَسخُر چون کُوکنارِیان نگون طالع گردن کج کردن گرفت. بارها آن

١. اصلی=و، غ=سوال ٢. غ ــ در ٣. پ ــ دامن ٤. اصلی=پرواز
٥. غ=ماسوره، اصلی ــ وار ٦. اصلی=بهر ٧. اصلی و غ ــ و هزاری
٨. غ=پرکاونه ٩. اصلی ــ چه ١٠. پ=خورده ام و اصلی و غ خونهائی خو کرده ام
١١. اصلی و غ ــ این ١٢. اصلی و غ = سابقا ١٣. غ و پ = کیفیت
١٤. پ = جز *سورة تکویر (٨١) آیه ١٨ ك، **سورة نبا (٧٨) آیه ١٠ ك، ***اشاره سورة تین (٩٥) آیه ٥ ك

سراپا پُوست بی مغز از زرد روی ها زعفران وار مَضحَکَه ی بد مستان بُوزَه ی (۱) غفلت و انکار شد. سبحان الله ! آن حَایِك لا یَعقِل این قدر هوش نداشت که رفته رفته خمار عشرت بی اختیار این کیف نا پایدار مُنجَر بِجَوز مَاثِل (۲) و سَمّ(۳)قاتل خواهد شد. اَلعَظْمَةُ اللّٰهِ آن لباسی غلط کار که آتش بخود زد، نمی دانست که تقلید و نقل پروانه ی شمع آسانی ندارد. روشن است که گل هزاری مَنصِب و(٤) صاحب زر اگر سرنگون شود، چون تواضع دولتمندان و تعظیم سر بلندان دو بالا موزون گردد. اما کج گردیدن خار بی شوکت زبان دراز مانند رکوع مُرَایی و سلام روستایی نا مُعتَبَر باشد. قصه ی کوتاه روزی سلیمان روزگار در اثنای راه آن دیو مردود را که از روی تقلید مُتَشَکِّل با شکال مختلفه می شد، دریافت و بنا بر تسخیر از قَبِیل **"کُوْنُوْا قِرَدَةً*"** امر فرمود. از آنجا که آن سگ بیقدر تقلید را کسب کمال می (٥) دانست از بخت نگون و طالع نا مَیمُون مانند خِرس بد ستور مَعهُود بازی کردن گرفت. فی الفور بنگاه غضب آن شیر کردگار گردن آن خُوك مردار انحراف اصلی یافت، و بَقِیَّةُ الْعُمر هرگز چون دم سگ راست نشد. ابیات:

رگ گردن سلامت را وداع است
مسلمانی و زُنَّار اختراع است (٦)
هر آن کافر که این رگ جمع دارد
عذاب زندگی چون شمع دارد

هر گاه پرتو صدق و صفای آن صبح کرامت باعث رو سیاهی آن چراغ کشته ی بزم شَأمت شد. آن شیر خدا از دریای(۷) چناب بجای نیستان قصبات دلگشای برلب اوست عبور فرموده، به قصبه جلالپور مانند صدای جان نواز در کوچه ی نی مسکن گرفت. از آنجا که علی سهاری (۸) نامی از فقرای نقشبندیه در آن سواد اقامت داشت که هیچ کس از جذب و سَلب او ایمن نبود. بعد از آنکه نقش صحبت سلیمان روز گار

---

۱. اصلی= لوزه ۲. اصلی، پ و غ = اماثل ۳. غ ــ و، غ = ثم ٤. پ ــــ و
٥. اصلی و غ ــ می ٦. اصلی و غ=مسلمانی ریایی اختراع ست ۷. پ ــ از دریای
۸. غ +شهبازی * سوره بقره (۲) آیه ٦٥م

که مصوّر قضاء آتش یا قوت بآب گوهر درصدف حل کرده، رنگ چهره ی او را صورت بست، بآن دو رنگ نیرنگ پرداز درست نشست. نام برده خواست که بد ستور خود آن نقّاش مجلس بیرنگی را هم (۱) از عالم معنی به عالم صورت کشد. فی الفور صورت مافِی الضَّمِیر اودرآئینه ی باطن آن مانی معنی نگار چون نقش چینیان انِعِکاس گرفت. اما پرده از روی کار برداشتن مَصلَحَت نبود. سبحان الله! آن سر مشق مَذَلَّت آگهی نداشت که گردَۂ نقش پا را با تصویر کامل (۲) پرداز چهره گردیدن به هیچ وجه صورت نه بندد. شاه بهزاد روزگار که برنگ خامه‌ی مصوردر بُن هر موی او عالمی دیگر پنهان بود، (۳) از نیرنگ آن مُرَقَّع پوش صورت خاطر جمع داشت که این شیر شکار (٤) تصویر که مانند خون مرده دمبدم رنگ می بازد، چه جان دارد که با زنده دلان طَرَف گردد، به هر صورت(٥) ما را فکر جذب و سَلب او کردن از عار و ننگ لاغر کشیها(٦) خالی نبود. اما عاقِبَتُ الْاَمر مقرر شد که امتحان حسن استعداد صورتگران که مو قلم ایشان چون مژگان لیلی دلها میکشد، بکشیدن نقش مجنون لاغر شهرت دارد، مَعَهَذا دشمن موبمو نیرنگ را سهل نباید شمرد، که خامه ی مو با این همه ناتوانی قوت و قدرت فیل کشیدن دارد. لهذا خواست که غبار جسم خاکی آن نو مشق ناقص عَیَّار گردَه وار به تحریك نفسی از جا برد، تا نقش کرامت آن نادر زمان برنگ نقشه ی فرنگ حیرت افزای باریك بینان گردد. بیت:

یك نگه جمعیت غافل (۷) پریشان میکند
قطره ای در عالم تصویر طوفان میکند

القصه، به یك نگاه غضب سلیمان روزگار چون پیکر تصویر خشك بر جا مانده، هستی مَوهُومَش چشم در راه پرواز رنگ داشتْ. لا علاج مثل شَبِیه ی نیم رخ(۸) مفلوج فناء گشته، مستقبل آن قبله ی روزگار به زبان بی زبانی که حکم رنگش به ببین و حالش مپرس دارد، نالیدن گرفت که بنیاد هستی من لبریز اِنفَعال برنگ

۱. اصلی و غ ـــ هم ۲. پ= کابل ۳. پ= بوده ٤. پ+گاه ٥. پ= تقدیر
٦. اصلی=کشیهای ۷. غ=غاقل، پ=غافل ۸. پ= بی مزج

تـصـويـر نـم ديـده خـراب اسـت، و پيـكـر چشـم در راه فناء چون عكـس آئينـه نقـش آئيـنـه(١) بـر آب. اكـنون به عين (٢) عنايت نگاه كرم چشم دارد كه مردمك وار روز سيـاه من فروغ آشنا گردد، تا بارى در مردمان آبرو يافته چون طفل اشك سراپا غرق نـدامـت نشوم. درياب كه پيمانه ى هستى خود(٣) بگردش چشمـت پر ديده ى عبرت آشـنـا گـرد يـده ام، و بـرنـگ زلف خوبان چينى مو بموى خود لبريز شكست دانسته، بسرمه ى بخت سياه بى صدا گشته ام.ابيات:

فـلك سـنـگ حـوادث بـر سـرم ريـخـت
شـرارش يـكـقـلـم در بستـر م ريـخـت
نـه (٤) مـژ گـانسـت بـر چشـم نـمودار
كـه چيـنـى كـاسـه اى گـرديـده مـو دار (٥)

سـليـمـان روز گار كه تعويذ بازوى كرامت و خاتم پنجه ى استـقامت بود، كف كرم كه راحـت دل هـا تام (٦)دارد، كشاده، بمصداق **"وَ اَمَّا السَّا ئِلَ فَلَا تَنْهَرْ"*** كشتى طوفان ديـده، او را به بادبان حركت زبان از گرداب كام نهنگ به ساحل نجات رسانيده. مِن بـعد آن مُستَغرِق خانه ى خـرابى كـه مـانند مردم آبى قابل انس(٧) نبود، ترك شوخ چشـمى ها كرده، طفل اشك وار در پاى دردمندان افتاده، گوهر جان نثار كردن عين سـعـادت مى دانسـت و دود (٨) آه مانند گرد سر مشتاقان گرديده، نقد هستى بر باد دادن مَـحض قبـوليت مى انگاشت. سليمان روزگار خاطر پريشان آن گل باغى غنچه وار جـمـع گـردانيده، (٩) آن غنچه ى دل تنگ را بيك نفس گل گل شكفانيده، (١٠) بـرنـگ بـلـبـل هزار داستان به هزاران هزار گلبانك شوق، راه قصبه هزاره كه تير روى تـركش ديگر قصبات است، گرفت. آن هزاره رنگين بهار كه در چهارچمن پنجاب حكم گـل سـر سَبَـد (١١) دارد و گـل آفتـابـى شـمـس آباد بدعوى برابرى او چون اشرفى گـلشـن آبـاد سـرخ رو نشود، آن تخت هزاره كه (١٢) اگر تختگاه خسرو گل گويمش

١. پ ــــ آئينه ٢. پ ــــ عين ٣. پ+را ٤. پ=به ٥. غ=نمودار
٦. پ=نام ٧. غ= آتش ٨. غ=دوده ٩. پ+و ١٠. پ=شكفته
١١. اصلى=سر سبز ١٢. غ ــــ كه *سوره وضحٰى (٩٣) آيه ١٠ ك

بیجا نبود، و اگر وطن بلبل خوانمش جا دارد. اشعار غزل:

بشـوق وصف او نارنـگ (١) کـاغـذ را گلی کردم
ز بـرگ گـل مهیـا زیـر مشـق بـلبـلی کـردم
عـجـب نبود سخن چون مصرع کاکل رسا گردد
دوات لالــه را لبـریـز صـوف سـنبـلی کـردم
مـگـر مِـنـقـار طـوطـی بهر آن جَـدوَل قلم گردد
سـخـن را از حـلاوت چار نُقل کا بلی (٢) کردم

ُقصه ی کـو تـاه و عـمـر و فـکـر دراز یـکـطـرف، قـصـبـه خند قی بود، مجمع قاذُورات ومُستَـرَاح(٣) نَـجـاسـات، چـون دامـن مَـعـصِـیَـت آلودگان نا پاك و مانند ساحل طبع تـردامـنـان پـر خـس و خـاشـاك، امـا مجذوبی عریان پا کباز که برنگ چادر مهتاب از نـاپاکی مکانش پروا نبود، در آنجا مسکن داشت. بسان (٤)گلریز آتشبار (٥) گلزار خـلیـل در شـوره زار دمیـده، بـلك گـو گِـرد احـمـری خود را در بوی بد از نظر اغیار پـوشیـده، عـنـبری از بیم گاو زوری های غافلان در پرده ی سِرگِین زار، نافه زاری (٦) از رهـگـذر آهـو گیـری هـای بی حلا صلان در آن کوره ی (٧) مَزبَله مردار، دلی زنـده در تـن مـرده، دفیـنـه ی اَرزَنـدَه (٨) در ویرانه افسرده، " كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا " (٩) طِلِسم او " وَلَا يَعْرِ فُهُمْ غَيْرِيْ " سکه ی اسم او، دُردَانَه در چشم بی جوهران قرب و جوار از حیرت نا ممتاز، پروانه از عَدَم تپش همسا یگان سیه کار با دود چِراغ همراز، پیری صافی(١٠) مَشرَب شیر ین کار، شیری (١١) " **مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ*** " آشکار، مجذوبی مَـحو مطلق که بسان الف بسم الله صورت بینان را در هیچ شمار نبود، عارفی مُستَغرِق چون واو مَعدُ ولَه خواندن او کسی را موزون نمی نمود.

---

١. اصلی وغ=تاریك ٢. غ=کاغذی ٣. اصلی=مطــرح ٤. پ= مانند
٥. پ=آتشباز ٦. پـــ زاری ٧. پ=کوزه ٨. اصلی=از زنده ٩. غ=مخفیی
١٠. پ= صاف ١١. پ=شیرین *سوره النحل (١٦) آیه ٦٦ ك

ابیات:

در آن خـــنـــدق کـــه دارد بـوی نـــا ســور
تـــو گـــویـی نـــافـــه ی مشك اســت مستــور
بسِـر گِیـن شـب چـراغـی(١) کـرده مسکـن
کـــه مـــاهـــی تـــا بـــمـــه زو گشتـــه روشـن
مـــــه روشــــن ســــواد لیـــلة الـــقــدر
چـــو آئیـــنـــــه بـــمـــلك زنگ بـــی قـــدر
خبیثـــان را ز پـــاکـــان عـــار و نـــنـگ اســت
کـجـا تـعـظـــیم مصحـــف (٢) در فرنگ اسـت

سلیمان روز گار که خاتم سعادت در انگشت داشت، میدانست که اگرچه این خراشیده الماس اشك که دل از دور چرخ برکنده، در چشم این ساده لوحان ناتراشیده نگین وار مَحض برای نام است. اما فی الحقیقت در عین اِخفاء خاصیت اسم اعظم دارد. لهذا آن امام وقت به نیت تَقَرَّبَ اِلَی اللّٰهِ الاْاَکْبَرِ قیام(٣) کرده بعد افتتاح(٤) ثناء و دعاء (٥) در مُـوَاجِهِ مجذوب قِبلَةُ السَّالِکِینَ دست بر کمر بست، و بقدر ادای چار رکعت نماز آن یـگـانه ی عصر در عین رکوع قرار گرفت. اگرچه مجذوب مَستُور(٦) پیوسته بقرائت لـوح محفوظ اِشتِغال داشت، و سر برداشتن قاعده ی آن مَحو سجود نیاز نبود. اما آن روز بـعـد فـراغ تَشَهُّد شَهُـود ذات (٧) و انکشاف حقیقت محمدی عَلَیْهِ الصَّلٰواتُ (٨)، متـوجـه، سـلیـمـان روزگـار کـه کِـرَامًـا کَـا تِبِینَ وصف مصحف روی آن فرشته قدسی سِـرِشتِـه بـر بیـاض دیده نوشتــه، گردیده، برخاسته، نشست. بعد ادای سلام واجِبُ الْاِ سلام از هر دو جانب مجـذوب مُسْتَجَابُ الدَّعْوَاتِ از روی خیر خواهی آن فاتحه ی قـرآن اخـلاص را نصیحت(٩) دمساز شـد که ای(١٠) نو روز بهار افروز که(١١) طـالـع سـکـندری در جـنـب بـخـت سَبـزَت چون تقویم کهنه بیکار باشد. مادرت که از

١- غ= چراغ ٢- پ=قرآن ٣- غ ــ قیام ٤- غ=افتاح ٥- پ=سلام
٦- پ ــ مستور ٧- پ= زوات ٨- پ=صلی اللّٰه علیه وسلم ٩- پ=به صحبت
١٠- اصلی و غ ــ ای ١١- اصلی و پ ــ که

کهن (۱) سالی قامتش هلا لیست، در هجرت ای ماه جلالی و مهر الهی سوزش و داغ شمسی و قمری دارد(۲). خصوصاً از چند ماه ماهی وار ماهیانه وار (۳) نقد داغ گشته، سینه اش هدف تیر باران آه میگردد الغرض در این ساعت هم آن کمان گشته قربانی انتظار بر (٤) خاك توده ایستاده، مشق ناوك اندازی آه (٥)درست می سازد. گاه از طغیان سیلاب اشك آبروی ابر آزادی بر باد داده، و گاه از خَمیازه ی شوق برنگ قوس قزح یك آسمان بغل کشاده. موسم آن است که هاله وار آغوش انتظار آن نِیسان دریا در کنار (٦) به نزول تو ای باران رحمت! آشنا گردد، تا آن ابر اشکبار که سفیده ی رومی صبح در چشم درد دیده ی اونمك می پاشد،(٧)، از افروختگی کانون دود (٨) آه و گرمی تَمُوز هجر جانکاه آزاد یافته، آب نشود. اما بعنوانی که پیش از آنکه آن زهره ی میزان اعمال عبادت از آن برج خاکی سیاره گشته به بَیتُ الشَّرَف خویش رَجعَت کند (٩)، این مشتری قوس سَهمُ السَّعادَت طالع گشته آنجا را مَظهَر قِرانُ السَّعدَین سازد، خاتم پنجه ی یَدُاللهِ یعنی سلیمان روزگار انگشت بر چشم نهاده، ابرش باد پای آب رفتار، عزم را آتش وار (١٠) کرّده، کرّه ی خاك را به طریق طی ارض در نیم راه گذاشته، طفل اشك وار در گوشه ی چشم مادر جا گرفت. بیت:

گشت شاه از وصل مادر کامیاب
همچو بسم الله از امُّ الکتاب

آن مریم عهد که در انتظار نزول آن (١١) عیسی نفس مهدی گفتار هر ساعت به رو قیامت بود، گرد راه سلیمان روزگار که بقدر یك ذرّه از کُحل سلیمانی کم نتوان شمرد، پری وار در پرده ی زجاجی دیده پنهان کرده، برای سکون طرح شیشه ی ساعت بست و از بسکه در هوای ورود (١٢) آن همای آسمان(١٣) پیماکه (١٤) صفحه ی زمین را در (١٥) یك لحظه "**کَطَيِّ السِّجِلِّ**"* درنوشت یك مشت، استخوان

---

١. اصلی و غ=کهنه ٢. غ ــ دارد ٣. پ=دارد ٤. پ=ابر ٥. غ+ می
٦. پ ــ به ٧. اصلی و غ=باشد ٨. اصلی و غ=دوده ٩. پ = نماید
١٠. پ+گرم ١١. اصلی و غ ــ آن ١٢. غ=درد ١٣. غ ــ آسمان
١٤. غ=سیماکه ١٥. اصلی و غ ــ در * سوره انبیآء(٢١) آیه ١٠٤ ك

گـردیـده به پرانیدن زاغ و زغن اِشتِغال داشت، بدولت وصال طاووس وار در زندگی (۱) بـه بهشـت نـقـد پیوست. داغهایش از بخت سبز مرهم زنگار یافت و شیشه ریزه خلش خاطرش (۲) درمیناکاری آئینه ی خانه ی شادی صرف شد. بیـت:

شـمع در موم گـرفتـه است بکا شانـه ی عشق
هـمـچـو تـعـویـذ مـحبت پـر پـروانــه ی عشق

وطـن فیض مسکن بطلوع آن سهیل یَمن یُمن بیت الله وار پرتو سعادت جاوید گرفت، واَدِیم طایفی طایفه ی پاره (۳) دوز رنگ وبوی تازه یافت. ابیات:

تَـعَـالٰـی الـلّٰـه مـکـانـی فیض دمسـاز
بـاطـرافـش مـلایك سـجـده پـرداز
ز یُـمـن(٤) مَـقـدَم او دارد آن نـور
کـه خـاکـش را فلك مـی بوسد از دور

جـمـاعـه کـه از هـجوم انتظار این عید دولت بیدار برنگ دیده ی قـربـانی ایشان را به خواب آرام کار نبود، هریکی از بخت سفید جامه ی احرام پوشیده برنگ صبح از راه صدق و صفاء بمقام ابراهیم فَنَا فِیْ اللّٰهِ جا گرفت. رباعـی:

امــروز تــجـلّـی نـظـر عـام شـده
لبـریـز شـراب وصـل صد جـام شـده(٥)
از دیـده ی قـمـریـان نـظّـاره شکـار(٦)
سـرو قـد یـار نـخـل بـادام شـده

ذکر بعضی خوارق سلیمان روزگارؒ که هنگام اقامت وطن جلوه ظهور یافت

اکـنـون قـلـم جـادو طـراز اعجاز پرداز فکراِستِدرَاج بعضی خوارق عادات که در زمان اقـامـت از آن مـجـموعه ی کرامت جلوه ی ظهور یافت(۷)، مدّ نظر دارد. از زبان میان عبـد الواحد نقل است که یکی از یاران سلیمان روزگار که خمیر مایه ی صفای ظاهر و

۱. غ+بنقد ۲. اصلی و غ ــــ ش ۳. غ ــ پاره ٤. غ=زمین ٥. غ=این مصرع اول شعر دوم شده ٦. غ= مصرع ثانی شعر اول شده ۷. پ= گرفت

باطن بود، شبی در بزم(۱) حضور آن گلشن راز شبنم وار اقامت داشت. عَلَی الصَّبَاح که باراده ی ادای نماز در رکاب قبله ی مقصود راه مسجد گرفت، اتفاقاً صورت خطره در آئینه ی خاطر او اِنعکاس یافت که در این قدر مدت برمن روشن نشد که آیا مَطلَع آفتاب چه کیفیّت دارد؟ شاه مشرق انوار نا پیدا کنار که خورشید وار هیچ ذرّه از نور (۲) او بی نصیب نبود، بِمَا فِی الضَّمِیْرِاو مُطلِع گشته، همان لحظه آن شهباز بلند پرواز بچشم بستن مأمور شد. فی الفورآن مرد مك دیده ی (۳) صفای ارادت از هر مژه انگشت بر چشم نهاده حَسبُ الْاِرشاد کار بست. هرگاه برنگ غنچه ی نرگس اندك اندك چشم وا کردن گرفت، خود را مانند شبنم تشنه ی دیدار درکنار چشمه ی خورشید یافت. سبحان اللّٰه! چشم پوشیدن باریك بینان(٤) چون نظر بندی سِحر آفرینان، عجب کرامتی دارد و پرواز صاف دلان مانند پریدن چشم محتاج پروبال نبود. قصه ی کوتاه از حیرت طلوع آفتاب (٥) بسان خطوط شعاع موبرتنش برخاسته، انگشت زینهار شد و برنگ صبح نفس راست نکرده، عِنان تمکینش از دست رفت. نزدیك بود که بموج چشمه ی‌خورشید شبنم وار پیمانه ی هستی او پر گردد واز تیغ شعاع پیکر او ذرّه ذرّه گشته از دست رود. لا چار آن مصداق "**حَتّٰی اِذَابَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ**"* از مطالعه ی شمسیه بس کرده در کهف(٦)امان ذُوالقَرنَین وقت یعنی سلیمان روزگار گریخت. روشن است که از تاب آفتاب قیامت جز در سایه ی ابر رحمت پناه بردن امکان ندارد. پیر روشن ضمیر تَغِییر رنگ آن ستاره ی سحرگه (۷) که از بیم طلوع آفتاب تاب اقامت نداشت، معاینه کرده، صبح وار خنده آشنا شد، زیراکه آن سر مشق بُوقَلَمُونی روزگار قوس قزح وار دمبدم از رنگی به رنگی می رفت، بلك مانند شَفَق به بیك پرواز رنگ طرح فناء می ریخت. القصه، بد ستور گذشته چشم پوشیده بمکانی که منشاء(۸) خطره بود پیوست. آمد و رفت او برنگ

۱۔ غ ـــ بزم ۲۔ پ = انوار ۳۔ پ ـــ دیده ٤۔ غ = پنهان
٥۔ پ=نیرجهانتاب ٦۔ غ=درکهف(دوبار) ۷۔ پ ـــ گه ۸۔ اصلی و غ=منشاه
* سوره کهف (۱۸) آیه ۹۰ ك

نـفس در نـفسی بیـش نبود. لاچار بعد مُعاوَدَت آن جویای ماهیّت چشمه ی آفتاب که سـرعـت سیـر او از مـاه تـا بـمـاهی شهرت یافت، بسر چشمه ی عَینُ الیَقِین وضو تازه کـرده، سـجـده ی شـکر بجا آورده، در پس امام یگانه ی عصر بادای دوگانه فجر قیام گرفت. رباعی:

آنــا نـکــه نـظـر بـحـل مشـکل بستـند
از عـــالــم ســازو بـرگ مَـحـمِـل بستـنـد
چـون غـنـچـه ی نـرگـس بـامید نـگـهی
یك چشـم تـری در گـره دل بستــنـد(١)

ریختن موی سر بانوی سلیمان روزگارؔباثر نفس آن نوشه کردار

از زبـان میـان عبـدالـواهـاب است کـه روزی بـانـوی کـلان سـلیمان روزگار کـه دیدن سـایـه ی آن پـری زاد مَستُـور خـورشید را که مؤنث سماعی است، ممکن نبود از آسیب زدگی های حوادث (٢) روزگار شکایت میکرد که من سیه بخت هم(٣) از طایفهٔ نِسوَانَم کـه بـزم ایـجـاد را گویا چراغ طاق نِسیَانَم، موی کا کلم چگونه پریشان نشود که باوجود طـول امل مانند کُنجَد خال روی روغن ندیده و جَعد مُسَلسَلَم چرا تار و(٤)مارنگردد که درایـن قـدر(٥) عـمر دراز چون طره ی سنبل شانه آشنا نگردیده، چه طور برنگ لیلی شـمـع نسوزم و خاموش نبا شم، سرمه که طایفه ی نِسوان را کشیدن آن (٦) فرض عین اسـت، گـاهی بـچشـم خـود نـدیـده ام، چه سان نگین وار دل از نام و ناموس بر کنده مُـذَهَّبِی(٧) از خـود نـه (٨) تـراشـم، حمایل تعویذ که پوشیدن آن بر گردن زنان (٩) همچو دین است، در خانه ی دیگران گِرَو کرده ام، تا چند برنگ خون مرده در ماتم خود سیـاه پـوشـم که از نیرنگ فلك نیلگون بجای برگ پان فریب سبز و سرخ خورده ام، تا کـی خـود را بـه طپـانـچه سرخ رو داشته در اِخفای افلاس کوشم که از دو رنگی گردون وَسمَه رنگ موی خود بگُلگُونه چون پنجه ی چنار به نگار آشنا نکرده ام، سینه چاك از

١. غ ـــ کامل شعر ٢. پ ـــ حوادث ٣. پ ـــ هم ٤. غ ـــ و، پ = نارونار
٥. پ+مدت ٦. غ ـــ آن ٧. اصلی= منهی ٨. پ ـــ نـه ٩. پ ـــ هم

پشـواز (۱)بـی مشك داغ داغ گشتـه و دل تـنـگ از سر بی روغن خانه ی بی چراغ شده، بسـر شُـوی قسـم کـه خاك بر سر این زندگی و به خاکپای جَمعِیّت سو گند که خراب باد (۲) خانه ی این (۳) درماندگی. رباعی:

مـــوی جَـعـدَم کـــه پیـــچ و تـــابـی خـــورده
پـــرهیـــز ز روغـــنــــش نـــمـود افســـرده
ایـــن داغ کـــه بـــوی خـــوش نـصیبـــش نبـود
بـــد بـــو شـــده چـــون دود چـــراغ مـــرده

قـصـه ی کـوتـاه کـه سـر زلف شـکـایـت درازی دارد. شـاه گـره گشای عقده ی خاطر مـوشکافان، وآئینه ی انعکاس مَافِی الضَّمِیْرِ سینه ی صافان، بردود آه پیچ در پیچ آن شـمـع چـرب زبان روشن گفتار" عَظْمَةُ اللّٰهِ" ! (٤) شأنها که لیلی برنـگ زلف(٥) سیاه عـزم قـدم بـوسـی(٦) اوداشـت، مـطلع گشته، اِشعار فرمود که کاسه ی سر اگر مودار نبـود چه نقصان دارد، بلکه خاطر از سلسله ی پریشانی رها گشته فارغُ البال میشود. بـعـد صدور این کلمات از آن موسی تیز (۷)زبان طور دیدار در سر چند روزی، موی سرآن سر حلقه ی مَستُورات ریخت و سنبلستان چین که بر مشك ختن آهو می گرفت، دود آه وار از نـظـر نـا پـدیـد شد. سبحان اللّٰه! آن سیاهی مُرَکَّب که بشستن روشنایی می یافت، حیرانم که خود بخود چگونه زوال گرفت؟ مِن بعد آن لیلی روزگار در سیه خـانـه ی مـاتـم (۸) زلف پریشان خویش چون طالع مجنون سرنگون مانده برنگی از شرم در خود فرو می رفت، که شانه ی بازوی او (۹) از آئینه ی زانو ممتاز نمی شد، و حیـرت جـاویـد او (۱۰) دراین واقعه از شاعری که مُسَوَّدَه ی اَشعار شسته ی او(۱۱) گـم گـردد بـقـدر یك مـوی (۱۲) کـم نبود. اما شاه چشم و چراغ دوده ی روشندلان از روز سیاه آن شمع بی دود هیچ پروا نداشت.

۱. اصلی=بیشواز، پ = پشواز ۲. پ ـــ باد ۳. غ ـــ این ٤. پ=عظم اللّٰه
٥. اصلی و غ ـــ زلف ٦. اصلی و پ= قدم بوس ۷. غ=تیر ۸. پ ـــ ماتم
۹. صلی و غ ـــ او ۱۰. غ=او ۱۱. غ ـــ او ۱۲. اصلی وغ=مو

ابیات:

تَـعـلُّـق مـحـو بیـنـایـی نـدارد
کـه مو در (۱) دیـده گـنـجـایـی نـدارد
چـو چشـم انتـظـار از بـس رمیـدن
پـر کـاهـش بـود مـنـع پـریـدن (۲)

ریزش بسیار کَندُ وی گندم به کرامت سلیمان روز گارؒ

هم از ایشان نقل است (۳) که سالی در خطه ی پنجاب که سواد مُشکِینش حکم سرنوشت غالیه دارد، آنقدر غلای غله غُلُوّ یافت که قسم بطعام خوردن ممکن نبود. هریکی دانه ها را بشگون نیك چون دانه‌ی تسبیح بسم اللّٰه و خیر گفته (٤)، شمردن گرفت. کشتی جز در عرصه شطرنج پیدا نبود، آن هم از صرف خاص شاه، فاضل نه (٥) ودانه جز دانه ی اشك دیده نشد، آن نیز بی رنج و تَصدِیع حاصل نه. دل تنور از پشت گرمی نان آنقدر سرد که گویا قرص کافور خورده و دوکان قحط از سرد مهری گردون به قسمی گرم که اِشتِهای سوخته سَمَندَر وار پر بر آورده. آدم زادی که گندم داشت خانه اش بقدر یك جو کم از بهشت نبود، و مهمان اگرچه بخانۂ حاتم می رفت، طی کردن(٦) روزه اش بعید می نمود. ابر چون کاغذ ابری از سیرابی بریده و تیزآب سیلاب چون آب تیغ خشك گردیده. پای در گِل ماندگان حوادث روزگار چشمه وار به لب خشك (٧) و چشم ترقناعت کرده، دست از جان شستگان جگر خوار شمع مانند باشك گرم و آه سرد اکتفا نموده. آسیا چون آسیای گرداب گرد دانه نگردیده و تنورِ مانند گور، کریمان نان ده، روی آتش ندیده. حکیم عَلَی الْاِطْلَاقِ هر صحیح و سَقِیم را از غذا پرهیز فرموده، و ساقی بزم(٨) **"وَا لْتَفَّتِ السَّاقُ بِا لسَّاقِ"** * شربت مرگ و شهد شهادت (٩) عَلَی السَّوِّیَةِ قسمت نموده. مَلِكُ المَوت مُوَکَّل رزق را نِعمَ الوَکِیل دانسة

---

۱. پ=مور ۲. پ = پر کاهش کند تیغ پریدن ۳. غ ــــ نقل است
٤. غ=کبعه ٥. غ= نو ٦. اصلی و غ = گردیدن ٧. غ=در
٨. پ ـــ بزم ٩. پ=سعادت *سوره قیامه (٧٥) آیه ٢٩ یك

نِیابت "**اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ**" * سپرده(۱) مالك دوزخ وقت "**لَیْسَ لَهُمْ**"** طعام دیده از خدمت "**ذُوْقُوْالْعَذَاب**"*** اِستِعفاء لازم شمرده. برنج سرخ در گرانی بقدر یك ماشه کم از طلا نبود، و دیو زیره (۲) بی نقد جان فدا کردن چون پری زاد سیمین تن رویی(۳) نمی نمود. ماش بر قلت دال گردیده قطره زن بادِیَه ی (٤) فناء و کُنجَد خال خال گشته (٥)نقطه ی مَوهُومَه (٦) کم نما، حور بهشت یعنی گندم بمصداق "**اَلطَّعَامُ عَوْرَةٌ**" از بنی آدم بشرمگاه خود مَستُور، عِفَّت سِرِشت یعنی اَرزن چون دانه ی اشك در پس هفت پرده از نظر ها دور(۷)، نان جو کم از جان نو (۸) نبود، دوکان حلوایی(۹) نمونه‌ی دهان صَفَراء می نمود. برنگی بر هر بنده ی نیك و بد وقت پیغمبری رواج گرفت که فرعون اگر زنده می بود دعوی خدایی از زبانش صورت نمی بست و بعنوانی خشك سالی هنگامه‌ی کسب و کار برهم زد که جنس شالی در کشمیر پیدا نشد. ابیات:

جوش خشکی(۱۰) چنان رواج گرفت
که زمین از فلك خراج گرفت
سبزه گردیده سبزه ی زنگار
آب آئینه چشمه در کوهسار
از زمین دانه ها نهان گشته
"**رِزْقُکُمْ فِی السَّمَآءِ******" عیان گشته

من سیر چشم خوان سخن، افسوس از آن می خورم که قحط انصافست و الّا این گوهر یکدانه را بنقد (۱۱) عمر خریدن و بر رشته ی جان کشیدن گرانی ندارد. قصه ی کوتاه همدران قحط گلو افشار دوم بانوی(۱۲) سلیمان روزگار که بلقیس پرستار خورشید رخسارش(۱۳) بود، از تنگی(١٤) در رزق به غنچه ی دهان خو د اِیماء

---

۱. غ=شمرده ۲. غ و پ=ریزه ۳. اصلی وغ=رو ٤. غ=باد ٥. پ =شده
٦. پ=موهوم ۷. غ=و در ۸. پ ـــ نو ۹. پ =حلوای ۱۰. غ=خیکی
۱۱. غ=اینقدر ۱۲. غ=نابودی ۱۳. غ=رخش ١٤. غ = سیکی
* سوره یونس(۱۰) آیه ٤۹ ك **سوره انعام (٦) آیه ٥۱ ك ** سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰٦ م ****سوره ذاریات(٥۱)آیه ۲۲ ك

کـردن داشـت. سـلیـمـان روزگـار بـاغـبـان وار هـمّت بر نِهال کردن خستگان بی برگ گـمـاشتـه(۱)، یـعنی اِبقای(۲) تخم آدم درین خاکدان فناء مدّنظر داشته قدری گندم در کَندُو ریخت و امر جَلِیلُ القَدر بآن لیلی ماه رخسار که حسن گندم گون آن مجموعهٔ صـفـاء بـرنـگ صبح خـمیـر مـایــه ی قـرص آفتـاب بـود، پرتو صدور گرفت کـه بقدر مَایَحتاج هر روز گندم (۳) ازمَنفِذ پایان خرج(٤) کرده، گردد. نمی دانم که وصف آن بُوتَه‌ی خاکی اکسیر کرامت که خمیر مایه ی ترکیب او استحکام گِل حکمت داشت. چگونه نـویسم کـه نـظیـر (۵) آن حـکم کیمیا د ارد. مُجمَلاً آنکه درآن سال سفید تر از دیده ی یـعـقـوب یُـمـن کـرامـت آن عزیز دلها یعنی سلیمان یوسف لقاء کشت خشك امیدواران که بـرنـگ چـاه زنـخـدان رنگ سیرابی نداشت، مانند دیده ی زلیـخـا تر و رَیّان(٦) گشته، حالت صَعب زندانیان تنگی رزق که روی طعام و شراب در خواب ندیده بودند، چنان به تـخـفـیف (۷) مُبَـدَّل شـد که درمدت قحط سراپا شدت روی جُوعُ الْبَقَر درخواب و خیال تصور کردن ممکن نبود،(۸) و هیچ کس از خوان زمان (۹) به تهمت دزدی مُتَّهَم نشد. هر گـاه غُـلـغُـلَـه ی ایـن کـرامت چون بوی پیر هن ماه مصر در اطراف واَقطارمُنتَشِـــر شد، کـنـعـانـیـان از هـر سـو ریـختـه برنگ مردم آبی مُستَغرِق دریای فیض گردیدند و کشتی سـایلان به طفیل لنگرآن کوه جودی پر نعمت گشته چون سفینه ی نوح در عین طوفان بسـاحـل نـجـات راه یـافـت. اگـرچه به حسب ظاهر کَندُوی مسطور از مَنفِذ پایان ریزش داشـت امـا درمـعـنـی آن بـر کـت بـی پـایـان از امـداد عالم بالا خالی نبود. هر گاه موسم فـراوانی غله گرانی خاطر دور کرده، تشریف ارزانی فرمود، سلیمان روزگار آن کَندُو را کـه اعـجـاز خُـم عیسی(۱۰) داشـت واکـرده گندم اصلی را که تخم خَرمن غیب بود بر زمین ریخت.

ذکـر سیر (۱۱) و ظهور سلیمان روزگارؒ در وقت واحدباَمکِنَه متعدده

هـم از ایشـان مـنـقول است (۱۲) اگرچه اقامت آن محراب امامت کرامت یعنی سلیمان

۱. اصلی=گماشت ۲. غ=ایقا ۳. پ ـــ گندم ٤. اصلی=خرچ ۵. غ = نظر
٦. غ = بردریا ۷. پ = تخفیف ۸. پ= در ۹. اصلی= ازمان
۱۰. غ = جم غیبی ۱۱. پ ـــ و ۱۲. پ = نقل است

روزگـار در مسـجـد مبـارك كـه وصف آن اقـصاء ندارد، پنج وقت مقرر بود، خصوصاً هـنـگـام شـب آن يگانه ی روزگار قنوت، وتر شهود وحدت را گذاشته جای نمی رفت، اما هر يكی از جماعه ی روستايان سلام طلب كار آن امام نماز تَهَجُّد طالع بيدار(١) را (٢) چـون مـاه قِايِمُ الَّلَيل شمع محفل خود می يَافت(٣)، يعنی اقامت آن مقبول درگاه بـی نيـاز مانند اقامت نماز در وقت واحد بِاماَكِن متعدده جلوه ظهوريافت(٤)، وسماع اين نغمه ی تازه كه چون قول بزرگان دريافت حقيقت(٥) آن درخيال كس راه ندارد، و اكثـر شـنـوندگان بی خبر را در صحت(٦) اعتقاد كافی نبود، زيرا آنكه (٧) هر گاه آن پـرده نشيـن خـلـوت از دايـره ی مجلس آهنگ خارج ندارد چون صدای مُطرِب در چـنـد يـن مـقام گذر كردن چگونه مُتَصَوَّر گردد. معلوم نبود كه صوفی صافی (٨) دل هـرگـه بـه رتبـه ی عين جمع واصل شد (٩)، برنگ راگ ساگر جميع مقامات كوچك و بـزرگ را مـحيـط بـاشـد. نـقـل اسـت از بـعـضـی كُبـرای جـامع رموز كـه فـاضلـی مجموعه ی كمالات كه درآن سواد مانند نسخه ی صحيح اعتبار و اشتهارداشت(١٠)، جِهَـت حل اشكال اين مسأله ی كهنه لنگ باتفاق شاگردی كه راستی اعتقاد اورا عصای پيـری خـود ميدانست، و بسان شرح حامِلُ المَتن از صـوری و معنوی جدايی ايشان از هـمـد گـر مُتَصَـوَّر نبود، راه مدرسه سليمان روزگار گرفت. بعد ورود در خور رتبه ی اعـزاز و اكـرام يـافت. شبا نگاه مولوی در حاشيه‌ی مـجـلس والا نشست و شاگرد پاك عـقـيـده را كـه در تـحقيق و تَدقِيق رتبه ی خيـالـی داشـت، بيـرون فرستاده تا برهان تَـطبِيـق صـورت بـندد. ايها لمخاطب! اكنون تكرار كتاب بگذار (١١) وحساب مدّ نظر دار كـه حسـاب و كـتـاب با هم جمع كرده خزانه‌ی فـكـرخرج نموده ام (١٢)، در ياب كه رَقَـم حَشـو در سِيـاق مـذكورات من دخل ندارد. القصه، شاه "بَاقِیْ بِااللّٰهِ" هم مع فاضل مسـطـور زَادَ بَـرْكَـاتَهٗ يكجا نشست و هم (١٣) بآن (١٤) سا يرراه دور مُدَّخِيْرَاتُهٗ كمر

---

١. غ= بيداران ٢. غ ــــ را ٣. غ = تافت ٤. اصلی=داشت ٥. پ=كيفيت
٦. غ=صحبت ٧. پ=زيراكه ٨. پ=صاف ٩. غ ــــ شد ١٠. غ=داشتند
١١. پ ــ بگذار ١٢. پ=كرده ام ١٣. پ ــ هم ١٤. غ=بآن

رفـاقـت بسـت. نـه آن تَتِمَّه ی دور زمان مِنْ ذَالِكَ منفرد و نه آن به مقام جمع و اصل مِنْ هَـذَا فرد. سبحان اللّه! اینقدر صنایع و اعمال مذکوره که بی تغییر و تبدیل و تصریف و تـحویل از سا یر وجوه درین روز نامه باستعمال در آمده، اگر منصفی مشتری کردار اراده ی اِبتِیـاع این جنس نقد دارد، حاصل اعمال من بی شمارگردد و آخر این سکه ی حـالی تمام وزن بمَبِیع پل سیاه (۱) نقطه ی (۲) انتـخاب یك سرخ وار باعث نقصان نخواهد شد. او سُبْحَاَنَهٗ تَعَالٰی(۳)این تاریخ احوال بزرگان غُرَّه نَاصِیَه ی کرامت را از سَلخ قصاب سرشتان که نسخه‌ی سخن فربه درنظر ایشان از جلد ممتاز نبود، بسلامت نـگهـدارد و ایـن رَأسُ الـمَـال ذکـراولیای صاحب استقامت را از جَرح بیجای(٤)جفا - کیشـان کـه مـطـلع و مقطع (٥) قصیده در چشم آن بی مغزان نمکینی کلّه و پایچه(٦) نـدارد، محفوظ سازد و باقی "بِا لْخَیْرِ عَلَی اَ لصَّبَاحِ" که بمقابله استاد و شاگرد صحبت (۷) نـقـل مشهـور جلـوه ظهـور گـرفـت.فاضل مذکور(۸) از حیرت سفر در وطن آن دانـه ی تسبیـح کـرامت امام سُبحَه وار دست و پاگم کرده از خویش رفت، و از امتحان آن صَدرُ الصُّدُور که شَمُس الْاَ یِمَّه ذرّه وار خانه زاد اوست، چون روزینه داران لباسی مُنفَعِل گشته از خود گریخت. لا چار بعد تَصحِیحَه ی اعتقاد به تَصَدُّق فرق مبارك سند تـصدیـق(۹) و اقرار از سر نو درست (۱۰) کرده، مطابق فرمان (۱۱) والا راه وطن گرفت، و این واقعه را بَقِیَّه مَعَاش یاد داشت. از آنجا که مقامات ولایت سلیمان روزگار بـا نـگشت قلم شمار نمودن حکم ملك سلیمان بگز پیمودن دارد، عِنان شبدِیز فکرازآن وادی مَعطُوف شد. رباعی:

شـــا هـــا مـــن بی مَـــایَـــه و بی طـــاقـــت و زور
پـــختـم(۱۲) هـوس خــام بـصـد گــرمـی و شور

---

۱. اصلی=وسپاه ۲. پ و غ ـــ نقطه ۳. پ ـــ تعالی ٤. غ=بیجان
٥. غ=معطح ٦. غ=پانچه ۷. اصلی= صحت ۸. پ ـــ مذکور ۹. غ = در
۱۰. غ = سردرنوشت ۱۱. اصلی= غمزدگان،غ = امر ۱۲. پ = بختم

هـر چـنـد کـه در خـور سـلـيـمـان نبـود
بيـجـا نـرود (۱) وليك مهـمـانـی مـور

اکنـون بيـان بعض احوال امام سُبحَه ی سـليـمـانـی ايـن سلسله و سر حلقه ی صحرا نـوردان محبت قافله، خزينه ی دولت خداداد، گنجينه ی ولايت مادر زاد، حاجی بيتُ العُرُوس اِنشِراح صدر، نوشه برات روشن ليلة القدر، خسرو مالك رِقاب، ناظم خمسه ی پـنـجـاب، قُـطبُ الْاَولِياء نوشه حاجی ديوان، جَعَلَ اللّٰهُ اَهْلَ(۲) بَيْتِهٖ تَتَبُّعَ مَعَايَنِهٖ مَطْلِعَ الْاَنْـوَارِ شـروع کـرده می شود. اگرچه مصحف گل که بلبل ورق گردان اوست، محتاج تـفسير نبود، وبيتُ اللّٰهِ که نقطه ی انتـخاب حجرالاسود زينت عنوان اوست، احتياج تـقـريـر ندارد. اما جِهَت اِستِشَمام رَايِحَه ی سعـادت شَـمَّـه ای از نَفَحَاتُ الْاَنس مقامات اين(۳) مجموعه ی کـرامـات و پاره ای از خوارق عادات آن شمشير قطع تعلقات قلمی ميگردد تا گلزار داغ غلامی ارادت کيشان بذکر آن مشکين(٤) نفس تازگی(٥) پذيرد و نِهال عشق پيچان (٦) درسينه‌ی محبت انديشان گل گل شکفتن گيرد. روشن است که هر چند دلی بی زخم عشق مشك است، سگ نفس برآن آهو گيرد، و سينه ی بی داغ شـوق اگـرچـه بـرات رحـمـت (۷) اسـت چـون نامه ی (۸) بی مهر، قابل اعتبار نبود، گريبانی که چاك کردن جنون (۹) ندارد، برگردن شمشير باشد. رباعی:(۱۰)

چـون صبـح بهـار چـاکهـای دل تـنـگ
گـرديـده (۱۱) خـمير مـايـه چـنـديـن رنگ
ايـن غـنـچـه کـه بـاغ در بـراوسـت(۱۲) بود
چـون بيـضـه ی طـاووس طِـلِـسم نِيـرَنگ

---

۱. اصلی وغ = نبود ۲. غ ـــ اهل ۳. پ = آن ٤. پ = مسکين
٥. پ = نازکی ٦. غ = بيجان ۷. اصلی=زحمت ۸. غ=ناز ۹. غ=چون
۱۰. غ=بيت ۱۱. پ = گرديد ۱۲. اصلی و غ=درگردن اوست

ذکر قطب الاولیاء نوشه حاجی قُدِّسَ (۱) سِرُّهُ الْعَزِیْزُ

ابیات:
بیاض دیده آن صافی سِرِ شتِه
حریری کاغذی (۲) خط نانوشته
کند گر خواب سنگین مُهرَه وارش
ز مژگان مَسطَری آید بکارش
مداد مردمك هم پر سیاه است
که صوفی(۳) صاف او تار نگاه است
مگر خط غلامی از ارادت
نویسد طفل اشك با سعادت
چوگردد نام شاهنشاه مسطور
تجلّی میکند نُوْرُ عَلٰی نُوْر
شهنشاهی که خورشیدش غلام است
سپهرش بنده ای فیروزه(٤) نام است
بمعنی آشنا دل از کلامش
زبان را کرده صاحب لفظ نامش
کند گردون طوافش گاه بیگاه
که هم حاجی بود هم کَعْبَةُ اللّٰه
بفرمانش شده دریا عِنان تاب
روان حکمش برنگ خَضِر برآب

آن دریا کش سکندر سرشت که افلاطون خُم نشین لای سبوی او را چون مخمور خمیر مایه ی گِل حکمت شمرده و آن صاحب چك مبارك که شمشیرآبدارنگاه و برق آتشبار، دود آه او گردباد وار خاکیان را به چرخ آورده. زهی! دریای فیض بی کنار که طایفه ی تردامنان پا در گِل مانده بیاد او از هجوم رقص گرداب وار آستین بر

۱. غ+اللّٰه ۲. غ=کاغذ ۳. پ=صوف ٤. پ=فیروز

خـود افشـانـده، و خَهِی نقاش(١) پخته کار که امیر خواص کارآزموده (٢)، از رشك خشـت مـزار او گـنبـد وار قالِب تُهی کرده(٣)، گُوی زمین در دور وجد و حال آن برق خرمن انگار به چوگان گردون همراز، و سیه مستان داغ ارادت بیُمن استقامت آن کوه وقـار، چـون پیـاله ی لاله از گردش چرخ بی نیاز، آن آفتاب برج خاکی زمین که گرمی شـعـله ی شوق اوتنگ ظرفان خام را پختگی آشنا کرده، و آن ابر رحمت رَبُّ الْعَالَمِیْنَ کـه در اقـطـار روزگـار به نسبت جالپ کهوکهر(٤) مشهور گشته. اما فی الحقیقت ذات آن محو حقیقت ذات و عارف گذشته از عُرفِیَّات به قوم قریش علوی(٥) ارتباط دارد. ازآنـجـا کـه یـکـی از اجـداد آن پاك طینت هنگام ابجد خوانی(٦) تبلیغ اسلام(٧) از خـطـه ی پـاك بغداد سفراختیارکرده، در سواد اعظم هندوستان آمده، طَوَطُّن ارزانی فـرمـوده بود، و اولاد حق یاد آن شهباز مَلَکُوت شکار در تمام ملك مُنتَشِر شده، یك قلم دسـت در ایـن کسـب و کـار بـی اعتبـاری یـعنی پیشه کاشتکاری(٨) زدن عین صلاح دانسـت. بهـر کیف معلوم است نشأه از لای صهبا غبارآلود نشود، و پرتو خورشید به گِـل انـدودن ممکن نبود. آبروی ریحان از سفال خشك برخاك نریزد، و رونق مصحف رخسـار از گـرد خـط زیـر و زبـر نـگـردد. دودمـان مجموعه ی کرامت ایشان در قلمرو پـنجاب به مشق صلاح و تقوی روشنایی دارد، و فهرست کمالات معانی(٩) پنهانی آن صـفـا کیشـان چـون نـوشتـه ی کَرَامًا کَاتِبِینَ مَحو و مَنسِی نتواند شد، خصوصاً شیخ رحیم الـدیـن عمّ بزرگوار آن چراغ دوده ی کبارعَمَّ اَنْوَارُهٗ که چون معنی صاحب لفظ

١ـ پ= گلگوی ٢ـ پ=کلال ٣ـ پ=نموده ٤ـ پ=گلگو ٥ـ پ= کهوکهر

٦ـ پ = + عشق مجازی بدختر گلگوی تعلق طبیعت داشت که دربزم آن چینی نگار سفال ساز صراحی گردن هوش پرداز یعنی دختر رز با آن حسن گلوسوز مطربه کاسه نواز بیش نبود، لاچار بنا بر مشق خط غبار خاکساری(به عقیدۀ سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، این عبارت دربارۀ بزرگ صوفی نعمت اللّٰه سهروردی، صاحب لقب حاجی دیوان، خانقاه دوگران شهرستان شیخوپوره (پنجاب، پاکستان) است. او مرید مخدوم نوح هاله کندی بوده، در ١٠١١ ه ق فوت کرد (بحواله مخزن پنجاب)

٧ـ پ ـ تبلیغ اسلام... منتشر شده ٨ـ پ ـــ یعنی پیشه کا شتکاری ٩ـ پ ـــ معانی

بـوده، ریاضت ذُوالنَّون خمیده پشت به جنب مجاهده ی آن شمشیر قطع تعلقات چون نون تـنوین وجود نداشت، و قربانی مقام ابراهیم فَنَا فِیْ اللّٰهِ یعنی شیخ علاؤالدین قبله- گـاه حـاجی کعبه وَجْهُ اللّٰهِ که جاده پیمایی ابراهیم ادهم چونقش مَسطَر برای بیت می - شـمرد، یك نفس بی سفر کعبه ی قبله نما (۱) آرام دلش ممکن نبود. قامت خم گشته او بـرنگ حـطیـم زیـارت گـاه راستان و دل پرشور او زمزم وار صفاء بخش پاکبازان، از رشك داغ عشـق آن مشکیـن کاکل مسکین نواز، حجر الاسود درسواد کعبه چون خال چهـره ی حبشـی مَستُور وار، شرم حق گذاری آن اِبنُ السَّبِیل سعادت دمساز، اُمُّ القُرَیٰ عـروس وار بـحیـا مشهور، کعبه پشمینه پوش باستقبال آن لبریز، زمزمه ی شورعشق چـون صـوفی وجـد پـرداز، از خـویـش می رفت، و کوه صفاء به تعظیم آن گوهر کان صـدق مـانند صدا از سُرخویش بر می خاست، شهرت هر هفت حج آن دیباچه ی هشت بهشـت بـرنگ سَبـعَـه سیّاره حکم متواتر(۲) دارد. سبحان اللّٰه! زهی! هفته ای که لیلة- الـقـدر وار هـزار مـاه بـرابـرآن نبـود، پیـداست که پدرچنین باید تا پسر کعبه نادیده حـاجی گـردد. مـجموعه ی تقوی و طهارت بی بی جیونی والده ی ماجده آن اَبُوالْوَقت آنـقـدر جـد وجهـد عِـصمَت و پاکی داشت، که توحید رابعه بصری پیش تَفرِید(۳) آن یـگـانه عصر صفروار(٤)در هیچ شمار نبود. وطن فیض مسکن در آن ایام موضع گهگا- نـوالی بـود کـه از حضرت بهلوال شش فرسنگ مسافت دارد. القصه، والد بزرگوار در اثـنـای حمل حاجی نوشه لقب احرام طواف بَیتُ العُرُوس بست، تا شاهد حسن نیت را پِیـرَایَـه ی هـر هفت تمام گردد. لا چار دروقت رخصت حامله بار امانت الهی را که قصهٔ لیلی پیش اومَحمِلِی نداشت (٥) به تَسمِیَه حاجی محمد تاکید کرده مانند هوش مجنون نـاقـه کـش رخـت سـفر بست، و در پی(٦) بلد توفیق راه "**تَحْمِلُ اَثْقَالَكُمْ اِلٰی بَلِدٍ لَمْ تَكُوْنُوْابَا لِغِیْهِ** *" گـرفـت. بعد توجه ی آن قبله ی صـفـا کیشان خانه‌ی ایشان بِقُدُوم مِیمَـنَـت لـزوم، سلیمان روزگار رتبه‌ی بیـتُ اللّٰه یـافـت. آن آفتـاب عالمتاب که از ماه

۱. پ+وار ۲. اصلی، غ، پ= تواتر ۳. پ ــــ تفرید ٤. پ= صفرا
٥. اصلی و غ = ندارد ٦. اصلی و غ = بی *سوره نحل (١٦) آیه ٧ ك

تابماهی در چشم آن چشمه ی فیض هیچ ذرّه پوشیده نبود، مَستُوره ی‌رشك لیلة القدر را به طلوع آن هلال عید سعادت مبارکباد گفته، امیدوار ساخت که آن ماه بلا اشتباه که برنگ شام ایام صیام دلهای سحر خیزان، صید دام زلف مشك فام اوست، ازروی یُمن چنان بکمال یُسرطالع گردد که بمعنی برجسته از بطن الفاظ مَتِین جلوه گر می شود. قصه ی کوتاه (۱) شاه قادری که ماه از رشك قَصَب خرقه ی او دو نیمه می شد(۲)، پارچه از قبای گره کشای خویش جَهَت نخستین پیر هن آن گُوی گریبان سعادت عطا فرموده، به مراجعت وطن دامن بر کمر بست، و بعد اتمام ایام حمل آن آفتاب برج حُوت یونس وار تسبیح گویان پرتو طلوع یافت. ابیات:

زساقش تا برخ آئینه ی نور
زماهی تا بماه از جلوه معمور
دهان او برون از حد تشبیه
بمنطق رمز دان فیْهِ مَا فِیْه
سگ درگاه او آهو شکاران
غلام بازی او تاجداران

فی الفور آن نامه ی حقیقت محمدی درهمان لفافه سر بمهر سلیمانی جا گرفت. آناً فاناً دلایل دولت (۳) روز افزون آن همای عالم شکار جلوه ظهور می گرفت، (٤) و لمحه به لمحه نقوش سعادت گوناگون آن طاووس همیشه بهار رنگ بُوقَلَمُون می ریخت. سلیمان روزگار که در جنب وسعت قلب آن مصحف قالبی مسجد اقصاء حکم محراب قبله نما داشت. گاه بیگاه از احوال پرسی آن دوای درد دلها غافل نبود، و حرز سلیمانی یعنی برکت اسم اعظم ایشان آن تعویذ بازوی محبت را از آسیب حوادث حصار عافیت شد. سبحان الله! تَصَرُّف نظر این صرافان کامل عیار مانند دعای مالك دینارحکم بیمه ازخطرات گذرانیدن دارد، ودولت بی زوال این خورشید ضمیران گرم بازار چون روز نامه ی وحی منزل که همیشه باقیست خلل پذیر نشود.

---

۱. پ= القصه ۲. پ وغ= می شود ۳. پ ـــ دولت ٤. غ = در

ذکریکی از خوارق ایام طفولیت

ابیات:

بـــود روزی شـــــاه در گهـــواره ای
یـــا مـگـــر بـــر رَحـل یك سیپـــاره ای
گشتـــه پـــر گهـواره ز آن عـــالـی جـنـــاب
چـــون مــــه نـــو از فـــروغ آفتـــاب
عـــاشـــقـــان مـــنـــتـظـــر آوازه اش (۱)
دل طپیــــدن مُهـــــرهٔی گهـــواره اش
یك زن از هـــمســـایـــگـــان نیك خـــواه
داشتـــی الـــفـــت بشـــاه کـم نـــگـــاه
حســـن گـــنـــدم گـــون آن نـــور بهشـــت
سیـــر از جـــان ســـاختـــه حـور بهشـــت
دســـت در گهـــواره زد از جـــوش شـــوق
مـــو بـــمـــویـــش بـــر بـدن آغـــوش شـــوق
دیـــد در گهـــواره یك مـــــارسیـــــاه
تـــوده ی طـــوفـــــان بـــــرنگ دود آه
هـــمـــچـــو زلف دلبـــران خـــونـــخـــواره ای
در زُگـــــالـــــی رنگ آتشپـــــاره ای
پیـــکـــرش دیـدی اگـــر لیـــلـــی بـخـواب
ســـوختـــی مـجـــنـــون ز آشـــوب عـــذاب
گـــر شـــدی در چشـــم شیـــریـــن شعـــلـه زن
تـــلـــخ گشتـــی شـــور عشـــق (۲) کـــوه کـــن
زلف خـــوبـــــان بستـــــه ی فِتـــراك او
زهـــــر چشـــم دلبـــــران تـــریـــــاك او
مـــو بـمـــویـــش را (۳) پـــی طـــرح عـــذاب
کـــرده دود (٤) آتـــش دوزخ خـــضـــاب

۱. اصلی = آواره ۲. اصلی=عشقی ۳. غـــ را ٤. اصلی وغ = دوده

سایه ی قهر الٰهی رنگ او
شام مرگ مرغ و ماهی رنگ او
گرمی(۱) کُشتست دندان اجل
وام کردی زهر زان کان اجل
شد جهان در چشم آن زن تار و مار (۲)
دست و پا گم کرد طفل اشك وار
از هجوم بیخودی بیتاب شد
بلکه همچون دختر رز آب شد
مار شد افسون (۳) بیهوشی او
تازه کرد آن سرمه خاموشی او
رفت از خود چون دل بی برگ خویش
دید (٤) راه مار پیچ(٥) مرگ خویش
مادر شه زین خبر آگاه گشت
لرز(٦) لرزان گرد تخت شاه گشت
دید آن طاووس باغ روز گار
مرهم زنگار داغ روز گار
چشمش از خفتن نکرده بس هنوز
نا شکفته غنچه ی نرگس هنوز
اندر آن گهواره خود ماری نبود
بلکه هیچ از غیر آثاری نبود (۷)
کرد تا تحقیق آن پاکیزه حور
داشت درپاکی قُصُور آن بی شعور
شد مُحَقَّق پیش آن مریم صفات
معنی "وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ" *

---

۱. اصلی = گرمی کشتت ۲. پ = تار ۳. پ وغ =افیون ٤. اصلی=دیده
٥. غ = هیچ ٦. اصلی وغ =لرزه ۷. غ ـــ کامل مصرع *سوره نور (۲٤) آیه ۲٦م

نقل است که مِن بعد حفظ آن مصحف مُجَلَّد کرامت که آیه "**لَا یَمَسُّهٗٓ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ** *" خط سر نوشت او بود به تعظیم تمام و حرمت مَالا کلام مقررشد. هر گاه ترکیب آئینه ی زانو و شانه ی بازوی آن پِیرایَه ی حسن صورت ومعنی استحکام یافت، در صحن خانه ی مبارك که در صفاء از فضای آئینه ی کم نبود، به زانو گردیدن بزور چار ماهی ساعد و ساق مشق شنا درست کرده، ابروی گوهر غلطان مانند اشك یتیم بر خاك خواری و گرد کساد بی اعتباری ریخت. به یك ناگاه(۱)اکثر مَواشِی خانه ی‌آن شیر کردگارعَلَف تیغ(۲)تلف شد. همدران اثناء سلیمان روزگار وارد گشته فرمود که سبب فناء دوچار گردیدن چار پایگان بیچاره ناپاکی مکان است، که بوی سِرگِین گاوان باعث بی دماغی آن عنبرین نفس می شود. لا چار بعد نقل مکان مَواشِی(۳)تلافی آفت تَلَف بی آفت خَلَف ظاهر شد.

معاوِدَت پدر نوشه ذرّه نواز از حج و تولد دیگر فرزند ارجمند

از آنجا که رنگینی(٤)حسن ذاتی محتاج گُلگُونه عارضی نبود، و مصحف گل پروای تَذهِیب مُستَعار ندارد، آن آفتاب نوروز(٥) که دولت روز افزون در طالع داشت، روز بروز چون عشق مشتاقان برخود بالیده مانند علم شهرت خویش بر پا ایستادن گرفت. هم درآن اثناء پدرآن قبله ی قبیله (٦) از بیت الحرام مُراجَعَت کرده درحرم خانه ی مبارك بربِساط "**مَنْ دَخَلَهٗ کَانَ آمِنًا****" نشست. بیت:

وطن امن و امان ایمان است
مُور در جای خود سلیمان است

بمُجَرَّد اِصغای زمزمه ی بشارت حطیم وار آغوش شوق کشاده طواف آن ثانی(۷)بیتُ-الله حج ثامن دانست. هر گاه بخوابگاه آن ستاره ی طالع بیدار رفت، شاه خَضِر لقاء تبدیل صورت عُنصُری نموده مانند سرو قیام گرفت. پدر(۸)والا قدر نور دیده خود

---

۱. غ=بیگاه گاه ۲. اصلی ــ تیغ ۳. غ ــ مواشی ٤. غ=رنگ کنی
٥. اصلی و غ ــ نو ٦. غ=قبله ۷. غ=ثانیه ۸. غ ــ پدر
*سوره واقعه (٥٦)آیه ۷۹ك **سوره آل عمران (۳)آیه ۹۷م

را از هم چشمی خویش آگاه کردن فرض عین انگاشت، که ما هم از یاران آشنا ئیم بلك هـر دوموج یك دریائیم. مَاهِیَّت ما مُستَغرِقان(۱)هنگام اختلاط چون آب چشمه و دریا ممتاز نبود، و کیفیَّت ما مستان در بزم اِنبِساط مانند باده خُم و ساغر تَفَاوُت ندارد. القصه آن سوره ی نور را برنگ مصحف درکنار گرفت و مشاهده ی او را فال سعادت دین و دنیا شمرد. خانه مظهر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ از آن دو حاجی کعبه ظاهر و باطن مانند مسجد ذُوالقِبلَتَین جامع سعادت کونین شد. بعد چند گاه آن دیگر فرزند سعاد تمند چون ستاره ای که پهلوی ماه طالع گردد، پرتو ظهور یافت. بیت:

نور را نقطه ای بود درکار
زرّه دارد باآفتاب قرار

آن قربانی حاجی کعبه ی عشق که باسم شیخ اسمعیل مُسَمّٰی شد، نسبت بآن جوهر فرد که مانند عدد واحد در بی همتایی ثانی نداشت، صفر وار از(۲)حلقه بیرون در زیاده- تر نبود. قصه ی کوتاه هر گاه(۳) آن ماه دو هفته چار پنج ساله شد، والد بزرگوار مانند آفتاب راه سفر مغرب گرفت. از آنجا که فرزند صغیر در دیده مادر حکم مردمك دارد واز اولاد کبار چون انگشت کوچك بخاتم و پیرایه ی ممتاز می شود، (٤)هنگام تقسیم مسکه و شیر از آن زبیده ی روزگار نسبت بآن زُبدَه ی اولیای کبار قصوری وقوع می یافت، و شیخ اسمعیل که هنوز بوی شِیر از دهان آن دو شینه صغیر نرفته بود، چون شیر تازه دوشیده دم بدم بر خود بالیدن داشت. بیت:

نخوردم جز فریب از بسکه محو اهل تَزوِیرم
بطفلی مادر ایام آب آمیخت در شیرم

از آنجا که آن(٥)بی اعتدالی های(٦)آن دوای درد دلها را گوارا نبود، لاعلاج بنا بر تَغییر مزاج مبارك آن غزال شیرمك یعنی برادر کوچك مانند چشم خوبان بیماری مدام داشت. بر تقدیر اگر غذا شیرمادر بودی، خون فاسد در اعضا یش تَوَلُّد نمودی.

---

۱. غ=متفرقان ۲. غ +حلقه وار ۳. اصلی و غ ــ هر گاه ٤. پ + و
٥. پ = این ٦. اصلی= ی

اگرچه شاه حکمت پناه در دفع عارضه بردار مضمون آیه "اِنَّ اللّٰهَ یَاْ مُرُ بِا لْعَدْ لِ وَالْاِ حْسَانِ*" تعویذ شافع و دعای کافی می دانست، اما یك چند مانند طفل اشك بصیروصبر خود را از شیر باز داشته، خون دل خوردن عین مصلحت دیده از روی تلخ کامی سرمه ی خموشی(١)در گلو ریخت. آخِرُ الْاَمر ازین فضولی ها، دست آن عفت سرشت روزی آن قدر آماس گرفت، که شبانگاه مانند چشم فرهاد از شدت کوه درد خواب شیر ینش ممکن نبود. هر گاه بدور چرخ دوّار روغن زرد آفتاب از جُغرات صبح جدا شد، شاه تلخ کام شیرین گفتار فرمود که اگر مسکه امروز بمن حواله گردد، ورم زایل و دست به می شود. بعد ایفای(٢)استدعای صدق وعده(٣)آن صبح نفس روشن شد. شاه مشکین کاکُل دَامَ ظِلُّهٗ که سگ درگاه او برخسرو چین و خطاء آهو میگرفت، مسکه را صرف مسکینان هوس(٤)شکار کرده به والده ایماء فرمود که بی اعتدالی چون شیر فاسد حلاوت ندارد، بهتر آنست که صحبت ما هردو برادر مانند شیر و شکر مزه با مزه باشد. مادردانست که فی الحقیقت دوغ من ترش بوده و بیماری همشیر شاه مقدمه از ماست که برماست، روشن نمود. بیت:

بر ابرو چین مزن همچون کمان عِجز رسا دارم
نگه قربانی عشق است تیر بی خطا دارم

هر گاه آن طفل جوان بخت(٥)پیرتدبیر درجه ی بلوغ یافت، زور بازوی آن رستم دستان به قسمی انگشت نما شد که پهلوانان را هم پنجگی آن شیر حق ممکن نبود، و قبضه ی مبارك آن صفاء کیش در میدان تیر اندازی آنقدر قوت گرفت که هرگز خدنگ کمان آن(٦)هلال عید قربانیان مانند دعای چلّه نشینان گوشه، آه و ناله و تدبیر پیران شصت ساله خطا نشد. آسمان با دل سوراخ سوراخ از رشك آما جگاه او "یٰلَیْتَنِیْ کُنْتُ تُراباً**" ورد زبان داشت:

---

١. اصلی و پ=خموشی ٢. غ=ابقا ٣. غ= واعده ٤. پ = هوش
٥. غ = محبت ٦. غ = خدنگ * سوره نحل(١٦)آیه ٩٠ك
** سوره نبا (٧٨) آیه ٤٠ ك

ذکر یکی از خوارق ایام بلوغ

ابیات:

گشـــت بـــرق جـــنگ روزی آشـــکـــار
در زمیـــنـــداران مـــحـــو کشـــت زار
بـــود یك ســـو شـــاه دریـــا دستـــگـــاه
جـلـوه ی حسـنـــش زمـــاهـــی تـــا بـمـــاه
عـــرصـــه ی شـــطـــرنـج وار از جـــاه او
شـــاه راهِ جـــنـگ بـــازی گـــاه او
یـــافـــت فـــوج خـــویـــش را پـــا در رکـــاب
چـــون کـــواکـــب در ســـحـــر آن آفتـــاب
بهـــر استـــعـــداد تـــمـــکیـــن و شُـکُـــوه
بســـت دامـــن بـــر کـــمـــر مـــانـــنـد کـــوه
تیـــر بـــاران ریـــخـــت چـــون ابـــر بهـــار
کـــاســـه ی ســـرهـــا بـخـــون شـد لالـــه زار
تیـــز رو پیـــکـــان آن بیـــداد کیـــش
چـــون دل عـــاشـــق پـــی رفتـــن ز خـــویـــش
گـــوهـــر جـــان در صـــدف هـــای بـــدن(۱)
ســـفتـــه چـــون الـــمـــاس آن هستی شکـــن(۲)
در دل بـــد خـــواه هـــر تیـــر درســـت
راســـت مـــی آیـــد چـــو تـــدبیـــر درســـت
شـــد ز بـــس پیـــکـــان بـــه بحـــر کـــار زار
ســـاق و ســـاعِـــد هـــمـــچـــو مـــاهـــی خـــار(۳) دار
بـــاتـــن تـــنهـــاشـــه عـــالـــم پـــنـــاه
فـــوج دشـــمـــن داشـــت تـــا بـــر جـــا نـگـــاه(٤)

---

۱. پ = مصرع دوم ۲. پ= مصرع اول ۳. غ=کار ٤. پ = جایگا

لشــکــر بیــدل بــگـــردش جــمــع شــد
مَــحشَــر، پــروانـــه، نــور شــمــع شــد
چشــم هـــا درکـــار او حیـــران شـــده
تـــرکـــش پـــر تیـــر نـــر گـــس دان شـــده
در زِرِه هـــر زخــمــی(۱) از ضبط نـفـــس
بـــود گـــویـــا مـــرغ بسـمـــل در قـفـــس
شـــد سِپَـــر بـــر دســت هـــر خونین(۲) کفن
هـــچـــو داغ لا لــــه درخـــون غـــوطـــه زن
راه بـــر پـــرواز جـــان خـــونـــاب بســت
پـــل کـــمـــانـــش بـــر لـــب ســرخـــاب بســت
عـــکـــس خـــون بـــر ابـــر نیســان ریختـــه
آب گـــوهـــر رنگ مـــرجـــان ریـــختـــه
غـــنـــچـــه ی پیـــکـــان آن رشك بهـــار
هـــر یـــکـــی را کـــرد چـــون بـلـبـل هـــزار
دلبـــــری تــــا دیـــد از پیـــکــــان او
کـــرد دشــمـــن جـــان خـــود قـــربـــان او
هـــریـــکـــی مـــی کـــرد در را هـــش نثـــار (۳)
لـــعـــل پیـــکـــانـــی دل را غـــنـــچـــه وار
هـــمـــچـــو گـــل آن بیـــد لان بیـــد رنگ
وام کـــــرده بــــــال از پـــــرواز(٤) رنگ
شــــد ز بیـــم تیـــغ آن کـــوه وقـــــار
مـــحـــو رم هـــر یك چـــو سیـل کـــوهســـار

۱ـ غ = زخم ۲ـ اصلی وغ = خونی ۳ـ غ = هزار ٤ـ اصلی= پروار

برنمی آمد(۱) زدستی هیچ کار
غیر انگشت از برای زینهار
گوش کن ای خاك راه قادری
قادر اندازی شاه قادری

سر بصحرا دادن حاجی کعبه ی حُبُ الْوَطَن و کدخدا گردیدن آن نوشه نوشهره مسکن

از آنجا که کمان کشش قبضه ی یَدُاللّٰهِ بی گوشه ی خلوت قابل زه نبود، خاتم ولایت بی نگین ساده گمنامی انگشت نما نشود. شاه تَجَرُّد پناه بعد مشق کمالات ظاهر، اصلاح باطن مدّ نظر داشته، ورق گردان سیر قطعه ی صحرا شد، تا آتش شوق بدامن بیابان بلند گردد. هر گاه آن رشك سِدْرَةُ الْمُنْتَهٰی یك قلم از خویش و پیوند، بریده در بار نا پیدا کناراقامت گرفت، بار کُنار صحرا برگ افطار مقرر شد. روز بروز در غنچه ی خاطر آن طاووس بهشت گل بی خار داغ عشق بر خود بالیده، هزار رنگ تازه یافت و سیپاره ی دل که مدّآه بسم اللّٰه اوست، از سُقم طبیعت صحیح شد. سبحان اللّٰه! این گوهر یکدانه طُرفَه قدروقیمتی(۲) دارد که سُبحَه ی صد دانه عَشر عَشِیرآن نبا شد. رباعی:

دل گشته بکاخ جسم صاحب خانه
چون شمع زسوزش تنش پروانه
با این همه کثرت بدن نام دلست
گردیده مُعَلَّق این آلاچی دانه

هر گاه شاه عالی جاه (۳) چند ماه مانند آفتاب بزم تَجرِید روشن کرد، یکی از زمینداران که درآن چراگاه مقام داشت، بسر وقت آن دریا دل از خود گذشته و اِستِغرَاق آن(٤) محو مطلق گردیده دیده، التماس کرد که ای گوهر آبدار صراحی گردن! که عالمی تشنه دیدار جهان آرای تست، و ای طاووس مجموعه ی حسن و

۱. غ = آید ۲. پ = قیمتی و قدر ۳. اصلی و غ = جناب ٤. اصلی و غ ـــ آن

عشق ! که برگ و نوای گل و بلبل فدای هوای تست، درین صحرای بی دانه و آب آشیان بستن چه معنی دارد؟ ابیات:

ای رخت ماه و ساعدت ماهی !
دهنت خاتم یَدُ اللّٰهِی
چسم خوبت بخوابت افسانه
لیلی سرمه را سیه خانه
شیر نر پاسبان درگاهت
خیل آهو سگان درگاهت
بچه راه از وطن جدا شده ای
از چه ویرانه آشنا شده ای
منکه بهر چرا دراین جایم
مُهرَه ی کَهرُبای صحرایم
تو زبهر چرا درین جایی
خشك گشته چو کاه صحرایی

شاه فرمود که من هم از اقامت دشت نظر به چاره کار خود دارم تا برگ کاهی از این صحرای بی جاده کَهرُبا وار بر پرواز دیده ی طمع گذارم. بیت:

بی تَکَلُّف گنج پنهان است سرتا پای من
چون گیاه کیمیا ویرانه باید جای من

قطع نظر ازین مقدمه. بیت:

دنیا بمثل مُستَراح است
تنها بودن درآن صلاح است

اگر چه در دیده ی روستائیان دور از شهر شعور آب حیوان در نفع از پیشاب گاوان امتیاز ندارد، و رَایِحَه عنبر اَشهَب و بوی سِرگِین از هم جدا نبود، اما زمیندار مسطور لِلّٰهِ دَرُّهٗ هر روز هنگام افطار یك کاسه ی شیر نذر آن جوان طالع پیر تدبیر آورده، سرمایه ی سعادت می یافت و بیُمن این چربدستی ها در چند روز از همشیران خویش

مسکه وار بر سر آمده، درهمان جُغرات فروشی ها خزانه ی زر ده دهی در گره (۱) بست. سبحان الله! مادرمهر پرور که از مُفارَقَت آن جگر گوشه جز خون دلش قُوت نبود، آگاهی نداشت که مادر گیتی از آن فرزند دلبند در صحرا هم شیر باز ندارد. قصه ی کوتاه آن عِفَّت دستگاه که یعقوب وار هیچکس جز اطفال اشك شریك درد او نبود، چون دیده ی اشکبار خود تنها قطره زن گشته، یوسف گم شده خود را بصحرا دریافت، و بَیتُ الْاَحزان که تاریکی چاه زندان داشت به غبار دامن آن عزیز دلها چون خانه چشم زلیخا از سر نو نور آگین ساخت. نه تنها چشم انتظار تَبار نگاه برعارِض آنماه دوخت بلکه هر مژه اش سوزن وار چشمی دیگر در گره بست. سبحان الله! اگرچه بحسب ظاهر عِنان باز آوردن آن باران رحمت در قبضه ی اختیار نبود، اما زاری لب تشنگان دیدار جذبه ی سنگ یَدَه دارد. لاعلاج مصلحت برین معنی قرار گرفت که علاقه ی کدخدایی (۲)سدّ راه تَجَرُّد آن حاجی بَیتُ العُرُوس خلوت گردد، تا آن وحشت دوچار از طایفه ی زیارت طلبان مانند آهوی حرم رم نخورد. لهذا در عَرض چند روز بموضع نوشهره آن عید لب تشنگان دیدار با لیلة القدر بعید از نظر اغیار طرح قِرانُ السَّعدَین ریخت و اختلاطی چسبان تر از ارتباط لفظ و معنی در یك بیت بکرسی نشست. ازآنجا که سواد سبز وخُرَّم نوشهره حکم خط پشت لب دریا دارد، و مردم او چون مردم دیده به حیاء مشهورانـد واطفال او مانند طفل اشك به پاکدامنی مذکوره. لهذا اقامت شاه فراغت پناه همدران نُزهَت گاه مقرر شد. شبا نگاه بلب بحر مَخْزَنُ الْاَسرَار چناب مطالعه ی سَبْحَةُ الْاَبرَارِ ذکر جریان داشت، و روزانه در مسجد مَطلِعَ الْانوارِ که گنبدش سر لوح قرآن قالبیست جز تکرار خمسه ی نماز هیچ کار(۳)نبود. ابیات:

سواد سبز و خُورَم چون خط یار
بطرح دلگشای صحن گل زار
تجلّی جلوه سیر ماهتا بش
گوارا تر ز شیر مادر آبش
ز سیر ماهتاب و خوبی آب
زماهی تا بمه عیش است دریاب

۱. پ+ کمر ۲. پ = کدایی ۳. اصلی و غ = نماز

قرآن خواندن نوشه دیوان آیه ی رحمت کرد گار

از آنجا که استعداد کامل دربند تربیت نبود و مصحف رخسار یار حاجت صحیح کردن ندارد، بعد چند گاه دران سواد کرامت ایجاد شوق حفظ کلام اللّٰه (۱)در دل آن تفسیر بَحرُ المَواج شورعشق طغیان(۲)گرفت. اتفاقاً در موضع جاگو تارر حافظی بود قرائت سَبعَه اش مانند کواکب سبعه درهفت اقلیم روشن و مشهور و جَودَت ادای الفاظ او بهر نزدیك و دور حروف وار انگشت نما و مذکور. مَعهَذا آن مظهر حافظ حقیقی بسعادت حفظ لفظ مانند صاحب معنی بود و معنی وار(۳)صاحب لفظ، لهذا(٤)شاه سوره ی یاسین مصحف کمالات که نقد جان مشتاقان فدای خواندن او بود، همگی توجه وقف تَعَلُّم کلام مَلِك عَلّام فرموده راه آن سمت گرفت. حافظ مذکور در حفظ ادب آن سوره ی نور رکوع(۵)و سجود نیاز و تواضع عین سعادت دیده و بتعظیم و تَفخِیم آن وقف منزل ایستادن فرض عین شمرده بان آیه ی رحمت مُعَانِقَه نمود. شاه خَتمُ القُرَّای آخرین دور که سیپارۀ گل را بمصحف روی او برابر گفتن چون غلط خواندن قرآن مُطلَقاً جایز نبود، جهت اشمام رَایِحَه ی سعادت روز و شب آموختن گرفت. ابیات:

چون آعوذ از جلوه اعجاز او
شد گریزان دیو از آواز او
از بهارشوخی نظاره اش
سوره ی یوسف شدی سیپاره اش

بعد چند گاه که شبی که لیة القدر در مقابله آن مانند نقطه ی شك به هیچ شمار نبود، در عالم واقعه دو فرشته فیض سر شته(٦)چون دو آیه ی رحمت در شأن آن بیدار بخت نزول فرموده "**حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ** *" آن طوطی سبق آموز صفحه ی نانوشته را (۷) به تلقین مخارج الفاظ و حروف و تعیین مواقعه ی وصل و وقوف کَمَا یَنْبَغِیْ آگاه کردند. هرگاه آن ماه دو هفته که سواد چارده قرائت بر ذات کرامت آیات او در یك

۱. اصلی و غ ــ اللّٰه ۲. اصلی و غ = طغیان ۳. اصلی و غ ــ وار ٤. پ ــ لهذا
۵. پ ــ رکوع و ٦. پ ــ سرشته ۷. پ ــ را * سوره قدر(۹۷)آیه ۵ك

شب روشن گشت، از مغرب رؤیا بمشرق بیداری طالع شد. ادای الفاظ از زبان وحی ترجمان آن صاحب جَمعُ الْجَمع(١)که برنگ شمع سوره ی نور و دخان بی منت استاد بزرگوار(٢)برنوك زبان یاد گرفت، زیاده از طاقت بشری صورت می بست. روشن است که بارقه ی تَجَلّیَات مَلَکی مَلَکات برعکس شعله ی برق چراغ طاق نِسیان نمی شود و نقش فیض عالم بالا مانند خط سرنوشت به هیچ وجه زایل نمی گردد. هر گاه سوره ی واللَّیل مُذَهَّب یعنی شب(٣)منوّر بکواکب ثَواقِب ختم شدو شَمسَه ی زرنگار خورشید و جَدوَل خطوط شعاع بر گنبد لاجوردی سرلوح سیپاره ی روز گردید، بعد فراغ دیگر شاگردان نوبت سبق بآن سَبَق برده از استادان رسید. حافظ مسطور نوشه دیوان لِسانُ الغَیب را نمونه ی لوح محفوظ یافت. لاچار آن مجموعه ی فیض را که مژگان و ابرویش اعراب و بسم اللّٰه سوره ی صاد چشم بوده و خط سبز و لب(٤)گُلگُون او چون مدّ سیاه(٥)و سرخ الف قامت را بی همتا نموده، درگوشه ای چون آیه ی سجده آهسته خوانده، واسطه ی این استعداد بلا واسطه پرسید. آن ثانی سَبْعَ مَثَانِیْ که مضمون "**اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ***" مصداق حال او شد به مقتضای "**وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّ ثْ****" شأن نزول ملایکه(٦)بیان فرموده یعنی تفسیر واقعه ی خویش تمام کرده معنی "**اَلرَّحْمٰنُ عَلَّم الْقُرْآنَ *****" ظاهر نموده. حافظ صحرا نشین یك شهر شعور بعد افاقت از سکته‌ی حیرت گفت، که هر گاه بنظر رحمت نُوْرُ الْاَ-نْوَرِ نقطه ی(٧)سُوَیدای دل شما چون مردمك دیده مرکز پر گار روشنایی شد. بقرآن مجید قسم! که مُجَوَّز تعلیم و تَعَلُّم گردیدن فایده ندارد. امیدوارم که بیمن این هم نمکی چند روزه ختم دور زندگانی من، مانند ختم رمضان به عید سعید مبارك گردد، بهر حال این ذرّه بی قدر(٨)از جناب کرامت اِنتِساب چون آمین از اُمُّ الْکِتاب جدا نبا ید شمرد. شاه کمالات دستگاه بعد فاتحه ی(٩)فراغ تحصیل کلام اللّٰه از استاد سعادت

١. پ+ ترجمان ٢. اصلی و غ ـــ بزرگوار ٣. اصلی و غ=مذهت شب یعنی
٤. پ+و ٥. اصلی و غ ـ و، اصلی و غ=سیاره ٦. پ=آیه ٧. اصلی و غ = بقطه
٨. اصلی و غ = بی مقدار ٩. پ ـ فاتحه *سوره انشراح (٩٤)١ك
**سوره ضحی(٩٣) آیه١١ك ***سوره رحمن (٥٥) آیه ١ـ ٢ ك

انـدوز مُـرَخَّص گشته، ورق سفر را "کَـطَيِّ السِّجِلِّ *" درنـوشتـه، در حضرت نوشهره استقامت گرفت. اشعار غزل :

رفتـــم از خـــويــــــش بــــرفتــــار کســـی
تـــا شــوم ســايـــــه ی ديـــوار کســـی
دل سيپـــــاره ی خـــود را کــــــردم
هـــد يـــــه ی مـــصحف رخســـار کسی
جــــان شيـــريـــن بتـــنـــم آب کـــنـــد
لـــــذت شــــربــــــت ديــــدار کســـی
بــلبـلـــش جـلـوه ی طــاووس گــرفــت
ديـــده ام گـــلشـــن بـــی خــار کســـی

مُـحَـقَّـق اسـت کـه رفعت شأن اصلاح يافتگان قلم ازلی چون خط رخسار يار عارضی نبـود، و بـلبـل خـوش آواز بـدور مـصحف گـل محتاج تلقين استاد نشود، تيغ کهسار سـنگ فسـان خـود اسـت و گـلـزار طـاووس بـاغبان خويش، پنجه ی مرجان در عين طـوفـان احتيـاج نـگـار مُستَعـار نـدارد و شـمشيـر آبـدار برق در نم باران منت کش روشنگر نگردد. رباعی:

گــر افتـد عــکـــس غيــر در سينـــه ی مـــا
ظــلـــمــت گـــردد فـروغ ديـريـنـــه ی مـــا
صَـيـقَـل کـــه چـــو مـــاه نـو کـنـد جـلوهٔ نـور
شـد نَـــاخُــنَـــه ی ديــده آئيـنـــه ی مـــا(١)

بعضی خوارق که پيش ازملازمت پير ظاهر شد

اکـنون شَـبدِيز خامه که از سيه مستی چون کَمَيَّت باده مُطلَقُ العَنَان است، مانند مـوج سـاغـر ميدان نـورد کيـفيّت بـعضی خوارق عادات که پيش از ملازمت سليمان روزگـار بـوده، می گردد. از آنجمله آنکه دراثنای خورداد ماه که هنگامه ی دِرَو کردن

١ـ پ ــ ما *سوره انبياء (٢١) آيه ١٠٤ ك

گـنـدم گـرمـی داشت، بانوی خانه غله جمع کردن همسایگان مدّ نظر داشته، شاه عالم پـنـاه راکـه خـورشید جها نتاب روزینه دار سر کار او بود، و ماه خرمن نشین خوشه چیـن کشتـکـار او، تـکـلیف مزدوری نمود. اگرچه آن بِهین ثمره ی تخم آدم را بقدر یك جَـوی هـوای بهشـت نبود تا به گندم چه رسد؟ اما جهت سبز کردن حرف آن حوربی - قـصـور، کَـوکَبَـه ی اقبـال آن ابـر رحـمـت چون باران بهار برکنار کشت زار شیخا نام زمیـنـدار ریـخـت. کـارفـرمای ساده لوح قطعه ی علیحده حواله ی آن نومشق دبستان کسب و کـار ساخت، تا به تیز آب داس آن ابری ساز بیاض دیده ی مشتاقان که چون طـفـل اشك قابل مشقت تکلیف نبود، قطعه ی مسطوره(۱)بچه رنگ بریده می گردد؟ چـاشتـگـاه کـه جهـت تـاکید گندم بریدن بجماعه ی مزدوران جولان اسپ آن فیل تن مغرور بدان عرصه صورت گرفت، دیده که شاه قایم مقام سلیمان روزگار که گل پیاده در دور رخ او هیـچ قـدر نـدارد، بـر بِسـاط ارام از کشت فارغ نشسته و گندم چون سر بـد خـواه او خـود بریده می شود. زمیندار مذکور از مشاهده ی این حُجَّت قطعی خرق عادت داس وار دندان عِجز وانموده در تعظیم شاه خم شد. روشن است که پاك طینت لبـریـز اعجاز که چشمه ی خورشید به خاکپای او قسم خورده، نظر بر کَش مَکَش عالم اسبـاب نـدارد، و چـاه زنـخدان بهشتی رویان یوسف دمساز که آب حوض کوثر بُرده محتاج رَسَن و دولاب نبود.

ذکـر یکی از نوادر خوارق(۲)کرامت نوشۀ بنده نواز

از زبان صاحبزاده والا گوهر شاه هاشم دریا دل "رَزَقَنَااللّٰهُ قَطْرَةً مِّنْ هَیْأَتِهٖ"نقل است کـه سالی از هجوم گرانی غله در سواد پنجاب نان ماش قدر و قیمت قرص عنبر داشت و تـنـور شکم پرور بزور فاقه تپ مُحرِق خود را می شکست. آرد شَعِیرمانند شعردقیق بـی خـون دل میسّـر نبـود، وذایـقه ی نان مانند خوردن زخم کاری نقد جان در عوض میـخـواسـت. قصه ی کوتاه درآن سواد عنبر سرشت که گلزار بهشت از رشك او چون طـاووس بسمـل طپشها دارد، هریکی از غربای طوفان دیده کاه بریده، وجه قیمت آن

۱ـ پ = مسطور ۲ـ اصلی ــ نوادر، پ ــ خوارق

سرمایه ی قُوتُ لَا یَمُوت داشت. هر کس از هجوم کاهش کَهَرُبا وار زرد و کاهی گشته، جاذب کاه شد، تا بسان(۱)تیغ جوهر دار دُر می تواند گرفت. همداران اثناء پدر بانوی خانه ی آن غزال ختن را که آهوی چشم خوبان خوشه چین سنبلستان زلف مشکین او بود، تکلیف کاه بریدن کرده مقرر ساخت، که هرگاه آن دامن از خار و خس تعلقات چیده، کاه بریده، جمع کند، پیر خَضِر لقاء خران بار بردار گرفته بآن جوان عیسی نفس که شیر درنیستان از بیم شعله ی آواز او چون صدا در کوچه ی نی آرام ندارد مُلحَق گردد. ابیات:

خم داس در دست آن کامیاب
شده ناخن پنجه ی آفتاب
مگو داس آن صَیقَل زنگ بار
مه نو بروشنگری آشکار
بصحرا بریدن قدم تیز کرد
سَمَند تَوجُّه جلوه ریز کرد
چون آن جان شیرین دران بار شد
نیستان همه نیشکر زار شد

بعد اِنقضای یك پاس روز که کار فرمای راه صحرا گرفت، دید که در عرصه ی بار آنقدر کاه بریده افتاده که نی خامه ی مَقُطوعُ اللِّسان طاقت اِحصای آن ندارد. پیر عبرت پذیر به معاینه سر انجام این قدر کار که درین مقدار روزگار مقدور ده کس نبود، مانند عکس آئینه بر(۲) دیوارحیرت زد و مِن بعد مُجَوَّز تَصدِیع آن آرام دل نشد.

تلف گردیدن مواشی مهمان مُقَدَّم نوشهره بنا بر جرأت بیجا

نقل است که آخر شب آن ستاره طالع بیدار از بَیتُ الشَّرَف خویش با دو گاومیش لیلی رفتار مجنون وار به صحرا می رفت. هر گاه بر لب دریای چناب که نیل مصر برنگ آئینه ی زنگبار بی آب کرده ی اوست و دریای شور مانند ماهی نمك سُود کباب

۱. اصلی و غ = تابستان ۲. پ = به

نـموده ی او، چـریـدن گـاو میشـان عنبرین رنگ صورت می بست. آن آهوی(۱) مشکین نفس بر مایده ذکر ایزد بی چون و چرا که قُوتُ لَا یُمُوت عشاق است می نشست.

ابیات :

شـــدی هـــر صبـــح زان خـــورشیـد رخســـار
زمـــاهـــی تـــا بـمـــه لبـــریـــز انـــوار
درخشـــان شـــب چـــراغـــی در چـــرا گـــاه
در آغـــوش دو شـــب جـــا کـــرده یك مـــاه
دو مـــصـــرع خـــویـــش را یك جـــا نـــموده
خـــط پشـــت لـــب دریـــا نـــموده
دل دریـــا بـــحیـــرت آرمیـــده
دو لیـــلـــی در کـــنـــار خـــویـــش دیـده
ز پـــا نَـغـز(۲)صـفـــای جسم(۳) ایشـــان
مـــگـــس چـــون دود بـر عـــنبـر پـریشـــان
بهـــم پیـــوستـــه مـــانـــند دو دیـده
لبـــاس ســـرمـــه یـــی در بـــر کشیـــده
بـــطـــرز بـــی خـــودی مشتـــاق هـــر یك
چـــو مـــا هـــی مَحـــو اِستِغـــرَاق هر یك
چـــو چشـــم دلبـــران در نشـــأ ۀ خـــواب
سیـــه مستـــانـــه مَـحـــو عـــالـم آب
بـــدور حســـن ایشـــان لیـــلـــی ازغـــم
سیـــه خـــانـــه نشیـــن چـــون شـمـع مـــاتـم
ســـراغ راه شـــان فـــرهـــاد جستـــه
زجـــوی شیـــر شیـــریـــن دســـت شستـــه

۱. اصلی و غ ــ آهوی ۲. پ = لغز ۳. پ = چشم

بشـریـن نیسـت زیـن پـس سـاز و بــرگــش
بــغیــر از خــوردن حــلــوای مــرگـــش
سیــــه ابــریســـت از بـــاران لبـــا لــب
نهـــان گـــردیــده صبـح شیــر در شـــب
غـــلــط کـــردم قـــضـــاء از بیـم آفـــات
نهـــان کـــرد آب حیــوان را بــظــلـــمــات
دل هـــر چــرب خـــوار آئیـــنـــه وارش
چــو شـــام روزه مــحــو انتــظـــار ش
پـــی دوشیـــدنـــش مـــرد هـنـــر کـوش
چــو مـخــمور شــب دو شیـنــه مـد هـوش
جهـــان هـــر چـنــد لبــریـز کـمـــال اسـت
چـنیـن گـــاوان حلاوت خـــال خـــال اسـت
نــــه شیـــر آن خـــونبهـــای مـفـلســی هـــا
غـــذای دل دوای مــــفــــلســـی هـــا(۱)
کسـی کـــایـــن نـعـمـت انـدر خـانـــه دارد
بـــه پیـــری عشـــرت طــفــلانـــه دارد
بـــرنگ مـــعـــنـــی شیـــریـــن مشهـــور
در الـــفــــاظ متیـــن گـــردیـــده مستـــور
قـــضـــاء پستـــان شـــان نــظـــاره کـــرده
بـــحـــوض کـــوثـــرش فـــوراه کـــرده

قـصه ی کوتاه روزی شبان"مهمان" نام رئیس نوشهره التماس نمود، که هردو گاومیش سـرکـار کـه شیـر مادرگوارایی شیر آنها(۲) ندارد اگر با این پرورده ی لطف سپرده گـردد، هـم چـریـدن آن دو خـال نیـل چهره ی روزگار بوجه احسن صورت بندد و هم

۱. پ ــ مصرع دوم ۲. اصلی و غ = آن

مواشی مهمان بطفیل آن از چشم زخم حوادث ایمن گردد. شاه فرمود که درین ایام این سردار مهمان نام چون مهمانی بی هنگام مایه ی تصدیع غریبان بی سرانجام شنیده می شود، مشعل کش(۱)است ظلم اندوز که بطوفان باد بُروت از بی چراغ کردن قَریَات پروا ندارد، نمی داند که در روز حشر پرواز نامه ی اعمال چون پتنگ(۲) کاغذ ین اطفال محض بازی نبود، و آتش ظلم مانند دود آه مظلوم بالا بالا نرود، چرا- گاه را آن قدر قُرُق کرده که مواشی غربای بی چاره خر طنبور وار از گرسنگی خشك چوب می شود، و کشتها را بعنوانی بند نموده، که پیاده حاکم چون اسپ شطرنج یك برگ کاه نتواند خورد، و بُرد نشود که باین عزیمت ثواب از آن دیو طینت گران سایه ی آسیبی به تو عاید گردد. التماس نمود که از چشم آن خفته بخت مدهوش باده ی غرور که مانند روزه خواران خبر صبح عید هم ندارد، این دو لیلی رفتار را لیلة القدر وار مستور دارم. القصه آن دو خال مراد را برده بِرَ غم روز گار دغاباز به تقدیم خدمت سعادت اندوز شد. بعد چند گاه روزی مهمان مسطور قطره زنان عبور کرده مانند باران بی وقت بدان مر غزار ریخت. شبان مانند میش گرگ دیده از خود رمیده به وسواس آن دیو طلعت لا حول خواندن گرفت، تا آنکه پیشتر رسیده هر دو گاومیش شاه فلك جاه که برنگ گاو گردون از خو کردگی تَجَرُّد آنها را بدیگر جانواران اختلاط نبود، مَنَجِّم وار بکمال دقّت نظر دیده مانند چشم تماشائیان گرد آن دو مردمك دیده گردیده، شبان را اشاره فرما شد که این دو نقطه ی انتخاب که برکنار جا دارد، بی شك چون بیت تضمین مضمون بیگانه معلوم می شود، بی چاره بهزار چون و چرا درمَبَادی تفتیش انکار کرده، لا چار بعد تکرار بسیار اسم سامی آن نو نهال نامی گرفت. فی الفور آن جفا کیش شبان را در ته چوب گرفته گاومیش وار دو شاخه گران در گردن اوبست و گفت که فکر نوشه نامی که نا پرسیده کد خدا شده هم ضرورت دارد. چوپان مظلوم با دلی چاك تر از گلوی ماهی به حضور شاه دریا دل قطره زن شد، و سرگذشت سیلاب جور آن فرعون مُستَغرِق نَخوَت پیش آن کلیم

۱ـ اصلی و غ = کشی ۲ـ اصلی و غ = بیشك

طـور وحـدت قـطـره قـطـره ظـاهر كرده، بدن نيلى شاخ شاخ خود را نيلوفر وار بدان آفتاب عالمتاب نمودن گرفت. همانا جسم نيلگون داغ داغ او طاووس وار مَحضَر بيداد آن مـار مـردم آزار و ابـلـيس آدم شـكار بود. شاه موم دل به سخنهاى چرب و نرم(١) مـرهـم(٢)زخـمهـاى او شـده فرمود، كه من خود پيشتر گفته بودم كه مهمان بى نمك را ايـن فُضُو لى گوارا نشود، اما از جانب ما خاطر جمع دار كه درياى شور را شوربا وار بـگـلو فروبردن و كوه قاف را(٣) مانند سنگ ته دندان خورد كردن از دايره ى امكان بـعـيـد مـى نـمـايد، و سيمرغ را كباب ساختن و قرص خورشيد را ريزه نمودن در خور حوصله ى بشر نبود، امروز و فردا سزاى آن ظاهر خواهد شد. بيت:

دود آهـم چـو بـرون از دل پـر خـون گـردد
مـاه نـو نـاخُنَـه ى ديـده ى گـردون گـردد

همـان روز بـآنـكـه اثر آفت پيدا نبود، اكثر مواشى آن حيوان لَا يَعقِل مانند شكارگاه تـصـويـر راه بيـابان فناء گرفت. لا چار اهليه مُقَدَّم مسطور كه خالى از مقدمه ى اهليت نبـود، آن مـاده فسـاد رابـحضور آورده بَاِ ستَفرَاغ اِستَغفار تَنقِيَه ى دمـاغ او نمود. مِن بـعـد آن ديـو نژاد به عنوان اِنقِياد مُسَحَّر شده نگين وار به سجود نياز نـام بر آورده، رو سياهى خود را محو كردن گرفت. بيت:

صـاف دل بـار دگـر كـس زصفـا بـر دارد
ازپـى رفتـن پـا(٤) دسـت عـصـا بـر دارد

تنبيه يكى از چَكلَه داران مغرور كه مصدر گستاخى شد

نـقـل اسـت كـه بـر سـر راهِ شـاهِ دريـاى مَسكَن عنبرين نفس كه يعقوب سوى(٥) آن يـوسف گلبدن را خط غلامى داده، نشستگاهى(٦)بود. چون دماغ مغروران سر از رضا و تسليم بر تافته به بلندى مشهور، روزى چكله دار آنجا كه از غرور مال و ماهى دنيا، سلطنت اورنگ زيبى بلك خوف الهى ياد نداشت، و خون ريزه ى رعيت(٧)چون شير

١. پ = نرم و چرب ٢. پ = مرحم ٣. اصلى و غ ـ را ٤. پ = با
٥. پ = سوسى ٦. پ = نشستگاه ٧. پ+خوردن

و شکر خوردن نا مشروع نمی انگاشت، درآن مکان نشسته بود، که عبور آن خاصه درگاه رَبُّ الْاَرْبَابِ یعنی شاه بیدار بخت کم خواب اتفاق گرفت. از آنجا که آن شهباز بلند پرواز جِیفَه ی دنیا را در خور کرگسان حرام خوارمی دانست و آن طوطی سبز بخت شکر گفتار برنگ طاووس در دام درم جا گیر نبود، مانند همای آشیانه ی وحدت آن بوم ویرانه ی دولت را ندیده راه خود گرفت. رباعی:

آنانکه بما سوختگان هم نفس اند (۱)
فارغ ز هواداری هر بُوالْهَوَس اند
دامند اگرچه از پی مرغ کباب
چون نعمت خانه سدّ راه مگس اند

هر گاه آن شاهین بلند نظر بمصداق "**مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى** *" چشم پوشیده از آن منظر پیشتر رفت، چَکلَه دار کم حوصله رو سیاه بلبل وار به هزار زبان رفیقان خود را که هر یکی مانند قمری طوق مُتابَعَت او درگردن داشت گفت، که هر گاه این مرغابی بَطِیءُ السَّیر از دریا باین طرف باز گردد، مهره‌ی گردن این حَواصِل گردن دراز بقسمی شکسته خواهد شد که این هد هد تمکین کَبك رفتار به چوب و سنگ خوردن از جان شیرن سیر گردد. سبحان الله! آن چُغد نگون سار را اینقدر چشم نبود که شپرك را مقابله مرغ زرین آفتاب به هیچ وجه صورت نه بندد، وپشه هر چند دماغ نمرودی(۲)دارد در پای پیل از بَقِیَّةُ العُمر نا امید گردد. کَیْفَ مَااتَّفَقَ یکی از حضار بزم آن کیفی حرام خوار هنگام مُعَاوِدَت آن کامیاب نشأتین مانند سر جوش باده قطره زن سِبقَت گشته، جُرعَه وار زمین بوسیده التماس نمود که آن دَنِیُّ الطَّبع چون شراب نا رسیده از جوش گرمی غضب زیر و زبر گردیده، نشود که از بدمستی آن لبریز دُرد کینه شیشۀ نأموس شکسته گردد. بهتر آنست که عِنان کِمَیَّت قصد بد یگر راه اِنعِطاف یابد. شاه رخ بسوی آن شاطر یگانه واقف منصوبه ی غایبانه

۱ـ پ = نفسانند، سانند، مگسانند (قافیه) ۲ـ اصلی و غ = نمرود
*سوره نجم (۵۳) آیه ۱۷ ك

کرده فرمود که اکنون اسپ همّت چون پیاده شطرنج از نیم راه واپس نرود، باید دید که چه بازی تازه جلوه گر میشود؟ اینقدرمی دانم که مهره ی گردن ما خاکساران کجی ندارد، اما مهره ی گردن آن فیل تن مغرور که مانند بَیذَق فَرزِین گشته کجروی و(۱)اِدبار را کسب کمال شمرده، اگر درست گردد گنجایش دارد. قصه ی کوتاه بِمُجَرَّد صدور این ترانه از زبان آن دلارآم عاشقان(۲)یگانه، سر آن رد کرده صغیر و کبیر زمانه پیاده شطرنج وار درگردن فرو رفت. لا علاج بی دست و پا گشته بدست بُرد دیگران راه خانه گرفت، و در عرصه ی چند روز فیل و اسپ برباد داده مانند دیوانه(۳) بادشاه از لشکر جدا مانده، کشت بکشت و خانه به خانه گدایی کردن گرفت(٤). بیت:

برباد داد دولت بر خاك ره نشست
چون دست زر شمار بروز سیه نشست

روشن است که زبان خود شمع وار برق خرمن آن گردن دراز مغرور شد. رباعی:

ما اَطلَس چرخ را بیارب بد ریم
شیرازه ی چین دامن شب بد ریم
چون صبح به تیغ دو دم(٥)یك نفسی
این جامه ی بَخیَه دار کوکب بد ریم

برتافتن نوشه دیوان قضاء دستگاه پنجه ی پهلوان بادشاه

دیگر راوی دریا دل روایت کرده که هر گاه خطۂ لاهور لَا زَالَ لَهَا نُوْرًا که درجنب هر خورد خانه آن بهشت پر سرور مُعتَرِف بِقُصُورمی شود، و از شرم شهرت نام او یمن عَبد اَقَل برعقیق نگین می نگارد. فرنگ از رشك مَلاحَت سیمین بدنان آن کان نمك مُستَغرِق دریای شور و شام از شرم صَباحَت خورشید چینان آن مَعدِن حسن، چراغ مرده وار بی نور، زهی! قُبَّۃُ الْاِسلام که زنگار سبز وار از آئینه ی روزگار زُدُ ودَه،

۱. پ ـ و ۲. پ = عشقبازان ۳. اصلی و غ = دیوار ٤. پ = گدایی کردن پیشه اوشد ٥. پ = دمی

مصر برنگ خال نیل به بلا گردانی او ممتاز و حبش بسان لا له خطایی بداغ غلامی او سر افراز، تا بِقُدُ وم مَخدُوم درس استادی خوانده، بغداد(۱)مسکن جنید خلیفه ی اوست و تا بیشتر علوم عَلَم شهرت بر افراخته بخارا داخل خَالِصَه ی شریفه ی اوست. تنگی فضایش چون دهان یار بخوبی زبان زد و سنگینی بنایش مانند بیت متین بجای خود سند. ابیات:

مردمش چون مردمك یكروهمه
از خودی چون طفل اشك(۲)آنسو همه
كوچها چون كوچه نی تنگ و تار
لیك چون میدان ساغر بی غبار

به ورود مُوكِب شاهجهان بادشاه سر سبز و خُورَم شد. نوشه سواد اعظم فقر با جماعه از ارباب جمعیّت و حضور باراده ی تماشای لشكر كمر چست بست. بعد اتفاق صحبت امام وقت و مُقتَدَای دَور(۳) شیخ عبدالوهاب متقی كه در مسجد جامع كمالات شیخ فرید بخاری اقامت داشت، مریدان خود را فرمود كه این جوان سر خوش نشأهٔ اسرار عنقریب برنگی برهمزن بد مستان باده دو آتشه حرص وهوا گردد، كه پیر جام بر دست آن ساقی دَور تجدید توبه لازم پندارد، و خَضِر كشتی شكن بسجود نیاز او مانند شیشه ی صهبا خونی از گردن خود ادا كند. قصه ی كوتاه بعد از فراغ ملاقات زنده دلان مشهور و زیارت قبور مَعمُور، حكم شاه شیر زور كه منصور كمان حلّاج وار قابل زور آزمایی او نبود، به حضار حضور صادرشد، كه پهلوان هزاری منصب پادشاه كه چند روز روزه طی داشته با حریف شكم پرور مقابل می شود دیدنی دارد. زیراكه همداران اثناء پهلوانی فیل زور بدعوی هم سنگی آن كوه وقار و دریای شور چون سیل بصد جوش و خروش از كوهستان ولایت قطره زن گردیده بود. هر گاه مقابله آن دو نسخه مُعتَبَر كه خامه ی قضاء بر سر هر دو صاد كرده، درعین دیوان عام كه طول و عرض او از قاف تا قاف شهرت دارد صورت گرفت، از هجوم تماشائیان

۱. اصلی و غ = بغدادی ۲. پ ــــ اشك ۳. پ و غ ــــ دور

بقسمی جا تنگ تر از حلقه ی میم شد، که قطع نظر از شاگردان جای استاد خالی نبود. بـه یك ناگاه آن هندی صاحب جوهر شمشیر وار زره عریانی پوشیده، عقب پشت آن نـو رسیـده نـارسیـده کـه بـرنـگ شـاخ سبز از خامی خم می زد درآمده، آن کمان شاخ بـرهـنه را که پرورده ی روغن بود بزور قبضه از کمر برداشت. آن مرغ مِسِین دست و پـاگـم کـرده از روی حَرَکَتُ الْمَذبُوح سیمین پنجره ی دیوان عام محکم گرفتْ فی الفور آن چرخ(۱) هندوستان بقوت پنجه ی سیمرغ زور آن بلبل هزار داستان ولایت را با پـنـجـره بـرداشتـه فـرو کـوفت. بند بند او مانند کمان نم دیده سست گشته پَی(۲)از استخوان جدا شد.

ع "زهــر گــوشــه بــر خــواســت آوازه ای"

حـریف کـه(۳)سیـصـد و شصت بند یاد داشت، فضای دنیا چون میدان کمان بر خود تنگ پنداشت. رباعی:

از روی غــضــب چیــن بــجبیــن زد یك بــار
پــس در کـمـرش دست بکیــن(٤) ز د یك بار
بــرداشتـــه چـــون سـرزنـــش استـــادش
چـــون حـــرف حـــریف بـــر زمیـن زد یك بـــار

قـصـه ی کوتاه شاه تاجدار بد یدن پهلوان پای تخت که درآن نزدیکی بصدور این کار دسـت بستـه انـگشت نما گشته بود، توجه فرمود. پهلوان مسطور قد و قامت با اندام و تـرکیـب درست آن ماه تمام دیده، تکلیف مُصارَعَت با یکی از شاگرد ان خود کرد. شاه گردون بارگاه که پنجه ی خورشید بر میتافت، فرمود که کشتی ما باستاد بهتر خواهد شـد. پهـلوان التماس نمود که بسم اللّٰه این معنی هم مُضَایَقَه ندارد. شاه عالیجاه خدا را یـاد کـرده، مانند انگشت شهادت از زمره ی همدستان برخاست و اشاره ای فرمود که پهـلـوان بـزرگـان را از روی ظـاهـر چـون نرانگشت پست شمردن مانند سَبَّابَه گفتن مُسَبِّـحـه خـالـی از گـنـاه نبـود، هر چند مقدمه زور ابهام دارد و انگشتها بسان خط دو

۱. پ= چرغ ۲. اصلی وغ = بی ۳. اصلی و غ ــ که ٤. اصلی و غ= نگین

دست یکدست نباشد، اما بِمُقتَضَای مثل مشهور مشت نمونه ی خَروَار، وزن زور شیران روزگار بکَفَّه ی پنجه گیری معلوم می شود. القصه، هر گاه(۱)آن شیر الّٰهی دست پهلوان بادشاهی گرفته قوت را کار فرمود. رباعی:

لرزید بخود همچو چنارش پنجه
افسرد برنگ پشت خارش پنجه
گردید زخون خشك گردیده ی(۲)خویش
مرجان مانند پر نگارش پنجه

پهلوان دریافت که زور با لا دست تائید یَدُ اللّٰهِی دارد. لا علاج دست بیعت داده مرید شد.

رسیدن نوشه کامگار باتفاق میان کریم الدین(۳)در جناب سلیمان روزگار

ابیات:

خوش آن طاووس محو گلشن رشك
که نبود دانه اش جزدانه ی اشك
کجا بر روی غیر افتد نگاهش
که بخت سبز باشد خضر راهش

اگرچه پیوشته شاه قباء پوش استقامت ظاهر و باطن جذبه شوق بالا دست در آستین داشت، و هرگز از هجوم قطع تعلقات درین بند گاه فناء کنده برپا نبود. اما هر گاه کشش سینه بسینه طریقه ی قادری گریبان گرفت، جامه صبر کهنه از چاك شوق دونیمه گشته در انتظار جنون بغل گشاد، و پیراهن پوشیدن راز قباء گشته، بخیه بر رو افتاد. لا چار پا از تخته بندی دامن آزاد(٤) کشیده پیش و پس نادیده کمر جست و جو(٥) بست. گاهی درزی طینت(٦)سوزن وار چشم بر سفر دوخته جاده را زیر و زبر می نمود، و گاهی مانند مِقراض بِره بَریدن انگشت نما شده، گره ی سینه را

---

۱. پ ــ هرگاه ۲. پ=کزدیده ۳. اصلی=کریم اللّٰه ٤. اصلی و غ ــ آزاد
٥. پ = جوی ٦. اصلی و غ = طلب

بـنـاخن تیز رفتاری(۱) می گشود. کَیْفَ مَااتَّفَقَ خبر طلوع نشأۂ عشق میان کرم الدین کـه بِجُـرعَـه ی تـوجـه سـلیمان روزگار برنگ جام جم عالمی دیگر در خود داشت، در مـجـلـس مـقدس مذکور شد. اتفاقاً بعد ملاقات بشعله ی آواز آن شمع چرب زبان جان گـداز گـرمی شوق برق وار بالا گرفت. مقررشد که هر گاه آن مِیانجی محرم راز احرام طـواف کـعبـه ی مـقـصـود بـنـدد، برفاقت حاجی الحرم(۲) کرامت مظهر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ گـردد. مُـجَـمَلًا بـعـد چـنـد روز آن دو نظر گاه نُوْرُالْاَ نْوَارِ مانند دو مردم چشم باتفاق هـمـد گـر سـعـادت اندوز دیدار سلیمان روزگار گردیدند. از آنجا که میان کریم الدین نـوشـه دیوان سراپا معنی را مضمون تازه انگاشت و آن بد یهه بر محل را تضمین وار مـعـنی بیگانه می پنداشت(۳)، مانند مطلع درس سِبقَت خوانده اظهار حقیقت ایشان مدّ نـطـر داشـت. شـاهـنـشـاه مشـکـل گـشـا فـرمـود کـه این فرد حالی را که برنگ بیت ابـروی (٤) ثـانـی نـدارد، در مـعـنی من خوانده ام واین موزون قامت را مانند مصرع بـر جسـتـه مـن یـاد کـرده ام، از بسـکه مانند دو لفظ مترادف اتحاد معنوی جلوه نمود، جـدایی چندگاه چون فاصله ی شعر محض برای بیت بوده. از آنجا که ماهیّت این ماه بـر خـاطـر دریـا مُـقـاطِـر کَـمَاهِیَ روشن است، شرح کیفیّت این مشتاق قدمبوس مانند تـقـریـر مـضـمـون پـیـش پـا افتاده فایده ندارد. این نامه ی سر بمهر اعجاز که **"اِنَّهٗ مِنْ سُلَیْمَانَ*"** خط پیشانی اوست از اول بسم اللّٰه الست مُسَجَّل بنام ماست(۵)و این هد هد بلند پرواز که دل مشتاق پیغام زبانی اوست، از همان آشیان نخست شکار دام ماست، هـنـگـام آنسـت کـه بعنایت قاضِی اُلحَاجَات و روایت مفتی تَوَجُّهات حق بحقدار رجوع پـذیـرد تـا ایـن مـظهـر نِعمَ الوَکِیل چون نقل مطابق اصل(٦) قایم مقام باشد و مدعی کـاذب که محضر دعوی او چون نقشهءی دکـان مُهر کَن محض برای نام است، فرد باطل وار یك قـلـم در خـط گـردد. قـصـه ی کـوتاه سلیمان روزگار نوشه غایب از خویش را بطریق اِلتِفَات مخاطب ساخت.

---

۱. اصلی و غ = تیزی رفتار ۲. پ= حرام ۳. اصلی وغ = می داشت
٤. پ=اصلی و غ =ابرو ٥. پ ـــ ما ٦. پ ـــ اصل * سوره نمل (۲۷) ۳۰ ك

ابیات:

بیــــا ای از قیـــامـــت پیـــــش رفتتـــــه !
بــا ستـقبــال عشق ز (۱) خـویـش رفتـه (۲)
بیـــــــا ای دل بــــدام انتـــــظــــــارت !
بیـــــا ای صیـــد صیّـــادان شـــکـــا رت !
بیـــا ای شـــور مـــحشـــر جـلـوه گـــاهــت !
پـــری چـــون خـــواب مَـخـمَـل فـــرش راهــت
بیــــا ای نـــور چشــــم بـــخـــت بیـــدار !
بیــــا ای قبـلـــــه گــــاه مســـت و هشیــــار !
مـــی شـــوق تـــرا آخـــر چــــه رنگ اســـت
کـــــه در میـــنــــای دل آتــــش بســـنگ اســـت

همیـن کـه شـاه شـوق لبریـز تشنه دیدار، که مانند دام ماهی سراپا چشم اشکبار بود، بـرنگ لـب دریـا قـدمبـوس آن خَـضِـر لـقـاء دریافت. شاهنشاه محیط اعظم کرامت آن مُستَغرِق شور قیامت را در کنار گرفت. ابیات:

نــــو عـــــروس وصـــل آمــد در کـــنــــــار
شــــد کـــنــــــاری مُــغَــرَّق آن مـــوج وار
زان دو شیــــریـــن چشـــمـــه کـــوثـــر نَسَـــب
مَـــجـــمَــعُ البـــحــرَیـــن شـــد بـــزم َطـرَب

آن نـواز شـنـامـه بـر خـاك افتاده که خط غبار سر نوشت او قَبَاَله ی زمین خاکساری بـود، هـمـان لـحظـه کتـابـه ی گـنبـد گـردون شـد، و باطن آن دو باهم پیوسته مانند شیشه ی ساعت (۳) غبار دویی یکسو کرده رنگ اتحاد ریخت. بیت:

شهیـــد عشـــق بـفـکـــر دو یـــی نـــه پـــردازد
بـود چـوشیشـــه ی می خـون ما بگردن خویش

---

۱. اصلی و غ = از ۲. پ ـــ رفته ۳. پ ـــ مانند شیشه ساعت

از روایت صدرآرای مَحکَمَه ی محبت قاضی رضی الدین به دستخط خود بر سِجِلّ کرامت یعنی مجموعه ی میان احمد بیگ نوشته نقل کرده می شود، که به یك نظر سلیمان روزگار شاه پخته کار بی خود افتاده تا سه ماه آنقدر گرمی داشت که درین قدر مدت هرگز آن نمك پرورده ی شور عشق را مانند کباب دم پخت هوا دار از پهلوبه پهلو گردانیدن نبود و(۱)همداران سکوت و ترك قُوت مَلَکَه ی مطالعه ی مَلَکُوت و ذایقه ی مشاهده ی "حَیِّ" **لَّا یَمُوْتُ*** " یافت. بیت:

بسکه شد برق تجلّی آشنای کوه طور
سرمه گردد بال پرواز صدای کوه طور

ازآنجا که تقویم طالع بیدار یعنی میان احمد بیگ شرح این قِرَانُ السَّعدَین محل اجابت انگاشته، دست به اِستِدَعَای صدق و صفاء در جناب کبریا بر افراشته، این سگ نابکار زَلهَّ(۲) خوار، شیران آهوی حرم شکار، هم چند بیت نگاشته، از هر دو مصرع گریبان چاك دست خواهش برداشته، امید که دعای این مظلوم نفس جفا کار البته مقبول گردد. ابیات:

خداوندا ! بحق شاه لَوْلَاك
ادا فهم رموز "مَاعَرَفْنَاك"
بحق غوث اعظم قبله ی راز
چراغ دودمان مشق اعجاز
بحق اتصال این دو کَوکَب
که شد یك(۳)نور روح هر دو قَالَب
بحق مرشد صاحب کرامت
امام پنج وقت استقامت
که می خواهم دل مجموعه ی شوق
نمك پرورد شور محشر ذوق

۱. اصلی و غ ــ و ۲. اصلی و پ و غ = ذله ۳. اصلی و غ = نورنگ
* سوره فرقان (۲۵) ۵۸ ك

مــی ســر جــوش وحــدت روزیــم کــن
کبـــاب لـــذت دل ســـوزیـــم کـــن
ســواد اعــظــم فــقــرم وطــن ســاز
بشهــر تــن پــرستــی هــا میــنداز
کِــلِیــد قُــفــل دل تــنــگــی عــطــا کــن
بهــار بــاغ بــی رنــگــی عــطــا کــن
بــده دردی کــه درمــانــش ز داغ است
دم(۱)ســرد کــه دود ایــن چــراغ اســت
ز بــنــد تــن دلــم آزاد گــــردان
غـــلام عشــق مـــادر زاد گـــردان
دلـــی از آه بسـمــل نـــارســا تـــر
ز طــفــل اشك خــود بــی دسـت و پــا تــر
سگ نـفسـم شـکـار خـویــش کـرده(۲)
دلـم درپــنـجــه خـود ریـش کـرده(۳)
ســراپــا گشتــه ام افــگــار یــارب
بــدســت او مــرا مــگــذار یـــارب
ازان دیـــوی کــــه آدم رام او شـــد
شـــکـــار دانـــــه بـــی دام اوشـــد
بــحــفــظ خــود نــگــا هــم دار یـــارب!
نـــدارم تـــاب ایـــن آزار یـــارب!
بــجــا مــم ریــز وقــت نــزع جــانــکــاه
مــی **"لَا تَـقْـنَـطُـوْ مِـنْ رَّحْـمَةِ الـلّـٰـهِ*"**

۱ـ اصلی و غ = دمی سردی ۲ـ پ = گردان ۳ـ پ = گردان
*سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳ ك

دوم بار رسیدن نوشه بنده نواز بجانب سلیمان روز گار و مَحسُود اِخوان گردیدن

ازآنـجـا که نوشه عالم شکار مانند شیر قالین پابند این خوابگاه فناء نبود، صبح وار چـار بَـالِش دولت بیدار یافت. هر گاه بِدَاعِیَه ی تکرار سبق زیارت راه کعبه ی مقصود گـرفـت، جـمـاعـه ی راهزنان عَیَّار بآن آهوی حرم شکار برخورده(۱)، هر یکی از آن کهـنـه گـرگان خواست، که در این راه آن یوسف نگاه را چون عکس ماه ته نشین قَعر چـاه گرداند. شاه نو سفر که از روبه بازی اِخوان زمان آگاه نبود، همراه آن طایفه ی گـمراه شد. فی الفور از مسافت پانزده کُرُوه صدای سلیمان کوه شُکُوه که از لَحن داؤد کـم نبـود، مَسمُوع شد، که ای چینی نگار عِنان مُشکِی آهو تگ مُنعَطِف ساز، که این راه خطا در کمین دارد. شاه عالیجاه برگشته راه خود گرفت، و آن گروه غافل شکار آبله وار درپای آن سالك راه دور افتاده هریکی از خود تُهی شد. بیت:

دل روشـن چـه غـم از دشـمـن چین بـر جبین دارد
کـه چون فانوس گردان لشکری(۲)در آستین دارد

سـلیـمـان روزگـار چـار میل باستقبال آن نور دیده پیشتر شتافت و حاجی کوه وقار کعبه ی مقصود را بر پشته ی ریگی دریافت. ابیات:

سیـنـه ی صـد چـاك آن چیـنـی نـگـار
گشتـه نـرگـس دان چشـم انتـظـار
شـوق پـابـوس از دل شـه جـوش زد
بیـخـودی بـر جسـت و راه هـوش زد
مـحـو شـد در یـکـد گـر بـاغ و بهـار
بـلبـل و گُـلبُـن یـکـی طـاووس وار
آب و تـاب شبـنـم و خـورشید بـار
هـمـچـو اشك شـمـع بـاهـم کـرد سـاز

۱. اصلی و پ و غ = درخورده ۲. پ = لشکر

سلیمان روزگار که صدای مور از راه دور در گوش او کم از بانگ هد هد نبود، در اثنای سخن بآن طاووس گلزار بهشت سر گذشت ماران(۱)آدم آزار یعنی رهزنان شیطان کردار بیان فرمود. نقل است که طریقه ی استقبال در زمان آینده هم بر این حال مقررشد، که هر گاه حاجی تیز رفتار سوزن وار به تار نگاه شیرازه ی مجموعه ی زیارت می بست، نقش اِتصال آن دو طبقه جلد مصحف وحدت هم بدان پشته درست می نشست. لهذا اکثر(۲) اجزای صحبت را که قطعاً همواری نصیب آن ناتراشیدگان نبود، قرب آن دو باهم پیوسته گرفتار شکنجه ی رشك داشت زیرا که سلیمان روزگار برعکس آن مورچه های زنگی(۳) طینت در روشنگری آن آیینه ی سکندری می افزود. روشن است که پیر خم گشته صبح نفس در تَصفِیَه ی باطن غبار قساوت از صَیقَل کمی ندارد. سبحان الله! آن تنگ ظرفان را این قدر معلوم نبود که کاسه ی گدایی(٤)بی سر و سامان با جام جم برابر نتوان انگاشت، و کُلبَه ی درویش ناتوان(٥) هم سنگ سدّ سکندر چگونه باید پنداشت. بیت:

پی ضیافت آن دست شسته از اسباب
در آفتابه(٦)خورشید گرم می شد آب

اکثر اوقات در خوابگاه آن بیدار بخت(۷)که مَخمَل دو خوابه چشم پری فرش راه او بود(۷)، ردای عالم آراء مانند چادر مهتاب پا انداز شد. ابیات:

شبی آمد خیال آن جفا کار
بخلوتخانه چشم گهر بار
سرو سامان دولت یك بیك شد
مُصَوِّر گرد بالین مردمك شد
ز جوش پردها جا بر نظر تنگ
چِغ(۹)مژگان بخون دیده گل رنگ

۱. اصلی و پ = یاران ۲. اصلی و غ = اکثری ۳. غ= رنگین ٤. غ= گدایکی
٥. غ = نا توان درویش ٦. پ و غ = آفتاب ۷. پ = بخت بیدار
۸. پ = بودی ۹. غ = چغی

سـواد دیـده طـرح شـا میـانـه
زُجـاجِـی پـرده شـد آئیـنـه ی خـانـه
مهیـا فـرش قـالیـن بـود از خـواب
بَـلُـورِیـن میـر(۱)فـرش اشك خـوش تـاب
هـجـوم گـریـه ی صد فـوّاره گـلشـن
شـده تـار نـگـه(۲)چـون شـمـع روشـن

ذکر رشك یاران پیشین بر احوال نوشه کرامت ایجاد و تَنبِیه حُسَّاد مجموعه ی فساد

از آنـجـا کـه دارالسطنت شاهِ عشق بساط شطرنج است، که یك خانه گنجا یش دو کس نـدارد و عـاشـق و مـعشوق چون دو پیاده که قایم مقام فَرزِین گردد، فی الحقیقت یکی می تـوان شمرد. هر گاه آمد ورفت آن نوروز عالم افروز درجه ی تکرار یافت، و گرمی التـفـات سلیـمـان روزگـار خـورشیـد صفات درباره ی آن پری زاد سایه پرورد روز افـزون شـد، یـاران قـدیـم مانند تقویم کهنه خود را از درجه ی اعتبار ساقط دیدند، و تاب این گرم اختلاطی نیاورده سپند آتش رشك گردیدند. ابیات:

بـعـاشـق کـار زان رو تـنـگ دارد
کـه رشك عشـق دیـگـر رنگ دارد (۳)
زغیـرت بـر نتـابـد عـاشـق زار
کـه بیـنـد سـوی طـفـل اشك او یـار

سلیمان نامدار(٤)کَیفِیَّت این خطره ی دل نشین، مانند خط زیر نگین، از لوح جبین، ایشـان دریـافت، که در چشم اعتبار این ذرّه واران بی مقدار تعظیم آن خورشید نِصفُ - الـنَّهَـار چـون سـجـده هـنـگـام زوال جواز ندارد، و این مغروران صحبت پیشین را از رشك آن یـگـانـه ی عصر مانند سحر خیزان شوق نماز خفتن بآرام مُتَعَذِّر باشد. آگاه نیـنـد کـه بـمـصـداق "اَلْمَـا ضِیْ لَا یُـذْ کَـرُ" در دَارُالقَضَای عشق از عَدَم مراعات ترتیب

۱. غ = سر ۲. پ = تاریکه ۳. پ = مصرع سوم شده ٤. غ = روزگار، +این

گذشته را صلوٰة باشد. روزی (۱) وقت ادای نماز جماعه ی اصحاب مقابل قبله ی مقصود اقامت داشت که مُقتَدَای ارباب غیرت میان کریم الدین به تکلیف امامت مأمور شد. مُوْمٰی اِلَیْہِ شمع وار پیش آن آفتاب عالم افروز تاب ایستادن درخود نیافت، لاعلاج مانند امام سُبحَه خشك بر جا مانده تحریمه سکوت بست و بسان(۲) مردم چشم یار که عذر بیماری دارد، به غبار سرمه خموشی تَیَمُّم کردن فرض عین دانست. اگرچه صدور احکام بآن عمده(۳) ارکان حضور مانند تسبیح رکوع و سجود تا سه بار تکرار گرفت، اما مُشَارٌ اِلَیْہِ هرگز برنگ عذر لنگ پیش نرفت. لا چار خَلَفُ الصِّدق سَلَف یعنی حاجی کعبه ی شَرَف که بصورت مَسبُوق آنجماعه و بمعنی مَدرَك درجه ی تَقَرَّبَ اِلَی اللّٰہِ الْاَکْبَرِ بود اذن تَقَدُّم(٤)یافت. آن قاعده دان(٥)قرب فرایض و نوافل بمصداق "اَلْاَ مْرُ فَوْقُ الْاَدَبِ" سجده شکر بجا آورده، سلام کرده قیام گرفت. بیت:

تا بجا آورد امر آن پاکباز
عَاقِبَت محمود شد همچون ایاز

سلیمان روزگار که گوهر بجنب(٦)صفایی وقت او از بی آبی بگرد تَیَمُّم(۷)میکرد، بعد فراغ نماز دست شاه قضا ی دستگاه با دست میان کریم الدین وزن کرده، مانند صدای دستك در گوش آن رشك پرواز این نغمه ی موزون فرو ریخت، که دست حاجی کان صدق و کوه صفاء که عالمی برنگ حجر الاسود لب تشنه بوسیدن اوست، گرانی دارد، ترا ای شهباز سَبُك پرواز! همد ستی این بَهلَه(۸) یَمِیْنُ اللّٰہِ هرگز میسّر نخواهد شد، ازین باز(۹)بر پلَّه راستی آمده باین کَهِی کوه همسنگ طرح آشتی انداز و دیده دانسته چشم پوشیده (۱۰) مانند شاهین ترازو(۱۱) خود را بی پروبال مساز. زیرا که از بیم این قادر انداز که ناوك نگاهش در جگر سنگ دلان ترازو میشود، خروس(۱۲)عرش برنگ زاغ کمان پر نمی تواند زد. بهتر آن است که طوطی و طاووس باهم یار گردد که اختلاط سبز سیر و نیم سیر موزون باشد.

---

۱. غ+در ۲. اصلی و غ ــــ میان ۳. اصلی و غ ــــ عمده ٤. غ:تقدیم
٥. غ ــــ دان ٦. غ = بخسب ۷. اصلی = یتیمی ۸. غ = بنده ۹. غ = یار
۱۰. اصلی و غ = پوشیدن ۱۱. پ = ترازوی ۱۲. غ = خروش

ابیات:

در مـصـحف روی او کــه وقف نـظـر اسـت
میـم دهـنــش سـکتــه جـای خـطـر اسـت
لـعـل لــب او بـحـسـن خـط یـــاقـوت اسـت
درفــن حــدیــث لیك اِبـنُ الـحَـجَـر اســت

بـرنـج اگـر نـظـر بر صورت داشته دعوی هم سنگی طلا کند، دلیل خامی باشد و سرخ وزن خـود را اگـر یـا قـوت تراشد، خود بخود رو سیاه گردد. طفل نی سوار کجا آگاه است کـه جـانبازی غازی پا در هوا نبود، و بچه ی شیر خوار چه داند که خون جگر خوردن چه مزه دارد. بیت:

میــان ایـن دو قَــالَــب نور یك جـانسـت پنداری
سـلیـمـان حـاجی و حاجی سلیمانست پنــداری

قـصـه ی کـوتـاه اکثر مُقامِران(۱)غلط کار را از رشك آن گنج دولت بیدار خانه خراب شـد. هـمـانـا هیچ بلای سیاه بد تر ازین نیست، که کسی دی والی ولایت باشد وامشب خـانه ی او بی چراغ گردد. امروز طاووس وار صاحب(۲)گنجنامه ی سر بمهر دینار و فـردا مـانـنـد سگ استخوان طلبگار، جویای خر مهره بی مقدار. آری هر خامکار پخته خـوار کـه عَـود قُماری سرمایه ی خود دربازی سوخت(۳) صرف کند، آخر کار چون مُهَـوِّ سَـان کیـمیـا(٤) بگـرد کـردن(٥)پَـاچَك دشتـی محتـاج گـردد. هـر زبـردسـت زیـردسـت(٦) آزار کـه بـرات زر سـرخ و سـفیـد همرنگ اوارق ابتر خزان بر غلامان بـدقُـمـاش خـرج کـنـد، هـر گـاه زاغ بـخـت سیاه برنگ باشه چنگ در دیده ی او زند، بشمشیـر او بـاز تـاج دولـت از سـر وا کـرده نفع کم بردارد. القصه اکثر یاران سلیمان روزگار را از برق اندازی دیو حسد آتش بخرمن در گرفت، و برنگ مور ماتم آن سیاه پوشان زنده در گور هر روز تازه شد.

---

۱. اصلی و غ= مقامرآق ۲. اصلی و غ ــ صاحب ۳. پ= دوخت ٤. پ ــ کیمیا
٥. پ = آوردن ٦. پ = زیردست زبردست

بیت:

سـنبـلسـتـان گـر نـگـردد شـوره زار
نیسـت عیـب ریـزش ابـر بهـار

مادیان گرفتن نوشه سکندر طالع حسب الارشاد(۱)پیر خَضِر لقاء

از آنجا که شاه دواسپه تاز عرصه ی دست بُرد کرامات چون تَضعِیف خانهای شطرنج دولت روز افزون صندلی داشت، و شَبدِیز ماه از داغ رشك مُشکی آهو رفتار او چون اسپ(۲)شطرنج خشك چوب میشد، یك بار پیر کبیر که بِساط ملك سلیمان صغیر تر از خانه ی شطرنج می شمرد، و تدبیر شاهان یکّه تاز مانند منصوبه ی دیوانه(۳) بادشاه بازی طفلانه گمان می برد، در اثنای رخصت فرمود که ای دلآرام پاکبازان که هر گل رخ مات کرده ی تست، اکنون پیاده آمدن چه فایده دارد، هنگام آن است که خانه با کرّ و فرّ زین بَیتُ الشَّرف گردد، ای شب چراغ جهان افروز اگر مادیانی برق رفتار که برنگ شَبدِیز ماه در ظلمات شب سیاه از سکندر خوردن و چراغ پاگشتن پروا نداشته باشد، اتفاقاً میسّر گردد مانند نصیحت پیر خَضِر لقاء قبول باید فرمود.
شاه نکته شناس دانست که این پیش بندی حکم یاد داشت جُناغ دارد. اگرچه آن صید فِتراك وحدت و عِنان گسسته ی صحرای محبت از محنت راه بتنگ نبود و(٤) زینت پا در رکاب دنیا را مانند رنگ حنا ناپایدار می انگاشت، اما جهت ادای شکر عنایت بِتَقدِیم تسلیم سر افراز گشته راه خانه گرفت. دراثنای راه یکی از زمیداران مادیانی بُراق(٥) تگ لیلی رفتار که وصف او چون کیفیّت شب معراج درین مختصر گنجایش ندارد، آن ماه دو هفته را نیاز کرد. ابیات:

بـراه مـار پیـچـش مشـق پـرداز (٦)
بـدان سـرعـت کـه انـدر گـوش آواز
حـریـفـان را رم آن وحشـت انـدیـش
کُـمِیَّـت بـاده آسـا بـرده از خـویـش

---

۱. پ = الامر ۲. پ ـــ صندلی ۳. اصلی و غ = دیوان ٤. پ ـــ و
٥. پ = برق ٦. اصلی و غ = پرواز

بـــآئیـــن نـــگـــــاه شـــوق دمســـــاز
مـــژه ی جـنـبـــا نیـــش مِهـمِیـز پـــرواز
بـــآمـــد شـــد زمیـــن تـــا آســمــــان راه
چـو شبـنـم رفتـــه یکشـب تـا سحـر گـــاه
چـو چشـم انتـظـــار از بـــس رمیـــدن
جـــدا پـــــرواز او از راه دیـــــدن
هـمـــا نـــا دارد از زیـــن خـــانـــه بـــردوش
کـــــه آرامـــــش بـــود خـــواب فـــرامــوش
هـــلال اوج اقبــــال اســـت نـــعـــلـــش
بســان عـــرش خَـلـخَـــال اســـت نـعـلـــش
نـــوشتـــم وصف آن مـــحـــودویـــدن
ورق شـــد کـــاغـــذ بـــاد از طپیـــدن

بـعد چند گاه شاه گردون کلاه مانند ماه برآن شبد یز نَسَب سوار شده احرام ملازمت بست. بیت:

شـــده خـــاتـــم پـــنـــجـــه ی آفتـــاب
ز فیـــض قـــد مبـــوس آن مـــه رکـــاب

پیـر فرشته سیرت پیش از نزول آن آیه ی رحمت بمکان مَعهُود توجه فر مود. شهسوار عـرصـه ی انتـظـار رکـاب وار چشم براه داشت، که پیاده گشته بسعادت پابوس فایز گـردد، و بـرنگ بـاران بهار از ابـرش بـرق رفتـار فرود آمده گوهر جان نثار کند. اما سلیـمان نـا مدار خاتم وار انگشت منع در دهان گذاشته، آن نگین تمکین را از فرود آمدن باز داشته، بآتشین جولان کردن آن پری پیکر ایماء فرمود. شاه قادر روزگار که هـر خـال مشکینش کَعبَتَین وار مردمك دیده ی تماشائیان بود، به نَردَبَان خانه ی زین یـعـنـی رکـاب زور کـرده یـکّه تاز شد. سلیمان روزگار که مَنطِقُ الطَّیر را صرف هوایی می دانست، دست بـریـال(۱)سـنبـل مثـال آن یـگـانـه دور کـه وصف تسلسل داشت

۱. اصلی = بال

گـردانـده فـرمـود، کـه ایـن جنس عالی کلیات خمسه ی پنجاب اگرچه مانند جوهرفرد بشکل صغری ضَربُ المَثَل شده اما تَضَمُّن اجزای این خوش اندام بمطابقت تمام دلالت التـزام دارد، کـه پیـوستـه مُنتِج نتایج کبری گردد. قضیه ی اتفاقیه آنکه آن سَبُك روح گران قدر برعکس قیاس حامله بود(١). هر گاه محمول او موضوع شد، نتیجه ای داد. ترکیب دلپسندش بحد اوسط مشهور و پیش و پس او مانند فکر منطقی از خطا و خلل دور. کـلیـه آنـکـه جـزئیـات او فصل بفصل از همین جنس خاصه ازدیَاد گرفت. بَدِیهی است که نظر تصوّر(٢) مُعَرِّفَان معرفت دستگاه حُجَّت تصدیق باشد. رباعی:

از بسـکــه کـلاه تـرك سـرمـایـه ی مـاسـت
خـورشیـد بـرنـگ صبح در سایـه ی مـاسـت
بــرهــم زده نـــقـــش بـنـدی دهـر دو رنگ
ایـن قـادری فـقـر کـه پیـرایـه ی مـاسـت

اعراض سلیمان روزگار بنا بر اِستِدَ عای تلقین از نوشه ذرّه نواز

نـقـل اسـت کـه نـوشـه بـنـده نواز فرمود، روزی در صحرای بار نظر بر خلوت داشته التماس نمودم، که ذرّه ی بی مقدار گوش برآواز تلقین شغلی دارد. چهره ی گندم گون پیـر روشـن ضـمیر از هجوم گرمی غضب رشك قرص آفتاب شد و فرمود، که من خمیر مـایـه ی صدق و صفاء مانند صبح کَواکِب پرداز روز بازار سُبحَه گردانان شکسته ام و برنگ کمان ابروی یار از حلقه ی مجلس نشینان جدا نشسته دستگرفتهای خود را امام سُبـحَه وار از مطالعه ی تَرغِیبُ الصلوٰة فارغ نموده ام، و نظر کردهای خویش را مردم دیـده آسا شرح حِکمَةُالعَین اول بسم الله ساخته ام(٣)، اگر ذوق تلقین ذکر مَطمَح نظر شـمـا باشد، غُلغُله ی سلسله ی مشایخ گنبد گردون را پُر صدا دارد. بِمُجُرَّد صدور این عتاب(٤)حالی بر من جلوه گر شد، که گویا از بار ندامت چوگان گشته هاله وار قالَب تُهی نمودم.

١. پ = بوده ٢. اصلی و غ = قصور ٣. اصلی و غ ــــ ام ٤. پ = عنایت

ابیات:

چـو شـمـع کشتـــه شــد این زنـده در گــور
ادا فهـــم زمیـــن ســخـــت آســـمـــان دور
ســــرا پـــایـم چـــو طـــفــل اشك شــد آب
نـــفـــس در سیـنـــه ام چـــون مشك شــد آب

تـا هنوز هر گاه یاد گرمی آن خورشید ذرّه نواز شبنم گداز که در این قدر مدت چراغ طاق نِسیان نشده، در گوشه خاطر برق وار شعله زن می گردد، تا دیر مانند تشنه لبان دشت قیامت لبریز سیل عرق ندامت می شوم. بیت:

غبـــار هستیـم گـــر خـود کف بـحـر عَـدَم بـاشــد
کـفـن چـون دام مـاهـی چشمهـای مـحو نم باشد

مـجـمـوعـه ی کـمالات میان احمد بیگ در رساله ی خود نوشته، که این همه تغییر مزاج مبـارك سـلیـمـان روزگـار بـنـا بـریـکـی ازین سه شق بوده باشد یا از جهت اطلاع بر مُـکَـاشَـفَـه ی آن خورشید سراپا انوار و کمال بِاستِغناء از آرایش شاهد التماس بزیور گـفتـار یا از سبب عطای مَلَکه ی عبور از جمیع مراتب به یك نگاه و عَدَم احتیاج تقدیم مـراسـم سالکان راه یا از برای ترك ادب بتکلیف و استدعا که در عالم تفویض و تسلیم چـون سلام روستایی گل دستار بد نمایی باشد. میگوید: بنده بزرگان کوچك نواز که التـماس حاجی نادیده عراق و حجاز به هیچ وجه از اصول مقامات عُشّاق خارج نبود و زَخـمَـه ی طیـش و غـضـب چـون گـوشمالی طنبور مقدمه ی نوازش می توان انگاشت.

رباعی:

از شـــور طَـــرَب شیـــون افـغـــان خـــوشتـــر
و ز عشـــرت دوران غـــم جـــانـــان خـــوشتـــر
مـــانـــنـــده طـفـل اشك در مـکـتـــب عشـق
عـــاشـــور(۱) مـــرا ز عیــد قـربــان خـوشتر

بـاده ی دو آتشـه ی خشـم و عتاب تنگ ظرف بُوالهَوَس را گوارا نبود، اِلّا عاشق ناکام

۱. اصلی، پ، غ = عاشوره

چون چشم بیمار یار ازین داروی تلخ پرهیز ندارد. تر دماغان را افیون(۱)دشنام کفایت میکند، اما خشك مغزان را مُفَرِّح یا قوتی تبسم لاعلاج باشد. اَلحَقّ این مُرّمَکّی(۲)در ذایقه‌ی ابوجهل مزاجان تلخ است، اما بحکیم(۳) مطلق قَسم! که در مَشرَب صِدِّیقَان بدل عسل طایفی می(٤) شود. بقول نمك چش دیگ پخته کاری شیخ الاسلام عبدالله‌انصاری رَزَقَنَااللّٰهُ لَذَّتَ ذَوْقِهٖ که سیلی کف پیر و استاد خوردن مزه دارد، اما بیمار عَدَم امتیاز را معلوم نبود(٥). ابیات:

درد ای در بند نام و ننگها!
قبض و بسط غنچه ی گل رنگ ها
با تو گر جنگی کند آن شوخ شنگ
در برش گیری بعذر صلح تنگ

سگ درگاه شیران دور که پلنگ چرخ دو رنگ برات رزق او بر شاخ آهو نوشته، چند بیت شتر گربه(٦) از کلیله دمنه اشعار(۷)مَاضِیَه ی خویش که حکم افسانه ی خواب(۸) خرگوش دارد، مناسب حال یاد نموده. اگرچه آن دفتر پژمرده را گاو زمین(۹) خورده، اما از آنجا که فیل زنجیر حُبُّ الوَطَنِی هندوستان نتواند گُسَست، پاره ای بطر یق مشت نمونه ی خَروَار قلمی می گردد(۱۰). ابیات:

شنیدم لیلی هنگام پرداز
چو چشم خود سیه مست می ناز
رئیسان عرب را میزبان شد
بفکر جلوه(۱۱) ترتیب خوان(۱۲) شد
لب از مَاهِیچَه میگردد شکر ریز
چو عمر خَضِر طول او دلآ ویز

۱. اصلی + افیون ۲. غ= هریکی ۳. غ= بحکم ٤. غ= نمی ٥. پ ــ نبود
٦. اصلی= گریه ۷. غ= استعار ۸. اصلی و غ ــ خواب ۹. پ ــ زمین
۱۰. پ= می شود ۱۱. پ = حلوه ۱۲. غ = خران

رگ جــــان حـــلاوت پیـــکــــر او
قبـــــای شیـــر و شـــکــــر در بـــر او
دوات از وصف او عَـــذب فـــرات اســـت
قـــلـــم چـــون نیشـــکـــر شـــاخ نبـــات است
شـــده مـــاهـــی کبـــاب لـــذّت اسبـــاب
بـــرای اشتهـــا چـــون کُشتـــه ی سیـمـــاب
مُـــزَ عـــفَـــر بسـكـــه عیـــن کیـمیـــا شـــد
بـــرنـــج او بیك آتـــــش طـــلا شـــد
رفیـــقـــان در هـــوای کـــام بـــردن
چـــو دنـــدان صف زده در ذوق خـــوردن
کـــه نـــاگـــه رفـــت مجـنـون جـگـــر خـوار
دران مـــحـــفـــل ببـــوی جـلـــوه ی یـــار
بشـــور عشـــق چـــاه غَبـــغَـــب او
رسیـــده جـــان شیـــریـــن بـــر لـــب او
مپـــرس از صـــورت جســـم نـــزارش
کـــه طـــفـــل اشك کـــردی ســـنـگســـارش
بمـردم گـفـت لیـلـی کـاین(۱) جنون ســـاز
کبـــاب آتـــش بـــی دود اعـجـــاز
نـــگـــردد بـــاز گِـــرد(۲) مـــنـــزل مـــا
نـــمـــانـــد جـــز هـــوس در مـــحـــفـــل مـــا
نـــمـــی زیبـــد غبـــار ایـــوان مـــا را
چـــه لازم مـــرغ لاغـــر خـــوان مـــا را
رقیبـــان ستـــم ایـــجـــاد دل تـــنـگ
بـــرنـگ کـــوه دامـــنهـــا پـــر از ســـنـگ

۱ـ اصلی و غ = کای ۲ـ غ = گردد

همـــی کــردنــد یــکســر ســنـگسـرش
چـــونـــخـــل خشك بستــــه راه بـــارش
فتــــاد انـــدر کف آن خـــود پــــرستــــان
چـــو میـنـــای تُهـــی در دســـت مستـــان
بـــمیـنـــا کـــار جسـم نیـلـگـو نـــش
مُـــرَصَّـع ســاز سـنگ از موج خـونـــش (۱)
بـــه مـــجـنـون گـــفـــت یك شــوریـــده آواز
کـــه ای نـــنگ جـــنـــون خـــانـــه پـــرداز
چـــه لـــذّت دارد ایـــن دیـــوانـــگـــی هـــا
بـــه قـــربـــان ســـر فَـــرزَا نَـــگِـی هـــا (۲)
نـــگـــردد بـــا تـــو لیـلـــی هـــم پیـــالـــه
گـــریـــزد از تـــو چـون(۳) از سگ غـزالـه (٤)
بـگـــفـــت ای ذوق غـم(٥)نـــادیـــده جـــانـــت
نـــمك شـــور تـــو بـــر زخـــم زبـــانـــت
مـــرا ســـنگ جـــفـــا خـــوردن حـــلال اســـت
کـــه شیـــریـــن تـــر ز صد کَـعـبُ الـغَـزال است
نـمی خـواهـد(٦)بـلی(۷)آن مـو پـریشـان
مـــرامـــم کـــاســـه ی ایـــن خـــام کیشـــان
خـوشـم(۸) زان رو کـه در ظـاهر جـدا ییست
ولـــی اِعـــرَاض(۹)فَـــرع آشـــنـــا ییســـت
صـــداقـــت ای نـــمك شــوریـــده ی شـــور
تـــنـــور آســـا پـــی(۱۰) نـــان زنـــده در گـــور

۱. غ= خون نش ۲. اصلی= سرافراز ینگها، غ= سر افراز نگیهـا ۳. غ=خون
٤. اصلی و پ و غ=که ریزد از تو خون سگ غزاله ٥. اصلی و غ ـ غم ٦. اصلی و پ = خواهی ۷. پ = ولی ۸. غ = خورم ۹. غ = اغراض ۱۰. غ = آسان

شــکـــایـــت هـــا عبـث از رزق تــنـگ اســت
مسـلــمـــانـــی اســـت یـــا قید فــرنـگ اســت؟

ذکر یکی از خوارق نوشه بنده نواز در حضور پیر کرامت دمساز

از زبـان میـان نور محمد نور نُوَّرَاللّٰہُ مَضْجَعَہٗ، روشن شده(١) که هر گا چشم و چراغ دوده ی مسعـود شـاه هـاشم دریا دل لَازَالَ مُسْتَغْرِقَ الْاَنْوَارِ باراده ی استفاده ی علوم رسـمی ورق گـردان سفر گشته به موضعی که شمس آباد در جنب آن مانند چراغ روز فـروغ اعتبـار ندارد رفت۔ از آنجا که دعا گوی درگاه از آن مقبول بارگاه چون دعا و آمیـن جـدا نبـود و ایـن خس بی قدر رابطه ی اتالیقی بآن چراغ دودمان فیض داشت۔
اشعار غزل:

نیـــازم را بـود حـق نمك بر نـاز(٢) پـنهـا نـش
کـــه زمـزم شـد بـاشك شـور مـن چاه زَنَخدَانَـش
چـو میـل سرمه از ما روسیاهان می شود روشن
سـواد نــرگــس دُنبَــالِـه دار چشم فَتَّـانـش(٣)

حکم والا صادر شد که حتّی المقدور نام نامی ایشان مانند اسم اعظم پوشیده دارد۔ من دقّـت پرداز اگرچه برنگ شاعر معمّا طراز در اِخفای اسم آن(٤)نور دیده کوشیدم اما آن سرچشمه‌ی فیض را در غبار راه پنهان نمودن از خورشید به گل اندودن بقدر یك ذرّه کم نبـود۔ مُقَـدَّم مـوضـع مسطـور بـعـد اطلاع طلوع آن آفتاب عالم تاب بادراك حضور، شبنم وار قطره زن گشته فقیر را برنگ خفتگان صبح ملامت کردن گرفت که اگرچه این چشم وچراغ "اُوْلُوْالْاَ بْصَارِ" لیلة القدر وار اخفاء مدّ نطر دارد(٥)، اما خدا گـواه اسـت که شما را کِتمان این هلال عید روزه داران انتظار دیده و دانسته مناسب نبـود و هـم دران(٦) اثـنـاء از سـرگـذشـت خـود افسـانه پرداز شد که یکبار در ایام طفولیت لشکر عارضه راه سلامت کوچه ی عافیت برنگی بر من بست که امید صحت و سـلامت جز صحت(٧) یقین و سلامت ایمان هیچ نبود۔ لا علاج مانند صورت قالین به

١۔ اصلی و غ = شد ٢۔ اصلی و غ ــ ناز ٣۔ پ ــــ کامل شعر ٤۔ پ ــــ آن
٥۔ اصلی و غ = داشت ٦۔ غ= بمدد آن ٧۔ غ و اصلی = صحبت، غ +و

خوابگاه فناء صاحب فراش گردیدم و برنگ تصویر مَخمَل قوت سر از بالین برداشتن درخواب ند یدم. طبیب حَذَاقَت(١) پیشه بیماریم چون چشم یار جُزوِلَایَنفَك دانسته، مژگان وار برگردیدن عین(٢) صلاح انگاشت و پدر سیپاره(٣) جگر آیت شفاء فراموش کرده، ختم دور تماشای مصحف رخسارم قریب یافت و برادر مجموعه ی اخلاص فاتحه ی خیر را الحمد وِدَاع نام نموده(٤)، یاسین یاس بر بالینم خواندن گرفت. ابیات:

بیخودی وقتی که می آمد به پیش
در وداع هوش می رفتم ز خویش
کرده(٥) سیلاب عرق از سوز و ساز
جان شیرین چون شکر نذر گداز

اتفاقاً سلیمان روزگار که سکه ی حکم او از دینار ماه تا درم ماهی جریان داشت، دراین موضع وارد شد. پدر من که زعفران زار امید او از(٦)خنده ی دندان نمای برق و ژاله ی حوداث یك نفس خالی نبود. بیت:

تا گوش کرد نام سلیمان روزگار
از خویش رم گرفت چو دیوانه در بهار

همان دم بحضور والا رسیده مانند نگین بسجود نیاز نامی گردیده مهرازلفافه‌ی مُدَّعَا برداشت، که نور دیده من در این لحظه طفل اشك وار چشم در راه فناء دارد. بیت:

راحت جان و دل ما آفت ما می شود
چشم را از خانه‌ی خود سیل برپا می شود(٧)

حکم کرامت به حاجی کعبه‌ی استقامت صادر شد که سر انجام این کار که ثواب حج اکبر دارد، جز بِقُدُ و م شما صورت نه بندد. رباعی:

اینها همه مَحض از برای خویش اند
در فکر عمارت سرای(٨)خویش اند

---

١. غ = صداقت ٢. غ = هیمن ٣. غ = بدستیاه ٤. غ = فرموده ٥. غ = کرد
٦. غ = امیدوار ٧. اصلی و غ = می کند ٨. غ = سرای عمارت

از کـوشـــش شـــان وا نشـود عـقـده ی کـــس
چـون نـــاخـــن گـل گـره گشـــای خـویــش انـد

هـر گاه شاه عیسی نفس بخانه ی ما نزول فرموده، بر بالین نشست، هجوم گریه و آه کم از شـور قیامت نبود. بعد تسکین مضطربان پرسید که آیا طاقت سخن دارد؟ مادر بـی صبـر و قـرار که گویا درد جگر داشت از خود رفته بزبان طفل اشك پیغام نمود که از سـکتـه ایـن مصرع منتخب آنقدر بر اهل بیت قافیه ی جمعیّت تنگ است، که به هیچ وجه گفته نشود و(۱) صاحب فراش گردیدن این بالین اِستِظهَار بعنوانی ما را پایمال نموده که هیچ کس برنگ قالین فرسوده خواب ندارد. ابیات:

ز لـــوح گـــفتـگـــو حـــرفـــی نـخـوانـده
چـــو طـــفـل اشك مـــا خـــامـوش مـــانـده
خـــمـــوشـــی بسـکـــه دامـــنـگیـــر گشتـــه
دهـــانـــش غـــنـچـــه ی تـصـویـر گشتـــه
لبـــش مهـــر خـــمـــوشـی را نـــگیـــن اســت
تَـــکَـــلُّـــم نسـخـــه ی خـــط جبیـــن اســـت
شـــود تـــا کـــاشـکـی بیـدار زیـــن خـــواب
بـــمـــوج گـــریـــه بـــر رو یـــش زدم آب
صـــدای نـــالهـــا دارم کـــم و بیـــش
ولیـکـــن نشـــنـود ایـن رفتـه از خـویـــش (۲)
سـخـن کـوتـــاه ای (۳) سـرمـایـه ی هوش (٤)
سیـــه شـد خـــانـــه ام زیـن شـمـع خـامـوش

نـمـی دانـم کـه لـعل لبش به رنگ یا قوت قوت تَکَلُّم ندارد یا خط غبار بخت سیاه ی ما سرمه ی آواز او می گردد.

۱. غ ـــ و ۲. غ = هوش ۳. اصلی = این ٤. غ ـــ مصرع اول

رباعی:

شــاه فــرمـود کــه بــار دگـر آواز کـنیـد
غـنچه ی نـرگـس چشـمش بنفس(۱) بـاز کنید
نــفــس ســرد شــمـا کـرده چـراغـی خـاموش
روشـنــش بــاز بیك شـعلـه ی آواز کـنید (۲)

مـادر مُستَغـرِق سیلاب اشك مـاهی وار از شـادی دست و پا گم کرده بزبان بی زبانی گوهر آبدار آواز آشنا در صدف گوش او فروریخت. ابیات:

کــه ای لبــریــز خــواب فتـنــه ســر شــار!
زجــوش بیــخــودی چــون چشـم بیـمــار
چــو بــخــت خــویــش وا کـن چشم از خـواب
کــه آمــد بــر ســرت مهــر جهــانتــاب
چــو کــرد ایــن نــام نــامـی جـا بـگـوشــش
بــاســتــقبــال آمــد رفتــه(۳) هــوشــش
بــروی شــاه چشـم بستــه وا کــرد (٤)
نــگــه طــور تــجــلّــی آشــنــا کــرد

هر گاه به مشاهده ی طَلعَت روح افزای آن مسیحای دور که در عهد او جز چشم خوبان نـام بیمـار نبود، آن سرمشق ضعف قـوت تَـکَـلُّم یـافت. طبیب دَارُ الشِّفَـای کرامت دایـره ی قـاف تـا قـاف در نـظر او بیـش از یك حـلقه ی میم نبود، و بیماران را چون نسخـه ی سَقِیـم بـصـاد گردش چشم سر مشق صحت(٥)میساخت. مریض را که الف قـامت او(٦)بـرنـج بیماری صورت دال داشت قدری کِهچِرِی غذا فرمودن عین صلاح دانسـت. بعد تناول بدل مَایَتَحَلَّل آن قُوَّةُ الظَّهْرْ پدر و مُسَرَّةُ الصَّدر مادر از بستر گرم تپ چـون غبـار عـارضـه ی خـویـش بـرخـاسته(۷)مانند نقش مراد خیر خواهان بر

---

۱. غ = بنفش ۲. غ ــ کنید ۳. غ = بیرون رفت ٤. پ = بگشاد
٥. غ = صحبت ٦. اصلی و غ ـــ او ۷. اصلی = بر خواسته، غ= برخواست

کرسی عافیت(۱)درست نشست و حکم حکیم صحت بخش غفلت بیماران و سر گروه ی طایفه ی پرهیزگاران صادر شد، که درین موضع فیض(۲) مطلع خورشید سراپا انوار یعنی سلیمان روزگار طلوع فرموده. زهی طالع گویان(۳)سعادت دیدار آن روشنگر آئینه ی دلها دریاب(٤) التماس نمود که اگرچه خاکسار بی مقدار ذرّه وار قوت از خانه برآمدن ندارد، اما اگر(٥) برنگ شبنم بارقه ی جذب عنایت کارفرما گردد، روشن است که بگردون میتوان رفت. حکم والا که کلید قفل دلتنگیها بود، درباب او بدین عنوان(٦) صادر شد که یکی از حضاران خشك چوب را که چون دَرِدولخت از ناتوان بینی روزگار زنجیر در پا مانده و پُشتِیبَان طاقت(۷) او طاق شده از بازو گرفته ایستاده کند. قصه ی کوتاه مانند صدا دست بدست از دروازه بدر جست و آغوش رفیقان حلقه ی بیرون دانسته خود بخود راه آستانه ی حضور گرفت. پیداست که کرامت بزرگان عالی شأن هرگاه دوای درد نِیش زده گان زنبور حوادث گردد، موم مرهم و شهد معجون درکار نبود. رباعی:

از رنج زمانه سراپا(۸) تب(۹) و تاب
ماندم به پناه غفلت هوش نقاب
مانند چشم فتنه ایجاد کسی
بیماری من گذشت(۱۰)درنشأۀ خواب

سپردن سلیمان روزگار یاران خود را به نوشه ذرّه نواز و وصال آن واصل کرامت دمساز

از آنجا که دل بی قرار مشتاقان صفاء کیش در حرم وصل مانند محراب قبله نما تاب اقامت ندارد، آخر بار که حاجی کعبه ی دیدار باراده ی طواف الوداع رخصت کمر بست، سلیمان روزگار فرزندان کامگار و یاران نامدار را که هریك برنگ دانها ی سُبحَه

---

۱. اصلی و غ=عاقبت ۲. غ= قیص ۳. غ= گویا ٤. پ = درباب
٥. اصلی و غ ـــ اگر ٦. اصلی و غ ـــ عنوان ۷. غ ـــ طاقت ۸. غ = در
۹. پ = تپ ۱۰. غ = گذشته

سلیمـانی بجـای خـود بـر دیـگـران فـوقیـت داشت بـآن امـام عـالی مقـام سپرده، "اَتِـمُّـوْاصَـلـوٰتَـکُمْ فَاِ نِّیْ مُسَافِرٌ" گـفتـه، لبـریـز عـذر خـواهی شد که اگر احدی از روی نـادانستگی در سجده ی تعظیم آن مصحف کرامت که نقد جان هدیه ی بسم اللّٰه ابروی اوسـت و عمر دراز مدّ الف قامت دلجوی او مُجَوَّز تاخیر و تقصیر گردد، آن آیۀ رحمت مانند سهومقتدی کَانَ لَم یکُن انگاشته روا دار ترك دعا و سلام، که در شرع(۱) محبت واجب است، نشود، و دریای فیض جاری را بند کرده غبار ملال بر چهره آوردن چون تَیَمُّم با وجود قدرت آب مطلقاً جایز نه پندارد. روشن است که چشمه ی روان آفتاب و تیغ گران کهسار زنگار نه بندد. رباعی:

آن کـس کـه گـل غـرور بـر سـر نـزنـد
چـون صبح نـفس جز(۲) بـصـفـاء بـر نـزند
بـر جَبهَـه مزن چین(۳) خـط تـقـدیر بـس است
کـس بـر ورق نـوشتـه مَسطَـر نـزنـد

همـدران اثـنـاء حـکـم شـد که مِن بعد موضع نوشهره که شهر بشهر شهرت دارد، مرکز استقامت مقرر گردد. ابیات:

بـکـش بـر فـرق یـاران صـفـاء کیـش
بـرنگ ابـر رحـمـت سـایـه ی خـویـش
بـکـن صبـح وطـن را مشـرق نـور
بـخـورشیـد رخ خـود چشـم بـد دور

حاجی کعبۀ الْعَا شِقِینَ که هلال عید قربان کمان ابروی او بود و نوشه اِمَامُ السَّالِکِینَ کـه بـلال مـانند نقطه ی خال محو مصحف روی او شد(٤)، وعذر لنگی که پیش رفتن آن ممکن نبود به بانگ بلند بیان فرمود که من بی دست و پا که امام سُبحَه وار به هیچ شـمـار نیم، درآن سواد سراپا نور لیلة القدر ظهور از هجوم اولیای مشهور جای اقامت ندارم.

۱. غ = شروع ۲. غ = خبر ۳. غ= بمن ٤. پ ـــ و

ابیات:

ز بـــس رنـــگیـــن چـــراغ بـــرق فـــانـــوس
ســـــواد سبـــــز دارد رقـــص طـــــاووس
چـــــمـــــن گـــــلبـــــانگ ذکـــــر ارّه دارد
بـــــصـــــحـــــرا ریگ وجـــــد ذرّه دارد

سلیمان روزگار افسانه ی عذر(۱)شنیده، جواب با صواب چون تعبیر خواب مُوقُوف بفردا(۲)داشت. هر گاه چراغ کوکب بنفس صبح خاموش شد و گوی زرّین آفتاب بچوگان لاجوردی فلك جولان گرفت، پیر روشن ضمیر فرمود که ای چراغ دوده ی "اُوْلِی الْاَبْصَارِ" که در دور تجلّی رخسارت نخل طور مانند شمع مرده از دعوی فروغ چشم پوشیده، سرمه ی خاموشی در گلو ریخت. امشب در جوار مسکن شما که بدرگاه سیّد بالا شهرت دارد، بارقه ی صحبت اولیاء مانند مهتاب بزم چراغان شب برأت مظهر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ شد. همدران حال سامان بازی گوی و چوگان ترتیب یافت. یکطرف کَواکِب وار صف دیگر روشندلان شب زنده دار قرار گرفت. در(۳) مقابل آن به تن تنها چون خورشید جهان پیما (٤) اقامت تو معین شد. بضرب اول گوی تو مانند سکه ی دنیار ماه تا اقصای سواد اعظم هندوستان و دشت بیاض خراسان رفت. روشن شد که این روز بازار مانند قرص خورشید قیامت دم بدم گرم تر گردد و هر کس از آن جماعت بر امام وقت و قبله ی روزگار خود سِبقَت گیرد، بی شبهه نماز حضور و قرب(٥) او فساد پذیرد.

ابیات:

کِـــرم شـــب تـــاب اســـت شبـــنـم در حـجـاب
بـــر نـــمـــی تـــابـــد فـــروغ آفتـــاب
چـــون صف دنـــدان پیـــر پـــا کبـــاز
اختـــــــران را صبـــــح آرد در گـــــداز

۱. غ ـــ عذر ۲. غ = بفر. ۳. اصلی و پ = و ٤. غ = +ی
٥. پ = قرب و حضور

مَعَهٰذا بقای آثار ایشان صورت نه بندد و چراغ از شعله ی برق روشن نشود، لهذا سلسله ی شما را مانند زنجیر الف خوبان عالمی(۱) حلقه در گوش گردد و سلسله ی دیگران مانند موج سراب(۲) نمایشی بیش نبود (۳). رباعی:

باشد ز وصول نور بی فاصله ات
تا دور بقاء تسلسل سلسله ات
هرگز خطر دشمن و رهزن نکشد
ازبس پی(٤) هم روان شود قافله ات

نوشه عالیجاه التماس نمود که وجد وحال از خود رفتگان انجمن حضور که حکم فانوس خیال دارد، به هر صورت برین ذرّه وار روشن شد. اما آگاه نیم که آیا بیرون ازین مجلس هم چراغی بر افروخته گرمی تَوَجُّهَات والا بوده باشد؟ پیر صبح نفس فرمود که فیض مجلسم چون نور بزم چراغانست، در دیده ی دوران سراپا حضور بیشتر و بهتر جلوه دارد و از گل چراغم روز(٥) و شب هزار بلبل و پروانه بی پر و بال میگردد. پیداست که بُعد مسافت کعبه، سدّ راه توجه نبود و حکم سلیمان از دوری راه برباد نرود. بیت:

نیست تنها تخته ی مشق تجلّی نخل طور
هر چنار(٦) از جوهر سوزش بود صندوق نور

عزیزی از آن قربانیان بعید قریب روز(۷) وصال من که چون(۸) ماه کامل ایام بَیض امید بامید اتصال نُوْرُالْاَنْوَارِ بر خود بالیده باشم مانند روزه ی هزاری هزار روزه راه بیك روزطی کرده حاضر گردد، و به تَکفِین و تَجهِیز کفَّارَت فوت نماز دیدار ادا کرده، عید وار یك روز مانده برود. حاجی ولایت پناه خُطبَةُ الْوِدَاع خوانده سکه‌ی خلافت بنام خویش زد و(۹) بعد از اِنقِضَای یك دو ماه بانی(۱۰) بنیاد جهانبانی یعنی سلیمان روزگار که در اقصای عالم نظیر او نبود، و تکیه بر عصای استقامت

۱. پ+عالمی ۲. اصلی= شراب ۳. اصلی=بیند،غ=به بیند ٤. اصلی و غ= بی
٥. غ ــ و ٦. غ= مرضیار ۷. اصلی و غ = روزه ۸. غ ــ چون
۹. اصلی و غ ــ و ۱۰. غ= باقی

نموده مُتَوَجِّه عالم بقاء شد. رباعی:

ای دل! بچه از مشق فناء وا ماندی؟
در عین سفر باین(۱) سرا وا ماندی؟
عیسی نفسان راه فلك سر کردند
تو همچو خر از بهر چرا وا ماندی(۲)

رضوان بهوای غسل آن طاووس خلد مأنوس از چشمه ی کوثر آب برد و جبرائیل برگ سدره جمع کرده مدد کاری عین سعادت شمرد. ادریس برای کفن حُلَّه ی(۳) بهشت از حورالعین وام خواست و عیسی(٤)بسوزن مژگان و رشته ی جان خود دوخت، روح اَبُوالْبَشَر با جمیع فرزندان بر نماز جنازه حاضر شد و خَضِر آب بقاء بر خاك(٥)مرقدآن پاك طینت ریخت، عالم و عالمیان بمردن آن شمع شب افروز چون لشکر فانوس خیال به روز سیاه نشستند.

سبحان اللّٰه! تار و پود مخمل وار رگ خوابیست و آمد و رفت نفس نمونه ی موج سرابی، دور ایام عمر برنگ مصحف گل بیك هفته ختم میگردد، و شیرازه ی(٦) بلبل چشم این اوراق پا در رکاب بیك لحظه گسسته می شود. خنك سوخته ای که پیش از مرگ جسمانی نقد زندگانی نثار عیسی نفسی(۷) کند و از هجوم سبکروحی برنگ شمع کشته بار انتظار مَلَكُ الْمَوت بر ندارد. رباعی:

افسوس که پیش پای ارباب نیاز
چون اشك بطفلی نشدم محرم راز(۸)
شیرازه ی نسخه پریشانی شد
چون طره ی یار رشتهٔ عمردراز

---

۱. غ=یاس ۲. غ ـ کامل شعر ۳. غ ـ حله ٤. پ = از حور العین و ام عیسی خواست و عیسی بسوزن مژگان و رشته ی جان خود دوخت

٥. اصلی و غ ـ خاك ٦. اصلی+ این ۷. اصلی وغ = نفس ۸. پ = محو گداز

توجهٔ حاجی کعبه صدق بطواف مزار سلیمان روزگار و تربیت صاحبزاده(١) های عالی مقدار

از آنجا که اِنحلال ترکیب شهیدان عشق که ریزش خون رفتن رنگ میدا نند، مانند شَنگَرَف کشته خاصیت دیگر دارد. آن جاده پیما که اشاره ی پیر یك(٢) بار بقدوم او سابقاً مذکور شد، بعد تقدیم خدمت تَکفِین و تَجهِیز به مُعاوِدَت کمر بست و هنگام عبور دریای چناب گردون حُباب(٣)، نوشه صاحب کشف با خبر را بما هیّت(٤) واقعه ی آن نهنگ دریا کش آشنا ساخت که این خس بی قدر تا ساحل لب گور(٥) بآن موج دریای فیض رفیق شد، واکنون سیل وار قطره ی جاده ی وطن می شود. تربیت صاحبزاده های والا گوهر که آن ابر نِیسان از سر ایشان گزشته وگرد یتیمی دامن گیر احوال آنها گشته بآن صدف صاف باطن تعلق دارد. شاه مجموعه ی کمالات بجلدی هرچه تمام تر باچندی از طبقه ی اجزای صحبت شیرازه ی اِدراك زیارت(٦) بست و بعد ورود بر حاشیه ی مرقد مبارك که قلمدان خامه ی تقدیر بود، بیاد آن صوفی مُرَقَّع پَوش مژگان دیده ی خونبار مو قلم سر لوح کتابه مزار ساخت و طفل اشك وار مشق سجود نیاز مدّ نظر داشته، خاك درگاه بر لوح(٧) جَبهَه مالیدن عین صلاح پنداشت. زهی ! تیمّم آن مصحف خط غبار که آبروی وضو بر خاك ریخت، هنگام نِصفُ النَّهار(٨) نزول آن عیسی نفس که همسایه ی خورشید قیامت بود، در دیوان خانه ی سلیمان روزگار واقع شد، و اناً فاناً چهره ی مبارك آن طاووس گلزار همیشه بهار بوقلمون وار رنگ دیگرمی یافت. لهذا آن شیر کردگار که خرگوش در دور عدل او بر پلنگ می خوابید، چشم آهو نگاه پوشیده استراحت گرفت. ابیات:

دست بر عارض نهاد ازشوق خواب
پنجه کِش گردید قرص آفتاب

---

١. غ = صاحبزاده یی ٢. پ = پاکباز،غ = پر ملك باز ٣. اصلی= جباب
٤. غ= الایمایی میت ٥. غ = گوریان ٦. غ = سعادت ٧. پ = لوح
٨. غ ـ نصف النهار

از بهـــار جـــلـــوه سيـــراب او
گشـت رنـگـيـن همچـو مَـخـمَـل(١) خـواب او

ميـان نـور محمد كه شمع وار برباليـن خواب گاه قيام داشت، نقل كرده كه هر چند اين سگ بـی مقدار را تفريق(٢) بيداری و خواب آن يار غار اصحاب كهف ميسر نشد، اما ايـن قدر دانستم كه باوجود اِشتِداد(٣) موسم(٤) بُرُودَت سيل عرق مانند باران بهار از آن ابـر رحـمـت مـی ريخت. بعد اِنقِضای يك دوساعت ازميان خوابگاه بسان تيغ از نيـام بـدر جستـه فرمود كه الحمد للّٰه ! بـاری از زنـگـار كُلفَت دل و غبار كوفت خاطر صفـای پـرتـو(٥) ظهـور يـافـت، و جـوهـر قابليت من برضمير پير دستگير ذرّه ذرّه روشن شد. بيت:

بـر نـميتـابـد جدا يی صـحبت جـاويـد مـا
جـوهـر و آئيـنـه بـاشد ذرّه و(٦) خـورشيـد ما

همـدران اثـنـاء صاحبزاده(٧) بل صاحب آزاده ميان تاج محمود خَلَفُ الصِّدق سليمان روزگـار عِـزّ ورود ارزانی داشت. حكم شد كه حقوق تربيت شاه سكندر جاه كه مانند چشمـه ی زنـدگـی از چشم ظـاهـر بينان اِخفاء گرفت، آنقدرها بر ذمه ماست كه بعمر خـضـر ادای عَشر عَشِيـر آن امكـان نـدارد، از آنـجـا كـه پای تَفوِيض آن قبله ی(٨) قربايـنان درميانست، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْكَعْبَةِ در تقديم خدمت شما سعی بسيار از حاجی جـلـوه گـر خـواهـد شـد. از آنـجا كه آن دُرِيتيم صدف وار باطن بهتر از ظاهر داشت، فـرمـود كـه مـن صاف مَشرَب برنگ طفل اشك سبق آزادی در پيش دارم، و مانند خط رخسـار يـار وضـع خـود را مَـرفُـوعُ القَلَم مـی انگـارم، برنگ مصحف گل جز(٩) آيه ی صِبـغَةُ الـلّٰـهِ سبقی نخوانده ام و بسان قلم نرگس سوای عَينُ اليَقِين حرفی ننوشته ام، چشـم آن دارم كـه اصـلاح حـال مـن بـعـنوان مناسب(١٠) شانٔ مدّ نظر باشد. اگرچه نـوشه نـامدار "اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ" نقش نگين داشت و تجاوز از حد شرع با وجود

١ـ پ=محمل ٢ـ غ=طريق ٣ـ غ=استعداد ٤ـ غ ـ موسم ٥ـ اصلی و غ = پرتوه
٦ـ اصلی وغ ــــ و ٧ـ غ ــــ اثنا صاحبزاده ٨ـ غ ــــ قبله ٩ـ غ = خير
١٠ـ غ ــــ مناسب

کمالات چون مصرع خوشخط که از قلمرو نقش(۱) مَسطَر(۲) بدر رود (۳) بدنما(٤) می انگاشت، اما شاهد التماس آن والا گوهر پیرایه ی اجابت یافت، و به یك بارقه ی تَوَجُّهات آن مجموعه ی کمالات مانند لوح محفوظ دَستُورُالْعَمَلِ قضاء و قدر شد. بیت:

گشت آن مظهر صفا بینی
صاحب لفظ و صاحب معنی

نقل است که آن سر مشق محاسن اخلاق تماشا ی حسن ساده رویان گندم رنگ مانند طلب قوت حلال فرض عین می انگاشت و روز و شب آن نور چشم "اُوْلِی الْاَبْصَارِ" جز نظاره ی پری پیکران مردمك وار شغلی دیگر نداشت. بعد از آن صاحبزاده ثانی میان رحیم داد بشرف ملازمت سعادت اندوز شد، نوشه ذرّه پرور، والا گوهر را(٥) بر وساده(٦) سجاده مُتَمَکِّن گردانیده از روی تَعِمیم لطف بعطای دستار سر افراز ساخت. ابیات:

آن دو چشم و چراغ فیض حضور
از سر نو بیك نظر پرنور
کار فرمای اهل دین گشتند
مظهر جلوه ی یقین گشتند

از آنجا که بیان مقامات آن نَیِّرَین سپهر کرامات چون شمار کواکب تَعَذُّر دارد ، بایراد دو نقل مشهور اکتفا کرده شد.

ذکر از خوارق میان رحیم داد

نقل است که یکی از فرزندان میان رحیم داد به محافظت فَالِیز قیام داشت. اتفاقاً پیاده ی مغرور خربوزه بسیاراز فالیز مذکور مانند بیخ(٧) بخت سبز(٨) خود بر کنده روان شد. بعد از(٩) صدور حرف منع از زبان صاحبزاده بی درنگ و(١٠)

۱. غ ــ نقش ۲. غ ــ مسطر ۳. پ= بدرود ٤. غ = بدنامی ٥. غ ــ را
٦. اصلی = ماده ٧. اصلی ــ بیخ ٨. غ = سبز بخت ٩. اصلی و غ ــ از
١٠. غ ــ و

باوقار آن پخته خوار(۱) خامکار که از تخم خیار نبود، خِیرَه تر گشته برنگی(۲) سیلی زد که چهره ی آن خورشید رخسار هم رنگ برگ نیلوفر شد. بیت:

برآمد(۳) بر رخ آن رشك گلزار
ز نقش پنجه چون خربوزه آثار

آن ثَمرَةُ الْفَواد بادلی خونین تر از تربوز شهیدی در حضور پدر بزرگوار رفت. حکم شد که هر دست دراز جزای اعمال در آستین دارد، و تخم حَنظَل کاشتن مُثمِر شاخ نبات نتواند شد. القصه همان روز تهانه دار(٤) دست آن جفاکار مانند پنجه ی چنار بر چوب بست و سزای بی ادبی دست بدست یافت.

خارقی دیگر

از زبان بعضی تردماغان کیفیّت اسرار تراوش کرده که سالی در سواد پنجاب که ملك بَنگ(٥) سرسبزی آن ندارد، نشأه ی افیون خشك سالی آنقدر طغیان گرفت که تیمّم(٦) زهد خشك و وضوی عالم آب از همدگر ممتاز نبود. بسکه آب به نَفط(۷) اندازی چشمه ی آفتاب مانند باده ی ناب سوزش میبافت، ماهیان دریای شور را سَمَندَر وار طوفان آتش محیط شد. گلنار بسان گلچراغ از بی آبی آتش خوار بود(۸) و سبز کشت زار مانند کشتی قلندر از سیرابی برکنار. ابیات:

زبس خشکی که در عالم عیان شد
دوات و خامه میل و سرمه دان شد
بتنگ آمد زمین از دست زورش
که شد کان نمك دریای شورش
در رزق جهان از جوش تنگی
دهان گلعِذران فرنگی

---

۱. پ و غ = کار ۲. غ = بریکی ۳. غ = برآن ٤. پ ــ تهانه دار
٥. غ = بدك به یك ٦. غ ــ تیمم ۷. غ = بنقط ۸. غ = بوده

همدران اثناء میان تاج محمود که چشم اشکبار مشتاقان گرد چاه ی زَنَخدان آن یوسف لقاء(۱) دولاب وار گردیدن(۲) داشت، بموضع کیلیا نواله تشریف فرمود و زمینداران از آن ابر رحمت اِستَسقاء نمودند. اتفاقاً هنگامه ی نِصفُ النَّهارتَموزآنقدرمانند دل مجنون گرمی داشت که آهوی صحرا برنگ چشم لیلی سیاه می شد. بیت:

رهروان را براه دور دراز
مغز سر همچون برف دیده گداز
گرمی ریگ تا نمایان شد
دا نه ی دل به سینه بریان شد

صاحبزاده خورشید درجات از رو ی مهر و شفقت باحوال ذرّات مُکَوَّنات سایه وار از پس دیوار برخواسته، برنگ کوه به کمال وقار در تاب آفتاب استقامت گرفت. بیك ناگاه پاره ی ابر سیاه شامیانه ی بارگاه ی آنماه که چادر مهتاب شبنم گیر او بود، شد و آناً فاناً بر خود بالیده برنگ کوه قاف محیط اقطار گردیده، طرح تَرَشُّح قطرات ریخت و عالم عالم طراوت نمایان شد. لشکر خشك سالی بِقُدُوم باران چنان به بیابان عَدَم گریخت که صورت مسأله آب آمد تیمّم برخواست بی رِوایَّت یَنابِیع و محیط به کرسی نشست. ابیات:

نه ابر سیه لیلی قطره زن
مگو سیل مجنون صحرا وطن
ازوخانه بیت سحابی شده
وزین(۳) کوچه ها برج آبی شده
زهی فیل هندوستان بهار
که با چرخی برق گردد دو چار
مگو برق آن نقش زرّین کَجَك
چو خط طلا در سواد مِحَك

۱. اصلی = نگاه ۲. غ = گردیده ۳. غ = ازین

اگـرچـه آن نو خط را برنگ آتش یاقوت و مصحف گل از نم باران غم نبود، اما جماعه اربـاب نیـاز بـه نـزول در منزل سر پناه التجا کردند. بِمُجَرَّد فرود آمدن آن سُهَیل یمن یُـمن بـاران کـم شـد. گـویا آن عقیق لب تشنگان دیدار سلیمانی که اَبُو الْغَیث یمنی را هـمسنگ او نتـوان شـمـرد، بسـان سـنگ یَـدَه قـلمرو باران زیر نگین داشت، هر گاه معلوم(۱) شـد کـه هـنـوز زمین از صدای اَلْعَطَش سیری ندارد، حَسبُ الْاِرشَاد یکی از هوا خواهان(۲) رو بـآسـمـان کـرده بانگ زد، که ای ابر تر دامن روسیاه بار بار(۳) گفتن چه لازم است. هماندم از سر نو بدان گونه بند ترکش تیر باران گُسِست که رنگ قـوس قـزح بـرنگ کمان نم دیده پریدن آشنا شد. حیرانم که خوارق آن ابر رحمت چه قدر نویسم که مانند شمار قطرات باران امکان ندارد. بیت:

آنـکــه ازتـخـم سبـزبـخـتـان اسـت
جـلـوه ی فیـض او بـدیـنسـان اسـت

مُقَدَّم شدن ساهن پال بجای پدر و بنای چك مبارك(٤)

از آنـجـا که دردیده بی بَصِیرَتان شَنگرَف کشته از خون مرده امتیاز ندارد، مهمان نام مـقدم نوشهره، شاه خورشید کلاه را با عامه فقراء برابر می شمرد. لهذا آن خوان(٥) سـالار ارباب ذوق از فضولی مهمان مسطور خوش نبود و ساهنپال(٦) پسر(٧)او که بـنـظر عنایت اختصاص داشت، هم از عَدَم الفت پدر بحضور والا شَکُوه، شِکوَه پرداز شـد، کـه آن کهـن سـال تیره روز که شام اجل او فرا رسیده، پرورش پسر خورد(۸)، مـاه وار(۹) مـدّ نـظـر داشته، و مرا مانند چراغ صبح دیده دانسته، بالای طاق نِسیان گـذاشتـه، فـرزنـد کـوچك را کـه یـارای سوال و جواب ندارد، برنگ مردمك در دیده نشـانـده و مـرا کـه چـون طفل اشك شریك(۱۰) درد او می توانم شد، از چشم افگنده. شاه عالیجاه او را برفتن دربار تاکید کرده، تسلی بخش شد. قصه ی کوتاه آن سعادت

۱. اصلی و پ = معلم ۲. پ = هوادان،غ = هواخوان ۳. غ = بازبار ٤. پ = سارك
٥. غ ـــ خوان ٦. پ= شاهین بال ۷. غ ـــ پسر ۸. غ ـــ خود
۹. پ + نو ۱۰. غ ـــ شریك

اندوز در سر چند روز دستار سرداری آن سواد رشك گلشن آباد بر سر بست و مانند گل دستار بالا دست حریفان نشست. از آنجا که حساب و کتاب خامه وار بر نوك زبان داشت، حاکم وقت را بی مشارکت او استعداد تحصیل نبود. بعد طلوع آفتاب دولت آن نوروز بهار افروز، مهمان چون تقویم کهنه معطل مانده(۱)مهمان ناخوانده بیرون از شمار شد. لاعلاج برنگ خون فاسد خود را بیکار دیده بروسیاهی بسیار از مداخلت اخراج گرفت. ساهن پال(۲) بعد حصول استقلال خواست که موضعی مجدّد به نام خود آباد کند، تا نام آن نگین خاتم اعتبار انگشت نما گردد. لهذا از جناب شاه غیب آگاه مصحف وار فال گرفت. حکم شد که هر آئینه بنا کاری(۳) برعکس پدر خوبی ندارد، نشود که آن آهنین دل آئینه وار از داغ رشك خاکستر برو مالیده نَمَد پوش گردد، روشن است که آن کهنسال خمیده هلال عید وار یکروزه مهمان است وآزردن مهمان در شرع مُرَوَّت چون شکستن روزه(٤) جواز ندارد. القصه بعد اِستِرضای پدر از شاه درخواست کرد که مقدم فیض تُوَام اول بسم اللّٰه گردد و اساس(٥) خانه مبارك مانند بیت مطلع اول صورت بندد و الّا سکونت ما چوابتداء(٦) بساکن محال باشد. شاه معنی دان مانند مضمون رنگین در آن(۷) زمین تازه رنگ اقامت ریخت، و برکنار دریای چناب مستانه رفتار که ذکر دریای شور بجنب آن عالم آب چون نمك در شراب مزه ندارد، موضع نو آباد مرتب شد. از آنجا که در آن ایام آن سواد عشرت شکار که برنگ بهار طاووس در هر سبزه زار صد هزار دام دارد، بجا گیر ساده خان تعلق داشت، موضع مسطور چك ساده پور، ساهن پال(۸) خطاب یافت. بهشت از شرم بنای او بقُصور مُعتَرِف شد و رضوان برنگ تصویر پشت بردیوار حیرت زد، سبزه ی زمینش چون خط سبزان تُه گلگون پان(۹) رخصت هوش، و(۱۰) هوای دل نشین مانند باد مسیحا صحت هم آغوش گشته.

---

۱. اصلی = ماند ۲. پ = شاهین بال ۳. غ = کاربد ٤. اصلی= روز
٥. اصلی = این ٦. غ ـــ چو ابتدا ۷. پ + سر ۸. پ = شاهین بال
۹. پ= بان ۱۰. پ = شد

ابیات:

تـعـالـی الـلّـه بـنـای فیض دمساز
مـقـام عـاشـقـان خـانـه پـرداز
صـفـایـش بسکـه دامـن گیـر کـرد نـد
بـآب گـوهـر عـرش تـعـمیـر کـرد نـد
زبـس گـلهـا درو جـا بـر نظـر تـنگ
زمیـن چـو بـوم دیبـا نـقـش ارژنگ
هـوایـش چـون هـوای عشـق مشهـور
غبـارش چـون غبـار سـرمـه پـر نـور
چـومـوسیـقـار در هـر کـوچـه تـنگ
بهـار نـغـمـه تـر ریـختـه رنگ
نـمك پـرورده ی فیـضـش نـمکسـار
خـوشـاب از حیـرت او رو بـدیـوار
سگ درگـاه او بـاشـد هـزاره
گـرفتـه بهـر تـعـظیـمـش کـنـاره
خـمیـر قَـالَـب عشـق از زمیـنـش
بهشـت ایـن جـا و رضوان خـوشـه چیـنـش
بـچـرخ آیـنـد تـا عشـاق بیتـاب
بـود صـد اَرغَـنُـون یك بـانگ دولاب
مـحبـت میـکـنـد گِـرد از حَـریـمـش
بـود مـحـو سـفـر از خـود مـقیـمـش
زهـر مـوی بـدن فـواره ی درد
چـوطـفـل اشك خـود آواره ی درد

بخاکش تخم آدم سبز گردد
چو خال نیل بی نم سبز گردد
بدریا اِتصال او گواه است
که شاه بحر و بر را بارگاه است
حریم آن چراغ دامن طور
برنگ گنبد فانوس پرنور
خوشا روز یکه در سیر(۱) دیارش
شوم پروانه ی شمع مزارش
بآب دیده اش تر کرده باشم
سجود بندگی سر کرده باشم (۲)
بگرد کعبه ی امید گرد م (۳)
چو ذرّه طایف خورشید گردم
بر افروزم چراغ شعله ی آه
کنم شیرینی جان در نذر(٤) گاه
سخن کوته همین وصفش تمام است
که قطب دین و دنیا را مقام است

کامیاب گردیدن صدرالدّین قُدِّسَ سِرُّهٗ

نقل است که شاه سکندر طالع خَضِر لقاء برای آن مادیان منظور نظر سلیمان روزگار که پری دیوانه ی خرام او شده، از زلف زنجیر درپای داشت، بدست مبارک کاه(٥) می زد. روزی باراده تیز کردن بیلچه ی کاه ورود آن لعل بی بها که سنگ پارس پاسنگ او نبود بخانه صدر الدین نام آهنگری واقع شد. از آنجا که آن سَرکُوب ارباب سوز و گداز از رتبه ی نوشه بنده نواز آگاهی ندا شت، در صدد عذر شد. شاه فرمود که کار(٦) دنیا وقتها دارد، اما کار فقراء قابل توقف نیست. آن صدر نشین بزم

۱۔ پ = سیری ۲۔ پ ــ کامل شعر ۳۔ غ = دارم ٤۔ پ = درگاه
٥۔ پ = کاه کاه ٦۔ اصلی وغ ــ کار

بی باکی و ذوالفقار معرکه ی سینه ی چاکی از روی شوخی و تیز زبانی دم زد، که از اول(۱) بسم اللّه شعور تا هنوز سیپاره ی عمر در خدمت فقرای "بَابُ(۲) اللّٰهِ" ختم شد، اما بِصَیقَل(۳) توجه هیچ کس روشن گری آئینه ی دل صورت نه بست، تا یاری بآتش شوق او، ازین آهن سرد کوفتن نجات دست داده باشد. حکم شد که گشایش(٤) باطن(٥) مانند قفل ابجد حساب دیگر دارد و غنچه وار(٦) کلید قفل تعویذی دل جز دم صدق پیران(۷) صبح نفس نبود. اگرچه کُوره ی سوز و گداز عشق تا نَفخ صُور سرد نخواهد شد، اما عقده گشای تیز دندان می باید(۸)، تا زنجیر تعلقات دیگران سُوهان وار تواند گُسَست. هر چند حاجی تا هنوز استعمال تکبیر قربانیان ندارد، اما صورت مراد در آئینه ی صفایی اعتقاد جلوه گر می شود. آن صدر نشین بزم(۹) ایمه ی کبار بِمُجَرَّد مُراجِعَت شاه مَقناطِیسُ الْقُلُوب بگرمی وجد مانند آب آهن تاب جوش و خروش تازه یافت، و شمشیر وار بچرخ آمده،آب و تاب دیگر گرفت. همان دم بی تلقین و تکرار بذکره ارّه سلسله ی قادریه زنجیر وار غُلغُل آشنا شد، و در پای دیوانگان صحرای عشق افتادن لازم شمرد. روز بروز آن شمشیر قطع تعلقات سر بسنگ آستانه ی والا سوده صفای دیگرمی یافت. جِدَّت مُکاشَفَه ی آن نخستین دست گرفته شاه عالم پناه "اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ" روشنی دارد. بیت:

نیستم آئینه تا بخشد صفاء خاکسترم (۱۰)
آهن برقم که آتش می شود روشنگرم

روشن گردیدن چشم زن بلوچ

میان نور محمد نقل کرده که روزی شاه سر حلقه ی دور بینان و سرچشمه ی خلوت نشینان که پیران باریك بین مطالعه ی عَینُ الْیَقِین را از مدد او عینك وار گریز نبود، به دهی می رفت که بیك ناگاه نزول السماء باران پرده ی سرمه گون برچشم آفتاب بست. لاعلاج شده شاه حکمت پناه بموضع(۱۱) دیگر در راه تشریف فرموده، مردم

۱. غ ــ از اول ۲. اصلی = ارباب ۳. پ ــ بصیقل ٤. پ وغ = کشا کش
٥. غ = بالحن ٦. غ ــ وار ۷. غ = پران ۸. غ ــ می باید ۹. غ ــ بزم
۱۰. غ = خاطرم ۱۱. پ وغ = بموضعی

دیده وار پنهان از چشم اغیار استراحت گرفت. اتفاقاً تشنگی بر من دست یافت. لاچار از آن سرچشمه ی فیض جدا شده، برلب چاهی عبور کردم که دَلوَش آب چاه ی زَنَخدان یوسف بر گرد(۱) کَساد می ریخت و زلف دراز لیلی از شرم رسن او برخاك عِجز می نشست. ابیات:

بر لب آن بهار عالم آب
گردش چشم دلبران دولاب
دور چرخش بعیش کوشی ها
گردش جام باده نوشی ها

هم در آن لحظه بلوچی مَحمِل کشی لیلی نگاهی از راه دور آمده(۲) در پهلوی من شتر وار زانو نشست، وصف چشم بیمار آن پری رفتار چگونه نویسم، که زبان سرمه رنگ غزال در یادش مانند زبان خامه حرف بی صوت(۳) دارد. چشم لیلی مژگانش را نرگس نام پرستار، و خواب در دیده ی شیرین بیاد زهر چشمش تلخ تر از دهان بیمار. رباعی:

آنانکه می بوسه به پیغام کشند
بیخود شده بر یاد لبش جام کشند
در فکر علاج نرگس بیمارش
از چشم بتان روغن بادام کشند

بعد اِستَفسار ماجرا از زبان آن وارد چاه تراوش گرفت، که من سراپا چشم اشکبار برنگ سحاب از سواد خوشاب قطره زن گردیده ام و دیدار حاجی نوشه لقب که رَبُّ الْبَیْتِ بِطالِع ما قربانیان از چشم بدش نگاه دارد، مانند حج فرض عین دیده ام. دانستم که نزول آن باران رحمت درین سواد عین حکمت بوده تا آن تشنه لب محروم بر(٤) نگردد، والقصه آن لبریز جستجو را تسلی آشنا نمودم که آن چشمه ی فیض امروز(٥) همین مقام دارد. هر گاه شاه بیدار بخت سر از بالین خواب برداشت،آن

۱. غ + او ۲. پ = درآمد ۳. اصلی = صوات ٤. پ ـــ بر ٥. پ + در

منتظر طلوع صبح سعادت نسیم وار برخاسته التماس کرد که بانوی خانه ی من از عَینُ الْکَمال گردش روزگار و ناتوان بینی لیل و نهار نابینا شده، و سواد اعظم عالم برنگ زلف خود درچشم(١) تار و مار نموده، از بسکه آب مروارید وار(٢) بچشمهای او آشنا است، صدف وار سینه ی چاکیم رونما است، با آنکه این نسخه صورت صاد دارد، حیرانم که سقیم چگونه باشد؟ و از بسکه مژگان بدست دعا فاتحه خیر او خوانده، نمی دانم که سوره ی نور بینش بر این بادام چه سان ختم شد. هر چند سرمه وار سر بسنگ آستانه ی فقراء سودم، نظری روشن معاینه نه نمودم، و هر قدر برنگ دیده ی انتظار در طلب کمالان پریدم، اثری ظاهر بچشم ندیدم. لاعلاج از طبیبان بی-درد تر از چشم کور نگاه وار رمیدم، و گرد این آستانه ی روشن تر از چشم خانه گردیدن عین مصلحت دیده ام(٣)، در دام بخت سیاه آنقدر محروم از روز سفیدم، که گویا مانند دیده رَمَد رسیده دشمن خورشیدم. غزل:

چاك چاك از چشم زخم(٤) گردش دوران شدم
آنقدر تیر جفا خوردم که ترکش دان شدم
لیلی صحرا نشین را ناقه کش گردیده ا م
بسکه چون مغز سر دیوانه سرگردان شدم
گشته محتاج عصا مانند نرگس چشم من
ناتوان تا در غم این شوخ نافرمان شدم
آنکه شاخ گل بلا گردان شوخیهای اوست
قامت او تا کمان گردیده من قربان شدم
چشم پوشیدم(٥) ز هستی نرگس پژمرده وار
باوجود نی(٦) سواری آتشین جولان شدم
کرده سودای علاج این پری دیوانه ا م
خورده ا م سنگ جفا چندان که(٧) کوهستان شدم

١. غ = چشم ٢. غ ــ وار ٣. اصلی ــ دیده ام ٤. غ ــ چشم زخم، اصلی= زخم چشم ٥. پ = پوشیده ٦. اصلی و پ = بی ٧. پ +از بس

غـنـچـه آسـا مخـزن سربسته ا م بربـاد رفت
چون گلستان در خزان بس بی سر و سامان شدم
دمبـدم بـی بـرگ چـون شاخ کمان گـردیـد ه ا م
کز گُشـا یِـش بی اثـر چـون غـنـچـه پَیکـان شدم
خـانـه بـردوش آمد م چون مرد مك در پیش شاه
هـمـچـو طـفـل اشك خـود يك ديده گـريـان شـدم
موی مـجـنـون وار در صـحـرا پـریشـان مـانده ا م
هـمـچـو اشعـار صداقت شهره ی دوران شـدم

بِعَینُ الْیَقِینِ دانسته ا م که ازین گلشن فیض برنگ گل چشم بی برگ نخواهم رفت، و ازین بزم نُوْرُعَلٰی نُوْرٍ مانند پنجه ی مژگان تُهی دست نخواهم برگشت. يك نگاه عنایت از مظهر کریمه "**وَ هُوَ یُدْرِكُ الْاَبْصَارَ** *"چشم دارم تا سیاهی(۱) طالع(۲) سرمه وار عین روشنایی گردد، یعنی آن لیلی نژاد شمع وار بچشم روشن(۳) انگشت(٤) نما باشد. بیت:

چـراغ نیـم خـامـوش اسـت چشـم انتـظـار مـن
خس راهـت(٥) چـومیـل سـرمه می آید بکارمن

شاه منظور نظر سلیمان روزگار باحضار آن پریزاد که بلقیس بتماشا ی آئینه ی رخسارش مُستَغرِق گرداب حیرت می شد، امر فرموده و در طُرفَةُ الْعَین(٦) آن مجموعه ی عِفَت که مردم دیده وار(۷) در پس هفت پرده حیاء جا داشت آمده، روبرو نشست. بِعَین اِلتِفات حکم شد که شبنم وار چشم پر آب بر چهره ی مبارك آن(۸) رشك چشمه ی آفتاب دوزد و چراغ گل شده دیده به نگاه کرم از سر نو برافروزد. بعد يك ساعت حکم شد که اکنون بصارت چه صورت دارد ؟ گفت که طلعت نورانی شاه بوجه احسن مریی می شود و دیده رنج دیده بیشتر از پیشتر بینایی گرفت.

۱. غ = بینابی ۲. پ = طالعم ۳. پ ــ روشن ٤. غ ــ انگشت
٥. غ = حسن راحت ٦. اصلی = طرفه العینی ۷. غ ــ وار ۸. اصلی و پ = تان
*سور ه انعام (٦) آیه ۱۰۳ك

روشـن اسـت کـه دیـدن سوختگان بارقه ی تجلی نُوْرُالْاَ نْوَارِ هم چشمی سرمه ی طور دارد. ابیات:

حــور عیـنــی مـــانـده در عیـن(١) قـصـور
شـــد بیـــمـن یك نــظــر لبــریــز نــور
تـــا زجـــاجــی پـــرده اش نـــور یـــاب
گشتـــــه(٢) قــنـدیـل چـــراغ آفتـــاب

شـاه کـه بـرنـگ نگاه باین قدر روشنی های(٣) سرمه ی سلیمانی **"لَا تُدْرِکُهٗ الْاَبْصَارُ *"** در چشـم داشـت، جهـت اِخـفـای خـرق عادت آنها را زود رخصت فرمود. بلوچ انگشت قبول بر دیده نهاده مانند نگاه در یك چشم زدن بر چند میل منزل گرفت.

خطره ی حافظ معموری در پرده ی خواب

از زبـان بسم اللّـه سـوره ی اخلاص حافظ معموری که از جناب کرامت اِنتَساب چون آمیـن از امُّ الْکِتـاب جـدا نبود، نقل است که روزی در حضور شاه طغراء نویس فرمان قضاء و قدر که لوح محفوظ خط(٤) غلامی او بر(٥) جَبهَه ی خود می نگاشت، صفحه ی خـــاطر مـن تـختــه ی مشق ایـن خطره شد، کـه از زبـان راسـتـان صدق دمساز کـه حارث(٦) مـحاسبی بجنب آنها چون شیر علم در هیچ حساب نیست، شنیده می شود کـه روز قیـامـت صـحرای محشر از کثرت علم شیران کرد گار نمونه ی نیستان خواهد شـد، و ارادت شـکاران هریك، در زیر علمی جا خواهند گرفت. آیا این مقدمه ی مشهور علم وار انگشت نمای نزدیك و دور، مانند الف قامت یار(٧) راستی دارد، یا بسان میم دهـان آن نـگـار حرفی برای گفتن بوده باشد ؟ هـرگـاه چشمه ی آفتاب آن طرف کوه قاف، مانند عین مُدغَم ناپدید شد و نون هلال چون ماه سر علم بلندی گرفت.

---

١. اصلی وغ=غین ٢. غ = گشت ٣. غ = روشنائی ٤. پ ــــ خط
٥. اصلی = از ٦. غ = حارس ٧. غ = بار *سوره انعام(٦)آیه١٠٤ك

ابیات:

تـــا هـــم آغـــوش خـــواب گـــردیـــدم
صبـح مـــحشـــر بـغـل گشـا دیـــدم (۱)
گـــرم خـــورشیـد و دیـده مـــژگـــان دوز
مهـــرهـــا سـرد و سیـنـــه هـــا پـر سوز
خـــاکیـــان از هـــجـــوم سـوز و گـــداز
آمـــده هـــمـــچـــو ذرّه در پـــرواز
کـــردم از(۲) یك رفیـــق واقف کـــار
از پـــی رفـــع وهـــم اســـتـــفســـار
کـــز چـــه رو گشتـــه ایـنـقـدر انبـوه
خـلـق عـــالـــم هـمـــه گـــروه گـروه
گـــفـــت روزی نـدامـــت اســـت امـــروز
کـــه قیـــام قیـــامـــت اســـت امـــروز
مـــی شـــود از کـــمـــال ســـوز و گـــداز
سَـرَه و(۳) نَـــاسَـــرَه ز هـــم مـمتـــاز
آن چـــو بـــلـبـــل رود بســـوی چـــمـــن
ویـــن چـــو پـــروانـــه آتشیـن مسـکـــن
"لِـمَــنِ الْـمُـلْكُ *" مـــی کـــنـــد اثبـــات
شـــاهـــد غیـــب و قـــاضـــی حـــاجـــات
نـــامـــه ی خـوب و زشـــت عـــمـــر دراز
کـــاغـــذ بـــاد وار(٤) در پـــرواز
هـــم حســـاب اســـت و هـــم کتـــاب ایـنـجـــا
هـــم ثـــواب اســـت و هـــم عـــذاب ایـــنـجـــا

۱. اصلی= دیدیم ۲. اصلی = آن ۳. اصلی و پ و غ ــ و ٤. غ = یار دار
*سوره غافر(٤٠) آیه١٦ك

روی شب زنده دار کامل فن
چون مه چارده شده روشن
چهره ی سرکشان بمشق گناه
یك قلم همچو شمع مرده سیاه
همچو طفل سرشك هر(۱) غَمَّاز
می شود آب زرق گشته(۲) گداز
همدران لحظه دیدم از ره دور
بس علم های زر فشان از نور
زان الفها که شد نوشته بزر
گشته والشَّمْس عرصه ی محشر
دشت آشوب ناك بی پایان
بود بزم بلند بالایان
هر یکی همچو روز حشر دراز
عرش پیما چو مدّ آه نیاز(۳)
زان همه در تَجَمُّل بسیار
علمی بود مَجمَع انوار
دربلندی ز هر علم ممتاز
هم چو طول اَمَل ز عمر دراز
قامت یار سایه پرور او
صد قیامت بزیر چادر او
بیرق او که صبح سرمد بود
الف آفتاب را مدّ بود
رفعتش را نَسُوده(٤) بال نگاه
اطلس چرخ بر گزَش کوتاه

۱ـ غ = مر ۲ـ اصلی و غ = آب گشته زرق ۳ـ غ = دراز ٤ـ غ = نسود

گفتمش این علم کرا باشد
که فلك پیش او دو تا باشد
گفت(۱) زآن نو بهار گلشن طور
غوث اعظم چراغ بزم حضور
شهریار ولایت ایجاد
جام لبریز(۲) خطه ی بغداد
گفتم ای محو رهنمای من
نفست صبح دلگشای من
علم شاه عرصه ی آفاق
حاجی کعبه عَلَی الْاِطْلَاق
زین علم ها کدام خواهد بود
به کدامین(۳) مقام خواهد بود
گفت پهلوی این علم نه بدور
هست آن نخل سایه گُستَر نور
ماه نو گشته سر علم او را
جلوه "نُونْ وَالْقَلَمِ *" او را
ظل او هست تاج دولت شاه
سوره ی نور و مدّ بسم اللّه
تا نظر سوی آن علم کردم
هم چو خورشید سر قدم کردم
بود تختی بزیر سایه ی او
بر تر از ساق عرش پایه ی او

۱ـ اصلی وپ+ز ۲ـ اصلی= لب زیر ۳ـ پ= کدامی،غ = کدام
*سوره قلم(۶۸)آیه ا ك

فرش گردیده تا بدُور و دراز
اطلس چرخ جای پا انداز
دوستان خوش نشین مجلس شاه
اختران خوشه چین خَرمَن ماه
قد بفکر سلام خم کردم (۱)
گوی و چوگان سر و قدم کردم
شاه فرمود کیست وارد غیب
ید بیضای همتش در جیب
عرض کردم محو قرب حضور
بنده معموری کرم مَعمُور
گفت در بزم بیخودان جا کن
نشأۀ(۲) سر خوشی دو بالا کن
بر سر تخت پاك جا کردم
همدران لحظه دیده وا کردم
شاه عالم کرامتی کرده
نه کرامت قیامتی کرده
از پی رفع وهم در دل من
کرد در خواب حل مشکل من

عَلَی الْصَباح که شرف ملازمت حاصل شد، پیر صبح نفس تبسم کرده فرمود که حافظ مقدمه ی علمهای قیامت خوب روشن شده باشد، دریاب که ظلمت آباد دنیا اگرچه رنگ مِحَك دارد، اما برنگ شب پرده پوش سَرَه و نَاسَرَه می شود، پرتو صدق مانند صبح فردا روشن خواهد شد، زیر آنکه راستی چون آفتاب قیامت زوال ندارد و کجی برنگ نقش نگین سرمایه روسیاهی باشد. مُقَلِّد ناقص که(۳) علم وار(٤) بعصای و

۱. غ = کرد یم ۲. اصلی = نشاده ۳. اصلی ــ که، غ = و ٤. پ = عملدار

ردای پیش روی مدّ نظر دارد، آن روز مانند شیر علم بلند پروازی او برباد خواهد رفت. رباعی:

یارب به نبی شافع یوم نَشُور
یارب به ولی و قطب(۱) سر چشمه ی نور
چون سایه من خاک نشین را گردَان
زیر علم حاجی نوشه مَحشُور

سبحان اللّٰه ! جماعه ی پراکنده که مفهومات آنها خیالات خواب پریشان است، و فرقه سراپا تفرقه که جَهل مُرَکَّب خمیر مایه ی هَیُولای ایشان است، می گویند که قُطْبُ- الْاَولِیاء نوشه دیوان و اهل بیت و یاران او منکر قیامت بوده(۲) اند. معروض میدارد ذرّه بی مقدار و هیچ مدان خاکسار که صدیقان را صبح وار کَاذِب و مُکَذِّب قرار دادن نوفهمیده این نافهمیدگان است و از خود رفتگان را مانند امام سُبحَه بِدعَتِی نام نهادن از خود تراشیده این ناتراشیدگان، اینها نام حشر شنیده در تصدیق و اقرار، و آنها قیامت نقد گردیده مَحو تَکذِیب و انکار. مولوی روم که سواد کلامش مانند شام صیام سرمایه ی ذوق و شوق است میفرماید. ابیات:

پس محمد صد(۳) قیامت بود نقد
زآنك حل شد در فنای حل و عقد
زادۀ ثانیست احمد درجهان
صد قیامت بود او اندر عیان (٤)

(مولوی، مثنوی معنی دفتر ششم)

نمی دانند که هر گاه ایمان اقرار و شهادت که "**یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ***" در شان اوست، بایمان مُشَاهِدَت که "**ذَالِكَ الْكِتَابُ لَارَیْبَ فِیْهِ****" بیان اوست نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ شد، باطن(۵) شرع که حَقِیقَةُ الْحَقَایِق است، جلوه گر می گردد و تصدیق از درجه ی علم

۱. غ ــ قطب ۲. غ = بود ند ۳. اصلی، پ، غ= خود ٤. اصلی، پ، غ = نهان
۵. غ = یاران *سوره بقره(۲)آیه۳م **سوره بقره (۲) آیه۲م

بـمرتبه ی عین(۱) فائز می شود. غوث صمدانی معشوق ربّانی فرموده "اِعْلَمُوا اِخْوَانِیْ اَنَّ مُسْتَـنَدَ الصُّوْفِیْةِ اَلکَشْفُ وَالْعِیَانُ لَاَ الْحُجَّةُ وَالْبُرْهَانُ" بـاید دانست که هر گاه ارباب مُکَاشَفَه را از غلبه ی شهود وقت دایم که مُصطَلَح صوفیه(۲) است "وَهُوَ اِمْتَدَادُ حَضْرَةِ الْاِ لٰهِیَّتِـهِ الَّتِیْ یُنْـدِرُجُ فِیْهَا الْاَزَلُ وَالْاَ بْدُفِی الْوَقْتِ اَلْحَاضِرِ لِقَوْلِهٖ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَیْسَ عِنْدَ(۳)رَبِّکُمْ(٤) صَبَاحٌ وَ لَا مَسَآءٌ" ماضی و مستقبل و مَبدَاء و مَعاد نقد وقت شد، اگر(٥) اِحیاناً در شرح این حالت از آن جماعه برهم زن خواب غفلت تعبیر(٦) بعبـارتی واقع گـردد و در مُخَیّلِه عوام کَالْأَنْعَام از قصور اِدراك مَحمُول بر نفی حشر اَجساد و اِثبات قِدَم دَهر می شود و آن کلام کرامت اِلتِیام که برنگ ذوالفقار دو پهلو باشد، رنگ "**یُضِلُّ بِـهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِی بِهٖ کَثِیْرًا** *" می ریـزد. آری آب حیـات(۷) که سرمایه ی جان است درکشتن آتش تیزی آب شمشیر دارد. الهی بحرمت پیران پاکباز از مائده ی فضل خود محروم مساز. بیت:

مـــارا امیــد عَـــفْـو ز اشك نــدامــت اســت
کیـن طـفـل پیــش رفتــه شـفیع قیـامـت اسـت

رسوا شدن پسر شیخ حامد از شوخی بیجای خویش

از آنجـا کـه سیـه بـختان را از صحبت عزیزان فایده نبود و داغ مشك رسیده ناسور بـدبـو مـی شـود. نقل است که یك بار بتقریب(۸) طُوی عِزّ ورود نوشه لَیلَةُ الْبَرَات تـجلیات در خانه عبدالقادر پسر شیخ حامد بزرگوارقُدِّسَ سِرُّهٗ(۹) واقع شد. میزبان غـفـلـت شکار(۱۰) باشه نام مسخره را فرموده که مانند ابلیس بدام نَیرَنگ و تَلبِیس آن طـاووس بهشـت را از پا در اندازد. لاعلاج آن سگ دیوانه که بر هوشیاران زمانه آهـو مـی گـرفـت، از جـوش خـامـی کف بـر لب آورده، سیلاب وار جانب شاه دریا دل دویـدن(۱۱) گـرفـت، امـا بیك نـگاه خشم آلود برنگ نقش پا بر خاك مُذَلّت و ناکامی

۱. غ ــــ عین ۲. پ +صافیه ۳. اصلی و غ ــــ عند ٤. اصلی+ فی ٥. پ = که
٦. غ ــــ تعبیر ۷. اصلی = حیوت، پ=حیوان ۸. اصلی=بقریب ۹. اصلی ــــ اللّٰه
۱۰. پ = شکار غفلت ۱۱. غ = دوید *سوره بقره(۲)آیه۲٦م

نشست. هم در آن اثناء مجلس سماع منعقد شد، و میان نانو از نواختگان شاه(۱) عالم پناه در دایره ی محفل فروغ مأنوس برنگ پروانه ی فانوس سر مشق وجد و حال شد. صاحب خانه که چراغ مرده دودمان خود بود، از روی جَهل مُرَکَّب باز یکی را از کسان خود فرمود که به بهانه محافظت دست آن بسمل شمشیر شوق بر تابد تا صدق حال آن صبح گریبان چاك برنگ پنجه ی آفتاب دست بدست روشن گردد(۲). شاه یَدِ بَیضاء دستگاه بِمَا فِی الضَّمِیْرِ او مطلع گشته فرمود که اگر پای(۳) امتحان درمیان است شکستن دست این بَهلَه(٤) یَدُاللّٰهِ میسر نخواهد شد. ابیات:

شهید عشق را در آتش افکن
که می گردد عَیَار حال روشن
و گر خواهی به تیغش آزمودن
تواند حُجَّت قَاطِع نمودن

از آنجا که شاه نازك مزاج را بی اعتدالی میزبان دل آزار و خام خیالی آن بیمار نا پرهیزگار باعث گرانی خاطر شد، لاعلاج هندال قوال را فرمود که شهباز صدا(٥) از پرده ی ساز بال و پر ده و بجانب کبوتر خانه پردگیان او سُر ده تا از دَور چرخ اَبلَق چه بازی تازه جلوه گر می گردد. هنوز گلبانگ ساز و آواز کُوك نبود که زن میزبان چون صدای خارج آهنگ از پرده برآمده، راه مجلس گرفت(٦) و شعله ی جَوَّالَه(۷) وار تا دیر هنگام رقاصی گرم داشت. ا بیات:

تو گویی بر زمین آمد ستاره
گریبان چون مه نو کرده پاره
پری از یك صدا دیوانه گشته
بشمع انجمن پروانه گشته

---

۱. پ = دریا دل ۲. غ = کرد ۳. اصلی و غ ــ پای ٤. غ ــ بهله
٥. پ +را ٦. اصلی و غ ــ گرفت ۷. غ = جوار

پیر زاده ی مغرور بنا بر ضرور آمده در پای مبارك افتاد و گفت که مجلس شادی بی شور هَزل(١) طعام بی نمك باشد. مِن بعد ازین بد مستیهای زهد خشك توبه کردم. امید وارم که بهر کیف شیشه ی نأموس شکست نپذیرد و این پریزاد مردمك وار در پرده ی زُجاجی حیاء جاگیرد. شاه حکمت پناه باشاره چشم بیمار سرمه ی خموشی در گلوی مُطرِب ریخت و آن زُهره سیما که بچرخ آمده بود، مانند ماه دو هفته خود را گِرد(٢) کرده راه خانه گرفت. بیت:

تا یَدِ بیضای سِیمِین کرد موسی(٣) آشکار
سامری شد روسیه مانند دست زر شمار

ذکر اعجوبه از کارستان نوشه بنده نواز

از زبان نونهال چمن ولایت میان عنایت اللّٰه نقل است که در صحن حویلی شاه سه درخت شیشم بود. همانا نخل صندل را اگر سوخته ی داغ رشك آن مشکین نَکهَتان گویم راست باشد، و عُود کهنه را اگر خانه زاد دل سوز ایشا ن خوانم راز پوشیده بلاگیر گردد، و سدره ی کهن سال فَرتُوت از داغ غلامی آنها به کائنات مشهور و طُوبی عَلَیْةِ الرِّضْوَانُ از زخم جدایی شان چون دل دو نیم رَنجُور و بید تا بعشق آن لیلی قامتان خود را مجنون قرار داده، مرغ چمن در موی پریشان آن صاحب یك سر و هزار سودا بیضه نهاده. ابیات:

سرو مایل گشته بر اندا م شان
چو الف در بسم محو نام شان
بسکه اندر بزم شان کم یافت بار (٤)
دست بر هم ساید از حسرت چنار
مو بمو تا عاشق ایشان شده
شانه سان شمشاد سرگردان شده
دل صنوبر بسته بر سودای شان
نخل خرما خسته(٥) بالای شان

١. غ = حول ٢. اصلی وغ = کر ٣. اصلی و غ = موی ٤. پ = یار ٥. پ= بسته

روزی در اثنای بازی از زبان من صادر شد که این هر سه درخت از من است. شاه طُوْبٰی لَهٗ فرمود که نومشق دبستان سخن این هر سه در کُنه(۱) بند استقامت را یك قلم از خود مپندار، بطریق رمز و اِیماء ادا نمودم، که دو درخت که هریکی الف وار براستی انگشت نما است در پنجه ی تَصرُّفَ من(۲) و میانه که بر کجی و نا درستی دال است، بصاحب تعلق داشته باشد(۳). شاه فرمود باید دید تا حرف(٤) که(٥) بر زمین افتد و سخن کدام کس بالا رود(٦). اگرچه عین عبارت از راه هَزل بر زبان قضاء عنوان گذشت، اما از آنجا که حروف آن تخته ی مشق یَدِبَیضاء(۷) چون نوشته ی لوح محفوظ ناشدنی نبود، شبانگاه باد تند از صَرصَر عادان(۸) دو درخت راست را مانند دو الف وصلی که محذوف گردد، قلم کرده بر تافت(۹) و درخت سیوم را کجی و نگو نساری خط امان گشته، بسان همزه ی اصلی ساقط نشد. بیت:

نگون طالع نخواهد شکوه از جور فلك کردن
خط روی نگین(۱۰) را عین اصلاح است حَك کردن

هنگام پِگاه شاه عالیجاه دریافت که آن دو نهال راست کِیش مانند تیر برباد رفت و ازین خمیده پشت برنگ کمان شا خی هم جدا نشد.ابیات:

شها شاهنشاه عالم پناها
کرامت جلوه تمکین دستگاها
منم نخل(۱۱) تنزل ریشه ی(۱۲) او
کجی و(۱۳) نا درستی پیشه ی او
ولی دارم سر و برگی بنامت (۱٤)
سراپا گشته ام طو طی دامت (۱۵)

---

۱. غ = درخت، پ= تخته ۲. غ ـ من ۳. غ + باشد ٤. غ = خرف
۵. غ ـ که ٦. پ= گردد ۷. پ + قدرت ۸. اصلی = عادیان
۹. اصلی و غ= پرتافت ۱۰. اصلی = زمین، غ = رنگین ۱۱. غ = نخلی
۱۲. پ = پیشه ۱۳. غ= او ۱٤. غ = ندامت ۱۵. پ ـــ مصرع ثانی

بـــــایـــن نسبـــت بســـی امیـــد وارم(۱)
کـــــه از آشـــوب مـــحشـــر بـــرکـــنـــارم

ذکر(۲) سرد گردیدن ریگ در ته پای میان خوش محمد

از زبان سر خوش باده ی ذوق و خوش خرام جاده ی شوق میان خوش محمد کنجاهی نـقل است که روزی در رکاب نوشه بنده نواز که سَمَند یَکّه تازی او ترکی عراقیان تمام کـرده، سـرگـرم جـلـوه بـودم و از هـجـوم تشـنـگی دیدار برنگ موج شراب(۳) عَنان گُسَستَـه پـا بـرهنگی را کار فرمودم. هنگام نِصفُ النَّهار(٤) هنگامه ی حرارت تَموز و بـازار(٥) قـرص خورشید جهان سوز آن قدر گرمی یافت که دانه ی آبله ی پا(٦) در تَف ریگ بِریان شده سَپَند وار بر می جست. بیت:

بـــرنگ شـــمـــع گـــردیـــدم روانـــــه
بســـر دود تـــمـــنـــا(۷) شـــامیـــانـــه

شهسـوار بـرق رفتـار ایـن شـکـار زخم خورده را کباب گرمی جولان خود دیده جویای خبـر شد. گفتم شاه بحر و بر ناگفته کَمَاهِیَ آگاهی دارد، زیرا که علم باطن او مصحف وار هـر رَطـب و یَـابِـس را مـحیـط شـد و عـدد ذرّات ریگ و قـطـرات شبنم بر ضمیر خـورشیـد نظیرش روشن(۸) می شود، منکه از هجوم شوق بسان ریگ روان خبر از رفتـار خـود ندا رم، طاقت گفتار زیاده ازین از کجا داشته باشم. حکم شد که نعلین ما پـوشیـدن چـه مـضایقه دارد؟ گـفـتم: پـای ادب درمیـان اسـت. رفتـه رفته شاه مطلع قـصیـده ی کـرامـت از اَشـغَـال(۹) نَـایِـرَه گرم روی مانند ریگ شیشه ی ساعت قافیه رفتـار بـر مـن خـاکسـار تنگ دانسته و تَاسِیس ردیف نمودن به بَیتُ السَّعادَت خانه ی زیـن صـورت(۱۰) بسـت. عـذر کـردم کـه غلام را از قید بندگی خروج کرده بر تخت شـاه دخیـل شـدن مـناسب نبود. لاچار حکم محکم بِاِعتِصَام حَبلُ الْمَتِین فِترَاك صادر

۱. پ ــ مصرع اول ۲. غ +ذکر ۳. غ= سیر آب ٤. پ ــ نصف النهارهنگامه
٥. پ= روز ٦. غ ـ پا ۷. اصلی = تمنی ۸. غ و اصلی ــ روشن
۹. پ = اشغال ۱۰. اصلی و غ+ نه

شـد. سبحان اللّٰه ! مـن گـرم و سـرد چشيـده روزگـار اين قدر آگاه نيم كه ريگ گرم به تبـديـل مـاهيّت برف سرد شد يا از هجوم(١) عشرت بحصول آن دست آويز سعادت پايم بزمين نمی رسيد. ابيات:

مــنــم صيــدی(٢) ز دام دهــر جستــه
بــديــن فِتــرَاك خــود را ســخــت بستــه
چــه جــا(٣) دارد كــه گــرداند(٤) كبـابـم
بـمــحشــر روی كــرد م(٥) آفتــابـم

ذكر بعضی احوال قاضی رضی الدّين بتصرف نوشه ذره نواز

خادم شرع محبت قاضی رضی الدين نقل كرده(٦) كه هر گاه پدر من طغيان اِستِغرَاق ديگر ياران مدّ نظر داشته مرا از آمد و رفت حضور مانع شده.ابيات:

گــداز سيــنــه شــمــع خــانــه ام شــد
شــرر بــال و پــر پــروانــه ام شــد
بــه راه شــوق سيــل از ديــده ريــزان
چــو طــفــل اشك از مــردم گــريــزان

روزی در حـضـور والا خـطـره بـخـاطـر راه يـافـت، كـه اگـر به توجه باطن اين حكيم دارَاالشِّـفـای مَـرَضَـاتُ اللّٰهِ عـارضه صَعب بر من طاری گردد و پدر از زندگانيم مأيوس شـده، طـفـل اشك وار دست از من(٧) باز دارد، يقين كه بيماريم برنگ چشم يار عين حـكـمـت بـوده بـاشد. شاه باطن آگاه فرمود كه باعث تَصدِيِعی خواهد شد. باز دردل گـذرا نيـدم كـه اگـر غـنچه ی مدعا گُل كند خار خار آزار هم رنگی دارد. اين بارشاهد ِمطـلـب از تبسم زيـر لـب(٨) پِيَـرا يَـه ی قبـول يـافـت. بـعـد رسيدن كنجاه بيماری خـاطـرخـواه آنـقـدر اشتـداد(٩) يـافت(١٠) كه از عالم هوش مانند طفل اشك آنسو قطره زن بودم و عرق پسينه ی(١١) نزع از رويم ريزان شد.

---

١. غ = سروپا هجوم ٢. غ = صيد ٣. پ و غ = جان ٤. پ = گردانم
٥. پ = گرم ٦. پ = ميكرد ٧. پ =دامن ٨. اصلی = ريز لب
٩. غ = استعداد ١٠. پ = گرفت ١١. پ و غ =به سينه

ابیات:

چنان بی طاقتی برد از سرم هوش
که هستی بود یك خواب فراموش
ز دارو بی اثر چون چشم بیمار
ز حرکت بی خبر چون نقش دیوار

هر گاه شوق دست بوسی(۱) حکیم کامل یعنی مرشد آگاه دل رگ جانم(۲) برنگ برق در پنجه ی طپش کَشمَکَش گرفت، در عالم رؤیا اشاره شد. ابیات:

بیا ای بیقرار نیم بسمل
برنگ رفته و بیتابی دل
سَپَند آسا کنون ضبط نفس(۳) کن
طپش بسیار شد اَلْحال بس کن

عَلَی الصَّباح من انگشت نمای اضطرار برنگ نبض بیمار بر جسته(٤) بزبان بی زبانی والده را از کیفیّت باطن آگاه کردم، اگر زندگانی من مطلوب باشد رسانیدن بدرگاه شاه که نسخه ی دَارُالشِّفاء است لازم باید شمرد. ابیات:

مریض عشق آن کاهل(٥) مزاج است
که پرهیز از دوایش لاعلاج است
خیال مغز بادامت ز سودا ست
دوای درد عاشق مغز عنقا ست
علاجش شربت دیدار دلدار
طبیبش یك نگاه چشم بیمار
زلیخا را جنونی در مزاج است
ز طب(٦) یوسفی آن را علاج است
دعای پیر فرمان معافی است
خدا شافی و بسم اللّٰه کافی است

---

۱. پ = بوس ۲. پ +را ۳. غ = سوز ٤. پ ــ بر ٥. اصلی = کامل
٦. اصلی و غ = طبی

پدر با هزار مِنَّت رضا داده سرگرم تَهِیَّه ی پالکی شد. گفتم این دل شکسته تاب تخته بندی پالکی ندارد، جهت ادراك این سعادت اسپی کافی است. اگرچه طاقت سواری اسب مَظنُون هیچ کس نبود، اما بنا بر مزید تاکید پری پیکری زین کرده شد. بیك ناگاه من تشنه ی(۱) شربت دیدار را که از جان شیرین سیر بود م آرُوَغی(۲) آمده برنگ لقمه ناگوار گُلو گیر شد و اضطرابی در اجزای بدن غُلُوّ گرفت. پدر غَرغَرَه نزع(۳) شمرده دست از من شست. هم در آن حال صبح وار نفسم صافی گشته بیماری نسخه ی خواب فراموشی شد(٤). لاچار بدست بُرد شَاطِران قایم گشته پیاده پا از خانه بر آمده، درخواست اسپ نمودم و بیاد شاه دریا دل موج(٥) وار عَنان گُسَستَه جلو(٦) ریز گردیدم. دمبد م طاقت کار گُزار(۷) مانند سیلاب شوق دیدار، بر خود بالیدن گرفت. روشن است که بی قراران پا در رکاب را مانند رنگ ناتوانی و شکستگی بال پرواز باشد(۸). رباعی:

آنانکه بخدمت تَوَکُّل آیند
برهم زده اسباب تَجَمُّل(۹) آیند
در مکتب عشق بلبلان مشتاق
ناخوانده برنگ مصحف گل آیند

بعد طواف کعبه ی مقصود حکم شد که اگرچه لشکر ناتوانی قوت بسیار گرفت، لیکن سدّ سکندر بآب دهان یاجُوج از جا نتوان برد. کَیْفَ مَا اتَّفَقَ آنروز کشتی پر از چوب عِمَارت بر کنار دریا جا داشت. لهذا شاه دریا دل باحضار حضور چون باران(۱۰) کرم بر ساحل ریخت تا آن جاریه حامله از بار گران سبکسار گردد. خاکسار(۱۱) پا در گل هم سیل وار بکمال شور و زور قطره زدن گرفت، و در تقدیم کار از همدستان پنجه برده د ر عین ناتوانی مانند هلال عید(۱۲) بمشکل گشایی انگشت

---

۱. پ + لب ۲. غ = آراغی ۳. اصلی و غ = شرع ٤. اصلی و غ = فراموش شد
٥. غ = تموج ٦. اصلی و غ= جلوه ۷. اصلی و غ = گذر ۸. اصلی و غ ـ باشد
۹. غ = تحمل ۱۰. پ = یاران ۱۱. غ = خاك ۱۲. پ ـــ عید

نـمای یافت. کشتی از دست بُرد ما دریا کشان بر لب آب رسیده تُهی شد ومانند مستان خانه برانداز هر چه داشت برخاك ریخت. رباعی:

آنـــا نـــکـــه بهــار وصـل او یـــاد کــنــنـد
هـــر نــالـــه بسیـنـــه نشتـر ایجــاد کـنـنذ
چـون غـنــچــه ی صد بـرگ دل صد پــاره
خــود تــرکـــش پـــس نـاوك بیـداد(۱) کـنـنـد

ذکر گو شمالی میان خوش محمد بواسطه جرأت بیجا

هـم از ایشـان نـقـل اسـت کـه هـر گـاه میان خوش محمد بارادت(۲) میان حُسام الدین مجذوب سعادت اندروز شد. از آنجا که مانند نرگس رَعنَا تنگ(۳) چشمی و دو رنگی اقـربـاء شهـرت دارد، از پیـر هـزاره مسکن خود درخواست کرد که بقسمی رضی الدین نهـال کـرده ی نـوشـه دیوانِ اَنَارَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ(٤)، از چار باغ دنیا بار(٥) سفر بندد، و بـرنـگ تـصویر قالین در عین خواب بدان گونه پامال فناء گردد، که تا صبح محشر سر از بـالـیـن بـر نـدارد. الـقـصـه، شبـی در عـالـم واقـعه دیدم، آن شاهین غافل شکار مرا برداشته راه هوا(٦) گرفت. هم در آن اثناء نوشه ذرّه نواز(۷) بیك ناگاه چون شهباز عـرش پـرواز از اوج عـالـم بالا نمایان شد. آن حُسام نام که برق وار بچرخ آمده شرار افشانی داشت، بمعاینه ی آن ذوالفقار یَدُ اللّٰهِ مانند آب تیغ خشك(۸) بر جا مانده بلك دم راسـت نـکـرده چـون رنگ شـکـستــه خــود پـرواز گـرفـت. روشـن اسـت کـه مُـورچـه ی خـاکسـار کـه بیك مـالـش کـار او تـمـام گـردد، با شمشیر علم کرده سلیمان روزگـــار، هـمـدم مُـقـاوِمَـت نبود و خـنـجـر سـرا پـا زنگـار کـه محض زور دار در مـعـرکه ی صاحب جوهران بخت بیدار سرخرو نشود. شاه مشکل گشا آن سَپَند آتش زیر پا را مانند چشم بد دور رانده، بعد مُعَاوِدَت اشاره فرما شد، که هرگاه آن وحشت شـکـار چون آفتاب آخر روز بال پرواز از رنگ زرد(۹) خود وام گرفت، و آن شب رُو

۱. غ = پیدا ۲. اصلی و غ = باراده ۳. اصلی و غ = بیك ٤. پ +برهانه
٥. غ= راه ٦. غ = صحرا ۷. غ ـــ نواز ۸. غ ـــ خشك ۹. اصلی وغِ ـــ زرد

پا در رکاب هلال وار بِعَدَم ثبات انگشت نما شد. مبالغه در تعاقب او فایده ندارد. ابیات:

اگـــر مـــی زد بـگـــرمـی هـــا(۱) قـدم پیـــش
شـدی چـون شـمـع نـخـل مـــاتـم خـویـــش
نـــمـــا نـــدی جـز نـدامـت بـرگ و ســـازش
ســـــر و ســـــامـــــان شـــدی رزق گـــدازش

لهذا بِاِستِیصَال نو نهال سرسبز کرده ی او اِکتفای مکافات واقع شد، تا ریشه واری یادگار باغ و بهار او نمانده باشد، یعنی باغبان پسری منظور نظر آن مجذوب که گل مانند چراغ مرده بجنب روی او نمایان نبود، و بلبل پیش شعله ی آواز او برنگ شمع خاموش روسیاه می شد، همان شب راه باغ همیشه بهار بهشت گرفت. بعد حصول دولت قدم بُوس در عالم بیداری پیر دستگیر اِیماء فرمود که آن پهلوان پنبه(۲) که هزاره از برف سردی بازار او رشك کابل شده، به همین زور با ما در بازی شیر و روباه پنجه میزد، لا چار شکارش مفت از دست رفت و بَهلَه وار انگشت نما ی تهیدستی شد. بعد رخصت که بکنجاه رسیدم، میان خوشی را غمگین دیده باعث پرسیدم، گفت از وقوع گناه(۳) آگاه نیم اما از تصرف نوشه بیدار دل هر شبانگاه در پرده ی خواب استخوان سینه ام چون نی موسیقار لبریز ناله میگردد. بیت:

نمی پرسد(٤) کسی حالم تو گویی چشم بیمارم
پریشان خواهدم هر کس همانا زلف دلدارم

اگرچه فقیر(٥) بصدور تقصیر مانند کَرَامًا کَاتِبِینَ کَمَاهِیَ آگاهی داشت، اما اظهار مصلحت نبود. بعد چند گاه که برای شَفَاعت گناه مُلتَجِی شده، بحضور والا رفته دَاعِیَۂ سلام کردم(٦). حاجی کعبه ذات ابروی مبارك چون محراب قبله نما گردانده بد یگر طرف توجه فرمود. لاچار صاحب زاده(۷) والا گوهر شاه هاشم دریا دل التماس کرد که فلانی نقد جان بر کف اراده ی تسلیم دارد. حکم شد که عَبَث غبار

---

۱. اصلی = بگرمی های ۲. اصلی و غ = پیشه ۳. پ = گناهی ٤. غ = ترسد
٥. غ ــ فقیر ٦. پ = کرد ۷. غ ــ زاده

انگیز صفای وقت میشود، از نشأهٔ باده ی تلخ این عتاب مانند بَط صَهبَا مُستَغرِق گریه ی مستانه شدم و یاران کار دیده اشکباری دیده خون گردیده عرض کردند. رباعی:

دریاب که صید جلوه ات بیدل شد
چون شیشه باده خود بخود بسمل شد
نا رفته ببحر(۱) اشك شور انگیزش
آب گهر از گرد یتیمی گل شد

شاه(۲) دریا دل بسر وقتم آمده فرمود، که ای ابر اشك ریز مانند دود آه خود بخیز. معلوم شد که بی سرانجام مدعا نجات ما امکان نه دارد، دانستم که گِرداب اضطراب خاصیت گِردنامه یافت، برخاسته(۳) مانند غنچه ی شبنم ریز ماجرای دل چاك چاك قطره قطره واشکاف نمودم، یعنی نظر(٤) برحق همسا یگی داشته میان خوشی را غایبانه شفیع گردیدم ،و اِستِقَامَت احوال او چون اِستِحکَام دیوار همسایه حِصَار عَافِیَت خود دیدم. شاه فلك جاه حرف این از خاك برداشته برزمین نزد و دانه ی اشکم سبز کرده آبروی من نریخت. بیت:

کمند جذب پنهان ست ضعف حیرت آهنگم
فَلَاخَن شد دل سنگین او را گردش رنگم

بر جا ماندن آفتاب آخر روز باشاره نوشه ذرّه پرور

ورق گردان سیپاره ی دل حافظ معموری نقل کرده که روزی آئینه وار طالع سکندری میان جیون حجام التماس نمود(٥)، که برای دیدن زراعت خود بموضع که از چك مبارك دو کُرُوه مسافت دارد باید رفت. شاهد(٦) نو خط التماس آن اصلاح بخش ناتراشیدگان پیرایه ی قبول یافت، و نزول اِجلال بدانسمت واقع شد، اتفاقاً مزارعی عرض کرده که موشان کافر کِیش با آنکه اول بسم الله سبق "حُبُّ الْهِرَّةِ مِنَ الْاِیْمَانِ"

۱. پ = زهجر ۲. غ ـــ شاه ۳. اصلی و غ = خواسته ٤. پ ـــ نظر
٥. پ = کرد ٦. غ = شاه

فـرامـوش کرده اند، از روی غلط اندیشی در قطع و بُرید قطعه ی مزروعه گِزلِك دندان تیـز نـموده اند، لهذا از دست بُرد آن خانه ی خرابان کشت شاه که رخ اسپ سوار در پـس آن نـمـایان نمی شد، شتر گربه معلوم می شود. خسرو پنجاب که بهرام چوبین را شـاه شـطـرنـج می شمرد، پیاده مُرَاجِعَت فرمود. لیکن توجه باطنی آن ابر رحمت غور اربـاب اِستِغَاثَه مدّ نظر داشت. شبانگاه باران بر آن قطعه ابری باریده و تیز آب سیل رگ جـان موشان بریده باعث ایجاد تماشا شد. هنگام پگاه دهقانان موشان(۱) زنده در گـور را مـرده دیـده در خدمت کیمیا خاصیت التماس نمودند، که سیلاب(۲) باران از روی اختـراع کـار سَمُّ الْفَار کرده و ابر عیسوی مشرب در موش کشی احیای صنعت فـرنـگ نـموده. آخر یك روز(۳) میان جیون که آئینه ی زانو و شانه ی بازو درخدمت خدام حضور سودن عین صلاح(٤) میدانست، باز مُلتَجِی شد که باران باریده و مزاج هوا مرطوب گردیده، درچنین هنگام آن قطعه که(٥) برنـگ خط سبزیار سر(٦) مشق تـمـاشـا اسـت، دیـدنـی دارد. شـاه آئیـنه رخسار شانه بین حوادث روزگار عرض آن مِـقـرَاض قـطـع تـعـلقات قبول کرده توجه فرمود. از آنجا که وقت صلواة وسطی چون خـاتـم دهـان موی میانان نـادِرُ الْعَصر به تنگی انگشت نما بود، میان جیون عرض کرد کـه ربـاعـی مـجـرد نـماز دیگر خوانده باید رفت، زیرآنکه تا رسیدن آنجا وقت ثلاثی مـزیـد فیـه مغرب خواهد شد. شاه اَمامُ الْاَیمَه فرمود که وقت وسعت دارد، باوجود راه بسیـار و وقـت انـدك سبـق آمـوزان درس ادب را مـجال تکرار نبود، لیکن هریك مانند اطـفـال گـرفتار مکتب و مزدوران کاهل روزینه طلب دمبدم جانب آفتاب دیدن گرفت. هـر گـاه ورود اِجـلال آن بَیـتُ الْـغَزَل دیوان کمال در حاشیه ی قطعه ی مسطور که در بـاب دلـنشیـنـی از قـطـعـه گلستان کم نبود وقوع یافت. بعد تاکید ادای نماز از جماعه اربـاب نیـاز حـکـم قـضـا قـوام(۷) صـادر شـد کـه اقـامـت صلواة بعد مُعاوِدَت درچك مبارك(۸) خواهد شد. میان جیون از جرأت بسیار و ناخن بند کردن باربار موبمو تر

۱. غ ـــ موشان ۲. پ = سیماب ۳. اصلی = روزیك = غ=روزیکه
٤. پ و غ = سعادت ٥. اصلی و غ ـــ که ٦. پ ـــ سر
۷. پ = توام ۸. اصلی +مبارك

گشته اُستُرَه وار سر در گریبان فرو برد و بِعَینُ الْیَقِین دانست که حقیقت تاخیر رنگ دیگر دارد. هر گاه شاه عالم پناه که خورشید ذرّه ایجاد شیشه ی ساعت سواری او بود، به مُستَقَر خود مُرَاجِعَت فرمود، هنوز آفتاب یك ذرّه وار از جا نرفته برنگ آئینه ی (۱) جوهر دار پا در زنجیر حیرت داشت(۲). بعد فراغ نماز یاران را اشارت شد که احوال مخصوصان جناب کبریا عالمی دارد که(۳) ماه و آفتاب چون دو شیشه ی عینك حلقه بگوش دُور بینی پیران باشد و دور فلك فانوس خیالی وار بی پرتو شمع جمال روشن ضمیران صورت نه بندد و(٤) دایره ی قاف تا قاف در سواد اعظم فقر بیش از نقطه ی موهوم نبود، و این گزرگاه تنگ در چشم اهل نظر مانند میم دهان یار عین عَدَم باشد. مسند زمین خاکساری بمهر داغ غلامی ایشان سر خط خورشید گردد و نقش نگین نامداری بسجود نیاز اینها منظور می شود. رباعی:

بی باك که همچو غنچه خندان افتد
دریك نفسش(٥) شیشه بسندان افتد
چون طفل سرشك بر نخیزد هرگز
آن کس که ز چشم دردمندان افتد

ذکریکی از عجایب خوارق نوشه قضاء دستگاه

دُرَّةُ التَّاج کرامت شاه هاشم دریا دل فرموده که در آوان بهار طفولیت که هنوز مانند مصحف گل بِرَسمُ الْخَط ممتاز نبودم، برنگ غنچه ی سیپاره ی دل در پهلوی شاه مظهر(٦) حافظ حقیقی می غنودم. یك بار نزول اِجلال آن سوره ی نور بموضع(۷) دور واقع شد. شبانگاه بالا پوش یك سو افتاده، بُرُودَت هوا بر من زد و لشکر خواب شبگیر کرده پیش از صبح رخت سفر بست. بعادت قدیم شاه بیدار دل را همخواب خود دانسته گفتم که ای تکیه گاه شیران سرافراز برین نهال کرده خود لحاف انداز که بر سریر خواب مانند آهوی پلنگ دیده آرام ندارم. همان دم بالا پوش بر من شُکُوه

۱. غ ـــ آئینه ۲. غ = داشته ۳. پ و غ ـــ که ٤. غ + این
٥. غ = نفس ٦. پ = مظفر ۷. غ = بموضعی

جُوش(١) کشاده شد. صبح گاه(٢) غیبت شاه عالم پناه یاد کرده آئینه تمثال سرمشق حیرت شدم. بعد از آن که سعادت ورود جلوه ظهور یافت، حکم شد که ای! خزانه ی دولت بیدار فوج سرمای امشب مگر بغارت رخت خواب کمر بست که استدعای قلعه نشینی لحاف از زبان شما جلوه ظهور گرفت. روشن شد که آن(٣) مَظهَراَتَمَّ نُوْرَالْاَنْوَارِ(٤) این ذرّه وار را برنگ پنجه ی خورشید از راه دور دست پشت گرم کرده بود. پید است که نور دیده ی خود را چراغ طاق نسیان نمودن مناسب نبود و سرمایه ی خوبی خویش را مانند دستار مستان پریشان گذاشتن زیب ندارد. ابیات:

شها از بس که(٥) دارم درد در دل
هوای زندگی شد سرد در دل
بخورشید عنایت هستیم ده
رهایی ذرّه وار از پستیم ده

برگردیدن کوکبه ی(٦) طغیان دریا با شاره ی(٧) نوشه خضر لقاء

از زبان بعضی شوق آشنایان مُستَغرِق دیدار نقل است که هر گاه حاجی کعبه ی(٨) رُوزگار رنگ بنای مسجد ریخت، لیلی سیاه خیمه ی عرب(٩) یعنی کعبۀ مِشکِین سَلب، بداغ سودایش مجنون وار صحرا نشین شد، و بَیتُ الْمُقَدَّس که سواد شام بفانوس گنبد او روشنی دارد، از گرمی رشك فضایش(١٠) چون مِنَار شمع گدازش یافت، هم در آن اثناء دریای چناب که بحر شور نمك پرورده ی اوست، لبیك زنان احرام طواف چك مبارك بست. ابیات:

زمین گرد ره سیلاب می شود
چو یونان شهرها غرقاب می شود
ز بیم تندی دریای پر شور
فلاطون وار هر یك زنده در گور

---

١. پ = جوشن ٢. غ = گام ٣. غ ـــ آن ٤. پ = مظهر انوار اتم ٥. پ ـــ که
٦. غ = کوکب ٧. غ = باشاه ٨. پ ـــ کعبه ٩. غ = غرب ١٠. غ = فزایش

روزی(۱) مهمـان مُـقَدَّم که در آن هنگام بنای خانه درپیش داشت، بحضور والا آمده التمـاس نـمود(۲) که بی اِغرَاق در مبالغه دریا (۳) آنقدر رنگ خانه خرابی ریخت که مـا را برنگ موج دست از اقامت باید شست، نشود که بنای رنگین من بِقُدُوم آب چون خـانـه ی کـمـان بی بنیاد گردد و مسجد مبارك بطغیان سیلاب مانند گنبد حُبَاب از جا رود. شاه یوسف لقاء حَسبُ الْاِستِدَعا ی سایلا ن چون باران کرم بدریا ریخت که گفته انـد:(٤) نـکـویی کن(٥) بچاه انداز. بعد ورود برکنار قطعه ی زمینی که مانند دل آن خـاکسـاران چـاك چـاك و بسـان دیده ی آن اشکباران نمناك بود، آن دریا دل اَبر(٦) کَف کـه از مـاهـی تـا ماه(۷) در تحت تصرّف داشت، اِستِرَاحَت فرمود و یکی از حُضَّار حـضـور مـأمـور شـد کـه هـرگـاه سه(۸) چاك غلطیده سرمایه ی وسعت آغوش دریا گـردد(۹)، ما را بیدار کردن فرض عین باید شمرد. آن هوشیار نفس شمار حُباب وار چشـم بـر آب دوختـه مـنتظر نشست. هر گاه شَق ثالث برنگ تشنه لبان در کنار(۱۰) دریـا ریـخـت، مُـنهِی مأمور ماهیّت ماجرا التماس نمود. شاه بحر و بر که دریا از بیم او بـرنگ آب گـوهر خشك بر جای ماند، برخاسته(۱۱) فرمود که اکنون ابرش آب که از حلقه ی گِرداب پا در رکاب دارد، بتا زیانه ی موج عَنَان تاب خواهد شد و مِن بعد قطعاً مـانند آب تیغ بدین سمت متحرك نشود، هم درآن اثنا شاه مُتَبَحِّر دَامَ اِسْمُهٗ فرمود، که یـکـی از مُستَغرِقَان نشأه حضور جِهَت ادراك کیفیّت دریا مانند موج ساغر میدان نورد عـالـم آب گردد. همدران لحظه پاکبازی برنگ طفل اشك عریان شده در یك چشم زدن غَـور آب کَمَاهِیَ دریافت. رفته رفته دریا مانند نم آبله پایاب شد و هنگامه ی آب چون آشنایی سِفلِه پا در رکاب دمبدم سردی گرفت.ابیات:

بسکـــه دریـــا گشـــت لبـریـز شتـاب(۱۲)
آبـلــــه زد پـــای سَــعِیَــــش از حُبـــاب

---

۱. غ = روز ۲. پ = کرد ۳. اصلی و غ= دریای ٤. اصلی+مصرع
۵. پ = نیکی، پ ــ کن ٦. پ = بر ۷. پ=ماه تا ماهی ۸. اصلی=سر،غ = سد
۹. غ = کرده ۱۰. پ ــ درکنار ۱۱. اصلی = خواسته ۱۲. غ = شباب

موج نبود اینکه از صد جا گُسَست
بلکه چین دامن دریا گُسَست

بعد عبور(١) چند گاه لشکر طغیان دریا بکمك(٢) سیلاب در تاخت و تاراج موضع مهاراج کمر بست و زِرِه ی موج و خُود حُباب و خنجر آبدار ماهی و سِپَر(٣) پشت کَشَف یك جا کرده چشم براه شبخون نشست. مردم آنجا از هجوم خانه خرابی مانند مردم آبی وحشت آشنا گشته، بحضور والا نالش کردند که شاه(٤) دریا در عین مساکن ما(٥) مساکین تشریف برده مقدمه **"اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا *"** بر روی آب آورده، مواشی ما بسان گاو عنبر غرقاب شد، و نیستان چراگاه یك قلم زیر آب رفت. فرمان قضاء جریان جلوه صدور یافت که در عرصه ی چند روز نیستان در ما و شما بِالْمُنَاصِفَه قسمت(٦) پذیر خواهد شد. سبحان اللّه ! انصاف شاه مَجمَعُ الْبَحرَین عدل و کرم خضر وار بدانگونه رنگ خرق عادت ریخته که کشتی امید دل شکستگان از گرداب دَور سراپا جَور، ایمنی یافت و دیوار ویرانه دریا بُرد طِلِسم گنج باد آورد شد هم در آن سال دریا بین مَوضَعَین جریان گرفت و تا هنوز سر از خط فرمان برنتافت.ابیات:

زهی آن قبله گاهی فیض محراب
روان حکمش برنگ موج بر آب
چو دریا دامن جُودش(٧) فراخ است
حسود ش خشك رُود شاخ است

ذکر یکی از خوارق کرامت نوشه بنده نواز درباب نَجَّار غلط کار

نقل است که در اثنای بنای مسجد قبله روزگار که صد ای ذکر ارّه او بر ساکنان سدره نهانی نبود، نجّاری هنگام بریدن چوب سر درمیان هر دو لخت گذاشته ضَامِنِی را که واسطه ی اِنفِصَال باشد، محکم کردن گرفت. قضاء را آن چوب پاره بریده هر دو سر

١. پ = غور ٢. اصلی، پ و غ = بکو مك ٣. اصلی و غ = سر ٤. غ + دل
٥. غ=با ٦. غ = قیمت ٧. پ = موجش * سور نحل (٢٧) آیه ٣٤ ك

مـانـنـد شـگـاف خَـامَـه بهم آمیـزش یـافـت(۱) و سـر نجّار غلط کار که خط شکسته سـرنـوشـت پیشـانـی داشـت، از گـردش پرگـار دَور بقسمی چون تعویذ قلم جَدوَل اثر آسیـب گـرفت که بینی آن گرفتار شکنجه ی قضاء بسان بینی کتاب پهن شد و دندان بـرنـگ شیـرازه ی سیپـاره ی کهـنه از هم ریخت. در آن حال که خط نَسخ حوادث پنج سـوره حـواس او را ابتـر کـرده سـربـنـدی رگهـای دماغ از هم گسست، یکی از اجزای صحبت کـه مـانـند دو نسخه ی هم جلد رشته قرابت ایشان از هم جدا نبود، آن چوب پـاره را از سـر نو مانند کوس استادی خود فرو کوفت و سرکوفت دیده او را قبضه ی شـمشیـر وار از قیـد تـخته بندی بیرون آورده(۲) راه خود گرفت. معلوم شد(۳) که گـوش و بیـنـی آن خشك چـوب زنـده درگـور چون گوش طنبور و بینی(٤) در قوت حـس نـدارد و کَـلَّه ی آن خمیر مایه بخت شور(٥) بسان نان پهن گشته مغز سر چون نـمك در آب گدازش یافت. پیدا ست که هر که از تخته بندی شکست پذیرد علاج او جز بتخته ی تابوت نتوان کرد.ابیات:

بـجـولان قـضـاء گشتـه لـگـد کـوب
کـه خـون در تـن نـدارد چـون رگ چـوب
نِهـالـی(٦) وار نـذر سـرزنـش هـا(۷)
بـرنگ ارّه مـحـو کَشـمَـکَشهـا

سبحان الله ! عـجـب حساب است که نَجَّار مسطور چوب دیار خود را بارها در ضرب و کَسـر بی حسـاب داشت لیکن این بار چوب قابو طلب آنچنان بزور ضرب ازو حساب گـرفـت کـه از کَسـر آن هـر گـز آن سر بر نشد(۸) حاجی قبله ی روزگار بانگ غوغا در(۹) گـوش کـرده بـه مسجـد رفـت، دریـافت که جماعه از ارباب اقامت انتظار چار تـکبیر دارد و نجّار ساده لوح تخته ی تابوت خویش تراشیده از خود رفت. نوشه ذرّه نواز(۱۰) که چرخ دوّار گرد او گردیدن داشت، کاسهٔ مو دار سر شکسته او را بدست

۱. غ ـ یافت ۲. پ و غ = برآورده ۳. غ ـ شد ٤. اصلی و ع ـ و بینی
٥. پ= شوران ٦. اصلی و غ =نهانی ۷. غ=دارند دار سرزنشها ۸. غ=نشود
۹. اصلی ـ در ۱۰. پ و غ=کلکو

مبارك از سر نو درست کرده فرمود که ای تخته ی مشق خط جَور ناسوت بر ما بدنامی مَنِه که مردن وقت ها دارد. فی الفور نبض کَالْوَتَر ساکت آن کمانچه ی بی زور برفتار مِنشَا رِی سَیَّاری(۱) گرفت و دندان بند مانده، او مانند ارّه کُند بسوهان آمد و رفت نفس کَشا کَش یافت. همان دم شهتیر وار(۲) بدوش رفقاء جا کرده در خانه رفت و در عرصه ی چند روز آن خشك چوب ناله دمساز مانند ستون خانه بسرسبزی جاوید نهال گردیده قوت(۳) احتمال بار(٤) یافت. بند بند آن کاسه ی چینی وار موبمو شکست خورده ضرب چوب بنوعی از سر نو درست شد که گویا چوب چینی خورده برآمده و اجزای آن نسخه ی سقیم سر مشق آشوب(٥) بعنوانی ترکیب صحت تازه یافت که پنداری مالش چوب صندل درد سر او شد.ابیات:

صداقت ای بخون غلطیده بی تاب
چوشمع از تیغ قاتل زندگی یاب
غم دل خستگی از نارساییست
گداز جسم اینجا مومیاییست

ریختن بنای هستی معماربزلزله ی نفس(٦) نوشه کوه اقتدار و "هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ (۷)"*

نقل است که هنگام پوشش(۸) سقف مسجد شاه قادری که مانند دو تَوأَم با مسجد قباء برابری و برادری(۹) دارد، استاد احمد نام معمار نا پخته کار چوب ها نیم گز کوتاه بریده مصدر تقصیر کبیر شد. شاه فرمود که ای ساده لوح نا تراشیده تیر بندهای(۱۰) راست که چون گز تیر(۱۱) گره ندارد، مفت از دست رفت و ای شمع وار کُشتنی نا پرسیده سر تنگ(۱۲) گریبانت به همین دستور طُعمَه ی مقراض لا خواهد شد. از آنجا که فضای مسجد بی ضرورت مختصر کردن مانند قصرصلواة در حَضَر جواز ندارد و درازی بنای محکم آن از نقش و نگار بسیار چون طول قیام از

۱. غ=سیپاری ۲. غ=تبروار ۳. اصلی=فوت ٤. غ ـ بار ٥. اصلی=آب،غ=آب شو
٦. پ ــ نفس ۷. پ ــ هوالحی القیوم ۸. غ=پوش ۹. پ =برادری و برابری
۱۰. پ = بند یهای ۱۱. اصلی= تبر ۱۲. پ و غ = ننگ *سوره بقره(۲)آیه۲٥٥م

کثـرت سـجـود بهتـر بـاشـد. بیك نـاگـاه چوبهای بریده تَاك وار یك قلم بر خود بالیده درست شد، اما معمار غلط کار آن اَبْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ خوانده به همان زخم کاری چشم بـراه مـرگ نشسـت. هـر چند ساهن پال(۱) مُقَدَّم عرض کرد که از گردش کوکب طالع نـاسـازگـار بـنـای عـمـر مـعـمـار خـامـکـار انجام گرفت و دوازده مَحَلَّه ی من که مانند بروج(۲) فلك دور ثابت دارد، سالی باید که تمام گردد. حکم آفتاب شعاع پرتو صدور یـافت که دیوار زندگانی(۳) این شور بخت بعد اتمام آن بناء ریزش آشنا خواهد شد، وایـن تـقویم طالع نگون تا سال آینده بخط بُطلَان عَدَم از کار نخواهد رفت. " بَنَا عَلٰی هَـذَا " مـعـمار مذکور در تقدیم کار مقدم مانند تَعدِیل ارکان تاخیر واجب شمرد، اما بعد فـراغ عـمـارت غـارت نقد هستی آن نامحرم راز ظاهر شد. افسوس که بنای این سرای بی اعتبار اگرچه(٤) مانند دل یار سنگین باشد، وفادار نبود و بنیاد این زندان تنگ هـر چـند بآب رسد، چون زنجیر موج پایداری ندارد. جوانی چون شب های بهار تنگ اقامت است و پیری برنگ(٥) صبح قیامت، خمیر مایه ی حسرت و ندامت. رباعی:

نـظـارگـی شـکـوفـه زار(٦) گـفـتـم
شبـنـم نـگـه صبـح بهـار گـفـتـم
هـنـگـامـه ی صد مـرگ ضـعیـفـی دارد
هـر مـوی سـفـیـد پـود و تـار(۷) گـفـتـم

محافظت نوشه خضر لقاء یکی را از مشتاقان در عین دریا

جـامـع صحاح اخبار و ناقِل(۸) نوادرآثار میان احمد بیگ از زبان ثِقَه(۹) محمد امین نـام روایـت کـرده کـه در آوان شباب بجامع الاصول پنجاب یعنی خطه ی لاهور که هر قَـصـر مَتِیـن آن حِـصـن حَـصِیـن بِـعَـدَم قُـصُور امتیاز دارد، شبی در عالم رؤیا شَمَایِل رخسـار مِشکٰوة مَصَابِیح (۱۰) انوار یعنی نوشه حاجی امام الحرمین روزگار که ابـن حَـجَـر مـانند شرر خانه زاد سنگ آستانه اوست، برین ذرّه بی مقدار(۱۱) بوجه

۱. پ = شاهین بال ۲. غ = برج ۳. پ=زندگی ٤. اصلی=اگر ٥. اصلی ــ برنگ
٦. پ=زاری ۷. پ= تاری ۸. غ= نواقل ۹. غ = سقه ۱۰. غ=مصباح ۱۱. پ=بیقدر

اَحسَن پرتو ظهور گرفت. صبحگاه اِشغَال دیگر مُوقُوف کرده بلا واسطه مُستَعِد ادراك صحبت گردیدم، و از جِهَت عَدَم تَتَبُع طُرُق چون حدیث ضعیف مُضطَرِب گشته بر لب راوی رسیدم. از آنجا که تَرَشُّح سَحَاب مانند اخبار بخاری تواتر داشت، معلوم شد که در آن دریای پرشور که نیل مصر در بیان(١) مدح او ازرقی تخلص کرده و هر هفت بحر چون سَبعَه سیّاره زُلالی لبریز داستان عشق او شده، عبور سفینه ممکن نبود. لاچار مانند مردم آبی قبای عریان پوشیده در عین آب روان شدم و بزور شِنَاوَرِی سر از گریبان ساحل برآوردم. اگرچه از گل ولای راه خالی از تَصدِیع و کُلْفَت نبود، اما مانند تنباکو کش تلخ کامی دمبدم را گلقند گوارا دانسته در سرای بلخی ساز و برگ تر، نم خشك کردم. قصه ی کوتاه بعد ورود برکنار دریای چناب اگرچه چشمه ی آفتاب فکر قطره زدن در پس کوه(٢) داشت، اما مانند هلال روز کشتی نامُعتَاد از دور نمایان شد، همان دم(٣) با چندی از همراهان نا آشنا بر آن صندلی اسپ سوار شدم. قضاء را توده ی طوفان حوادث آنقدر لنگر سنگ تَفرِقَه ریخت که هر چند کَشِش و کوشش تدبیر و زور از ملاحان بی نمك سراپا(٤) شور جلوهٔ ظهور گرفت، اما کشتی ما مُستَغرِقَان عالم آب که پروانه ی بحری داشت، از گردش دَور سراپا جَور چون بَط صَهبَا سر نگون شد. ابیات:

نه کشتی تخته بند یك جهان شور
شده تابوت چندین زنده در گور
عِنان بِگُسَست از جوش خرابی
تو گویی مُنقَلِب شد برج آبی

القصه، آن سفینه چون طفل شوخ که به گفته معلم(٥) نرود، از پنجه ی چار موج تخته مشق سیلی شد، و آن نَردَبَان بام فناء در شِشدَره(٦) گرداب بند مانده، مانند دل ما شکستگان یکایك دو نیم گشته.

---

١. پ= مصریان، پ ـ دربیان ٢. غ = کوتاه ٣. غ = دمی ٤. پ= سراسر
٥. پ ـ معلم ٦. غ= در ششدر در

بیت:

شد تختـه تخـتـه دامـن دریـای بی کنـار
شـق هـلال کـرد عیـان دور روزگـار

هریکی چون مردم(۱) دیده اشکبار در پرده آب از پا نشست(۲) و خیمه ی اِستِقَامَت مـانـنـد حُبـاب از بیم لشکر آسیب دمبدم می گسست. هرگاه شب ما از خویش رفتگان بـرنگ مست خـفتـگـان در عیـن(۳) آب گـذشت، سحر گاه چون پیاله ی خَمَّار شکن صَبُوح گشته(٤) از فضـای غیب نـمـایش گرفت. حَرِیفان قَایِمُ الْلِیل مانند روزه دار طـلـوع آن هلال عید انتظار هُمایُون شمرده قریب چك مبارك از دریا عبور كردند. من هـم از پـنـجـه ی مـلاح نـاخـدا تـرس خـلاصی یافته بطواف قبله ی مقصود فَایِز(٥) گـردیـدم و از کام نَهَنگ رسته بکار دل رسیدم. خطاب عَتاب آمیز صادر شد که درین ایام ابر و باران چو طفل اشك می گساران قطره زدن کار هوشیاران نبود. قطع نظر از تَصدِیع(٦) شما ما را هم باعث تکلیف شد. آنجا که سفینه ی شما چون دو لخت(۷) شـکـنـجـه از هم وا گشته شیرازه ی اجزای او گسست، بی پشتی عنایت پایاب چگونه مُتصَوَّر گـردد، و سحر گاه ورود کشتی چون طلوع(۸) ماه نو آخر شب از دایره ی عـادت بـعید بـاشـد. هـم در آن حـال سیـالکی(۹) لنگی چارخانه نذر شاه فَنَا فِی اللّٰهِ کـرد و خـطـره نفسانی بخاطر من راه یافت، که لباس من مُنقَطِع از پیوند تعلقات چون واصـلان مـقـام فـنـاء خـوارق بـی شـمـار دارد، بلك مانند خرقه ی تصوف باعث کشف حجاب می شود. اگر شاه بَاقِی بِاللّٰهِ بِمَکَاشِفَه ی قلبی این فُتُوح غیب از راه ایثار کرامت کـنـد، عـار و(۱۰) نـنـگ عـریانی چون احوال ملامتییان مجذوب پوشیده گردد. شاه بـاطن آگاه تبسم کرده آن خِلعَت خَلَع عادات باین ذرّه بی قدر تَفوِیض فرموده، بکمال بَسط و اُنس(۱۱) در قبض و تصرف خود آورده، بآراده سیرو سلوك رخصت شدم. تـا هـنوز دَایِمُ الْاَوقَات امداد آن سر دفتر ذَخَائِرُ اللّٰهِ چون نَفْسُ الرَّحْمَانِ اِنقِطَاع ندارد.

۱. غ = چون ۲. غ = پشت ۳. پ+ عالم ٤. پ = گشتی
٥. الف ــ اصلی و غ = فایض ٦. غ = تصدیعه ۷. غ ــ لخت ۸. غ = طالع
۹. غ = سالکی ۱۰. غ=رنگ ۱۱. غ =دانش

ابیات:

بسکـــــه کــــردم بـضـــمـن ایـن مـذکـور
اصـــــطـــــلاح مـــوحـــدان مســـــطـــور
خـــــامـــــــه ا م مشـــق واردات کـــنـــد
رقـــص بــــــا صـــوفـــی دوات کـــنـــد

حسرت خوردن شیخ محمد تقی بر حرمان خویش

از روایـت مـجـمـوعـه ی تـحـصیل کمالات میان محمد تقی به وُضُوح پیوست که روزی شـوق مطالعه ی بیضا وی جمال شاه خورشید جاه در دل این ذرّه وار(١) جوش زد و بـه مسجـدجَامِعُ الکَمَالَات آن آیه ی رحمت رسیدم(٢). هر گاه آن غوث روزگار جِهَت تـرتیـب جـواهر خمسه ی نماز تشریف ارزانی داشت، بعد ملازمت کیمیای سعادت(٣) حـکـم محکم در باب رِجعَت بدولتخانه ی مبارك صادر شد. گفتم که اگرچه دعا گو امام سُبـحَـه وار اِستِعدَاد تعلیم فرایض وضو هم ندارد، اما جماعه از ساکنان کیلیا نواله که باسم جلالی و جمالی ذکر کرده می شود، چون دانه های تسبیح در رشته ی صحبت من اِنسِلاك دارد. اگر امر کرامت اثر صادر شود گذران شب در مسجد بفراغت خواهد شد. فرمودند که گنجایش دارد. شبانگاه از جناب شاه عالم پناه که عالمی بیُمن گِردنامه ی نـان چـون خـلیـل الـرّحـمـن مُسَخَّر دعوت او شد، خوان عالیشان نعمت بیکران مانند سـوره ی مـایـده در عیـن مسجد شرف نزول یافت و بعد اِنقِضای نصف شب آن قطب عـالـم افـروز از گـوشـه ی مسجـد طـالـع شـد. از آنـجا که فقیر هنوز مانند بخت خود خـوابیـده نبـود، بـعـد نـدای آن کـعبه ی مقصود لبیك زده بِالمُوَاجَهَه قیام گرفت. شاه قـاعـده دان سـجـود شهـود چـون نـقـش حسن اعتقاد من برجا نشسته، باعث رسیدن پـرسیـدن گـرفـت که کوه قاف "اَلْعِلْمُ حِجَابٌ اَکْبَرُ" که ظلمات جَهل مُرَکَّب صد بار برآن فـضیـلـت دارد، در راه التـجا سدّ سکندر شد. ازان خضر لقاء که محیط اعظم کشتی بر کف سـایـل درگــاه اوسـت جـویـای ایـن معنی(٤) نشدم(٥) که دل تختـه ی مشق علم

---

١. پ=پرور ٢. غ+ه باشد، اصلی و پ + ه شد(رسیده) ٣. غ + خاصیت
٤. غ = ایمنی ٥. اصلی= شدم

رسمی بعطای ماهیّت فقر سفینه ی مجمع البحرین گردد. اگرچه ایمای کرامت اِنتِمای(١) آن چراغ دوده فیض و از پرتو توجه او مرده دلان را چون صورت فانونس خیال(٢) سبق وجد روشنی میشد تا سه بار تکرار یافت(٣)، اما رگ گردن من از جوش خون فاسد غرور هرگز خم نشد که سیاهی باطن سرمه دان وار عین روشنایی گردد. لاعلاج شاه دریا(٤) دل خضر کردار "اَلْیَأْسُ اِحَدَ ی الرَّاحْتَیْنِ" خوانده مُرَاجِعَت فرمود. علی الصباح من پامال نیرنگ روزگار بسعادت قد م بوس سرخرو گشته مانند رنگ حنا پرواز کردم(٥) اگرچه در آن شب روشن شَامَت بخت سیاه چون شمع مرده، سرمه ی خموشی در گلویم ریخت، اما تا اکنون که نمك آب صبح پیری غبار خواب غفلت از دیده ام شست، حسرت فَوت آن لیلة القدر چون خط سرنوشت باشك ندامت زایل نمی گردد، لیکن هر گاه آن جان شیرین از دست رفت، کف افسوس مالیده بدندان گزیدن حَلَاوَت ندارد. ابیات:

بیا ای علم رسمی سنگ راحت
ز عینك شیشه زیر پا نگاهت
بچندین صرف(٦) عمر ای رفته از راه
نه ای(٧) از ماضی و مستقبل آگاه(٨)
دل از دام هوای نحو(٩) بر گیر
نخست از مبتد ای خود خبر گیر
بسی علم طبیعی شد خرد سوز
دمی علم الهی هم بیاموز
بکن با صدق چون صبح آشنایی(١٠)
که بیضا وی شود(١١) صرف هوایی

---

١. اصلی و غ ــ ی ٢. اصلی و غ = خیالی ٣. پ =شد ٤. غ =در ٥. غ = نمودم
٦. غ = حرف ٧. اصلی و غ ــ ای ٨. پ ــ ای، غ=نه از ماضی و مستقبل نه آگاه
٩. اصلی و غ = نفس ١٠. غ = بکن چون صبح صدق آشنابی ١١. غ = شد ه

رفع شبهه فاضل مسطور در عين خواب

هم از آن بزرگ والا مقام سماع يافت كه بعد وصال حاجى مشهور عراق و حجاز خاطر من از دو شعبه مطمئن نبود. اولاً آنكه خَلِش سوزن درون(١) برنگ فانوس خيال مَنشَاء ى وجد و حال(٢) با چه صورت ميشود. دويم آنكه(٣) سالك(٤) با آنقدر كمالات بى قياس، چه لازم كه گرد سماع گردد. بعد چند گاه شبى در عالم رؤيا بمطالعه ى شَمِسيَّه جمال ذات بيضاء صفات از صبح صادق سبق بردم و ياران باريك بين سراپا معنى را در حاشيه ى بزم چو خطوط شعاع انگشت نماى فُرُوغ شمردم. بيك ناگاه از زبان عزيزى كلمه يا هُو صادر شد، وحُضَّار مجلس را " **لَقَاهُمْ نَضْرَةً وَّ سُرُوْرًا*** " مانند كبوتر غَلطان كَشش وجد و رقص دامن گرفت. سگ بى قدر هم بيُمن صحبت آن جماعه يار غار دام عَلايِق چون تار عَنكَبُوت گسسته، بسمل وار گوى و چوگان حال(٥) شد. ابيات:

بود هر سو بيخودى در وجد و شوق
گشت فانوس خيالى بزم(٦) شوق
شعله ى آواز او شمشير شد
چون صد اى رَعد عالمگير شد(٧)
داغ دل از ناله روشن مى شود(٨)
در چراغم باد روغن(٩) مى شود

هم در آن پادشاه(١٠) خورشيد جاه بر ابرش برق رفتار(١١) در عرصه ى اُفُق مريى شد. از آنجا كه اين ذرّه وار چون ريگ روان شيشه ى ساعت قابل عروج نبود، از رشك حرمان قدمبوس برنگ نقش پا بر خاك ناكامى نشست. كَيفَ مَا اِتَّفَقَ مُطرِبِى سارنگى(١٢) نواز مانند جذبه ى توفيق دمساز از پرده ى غيب برآمده، دود خشك را

---

١. اصلى و غ = درد ٢. غ = خيال ٣. پ ــ آنكه ٤. غ ــ سالك ٥. اصلى و غ = حاصل ٦. غ ــ وجد ٧. پ ــ كامل شعر ٨. پ ــ مصرع اول ٩. اصلى و غ=روشن ١٠. اصل=ماه ١١. غ=وار ١٢. غ=ساركى * سوره انسان(٧٦)آيه ١١ك

بنغمه ی تر سیلاب وار ناله آشنا ساخت و منکه مانند دام مَسطَر کِش صفحه ی خاك بودم، تار نفس(۱) او را به رنگ کاغذباد، بال پرواز خود نمودم و بسان قطره ی(۲) شبنم بچشمه ی خورشید آشنا شدم. ابیات:

به بزم سینه چاکان سرافراز(۳)
نفس چون صبح باشد بال پرواز
دلت گر بسمل تاثیر باشد
دم مُطرِب دم شمشیر باشد

دیده ی بصیرت بسرمه ی تحقیق از غبار تَرَدُّد اِنجلاء یافت و نَاخُنَه ی انکار صیقل وار ظلمت زده ای آئینه ی عَینُ الْیَقِین شد. گیسوی کج بچشمها رنگ پِیرَایَه ی حسن اعتقاد یافت، و نقطه ی شك(٤) خال(٥) چهره ی صفای وقت گشت. نقل است که فاضل مسطور بر پشت کتاب خود نوشته که تاب اجازت فقرای دیگر ندارم، اما این قدر می دانم که یاران نوشه حاجی را که آهوی حرم حرمت آنها ندارد، سرود شنیدن بی شبهه حلال باشد.ابیات:

کسی را کز طپش در وجد و حال است
سماع مُطرِب دلکش حلال است
صفا چون صبح وقف سینه ی اوست
نفس روشنگر(٦) آئینه ی اوست
دگر از درد عشقت تنگ باشد
صدای آئینه ات را زنگ باشد
دم عیسی که باشد فیض تاثیر
برای کُشتن شمعست شمشیر

---

۱. غ = تا ازنقش، اصلی = تا از نفس ۲. پ ــ قطره ۳. پ = سر افروزه
٤. غ = نیك ٥. اصلی وغ = خاك ٦. اصلی و غ = روشنگری

ذکر یکی از نوادر کرامت نوشه بنده ی(۱) نواز در قبض ارض

نـقل است که سالی در چك مبارك که سواد سراپا نور آن رشك هزار شهر لیلة‌القدر وار فـر اوان(۲) بـرکت ها دارد، زراعت ها برنگ بخت(۳) سبز سیر حاصل شد و یکی از حَـاشِیَـه نشینان بی معنی پیش عامل گجرات بِشَرح و بَسط تقریر کرد که باوجود قلت جـمـع زراعت آنجا(٤) اِمسال آنقدر کمال(٥) است که اظهار از غَایَت اشتهار تحصیل حاصل باشد. حاکم را سِعَایَت(٦) او بخاطر جانشین شد.بیت:

روز بــازار حــریـصــان از حــریـصـان مـی شود
تیـز دنــدان ارّه از دنــدان سـوهــان مـی شـود

مـولراج قانونگوی که کشت شطرنج هم در عهد آن منصوبه باز خالی از پیاده نبود، به عهده ی تَشخِیص آنجا مقرر شد. بیت:

رفــــت در یـــکـــدم بســـوی کشتـــکـــار
چـــون نـــگــــه بــر روی گــنــدم گــون یــار

نـوشـه بـنـده پـرور کـه لـب گور نوشیروان از رشك عدل او مظلوم وار فریاد میکرد، آمـدن ظـالـم شنیده فرمود که دخل بیجای آن(۷) کافر کیش درین مکان بهشت نشان پیـش(۸) نـخـواهـد رفـت(۹). روز اول آن سـرمشـق غـرور قطعه ی زمینی را بکمال احتیـاط چـون مضمون نامه ی یار ضَبط کردن گرفت، و مساحت آن بیست بیگه مقرر شـد. از آنـجـا کـه مـقـدار قطعه ی مسطور در نظر آن مهندس که بر قدیمان خود چون تـقـویـم کهـنـه اعتبـارش نبود، از یادداشت(۱۰) جِرِیب کِش به تجدید مَسَاحَت مامور شـد. ایـن مـرتبه یك بیگه دیگر کمی(۱۱) گرفت. لاچار آن تجربه کار رَسَن وار(۱۲) پیـچ و تاب خورده یك طرف جِرِیب بدست خود گرفت و طرف ثانی به مُعتَمَدی سپرد. آخـر کـار یك بیـگـه دیـگر کمتر شد. آن مُحاسِب کار دیده ازین عُقدَه(۱۳) مَالَا یَنْحَلُّ صفر وار سراپا چشم حیران گردیده، باخود گفت که این حساب و کتاب قیامت کرده

۱. پ ـ بنده ۲. غ = فرانوان ۳. غ +سر ٤. غ ــ آنجا ٥. پ = کامل
٦. غ = شماتت ۷. اصلی و غ ــ آن ۸. غ + رفت ۹. غ، اصلی = شد
۱۰. غ = فریاد داشت ۱۱. غ = کجی ۱۲. غ ــ وار ۱۳. غ ــ عهده

که دم به دم زمین مصداق "کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ*" می شود. بعد تَجَسُس بسیارکیفیّت حال از زبان دهقانی دریافت که هیچکس جز نوشه دریا دل از ماهیّت این چَیستَان کَمَاهِیَ آگاهی ندارد. قانونگوی(۱) که از هجوم لشکرحیرت، حاکم هوش او از بالای حِصار دماغ بدر رفت، بِقَلاوُزِی(۲) دهقان در حضور والا آمده، اِستِعفَای تقصیرات خود لازم شمرد ومانند سایر معتقدان از قید چَبُوتَرَه ی تعلقات که حاصلی ندارد، بکمال اِطلَاق آزاد شد. پیداست که دل تنگ اگر ازین محنت آباد اخلاص جوید، کوه اندوه کان(۳) شادی گردد، و اطفال غنچه دهن که بلبل وار حکایات گلستان می خوانند(٤)، بامید بَرَات آزادی از قفس مکتب نخل ماتم عاشور و گُلبَن عشرت عید قربان را یکسان میدانند و زندانیان که بنای خانه ی زنجیر بنام آن کُلفَت اندیشان است(٥)، نوروز چون تقویم پارینه، پرده دَر خواری و بی اعتباری ایشان است. بیت:

بهار نشأۀ آزادگی در سینه ی گل کرده
چو(٦) طفلان مستی من(۷) در شب آدینه گل کرده

خاموش شدن چراغ هستی بدیع الزمان عامل گجرات بنفس نوشه عالی جاه

از زبان صاحب لفظ معنی طِراز حافظ معموری بدین نحو سماع یافت، که هرگاه از شدت اَخذ و جَرّ بدیع الزمان عامل گجرات که وصف عدل نداشت، جمعی رعیّت مُضَاف به چکله ی مذکور بنا بر ضرورت مُنصَرِف شد. حاکم مسطور مولراج قانونگو(۸) را مانند جمله اِعتِراضِیَه پیش گرفت که قرار آن جمع(۹) مذکور(۱۰) مجهول بحرف اشاره تست، زر جمع آنها از تو مفرد بِالذَّات گرفته خواهد شد. رَافِع از تَحذِیر(۱۱) عامل منصوبه "اِیَّاکَ وَالْاَسَدَ" گویان از خود رفت، لیکن از آنجا که دل

۱. اصلی وغ = قانو گوی ۲. اصلی وغ = بقلاورزی ۳. پ و غ = گان
٤. غ = خواند ٥. غ ـ است ٦. اصلی = چون ۷. اصلی ـ من ۸. اصلی و پ = قانوگوی ۹. پ ـ جمع ۱۰. اصلی و پ ـ مذکور ۱۱. اصلی و غ = تحدید
* سوره انبیا (۲۱) آیه ۱۰٤ك

عالی همّت او را سوای ارباب باطن چون ضمیر شان مَرجَع و مَآب(۱) ظاهر نبود، عَزم غیبت(۲) جَزم کرده، بِمَعِرفَت عُمَده فضلاء، میر شریف، به مکان مَعهُود ذهنی (۳) رعایا رفت. زمینداران بِمُجَرَّد مزید(٤) تاکید و تشدید وعده(٥) وعید انکار بعید کردند که سیّد شریف را متوسط کردن جِهَت رجوع(٦) ما دَلَالَت کافیه ندارد، واگر تشریف نوشه دیوان رضی اللّٰه عنه که هر حاشیه نشین بزم او شرح(۷) جامی را چون خط پیاله قابل خواندن نمی پندارد، صورت بندد، ما را چه(۸) جای بحث و تکرار لا یعنی باشد. مولراج جِهَت حل ترکیب مُدَّعا بجناب پیر روشن ضمیر رَاجِع شد، که اگر عِنان توجه مَظهَر فاعل حقیقی که درباطن او خاصیّت اسم اعظم مضمر است، بدان جانب مَعطُوف گردد بهتر، و الّا زندگانی من در عهد این خارجی امکان ندارد. شاه عالی درجات باتفاق سیّد فرشته صفات ره نورد شد و رفاقت آن دو نِعَمُ الْبَدَل مجموعه ی وحدت مانند دو اسم عطف(۹) بیان رنگ اتحاد معنوی ریخت. بعد حصول سَعَادَت ملازمت شریف مُقَدَّم، مَقدَم شریف را نزول آیه ی رحمت شمرده التماس کرد که اگرچه از فرار ما کَافَّه ی رعا یا، عمل عامل باطل نشد لیکن به سبب سکونت این مکان(۱۰) که مبنی برسکون است، خاطر ما پروای تغییر مزاج عامل ندارد. نشود که بعد جُنبِش از اینجا در جمعیت ما جمع سالم تَکسِیری(۱۱) رو دهد و مقدمه اَلسَّاکِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِـاْلکِسْرِ واقع گردد. شاه ضمیر آگاه که بافعال قُلُوب مانند اِضمار قبل(۱۲) الذکر پیش از اظهار آگاهی داشت، و توجه ی باطن او چون عامل معنوی مَصدَر کارها می شد. بعد اِصغای(۱۳) این کلمه و کلام رَافِع، بطریق استفهام پریسیدن گرفت، که بنحوی رَفع(١٤) شدت و تخفیف تَصدِیع(۱۵) اینها امکان دارد(١٦). مُشَار ٌ اِلَیه گفت، که فی الجمله از اسم و رَسم این عامل بد فعل که حرف بیداد او از بصره تا کوفه

---

۱. غ = تاب ۲. پ و غ ــ غیبت ۳. غ ــ ذهنی ٤. پ ــ مزید
٥. اصلی و غ = وعد ٦. پ + کردن ۷. غ = شرع ۸. غ ــ مارا ۹. غ = اعظم
۱۰. غ = مکا ۱۱. پ= تقصیری، اصلی= تکیری ۱۲. غ = قلیل
۱۳. اصلی و پ ــ ی ١٤. پ +را ۱۵. غ = تصدیعه ١٦. اصلی و غ = ندارد

شهرت دارد، شاه مُبتَداء آگاه هم خبرداشته باشد که وضع مُتَعَدِّیَانَه لازم شمرده و افعال مَدح و ذَم یعنی عَدل و ظلم مترداف گمان برده خبر شرط است، که این غلط کار از روز جزای افعال ناقصه که کریمه(۱) " **وَكَانَ اَمْرُاللّٰهِ مَفْعُوْلاً** " * در شأن اوست، بیم ندارد، بهزار جَر ثَقِیل اندك کمی از جمع اصلی منظور خواهد شد. شریف عرض کرد که بالفعل اضافه ی معلوم اگر پانزده هزار از جمع قِلَّت یابد بهتر، و الّا از عُهدَه ی دراهم و دنانیر این جمع مُنتَهی(۲) اَلْجَمُوع مُنصَرِف(۳) گردیدن مُتِعَذِّر باشد، بمصحف مُعرَب(٤) روی شاه قَسم که به هیچ قِسم ازین عامل نَاصِب اَعلَام جَور که بنفی صفت نَصَفَت شهر بشهر ندا کرده و در منصوبه بازی مُستَثنٰی شده مُفَرّغ گردیدن و معامله منقطع کردن(٥) صورت نمی بندد. بیت:

هـر یك از دسـت ایـن جـفـا هـم دوش
شـد چـو جـلـد کتـاب کـاغـذ پـوش

تا(٦) نام خدا(۷) نشنود مؤذن وار انگشت بگوش خود در آورده و اسم رسول شنیده ناخن بردیده نهادن نَاخُنَه ی دیده شمرده، این یك سر و(۸) گردن مغرور برنگ طنبور گوش دارد و چشم ندارد. این غیرت ناك کان جور حرف عَاقِبَت بینی گوش کردن گران(۹) می پندارد. خونین دلان را چون پَرَه ی(۱۰) پان که نذر غنچه ی دهان یار گردد، بزندان عَدَم بسته فرستاده و زنجیر عدل را مانند گیسوی دلدار(۱۱) سرحلقه ی ظلم(۱۲) قرار داده، سرداران را چون دستار پریشان(۱۳) نموده و زمین داران را برنگ نقش(۱٤) قدم پَایِمال کرده، آوازه ی بِیدَاد این شمع کُش کافر کِیش مانند(۱٥) دم صبح خواب(۱٦) راحت مسلمانان نمازی برباد داده و رسم ستم ایجاد این سیه نامه غارت اندیش به بی چراغ کردن دیهات پروانه ی تاکید فرستاده. نمید انم که سیاهه واقعه ظلم او چگونه برنگارم که آن قدر امداد از (۱۷)

---

۱. پ = و ۲. غ =مستی ۳. غ = متصرف ٤. غ ــ معرب ٥. پ= گردیدن
٦. پ ــ تا ۷. غ ــ خدا ۸. اصلی ــ و ۹. غ ــ گران ۱۰. اصلی = بی مزه پان، غ = بره نان، پ =هر ه پان ۱۱. اصلی وغ+ از ۱۲. غ = قلم ۱۳. پ=بستان، غ =مشتاقان ۱٤. پ +پای ۱٥. پ ــ دم ۱٦. غ = خراب ۱۷. غ ــ از
* سوره النساء (٤) آیه ٤۷ م

سیاهی لشکر مِدَاد چشم ندارم، داغ دلها مُهر صورت حال بیداد اوست و الف سینه ها مدّ التماس فریاد این نسخه ی نا پرهیزکاری که حکمت عملی حکومت مدّ نظر دارد، برنگ چشم بیمار یار(۱) خون مردم خوردن غذای گُوَارَا می پندارد و زلزله ی ظلم این هلاکو مَشرَب که در زیر چرخ اَزرَق چون جام جهان نما(۲) بخط(۳) جَور شهره ی آفاق است، بغداد عدل را چون طاق کَسرَی خراب نموده و دَبدَبه ی(٤) ستم این حجاج مذهب که کافور وار ضعیفان سرد بازار را در دَور او طاقت اقامت طَاق است، خط بیداد از سر نو آباد فرموده. ای ظَلُوم و جَهُول صَدَاقَت نام که خود را امانت پناه شمرده، برنگ پلنگ آهو گرفتن هنر گمان(٥) برده، برنگ شیشه ی مداد از سیه کاری خود خبر نداری و الّا هجو(٦) دیگران ای زُگَال اَخگر طبیعت چه نگاری ؟ قصه ی کوتاه(۷) زمینداران را برنگ خرمن گل پریشان دیده، نوشه صبح نفس مهمان شد و غنچه وار آنها را دِلَاسَا کرده در چمن وطن بچار بالش جَمِعیَّت بیك پرواز مانند بلبل فَارِغُ الْبَال(۸) نشست. مولراج که از جناب شاه حکمت پناه جواب شافی یافت، لاعلاج نسخه ی(۹) ده پانزده بر فرد جمع نوشته بحاکم وقت دو چار شد. آن دیو(۱۰) مغرور کاغذ مسطور را دیده سوختن گرفت و گفت که ترا باقی عمر برای بی باقی ماهی وار دَر قید دام(۱۱) درم پابند باید شد، منکه افعال موزون را مانند میزان(۱۲) عروض بی معنی و برای بیت شمرده ام و جدا کردن بند بند(۱۳) بی گناهان چون تَقطِیع فَوَاصِل شعر جایز انگاشته ام، امروز و فردا تو را بسان بحر مثنوی خفیف(١٤) و بی آبرو خواهم کرد. نوشه بنده(١٥) نواز بعد اِصغای این کیفیّت فرمود که کمی(١٦) مسطور در طُومار لوح محفوظ مقرر شد، هر کس که از آن مقدار مُجَوَّز تجاوز باشد، قارون وار دفتر جان و مال او خوراك گاو زمین گردد. هم درآن اثناء بدیع الزمان باستقبال ملك الموت کوچ کرده در وزیرآباد رفت. شیخ

۱. پ ــ یار ۲. پ + ی ۳. غ = بخدا ٤. اصلی و غ = دیده ٥. پ و غ = کمان
٦. پ =همچو، غ=هجوم ۷. پ +زمیندار ۸. پ+به ۹. پ +کمی، غ ــ نسخه
۱۰. غ ــ دیو ۱۱. پ +و ۱۲. پ ــ میزان ۱۳. پ ــ بند ١٤. غ =ضعیف
١٥. پ =ذره ١٦. غ = یکی

عبدالله نو مسلم قتل آن کافر کیش واجب انگاشت و کشتن آن عاصی(۱) وَصی موروثی ابلیس از فرائض شمرد و سر(۲) مانند دین مظلومان از گردن آن بی نماز مرده دل اِسقَاط یافت و آن زنده درگور که در عمر خود گاهی مانند نماز جنازه بسهو هم سجود آشنا نبود بآب شمشیر نمازی شد. بیت:

همچو شمع کشته آن ظلمت پرست
فی الحقیقت از عذاب النار رست

رعیت یاسین واقعه خوانده قتل آن مبارك مرده را عید قربان شمرد و هریکی گندم بسیار در وَجه ی اِسقَاط او چون صدقه فطر خورد و بُرد. سُبحَان اَللّٰه ! بَازِیچَه ی دنیا که(۳) روز و شب از ورق گردانی خورشید و ماه گذرگاه چندین وزیر و پادشاه مانند مجموعه ی بی شیرازه گنجفَه اَبتَر شدن(٤) اول بِسمِ اَللّٰه اوست. ابیات:

زال دنیا بسکه دا رد دام زور
می کند رستم دلان را صید گور
تخته ی تابوت تا بالین کند
خسروان را بنده ی چوبین کند

ذکر مخدومی شیخ ابو البقاء برادر جدّ راقم سطور(٥)

مخدومی شیخ ابوالبقاء برادر جدّ راقم رساله فرموده که در عین(٦) طفولیت که هنوز چون چهره ی خود بخط(۷) آشنا نبودم، به مطالعه ی نسخه ی سوز و گداز عشق سِبقَت نمودم، کشش مدّ آه در استخوان بندی مرکبات وجودم شعله وار یك(۸) چَر بَه ی شمع ریخت و مشق اطفال اشك سیاهی(۹) دیده ام را یك قلم روان ساخت. اتفاقاً غُلغُله ی سلسله ی نوشه دیوان که مانند زلف لیلی(۱۰) گِیرایِی دارد، گوش زد این هم مکتب مجنون شد. اگرچه طفل یك روزه از عشرت عید چه خبر داشته باشد اما(۱۱) در ایام صیام شبی(۱۲) در پرده ی خواب فُرُوغ رخسار آن چشم(۱۳) و

۱. پ ــ عاصی ۲. غ ــ سر ۳. پ+ و ٤. پ = شمردن ٥. غ = مسطور
٦. غ = حین ۷. غ =بحفظ ۸. پ = رنگ ۹. غ = سیای ۱۰. غ ــ لیلی
۱۱. غ ــ اما ۱۲. غ ــ شبی ۱۳. اصلی ــ چشم و

چراغ بخت بیدار بر دل تافت. شباشب بِرَهنَمُونِی کوکب طالع و مشعل آه جانب قبله بلا اشتباه و قطب عالیجاه برنگ ماه بسر و چشم روان شدم. در اثنای راه رودی از ماه تا بماهی جریان داشت که بحر اَخضَر در مقابله ی برابری او مانند دریاچه ساده(١) خشك بر جا مانده سبز نتواند شد و نیلاب در چبوتره ی انصاف هنگام دعوی همسنگی او برنگ نیل فاسد بدروغ انگشت نما گردد. از آنجا که من مُستَغرِق نشأ ی شوق چون بِط صَهَبا سیاحت آشنا نبودم، قدری مانند کشتی قلندر خشك بر جا مانده تَوَقُّف ورزیدم. عَاقِبَتُ الْاَمر از جوش سیلاب اِضطِرَاب طَناب تَمکِین و اِجتِنَاب موج وار از هم گُسَستَه، چون ابر نِیسان در آن رود(٢) سراپا شور قطره زن گردیدم و حُباب(٣) را عینك نُزُولُ الْمَاء چشم انتظار دیدم، بیك ناگاه دست و گریبان غرق شدم اما وَارِدِی(٤) خضر صورت برنگ عکس آئینه درعین آب مُتَمَثِّل شد(٥)، و من طلب مرید ادب شاگرد را مانند بار مِنَّت پیر و استاد برداشته راه ساحل گرفت. زهی روح مجسم که در یك لحظه چون نگاه از چشمه ی عینك آن سوی آب رفت، بعد از آنکه بسان زخم لب بسته به خشکی رسیدم، آن مرهم اَفگار را با خود ندیدم. ابیات:

تو پنداری مگر از خواب جستم
که رفت آن آشنا صورت ز دستم
زحیرت یك بیابان پیش رفتم
که رنگ جسته وار از خویش رفتم

بعد ورود چك مبارك ماندگی آن راه دور دراز و ناتوانی روزه ی رمضان یك شَهر(٦) اعجاز نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ شد. رباعی:

قرآن رمضان و ماه نوشَمسِه ی نور
هر روز چو سیپاره ی برکت معمور
با این همه فیض لیلة القدر در آن
گردید بجای اسم اعظم مستور

١. غ = پیاده ٢. غ = درد و ٣. پ = جناب ٤. پ = دارد ٥. غ ــ شد ٦. غ= سر

ساعتی جِهَت رَفع حرارت این ذرّه وار در سایه ی مسجد آن خورشید بی زوال اقامت گرفت لیکن دل سیپاره از رنج منزل بعید چون طفل روزه دار ورق گردان سوره ی الف لام میم اَلَم شد. اگرچه من غریب را چون لیلة القدر هیچ کس نمی دانست، اما از جناب شاه غیب آگاه عزیزی به تَجَسُس من مأمور شد. آن داعی مشتاقان لذت(۱) دیدار بمسجد آمده صدای نمکین تر از اذان شام ایام صیام در گوشم ریخت که مُجِیْبُ الدَّعْوَاتِ وظیفه ی هر روزه تو قبول فرموده و نوشه ی سحر خیز چون دعای افطارت یاد نموده. ازین مژده روح افزا برنگی سرعت جلوه ظهور گرفت که گویا(۲) آمدن آن ساقی(۳) شربت دیدار و رفتن من لب تشنه ی انتظار مانند عید و(٤) رمضان یکی شد. بعد حصول سعادت قدمبوس شاه عالیجاه که قرص ماه در دور روی او چون نان شب مانده خوش آینده(۵) نبود، این ریزه چین مایده(٦) گرم را نیم نان داده از نَعِیْمُ الْجَنَانِ سیر چشم ساخت. بیت:

هر که پوشد این قبای قادری با صد نیاز
می کند حور بهشتش بعد مردن پیشوَاز

هم در آن روز این نَاوَك خورده ی نگاه، ناگاه بِمُعاوِدَت قصبه کنجاه کنج آه که مانند کوچه ی نی هوای درد خیز رِقَّت آمیز دارد مأمور شد. لاچار این خاکسار نامه وار زمین بوسیده راه خود گرفت، و بَقِیَّةُ الْعُمر از گوشه ی(۷) قصبه ی مسطور چون نَال خامه نا تراشیده بیرون نرفت. نقل است که آن سر حلقه ی باریك بینان به یك نظر پیر اکتفا کرده مانند چشمه ی عینك بقدر یك میل هم جای روان نشد و برنگ مردم دیده سراپا مهر خاموشی گشته از رفتار و گفتار یك سو نشست، همین که بدست بوس حاجی کعبه وحدت(۸) مُشَرَّف گشت، امام سُبحَه وار از صد مقام مشهور بالا گذشت. رباعی:

داشت چون نور نظر آن شمع اخفاء پیرهن
هم سفر اندر وطن هم خلوت اندر انجمن

---

۱. پ +ذوق ۲. غ = گویان ۳. غ ــ ساقی ٤. غ ــ و ۵. غ= دانندە
٦. غ = نایده ۷. اصلی وغ ــ گوشه ۸. پ ــ وحدت

شمع از رشکش سراپا داغ شد طاووس وار
بسکه دارد در نظر پای سیاه خویشتن

هنگام تَکَیُّف(۱) زیارت(۲) بزرگان می فرمود که نظر کیمیا اثر شاه بسمل خود را چون سِیماب کُشتَه لَنگر تمکین شد، و مشاهده ی آن جمال خورشید مثال ذرّه پا در هوا را مانند جَوهَر فَرد از تَفرِقَه باز داشت. من پنجاب مَسکَن(۳) که بزیر چرخ دَوَّار مالا مال دوام اِستَغرَاقَم، حلقه ی ذکر زُهَّاد را چون دولاب سُبحَه ی خشك شمرده ام، و از بسکه نی شکر وار بند بندم بحلوای بی دود راست مزگی انگشت نماست، این لباسیان کج سرشت را مانند نی قَلیَان تلخ کام دمبدم گمان برده ام، مَزرَع دنیا منصوبه باز کشت شطرنج شمرده، از خوشه چینی آن فارغ بال گردیده ام و برنگ این سراب آبله شکار(٤) کاغذ ابری دانسته، امید طراوات از آن بریده ام. بیت:

قدم بیرون ننهادم ز آشیانه ی(٥) خویش
چو چشم مشق پریدن کنم بخانه ی خویش

جدّ این خاکسار میان نذر محمد عَیْنُ اللّٰهِ عَلَیْهِ هم از بخت سبز نهال شده چند بار در بارگاه والا بار یافت. اَلْحَمدُ لِلّٰهِ که این خسته بی برگ از گل های بی خار(٦) داغ غلامی موروثی بر طاووس بهشت(٧) ناز دارد و بیُمن اِستِحکَام(٨) ارادت بنیادی(٩) بیت المعمور را در نظر نمی آرد. ابیات:

لاله دل بسته داغ تو ام
گرچه نافرمانم از باغ تو ام
خسته دل بودم نهالم کرده ای
برکنار از پای مالم(۱۰) کرده ای
در بدن(۱۱) هر قطره خونم از نخست
دانه ی تسبیح ذکر نام تست

۱. غ = زنارت ۲. اصلی و پ غ = تکلیف ۳. غ = مسکین ٤. پ = نیرنگ این بر آب آئینه شکار ٥. غ = آستانه ٦. غ = بخار ۷. پ = هست ۸. غ +سعادت ۹. غ = بینائی ۱۰. پ = پای ماکم ۱۱. پ = دیدن

مقبوض گردیدن نوشه عالم پناه بنا بر تفویض قطبیت

از زبـان کـرامـت عـنـوان قبله گاه بلا اشتباه مرشد سَامی سَمِّی عارف جامی " اَلفَنَا اللّٰهُ بِـنَـفَـحَـاتِ الْاُنْـسِ جَـمَالَهٗ " مسموع شد که سرو گلستان کبریا مرشد خضر لقاء حضرت میـان پیر محمد قُدِّسَ سِرُّهٗ فـرمـود کـه هـنـگام توجه نوشه ذرّه نواز به سیالکوت د ر رکـاب سَـعَادَت بودم. بیك ناگاه در اثنای راه اثر قبض و غبار ملال بر جبین مبارك که لـوح محفوظ عالم بالا بود، نُمایَش گرفت. بعد از آن که(١) قدری مسافت در آن حالت طَـی شد، از هجوم بَسط و اِنشِرَاح غنچه ی دل آن طاووس همیشه بهار گل(٢) شِگُفتَه مـانـنـد تجلی نُوْرُالاَ نْوَارِ بدرختی مُعَلَّق زدن گرفت. هنگام خلوت در بیان آن دو حال مُتِبَاین ایماء شد، که قطب این دیار که اوتاد را چون اوتاد شعری برای بیت میدانست، کـوه بـکـمـال تمکین و شکوه در کشمیر خلد(٣) نظیر اقامت داشت. در آن وقت برنگ بهـار پنهان از چشم اغیار متوجه گلشن بقاء شد و بوسعت آباد جَنّٰتِ اللَّذَاتِ که بهشت بـی قُـصُـور اسـت، نشیـمـن گرفت از آنجا که دَور چرخ محرابی مصحف وار بی وجود قـطـب ختـم مـی شـود و سُبـحَه گردش ایام بی قَوَام آن امام دانه دانه می گردد، تجویز تـفـویـض آن خدمت عظمت از دیوان قضاء بنام من مقرر شد، اما از بسکه رنگ تعلقات در دل تَـجَـرُّد مـنـزل من که مشتاق سیرو سلوك است چون(٤) صدای جرس هوا دار اقـامـت نیسـت و دانـه ی سَـوَیـدَا که بمشق آزادی چون نقطه ی خال مَرفُوعُ الْقَلَم شد، مـانـنـد تـخم(٥) سنبل دماغ یك سر و(٦) هزار سودا(٧) ندارد و بهزار تَرَدُّد التماس اِستِعفَای خدمت بسفارش سر بمهر(٨) خاتم رسالت گذرانیدم و خود را از قید تکلیف آن تشریف شـریف آزاد گـردانیـدم(٩) لاچـار مَـخـلَـصی دیگر بدان امر عظیم الخطر سَـراَفرَازِی یافت. سبحان اللّٰه ! مـن وَقَـایِع نگار اخبار سلطان عشق چه قدر نویسم که هـرگـاه یـادداشت دَوَام ذکر(١٠) یکی از خَوَاص مُقَرَب مَنصَب نقدی شَهُود ذات اَحدِی در دفتـر عـرض مـکـرر قـضـا و قـدر جـاری شـد، و بَـرَات صحیح الوصل طلب او

١. غ ــ که ٢. پ و غ + گل ٣. غ = خلد کشمیر ٤. پ = آن ٥. غ = سبل
٦. پ ــ و ٧. غ = سواد ٨. غ = سپر ٩. پ و غ= گردانید ١٠. پ +دوام

بتصحیح(۱) الف داغ وحدت در سایر افراد ثَبت یافت، امیر الامرای قطبیت و خدمت عرض موجودات خوش ندارد و طاووس وار دیده دانسته در هزاران دام جاگیر نگردد. ابیات:

رفعتی شاه دیدنی دارد
شوکت و جاه دیدنی دارد
آسمان خاك آستانه ی او
عرش یك کهنه فرش خانه ی او
پنجه اش بَهلَه یُدَّ اللّهِی
صید او گشته ماه تا ماهی
از هجوم تجلی لاهوت
جا ندارد بخاطرش ملکوت
وسعت ملك پیش عظمت او
نیست میلی بچشم همّت او
بحر سایل شده به پیش کفش
پر گهر گشته کشتی صدفش
در کفش بَدرَه درم بی تاب
بحر سایل چو ماهی بی آب
نه همین گشته ای(۲) طمع مستان
کف او راحت تهی دستان
پنجه ی بخشش دو دستی او
عین عشرت چو نور هستی او
گرد درگاه او بهر شب تار
پاسبانست طالع بیدار

۱ـ پ = التصحیحه ۲ـ غ = این

پـــنـــجــــه ی آفتـــاب عـــالـــم تـــاب
چـــون کف سیـــل پیــــش دستــــش آب
دَرد گــــــردی ز آستـــــانـــــــه ی او
کـــوچــــه ی زخــم راه خـــانــــه ی او
هــر کــه زیـن جـام جـرعــه آشـام اسـت
مســت چــون ذرّه صبـح تـــا شـــام اسـت
درمــــــی شـــوق اِختِـــــرَاع فـــرنگ
چــــون خـــم عیســـوی هـــــزاران رنگ
شیشــــه را کــرده هــمـچــو بُــوقَـلَمُون(۱)
عیـــنك رنـــگهــــای گـــونـــاگـــون
رنگ ایـــن بـــاده بسکـــه دلـخـواه اسـت
گـــرده ی نـقـــش صِبْـغَةُ اللّـــهِ اسـت
دیـــده تـــا آب و تـــاب ایـــن گـــلـــزار
رنگ طـــاووس مـــی پـــرد چـــو بهـــار
گـــل ایـــن شـــمـع و جـلـوه ی طـــاووس
بیـضــــه ی بـلبـلـــش بـود فـــانـوس
حَبَّـــذَا وجـــد و رقـــص یـــارانـــــش
آتـــــش شـــوق خـــاکســـارانـــــش
کَشـمَـکَـــش تـــا بــذکــر ارّه کـنـنـد
مـــاســـوا جـمـلـــه ذرّه ذرّه کـنـنـد
خـــاك درگـــاه او بهشـــت مـــن اســـت
آیة ســجــده ســرنـــوشـــت مـــن اســـت

از آنـجـا کـه شرح مَشارِقُ الْاَنوَار کرامت آن قادری پوش خوارق عادات بخامه نوشتن حـکـم چـادر مهتـاب بـگـز پیمـودن دارد، و تـعداد صفات آن ذات، ذَاتُ الْکَمَالات چون

۱- غ = بون قلمون

اِحـصـای مُـنتَهـای بی مُنتَهای دَاوَر دَادَار این سگ بی قدر فَوق طَوق بشری می پـندارد. تَیَمُّـنًا وتَبَرُّکًا پاره ازین حلوای مغزی که شیرینی جان عاشقان نذر سود ای اوست، و بـاد ام چشم و پستـه دهـان معشوقـان فـد ای اجـزای او در کـاغذ پیچیده چون نـامه ی شـوق بـاهل ذوق فرستاده شد. بمصحف گل قسم که این گلزار همیشه بهار را چـون مـن هزاران هزار مدح خوان باشد و این نیشکر زار مانند من(۱) طوطی شیرین گـفتـار بیشتر از برگ سبز خود دارد. عبـاراتـی کـه صرف تفسیر این نَحو کلا م گردد مـانـنـد حـدیث اهل اَصُول و منطق(۲) ارباب فقه عین عبادات باشد و اشاراتی که در شـرح ایـن قانون شفای(۳) درد مندان بکار رود بسان نسخه ی طبیب خالی از حکمت نبود.بیت:

گـــفـــت و گـــوی اولیـــاء ســـرکـــرده ام
رشتـــه ی جـــان نـــذر مسطـــر کـــرده ام

پـوشیـده نـمـانـد که شمار مُقتَبِسَان(٤) انوار آن ماه بلا اشتباه که مشاهده ی او عید روزه داران انتـظـار شـد، مـانـنـد تـعـداد مَـوَاکِـب کَوَاکِب مُتَعَذِّر(٥) انگشت نماست، زیـرا(٦) کـه آن ذات کـامل صفات در مَلَکَه ی تکمیل آنقدرها کمال داشت که از جنس اِنـس هر که منظور نظر آن سر چشمه ی "اُولِی الْاَبصَارِ" شد، دریك لحظه بسان اِنسَانُ-الْعِیَن خلعت نور پوشیده کَرَامًا کَاتِبِینَ وار خـدمت خفیه نویسی وقایع غیب می یافت. بیت:

نـظـرش بـاعـث ایـجـاد صفـا گـردیـده
جـوهـر(۷) مـرد ی طـاووس بـود در دیـده

روشـن اسـت کـه هـر کـه شمع آسا به مجاهده و قیام اللیل نگهداشته دریك نفس مانند صبـح باین دولت بیدار برسد، و بتکرار ملازمت(۸) چون آفتاب بدرجات روز افزون فـایـز گردد، چگونه بصدق اعتقاد و صفای باطن مجبور نبود. حیرانم که نظر بی(۹)

۱. اصلی و پ ـــ من ۲. پ + از ۳. پ ـــ شفای ٤. غ = مقتبان ٥. پ = به تعذر
٦. غ = زیر آنکه ۷. غ = جوهری ۸. پ = ملازمت،غ=ملاومت ۹. غ = نظریی

نظیرش چه اکسیر فیض بود که پَاچَك فروشان را کیمیا گر می نمود و نَفس مِشکِینَش(۱) چه تاثیر پاك داشت که سِرگِین کشان را گاو عنبر می ساخت، داغ تازه شوقش که لیلی از هجوم شرم آن چون خال چهره ی(۲) زنگی در سیه خانه ی عَدَم نشست، جهانی مجنون(۳) سود ای اوست و حلاوت بی اندازه ذوقش که شیرین از گداز رشك آن خرما وار دلخسته رنجور شد، عالمی فرهاد تمنای اوست، قدر خاك نشینان درگاه هش عاشقان دانند که سگ کوچه ی لیلی جان شکار در چشم مجنون مسکین داغدار قیمت غزال ختن بلکه(٤) حرمت آهوی حرم دارد و استخوان ریزه ی مایده ی شیرین شکر(٥) گفتار در مذاق کوهکن(٦) جگر خوار از کَعبُ الْغَزَال و ساق عروس کم نبود. بیت:

هر که او سلسله ی زلف ترا یاد کند
رشته ی سالگره ی سُبحَه اوراد کند

ذکر اعراض نوشه بنده نواز از لفظ مریدان و تبدیل آن لقب یاران

بصحت(۷) رسیده که اطلاق اسم مرید برخدام درگاه مرضی شاه(۸) حکمت پناه نبود، لهذا خطاب آن جماعه ی اِخَوانُ الصَّفَا یاران مقرر شد. دیباچه ی صُرَاح کرامت میان احمد بیگ در رساله ی خود نوشته که اختیار این لقب جِهَت اتباع سنت بوده باشد تا مصداق ترجمه ی اصحاب گردد. صداقت جویای فرهنگ حقیقت و مجاز عرض میدارد که باوجود قوت این تُوجِیه و وَجِیه مَحمِلهای دیگر هم بخاطر مجنون معنی بیگانه که لیلی سیه خانه ی ابیات شعر است وارد می شود، اول(۹) آنکه لفظ مرید بِحُدُوث اِرَادَت از جانب مُسَمَّای خود مَشعَر باشد و دین طریقه ی عطای ارادت و مراد چون لفظ و معنی(۱۰) دفعةً از جانب پیر صادر می شود، مُؤَید این معنی است که نوشه جَامِع لَطَایِف جهانگیری فرمود که(۱۱) پیش از توجه ی خود طالب حق و قابل

۱. پ +او ۲. غ = زیکی ۳. غ = جهان مجنون ٤. پ و غ = بلك ٥. غ ـ شکر ٦. پ =گوهر ۷. پ = نصیحت،غ = به صحبت ۸. پ= درگاه
۹. پ = الا ،غ = اولا ۱۰. غ = دینی ۱۱. غ +از

رَشِیدی همین دو کس را یافته ام، اول معنی بیت سِیَادَت سیّد محمد صالح که قَامُوس عشق در دَورَان(۱) دَستُورُ الْاَخوَان نِصاب صِبیَان شد، دوم دیباچه ی تُحَفَةُ-السَّعَادَت محمد صادق چته که به نسبت صحت(۲) اعتقاد او فرهنگ لِسَانُ الشُّعرَاء چون صبح کاذب فُرُوغ اعتبار ندارد، معهذا مَحو مُطلَق گردیدن اکثر مُعَارِضَان مناظره پرداز که خط سرنوشت ایشان جز لَانُسَلِّمُ انکار نبود، بنقل صحیح ثبوت یافت و تَوجِیه مرکب بنوع دیگر هم چسپان تر از صَمغ عربی می شود که در محاورات الفاظ و اَدوَات صوفیه صافیه که بیك نظر ایشان سیاهی قَسَاوَت سنگدلان سرمه وار عین روشنایی می گردد، لفظ مرید بر مُبتَدِی که هنوز لوح باطن یك قلم نشسته جاری می - شود، بزرگی فرموده صحبت اغیار مرید را سَمّ قاتل و متوسط را ضرر(۳) و(٤) کامل را بیهوده باشد. بس اینجا که بِمُجَرَّد جذب بی مشق ذکر صفای مُفرَدات ارواح و مرکبات ابدان(٥) مرتبه ی ابجد دارد و جمیع حرکات و سکناب چون زیر و زبر مصحف مطابق امر واقع گردد، این خطاب مناسب نبود، دریاب که اینجا جز تصور(٦) پیر شغلی صورت نه بندد، و در قانون این منطق تصور عین تصدیق باشد. خرقه ی تصوف سینه ی چاك از نامحرمان پوشیدن، کلاه فقر تَارِك سروسامان گردیدن، دست بیعت جگر چاك تر(۷) از شانه، سُبحَه ی ذکر رشته ی جان و دل دانه دانه، خرق عادت از پیوند دو رنگی بریدن، اختیار سفر از خود رمیدن، قاعده این نسبت اشراقیه بمخالفت رسم(۸) ذرّه بذّره روشنی دارد. سلیمان روزگار در مقدمه ی تلقین ذکر آنقدر رنگ گرمی(۹) غضب ریخت که از گل رخسار نوشه بشبنم عرق گلاب گرفت، چنانچه این سرگذشت نهفته، برنگ غنچه پیش از بهار شگفته، سابقاً واشکاف گفته شد. پیداست که ارباب باطن را باسباب ظاهر احتیاج نبود و ذکر روح(۱۰) گوش بر آواز گردش سُبحَه ندارد. تَهذِیب ظاهر صورت بی ربط معنوی چون تَذهِیب کتاب غلط نامُعتَبَر باشد. سر چشمه ی عبادات عین عشق است،

---

۱. غ +عشق ۲. پ و غ = صحبت ۳. غ = ضرور ٤. غ ــ و ٥. پ = بدان
٦. پ = قصور ۷. پ +چاك ۸. پ ــ رسم ۹. غ +گرفت و ۱۰. اصلی = للع

زیرا که(۱) دل بی این کلمه ی(۲) شهادت یعنی زخم شمشیر محبت هرگز مسلمان نشود و کمند وحدت دور بینان کَشِش جذب است که بی نظر پیر نظیر عینك گردیدن حجاب دویی به هیچ وجه صورت نه بندد، اگر کیفیّت نشأهٔ این طایفه در مکتب ذکر کنم، سَبعَه ی جامی رنگ(۳) ساقی نامه ی ظهوری ریزد و اگر ماهیّت اِستِغرَاق این دریا کشان بر روی آب آورم، هفت پیکر نظامی(٤) سَبعَه سیاره ی زُلالی گردد، پوشیده نماند که این شجره ی رشك نخل طور که **"اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّ فَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ"*** در شأن اوست، مانند کلمه ی طیّبه(٥) نه همین سبز بختان بیضه ی اسلام را(٦) طاووس بهشت(۷) ساخت بلك هندوان بی دین بید پرست(۸) را هم بسان تیغ هندی(۹) از غلاف خلاف بر آورده، باوج سر بلندی بر افراخت. رباعی:

هندو پسران سری فرو برده بجیب
زُنّار کمند وحدت(۱۰) وحدت جلوهٔ غیب
گردیده(۱۱) سَواد کفز از نشأهٔ فقر
مشك و مِحَك و مرد مك آسا بی عیب

اکنون ذکر صاحبزاده های عالی تَبار رقم پذیر خامه نَیاز(۱۲) می شود.

بیت:

وصف هر گل که میکنی تکرار
می شود مدح آب رنگ بهار

او سبحانه آیات آن ذات مَلَکِی مَلَکَات را که بلبل در دَور(۱۳) او مصحف گل را یاد نکرده تا زمان قیامت از مَحو و مُنسِی شدن در حفظ خود نگاهدارد. رباعی:

جوش بهار ریخته بر شاخسار گل
گُلبُن به بر گرفته قبای هزار گل

---

۱. غ = زیرانکه ۲. غ = کلمت ۳. پ= برنگ ٤. غ ــ نظامی ٥. غ = طیب
٦. غ ــ را ۷. پ و غ = بهشتی ۸. غ = بپذیر است ۹. اصلی و غ = هندوی
۱۰. اصلی و غ ــ وحدت ۱۱. غ = گردید ۱۲. اصلی و غ = تبار ۱۳. غ = در
*سوره ابراهیم(١٤)آیه ٢٤ ك

فــــرش بهـــــار ســــوزنـــی گـــل کشیــده شــد
گـــل کــرده اســت بسکـــه ز هـر نـوك خـار گـل

مـن سـاده لـوح بیـقـدر چون پارچه ی کاغذی که نشان اوراق قرآن گردد، هر چند در ضـمـن این صاحب معنیان به هیچ شمار نیستم، اما بالکل خارج هم نیم. اگر برکاب این پیش بینان منزل نورد گشته بجای رَسَم گنجایش دارد.

اعاده ی ذکر صاحبزاده های والا تبار میان رحیم داد و میان تاج محمود

فَـارِس مستانه میدان ولایت میان احمد بیگ احوال هر دو صاحبزاده ی عاقبت مَسعُود یـعنی میان رحیم داد و میان تاج محمود در این مکان مکرر نوشته، اگرچه اعاده ی ذکر ایشـان مانند تکرار آیات مصحف مَظهَر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ میشود، اما این هیچ مدان بیمقدار چـون مـوی میـان یـار، قـصـه مـختصر کرده معروض میدارد که آن هر دو برادر بجان بـرابـر را مـانند موم و شهد در عُلُوّ شأن جز اینقدر تفاوت(۱) نبود، که یکی مرهم داغ ظـاهـر پـرسـتـان و دیـگری دوای درد(۲) خونین دلان شد. پیش از این بِشَرح و بَسط جـلـوه بیـان یـافـت کـه هر گاه نوشه قادری که غنچه وار قبای دلداری و دلبری در بر تنگ داشت و جامه ی سبزسرو قمری شکار از کوتاهی دامن بر قامت آزادی او راست و درسـت نبـود، هـنـگام(۳) توجه دستور بیك گز دو فاخته مدّ نظر داشته، آن دو سرو جـامـه زیـب را بـاهـم تـنـگ در بـغـل(٤) گـرفـت، هریك از آن دو روح مجسم بَند تنی گُسَستَـه(٥) بـا دل دو نیـمـه از خـود رفـت، و بیمن قطع تعلق جبین ایشان هرگز گره آشـنـا نشـد. ناتراشیدگان آن مرغزار را که گریبان مانند گردن کشی آنها برهیچ کس پـوشیده نیست، از بیم(٦) آن پیش بینان چِین دامن جمعیت گُسَسَت و قُطَّاع ُالطَّرِیق آن دیـار کـه مقراض وار چشم(۷) دَرِیدگی آنها انگشت نما ست، هریکی مانند تکمه از روی خشك مـغـزی سـر بـجیب کشیده در گوشه ی تنگ(۸) نشست و الاّ از تیز دستی آن کیسـه بُران که هریکی وَضع جفا کوش در آستین دارد، پارچه بسلامت بردن ممکن

۱. غ +هم ۲. غ ــ درد ۳. پ ــ هنگام ٤. غ= بر ٥. اصلی و غ=گشته
٦. غ= هم ۷. غ = جسم ۸. پ ــ تنگ

نبود. لباسیان در دور آن رهزنان زن بمرد(۱) سوزن وار(۲) امکان سِتر عورت ندیده و مُرد گان از دست آن جهنمیان کفن دُزد در قلعه ی زمین دَوز گور مانند مُور لباس ماتمی پوشیده، سخن آن منکران در گور که کَراماً کَاتِبِین وار احوال زنده دلان نوشتن در پیش دارم. مجموعه ی پاك عُنصُرِی میان تاج محمود "جَعَلَهُ اَللّٰهُ فِرْدُوْسِیّاً" پیوسته سرو کار(۳) عشق مجازی داشت اگرچه آن رویین تن هنگام زور دست(٤) رستم دَستان مانند پنجه ی چنار برچوب می بست و دریك چشم زدن لشکر اَشکبُوس را مانند صف مژگان برهم می زد، اما از تیر(٥) دو شاخه نگاه خوبان بسمل می شد، طَبع دِقَّت(٦) آفرین او تا شانه وار مُوشِکافی انگشت نما گشت، اشعار شاهنامه که برنگ پشمینه ی طوسی قیمتی بود چون زلف بُریده ی ایاز بر گرد کَساد نشست. اکنون خامه ی پخته کار بیان حقیقت عشق مجاز مدّ نظر دارد. بیت:

بسکه دیدم گلشن رخسار خوبان صد هزار
دانه اشکم چو طاووس تخم نو بهار

حکیم مُطلَق نسخه ی طب یوسفی حسن بعنوانی صحیح نوشت که حُبُ السَّلَاطِین خال ایاز محمود تلخ کام را موافق مزاج باشد و لب شیرین موزون ترکیب با جان شیرین پرویز چون شهد و قند معجون مُختَلِط گردد. رباعی:

خشك شد مغز(۷) سرم چون پنبه از سود ای عشق
گشته ام بالین خَواب خویش(۸) در صحرای عشق
سرو قُمری را نهالی شوق(۹) مُنجَرّ(۱۰) میشود
در کنار حسن باشد جلوه ی یکتای عشق

یعقوب در عشق یوسف هم چشم زلیخا نتواند شد، پیداست که بینایی قیمت مصحف گل به بلبل تعلق دارد و باغبان چون حافظ بصیر از آن بی خبر باشد. راست کیشی که(۱۱) نشانه ی اتحاد ناز و نیاز دریافت، سرو(۱۲) بی فاخته را تیر بی پَر

۱. اصلی = بمثرد ۲. غ ـ وار ۳. اصلی = سیر ٤. غ = روز و شب
٥. اصلی و غ = سیر ٦. اصلی و غ= وقت ۷. غ ـ مغز ۸. غ = خویشتن
۹. غ ـ شوق، اصلی = بسکه ۱۰. غ = متحیر ۱۱. غ +به ۱۲. غ +ی

انگاشت و سِبقَت اندیشی که طفل اشك وار سبق غم روان گرفت، هلال عید را پل ابروی آب پنداشت. وصف عاشقان گوش کردی، صفت معشوقان دریاب که هر گاه حرف شَفَتِی تبسم مانند بای بسم اللّٰه فاتحه ی سیپاره ی دندان آن الف قامتان گردد(١)، و مدّ آه مانند الفاظ حلقی گلوگیر مشتاقان میشود و خط سبز آن شکر لبان تا مضمون **"لَا يَمَسُّهٗۤ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ"** * می نویسد، غنچه ی پاك دهن در هوای بوسه ی مصحف گل ختم فَمی بشوق شروع میکند، هزاری گل که گوشواره ی(٢) شبنم در گوش اوست، اگر بحسن صورت ایشان مدعی برابری باشد، بیك سیلی باد صبا چون تَمَسُّك زر ادا کرده پاره پاره گردد،(٣) پیداست که نوازشنامه ی بوسه به پیغام زبانی چه نسبت دارد، و جوهری لاله که الماس ژاله(٤) در گوش اوست، اگر یاقوت لب و گوهر دندان آنها بیند، آن دو رنگ سرخ و سیاه زغیرت(٥) لال گشته کالای خود بی قدر تواند(٦) شمرد و روشن(٧) است که جوهر کان با گوهر جان همسنگ نبود. بیت:

فتد چون سبزه ی خوابیده سرو ناز در پایش
شود بالین پر قمری ز آشوب تمنایش

من تازه گوی(٨) چون کلیم طالب تجلی الهٰی به واردات غیب از جا نمی روم و باوجود سوخته ی زبانی چون شمع بسرمه ی طور خاموش نمی شوم. اگرچه از هجوم لاغری در فکر سخن چون معنی باریك صورتم خیالی پیش نیست، اما گرد خود میگردم که فانوس خیال وار خیالم روشن صورت دارد. سَواد نثر(٩) دلنشینم که مشك سوخته ی داغ عشق اوست، قدرو قیمت نافه مانند چینی مودار شکست و مضمون رباعی شیرینم که دندان رباعیات سحابی(١٠) ترش(١١) کرده رشك اوست، گرفتاران قید دلتنگی را چون عیدی اطفال برات آزادی شد. این عبارت سرا پا

---

١. غ = کرد ٢. غ ــ گوشواره ٣. غ = کردم ٤. اصلی = زاله ٥. پ = حیرت
٦. اصلی = شد ٧. پ و غ ـــ و ٨. اصلی و غ ــ ی ٩. اصلی = لثر، غ = لشر
١٠. اصلی و غ = سحبانی ١١. غ = برش *سوره واقعه (٥٦) آیه ٧٩ ك

حلاوت تا شکر خواب وار جا در چشم "اُولِی الْاَبصَارِ" یافت، طوطی نامه سراپا افسانه برنگ سبزه ی زنگار آئینه قابل حَك و اِصلاح گشت. ابیات:

کشد بحر تحریر او نو بهار
سیاهی و شَنگرَف ازلاله زار
بود شبنم از شوق او در چمن
باوارق رنگین گل مُهره زن

هر چند اختصار این مجموعه ی اسرار که ظلمات سواد او برنگ کُحلُ الْجَوَاهِر سرچشمه ی آبحیات بینش است(۱) مدّ نظر دارم، لیکن مانند بحر طویل عمر خضر کوتاهی آن صورت نمی بندد و اگرچه با ارسطوی فکر مشورت میکنم که من جویای نوشابه ی آبدار چون دَوَالِی وَالِی ایجاز باشم، اما خامه ی سکندر طالع از سیر قلمرو زمین سخن و بحر شعر بس ندارد. حکیم مُطلَق ترکیب این نسخه جواهر دار(۲) که هر جزو او چون دار چینی قلمی خالی از مزه نیست، از دست آهو(۳) گیران غلط کار که دَوَاءُ المِسك و دَوَال مشك(٤) در نظر آنها یکی است، بصحت و سلامت نگاهدارد تا یاقوتی ساده لب یار(٥) از شرم آن در خط گردد. رباعی:

این نامه بصد فکر مکمل کردم
خون جگرش نیاز جَدوَل کردم
تا نسخه ی ترکیب مُفَرِّح گردد
یاقوت دل و گوهر جان حل کردم

ذکر صاحبزاده والا قدر عالی تبار میان شاه برخوردار

از آنجا که خَلَفُ الصِّدق پیران صبح نفس آفتاب وار عالم گیر باشد، هرگاه چشم و چراغ طالع بیدار حضرت شاه برخوردار در عین طفولیت مانند پنج سوره که هم غلاف مصحف گردد، با تفاق والد بزرگوار شرف دستبُوس سلیمان روزگار دریافت، بیك نظر تجلی اثر آن منظور "اُولِی(٦) الْاَبصَارِ" را جذبه ی دامن گرفت که آن مرکز

۱. پ = بیش نیست، غ = بیش است ۲. پ = آبدار ۳. غ ـــ آهو
٤. غ = مسك ٥. اصلی و پ = بار ٦. غ = الی الابصار

پُرگار بینش مانند مردم دیده(١) از رفتار و گفتار فارغ شد. از بسکه هنوز صاحبزاده والا گوهر شاه هاشم دریا دل مانند سرو جویبار جا در کنار آزادی داشت، و برنگ طفل اشك از عَدَم امتیاز در خور تکلیف نبود، حاجی کعبه ی صفا و طایف(٢) مقام ابراهیم فناء التماس کرد که اگرچه اسمعیل وار فدای قبله ی مقصود گردیدن عید قربانیان باشد و پیش شاه خورشید نگاه مُشتَرِی رخسار زُهره عُطارِد کردن به هیچ وجه صورت نمی بندد، اما دلداری صادر و وارد بهمین جگر گوشه تعلق دارد، و نگهبانی خاطر هر نزدیك و دور ازین نور دیده سر انجام می پذیرد. بیت:

شــــاه خـــود ذرّه پــــروری دارد
نــــظـــر كـــميـــا گـــری دارد(٣)

حکم شد که اگرچه توجه روز افزون مدّ نظر آن داشت که این مستحق عنایت بی غایت آنقدر مست حق و مُستَغرِق مطلق گردد که دریای شور عشق اوتا فجر **"وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ"*** مُحِیط اَقطَار روزگار باشد، اما اکنون خاطر جمعدار که بهر کیف سُکر(٤) این کامیاب نَشَأتَین بِصَحو(٥) مُبَدَّل خواهد شد، لهذا رفته رفته آن ماه ی دو هفته بحالت اصلی رِجعَت کرده به رهنمایی طالع بیدار درخدمت پدر شب زنده دار شمع وار بدانگوانه قیام گرفت که هر گز در حضور ملایکه ی مسجود آن قبله ی اهل شهود امام سُبحَه وار روا دار قَعُود نبود. بیت:

ادب بسـم اللّـــه قـرآن عشـق اسـت(٦)
ادب ســرنــامــه ی فــرمــان عشـق اسـت

ذات تقدس صفات آن یگانه ی دور که مانند سَبْعَ(٧) اَلْمَثَانِیْ ثانی ندارد، بشش فرزند مانند پنجه ی خورشید در چار سو انگشت نما شد. اول مقبول(٨) درگاه میان عنایت اللّٰه، دوم مشتری جاه میان سعد اللّٰه که از گردش چرخ دَوَّار در برج خاکی گور رَجعَت گرفت، سیوم ماه بلا اشتباه میان رحمت اللّٰه، چهارم مربع نشین چار بالش انتباه میان نصرت اللّٰه، پنجم شهباز پنجه ی یَدُاللّٰهِ میان عصمت اللّٰه، ششم یوسف

١. غ = دیدار ٢. غ = وظایف ٣. پ = داند ٤. پ و غ = شکر ٥. غ = بصبحه
٦. پ ــــ است ٧. پ = سبع مثانی ٨. غ = مقبولی *سوره انفطار(٨٢) آیه٣ك

نـگـاه میـان جـمـال الـلّـه(۱)۔ از آنـجـا کـه تقطیع شمشیر اجل نظم ترکیب یك مصرع مـوزون ایـن مسـدس دیـوان کمال از رباعی عُنصُرِی گسسته چون بند تَرجِیع در مُثَمَّن بهشـت بهشت نوشت، رَبُّ الْبَیْتِ باقی مُخَمَّس را چون ارکان خمسه ی اسلام تا قافیه ی قیـامـت از سکته ی حوادث بسلامت دارد۔ نقل است که هر گاه منتخب این صحاح سته یـعـنـی صـاحبـزاده ی عـالیجاه میان عصمت اللّٰه مَدَّظِلُّهٗ، بیمن جاروب کشی درگاه که غبـار آن چـون خـط غبـار قـرآن سرمه ی دیده باریك بینان است، از گرد تعلقات این خـاکـدان فناء برنگ مصحف گل مصفاء شد، بعد واقعه ی پدر بزرگوار حَسَبُ الْاِرشَاد جـزو(۲) اعـظـم پـنـج سوره ی اسرار یعنی شاه هاشم عمّ(۳) والا تبار سیپاره ی دل هـدیـه ی تـوجـه میـان عبـدالرّحمن نموده سبق **"اَلـرَّحْـمٰـنُ عَلَّمَ اَلْقُرْآنَ"** * گـرفـت باقی مـجـمـوعه ی اخوان الصفاء هم سوای میان نصرت اللّٰه(٤) که در آن ایام صرف اوقات بـمـطـالـعـه ی تـفسیر و حدیث داشت، بخدمت آن منطق دان اصول کلام رفته، هریکی بِـحِـکـمَةُ الْاِشرَاق صفای باطن که کم و کیف و أین و مَتَی(٥) بآن اضافت ندارد، لبریز بیـان مـعـانـی بِـدیـع شـد و میان نصرت اللّٰه در شکست نفس کافر از لشکر توجه میان احمد بیگ مدد یافت۔ رباعی:

در حـلـقـه ی عـاشـقـان جـگـر قُـوت شـدم
فـارغ زهـوای دام نـاسـوت شـدم
تـا بـرسـر کشتـگـان گـزاری کـردم
چـون تیـغ تـو(٦) تـختـه بـنـد تـابـوت شـدم

ذکر واصل کامل شاه هاشم دریا دل " بَرَّدَ اللّٰهُ مَضْجَعَهٗ "

ابیات:

طـراوت بسـکـه ارزان گشتـه(۷) امـروز
قـلـمـدان نـرگسستـان گشتـه امـروز
بیـا ای خـامـه ی تـوفیـق دمسـاز
رقـم زن مـدح شـاه نـکـتـه پـرداز

۱۔ غ +که ۲۔ اصلی و غ = جز ۳۔ پ ــ عم ٤۔ غ +نصرالله
٥۔ غ = مشی، پ= منی ٦۔ غ = دو ۷۔ غ +که *سوره رحمن(٥٥) آیه ۱۔۲ك

شـــــه دريــــا دل اعـــجـــاز پـــرور
بـــرنگ ابـــر رحــمـــت ســـايـــه گستـــر

يـعـنى صاحبزاده مجموعه ى اِفَادَه ديباچه ى كتاب هدايت شيرازه ى نسخه عنايت آن لـعل بـدخشـان و لايـت كـه اِبنُ الـحَجَر را همسنگ او شمردن موزونى ندارد، و آن اكسيـر(١) كيـميـاى سـعادت كه غزالى را هم چشم او ديدن عين آهو باشد يعنى سالك تقدس منزل شاه هاشم دريا دل رَزَقَنَا اللّٰهُ(٢) اِسْتِغْرَاقَهٗ. ابيات:

دام دل هـــــا كـــمــــنـــد وحـــدت او
بـــال پـــرواز هـــوش صــحبـــت او
آيـــــت مـــصـــحف خـــدا دانـــــى
رشتـــــه ى سُبـــحَـــــه سـليـــمـــانـــى

طـريـقـه ى آن چيستـان مـاهيّـت عشـق بـاوجـود شهرت اظهار اسرار نبود وبى ادراك استعداد سعادت توجه ى او صورت نمى بست. از زبان عبداللّٰه(٣) نامى كه در سايه ى آن سـرو گـلستان بخت سبز نهال و نـامى شد، نقل است كه روزى در موضع چك ساده زيـر درخـت مـغيـلان(٤) كـه نخل بادام خارش را ميل ديده خود مى انگاشت، نرگس چشـم آن كـميـنـگاه به مشق خواب آبروى گل مخمل ريخت(٥)، ناگاه چهره ى مبارك آن گـل گـلـزار بـى رنـگـى بـرنـگـى سـرخ شـده كه گويا پنجه ى خورشيد حنا بست. هـمـدران اثناء فقيرى نمد پوش آئينه ى باطن بگرد سفر روشن كرده در رسيد، و زير آن درخـت سـايه دار بر زمين نشست، دمبدم به گلبانگ درد از غنچه ى دل شاخ شاخ بـلـبل وار هزار داستان شوق بيرون مى ريخت، كه سبحان اللّٰه! در صحر اى بى جادۀ عشـق چـون بـرگ كـاه تـا كـى پريشان و گردان خواهم شد. صاحبزاده دريا كف اين قطره نـاچيز را فرمود كه ماهيّت تشنه لبى اين مستغرق موج سراب درياب، گفتم:(٦)

---

١. غ = اكثير ٢. غ = در فنا الله ٣. غ +و ٤. پ = مغيلانى ٥. غ = ريخته
٦. پ ــ گفتم

رباعی:

ای جـــاده نـــورد از کـــجـــا مـــی آیـــی
در راه طـــلـــب بـــی ســـر و پـــا مـــی آیـــی
مـــانـــنـــده طـفـل اشك ای آبـلـــه پـــای
نـــادیـــده بـــدیـــد(١) آشـنـــا مـــی آیـــی

از آنـجـا کـه بـرنـگ مـردم دیـده سـرمه ی حیرت او سنگ راه جواب شد، از خود رفته بـزبـان بی زبانی طفل اشك پیغام کرد که از مدت یکسال در عالم رؤیا آفتاب رخساری قطره ی وجودم را شبنم وار فناء سَیَّار نموده، همراه آرام من رَم گرفت، و این ذرّه بی قـدر در پـی خیـال آن یوسف گل پیرهن گریبان تا دامن پاره کرده سیماب وار از چاه وطن برآمده قطره زن جستجو شد. بیت:

طـــالـــع اگـــر مـــدد دهـد دامـنـــش آورم بـکف
گـر بـکشـم زهـی طَرَب ور بکشد زهی شرف(٢) (حافظ)

اگـرچـه در پـرده ی خواب(٣) نام آن یعقوب کمیاب(٤) رنگین دو پلکه دیده و یمنی جگری دل نقش گرفت، اما در مشق طپیدن آن سبق فراموش شد. بیت:

بـــه نـــام تشـنـــه ی دیـدار را بـــود تسکیـن
ســـزد کـــه در دهـــن خـــود نهد عـقیق نـگیـن

اینـقـدر یـاد دارم کـه مسکـن آن خـاتـم کـرامـت دریـای چـناب که نر انگشت پنجه ی پـنـجـاب(٥) اسـت قـرب جـوار دارد لهـذا مـن بی دست و پا چون طفل اشك خود بـه پـایمردی(٦) شوق بالا دست بی اختیار بسرو چشم دویدم و بجای زاد سفر بآب دانه آبله پا قناعت کرده تا به اینجا رسیدم.بیت:

اسیـرم کـرده گیسوی گـره گیری کـه او دارد
صـدا هم بـر نـمی آیـد ز زنـجیری کـه او دارد

آن بهشتـــی روی تـخـم آدم بـــرنـگ گـــنـــدم گـون امتیـــاز دارد، و سبـزهٔ خـط آن

١ـ پ = بدیده ٢ـ غ = بکشد شرف ور بکشد زهی کرم،اصلی وپ وغ فقط مصرع اول
٣ـ غ = جواب ٤ـ غ = یکتاب ٥ـ غ = سحاب ٦ـ اصلی و غ = پا مردی

مجموعه ی محاسن اخلاق بلا بالایان بی ریش را تیر بی پر می پندارد، خال هندویش دانه ی دلها سپند وار برشته و چشم و ابرویش برات عاشقان بر شاخ آهو نوشته.
ابیات:

ملاحت بسکه دارد حسن پرکار
نمکسار ست شمس آباد رخسار
ز مژگان بسته ترکش چشم مخمور
زره پوشیده از خط روی پر نور
نه ابرو صیقل آئینه ی حسن
طِلِسم شوخی گنجینه ی حسن
دراز یهای آن زلف سیه پوش
گزشته از زمین همچون شب دوش
زنخدان طراوت جوش آن ماه
نکویی بتان انداخت در چاه
ز داغ رشك(۱) او سیب جگر خوار
درون پنبه پنهان گشته صد بار
دهانش خاتمی از بهر نامست
همانا میم مدغم در کلامست
بلا سر(۲) مشق حسن ساده ی او
قیامت پیش پا افتاده ی او

گفتم آن نهنگ بحر وحدت مگر شاه هاشم دریا دل باشد، با صغای این نام گویا سلیمان انگشتری گم کرده باز یافت(۳)، یا ماهی نیم مرده غریق چشمه ی بقا شد.
گفتم: بیت:

که ای صبح تمنا دیده در خواب
بیا این دولت بیدار دریاب

---

۱. غ = اشك ۲. غ +به ۳. غ = تافت

چـــراغ دیـــده خـــود را بـــر افـــروز
ببیـــن(۱) گـــم کـــرده ی آنشـــب دریـــن روز

آن لـب تشـنـه ی دیـدار سعادت قدمبوس دریافت و پرتو خورشید فیض در مرده(۲) جسم او چون فروغ چراغ حیات نمایان شد. ابیات:

از صـــدق طـــلـــب عـــاشـــق انـــدوه شـــکـــار
روزی بـــرســـد بـــه بـــزم وصـــل(۳) دلـــدار
هـــر تشـنـــه ی دیـدار کـــه نـــالان بـــاشـــد
مُهـــر دهـنـــش(٤) شـــود عـــقیـــق لـــب یـــار

خـارقی دیـگـر هـم از آن عزیز منقول است که یکبار وقت شام هاله وار برکاب آن ماه تـمـام جـاده پیـمـا گـردیـدم و برنگ برق از همراهی آن ابر رحمت یك فلك وار بر خود بـالیـدم. شخصی از راه دور آن هلال عید مشتاقان را دیده باعث سیر بیگاه پرسیدن لازم شـمرد، از زبان قضاء عنوان آن شب چراغ کرامت صادر شد که جستجوی گاوان گـم گشتـه(٥) در پیش دارم. اگرچه آن عنبرین نفس طَیبَت مدّ نظر داشت اما ذرّه ی بیـمـقدار بمصداق "هَزْلُهُمْ جِدٌ" دریافت که نفس آن صبح صادق بالا بالا نخواهد رفت. بعد اِنقضای یکپاس شب خادم مجموعه ی کمالات میاں محمد تقی آمده التماس کرد که امشـب از خـانـه ی ایشـان هشت گاو شیر زور(٦) که ثور گردون بتیغ(٧) رشك آنها جـوزا وار دو نیـم مـانـده، نـذر دزدان بی پیر شد، اکنون پیدا کردن بآن بَلَد گم کرده راهـان تعلق دارد. صاحب زاده کمان ابرو قربانی خود را به گوشه چشم اشارت فرمود کـه تیـر تـرکش راستان صفاء کیش هرگز خطا نرود. القصه بیك توجه ی آن شیر عالم شـکـار گـاوان گـم شـده پیدا شد. خارقی دیگر(۸) بصحت رسیده که روزی مفلوجی صـاحـب فـراش کـه مـانـنـد تصویر مخمل سر از بالین خواب برداشتن نمی توانست به پـایـمـردی(۹) کسـان خـود در بـارگـاه آن تـکیـه ی بیکسـان حـاضر شد. از آنجا که

۱. اصلی +به ۲. پ و غ = هرذره ۳. پ +یار ٤. اصلی و پ = دامنش
٥. پ =کرده ٦. غ ــ شیر زور ۷. پ ــ به ۸. غ ــ خارقی دیگر
۹. اصلی و غ = بپا مردی

صاحبزاده ی آزاده سِتر احوال فرض وقت میدانست، جواب شافی جلوه صدور یافت که حاشیه ی مزار مَطلِعَ الْاَنوَار اِفتِتَاح(۱) عقده ی کار او رونما خواهد شد. آن خشك چوب دو نیم مانده که مانند رحل قرآن بی دستیاری دیگرانش قدرت قیام نبود، ظاهراً حفظ کلام اللّٰه داشت، بعد ورود بمرقد ملایك مسجود(۲) که فلك اطلس کهنه غلاف اوست، از روی اخلاص نیت فاتحه خوانده، بختم سوره ی مُلك مشرف شد. همان دم عُقده ی اعضای آن خاکبُوس سُدَّه(۳) درگاه گُشَایِش گرفت و حرکات و سکنات مُجَدَّد در ترکیب سقیم او حَادِث شد. از آنجا که اِحصَای مقامات آن مشرق خورشید ذات مانند انحصار مقدار ذرّات، این ذرّه بی مقدار بر نمی تابد مُجمَلاً نوشته می شود، که هنگام طواف الوداع یعنی وصال حاجی کعبه ی وصال(٤) ذات یکی از یاران التماس کرد(٥)، که اِیمای کرامت اِنتِمَای قبله بلا اشتباه برای رجوع اصحاب به جِهَتِی معین صادر گردد تا اختیار خلیفه بر خلاف اراده ی امام اولیاء(٦) واقع نشود. حکم شد که ای(۷) یاران من دریا کِش باده ی ذوق و ساقی میخانه ی شوق مَجذُوب نبودم که بلندی نشأه ی مستان خود بِدَور آخر(۸) مُوقُوف داشته باشم، باقی ماند(۹) فرزندان من، آن نظر عین(۱۰) عنایت که باین دو نور دیده پرتو افکن شد، دیگر دور بینان را کی رو نمود، آن راز سینه به سینه که در دل این دو جگر گوشه رنگ اقامت ریخت، پهلو نشینان را زهرَه ی برداشت آن نبود. پیداست که هر خس(۱۱) بی قدر حوصله ی اِستِغرَاق ایشان ندارد. بیت:

بچه بَط اگر دو روزه(۱۲) بود
آب دریاش تا بموزه(۱۳) بود

آخِرُ الْاَمرآن دستگیر درماندگان پا در گل یعنی شاه هاشم دریا دل مانند مُحِیط اعظم در اَقطَار دَور(۱٤) شهرت داشت و گرمی تَوَجُّهَات آن ذات خورشید صفات روز بروز

---

۱. غ ــ افتتاح ۲. غ = سجود ۳. غ = شد ٤. پ ــ وصال ٥. غ = دارد
٦. پ +ی ۷. غ ــ ای ۸. اصلی و غ=آخرت ۹. اصلی = مانند ۱۰. پ ــ عین
۱۱. غ= حسن ۱۲. پ = شبینه ۱۳. پ= تا بسینه ۱٤. پ +که

در(۱) مشرق و مغرب روشن شد. جماعه ی سبز بخت نِهَال کرده، نوشه جنت بارگاه " طُوْبٰی لَهٗ وَ رَضْوَانَ اللّٰهِ" که در سایه ی آن ابر بهار هنوز میوه ی مقصود ایشان پخته نبود، در پرتو این خورشید جهان افروز چون ثمره ی شجره ی پیوندی لذت ذوق دو بالا یافت. قطع نظر از پرورش کهنه سالان اکثر نونهالان را یك قلم سر بلند نموده چون سرو از بَار تعلقات آزاد ساخت. بیت:

کرد آن دریا دل عالی تبار
عالمی را سبز چون ابر بهار

ذکر فرزندان کامگار آن ابوا لوقت نامدار

اکنون خامه ی پخته کار ذکر اولاد کُبَّار آن شاه نامدار مدّ نظر دارد، آن مجموعه ی مَکَارِم اخلاق که فَضَایِل اَربَعَه عناصر ترکیب او بود، بِمَوَالِید ثَلَاثِه عِز امتیاز داشت. اول فیروزه ی کان وقار و زمرد کوه اقتدار شاه فضل اللّٰه(۲) نام(۳) که آن عقیق جگری والد بزرگوار بحسن خط نام برآورده مانند خط زیر نگین در پرده ی سنگ لحد نشست. دوم نونهال نامی شاه عظمت اللّٰه که هنگام جلوس بر وَسَادَه ی سَجَّادَه(٤) لَمعَات تجلیات مانند نخل طور برجَبهَه او تافت اما در عرصه ی چند روز آن نخل سر سبز که نیشکروار بحلاوت و طراوت " **اَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا** "* انگشت نما بود، یکقلم از بند و پیوند این خاکدان فناء بَریده طوبی مانند بِگِلزمین بهشت ریشه دوانید(٥). سوم مَظهَر "**حَيٍّ لَا یَمُوْتُ**"** چشمه ی آبحیوان ظلمات ناسوت، زنده دل بخت بیدار اِنْسَانُ الْعَیْنِ "اُولِی الْاَبصَارِ" شهریار خطه ی ولایت، قافله سالار جاده ی هدایت، نگین خاتم اعتبار سراپا یُمن صاحب یَسار صاحبزاده ی سعادت پژُوه(٦) نامی لَازَال سعید کَاِسمُهٗ السَّامِی(۷) که درین ایام آن قُوَّةُ الظَّهْر کِرَام بچار بالش ارشاد جا دارد، و صورت مسأله صفای عبادات(۸) و

۱. پ = تا ۲. پ و غ = شاه فلان ۳. پ ـــ نام ٤. پ ـــ سجاده ٥. اصلی و غ = زد
٦. غ = پرده، اصلی = پروه ۷. غ = الثامی ۸. اصلی و غ = عبادت
*سوره آل عمران (۳) آیه ۳۷ م **سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۸ ك

صدق معاملات بطفیل آن مجموعه ی سلطانی ظاهر و باطن روشن می شود. از آنجا که تصرّف دنیای ناقص که خالی از اقسام علت نیست و گردش ذال مَهمُوز فلك پشت کوز که اَجوَف گفتن او صحیح است، دو حرف بی مثال این ثلاثی مُجَرَّد مَحذُوف ساخت. او سبحانه این ثالث بالخیر را که در معنی مانند صیغه ی امر لَفِیف مَفرُوق باعث تَلَافی مَافَات میتواند شد، در وقایه ی(١) حمایت خود بصحت و سلامت(٢) نگاهدارد و عمر معدود او را مُضَاعَف کرده، بامداد غیب مزید فیه گرداناد. سرگروه(٣) مُتَبَحِّران دَور قاضی رضی الدین نقل کرده که بعد وصال واصل کامل شاه هاشم دریا دل که صدف از رشك صفای باطن او سینه ی چاك است، نظر(٤) بر صِغَر(٥) آن دُرّ یتیم داشته، موج وار برخود میلرزیدم، همدران شب نوشه صبح نفس در پرده ی خواب این صدا بگوشم ریخت که هر گاه مربع نشین چار بالش اقتدار یعنی سعید روزگار بر وَسَادَه ی فروغ آماده سَجَّادَه چون مردم دیده از روی تمکین و وقار جا گرفت، من خود برنگ سرمه ی سلیمانی پنهان از چشم اغیار به تربیت(٦) و تکمیل آن نور دیده متوجه خواهم شد. از زبان اکثر آشنایان دریا دل شنیده می شود که هنگام طغیان وجد آن محیط اعظم کرامت بر بَطان قَوسخَانِه ی(٧) اِستِغرَاقِی جلوه گر میشود که هریکی به رنگ بَط صَهبَا نشأه لبریز گشته باعث سرخوشی تماشاییان میگردد(٨). الحمد لله که این خستهٔ بی(٩) برگ در آوان طفولیت بقدمبوس آن ثمر شجره ی کُبَّار کامیاب شد، باغبان قضا و قدر این نهال سر سبز را بعمر خضر رسانیده از صَر صَر خزان(١٠) حوادث چون سرو آزاد برکنار دارد(١١). ابیات:

سعید دین و دنیا قطب آفاق
زیارت گاه جانبازان مشتاق

---

١. پ = وفا ٢. پ = بسلامت و صحت ٣. پ = سرکرده ٤. پ ــ نظر
٥. غ = صغران، پ = صنغ ٦. پ و غ= ترتیب ٧. غ= قوسخانه ٨. غ =میکرد
٩. غ= نی ١٠. پ ــ خزان ١١. اصلی و غ = دارد

برنگ صبح صادق پاکدامن
بیمن نان دهی گردیده روشن
تنور مَطبَخ آن صاحب ذوق
همیشه گرم چون هنگامه ی شوق
اگر قسمت(۱) بود اندر جهان زیست
بذوق و شوق آنجا میتوان زیست
زبس سیل کرم آورده در جوش
ندارد حرف خواهش راه در گوش
چو گردد بحر جُود او گهر بار
شود کشتی سایل غرق اِدرَار
محیط فیض باشد لنگر او
کلید قفل دل تنگی(۲) در او
غلام طالعش اقبال گردد
سر دشمن بِرِه پامال(۳) گردد
فلك بر در گهش رو بر زمین باد
زکشت بخت سبزش خوشه چین باد

هم درین ایام طاووس خُلد مأنوس یعنی میان هیبت شاه خَلَفُ الرَّشِید آن گلشن کرامت بآب شمشیرباغیان(٤) رنگ صِبْغَةُ اللّٰهِ شهادت ریخت. غزل:

رفت خورشید و شفق در چار سوی روزگار
داغ سودایش چو برگ لاله دارد یادگار
مصحف رخسار(٥) او تا همچو گل سیپاره شد
بیضه ی بلبل بخون(٦) غلطیده گویا غنچه وار

---

۱. اصلی و غ = قیمت ۲. غ=تکی ۳. غ=پایمال ٤. غ=باغبان
٥. غ =رخسار ٦. غ=نخون

طــور شــد ســنگ فَلَاخَــن از تـجـلـی هــای او
گـرچه خود بنشست در سنگ لحد همچون شرار
رشتــه ی تسبیح یــاقـوت اســت هـر تـار نفس
مــی جهد از بسکــه لـخــت دل بــآه شـعلـه بـار
دود آه خـویــش مــا را ســرمـه ی آواز شد(١)
بــی صدا گشتیم چـون زنـجیـر زلف آن نگـار
طـاق ابـروی بتـان طَرح پُل(٢) سرخاب ریخت
اشك خـونیـن بسکــه شـد در مــاتـم او آشکـار
گــل کبـاب از شـعلــه ی آواز بـلبل می شـود
سـرو قـمری شـمع بـا پـروانــه می بینم دو چار
تـا چـو طـوبی ریشه در فردوس زد آن سرو ناز
شــد ســراپـا داغ چـون طــاووس بـاغ زر نگـار
آســمــان ســنگ حـوادث بـر سـر آرام ریـخـت
داشـت گـویـا نـخـل مـاتم بار(٣) خاطر در کنار
داغهــای سیــنـــه ی ما تیـره بـخـتـان مـی شـود
نــقــش مُهـر مَـحـضَـر جَـور و جـفـای روزگــار
نیســت بیـجــا گــر سیــاهـی رفـت از چشم پدر
طـفـل اشکش مشق طوفان کرده بر لوح مزار(٤)
سیـل اشك مـاسـت طـوفـان جـلـوه ماهی تـا بماه
هــالـه چـون گرداب زین دریا چه سان گیرد کنار
هریکی چون گرد باد از بسکه بر سر خاك ریخت
گشتــه خـط ســرنـوشــت مـردمـان خط غـبـار
چـون چنارم باز دست ز کار و کار ز دست رفت
حیــرت دل بسکــه بُـرد از کف عِـنـان اختیـار

١ـ غ = تست ٢ـ غ = بل ٣ـ غ = یار ٤ـ پ = فرار

پنجه ی مژگان بخون دیده رنگین می شود
رفت چون رنگ حنا تا از کف ما آن نگار
رفتن مصحف بود بسم اللّٰه دیوان حشر
نیست بیمعنی اگر آرام خواند الفرار
بست تا بار سفر نخل قدش ما را ز رشك(۱)
دست برهم سُودن خود سوخت مانند چنار
سر بصحرا داده چون سیل بهار از اضطراب(۲)
کوه تمکینم که شد دیوانه آسا سنگسار
محو دام اضطرابم بی زبا نیها گواه
ظاهر و باطن چو ماهی داغ داغ و خار خار
تا گذشت آن ابر رحمت از سر اهل نیاز
نامه ی اعمال ما را شسته چشم اشکبار
سبز زار خُلد دَر جَوَلَان استقبال او
گشت چون طاووس هم پرواز چشم انتظار
سال تاریخ شهادت را بخون کردم رقم
لاله فردوس شد آن زاده ی کوه وقار

ذکر حافظ معموری طَابَ ثَرَاهُ

از آنجا که صفای جوهر ذاتی بروشنگری تربیت نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ می شود، نوردیده ی ولایت مادر زاد نوشه کرامت ایجاد یعنی حافظ معموری. ابیات:

لوح محفوظ نسخه ی اعجاز
محو اثبات ذات بی انباز
تن و جانش ز جلوه ی انوار
لفظ و معنی مصحف اسرار

۱. پ ـــ کامل شعر، غ=اشك ۲. پ = اضطرار

از بسکه در سایه شاه عالیجاه و صاحبزاده ی دریا دل مانند نهال پیوندی نشو و نما یافت، بر ذات والا صفات آن جامع آیات کرامات(١)، درین آخرین دور معنی ذِی النُّورَین ختم شد. اگرچه شرافت اَبای(٢) عُظام او هم شهرت دارد و اما آن(٣) قُوَّتُ الظَّهْر کِرَام را مَظهَر بَطن آیه **"یُحْیِ الْعِظَامَ"** * باید شمرد. پید است(٤) که هر چند پیوند اعصاب در همدگر یکسان باشد اما مقدمه" لَحْمُکَ لَحْمِیْ(٥)" شأن دیگر دارد. خدا گواه است که عقد نکاح چون دانه ی(٦) سنبل تخم پریشانی(٧) می شود، اما این چنین کَدخَدای خدا داد بعنایت قاضی الحاجات موقوف باشد، پیوند رشته(٨) خالی از گره نبود، (٩) لیکن پیوند گره کشا کم کم توان یافت. هر دست افسرده بهم (١٠)پنجگی ید بیضاء سفید نگردد و هر چوب ناتراشیده پیش عصاء ی کلیم سبز نتواند شد، گویا شاعر مشکین نفس در بیان(١١) غزال ختن(١٢) می گوید. شعر:

فَاِنْ تَفُقَ(١٣)اْلَانَامُ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ
فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ
(متنبی)

آن جامع فضایل اربعه چار خلف فَضیلَت دستگاه داشت. اول نشین بزم تمکین میان تاج الدین که فَتِیلَه ی چراغ استعداد او بشعله ی جذب میان نور محمد در گرفت، دویم کَنْزُالدَّ قَایِق میان هدایت اللّٰه که در عبادات ظاهر و معاملات باطن از هم سبقان خود امتیاز وافی و کافی داشت. سیوم خسرو شیرین گفتار میان نظام الدین لَازَالَ مَرْقَدُهٗ مَطْلِعَ الْاَنْوَارِ(١٤) که آن مجلس آرای هشت بهشت در تحصیل سعادت و تکمیل ارادت مظهر قِرَانُ السَّعدَین شد. چهارم بلبل هزار داستان حدیقه ی راز هد هد منطق الطیر دان بلند پرواز میان عبدالرحمان مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّهٗ که مدّ بسم اللّٰه که آن مُسَمَّی(١٥) مرشد سَامی(١٦) مثنوی مولوی روم صبح و شام اشتغال دارد. الحمد اللّٰه که شاهجهان آباد

١. اصلی=کرامت ٢. پ=اباء ٣. غ ــ آن ٤. غ +پیداست ٥. اصلی ــ لحمی
٦. پ ــ دانه ٧. پ = پریشان ٨. غ +رشته ٩. غ=نباشد ١٠. پ وغ ــ هم
١١. پ و غ=درحق آن ١٢. پ ــ ختن ١٣. اصلی=نفق ١٤. پ=انوار
١٥. غ ــ سمی، اصلی =سیلی ١٦. پ= شامی * سوره یاسین(٣٦)آیه٧٨ك

بقدم مبارك آن والی خطه ی ولایت مشرف شد، او سبحانه این چارم(۱) مصرع رباعی برجسته را از غلط کاری روزگار بصحت و سلامت نگاهدارد. بیت:

این نگین نام شاه نامدار
از خراش چرخ بادا بر کنار

و از مُنَتَسَبان(۲) این دود مان روشن میان فیض بخش و نور دیده ی او میان عیسی را این پروانه بی پرو بال هم در این سواد فروغ ایجاد دریافت. رباعی:

این دوده چراغ های روشن دارد
بس ظاهر و بس بزیر دامن دارد
این تیرقدان چو شمع روشن باشند
تا قندیل سَپِهر روغن دارد

ذکر یاران نوشه دیوان بنده نواز رَوَّحَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ و ذکر میان نور محمد

اکنون خامه ی واسطی نسب که بیاد نوشه حاجی لقب طایف بَیتُ الْعَرُوس معنی بود، احرام عمره دیگر یعنی ذکر یاران آن قبله گاه اِخوَانُ الصَّفَاء می بندد. بر صبح نفسان صدق دمساز روشن است که بیضاوی تفسیر کرامات حضرت میان پیر محمد قُدَّسَ اللّٰهُ(۳) سِرُّهٗ از صرف هوایی شرح تصرّفات دیگران رتبه ی تعاقب دارد، زیرا که بقای ترکیب جسمانی آن شیخ فانی فی اللّٰه از باقی سِبقَت گزینان درجه ی تاخیر یافت، معهذا ذرّه بی قدر می خواهد که رقم ختم کتاب بل خاتمه ی راقم این باب بذکر آن مجموعه ی مَکارُم اخلاق مقرون بخیر(٤) و سعادت گردد. بیت:

متاع بیش قیمت را دوکان دار
بعرض جلوه آرد آخر کار

لهذا بر طبق رساله ی میان احمد بیگ از بیان احوال دُودَةُ السَّراج گرمی شوق، چراغ دوده ی وجد و ذوق میان نور محمد "اَنَارَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ(٥)" آغاز کرده میشود.

---

۱. پ = چار ۲. اصلی=متنسبان ،غ = مقتسبان ۳. اصلی ـــ اللّه
٤. اصلی= تخیر ٥. پ = برقده

ذکر میان نور محمد

ابیات:

شـمـع بـزمـی کـه از هـجـوم گـداز
شـد بـنـور مـحـمـدی مـمـتـاز
سـوره ی نـور مـصـحف اسـرار
شـعـلـه ی طـور جـلـوه ی دیـدار
پـنـجـه ی آفتـاب ذرّه نـواز
یـد بیـضـای قـوت اعـجـاز

سالها آن شهباز بلند پرواز که شاخ سدره قابل آشیان بستن او نبود مانند دیده ی انتظار پریده در جمع کردن کاه جهت دَوَاب سرکار کمر تنگ بست و چند گاه آن شامی کباب گرمی شوق که داغ عشقش مانند چراغ ماه محتاج فَتِیلَه نشد، در مطبخ والا سرگرم هیزم کشی گردیده(۱)، بصافی باطن سرپوش از دیگ لذت ذوق برداشت. مدتها آن مُستَسقِی شراب دیدار سُبُوکِش آبدار خانه ی چشمه ی فیض بوده، برنگ سر سبزی و سیرابی جاوید گرفت، اما عَاقِبَتُ الْاَمر بیمن خدمت وضو از حَدَث حُدُوث پاك شده، بدرجه قرب فرایض و نوافل اتصال یافت. چندگاه در قصبه سیالکوت که وصف او در صد تَای(۲) کاغذ گنجایش ندارد، به رکاب سر ورق نسخه ی کرامت یعنی(۳) صاحبزاده سراپا اِفَادَه شاه هاشم تحصیل سعادت مدّنظر داشت. شبها هنگام مطالعه روبروی صاحبزاده روشن سواد آنمجموعه ی سوزش و درد چون دیده ی رَمَد دیده در مقابله ی چراغ(٤) خواب آشنا نبود و از بهر پَاس ادب آن خزانه ی فیض پاسبان وار بیداری فرض(٥) عین شمرده، باوجود پروانگی استراحت بقیام شب از شمع سَبَق می برد. بعد فراغ صاحب زاده از تحصیل مولوی عبدالحکیم را که شرح دِقَّت طبیعت او در حاشیه ی خیالی تصور گنجایش ندارد، شوق دیدار نوشه ی کامگار گریبان گیر شد. صاحبزاده ی مجموعه ی کمالات که در عُلُوّشأن از جامع صغیر کم نبود، اراده ی استفاده ی مولوی بحضور والا نوشت. حکم

۱. پ = کشی هاشده ۲. غ= نای ۳. پ=بعضی ٤. غ =خراب ٥. پ و غ = فیض

شد که آمدن آن خاتم فضلاء، ما دل از نام برکَندگان را نگین وار نامی میکند، ازین جِهَت عِنان توجه بدان سمت مُنعَطِف شد. بعد ورود کرامت آمُود مولوی بیك نظر بَدِیهی برهان تَطبِیق(۱) علم ظاهر و باطن یافت و ملاّ محمد کشمیری شاگرد رشید او نیز در خور ذایقه ی استعداد سبق سوره ی مایده نعمت خدا داد گرفت. هنگام مُعاوِدَت میان نور محمد به اقامت همان قصبه(۲) سراپا حلاوت که از نیشکر زار مصر قَصبُ السَّبق بُرده مأمور شد و اِیمای(۳) کرامت اِنتِما پرتو ورود یافت که یکی از غلامان درگاه که در محله ی نَخَّاس پیدا گردد، بیمن بیعت شما قدر و قیمتی یابد که رشك گرمی بازار او مدعیان خود فروش را کباب خواهد کرد. همانا این بشارت مَوعُود در شأن میان احمد بیگ صدق وقوع یافت. الحمدللّٰه که یکبار راقم مجموعه ی نیاز در عالم طفلی آن چشم و چراغ دوده ی(٤) روشندلان را در پشاور دیده، پرده ی زجاجی دیده را برنگ قندیل کعبه مظهر نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ ساخت و اکنون بنا بر تألیف این رساله شرح احوال ملازمان درگاه از مسوده ی آن منصبد ار قرب حضور رتبه ی برادری معنوی درجه ی پذیرایی(٥) یافت. امید وارم که بیمن مُتابَعَت درد طلب روز افزون گردد و نگاهداشت جَمعِیَّت باطن خلل پذیر نشود.

ذکر میان صدر الدین طَابَ ثَرَاہٗ

از آنجا که نشأۂ سر جوش(٦) خُم عنایت کیفیّت دیگر دارد، هر گاه مُحَرِّك سلسله ی ارادت سر حلقه ی ارباب سعادت. رباعی:

صَدری که قضاء تابع فرمانش شد
بَدَری که فلك بنده ی احسانش شد
پروانه ی تنخواه ی چراغان حضور
منظور بمُهر داغ پنهانش شد(۷)

بیك جرعه توجه ی شاه مانند پیر(۸) جام سر حلقه ی شیر گیران شد، عالمی از

۱. غ = نطبیق ۲. غ = فضیه ۳. اصلی و غ ـ ی ٤. غ = دود
٥. اصلی و غ = پذیرای ٦. غ = سرخوش ۷. پ = باشد(قافیه) ۸. غ = پر

بـاده ی نـگـاه آن دریـا کش کامیاب نَشأتَین گشت۔ اکثر اوقات فرمان شاه عالیجاه در حق صدق اعتقاد آن صدر(١) والا قدر بدین عنوان جلوه ظهور(٢) یافت که اگر روز قیـامـت میان(٣) ما و صدر نشین دوزخ حایل گردد، آن سَمَندَر مشرب پروانه منصب خود را از ادراك ملازمت باز ندارد۔ ابیات:

بسـکــه بـود آن شـکــار جـذبـه ی (٤) یــار
دمبـــدم مـــحـــو جـــلـــوه ی دیـــدار
شــــاه آئیـــنـــه دار یـــــادش(٥) شـــد
عـــاشـــق حســـن اعتـــقـــادش شـــد

روزی در آوان اقـامت نوشه ذرّه نواز به(٦) معموره سیالکوت که آواز آن قُبَّةُالْاِسلَام چـون اذان بـلال بـگـوش مَلَاء اَعلَی رسیده، نماز جمعه بجماعۂ ارکان منعقد شد۔ قضاء خـطـره کشتکار در خاطر امام تخم پریشانی ریخت۔ فی الفور آن صَدرُالصَّدُور درآیمه عهـد خـویش، سر رشته ی تقلید لباسان گُسَستَه، یکسو نشست و بعد فراغ نماز خطره امـام خَـرمَن شکار از زبان آن سُبحَه گردان(٧) دانه ی اشك صادر شد۔ شاه فرمود که مُستَغـرِقَان با خبر دریای کشف را ماهی وار زبان از اظهار باید بست۔ لاچار آن مَدرَك سـعــادت قـرب بـرخــاسـتـه بــادای سـجـده سـحو ترك اِتبَـاع(٨) سعـادت قدمبوس دریافت(٩)۔ بیت:

خـمـوشـی میـدهـد رنـگـی تـجلی سینـه ی ما را
غبــار ســرمــه روشــن میکـنـد آئیـنـه ی مـا را

ذکر سیّد(١٠) محمد صالح نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَہٗ

از آنجا که شرافت ذات بکسب کمالات دو بالا میگردد، آن مصرع برجسته ی قصیده ی سِیَـادَت که صاحب لَوْلَاكَ مـطـلـع اوست و آن مضمون شسته ی (١١) غزل(١٢) اهل

١۔ پ= صدرالدین ٢۔ پ = صدور ٣۔ غ +در ٤۔ غ =جزبه ٥۔ غ =یارش
٦۔ غ ـــ به ٧۔ غ ـــ گردان ٨۔ پ ـــ اتباع ٩۔ غ = مدرك سعادت قدمبوس دریـافت و از قرب برخاسته بادای سجده سهو ش ترك اتباع سعادت قدمبوس دریافت
١٠۔ پ ـــ سید ١١۔ اصلی = ششته ١٢۔ اصلی و غ = غزال

بیت که مهدی خاتم ولایت مقطع اوست، هرگاه بنظر عنایت حاجی کعبه ی صدق و صفا مانند ابراهیم سعد علوی قِرَانُ السَّعدَین سِیَادَت و سَعَادَت دریافت، عالمی در ملازمت آن نایب سیّد کونین بمصداق "**یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اَمَنُوا اَمِنُو**"* ایمان تازه کرده سبق عرفان گرفت. بیت:

سبکروحی که داغ عشق شمع محفلش گردد
چو فانوس(۱) خیالی عالمی گرد دلش گردد

یکی از یاران سیّد(۲) شیرازه بند(۳) مجموعه ی(٤) استقامت محمد اکرم غنیمت عمّ مولّف رساله بود که مثنوی(٥) نیرنگ عشق آن طاووس گلزار بهشت شهرت دارد، از زبان والد(٦) بزرگوار(۷) شنیده شد که هر گاه در راه لاهور قصیده ی عمر آن زخمی خنجر شوق به مقطع نزع که هیچکس طاقت گریز از آن ندارد پیوست و سکته دامن گیر آن مصرع برجسته ی دیوان شهیدی شد، بعد اِفاقَت(۸) گوهر راز صدف وار در پرده ی گوشم ریخت که در عین شنای دریا اِستِغرَاق خود را بحضور سیّد مُتَبَحِّر(۹) آفاق رساندم و قصیده ی آبدار در مدح آن بَیتُ الْغَزَل(۱۰) سفینه ی سیادت بر خواندم، خِلعَتی مُغَرَّق از جناب آن ابر رحمت انعام شد، هم در آن حال بعض ابیات آن قصیده سراپا مغز از زبان ایشان بدان گونه شنیدم که در خَلَال آن حال دندان شکن ربط مقال بدین اعتدال امکان ندارد. بعد واقعه، آن برادر بجان برادر لشکر مصیبت و پریشانی مرا تنها یافته، آنقدر کَوس اِستِیلَاء زد که شرح سیاهی آن بر صفحه ی کاغذ نمی(۱۱) گنجد. بیت:

به چشم تیغ زن شد اشك پر شور
چو اطفال جفاء مشرب بعاشور

۱. غ = خیایا ۲. پ ــ سیّد ۳. غ ــ بند ٤. غ +شیرازه ٥. غ = مستوی
٦. غ = والا ۷. پ ــ بزرگوار ۸. اصلی = اقامت ۹. غ = مخبر
۱۰. اصلی و غ = غزال ۱۱. غ = نه *سوره نساء (٤) آیه۱۳٦م

ذکر میان اسمعیل نَوَّرَ(۱) اللّٰہُ مَرقَدَہٗ

از آنجا که صرف توجهات این خاندان هفت اقسام رنگها دارد، هر گاه که(۲) قاعده دان تبدیل حالات ورق گردان تحصیل کمالات مجموعه ی افعال موزون صیغه شناس امر "**کُنْ فَیَکُوْنُ**"* حرف اصلی ترکیب "بَقَا بِاللّٰہِ" همزه ی وصلی "بَابُ فَنَا فِیْ اللّٰہِ"(۳) مُسَمَّای(٤) اسم تفضیل یعنی میان اسمعیل بتوجه نوشه ذرّه پرور در صیغه ی تکمیل کامل(٥) شد، جمع مظهر معانی مختلفه از آن مصدر کرامت جلوه ظهور گرفت. از آنجا که معمّا اسم فاعل حقیقی تنگ ظرف نبود، آنقدر مَلَکَه ی تَصَرُّف در افعال مُتَصَرَّفَه یافت که(٦) هیچکس را از مونث و مذکر و حاضر و غایب در امر و نهی آن مَحو نفی ماسوای اللّٰه حَجر(۷) و انکار صورت نه بست بدان "اَسْعَدَکَ اللّٰہُ تَعَالیٰ" که با مخاطب مجهول سر حرف زدن ندارم، معلوم است که در ضمیر واحد پرستان تثنیه دویی گنجایش ندارد و کلام این چنین متکلم مَعَ الْغَیر نبود. درباب(۸) که تکرار صرف هوایی باد پیمایی(۹) نمی کنم، تصرّف این طایفه یعنی گردانیدن از حالی بحالی عجب صیغه دارد، که بیکنظر عنایت دل جامد طبیعتان مُشتَق گشته مصدر اسم واحد حقیقی میگردد، و بِمُجَرَّد مزید توجه ی مجهول سیرتان را قَسَاوَت(۱۰) و انکار ماضی زایل شده، حال مستقبل معلوم میشود، وجد و رقص ایشان مانند صفت مشبه سماعی(۱۱) با قیاس(۱۲) کار ندارد و سماع این اِخوَانُ الصَّفَاء اختراعی است، بمکان و زمان متغیر نگردد، کونین در نظر این جمع مفرد صفات مانند تثنیه نزد(۱۳) منطقیان لاشی باشد و حرکات و سکنات ایشان موجب ظهور فعل "**یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ**"** میتواند شد. نخستین باب این صرافان سکه ی حالی ضرب ذکر و آخرین گردان این مُوشِکَافَان لَا اُبالی شَرَف فکر(١٤) "**مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیْلٌ**"*** دانستن تصغیر این باب

---

۱. پ و غ = انار ۲. اصلی و پ ــ که ۳. غ ــ اللّٰہ ٤. غ = مسمائبی ٥. غ = کام ٦. غ = و ۷. اصلی و غ = حجد ۸. غ =باب ۹. اصلی = هوای باد پیما ۱۰. غ = فسارت ۱۱. پ +است ۱۲. غ =اقتباس ۱۳. پ = نزدیك ١٤. پ ــ فکر *سوره بقره(۲)آیه۱۱۷م **سوره آل عمران(۳)آیه٤۰م ***سوره نساء(٤)آیه۷۷م

است و "اِنَّ النَّفْسَ لَاَ مَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ"* شکستن تَکسِیر(١) این کتاب است(٢) هر سعادت کیش که احرام(٣) قرب این وحدت گزینان بست، بعد اِتّصَال هم جنس گشته اِدغام یافت و هر ارادت اندیش که بر درگاه این پاك دینان نشست، ثِقَل پِلَّه ی گناه او بِخِفَّت تبدیل گرفت. بیت:

روز و شب تکرار این تَعلِیل کن
فکر این ادغام و این تبدیل کن

بدان "اَیَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰی" که کلمات سلوك این طایفه بر سه قسم است اول اسم یعنی ذکر اسم(٤) ذات که بی تکلیف اختیار در پرده ی گوش جاری می شود،(٥) بمثال رَجُلٌ و فَرَسٌ یعنی در حالت پیادگی صَحو و سواری سُکر یا در جذبه ی(٦) انسانیت(٧) و غلبه ی حیوانیت، به هیچ وجه منقطع نگردد، لهذا از جِهَت استمرار تعلق بزمان(٨) ندارد. دویم(٩) فعل و آن اشاره است بتقدیم اعمال صالحه بمصداق ضَرَبَ و دَحرَجَ (١٠) یعنی نفس وشیطان زده و سنگسار کرده گردد، تا عُجب و ریاء دامنگیر نشود، این مرتبه از جهت ترتیب اوقات عبادات به یکی از ازمنه متعلق باشد، سیوم حرف و آن مراد از ادراك نهایت مقامات سلوك است که واسطه رجوع به بدایت میشود تا صاحب آن حالت بدین عبارت متکلم گردد که "سِرْتُ(١١) مِنَ الْبَصْرَةِ اَیْ عَالَمِ الْمَحْسُوْسَاتِ اِلٰی کُوْفَةِ الْکِفَایَةِ یَعْنِیْ حَضْرَةِ الْذَّاتِ(١٢)" و این رابطه هم جهت دوام تعلق(١٣) بزمان(١٤) ندارد. ابیات:

بیان اسم و فعل و حرف کردم
رموز معرفت را صرف کردم

---

١. پ = تکبیر ٢. پ ــ است ٣. غ = اجرام ٤. غ+است ٥. اصلی ــ به
٦. اصلی و غ = اوقات ٧. غ = در ٨. پ و غ = بزبان ندارد ٩. اصلی = دوم
١٠. غ = دحرح ١١. پ و غ = سرت ١٢. غ = لذات ١٣. غ = تعدق دوام
١٤. اصلی = بزبان *سوره یوسف(١٢)آیه٥٣ك

مـخــاطــب تــا نـگـردد غـایـب از خـویـش
نـگـویـد سـر وحدت معـنـی انـدیـش(۱)

رباعی:(۲)

هـر چـنـد کـه بزمگـاه وحدت تـنگ است
بـا جـام جهـان نـمای جم(۳) همسنگ اسـت
آئیـنـه کـه هسـت سـاده پُـرکـاری
بـی رنـگـی او نـمـونـه ی هـر رنگ اسـت

ذکر آیه ی رحمت الهی خواجه محمد فُضَیل وحی کابلی

از آنجا که باده ی دو آتشه گرمی شوق الهی(٤) در میخانه نَشأتَین کیفیت دیگر دارد، آن کـابـلی نـژاد ولایت پـنـاه و آن ولایـت زاد کـرامـت دستـگـاه، انگور بیدانـه حل مشکلات، بادام مُقَشَّر ترک تعلقات، پسته ی نمکین شور شوق، کِشمِش شیرین حلاوت ذوق، گـل رعنایی(۵) رنگ ظاهر و باطن، گرمی بخش برف زده کان(٦) صبح وطن، چـراغ دوده ی مُکاشِفان، نوردیده ی عاشقان و عارفان، آن ابر کرم که تصرّف ولایت او نـام ابـو الـغیث یمنی برنگین(۷) یخ نوشته و آن بَهلَهٔ(۸) یَدُاللّٰهِ که پنجه ی کرامت او دست رستم دستان چون دست چنار بر چوب بسته، آن ماه شبستان بخت بیدار که پل خوابان گردون را گذشته و گذاشته، و آن ماهی مُستَغرِق نشأه ی دیدار که در گذر پـل مستـان مهر و مه(۹) از کیسه ی دام و درم برداشته یعنی باغبان چار باغ فضایل اربعه خواجه فُضَیل اَنَارَ اللّٰهُ(۱۰) مَرْقَدَهُ(۱۱)، ابیات:

بـجـنـب قـوت آن شیـر پـر زور
بـود یك پهـلـوان پـنـبـه مـنـصـور
اشـارت فهـم عـلـم و عیـن گشتـه
چـو کـابـل مـجـمـع البـحـریـن گشتـه

۱. غ = اریش ۲. پ و غ ـ رباعی ۳. غ ـ جم ٤. اصلی و غ ـ الهی ۵. پ ـ یی
٦. پ و غ = زدگان ۷. اصلی = سنگین ۸. غ = لهد ۹. اصلی و غ = مهر
۱۰. پ +برهانه و ۱۱. غ=برکته

در آغاز مطالعه ی بهارستان شعور باراده سیر طوطی نامه هندوستان که گلستان شیراز تاب مقابله ی آن ندارد، برنگ بلبل هزار داستان از بوستان وطن پرواز کرده در شاهجهان آباد مسکن گرفت. بعد چند گاه آن منصبدار احدی ذات سَرمَدی در رساله ی ملازمان پادشاه نوکر شد، اما آن معنی بیگانه(۱) دیوانه حضور این رابطه بر ای بیت شمرده(۲) در خدمت آئینه(۳) صدق و صفا یعنی نعمت اللّٰه خدا نما(٤) در خورده اذن خلافت و اِلبَاس(٥) خرقه یافت. از آنجا که جامه ی طریقه ی نقشبندیه بر قامت استقامت او که سزاوار خلعت قادری بود، برنگ قبای عَارِیَت عار و ننگ نا درستی داشت(٦)، در معنی سند خلافت و اِلبَاس(۷) چون حرف(۸) خلافت و فرمان لباسی مُعتَبَر و منظور نبود. کَیْفَ مَااتَّفَقَ تعیناتی آن قلعه دار جمعیت باطن همراه سعید خان ناظم صوبه کابل صورت گرفت. هرگاه در اثنای عبور، خان مسطور، سواد کرامت ایجاد حضرت چك دَارُالضَّرب ذکر، که هر کوچه ی شهر آرای او از قَریَات قرب و جوار باج ره خواسته، وسایل دَرهای او(۹) در چهار جَارِیَه خود عِبرَه بَحرَین صرف کرده(۱۰)، مِضَرب خَیَّام(۱۱) شد. یکی از اجزای صحبت پیش آن دیباچه ی زَادُ الْمَسَافِرِین اشتیاق یعنی خواجه ی غلامان بیعت مشتاق نقل کرده که درین مَعمُوره رشك بِیتُ الْمَعمُور عارفی نوشه حاجی نام مسکن دارد که فلك مُعَمَّر تا آیه "**وَ مَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِى الْخَلْقِ**"* خوانده، هر روز احرام عمره زیارت او می بندد. اگرچه خواجه خضر لقاء فرمود که در سواد هند فقیر روشن دل حکم کیمیا دارد، اما از روی اتفاق زیارت حاجی(۱۲) کعبه عَلَى الْاِطْلَاقِ میسر شد و بیك نگاه فضل شاه آن فُضَیل عهد از فضولیها توبه کرده بر ابنای جنس تفضیل یافت. از جناب کرامت اِنتِساب حضرت میان پیر محمد نقل است که در آن مجلس من(۱۳) خونین جگر مانند دل در پهلوی چپ(١٤) شاه نشسته بودم، معلوم کردم که خواجه فُضَیل نام

۱. غ = یگانه ۲. پ و غ +و ۳. غ آئینه خدمت ٤. پ +ی ٥. پ و غ = الیاس
٦. غ = درست ۷. پ و غ = الیاس ۸. غ ـــ حرف ۹. غ ـــ او ۱۰. غ و اصلی +شد، غ = کر ۱۱. پ = خام ۱۲. غ = جای ۱۳. اصلی و غ ـــ من
١٤. غ = چپ *سوره یاسین(۳٦) آیه٦٨ك

همعنان ابراهیم ادهم شد. القصه آن بسمل بی طاقت بعد اِعَادَه ی اِفَاقَت(۱) رخصت یافت و در غیبت(۲) آن مقبول عَلَّامُ الْغُیُوب بحاضران حضور اشاره شد که اگرچه این مهمان(۳) فُضُول خَوان اَلوَان، و بی(٤) نعمتان هندوستان بی نمك می دانست، اما بنمك شور عشق قسم که این ناخورده سَیر آنقدر کامیاب لذت چاشنی ذوق شد که کشتی استعداد بسا قلندر مشرب در لنگر خانه ی توجه ی این دریا دل پر(٥) گردد. سبحان اللّٰه !آن رنگی(٦) کابل که لاله وار داغدار گشته بود، از زخم رنگ نوشه عیسی نفس بدانگونه مَظهَر(۷) صِبْغَةُ اللّٰهِ شد که از تخته بندی بازار نقشبندیه رسته، قابلیت قبای قادری یافت. پیدا است که به هر صورت نقش ثانی بهتر از اول باشد. خواجه عالی مقام آن روز کوچ(۸) لشکر مُوقُوف دیده(۹) برای تمنای(۱۰) سبق زیارت رفت. حکم شد که اکنون به جمعیّت(۱۱) خاطر اقامت صوبه ی کابل مبارك باشد، زیرا که گرم کردن خنك مزاجان آن شهر که هریکی در زیر لِحاف خواب غفلت از هوای دنیا سرد مِهر درد سر دارد(۱۲)، بصندلی گرمی(۱۳) شوق شما کرسی نشین خواهد شد. نقل است که در اثنای ورود این فرمان عالی شأن حکم محکم پروانه ی شمع دیدار، تعویذ بازوی آیمه روزگار یعنی حضرت میان پیر محمد نیز(١٤) بشَرح صَدر(١٥) صَدُور یافت که عطای بی حساب در عرض(١٦) مکرر بیم باز یافت دارد، به زودی از حضور رخصت باید شد. خواجه رَفع و جَرّ و فَتح و کَسر به همدیگر مُنضَم دیده، عَزم سفر جَزم کرده، حرکت را بسکون مُقَدَّم داشت. همانا گُرِیز آن بیت الغزل(۱۷) قصیده ی عشق برای مَدح غایبانه بوده باشد، والّا چه معنی دارد که لفظ معنی از هم جدا گردد. بیت:

تا که میگوید که یار از ما گریخت
کی تواند موج از دریا گریخت

---

۱. اصلی و پ = اقامت ۲. اصلی = غیب ۳. غ = محال ٤. پ و غ = ولی
٥. پ = بر ٦. غ = زیکی ۷. غ ــ مظهر ۸. غ = کوح ۹. پ = فرموده
۱۰. غ = مشائبی ۱۱. غ = بحجت ۱۲. پ = دارند ۱۳. پ = گرم
١٤. اصلی و پ = تیر ١٥. پ ــ صدر ١٦. غ + به ۱۷. اصلی و غ = غزال

منازل راه مانند باریکاب(۱) شمشیر به(۲) تیزی قطع کرده در وطن رفت و ویرانه از شهر دور مسکن آن گنج مَستُور(۳) مقرر شد. بیت:

کــوس شهـرت زد بـعشـق او دل دیـوانـــه ام
از قَــدُوم گــنــج دولتـخـــانــه شـد ویـرانــه ام

ربـاعیات آن جامع فضایل اربعه را که بر مصرع آن چون مغز چار مغز کاغذی حلاوت دو چـار است، اگر چار نُقل مجلس ذوق خوانم، بچار قل قسم که(٤) گنجایش دارد و تـخـلص آن آیه ی رحمت وحی شنیده میشود. اگرچه هر صبحگاه سواد شهر بطلوع آن والا درجـه ی فـروغ تازه می یافت اما آن چشمه ی فیض مانند آفتاب زمستان جای گـرم(٥) نـا کـرده خود را به کوه می برد و هر چند صد گنج شکر نذر آن فَرِیدُ الْعَصر می شـد و لیـکـن آن نـور مـجسم مانند مردم دیده شیرینی خواب را هم گران میشمرد. چـنـد گاه تصرّف آن ثانی پیر(٦) جام چون احکام شرع به کیفیّتی در مَنهِیَات جَریَان داشـت کـه پـریـزادان شیشـه بـازو و صـراحـی گرد نان چینی نواز که برنگ دختر رَز خـانـه ی مـردم خـراب میکردند، هریکی تَایِب گشته از قَحبه خانه برآمده متوجه بیت الـحرام شد، هر ساده لوح تر دامن مانند طفل اشك سر مشق پاکبازی در پیش گرفت و هر رِند بی نماز امام سُبحَه وار به معصومی انگشت نما شد. ابیات:

تــا می کهـنــه چـو تـقـویم کهن رفت ز کـار(۷)
شیشـه چـون شیشـه ی سـاعـت شده لبریز غبار
مـحتسـب رستـه ز تشـویــش شکست خُم می(۸)
کـــه نـمك جـوش زد از بــاده بـرنـگ لــب یــار

روز نـو روز مَـوکِـب شاهجهان پادشاه(۹) چون باران بهار، در سواد کابل ریخت. از آنـجـا که سیماب کشته کیمیای دولت بیدار یعنی پادشاه زاده سعادت پِژُوه محمد دارا شـکـوه یـکـنـفـس از تـجـسـس اَکسِیر اعظم فقر فارغ نبود، مقامات خواجه ولایت پناه

۱. پ = باریك بآب ۲. غ ـــ به ۳. غ = مقصود، = نور ٤. غ +نه
٥. غ = گرم جا ٦. پ = هر، غ = سر ۷. اصلی ـــ زکار
۸. غ = محتسب رشته شکست خم می ۹. غ = آباد شاه

شـنیده خواست که بسرو چشم مَلَازَمَت گردد، لیکن شاه نعمت اللّٰه خدا نما منع کرد که آن مـجـمـوعه ی سعادت را(۱) خوانده، دربار گاه والا حاضر کرده خواهد شد. همانا معـلـوم نبـود که آن سکندر طالع که بر و بحر عالم فناء پیموده و آن خضر کرامت که چشـمـه ی آب بقاء نوش نموده، یعنی خواجه حکمت پناه که بِسدِّ استقامت از تشویش یـا جـوج خـطرات رست و کید هندوی(۲) نفس مکار را مانند لشکر زنگبار(۳) برهم زده، بـر تـخـت فـراغـت نشست، به هیچ وجه پروای دارومدار دارا(٤) ندارد. خواجه بعد اطلاع این مقدمه فرمود که اگرچه حق صحبت شاه نعمت اللّٰه بر ماهست اما غزل:

ایـن نـمك سـر جـوش کـان دیـگـرسـت
شـور سـودا را دکـان دیـگـر سـت
شـد چـراغ طـاق نسیـان آن شـرار
شـعـلـه ام از دود مـان دیـگـرسـت(٥)
مـحـو یك عـالـم طپشهـا گشتـه ام
بـرق مـا از آسـمـان دیـگـر سـت
خـوانـده ا م فـن بـدیـع درس عشـق
ایـن مـعـانـی را بیـان دیـگـرسـت
دل کبـاب یك نـگـاه گـرم شـد
ذوق ایـن نـعـمـت ز خوان دیـگـر سـت(٦)
دل زخـود بـرکـنـدن از یك ضـرب ذکـر
سـکـه ی صـاحبـقـرانـی دیـگـر سـت
در دل مـا عـاشـقـان و عـارفـان
گـرمـی هـنـدوستـان دیـگـر سـت(۷)

۱. پ ـ را ۲. پ و غ = هندی ۳. غ =زنگار ٤. غ ـ دارا ٥. پ ـ کامل شعر
٦. پ ـ کامل شعر ۷. غ ـ کامل شعر

غـــنـــچـــه ی دل بیـضــه ی طــاووس شــد
ایـــن بهـــار از بـــوستـــان دیـــگـــر ســـت(۱)
آنـــکـــــه از آییـــنـــــه ی دل زنگ بــــرد
طـــوطـــی شـــکـــر زبـــان دیـــگـــر ســـت
مُهـــــره ی مـــــوم ســـــت دَور روزگـــــار
شهـــد جـــمـــعیّـــت بشـــأن(۲) دیـــگـــر ســـت
ذوالـــفـــقـــار سیـــنـــــه ی چـــاکیهـــای مـــا
تیـــز بـــر(۳) ســـنگ فَســـان دیـــگـــر ســـت
بـــر تـــنـــم هـــر رگ کـــمـــنـــدی میشـــود(٤)
ایـــن کشـــش از پهـــلـــوان دیـــگـــر ســـت
آنـــکـــــه بیـــت الـــلّـــه دل شـــد جـــای او
حـــاجـــی والا مـــکـــانـــی دیـــگـــر ســـت

اکنـون کـه(٥) آن دفتـر را گـاو خـورد همـان آش در کاسـه تصور کردن مزه ندارد. همدران اثناء خرسبانی صید(٦) نگاه آن شیر کردگار گشته بر قلندر مشربان سبقت گـرفت یعنی آن پُوست پوش(٧) بی مغز دریك لحظه کتاب وار صاحب لفظ و لفظ وار صاحب معنی(٨) شد و خرس بیُمن(٩) طالع مَیمُون چون سگ اصحاب کهف قلاده ی حَبلُ الْمَتِین(١٠) قبول یافت. شاه نعمت اللّٰه آمدن آن قبله ی مقصود از مصلحت بعید دانستـه مانند نگاه قربانی از خود رفت و داراشکوه خود بدولت ملازمت رسیده سبق کیمیـای سعـادت گـرفـت. نـقل است که روزی آن کان درد بر قله ی(١١) کوهی جای داشـت، نـاگـاه جـمع مـاه رویـان ستار نواز(١٢) که زُهره مانند طنبور حلقه بگوش ایشـان بـود وارد گشتـه، هریـکـی از آن معشوقان عُشّاق نواز گِرد آن مشهور عراق و

۱. پ ــ کامل شعر ۲. غ = ایشان ۳. غ = به ٤. پ = کمند دیگر ست ٥. غ ــ که
٦. غ = ضد ۷. غ = پوس ۸. اصلی و غ=و لفظ مانند صاحب معنی ۹. غ = یمن
۱۰. غ = الیقین ۱۱. غ = در ویز در ۱۲. ا صلی و پ= ستاره

حـجـاز نـغـمه کردن گرفت. آن بلبل بوستان عشق که صدای بل بل میزد، طاووس وار در بهـار وجـد و رقـص دانهـای اشك کـه تـخـم لاله زار داغ عشق است بر کوه ریخت و بـقـوت پـنـجـه ی یـدبیـضای کرامت سنگی را که بالای آن(١) مقام داشت جنبانیدن گـرفـت. سـنگ مسطـور را مـانـنـد طـور کشش تجلی فَلاخَن گشته پرواز آشنا کرد و معاینه ی این حالت حیرت دمساز سرمه ی آواز آنجماعه ی(٢) نغمه پر داز شد. بخاتم نبـوت سـوگـنـد کـه آن عیسی نفس قیامت ایجاد مضمون "**وَاِذَالْجِبَالُ سُیِّرَتْ**"* مانند نـقـش نـگـیـن(٣) بر سنگ نوشت. کابلیان تیز دست بسان تیغ محرابی هر یکی جَبهَه نیـاز بر سنگ مالیده راه خود گرفت(٤)، و بِنَظَرات مقابله ی آن آفتاب والا درجه ی هـر کـوهـی سـنگ دل لعل بی بها شد. مِحَك عِیَار کرامت یعنی سنگ مسطور تا هنوز در کابل اعتبار سنگ پارس دارد و آن حَجَرُالْاَسْوَد کعبه ی ولایت که بِمَس ید بیضای آن خاتم یَمِیْنُ(٥) اللّٰهِ هم رنگ ورق فِضَّه شد تا امروز نگین وار نامیست. بیت:

گــــــرمــــــی عشـــــق رنـــــگهــــــا دارد
چـــون شــــــرر ره بســــنـــــگهـــــا دارد

قـاضـی رضـی الدین از زبان خواجه بابا(٦) که از اَبنَای(٧) جنس خود امتیاز داشت بـلـکه مردی بدان فیض اَعَمّ و(٨) جدوجهد اَتَمّ دراِخوانُ الصَّفَاء خال خال توان یافت. نـقـل کـرده(٩) کـه خـواجـه قبـلـه گـاه(١٠) اَبـرَار(١١)و جگر گوشه ی اَحرَار بوی فـرزنـدان مـعـنوی خود پیش از زادن بایزید وار از در و دیوار میگرفت، کَمِینَه کرامت آن(١٢) چـلـه نشیـن گـوشـه ی فـقـر آنسـت کـه تـا هـنوز زمان حامله آن دیار را که قـامـت(١٣) ایشـان از درد زه کشیـدن کـمـان مـی شود، یـاد آن(١٤) سرحلقـه ی قـربـانیـان میـدان عشـق تـعـویذ نجات میگردد. دیگر خوارق آن حِصَار مُحَافِظَت خلق

---

١. اصلی و غ ــ آن ٢. غ =آنجا ٣. غ ــ نگین ٤. غ = گرفتنتند ٥. غ = یمان
٦. پ ــ از زبان خو اجه بابا ٧. پ ــ ابنای ٨. پ ــ و ٩. پ = میکند
١٠. پ ــ گاه ١١. پ = احرار ١٢. پ ــ آن ١٣. غ = اقامت ١٤. غ = یاران
* سوره تکویر(٨١) آیه ٣ك

چون کلمات لوح محفوظ اِنحِصَار ندارد و از سنگ مرقد آن لعل بدخشان ولایت چون لَاجوَرد تَذهِیب مصحف جلوه نُوْرُ عَلٰی نُوْرٍ روشن میگردد. بیت:

کسی کـه سو خته ی عشقش برنگ سرمه ی طور
اگــر بـدیـده خـود جـا دهیـش جـا دارد

نقل است که هر گاه نوشه مَجمَعُ الْبَحرَین حقیقت و مجاز مضمون هٰذَالْفِرَاقُ خوانده به عـالـم بقا متوجه شد، خواجه خضر لقای کلیم کلا م کشتی صبر و قرار پاره پاره کرده لـنـگـر تـمـکیـن گُسِیخت و طفل اشك قربان راه نموده گنجینه ی دُر یتیم بر زمین(۱) ریـخـت یعنی به اراده ی بوسیدن لب گور شاه مُکَاشِف قُبُور شور قیامت بر پا کرده، راه چك مبارك گـرفـت تـا منزل قبر حَبار(۲) قافله ی افغان(۳) و بَدَرقَه ی آه همراه داشت و تا سرای باریکاب سرخاب اشك خونین ریختن فرض عین پنداشت. معهذا آن شیـر عـالـم شکـار کـه پـنـجـه ی زور او چون یَد بِیضاء بخرق عادت انگشت نما بود، می خواست که درین دیار برهمدستان فَایِق گردد، لیکن تصرّف حضرت میان پیر محمد دریـن سـرزمیـن مشرق انـوار گرمی آن خورشید قیامت را مانند ابر رحمت مانع شد. قصه ی کوتاه بعد بوسیدن مصحف خط غبار یعنی کتابه ی مزار مَطْلِعَ الْاَنْوَارِ خواست کـه یـکـی از سـاکنان آنجا که(٤) مانند ا لف مُقَدَّم و یگانه باشد، بقوت جذب او چون بـای بسم اللّٰه سرنگون گردد، لیکن به هیچ وجه صورت نه بست، خنجر آبدار نگاهش کـه زخـم خـورده ی او آب نخواسته دست از جان می شست، چون برگ بید بآب خود زنـگـار گـرفـت و شـمشیـر تیـز جـذبـه ی او کـه جـوهر فرد را دو نیم میکرد، برخود پیچیده(٥) حلقه ی بیرون دَر شد. بیت:

نشــد کـــار گـــر زخـــم شـــمشیـــر او
نـــه غـــلـــطیـــد در خـــاك نَـــخـــچِیـــر او

روزی در دیـوان خانه ی شاه عالیجاه که موزونی بیت دیوان شاهی دارد، سخن پرداز وحـی تـخـلـص تلاش کرد که معنی برحسته ی وجد در قَالِب لفظی تازه بندد، اتفاقاً رو

۱. غ +می ۲. پ = جبار، غ ــ حبار ۳. اصلی ــ افغان ٤. غ ــ که
٥. اصلی و غ=مالیده

بروی مجلس کهن زالی بدوك ریسیدن سروکار داشت که مانند فکر شاعر(۱) خیالی و مثالی پیش نبود. ابیات:

کـــرده دَور چـــرخ چـــون دوکـــــش بـــدن
رشتــــه ی جــانـــش شـده تـــار کـفـن
از شـــکســـت رنگ هستـــی تـــار تـــار
ســـر ز آشـــوب ســـفیـدی پـنبـــه زار
مشـــت خـــاکـــی کـــرده تـصـویـــر مـــرگ
مـــو بـمـــویـــش زخـمـــی شـمشیـر مـرگ
قـــامـــت او حـــلــقـــه ی در گـــوش فـنـــاء
هـمستیـــش خـــواب فـــرامـــوش فـنـــاء
بـــرف پیـــری بستـــه بـــر چشـمـــش نـقـاب
در دهـــان چـــون ژالـــه دنـدان گشتـــه آب
از هـــجـــوم ضـعف آن حیـــرت پـنـــاه
گشتـــه نـــا مـحسـوس چـون تـــار نـگـــاه
جـنبـــش(۲) مـژگـــان زضـعف جسـم زار
بـــال پـــروازش چـــو چشـم انـتـظـــار
بسـکـــه از مشـق فـنـــا بیتـــاب شـد
مـغــــز ســـر در گـــوش او سیـمـــاب شـد
نـــه هـمیـــن بشـکســـت رنگ روی او
کـــاســـه ی مـــودار شـــد زانـــوی او
داشـــت چـــون قـــوس قـــزح آن بـــی درنگ
هستـــی مـــوقـــوف یك پـــرواز رنگ
دمبـــدم از خِـــفًـــت جسـم نـــزار
مـحـــو بـــر دار(۳) فـنـــاء کـــافـور وار

۱. پ ـــ شاعر ۲. غ = نبش ۳. پ = رواز

خـواست که چَرب دستی را کار فرموده در پنبه(١) زار وجود آن نُمُود(٢) بی بود که چـرخ چـرخـه را هـلالیسـت، شرار افگن گردد و بجذب کمند نگاه آن کهنه سال ماه نو تِـمثَـال(٣) را که برنگ قوس قزح نمونه ی بُوقَلَمُونی خیالیست، بچرخ آورده انگشت نـمـای تماشاییان کند. قصه ی کوتاه هر گاه(٤) آن رستم کابلی نسبت(٥) بر آن(٦) پهلوان پنبه برف پیری خویش یعنی زال مسطور که سیمرغ وار نامی پیش نبود برنگ کـمـان زورآزمـا(٧) شـد، بـزخـم تیـر دو شاخه نگاه او قدری دست آن شاخ بی برگ چِـلَّـه ی زمستـان چون پنجه ی چنار حرکت اِضطِرَار یافت، خواجه قربان شَست خود گشته از حضر ت میان پیر محمد پرسیدن گرفت که برین زال چوگان مثال چه رو(٨) داده کـه گـوی وار از حالی به حالی میگردد. پیر کبیر کلمه ی خُماسی یعنی پنجه ی آن زال مَهمُوز بـنـگاهی مبنی بر سکون کرده، حریف را فرمود که این زال دال تِمثَال(٩) همـزه وار گـاه گـاه حـرکت رَعشَه می یا بد و الّا در اصل سکون مانند الف هیچ ندارد. خـواجـه کـرامـت دیبـاچه که از معلم اول(١٠) سَبَق می برد و معلم ثانی(١١) را طفل مـکـتـب مـی شـمـرد و مــانــنـد مـردم دیـده(١٢) درس خـمـوشـی فرض عین دانست و بِاِستِعفَای ترک ادب طفل اشك مانند بر پای افتاده بخاك عِجز نشست. آخِرُ الْاَمر(١٣) هنگام مُعَاوِدَت بسفارش صاحبزاده والا گهر شاه هاشم آن ابر رحمت سرمایه ی جوش و خـروش، آن دریـای شور بقسمی گرفت باز ریخت یعنی آن پیش قبض(١٤) ولایت کـه بـه مـقـابله ی این تیغ هندی لبریز کُندی گشته دندان عِجز نمودن داشت، از سر نو آب تـازه یـافـت و بسان شمشیر برق خود را بچرخ آورده بصدای بل بل شرار افشان شـد. هـو ای کـافـور بـار کـابـل از بوی مشك عشق او مانند عُود هندی آنقدر اثر گرمی یـافت که هیچکس محتاج صندلی و لِحاف(١٥) عَنبَرِی نبود. منکه(١٦) فارسی زبان

---

١. غ = تپه ٢. اصلی و غ ــ بی بود ٣. غ = مثال ٤. غ ــ هرگاه
٥. غ = بابکی نسب ٦. غ ــ آن ٧. غ = ازمای ٨. غ +رو ٩. غ =مثال
١٠. اصلی و پ= ازل ١١. غ = ز ١٢. غ ــ دیده ١٣. غ +آخر الامر
١٤. غ ــ قبض ١٥. غ =کات ١٦. غ = سکه

هندی نژادم و کابلی مَولِد پنجاب منشأم(۱)، هر چند آراده ی تَتَبُّع خسرو صاحب قِران دارم، اما مثل مشهور هنوز دهلی دور است، سدّه راه می شود، بهر کیف چشم آندارم که این یوسف موزون لقاء بداغ غلامی نقطه ی پنجاب انتخاب عزیز دلها گردد.
بیت:

مَعنِیَم نا آشکار و جوهرم بی اعتبار
مُصحَفِی در چینم و آیینه در زنگبار

فرض کردم که این نثرو اشعار چون رخسار یار از ربط معنی جداست، آخر قابلیت اصلاح و تراش دارد.ابیات:

درباب سیه مستی خط جامش
کز دُرد تَهنِیَت باده انجا مش
برحاشیه اش خِتا مها مشك(۲) نوشت
این نافه که شد دَوَات چینی نامش

ذکر حضرت میان عبدالرّحمن رَوَّحَ اللّٰهُ رُوْحَهَ فِیْ الْجِنَانِ

از آنجا که قادری صبح سینه ی چاك به چشم خورشید شسته میگردد، گوهر آبدار لُجَّه ی اِستِغرَاق، افلاطون خُم نشین نشأه ی اِشرَاق، حلوای مِقراضی مشتاقان حلاوت قطع تعلقات، صَابُونی شیرین کامان دست شستن از لذّات، سَمِّی مرشد شاه عبدالرحمان نامی. ابیات:

طبع(۳) صافش رشك تیغ آبدار
مانده از کُندی همیشه بر کنار
داشت آن لبریز کسب گاذری
آب و تاب فیض ابر آذری
جذبه ی آن ابر رحمت بار بار
پاکی پرکاله ی دل از غبار

۱. اصلی و پ = منشاه ام ۲. اصلی و غ= مسك ۳. غ = تیغ

چشمـــه ی فیـضـــش بـرنگ آفتــاب
شستـــه لــوح ظـلـمـت مشـق حـجــاب
چـون خـم عیسـی بـــه ایـجــاد بهــار
کـــرده در یــکـــرنگ صـد رنگ آشـکــار

در عین طفلی که هنوز(۱) مصحف رویش بعلامت رسم الخط ممتاز(۲) نبود، بر طبق روایـت مشهـوره در معـموره خـویـش و بـقـول راوی دیگر بکنار دریای چناب که مدّ بسم اللّٰه پـنج سوره ی پنجاب است، مانند دُعَای مَأْثُوْرَةٌ مقبول نظر نوشه ذرّه پرور گـردیده، طفل اشك وار سبق عشق روان یافت. پدر و مادر بعد اطلاع ماهیّت اِستِغرَاق آن ذُوالـنُّـون آفـاق، بیخودی آن اِنْسَانُ الْعَیْنِ "اُولِی الْاَبصَارِ" حَمل بر سایه ی جن(۳) کردند. از آنجا که در آن ایام صاحب سایه بمشاهده ذات خورشید صفات نوشه دیوان "اَنَـارَ الـلّٰـهُ مَـرْقَـدَهٗ" از آسـیـب بِهی می یـافـت، برادر کلان میان اللّٰه داد آن معنی(٤) برجسته را بهزار تلاش زنجیر در پا بسته باتفاق همدیگر چون دو(۵) مضمون شسته در سَفِینَه نشسته آن مصرع(٦) هلالی تا در بحر زُلالی، سَیَّار(۷) ساخت. بیت:

نــــه(۸) کشتـی بـحـری لبـریـز پــرواز
ز مـــاهـی تــا بـمـه مـجـموعـه ی نـاز
نــــه کشتــی آن کشیــده انــدر آغــوش
قـلــنـدر مَشـرَبَــان خـــانـــه بــر دوش
نــه کشتـی مَـجـمَـعُ الْبَـحَـریـن اعـجـاز
کـلیـم و(۹) خـضـر بــا هـم کـرده دمسـاز
نـــه کشتـــی صَیــقَـل آئیـنـــه ی آب
چــوعـکــس مـــاه نــو در آب بیتــاب
نـــه کشتـی آن کـمـان خـانــه ی پـرداز
بــجــای تیــر خــود مشتـــاق پـــرواز

۱. غ = منور ۲. غ = غبار ۳. غ = حسن ٤. غ = مبنی ۵. غ =در
٦. پ غ =مصراع ۷. اصلی و غ = سیاره ۸. غ +آن ۹. غ ــ و

بــرنگ کشتــی مــی آن رَم(١) انــدیـــش
حــریــفـــان را تــوانــد بــرد از خــو یـــش

بعد عبور آن بحر طویل مُخَمَس پنجاب بسمت جناب(٢) شاه دریا دل سیل وار قطره زن گـردیـد نـد، بـمجـرد حـصول سعادت ملازمت آن مُستَسقِی شربت دیدار مَرضَنِیْ الـطَّبِیْبُ گـویـان از خویش رفت. میان اللّٰه داد التماس نمود که از بیهوشی این یوسف خورشید لقاء که سایه او مانند سایه ی چاه یکساعت زوال دارد و بَیتُ الْاَحزَان(٣) ما چون خانه ی چشم یعقوب زندان تنگ و تاریك شد. حکم والا پرتو صدور یافت که این سایـه ی ظل اصلـی خـورشـیـد بـی زوال است و ادراك آن مُوقُوف بدیدن قدم ارباب کمـال، قـدر و قیـمـت ایـن سایه در گرمی بازار خورشید قیامت دو بالا خواهد شد. که وفای وعده ی" سَبْعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِی ظِلِّهٖ یَوْمَ لَاظِلَّ اِلَّا ظِلَّهٗ "روشـن گردد(٤). قصه ی کوتاه این سر مشق سیه مستی را چون خط ساغر مَرفُوعُ الْقَلَم باید انگاشت و این درد پر درد را برنگ طفل اشك از مادر و پدر(٥) فارغ باید پنداشت. ابیات:

پــــریـــــزاد تـــجـــلـــــی پیشــــه ی او
شـــکستــــه شیشــــه انــدیشــــه ی او
نـگــویـم شیشــــه ی آن قـنـدیـل صد طـور
نـــمـــــایـــان انــدرو نُــوْرُ عَــلٰــی نُــوْر
پـری از بـــس جـنـون دیـوانـه ی اوسـت
رَم آهـــو غبـــار خــــانــــه ی اوســـت
بـمیـنـایـــش مَـزَن(٦) سـنـگ مـلامــت
کــــه دارد در بـــغــل شـور قیـــامـــت
دلـی مَشِـکَـن(٧) کــه ره پــر خـار گـردد
شـــکســــت شیشــــه نشتـــر زار گــردد

١. غ = بزم ٢. اصلی و غ= چناب ٣. غ = بیت الاخوان ٤. غ +و
٥. غ = مادر ٦. غ =نمون ٧. غ = شکن

آخِرُالْاَمر از پای آن مُحَرّك سِلسِلَه ی جنون زنجیر وا کردند(۱). بیت:

طـــاقـــت احتـــمـــال بـــار(۲) نـــداشـــت
آب گـــوهـــر بـــمـــوج كـــار نـــداشـــت

و آن بسمل اول بسم اللّٰه نگاه دمبدم ورق گردان صرف هوایی ناله و آه شد. چندگاه باعتقاد صحیح الف قامت خود را در ادب حضور دال وار کُوز و مَهمُوز کرده، صفای باطن مُضَاعَف ساخت و مثل رُقعَه ی مطلب که هم لفافه مثال سر بمهر کرد و بحقیقت ذات شاه متحد گشته خطاب لَفِیف مَقرُون یافت. سالها آن مَحو قطب روزگار و محو دور لیل و نهار چرخ گردان(۳) چاه(٤) شاه عالیجاه بود و در هر گردش چرخ آن شمشیر قطع تعلقات بسان دولاب آب دیگرمی یافت. هر چند گردش آن آئینه ی پرداز صفای(٥) باطن برنگ دور چرخ زنگاری تسلسل داشت، اما هر گاه در اثنای دور(٦) قبله نما وار مقابل بِیتُ الشَّرَف کعبه ی مقصود می شد، بسجود نیازی(۷) هلال مانند جبین(۸) را نُور آگین می کرد و اگرچه سالها دَور بِدَور(۹) آن ماه دو هفته ختم(۱۰) نشد، اما هرگز مانند مصحف بی رحل برچوب مَقعَد(۱۱) نمی(۱۲) نشست. پیداست که آن دیوانه بکار خود(۱۳) هشیار طفل خامکار(۱٤) نبود که چوب سوار گردد(۱٥). بیات:

پـــس گـــاو چـــرخ آن شهـنشـــاه دور
نـــمـــایـــان چـــون خـــورشیـــد در بـــرج ثـــور
چـــو دو لاب از جـــلـــوه ی (۱٦) شـــوق یـــار
شـــده جـــمـــلـــه تـــن چشم گـــوهـــر نثـــار

هر گاه بعد(۱۷) مُعَاوِدَت از کعبه ی حضور در وطن فیض مسکن ا قامت گرفت، گرد

---

۱. غ = کرده اند ۲. غ = یار ۳. غ=گرد آن ٤. پ ـــ چاه ٥. پ ـــ ی
٦. غ = دو ۷. پ و غ ـــ ی ۸. غ = خبن ۹. اصلی=مدور ۱۰. غ =خم
۱۱. غ=معهود ۱۲. غ ـــ نه ۱۳. پ = خویش ۱٤. پ ـــ خامکار
۱٥. غ ـــ که چوب سوار ۱٦. پ = جذبه ۱۷. غ ـــ بعد

معموره خود که گنبد گردون بلا گردان اوست، هنگام شب گردیدن داشت زهی طالع آن موضع خورشید مطلع که چنین ماه بِکَوکَبَه ی ناله و آه گرد او گردد و خهی سعادت دهی که بدینسان دولت بیدار پابسان او باشد، اما چه سود(۱) که خفته بختان شام اِدبَار را لیلة القدر وار آز آن یگانه دور دَوَّار خبر نبود و صورت پرستان بزم انکار را گرمی باطن آن فانوس خیالی بقدر(۲) یك سر سوزن روشن نشد و اقامت روزانه آن یگانه زمانه هم در تنگنای خانه تیر نَاوَك وار دمی(۳) پیش نبود. ابیات:

شدی آن کان درد(٤) از شوق دیدار
به شور نالها کوه نمکسار
غبار راه شب در جلوه گاهش(٥)
نمی شد سرمه ی آواز راهش
بدینسان از(٦) گداز گرمی و جوش
(٧)نگشتی تا سحر چون شمع خاموش

نقل است که زمینداری باغی مغرور که برمسند دولت مُستِعَار چون شاخ گل کج می- نشست و از هجوم حرص بیشمار نقد زر غنچه واردر گره ی دل می بست، برنگ خار(٨) که سوزن شیرازه ی مصحف گل باشد، به همسایگی آن گُلبُن کرامت عِز امتیاز داشت. اتفاقاً در چك مبارك شاه مَالِكُ الرِّقَاب که رَقَبَه ی گردون بسته مالکیت اوست رفته، سعادت ملازمت حاجی امام الحرمین دریافت. حکم محکم صدر دیوان قضاء و قدر پرتو صدور گرفت که مطابق فرمان والا در آن موضع عبدالرّحمن نام پروانه سر بمهر داغ عشق شمع وار اقامت دارد، آیا درین ایام به چه عنوان بوده باشد.؟ از آنجا که غبار انکار مانند خط سرنوشت بآب شمشیر زایل نشود و سیاهی جَهل مرکب غرور و پندار مانند نقطه ی خال قابل حَك نبود، خصوصاً بسان(٩)

۱. اصلی و پ=حسودان ۲. پ =یقدر ۳. غ = دآردمی ٤. غ= درو
٥. پ و غ= آهش ٦. غ ـــ گداز ۷. غ +تا ۸. غ ـــ خار ۹. پ ـــ بسان

موم(۱) زیر نگین که از نقش تمکین محروم است، چرب زبانان را فیضی از نامداران قرب(۲) و جوار صورت نه بندد و برنگ تاریکی پای چراغ ظلمت شك(۳)، نزدیکان از دل دُور داغ ناسور میگردد. آن سودای کوته نظر که متاع گرانمایه ی فقر را چون گوهر اشك در چشم او قدر و قیمت نبود، گفت که آن کهنه گرگ روبه ی بار(٤)، شغال(٥) وار هنگام شب گرد ده شور و شَغَب دارد. سبحان اللّٰه ! آن چکاره کم زور اینقدر ندانست که هر سگ بیقدر بر شیران کرد گار آهو نتواند گرفت. شاه فرمود که ای خر گوش کن و(٦) سخن(٧) شتر گربه فراموش ساز(۸) روزی(۹) آن وحشت شکار هَزبَری گردد که فیل قوتان را مانند پشت کَفتار شکست داده، پلنگ وار بر ران تیزان(۱۰) داغ کشد و کَرگدَن گردنان را زنده درگور کرده، گوَزن وزنان را (۱۱) شاخ شاخ کند. ابیات:

آتش قهرش چو گردد شعله زن
شیر را تب لرزه جوشد از بدن
روز و شب فارغ ز قید نام و ننگ
محو اِستِغرَاق باشد آن نَهَنگ

نقل است که منظور نظر خاصه ی او بذوق مقام صَمَدِیَّت از خَوان اَلوَان لذت دنیا چند گاه برنگی دست می شست که گِرَده(۱۲) وقف آن شاگرد حافظ حقیقی را از(۱۳) اِشبَاع(١٤) مدّ سرخ و سیاه اشك خونین و دود آه چون حرف حلقی گلوگیر می شد. بیت:

عندلیب نو بهار گریه مستانه(١٥) ام
چون بط صهبا نباشد فکر آب و دانه ام

۱. پ = رسوم ۲. پ ـ و ۳. غ = ننگ ٤. غ = یار، پ باز ٥. غ = مثال
٦. اصلی و غ ـ و ۷. غ ـ سخن ۸. اصلی +و ۹. اصلی = دوزی
۱۰. اصلی و غ =پیران ۱۱. غ ـ را ۱۲. پ =کرده ۱۳. پ ـ را از
١٤. پ = شباع ١٥. غ = مستام

میان عنایت اللّٰه خَلَفُ الصِّدق آن صبح نفس که حسن گندم گون او خمیر مایه ی قرص آفتاب بود، عمری برنگ آسیای گردون گرد آب و دانه نگشت. رباعی:

هر کس که شکار حرص دنیا نشود
محروم(۱) از لذت تمنا نشود
برهم زن خط نفس این خسته دلیست
سگ شاد باستخوان خرما نشود

امانت پناه امن آباد فقر میان محمد امین از قبیله بنده به منصب ارادت آن ظل کردگار عِز امتیاز(۲) دارد و خدمت سایر خدام درگاه عین عظمت می پندارد(۳). امید که آن چراغ انجمن اَمانِی و آمال از نامه ی اعمال پروانه ی استقلال یافته در تحصیل کمال به مرتبه ی عین جمع واصل گردد تا هنگام محاسبه "**بَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ**"* در دیوان قیامت قابل فارغ خطی "**لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**"** تواند شد. امید دارم که سلك گوهر آب دار این سلسله که دولاب چاه فیض است، چون سُبحَه گردانی کواکب "اِلٰی(٤) اِنقِطَاعِ الدَّوْرِ" تسلسل پذیرد تا کشت سبز بختان تخم آدم طراوت یافته یَومُ الْفَصل مُثمِر برکات گردد، آمین بحرمت مُحَمَّدُالْاَمِیْنُ(٥) وَآلُهٗ وَاَصْحَابُهٗ اَجْمَعُوْنُ. بیت:

وجد رقص کهنه دارد طبع غم مأنوس ما (٦)
بود فانونس خیالی بیضه ی طاووس ما

ذکر سَپِهر کرامت قاضی رضی الدین

هر چند از روی تَلخِیص آرزو دارم که این مجموعه ی شرح حالات چون دهان یار مختصر گردد اما بیان این معانی بَدِیع مانند طُرَّه ی دلدار بی اختیار مُطَوَّل میشود. مُجمَلًا آنکه امام اعظم شریعت محمدی و مَالِكُ الرِّقاب طریقت احمدی، حاشیه پیرای(۷) مدرسه شرح صدر(۸) و صدر آرای مَحکَمَه ی قَضَاء و قَدر، آن

---

۱. غ = محرم ۲. غ = اشتهار ۳. پ = دانست ٤. غ = ابی
٥. اصلی و پ و غ =محمدن ٦. غ = طبع ما تو ما ۷. اصلی و پ=برای
۸. پ = دور، و غ ـــ صدر *سوره کهف(۱۸) آیه٤٦ك **سوره بقره (۲)آیه٦۲م

وَحِیدُ الْعَصرکه در همه دانی ثانی عَینُ القُضَات بود و آن شیخ اکبر که از هجوم(۱) معانی جامع فتوحات شد، خال گوشه ی ابرویش مانند علّامه ابن(۲) حاجب بِدِقَّت آفرینی(۳) مشهور و مردم چشمش بآیین امام غزالی مفسر سوره ی نور یعنی مسند نشین بزم تمکین قاضی رضی الدین از بِدُو شعور که هنوز بسواد خط(٤) آشنا نبود، خط غلامی نوشه(٥) بر کاغذ بخت سفید نوشته، گواهی شاهد حسن اعتقاد مهر داغ عشق مادر زاد(٦) مُسَجَّل کرده، کمر خدمت بست. نقل است که اکثر اوقات بِمَحضَر عُدُول و ثِقات(۷) از زبان شاه کَنزُالدَّ قَایِق جَامِعُ الرَّمُوز صادر شد که رضی مجموعه ی اشارات کافیه و نُسخَه ی غبارات شافیه، دولت دین و دنیا از ما یکجا(۸) یافت، بیمن عنایت بی نهایت که عالمی را وافی و کافی است، هدایه وارهم عبادات(۹) پیرایَه ی او گردد و هم معاملات سرمایه ی او باشد، هم دَستُورُ الْعَمَل قضاء خواهد شد و هم سرمشق رضاء(۱۰) چون(۱۱) هم خدمت باو زینت(۱۲) پذیرد و هم عظمت ازو رونق گیرد، همانا مطابق فرمان عالی شأن(۱۳) شاه عالم پناه هم مسند آرای دیوان شرع محمدی شد وهم شهید شوق(١٤) گشته بروایت "مَنْ قَتَلَتْهُ فَأَنَادِیَتُهٗ" نیابت قاضی الحاجات یافت، لیکن آن سیماب کشته ی اکسیر عشق که "مَنْ جُعِلَ قَاضِیًا فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِسِکِّیْنٍ(١٥)" گویا در شأن(١٦) اوست، یکقطره خونین از آن زخم جان گداز نمایان نکرده سرمایه ی خود را در لباس دولت پوشیده داشت و قادری کربلایی فقر بزیر قبای(۱۷) اورنگ زیبی قضاء نهفتن(۱۸) مصلحت پنداشت.

ابیات:

فقر را اِختِفَاء(۱۹) بود درکار
کیمیا نیست قابل اظهار

۱. غ +هر ۲. غ = این ۳. غ = امرینی ٤. غ = خطا ٥. پ = نوشته ٦. غ ــ زاد ۷. غ=تقات ۸. غ= تا کجا ۹. غ=عبارات ۱۰. غ+خواهد شد،پ= خواهد گرفت ۱۱. پ و غ ــ چون ۱۲. غ =زیست ۱۳. پ ــ عالی شان ١٤. پ = عشق ١٥. غ = سکینا ١٦. غ +در شان ۱۷. اصلی= بررقبای، غ = بررضای ۱۸. اصلی=تهمتن،غ = همین ۱۹. غ = اخفا

داشـــت آن شــمــع در دل فـــانـــوس
رنگ پـــنهـــان چـو بیـضـــه ی طـــاووس
گـــرمـــی عشـــق دردل تـــنگ ســـت
بـــر شـــرر حِـصن(۱) عـــافیـت سـنگست

الـقصه آن نسخه ی دانش و فرهنگ در اطلاق حقیقت از تَقَیُّد مجاز ممتاز نبود و مانند لـغـت اضـداد و(۲) نسبت متضاد دین و دنیا در معنی باهم داشت. اگرچه مَاحَضَر علم رسـمی در خور ذایقه ی ارباب ذوق نمی باشد، اما بقول حسینی کباب لذت دمساز سیّد حسن رسول نما(۳) که به هر کوچك(٤) و بزرگ از نَواختِگان(٥) خود می فرمود که بهتـریـن پـرده جِهَـت اخـفـای مـقـامـات سلوك شغل اصول و فروع(٦) فقه است یعنی نـامـه ی راز(۷) بـاطن لفافه ی خوشتر از تعلق کاغذ و قلم ندارد، ظاهراً "قول مشهور "اَلْعِلْمُ حِجَابٌ اَکْبَرُ (۸)" مُشعِر این معنی(۹) باشد. قصه ی کوتاه از عَدَم تربیت آن مُـرَبّی ساز که شَمسُ الْآیِمَه حلوای مگس خوان اوست، ناخلف بی اَندَام قَوَام نام خام و نـاتـمـام مـانـده آنقدر لبریز فساد شد که نِعمُ الْاَدَام شرع را بی نمك کرده هنگام شُرب مُدَام شیشـه ی میخـانـه را قندیل بیت الحرام پنداشت. پیداست که در غورگی مَویز گشتـن هـمیـن اثـر دارد، همانا(۱۰) آن خامکار سَقَط وار مصداق **"وَ یُـخْـرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ"** * شد. ابیات:

بـــفتـــوی آن قـــاضـــی پـــر هـــوس
بـط بـــاده خـوردن حـلال ست و(۱۱) بـــس
چـــنـــان دور دور مـــی و(۱۲) جـــام شـد
بهـــر گـــوشـــه صهبـــا(۱۳) کشـی عـــام شد

---

۱. غ =حض ۲. غ = دو ۳. پ +ی ٤. غ = چوچك ٥. غ = نو رفتگان
٦. غ = فروغ ۷. غ = راد ۸. پ = الاکبر ۹. اصلی = ایمعنی
۱۰. اصلی و غ= همانان ۱۱. اصلی و غ ــ و ۱۲. اصلی و غ ــ و
۱۳. پ = صحرا * سوره یونس(۱۰)آیه ۳۱ك

که چون ریش قاضی ز رنگ شراب
بود شَارِب محتسب(۱) را خضاب
ازین میفروشان بآب(۲) طَرَب
بفرموده شیخ سعدی لقب

اگر محتسب گردد آنرا غم ست
که سنگ ترازوی(۳) بارش کم ست
(سعدی، بوستان، باب اول)

قاضی بقضاء راضی که درحفظ حُدُود خاصیت حِرز یمانی داشت، شرح قصیده بُردَه بعنوانی نوشته که رونق مقامات حریری بُرده و اشعار او را چون موی چینی سراپا نقصان شمرده، اما از پریشانی زلف عبارت در آن مجموعه ی جامع چنان روشن میشود که شاهد نو خط مُسَوَّدَۀ آن نسخه ی نَاسِخَه از اصلاح و تراش فارغ نبود که بسقم ناگاه ترکیب وجود آن فهرست محاسن اخلاق از صفحه ی دنیا حَك شد. برای واقعه ی آن یاسین مصحف کمالات که نقد جان مسلمانان هدیه ی اوست، ختم کتاب بِاَحْسنُ الوُجُوه صورت نه بست و به واسطه ی هَدَم بنیان آن مسجد جامع فتوحات که موت او چون فوت نماز باعث پریشانی جماعه(٤) دین پروران شد، آن نسخه ی سادس جواهر خمسه چون فَوایِت سته ترتیب نیافت. بیت:

تا ورق گردانی دارد کتاب زندگی
یکنفس باید نمودن انتخاب زندگی

ذکر میان خوش محمد

دوم(٥) خیال بند آئینه ی اسرار یعنی(٦) میان خوش محمد دایره نشین مجلس نوشه ی عُشَّاق نواز گشته مانند نی(٧) برگ و نوای دمسازی گرفت و قانون وار تخته ی مشق زخمهای عشق گردیده لبریز اشارات شفا شد.

۱ـ غ =از ۲ـ اصلی = ماب٬غ = باب ۳ـ غ = ترازوش ٤ـ پ و غ= جماعت
٥ـ پ = دویم ٦ـ پ ــ یعنی ۷ـ غ = بی

ابیات:

دمـــــش از مـــعـــجـــز عیســـی زده جـوش
خـــر طـــنبـــور گشتـــه مســـت و مـدهـوش
زصــــنـــعتهـــای(۱) او ابـــریشـــم ســـاز
مـــقـــامـــات حـــریـــری کـــرده آغـــاز

سبز بختان بآواز نی شکر گفتارش طوطی وار بپای خود گرفتار میگشتند و بینوایان بدولت ساز و برگ او بمقامات بلند(۲) دو چار می شدند. طنبورچیان را طنبور وار گـوش مالیده، و چنگ زنان چنگ مانند درخدمت او خمیده(۳)، رفوگر دلهای زخمی دردمـنـدان تـار نـفـس ابـریشـم نـوازان او، و شـمـع فانوس خیال انجمن وجد و حال شعـله ی آواز نغمه پردازان او، هر مُطرِب بی نوا که کاسه ی طنبور در دست گرفته بر در او نشسـت، در چـنـد روز صاحب غَنَاء شد(٤)، و خود از صدق ارادت درگاه مانند ساگر جامع بسا رنگ و راگ(٥) گشته عَلَم یگانگی بر افراخت(٦)، و تا اقصای(۷) سـورت(۸) بیمـن عنایت شاه عدد مال کوس(۹) شهانه اِشتهار می نواخت. از هجوم ابـرو بـاران اشك و آه عـاشـقـان هر نـغـمـه اش نمونـه ی ملهار و گلبـانـگ شکست. غـنچه ی دل در صبح سینه ی چاکیها(۱۰) الف بصدای رام کلی او دو چار، اگرچه از روی صـورت تـربیـت و تـرتیـب آن مثـنـوی معنوی بتوجه ی شاه حسام الدین شهرت دارد، اما بقول معنی دانان جامع لطایف این نسبت زایده برای بیت بوده، زیرا که اولاً آن سـر دفتـر اهـل اسـرار بـنـظـر عـنـایت مولوی درس دیدار یعنی نوشه دیوان معنی نگار(۱۱) عِز امتیاز داشت. پید است که غزل آبدار ذوالبحرین آبروی گوهر یکتا می-ریزد و قصیده ی چرب(۱۲) ذو قافیتین(۱۳)حلاوت بادام دو مغز می اندوزد(۱٤)،

۱. غ = خلعتهای ۲. غ = در ۳. غ = ارجمند ٤. غ = شه ٥. اصلی و غ = وار
٦. غ = بـرا فـروخت،اصلی = را فـراخـت ۷. اصلی و پ ـــ ی ۸. غ = سـورتیه، اصلی، پ = سورٹھ ۹. غ = مالکوس ۱۰. پ = یگانه ۱۱. اصلی و غ ـــ ی
۱۲. اصلی= چوب ۱۳. پ = بحرین غ = درقافتین ۱٤. غ = اندازد

و کمینه محرران خط غلامی درگاه بصحت نقل دست آویزی دارد که آن طالب مَولٰی(١) که از رَقَبَت دنیا آزاد شد، از جناب نوشه مَاذُون گشته در ترتیب(٢) کتابت خط به بیعت میان حسام الدین کمر بست. هر گاه آن منطق دان کلیات اسرار مَلَکَه ی تحصیل کمالات بمطالعه ی قطبی ارادت آن قطب(٣) وقت حاصل شد، اگر بعض(٤) اصول حُسامی(٥) یاد کرد تَنَاقُض ندارد و هر چند(٦) آن مُوَشَّح بِصَانِع(٧) اعجاز چون اِیهام(٨) دو نسبت معنوی دریافت، اما واقفان اسرار بدیع میدانند که اراده ی مفهوم غیر مشهور معتبر و منظور باشد. میان سرخرو پسر آن صبح نفس که خورشید وار از مشرق تا مغرب شهرت داشت، جهت اِنحِرَاف از خط استواء(٩) شرع، گرمی هنگامه ی روز افزون(١٠) او زوال رُو مال(١١) یافت یعنی از کثرت می پرستی لبریز اِحتِرَاق(١٢) گشته در برج خاکی گور مُنکَسِف(١٣) شد (١٤) و میان ماه رو برادر خورد او که مانند تیراصغر در تهجد و قیام اللیل انگشت نما بود، ذُوالنُّون وار بریا ضت هلال(١٥) نَامَرِیِی گشته در برج حوت ماهی زمین آرام گرفت. او سبحانه تنور باطن خاکیان از خود تُهی گردیده را بشعله عشق مانند روز بازار قرص آفتاب پیوسته گرم دارد. بیت:

سوزش دل ما خموشان را تسلی میکند
با چراغ مرده(١٦) آتش کار عیسی میکند

ذکر شاه الف ساکن نوشهره

سبحان اللّٰه ! مکتب عنایت این خلد(١٧) خاندان(١٨) عالی شأن عجب قاعده دارد که به اولین سبق الف ارادت استعداد شهود وحدت حاصل می شود، بعد تکرار لای نفی کلمه ی شهادت" یَای مَعْکُوْسُ النِّهَایَةُ هِیَ الرَّجُوْعُ النِّهَایَةُ " صورت می بندد و آعوذ

١. غ = مربی ٢. پ و غ = تدبیر ٣. غ = رقت ٤. غ = بعرض ٥. پ = هم
٦. پ +که ٧. پ=یصناح ٨. غ=ابهام ٩. پ=استعاد ١٠. پ=افزونی
١١. پ ـــ رومال ١٢. پ = اختراق ١٣. اصلی و پ=منکشف ١٤. پ =گشت
١٥. پ= بلال ١٦. پ = کرده ١٧. پ ـــ خلد ١٨. غ ـــ خاندان

و آغـاز قُلْ آعُوْذُ انجام است و الحمدللّه(۱) افتتاح فاتحه فراغ تحصیل اختتام بقسمی کـه قـرائـت اربعه عشره در ضمن سَبْعَ اَلْمَثَانِیْ خوانده(۲) اینجا بدو هفته شغل کشف چـارده طَبَـق میسر گـردد و بـرسـمی که مصحف خط غبار در بطن اُم الکتاب نویسند دریـن راه دَقایِق مقام سِر و خَفِّی در عین شروع ذکر جَلِی معاینه می شود، مصداق این اِدِّعَـاء آنست کـه یـگـانـه ی بـارگاه بی نیاز، شمع خلوتخانه ی سوز و گداز، شاه الف لَایَـزَالُ(۳) سَـاكِـنًـا فِیْ جَـوَارِ اللّـهِ در ظل مَـمدُود نوشـه بـا(٤) همّت بدریـافت، مَـاهُـوَاَلْـمُـدَّعَـآءُ(٥) مقصود کرده رتبه ی تَقدِیم یافت(٦)، و در کشف حقایق توحید و دَقـایـق تَـفـرِید(۷) الف وار انگشت نما شد، طُرفَه تَعلِیلِی یاد آمده که در مِرَاحُ الْاَروَاح انـدیشـه ی ثـانـی نـدارد، آن گـردن شـکـن نـفـس مغرور(۹) بیمن حصول اطمینان و حـضور الفی بود، ساکن ما قبل آن مکسور آن الف بیای بدل(۱۰) کردند که عبارت از عقل عَاشِر بود(۱۱). بیت:

بـــصـــفـــر داغ عشـــق آن مـــحـــو وحـــدت
یـــکـــی ده کـــرده آشُـــوب مـــحبـــت

حـویـلـی دل درون قـلـعـه ی شهر پـنـاه بـدن بـوسعت شهرت دارد. شرقی آن متصل شَـارِع(۱۲) عـام شریعت(۱۳) **"وَاِلَیْـهِ مَابِ*"** غـربـی آن پیوسـتـه بکوچه ی طَرِیْقَتُ الْاَقْـطَاب، شمالی آن شامل بالا خانه ی دماغ مُکاشِفانِ مَلکُوت، جنوبی آن جانب منظر چشم بـاریك بیـنـان لَاهُوت، ازروی(۱٤) قَبَالَه که قَاضِیُ الْحَاجَات دستخط **"کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ"** ** بـر آن ثبـت(۱٥) کـرده بتـصـور مرشد فروخته، بر مسند فراغت نشسـت. بلندی آن جَامِعُ الْکَمَالَات معراج وار باخبار صحت آثار ثبوت دارد. از آنجمله

۱. پـــلله ۲. پ = خوانند ۳. پ=لازال ٤. پ،غـــبا ٥. اصلی=الدعا
٦. اصلی و پـــو ۷. پ= تقرید ۸. غ= مغزار ۹. اصلی و غ= اطبسان
۱۰. اصلی، پ و غ =بیا ۱۱. پ = باشد ۱۲. پ و غ = یشارع ۱۳. پ +محمدی
۱٤. غ = سوای ۱٥. غ = نیست * سوره رعد(۱۳) آیه۳٦م
** سوره مجادله(٥۸)آیه۲۲م

آنکه یکبار روز عیدالضحی احرام زیارت سر گروه اِخوَانُ الصَّفاء حضرت میان پیر محمد بست. در اثنای راه دید(۱) که هر(۲) یکی فکر قربانی دارد، لاعلاج آن بیقرار(۳) زار نبض بیمار خواست که از قَصد رگ(٤) جان سَبَّابَه وار انگشت نمای شهادت گردد. اول بسم اللّٰه رفیقان خود را سبق آموز شد که یاران این قدر خود میدانید که برای قربانی الف هیچ ندارد و باری بصدق شهادت گواه باشید که بی اِشعار تقلید قربان نوشه حاجی می شود(٥). هماندم آن نهنگ دریا کش به خنجر آبدار ماهی وار گلوی خود را بریده به تیزاب پرتگالی طَرح اَبری ریخت و از هجوم ریزش قطرات خون گویا رشته ی تسبیح مرجان گسیخت. رباعی:

گریه کردم از بهار مدعا گل چین(٦) شدم
در هوای ابر چون قوس قزح رنگین شدم
بسکه فوج(۷) سرخ پوشان گرد طَرح لاله زار
عید قربان بود من هم در پی آیین(۸) شدم

قدری پُوست قفای آن رنگین مقطع قصیده ی شهیدی را(۹) از تَقطِیع برکنار مانده چون حرف زایدة الوزن(۱۰) قافیه اِتِّصَال داشت. غزل:

عاشقان تا فکر مهمان میکنند
مرغ جان خویش بریان میکنند
چون خلیل از شعله ی بی دود(۱۱) عشق
هر نفس سیر گلستان میکنند(۱۲)
رزق آتش گشته چون اشك کباب
شور محشر در نمکدان میکنند(۱۳)

۱. پ=دیگر ۲. غ ــ هر ۳. پ و غ=بیقرار تراز ٤. پ ــ رگ
٥. پ = میشوم ٦. غ = حین ۷. غ = موج ۸. غ = آمین ۹. پ ــ را
۱۰. اصلی = انون،غ = دایره الوف ۱۱. غ = درد ۱۲. پ ــ کامل شعر
۱۳. پ +کامل شعر

این سَمَندَر طینتان بی قرار
پر ز صد گلنار دامان میکند

از هجوم داغ عشق و دود آه
در گلستان سنبلستان میکنند

عالمی مُستَغرِق دریای شور
از سرشك محو طوفان میکنند

گرد دل از داغهای انتظار
هر نفس بزم چراغان میکنند

تا بچرخ آیند چون دو لاب چاه
یوسف بیرون ز زندان(۱) میکنند

عاشقان قربان حاجی نوشه اند
حاجیان در کعبه قربان میکنند(۲)

هر گاه آن تیز دست جان باز کاری که نتوان کرد، کرده پنجه ی مد عیان برتافت، در جاده از خویش بریدن برنگ خون خود قطره زن گشته سعادت اتصال آن قطب وقت دریافت. سبحان الله! اگرچه قرآن دو عید سعید بجریان(۳) عادت بُعد بَعِید دارد، اما الحمد لله که بحکم کرامت اتفاق گرفت، پیر(٤) صبح نفس دانست که آن زخمی عشق در صدق دعوی چون کلمه ی شهادت زبان زد اهل اسلام شد، و آن شهید شوق نماز عید قربان در محراب خم شمشیر بیك(٥) تکبیر خوانده ثواب حج اکبر یافت. بیت:

بسمل خونین کفن گُوگِرد(٦) احمر می شود
کشتن سیماب عید کیمیاگر می شود

القصه چندگاه آن گردون کلاه سر برزمین نهاده از خود رفت، بار دیگر پیر خمیده پشت خضر لقاء چون مدّی که بر الف سایه اندازد بسر وقت او رسیده فرمود که الف

۱. غ = وبندان ۲. پ +کامل شعر ۳. پ=مجریان،غ =بحریان ٤. غ = بر
٥. اصلی = پیك ٦. غ = کوکر

سر بر دار، بِمُجَرَّد صدور او همزه ی قطعی از سر نو قدرت حرکت و قیام یافت و آن روح مجسم مانند جان تنگ در بَرَش گرفت. ابیات:

محو شد درکنار حضرت شاه
چون الف درمیان بسم اللّٰه
نفس گرم پرتو افگن شد
در زمان شمع کشته(۱) روشن شد

نقل است که هر گاه آن الف وصلی از صفحه ی شهادت ساقط گشته در عالم غیب ساکن شد، مرقد آن شمع سراپا انوار در جوار حضرت نوشهره شهرت یافت و فوج فوج ارباب نیاز پروانه وار از هر سو می ریخت. از آنجا که دو شمشیر تیز در خواب گاه یك مخملین نیام گنجایش ندارد، بتصرّف قطب ربانی(۲) دور عِنان(۳) آمد و رفت زیارت طلبان از (٤)آنسمت انعطاف(٥) گرفت و آیه **"لَمْ يَكُنْ شَيًّا مَّذْكُوْرًا"** * آنخط غبار کتابه ی(٦) آن مزار شد، روشن است که فروغ چراغ در پرتو صبح رنگ می بازد. بعد چند گاه بانی مبانی فیض میان بخت جمال عَمَّرَهٗ اللّٰهُ در اطراف آن رنگ بنای چار دیوار ریخت و آن معنی(۷) از خاطر(۸) جسته درین رباعی تازه مضمون باز قدری شهرت(۹) گرفت. بیت:

عاشقان زیر خاك مدهوشند
چون خُم باده سر بسر جوشند

ذکر میان نانك مجذوب نَوَّرَ اللّٰهُ مَرقَدَهٗ

دیگر از دست گرفتگان نوشه نامدار میان نانك شنیده می شود که اسم سامی او سابقاً ضمناً مذکور شد. اگرچه من شوق بِرِشتَه بسر رشته ی احوال آن فرشته پاك سرشته اطلاع ندارم.

۱. غ= گشته ۲. پ ــ ربانی،غ = زمانی ۳. غ = در فغان ٤. غ ــ از
٥. غ = بعطاف ٦. غ =کنایه ۷. اصلی و غ ــ معنی
۸. غ = خاطر ها ،اصلی= خاطر های ۹. غ = شهره *سوره انسان(۷٦) آیه ۱م

ذکر رحمٰن مجذوب مرید نانك مجذوب و او مرید نوشه صاحب

اما خوارق میان رحمٰن(۱) که از یاران اوست(۲) گوش زد میگردد که اکثر اوقات در پرده ی لاطائل(۳) جواب شافی از آن مجذوب حکمت پناه صادر می شد و مخاطب در ضمن چون جنبش(٤) نبض عاشق(٥) از(٦) احوال باطن خبر می یافت، رُقعَه از لباس کهنه آن تعویذ بازوی کرامت چون اعلام قادری در اِزالَه(۷) تپ(۸) آنقدر اثر داشت که نسخه ی حکیم را(۹) بمقابله ی آن چون فکر سقیم اعتبار نبود. تا هنوز(۱۰) خوارق خرقه او چون پیراهن یوسف که مردم چشم سفید یعقوب ببوی آن(۱۱) سرمه ی قبای بینش در(۱۲) بر گرفت، در آن سواد کرامت بنیاد(۱۳) شهرت دارد، و(١٤)مرقد آن شمع شب(۱٥) زنده دار متصل قصبه کنجاه چون گنبد فانوس روشن است.ابیات:

فلك را غیرت او بر شکسته
ز صبحش بیضه بر سر شکسته
غبار افشان او مهر پر آشوب
که از خط شعاعی بسته جاروب

ذکر میان شاه فتا طَابَ ثَرَاهُ

غزل:

ره عشق ست درد و داغ می آید بکار اینجا(۱٦)
ز دود آه ریزد(۱۷) اشك چون ابر بهار اینجا
که میگوید ندارد طفل اشکم کاغذی بادی(۱۸)
پرد(۱۹) چشم سفید(۲۰) من براه(۲۱) انتظار اینجا

۱. پ =رحمو ۲. غ = دوست ۳. غ = مایل ٤. اصلی و غ=جوش ٥. غ = یار ٦. غ ــ از ۷. غ =آزار ۸. پ و غ= تپ ۹. غ +آنقدر ۱۰. غ = سطور ۱۱. اصلی و غ ــ آن ۱۲. اصلی +و،غ = دور بینی بر ۱۳. غ = بنیاد کرامت ١٤. اصلی ــ و ۱٥. پ ــ شب ۱٦. غ = آنجا ۱۷. اصلی و غ = ریز ۱۸. اصلی= یادی ۱۹. اصلی و غ = برو ۲۰. غ = صفیدی ۲۱. غ ــ براه

بـــرنگ شیـــر قـــالیـن هستیم پـــا مـــال مـــی گـــردد
کـــه در خـــواب گـــران گـــردیـده ام غـفـلـت شکـار اینجـا
هـــوای روضـــه ی حـــاجـــی نـوشـــه بـــی خـودم دارد
شـــود رُوحُ الْــقُــدُس پـــروانـــه ی شـمـع مـــزار ایـنـجـا

سبحان اللّٰه ! هر طفل گلستان خوان(١) این دبستان مصحف گل را بلبل وار الهی نامه ی عطار میپندارد و هر(٢) سوخته ی(٣) این داغ گرم بازار تر از آتش زمستان، از مرهم کافور شمع وار سردی مدّنظر ندارد. دانه ی اشك و تار آه، سبحه ی ذکر روح اینها میشود و هر(٤) سوزن آبدار مژگان اشکبار ایشان صرف دوختن چشم از اغیار میگردد، سالك روشندل چون آئینه ی(٥) خورشید نمد پوش نبود و(٦) محقق کامل چون قلم فرنگی بصوف سیاه فرو نرود.ابیات:

بـــود ز صبـــح ازل نـــالـــه کـــار عـــاشـــق زار
چـــو نـــافـــه(٧) چیـنـــی مـــا در خمیـر شـد مـودار
چـــه احتیـــاج بـــود(٨) قـــرص خـور بـــه پیـش تـنـور
کبـــاب گـــرمـــی شـــوق تـــرا بـغیـــر(٩) چـــه کـــار

هرگاه مِرَات(١٠) رَوِیَت مُرَوَّت و فتوای روایت فُتُوَّت(١١)، میان فتا که در کوهسار رهتاس مسکن داشت و شیر شاه از رشك طالع بیدار او مانند شیر قالین خواب فناء غنیمت می پنداشت(١٢)، در عالم رؤیا منظور نظر نوشه بنده پرور شد. پگاه(١٣) باراده ی جستجوی آن اکسیر کیمیای سعادت از شعله ی شوق سیماب وار بال پرواز یافت. بعد ورود چك مبارك که شمس آباد بجنب او یکذرّه قدر ندارد، معلوم کرد که همان شب چراغ حیات شاه صبح نفس(١٤) خاموش شد، و عالم بی روی آن ماه جهانتاب شَپَّرَك وار بروز سیاه نشست. بعد یك لحظه که جسم(١٥) سراپا نور نوشه

١. غ = خزان ٢. اصلی و غ ــ هر ٣. پ = آئینه ٤. اصلی و پ ــ هر
٥. پ ــ آئینه ٦. اصلی = بعد و ٧. غ = نامه ٨. پ = برد ٩. غ = نغیر
١٠. غ= مرتب ١١. پ ــ فتوت ١٢. پ = می شمرد ١٣. غ= بگاه
١٤. اصلی و غ ــ نفس ١٥. پ= چشم

يك خيـال(١) حـور بـرنـگ مرد مك پرده نشين بياض ديده پرده ى كفن جا ى گرفت. آن مُستَغرِق پا در گل بحضور ياران دريا دل سايل شد، كه پيش از آنكه اين چشمه ى آب حيات كه خضر لب تشنه ى ديدار اوست(٢)، از نظر مردمان مستور گردد، از عين عَـاطِفَـت شـمـا اميـد دارم كـه لـحظه به پنجه ى مژگان پرده از روى اين مردم ديده ى عبرت بر دارم(٣). بيت:

بـدل شـوق بهـار جـلـوه اش بـاليـدنـى دارد
كـه چشـم بـى نـگـاهش همچو نرگس ديدنى دارد

و اگـر التـمـاس من نيم بسمل چون ايمان يأس مقبول نشود، بدود(٤) آه و باران اشك شور قيامت بر پا كنم تا خود آن مسيحاى روح پرور ديگر بار پيدا گردد. رباعى:

فــكــر مــن روزه دار ديــدار كــنـيـد
خــرمــا و نـمك از لــب دلـدار كـنـيـد
در مـوسـم خـط ز بـوسـه پـرهيـز چـه سـود
اكـنـون شـام سـت اذن افـطـار كـنـيـد

شـاهـد مـطـلـب او طفل اشك وار(٥) پِيرايَهٔ قبول يافت(٦) و بيكنگاه(٧) چون (٨) مـردم ديـده گريان(٩) خود در بحر حيرت و بيخودى مُستَغرِق شد يعنى دل دو نيم را صـدف گـوهـر مقصود كرده، ماهى وار از ساحل نُطق بر كنار(١٠) نشست. پيدا ست كـه عشـق شيـريـن كار اگر بدرياى شور پَرتو اندازد، صدف وار هر دو لب او بهمديگر چسپـان سـازد و سبق وحدت حاجت مُثَنَّا (١١) و تكرار ندارد و متن تنگ اين نسخه مـحل اعتراض نتواند شد. سَير دور بينان چون گردش چشم در خانه ى خويش است و حـجـاب تَـعَيُّنَات عينك وار بال پرواز پيش(١٢) اين گروه صفا كيش بآينى كه هفت پرده ى چشم بنور مرد مك روشن است، حقيقت انسان كامل چراغ فانوس افلاك سبعه

١. پ = خيل ٢. پ = ارادت ٣. اصلى وغ= بردارد ٤. اصلى وغ = بدوده
٥. غ= اشك در ٦. غ= قبول اليست ٧. اصلى و غ= بيكناگاه ٨. غ= همچو
٩. پ ـــ گريان ١٠. غ = كران ١١. غ=مثا ١٢. اصلى و غ= بينش

باشد، هر چند قامت خمیده پیر(۱) هلال شام اقبال و صیقل(۲) آهن دلان کفر مالا مال می تواند شد، اما آئینه که برنگ چهره ی زنگی زنگار او عارضی نبود، روشنگر(۳) آن خال خال بلکه محال باشد، هر گاه پرتو جمال مطلق بر دل تافت، سویدا (٤) در دیده ی بصیرت حکم مرد مك یافت، عاشقا نرا چون حرف دهان یار تنگنای عَدَم دمبدم گذرگاه است و طومار عمر دراز ایشان هر نفس مانند جمعیّت زلف دلدار برباد(٥) می رود. غزل:

سَوَادُ الوَجه فقر از بسکه عارف را مِحَك باشد
درون پرده لبریز صفا چون مرد مك باشد
نگین مانند نامش زین سیاهی می شود روشن
ازان سر بر خط فرمان(٦) مَلِكُ الْمُلك باشد
کجا زخم کَجَك(۷) با فیل شطرنج آشنا گردد
چه غم محو ترا از تیغ بیداد فلك باشد

قصه ی کوتاه جسم(۸) شاه مانند گنج در قالب خاك نشست و لب گور بذوق قدمبوس آن جان شیرین چون دیده(۹) از شکر (۱۰) خواب بهم پیوست.غزل:

گور تا قالب تهی کرد ازهجوم انتظار
آمد آن جان جهانش بی مُحَابَا درکنار
عشقبازان با دل پُر آتش و چشم پُر آب
گنج باد آورد هستی کرده بر(۱۱)خاکش نثار
هریکی تصویر فانوس خیالی میشود
نه همین پروانه دارد طواف آن شمع مزار
گر بچرخ آید زمین چون برج خاکی(۱۲)دور نیست
آفتابی شد چراغ خانه ی (۱۳)آن خاکسار

۱. غ ـ پیر ۲. غ= فقل ۳. غ= روشنگران ٤. غ= هویدا ٥. پ= بر،غ = یاد
٦. پ + او ۷. غ= کچك ۸. اصلی وغ = چشم ۹. غ ـ چون دیده
۱۰. غ= نیشکر ۱۱. اصلی و غ= با ۱۲. پ= آبی،غ= وار ۱۳. غ= خاندان

جسم مطهرش تابوت را صندوق سیپاره ی قرآن نموده و بدن معطرش کفن را برنگ غلاف کعبه وَاجِبُ التَّعظِیم کرده. بیت:

روح آدم کرد پیدا در بهشت پر سرور
بهر اسقاط نمازش حسن گندم گون(١) حور

نمیدانم که بهشت قربان آن طاووس همیشه بهار شد یا رضوان بوستان گرد گلستان نوشت. بیت:

اشك ریزان بر مزار او گهر باری کنند
گنبدش را از بیاض دیده گچکاری(٢) کنند

قصه ی کوتاه شاه فتا که گویا بشریت آخرین دیدار مانند قند مکرر پیمانه ی او پُر و قالب او تُهی شد، بعد اِفَاقَت از صاحبزاده ی دریا دل رخصت شده چون ابر کوهسار وطن(٣) مسکن گرفت. بیت:

چو گل از آتش خاموش(٤) شد چراغ او
نفس چون صبح میشود(٥) تجلّی در چراغ(٦) او

دمبدم آن شعله ی طور برنگ نَفخ صورهنگامه ی قیامت گرم کردن پیشه داشت و زنده در گور آن وجود خاکی را(٧) از خود بر آورده به بهشت "بَقَا بِاللّٰهِ" رهنما شد(٨). بیت:

تا نسیمی در گلستان چراغان دیده ام
کشتن(٩) از زندگانی بیدماغان دیده ام

گلبانك عشق هرگاه از شکست غنچه ی دلها طرح بهار می اندازد، هزاران بلبل فارغبال پابند قفس سینه ی چاکی می گردد. بیت:

مشکل بود(١٠) که گور و کفن آرزو کند
چون شمع کشته گرچه شهید تُو، بُو کند

---

١. غ ــ گون ٢. پ و غ = کجکاری ٣. پ ــ وطن ٤. پ + روشن
٥. پ = میسوزد ٦. پ = سراغ ٧. اصلی و غ ــ را ٨. اصلی و غ + ی
٩. اصلی + ارز ١٠. غ ــ مشکل که بود

ذکر مرشد خضر لقاء میان پیر محمد قُدَّسَ سِرُّهٗ(۱)

ابیـــات:
مبـــارکبـــاد گـــوید عـــندلیبـم
کـــه عید نـــو بهـــار آمـد نـصیبـم
نـــمی دانـم چـــه در سـر دارم امـروز
کـــه مشـق شـور مـحشـر دارم امـروز
مـــن و مـــدح شـــه صـــاحـــب کـــرامـت
چـــراغ زیـــر دامـــان قیـــامـــت
چـــو فـــانـوس خیـــالـی لشکـــر او
بـــلا گـــردان شـــده گـــرد ســـر او
فـــروغ جـــلـوه ی صبـح ایـجـاد دارد
صـــفـــا و صـــدق مـــادر زاد دارد
هـــمـــایون افتتـــاح و اختتـــامـــش
کـــه شـد در عیـن طـفـلـی پیر نـامـش
دلـــش خـــورشید وار آئیـنـــه ی پـرداز
بـــاکسیـــر تـــجـلـی کیـمیـا ســاز
بـــه بـــزم رفـعـت آن شـــه ی جم جـاه
بـــود یك بـــنده ی شـامـی نسب(۲) مـاه
بـــذکـــر ارّه دنـــدان تیـــز کـــرده
سَـــمَـــند شـوق را مِـهـمِیـز کـــرده
بیـــادش هـــندوی ظـلـمـت سـرشتـه
زُحـل مـــانـــند هـمـراز فـرشتـه
هـــزاران خَیـل زاغ کـــفـر مـــأنـوس
بهشتـی گشتـه از فیـضـش چو طـاووس

۱ـ پ= اللّٰه ۲ـ پ= نسبت

چو شمع آتش پرستان غلط کار
بدین درگاه می سوزند زُنّار
بود در مشرب اهل ارادت
چو مصحف جلوه ی رویش عبادت
تواند کرد از برق نظاره
فلك چون شیشه ی ساعت دو پاره
زبیم قهر او ریگ(۱) کواکب
شود محو عَدَم چون ذرّه در شب
سروپای مُغَرَّق یافت چون ماه
مگر سایل شد ماهی بدرگاه
فقیرش گرچه دنیا دار باشد
حریف مالك دینار باشد
شود زلف سخن کوتاه اینجا
که "لَااُحْصِیْ" ست بسم اللّه اینجا
بدور روضه ی پاکش درختان
چوگرد کعبه فوج سبز بختان
خصوصاً آن کُنار خیمه ی نور
بهم پیوندی نخل سَرِطور
زساق عرش برتر پایه ی او
چو سدره برملایك سایه ی او
سراپا شاخ او شاخ نبات است
ثَمَر شیرین تر از آب حیات است

۱ـ اصلی = دریگ

برات هستی طوبی فرشته
بآب خضر بر برگش نوشته
بود شمع مزارش شعله ی طور
فلك یك گنبد او چشم بد دور

مرقد معطر او چون بینی جلد قرآن کتابه "لَا يَمَسُّهٗٓ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ *" دارد و ماه ربیع الاول بیمن وفات(۱)او نایب(۲) ختم نبوت انگشت نما می گردد. گردون درجستجوی شب عرس آن عنبرین نفس چراغ ماه می افروزد و صبح بهوای استقبال آنروز دلفروز در یك نفس از خود می رود. هر گاه درآن مجمع سوزو گداز زُهره ی عُشَّاق نواز(۳) بیك شروع کرده شعله ی آواز برکشد، اگر آفتاب اَسَاوِرِی(٤) پوش(٥) خطوط شعاعی که مؤنث سماعی است، کینچنی(٦) وار بچرخ آید بجاست و دمی که رعد بلند آواز بیاد آن باران رحمت ایزد کارساز مَلهَار آغاز کند، اگر پیشواز مُغَرَّق کناری دار ابر و برق و دامنی مُقَیشِی ستاره(۷) وار مهتاب انعام یابد رواست(۸). ابیات:

می شود بزم چراغان هر کنار
محشر پروانهای جان نثار
مجلس رِضوان (۹) بلا گردان او
خلوت رُوحُ الْقُدُس قربان او

ذکرملازمت پیر خضر لقاء بجناب نوشه عالم آراء

صوفی پخته کار خامه ام که خود را در علم توحید امام(۱۰) واسطی(۱۱) وار یگانه ی روزگار شمرده گویا نسبت قادریه قدر قدرت دارد، که در آغاز احوال بکشش ارّه بند و پیوند تعلقات بریده لبریز سیرو سلوك شد. خامه ی مصوّر اگر برنگ نقشبندیه(۱۲)مُرَاقَبَه پرداز(۱۳)

۱. پ و غ= آن ۲. پ ــ نایب ۳. پ = نوازد ٤. اصلی = آسادری ٥. غ= پوس ٦. پ= کنچنی ۷. غ= ستارا ۸. پ= رویت،غ= اوست ۹. غ= بهار ۱۰. پ ــ امام ۱۱. غ= واسق ۱۲. اصلی وغ= نقشبند ۱۳. غ= برداز *سوره واقعه(٥٦) آیه ۷۹ ك

از شـرم او سـر در جیـب دزدد(۱)حـق بجانب او باشد، زیرا که آن صوفی مشرب والا گـوهـر در بحر معانی غوطه زدن دارد و این جوگی مو پریشان کاسه لیسی(۲) صدف صورت غنیمت می پندارد. آن زنده دل بخت بیدار خضر وار آبحیات از ظلمات دوات خـورده و ایـن مـرده کِش هَـرزَه کـار نَیرَنگ تقلید کسب کمال شمرده، آن باطن آگاه بـزبـان درسـت تـرجـمـان وحـی مـنزل می شود و این مو(۳) بمو گناه بایجاد تصویر مـانـع(٤)نزول فرشته رحمت می گردد. آن(٥) عصای کلیم است انگشت نمای اعجاز و ایـن ریـش فـرعـون است بـزیـنـت ظـاهـر مـمـتـاز، آن مـرغ دست آموز بحری عالم شـکـاراسـت و ایـن محو نقش و نگار چینی مودار(٦)، آن لیلی است عربی دان که در خیـمـه ی صُـوف سیـاه نشستـه و ایـن مـجـنونیست سرگردان که مرغ تصویر در موی پـریشـان او آشیـان بستـه، آن قیـامت ایجاد برنگ صُوَر آشیانه ی ارواح است و این سست بنیاد جاروب وار غبار افشان خانه ی اَشباح. ابیات:

بـــاو قـــرآن شـــود ســـر مشـق اعـجـــاز
بـــایـــن بتـــخـــانـــه گـــردد جـلـــوه پـــرداز
چـــه نسبـــت کـــفـــر بـــا اسلام دارد
نـــمـــود فـــرق صبـــح و شـــام دارد
شِـعـــار کـــفـــر بُـرد اسلام از(۷) کَـون
سِتُـــرده تیـغ مـوســی ریـــش فـــرعـون

اکنون کِلك کرامت دمساز من تابع صاحب (۸) رِسَالَةُالِاعجَاز که خمسه ی او(۹) چون پنجه ی ید بیضاء و خامه ی او چـون عصای موسی هنگامه‌ی شعرای جادو طِراز برهم زده وَقَایِع نگار احوال پیر خورشید نظیرمی شود. ابیات:

آنـکـه(۱۰) رُوحُ الـقُـدُس بُـد (۱۱) مشتـاق او
صبـــح صـــادق پـــرتـــو اِشـــرَاق او

۱. اصلی= دارد ۲. اصلی،غ= مستی،غ= مسی ۳. اصلی،غ ــ مو ٤. پ=مابع
٥. غ = این ٦. غ= نمودار ۷. اصلی=در،غ ــ از ۸. پ ــ صاحب ۹. غ ــ او
۱۰. پ +شد ۱۱. پ،غ ــ بد

آه سردش صیقل آئینه ها
مرهم کافور زخم(١) سینه ها
درد باشد خانه زاد بام او
برلب زخم جگر پیغام او
ابر رحمت بحر لطف بی کنار
کرده ماهی تا بمه فیض آشکار
عالمی گلچین شد از باغ او
گشته طاووس از بهار داغ او
بلبل گلزار او بیش از شمار
هریکی گردیده از شادی هزار
خضر باشد بنده درگاه او
آبحیوان نذر خاك راه او

آن یا قوت دلفروز که گهر شب تاب ماه از رشك او کاسته، در اصل از کوهسار عالی مقدار پوتهار برخاسته، پدر بزرگوار آن کان اقتدار از وطن برآمده، بقصبه(٢) وزیر آباد که رشك سمرقند وقندهار، در حلاوت و طراوت از سایر قصبات چون نیشکر از نی بوریا قَصَبُ السَّبَق برده اقامت گرفت و آن روح مجسم که عیسی وار محتاج تربیت(٣) پدر نبود، درعین طفلی چون دُر یتیم درسلك وابستگان نوشه ذرّه پرور(٤) جای یافت. رفته رفته آن سبز بخت فَرُّخ فال چون طوطی آیینه دیده محبت باطن(٥) کسب کمال شد. بر صبح نفسان روشنایی دارد که سو یدای صوفی صافدلان طُرفَه دواتیست که با ینقدر ایجاز(٦) هیولای دفتر وارادت می تواند شد. اگر درمحکمه ی قضا و قدر بر اثبات این مدعا لوح و قلم را گواه سازم، بشرع شریف قسم که گنهکار نشوم. آن معنی باریك که بمصداق "لَایَسَعُنِی اَرْضِی وَالَا سَمَائِی " الفاظ

---

١. غ =رشك ٢. پ= از قصبه ٣. پ = تربت ٤. پ + درعین طفلی
٥. پ= بحثیت ناق، غ= صحبت باطن ٦. اصلی و ع = نجار

کَون گنجایش آن ندارد، درین نقطه ی منتخب هزاران(۱) کتاب "کَالشَّجَرَةِ فِی النَّوَاةِ"(۲) جلوه گرمی شود. رباعی:

از بسکه رساست طبع آزاده ما
از سنگ جفا رسته دل ساده ما
بازار هزار محتسب یافت شکت
چون توبه ی ما ز شیشه ی باده ما

نفس سرکش(۳) شمعیست خانه سوز که کشتن آن شبستان و حدت برافروزد و روح مُجَرَّد شهبازیست ملکوت شکار که برهم زدن حرص و هوا بال پرواز او باشد، تا سگ نفس مُردار که بسمل کردن او بهر چار مذهب مَبَاح است، بریاضت مشت استخوانی نشود. همای بلند پرواز روح که خروس عرش از بیم او بانگ نتواند زد، چون زاغ(٤) کمان پریدن آشنا نتواند شد. بیت:

آبحیوان نیز در سودای آتش کشتنست (٥)
گر سرا پا فیض خواهد بود دشمن دشمنست

قصه ی کوتاه درآغاز حال گرمی غضب بر ذات حضور(٦) خورشید صفات دست یافت و جماعه را از ستاره ی سوختگان انکار(۸) بنفس(۹) صبح صادق چون شعله ی چراغ سحر(۱۰) کشش فناء دامنگیر شد. بیت:

برجمالش جلال طغیان کرد
برق سبقت بابرو باران کرد

روزی سر حلقه ی مقربان نوشه باران فیض یعنی میان صدرالدین هاله وار گرد سر آن ماه دو هفته گردیده طرح شکایت ریخت که پیر خضر لقاء چون سُهَیل یمانی چشمه ی زندگانی بسا منکران ظلمانی بی آب ساخت. لهذا هنگام ورود(۱۱) آن دُعَای

---

۱. غ= مراد آن ۲. اصلی و غ= النواط ۳. غ= سرکش (دوبار)
٤. اصلی وغ ـ زاغ ٥. غ= کشست، پ = کشست ٦. پ ـ حضور
۷. غ= آشکار ۸. پ +آن ۹. پ ـ سحر ۱۰. غ=فتا ۱۱. غ= درد

سَیْفِیْ در چك مبارك حکم محکم نوشه آیه رحمت بدین عنوان پرتو نزول یافت۔ غزل:

ای سپاهی خوابناکیهای آن چشم سیاه
کن نیام مَخمَلِین از بهر شمشیر نگاه
دارد در ابر نیام آن برق تیغ آبدار
ای طپان چون ماهی بی آب در عشق تو ماه
ای که آهوی حرم قربان عید روی تست
گربخون سگ کنی شمشیر تر باشد گناه
آنکه باشد گنبد گردون بلا گردان او
نیك و بد را به که دارد چون حِصار اندر پناه
دشمن فاسد مزاج از نشستر سودای رشك (۱)
خودبخود مانند خون مرده گردد روسیاه

مِن بعد آن مطلع دیوان جمالی نسخه ی اخلاق جلالی بر طاق نِسیان گذاشته چشم پوشیدن عین مصلحت پنداشت و دل چاك به رنگ صبح بَهلَه (۲) پنجه ی(۳) آفتاب کرده و شهباز وار به مشق صَیدُ الْقَلُوب کمر بست۔ بیت:

بسکه (٤) دل محو خیال خط و خال یار شد
مردمك چون نقطه سَهوُالْقَلَم بی کار شد

اگرچه آن مصرع برجسته ی دیوان ریاضی به رنگ سرو عمر طبعی یافت، لیکن هرگز چشم آن گل بی خار به رنگ غنچه ی نرگس تصویر وا نشد۔ تکلّف برطرف بستن خونیان عین انصاف باشد و از زبان مبارك بارها در حق میان صدر الدین صدور یافت که خدا غمازان مشکین نفس را جزای خیر دهاد و نمامان (٥)صاف باطن را به رنگ طفل اشك از چشم بد نگاهدارد۔ بیت:

شد از وصف آن مظهر آب و تاب (٦)
زبان (۷)وصف ماهی چشمه ی آفتاب

۱۔ غ=رنگ ۲۔ غ=بها ۳۔ اصلی=پنجاب ٤۔ غ+از ٥۔ پ=نمایان
٦۔ پ=آفتاب،غ ــ و ۷۔ پ = چشمۂ ماهی، اصلی= زیان

نـخستيـن و قـايع نگار(۱) نوشته(۲) كه در ايام حيات نوشه ديوان اعلیٰ بار گاه آن تـن بخشی روح پرور برات عاشقان بر شاخ آهو(۳) نوشته هيچ مشكين نفس را بداغ غـلامـی خـود آشـنـا نسـاخـت، و بـعـد وصـال پيـر بـی نـظير هم دريای فيض اين سر حـلـقـه ی دور بيـنـنـان چـنـد گـاه مـانـند چشمه ی عينك جاری نبود. از آنجا كه نعل وَاژگـون زدن مـدّ نـظر نداشت(٤)، نقد وقت در سوداگری اسپان نهفته عنان اختيار را از قبضه ی اقتدار نگذاشت، لهذا اكثر صورت بينان(٥) معنی نا آشنا(٦) به رنگ بيـت مُـعَمَّا از نام او هم اطلاع نبود، اتفاقاً مفتی محكمه ی(۷) قضاء و قدر قاضی رضی الـديـن روزی بـه خـدمت آن صدر الصدور اهل حضور التماس كرد كه از مدت سالهای بسيـار نـصاب دولت روز افزون فقر در(۸) خزانه ی سركار(۹) آنقدر جمع شده كه عـقـل عـاشـر(۱۰) طـاقـت حساب عَشَر عَشِير آن ندارد(۱۱)، هنگام آنست كه(۱۲) بـرطبق " **وَاٰتُـوا الزَّكٰوةَ** " * ظَـرف استـعـداد مستـحـقـان مـالا مال گردد. هماندم آن ابر رحـمـت(۱۳) خيـمـه ی فيض در اَقطار روزگار بر افراخت و ايمانيان را يونانيان وار مُستَغرِق حكمت الهی ساخت. ابيات:

چـو يـوسف عــالــمـی سـودا يـی اوسـت
شهيـد جـلـوه يــكتـــايــی اوســت
نــگيــن مـــانـــنـد مـحـو نـــام اوييـم
سيـــــه مستـــــان دَور جـــام اوييـم

ذكر خزانه نام نت كه بيكنگاه روز افزون يافت

ذرّه بـی مـقـدار از مـرشـد خـود(١٤) سـماع دارد كه از اهل بنگاله خزانه نام نت نغمه پـرداز كـه بـدولت غنای خود چون سكه ی حالی ضَربُ الْمَثَل شهرت بود(١٥) و مانند طـوطـی نيك هـر خيـال مستانه ی آن سِحر دمساز، زنگار غم از آئينه ی دلها می زدود.

۱. غ ــ نگار ۲. پ = نوشه ۳. اصلی وغ ــ آهو ٤. اصلی و غ= داشت
٥. غ=چنان ٦. اصلی و غ=انا آشكار ۷. اصلی و غ ــ محمكمه ۸. اصلی ــ در
۹. پ ــ سركار،غ=الهی سركار ۱۰. اصلی،غ ــ عاشر ۱۱. پ =كن ۱۲. اصلی= در
۱۳. پ =كرم ١٤. غ و پ + مد ظله ١٥. پ وغ ــ و *سوره بقره (۲) آيه ٤٣م

روزی در دایره ی مجلس پیر(۱) بی نظیر بقانون نوازی سعادت اندوز شد. بیکناگاه بارقه ی نگاه برقلب سیاه اوچون خط طِلا برمِحَك تافت و آن نت پوربی در یکدم خلعت اَساوِرِی شَهَانَه تجلیات یافت. لاچارآن نتی(۲) طوطی گفتار که ملتان قیمت یك نغمه ی مستانه اوست، آئینه ی خاطر از کم و کیف خیالات صورت صا فی نموده صاحب معنی شد. رباعی:

آن شُعبَدَه باز طرح اَفسُون سازی(۳)
سرکرده تمام عمر خود در بازی
گردید ز بخت عاقِبَت مَحمُودش
درجنگ(٤) سپاه(٥) نفس کافر غازی

مادر او زالی بود افسون طراز که سیمرغ را در دام نَیرَنگ می بست و رستم دستان از چاه(٦) مکر و تَزوِیر او نمی توانست جست "**اِنَّمَا نَحنُ فِتْنَةٌ**"* نقش نگین او سررشته "**نَفَّاثَاتِ فِی الْعُقَدِ**"** در آستین او(۷). ابیات:

بِاَ فسُون بسته در بازار ناسوت
زبان دعوی هاروت و ماروت
بِعَقدُ النَّوم مشهور زمانه
چو چشم یار در افسون فسانه

با خود گفت که لُعبَت جادو درست باید کرد تا این پیر سراپا تَزوِیر که خزانه ی من زال درتحت تصرّف در آورده، چون طِلِسم گنجِینَه صورت بی جان گردد(۸) آگاه نبود که چراغ عالم افروز آفتاب بدم صبح پا در رکاب خاموش نشود(۹) و طوبای بهشت که خامه ی قضاء برات عمر دراز بنام او نوشته به بَردُالْعَجُوز(۱۰) برگ و بارنریزد. لُعبَت بازی دختران نارسیده با پیران جهاندیده پیش نرود و سنگ بت

---

۱. غ=پیری ۲. پ= نیکی، غ=رنکی ۳. اصلی=ساز ٤. غ=چشمك ٥. غ و پ =سیاه
٦. غ=چاره ۷. اصلی و غ ــ او ۸. اصلی و غ ــ گردد ۹. قو غ= شود
۱۰. اصلی= انعجوز *سوره بقره (۲) آیه ۱۰۲ م **سوره فلق (۱۱۳) آیه ٤ م

رونق شکن بیضه ی اسلام نتواند شد. ابیات:

کمان قامت پیران پر زور
کند این خاکیان را زنده در گور
من و پیری که مهر ومه همیشه
زبهر عینك باشد دو شیشه

روزی(۱) آن ساحِره(۲) سامری کردار که درفن رُعُونَت کم از فرعون نبود، کَیْفَ مَااتَّفَقَ سعادت قد مبوس دریافت، و عصای استقامت در کف شاه ید بیضاء دستگاه دیده چون سَحَرَه ی مَداین زُنَّار(۳) انکار گسسته از خود رفت. حکم شد که ای زال سِحر مالا مال چه حال است که چون لُعبَت جادو پیکرت سررشته ی هوس در کف ندارد. آن کم پیر(٤) بِعَینُ الْیَقِین دانست که خزانه ی او چون زر گل بیهوده برباد نرفت. رباعی:

مستان حق از زمانه فارغ باشند
و ز(٥) دولت و جاه و خانه فارغ باشند
گردیده برنگ شمع فواره ی نور
از کَشمَکَش زمانه (٦) فارغ باشند

ذکر پهلوان معرکه ی عشق میان رستم

نقل است که هر گاه میان رستم بنظر توجهی پیر بی نظیر خود را از هفت خوان دنیا آنسو برده، اژدهای سیاه نفس و دیو سفید ابلیس را ته پا افشرده بیژن(۷) روح از چاه ظلماتی تن بر آورده برمسند تعلق نشست. پدر او که از هجوم غرور برنگ زال در طفلی دم پیری می زد، از جوش(۸) رگ سودا مغز سرش بیضه ی مار شد وبجای خود در اراده ی(۹) قتل پیر روشن ضمیر کمربست. نمید انست که زِیبَق وار کشتن

۱. اصلی و غ ــ روزی ۲. اصلی و غ = ساحر ۳. غ= زنا آثار
٤. پ و غ= پر ٥. اصلی= زد ٦. اصلی و پ = خزانه ۷. اصلی و غ =بیزن
۸. پ =شوق ۹. غ=آراه

مشتاقان بی قرار محال باشد، و طَلق مانند سوختن روشندلان بی غبار آسان نبود، و دریای شور بتاب آفتاب خشك نشود، و(۱) سَمَندَر بگرمی آتش کباب نگردد(۲). روزی آن ناتراشیده در محفل شاه عرش خرگاه که کشف لوح محفوظ را مشق اطفال مکتب می خواند، باراده فَاسِد رفت اما(۳) بیکنظر آن آفتاب عالمتاب هلال(٤) وار از شرم کاسته بسجود نیاز انگشت نما شد، و در گداز اِنفِعال طفل اشك مانند دست و پا گم کرده، دم زدن نتوانست. لا علاج برنگ برق تصویر گرمی غضب چراغ طاق نسیان نموده آرام یافت، و بسان موی چینی طاقت بکین برخواستن باخته(٥) رنگ شکستگی ریخت. روشن است که پرتو چراغ صدق چون فروغ صبح عالمگیر باشد. معلوم کرد که شهید عشق مانند چراغ کشته دِیَت ندارد و بسمل محبت بسان زِیبَق مقتول طالب قصاص نبود. بیت:

اجل را طرز من شرمنده دارد
چو (٦) شمع سربریدن (٧) زنده دارد (٨)
من و(٩) در جلوه گاهی عشق ذاتی
صدای " اِنَّ فِیْ مَوْتِیْ حَیَاتِیْ "

ذکر یکی از نوادر کرامت پیر بینظیر

نقل است که در موضع نوشهره دهقانی بود. بیت:

هجوم فاقه در کاشانه ی او
تهیدستی متاع خانه ی او
به(۱۰) تنگیهای رزق آن زنده در گور
شده گویا شریك قسمت مور

یکی از زمینداران آن سواد(۱۱) زن او را بزور و ضَرب از نهانخانه ی آن دلتنگ چون شرار از سنگ برآورده با خود برد. از آنجا که این طایفه قلب که از پهلوی چپ

۱. اصلی و غ ــ و ۲. پ=نمی شود ۳. غ=ا لا ٤. غ=بلال ٥. اصلی= ناخنه
٦. غ=هر ۷. غ=بریده ۸. غ=دار ۹. اصلی و غ ــ و ۱۰. غ ــ به ۱۱. ع=نواد

مخلوق(١) شده مانند دل هر نفس انقلاب دارد. زن مذکور بستر نرم و غدای چَرب او را پنبه ی داغ ناسور مفلسی و مرهم سینه ی افگار بُو الْهَوَسِی شمرده، صحبت سَابِقَه را خواب(٢) فراموش پنداشت، و بسان زخم تازه لب برلب یار نو(٣) دوخته حق نمك شُوی شور بخت را چون نمکدان شکسته(٤) برطاق نسیان گذاشت. پیداست بَدانگونه که تیر از کمان رم گیرد، زن جوان از مرد پیر وحشت پذیرد، لیکن نمی دانست که عاشق مفلس همیشه گرسنه چشم نظاره ی معشوق می ماند، و طالب زردار زود سیر گردد. پرویز صفرایی که ترنج زرین(٥) در دست داشت، مزه ی حسن شیرین مانند فرهاد سودایی نتواند یافت. قصه ی کوتاه شوی پیر ناتوان(٦) بی آن سَهی سرو نوجوان، چون کُور عصاء گم کرده بخاك ناکامی نشست و مجنون وار بی آن ماه لیلی رفتار، کف بر لب آورده دست افسوس بد ندانی که نبود گزیدن گرفت. بیت:

نگهدارد خدا زین شوخ چشمان
همه دیر آشنا(٧) و زود خشمان
بریدن (٨) زین سیه مستان خونخوار
بود چون قطع افیون سخت دشوار
بود چون دختر رز(٩) رهزن هوش
خمار هجر این خوبان گلپوش

گاه بخیال آن بی وفا خطاب داشت. بیت:

تو غافل من از چشم گریان خراب(١٠)
ترا برده خواب و مرا برده آب(١١)

و گاه از جوش حیرت با خود می گفت(١٢). بیت:

نگهش مرهم داغ دل صد پاره کیست
حلقه ی بینی(١٣) او عینك نظاره کیست

١. غ=مخلق ٢. جواب ٣. غ=بو ٤. غ= شکست ٥. غ + که ٦. پ=پی،غ= پی زن ٧. غ=آشنائی ٨. غ=برید ندی ٩. غ= از ١٠. اصلی= خواب ١١. غ ــ مصرع ثانی ١٢. اصلی و غ ــ این جمله ١٣. غ ــ بینی

روزی آن پیر مرد زن(۱) مرید بحضور والا فریادی شد. پیر خضر لقاء که حکم از مه تا بماهی جریان داشت بصدای که شبانان پنجاب را در طلب گاومیش می باشد، بلند آواز گشته فرمود که هنگام شام آن برگشته بخت گمراه از راه بی حیایی باز آمده چراغ خانه ی تو گردد. اگر فکر کشتنش(۲) داشته باشی بانگ برندارد. مقدمه ی طرف دیگر آنکه بتصرّف پیر خضر لقاء(۳) تدبیر آن جوان زمیندار همان دم طفل اشك وار سرمشق پاکبازی پیش گرفت و معنی "اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ" فهمیده تخم اشك در زمین ندامت کاشت یعنی حسن گندم گون آن بهشتی روی آدم شکار بر خود حرام شمرده و بِزُعم(٤) ابلیس آن طاووس خوش(٥) خرام را از دام خود آزاد ساخت. زن بی شرم که مانند جلد کتاب ازبینی بریدنش پروا نبود، از گسستن شیرازه ی جمعیّت پریشان شد. لاچار راه خانه ی قدیم که آنرا شکنجه ی بلا می خواند گرفت. دهقان ورود آن انگشت نمای بدنامی(٦) را طلوع(۷) ماه عید شمرده از بیتا بی روزه(۸) نجات یافت، و چشم از عیب آن تر دامن پوشیدن چون سِتر عورت فرض عین انگاشت. آن شیرین گفتار شُوی خسته دلرا استخوان خرما وار تنگ در برگرفت و شربت بجای شکر آب صرف حلوای آشتی شد. رباعی:

دنیا لبریز صد جفا می بینم
این کاخ کهن ظلم بنا می بینم
هر پیرو جوان بزیر این چرخ کبود
چون تیر و کمان ستم ادا(۹) می بینم

سعادت اندوز گردیدن فاضلی در حضور

نقل است که یکی از فضلای لاهور باراده بیعت سعادت اندوز ملازمت گشته، بحث فقه درمیان آورده، سر زلف سخن ماند طول اَمَل تسلسل آشنا شد. پیر روشن ضمیر فرمود که کدام گردان صرف کَبِیر عشق بیان کن که درس صحبت بِمِرَاحُ الْاَروَاح وَجد

۱-غ=مردو زن ۲- اصلی و غ ــ کشش ۳- پ ــ لقا ٤- پ =رغم ٥- اصلی و غ ــ خوش
٦- پ ــ بدنامی ۷- پ ــ طلوع ۸- اصلی و غ = هر روز ۹- اصلی و غ + ی

ذوق تمام گردد۔ آن(۱) سبق آموز ادب برعکس قِیاس سَماع آغاز کرد۔ بیت:

بــزم عشق از شعلــه ی آواز روشـن مـی شـود
در چـــراغ داغ دل ایـــن بـــاد روغـــن میشـــود

حـکـم شد که ای ساده لوح مسأله محبت این صورت دارد و دراثنای صدور این عبارت تـوجهی بکار رفت که فاضل را سرود خود وافی و کافی شد۔ پیـدا ست که هر چند فقه هـدایـت را نهـایـت نیست اما درین طریقه کَنزُالدَّ قَایِق، جَامِعُ الرَّمُوز، مختصر وقایه یك عـنایت کفایت دارد، ذکر(۲) روح کـه مـقام دلخواه است اینجا اول بسم اللّٰه است، اگر یك قطره وار شرح درد این خونین دلان گویم دهان و زبان زخم و پیکان گردد۔ رباعی:

تـــا گـــرمـــی شـوق کــرده در دل مســکــن
گــــردیـــدن رنگ دیـــده ام صبـــح وطـــن
اخـــگـــر مـــانـــد بـــاشـــد از جـوش گـــداز
گـــور و کـــفـــن ســوختــگـــان جــز دیـــدن

عشق عالمی دارد که عالم گرد راه اوست، محبت نخلیست که سدره سایه نشین بارگاه اوست۔ ابیات:

بـــدل مـضـمـون عشـقـــت گـــر زنـــد جـوش
دو عـــالـــم را کـــنـــد بیـــت فـــرامـــوش
رســـا شـــد حیـــرت دیـــوانـــه ی مـــا
پـــری فـــرش ســـت در کـــاشـــانـــه ی مـــا
بـــچشـم از اشك خـــون جـــا بـــر نـظـر تـنگ
چـــومـــکتـــب خـــانـــه طـــفــلان گـــلـــرنگ

ذکر یکی از واقعات بهیه انوپ رای

شـمـع مـحـفـل گـرمـجـوشـی و پـروانـه ی سـر بمهر خموشی(۳) لاله انوپرای(٤) دَامَ بَـقَـاۀٗ(٥) نـقـل کـرده(٦) که هر گاه درعین طفلی بَارِقَه ی عنایت شاه خورشید نگاه

۱۔ اصلی،غ ــآن ۲۔ اصلی،غ = دگر ۳۔ پ=خامشی ٤۔ غ=انور برای
٥۔ پ = بقایه ٦۔ پ =است

بـریـن ذرّه وار تـافـت، روزی مـانـنـد شبـنم گل بر خود لرزیدم که مبادا غنچه ی دل سـرمشق بهـار دیـوانـگـی گردد. شبانگاه که برنگ شیر قالین رگ خواب زنجیر پایم شـد، در عـالـم رؤیـا دیـدم کـه ایـن سگ بی قدر آهو وار از دام شاه عالم شکار(١)رم گـرفـت، لیکن مانند معنی برجسته از آن بیت الغزل(٢) قصیده ی تجلی گُرِیز صورت نـه بسـت(٣) و پـریـدن من برنگ دیده ی انتظار بقدر یك پر کاه فایده نکرد. لا علاج بسان مـژگـان چشـم بیمـار خـوبـان(٤) بـرگردیدم وحلقه ی عینگ وار گرد آن نور دیـده ی پیران گردیدن(٥) فرض عین شمردم(٦). صبح گاه که سعادت دیدار سراپا انـوار حـاصـل شـد، پیـر بی نظیر بیکی از حُضَّار حضور فرمود که امشب که این طفل تـنـگ بازار مکتب عشق به(٧) تنگ آمده برنگ(٨) کاغذ باد از چنگ ما پرواز گرفت، اما ایـن کَبك خـرام را کـه پرواز کَهی(٩) پاسنگ خود می دانست چون شاهین ترازو رشتـه در پـا بستـه بـاز مُسَخَّر کردم و این غزال مشکین را که بکاسه ی سَمّ بَادِیَه پیما بـود، از سـر نـو چـون چیـنی مو دار به بند آهنین(١٠) در آوردم. همدران ایام پدر فدوی التماس کرد که زهی سعادت این نور دیده که منظور نظر پیر بی نظیر شد، اما از عیـن عـنـایـت چشـم آن دارم(١١) کـه بعدم رابطه ی دین و مَشرَب چون طفل اشك از چشـم مـا دور نـرود تـا گـوهـروار آبـروی ما سفته گوشان در گاه نریزد. حکم شد که روشندلان بیمن سَوَادُ الْوَجه فقر از قید کفر و اسلام چون مردم دیده آزاد می باشند و کـلمه که عبارت از نفی و اثباتست در دَارُالضَّرب ذکر خفی مانند اشرفی اکبر سرنوشت کـامل عیاران می شود. بعد چند گاه که عهده ی خدمت ما بدو کس دیگر مقرر شد، بر زبـان قـضـاء عـنـوان جـریـان یـافـت کـه قبل از ورود این سواد یکی از آن دو هندوی روسیـاه زُگـال وار رزق آتـش گردد و رقم هستی دوم کافر غلط کار فرعون مانند بآب دریـا از لـوح امـکـان شستـه شـود. هـمـانـا مطابق فرمان شاه جلوه وقوع یافته(١٢).

---

١. پ=پناه ٢. اصلی و غ = غزال ٣. غ=آنست ٤. غ=برآنست ٥. پ ـ گدیدن
٦. پ=دیدم ٧. پ + به ٨. پ ـ به ٩. غ=کنی ١٠. اصلی وغ=آئین
١١. پ=اندازم ١٢. پ= گرفت

الحمد للّٰه که درین ایام گلدسته باغ تَلَوُّن یعنی انوپ رای غنچه وار رنگ جمعیّت ظاهر و باطن دارد و برنگ مصحف گل سجده ی تعظیم او هر هندوی و مسلمان فرض می - پندارد(۱). چند گاه حالتی داشت که هریك(۲) بدرس دیدار او نسخه ی سوزو گداز(۳) شمع وار بر نوك زبان یادی گرفت. هر چند اکنون(٤) کَمِیَّت مستانه رفتار نگاه را از میدان توجه عنان کشیده اما میخانه ی چشم او(٥) سیه مستی عالم را کافیست. ابیات:

برنگ لاله سرمشق نیرنگ
برون از کفر و اسلام ست این رنگ
زنده چون آتش طور اندرین راه
شرار سنگ بت بانگ اَنَااللّٰه
رفیقانش به تیغ عشق بسمل
برنگ برگهای غنچه یکدل
برهمن زادگان شوق مأنوس(٦)
بعشق (۷) دل طپیدن(۸) رشك ناقوس
بصد منّت مسلمانان دین دار(۹)
کنندش رشته ی جان صرف زُنَّار

کامیاب گردیدن یکی از مشغولان حَبس نَفس

نقل است که یکی از مشغولان حبس نفس چون حُباب که عینك چشمهای دریا گردد(۱۰) درحلقه ی مجلس پیر خضر لقاء جای یافت. آن نهنگ با خبر از راه کشف شغل باطن او را کَماهِیَ دریافته فرمود.ابیات:

اگر خواهی زحبس آزاد باشی
غلام عشق مادر زاد باشی

۱. غ=میبیند ۲. پ=یکی ۳. پ+ او ٤. پ و غ ـ اکنون ٥. غ=از
٦. اصلی و غ=فانونس ۷. اصلی و غ=بمشك ۸. غ=طپید آن ۹. غ= ار
۱۰. غ= کرده

زهــر مــوی بــدن حـــاصـل کــنــی ذکــر
چـو بـوی غـنـچــه جـزو(١) دل کـنـی ذکر
بــرم در(٢) یك نــفـــس بـــالای بـامــت(٣)
کـــه هــنــدوی فــلك گـــردد غــلامـــت

بیك نگاه بارقه بر دلش تافت که مو بمو لبریز یَاهُو دریافت. رباعی:

دیــد مــحــو صـفــا پیـالـــه ی خــویـــش
یـــافــت ذوق مــی دو ســالـــه ی خــویـــش
گشـــت مـــانـــنـــد چیـــنـــی مــودار
مــو بــمــویـــش زبـــان نـــالـــه ی خــویـــش

حـكم شد که اکنون کَمیَّت ذکر چه مقدار دارد. گفت که ذکر مانند مذکور لاشیءِ(٤) شد و مو بـمـوی قـامـت خـم گشتــه ام. بـرنـگ اشـعـار هـلالـی بحری دیگر در کنار دارد. سبحان اللّٰه ! دریـن طـریقه ی بَدِیع ابتداء و انتهاء مانند مَقلُوب مُستَوِی یکی می باشد، هـر کـه در سـایـه ی ایـن شَـجـرَه ی طَیِّبَـه مانند طوبی بهشت سرسبز ابد شد، به بَیعَةُ الرِّضوَان یَدُ اللّٰهِ از شکنجه ی پنجه ی مالك دوزخ آزادی یافت و ذکر روح که گویا آواز شهپـر جبـرائیـل است، صدای تحریك این سلسله شمرد. زهی(٥) ذکر روح که کاروان نـالـه و آه را بـی ایـن صَـلـصَـلـه ی جَـرَس بـمنزل مقصود رسیدن دشوار است و(٦) کامیاب(٧) حلاوت ذوق را بی این طَنِینُ الزُّنبُور شهد کلمه ی شهادت چشیدن ناگوار شـنـیـده شـد، کـه آن صـدای جـان نواز در پرده ی گوش جاری می شود. رمزی باریك بیـان کـردم(٨) که چون قول نیکان شنیدنی دارد. قاسم دیوانه که هر بیت دیوانش از شوخی معنی پریخانه است.

---

١. غ= خود ٢. پ و غ ـ در ٣. غ=ماهت ٤. پ=لا منتهی،غ=لاشهی
٥. پ ـــ و ذکر روح که گویا آواز شهپر جبرئیلست صدای تحریك این سلسله شمرد زهی ٦. غ ـ و ٧. پ=کام بابان ٨. پ=کرده ام

فرموده: بیت:

نـخـامـوشـم اگر در وصف آن رخسا ره خاموشم
سـخـن درپـرده میـگـویـم کـه نـامحرم بود گوشم
(دیوانه)

و(١) این رباعی بنده هم ایمایی دارد. رباعی:

هـر چـنـد بـه پـرده گـزیـدم (٢) وطـنـی
روشـن شـده حـال (٣) مـن بهر (٤) انـجـمـنـی
چـو شـمـع بـفـا نـوس خیـال گـردون
خـامـوش نیـم گـرچـه نـگـویـم (٥) سـخـنـی

شرح بعضی مُقَدِّمات که از زبان مبارك صادر شد

نـقـل است که پیر یعقوب تمکین یوسف لقاء که باده ی(٦) قَحطُ الرَّجال اِخوَانُ الصَّفاء زلیخای عشق در عهد او نوجوان شد، جای بسم اللّٰه بذکر اسم هُو تاکید داشت، و می - فرمود که تا مو بمو(٧) بصدای(٨) هُو گویا نشود(٩)، روح از چاه زندان تن برآمده مسـنـد آرای مـصـر آزادی نـمیـگـردد. پیـداسـت کـه عـاشق آسـایـش طلب شمعی است خـامـوش و مشتـاق آرام مـطـلب دیگی است بیجوش، لاله زار داغ عشق با رنگ(١٠) بهـار(١١) جلوه ریخت، باغ روح افزای بهشت چون طاووس مرده یکدام و دِرَم قدر و قیـمـت نـدارد و فیروزه ی آسمانی فقرتا(١٢) نگین خاتم اِستِعفَاء شد، دورفلك(١٣) دَوَّار چـون گـردش چـرخ مُـهر کَـن جـز بـرای نـام نتوان شمرد. عشق مشك است و دل نـافه(١٤)، نافه ی بی(١٥) مشك چه ارزد و داغ مهر است و سینه لفافه، لفانه ی بی مهر معتبـر نبود، چشم بی اشك چشمه ایست بی آب، و دل بی (١٦) چاك مسجد یست بی مـحـراب، نـفـس بـی آه نَـاوَکِیـسـت بـخـطـا جسته و دل بی درد پیکانیست در پهلو

١. غ ـ و ٢. اصلی=گزیده ام،غ گزیده ٣. پ = خال ٤. غ ـ به ٥. غ=گویم
٦. اصلی= باده،غ = بابرآده ٧. پ +ی ٨. پ ـ بصدای ٩. اصلی و غ = هوی گویا میشود ١٠. غ باریك ١١. غ ـ بهار ١٢. اصلی + تا ١٣. غ=دیوار
١٤. غ ـ نافه ١٥. غ = بی نافه ١٦. غ ـ بی

نشسته، سینه بی داغ عا شقانه باغیست بی گل و دیده بی گریه مستانه جامیست بی مُل، زبان بی شور افغان لقمه ایست بی نمك ناگوار(١) و جگر بی شوق(٢) کباب خامیست نامزه دار، دل که نگین خاتم یَدُ اللّٰهِ است بیمن نام عشق سَیَّار(٣) می شود و شمس آباد حسن که کان مَلَاحَتست بشور ناله عُشَّاق(٤) نمکسار می گردد. رباعی:

مشق حیرت طلسم گنجینه کنید (٥)

لبریز صفاء خرقه ی پشمینه کنید

ناخن(٦) از درد بند درسینه کنید

صیقل موجود فکر آئینه کنید

الهی بطفیل عاشقان جانگداز که طفل اشك وار خون جگر ایشان را شیر مادر است مانند زخم تازه نمکی از خوان(٧) در نصیبم کن که بیدردی از داغ ناسور بدتراست. رباعی:

دارم دل آهنین بسان سَندَان

از غنچه پیکان بگره صد چندان

نکشوده هنوز عُقدَه اش می بازد

ناخن ماه ی نو وکَو اکِب داندان

ذکر یکی از احوال میان میهون مَدَّ ظِلَّهٗ

اول یوسف اعتقاد را از سودای خود فروشی بازار آنگاه مانند مالك دینار(٨) فکر بَیعَت این عزیزان مدّ نظر دارد(٩) که بی کشتی رضا و تسلیم از نیل مصر عشق گذشتن امکان ندارد. پیداست که شیشه در سنگ از شکست ایمن باشد و آئینه ی خورشید به نفس صبح نفس(١٠) مصفاء گردد.

---

١. اصلی وغ= لقمه نمکسیست ناگوار ٢. غ = سوختن پ = گرمی شوق کبابی است خام ٣. اصلی وغ =یسار ٤. پ=عاشقان ٥. پ و غ =کشید ٦. اصلی و غ=ناحق ٧. غ=خزان ٨. اصلی و غ ــ دینار ٩. اصلی =دار ١٠. پ ــ نفس

بیت:

نـــدارد یـــار آ یین جــفـــاء بــرمــا هـواداران
کــجـــا قـوس قـزح بـد رنگ گـردد از نـم بــاران

کعبه اگر از دولت دیدار باز دارد سنگ راه است و میخانه اگر نشأۀ وصال بخشد بیت الحرام دلخواه. نقل است که یکبار تیر روی ترکش وحدت کیشان میان میهون(١) مَدَّ ظِلُّهٗ که حَسبُ الْاَمر پیر عالم پناه کمان قبضه ی یَدُ اللّٰهِ بر خاك توده اقامت دارد.

ابیات:

شــده آن شــمـع خــلـوتـگـــاه ی(٢) دیــدار
چــو جــان در قـــالــب خــاکــی پــدیــدار
دلـــش ســـرچـشــمـــه ی فیـض الهـــی
نـــمـــایـــان انــدرو مــه(٣) تـــا بـمـا هـی

اراده نموده که مجنون وار بیابان نورد گشته گرد سیاه خانه کعبه که مانند چشم لیلی عرب دل می برد طایف گردد، و(٤) بحر طویل دریای(٥) شور را سَفِینَه وار عبور کرده بمطالعه ی بیت اللّٰه که مطلع دیوان الهی است سعادت اندوزد(٦) و(٧) همان لحظه پیر بی نظیر که پرده ی زُجاجی دیده دور بینان عینك وار بلا گردان نگاه او بود، بصافی مُکَاشَفَه دریافت و فرمود که آن دور اندیش غلط کار کعبه ی(٨) ما قبله بلا اشتباه خود را فراموش کرده، تَقَرُّب(٩) بیت الحرام حلال پنداشت و طواف کعبه ی دل را که سُوَیدا حَجَرُ الْاَسوَد اوست ظاهراً کم شمرد(١٠) که زیارت کعبه ی گِل مدّ نظر داشت، مانند تیر میدان نورد بودن کار چِلَّه نشیان گوشه ی عُزلَت نبود و شیشه ی ساعت مانند ریگستان پیمودن پیشه ی مستان پیمانه ی خلوت نمی(١١) باشد. هر مرید غلط کیش که بزور از پیر جدا شد چون تیر از کمان جسته درخاك ناکامی فروریخت. آگاهی ندارد که تلافی حِرمان سفر حج چون قضای روزه از

١. پ= میهوغ=میمون ٢. اصلی و غ= خلوتگار ٣. پ = او ٤. اصلی و غ ـ و
٥. اصلی و غ ــ ی ٦. اصلی = یافت،غ ـــ اندوزد ٧. پ ـــ و ٨. پ= گویا
٩. اصلی و غ= تقریب ١٠. پ ـــ شمرده ١١. پ = نـــه

دایره ی امکان بعید نیست. اما فوت نماز جنازه مَنْ مَضٰی(۱) است که تا دم مرگ فراموش نخواهد شد(۲) قصه ی کوتاه پِیك عَطَف عِنان برق جَولاَنِی سَمَند شوق آن سَمَندَر نژاد که از هجوم طیش نعل در آتش داشت، چون شعله پا در رکاب حسن چراغ طاق نسیان گشت، از هجوم رشك خواست که بیك چشم زدن شرر وار سرمشق فناء گردد، اما بسفارش بعضی آشنایان دریا دل آب رفته بجوی آن پا در گِل باز(۳) آمده، همان(٤) اِستِغرَاق و(٥) حضور جلوه ظهور گرفت. پیداست که عبادت عاشقان از خود رفته رنگ دیگر دارد. رباعی:

مستی که بطرز بی خودی دارد ناز
نبود چو(٦) امام سُبحَه در بند نیاز(۷)
کافیست به بلبلان این گلشن راز
تسبیح هزار دانه اشك نیاز

ذکر کامیاب گردیدن طایفه ی جوگیان بتوجه ی پیر خضر لقاء

نقل است که روزی طایفۀ جوگیان غبار آلوده سفر سیلاب وار در کنار بزم(۸) شاه دریا دل گذر کرده بیکنگاه ی مستانه هر یکی از آن جماعه ی کفر بیمار رنگ چشم(۹) یار لبریز نشأۀ دُنبَالِه وار شد یعنی شاه دریا دل(۱۰) بیك موج لطف غبار دویی(۱۱) ازجَبهَه آن ناشسته رویان شست، گویا آب آمد تیمم بر خواست. آن جماعه ی خاکستری قبا پِیرامُون شاه خضر لقاء مانند خَیل قمری گرد سرو هجوم کرده، هر یکی از آن حلقه ی بگوشان کفر خواست(۱۲) که طَوق اسلام در گردن اندازد، زیرا که(۱۳) هر گاه بمقابله طَلعَت شاه(۱٤) مانند عکس آئینه نقش(۱۵) صفاء بوجه اَحْسن صورت بست، باز برنگ گردَه ی(۱٦) تصویر خاکستر بر

۱. پ= مصیبتی ۲. غ + و ۳. غ=درباز ٤. اصلی و غ= جان ٥. غ=در
٦. اصلی و غ = چون ۷. پ= نماز ۸. پ ــ بزم ۹. اصلی و غ= چشمه
۱۰. پ =دستگاه ۱۱. غ ــ دویی ۱۲. غ ــ خواست ۱۳. غ = زیرآنکه
۱٤. پ= مشاهده ۱۵. اصلی= نفس ۱٦. پ وغ= کرده

رومالیدن(۱) فایده ندارد. حکم والا صادر شد که بدستور قدیم در پرده ی خط غبار(۲) خاکساری کرده(۳) باد(٤) وار سرمشق وجد و رقص باشید که عشق فارغ از کفر و اسلام اگر نقاب از چهره ی وحدت بر اندازد بسان زلف و رخسار یار تار زُنَّار صِرف شیرزاه ی مصحف سازد. مسجد بسودای او چون محراب قبله نما وجد دمساز(٥) است و بتخانه به هوای او مانند فانوس خیال رقص پرداز. بیت:

سواد کفر عشق از دیده ی مردم نهان باشد
که زُنَّارَم برنگ شمع مغز استخوان باشد

نقل است که هر سوخته ی داغ عشق(٦) حلقه ی مجلس آن چراغ دودمان فیض بی تابی پروانه ی فانوس داشت، لهذا اقامت آنجماعه ی مجموعه ی سوزو گداز در انجمن حضور شمع وار زیاده از یکشب نبود، همانا مُستَغرِق عشق احتیاج قرب مُصَاحَبَت معشوق ندارد، نیلوفر را باوجود اینقدر راه دور از چشمه ی آفتاب(۷) چون خال نیل از رخسار یار جدا نتوان شمرد. از آنجا که خانه ی فقرای پاکباز مانند خانه ی شطرنج در و دربان(۸) ندارد، و بِساط صغیر(۹) این گروه ممتاز گذرگاه وزیر و پادشاه باشد، روزی چند کس از افغانان قصور پر سرور که دولت آباد بجنب(۱۰) آن قصبه خُجستَه بنیاد چون اَشرَفِی گلش آباد معترف بقصور می-شود، سعادت اندوز ملازمت میگرد ید ند(۱۱) اتفاقاً پیر صبح نفس که گنبد گردون لبریز صدای(۱۲) شهرت اوست، نعره زد که جماعه ی افغانان جان نثار بمنصب نقدی شهود ذات احدی سرافرازی یافته، هریکی در مراد آباد ارادت جا گیر شد. ابیات:

همه قوم افغان بیداد کیش
بچرخ آمده همچو افغان خویش

۱. پ +ی ۲. پ= خطه ۳. پ= کرد،غ ــ کرده ٤. اصلی= یاد ٥. غ=مساوات
٦. غ=و ۷. پ=خورشد ۸. پ=دربار ۹. پ + از ۱۰. اصلی و غ= بخت
۱۱. پ= گردیدند ۱۲. پ ــ صدای

شـــده مســـــت زان بـــــاده نشـــأه دار
کـــــه تـــــا صبـــح مـحشـــر نـدارد خُـمـــــار

اسپان سواری و سگان شکاری ایشان را نیز(۱) وجد و حال در گرفت و مانند شکار گاه ی فانوس خیال طُرفَه هنگامه در آن انجمن روشن صورت بست. بیت:

شتـــر خـــو کـــرده وجـد و سـمـــاع اســت
ولیـکـــن رقـص (۲) اسپـــان اختـــراع اســت

ذکر وصال پیر خضر لقاء و بر سجاده خلافت نشستن صاحبزاده میان عبدالجلیل فرزند ارجمند

نقل است که هنگام آخرین مَجمَع ایام وفات از جهت افراط ضُعف(۳) مزاج مبارك اکثر ارادت گُـزِیـنـان را داعِیَـه ی رخـصت نبود. حکم شد که یاران به همان نخستین نگاه دیـده ی اشـکبـار طـاووس وار تـخم لاله زار داغ عشق در سینه ی شما کاشته ام و کار سبـز بـختـان نهـال کـرده خود مُوقُوف باین روز نگذاشته ام. امیدوارم که گرمی شوق شما روز به روز رشك خورشید قیامت گردد. اینقدر می دانم که اِنحِلال ترکیب مَن کان درد و کـوه انـدوه نـمونـه ی جـواهـرِ ظلمات خواهد شد، یعنی هر سکندر طالع که من مَظهَر "کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا" را دیده(٤) هر خفته بخت که کامیاب این دولت بیدار(٥) نگردیده(٦) هر دو در مصیبت فوت وقت شریك باشند(٧). بیت:

عــزیــزان را فـلك در کـوفـت از مشق جفـا دارد
بیك مـحـفـل چـو اوراق طـلا از هـم جـدا دارد

هما نروز صاحبزاده ی کامگار میان شاه عبدالجیل که جِهَت تعلیم (٨) ریاضت و مشق تَجرِید توجه ی ظاهر بایشان نبود. ابیات:

تـــجـــلـــی جـلـــوه دارد در دل تـــنـگ
بهـــــار رنگ بیـــنـــد لـــعـــل درســـنـگ

۱. پ ــ نیز ۲. پ= وجد ۳. اصلی= ضعیف ٤. پ+و ٥. اصلی و غ= بیداد
٦. اصلی و غ= نگردید ٧. پ= باشد ٨. غ= تسلیم

بـصـورت گـرچـه خـواهـد بـود مَهجُور
جـگـر گـوشـه نـمـی بـاشـد ز دل دور

حَسبُ الْاِرشَاد کرامت ایجاد برسَجَّاده ی خلافت نشست و آن شهباز مَلَکُوت از پنجه ی زال ناسوت برجسته بر(١) آشیانه ی لاهوت قرار گرفت. ابیات:

شهید عشق همدوش ثبات است
بظلمات فنـاء آب حیات است
چـه سـان بـحـر کـرامت خشك گـردد
چون میـرد خـون آهـو مشك گـردد
بهشت از شوق چون طاووس صد بار
باستقبال او گـردیده (٢) طَیَّار
پررضوان بود جاروب(٣) راهش
کـه طـوبی شد ستون بارگاهش
مَـلَك پـروانـه ی شمع مزارش
عَبِیـر خـرقـه ی گـردون غبارش

ذکر صاحبزاده عبدالجلیل طَابَ ثَرَاهٗ(٤)

سخن بر خویشتن می بالد امروز
قیامت کرده طبع نکته آموز
ندارد راه کُلفَت در دماغم
چوگل بی دود می سوزد چراغم
من و مدح بهار گلشن فیض
تجلی جلوه ی شمع روشن فیض
سرو سر کرده ی شاهان نامی
که شد عبدالجلیلش اسم سامی

١. پ= بـه ٢. اصلی و غ = گـردید ٣. غ = جـاوید ٤. پ = ذکر آه میان صاحب محمد اکرم غ= ذکر آه میان صاحب محمد اکرم، درحاشیه عبالجلیل

ز اسـرار پـدر گـردیـده مَـعـمُـور
بـرنگ آفتـاب از صبـح پـر نـور
نـگـاهـش قـفـل دلتـنـگـی کشـاده
شـده بـخـت جـوان را پیـرزاده
بـرنگ آفتـاب پـاکـدامـن
بـعـالـم گـرمـی او گشتـه روشـن
خـم(۱) عِـجـزَش(۲) اگـر مـحـراب بـاشـد
دعـای بـی اثـر کـمیـاب بـاشـد
فـلك مَـحـو طپـش از بـرق آهـش
چـو مـاهـی مـاه در دام نـگـاهـش
سـرشك خـون (۳) و رنگ زرد آن شـاه
گـل رعـنـای بـاغ درد آن شـاه
دلـش آئیـنـه وار شـعـلـه ی طـور
چـو شـمـع قـایـم الـلیـل آیـه ی نـور
قیـامـت میـر سـامـان نـگـاهـش
کـرامـت خـانـه زاد بـارگـاهـش

گـرمـی بـاطـن آن چـراغ دوده ی ولایـت آنقدر در ظاهر مؤثر شد که درموسم اِشتِدَاد بُـرُودَت کـه آب دهـان یخ می بست، آن فواره ی چمن فیض از صبح تا شام آب سرد بر بـدن میریـخـت و طپـش آن مـاهـی دریـای وحدت دمبدم طغیـان و افزایـش داشت، تـماشایی(٤) آن خورشید مشرق اسرار شبنم وار بپای چشم تر، از خویش می رفت.

رباعی:

هـر دل بـه مـحبـت سـر و کـاری دارد
هـر غـنـچـه‌ی سـرو بـرگ بهـاری دارد
زان آتـش بـی دود کـه در طـور گـرفـت
هـرسـنگ کـه دیـده ام شـراری دارد

۱. اصلی و غ= غم ۲. غ= هجر ۳. اصلی و غ ـ و ٤. اصلی و غ=تماشای

اگرچه آن ابر بهار اراده ی فیض عام داشت اما گردش دَور دو رنگ از هجوم مشق نَیرَنگ طَرح دیگر انداخت و بیاض گچکاری گور بیضه ی طاووس وار رُوکَش آن گلدسته ی گلزار بهشت ساخت. رباعی:

یك دم که به بزم چرخ مهمان گشتیم(١)
شستیم(٢) ز خود دست و(٣) پشیمان گشتیم
چون صبح بخوان این حریف خون خوار
زخمی خوردیم سیر از جان گشتیم

اکنون چشم و چراغ آن مردم دیده ی دور بینان سرحلقه ی سلسله ی وحدت گزینان میان محمد اکرم مَدَّ ظِلُّهٗ بر وَسَادَه ارشاد اسقامت دارد - امید که این صاحبزاده سکندر طالع خضر وار عمر دراز یافته پیر صورت و معنی گردد. ابیات:

دل او مطلع صبح کرامت
نصیب(٤) طالع بد خواه شامت
حَسُود از غیرت او زنده درگور
سگ درگاه او شیران(٥) پر زور

ذکر از احوال یاران زندگان وقت که برسجاده ها مُتَمَکِّن اند

خامه گوهر نثار(٦) که عمری چون شمع مزار در یاد گذشتگان کار فرمای چرب زبانی شد، اکنون مانند کِرَاماً کَا تِبِین رقم پرداز احوال زندگان می شود. از آنجا که شرح مقامات یاران پیر کوه وقار بامداد مداد بحر و اَقلام اَشجار تَعَذُّر دارد(٧)، تَیَمُّنًا نام نامی چند کس قلمی می گردد. کیفیّت این دریا کشان میخانه ی عشق چه نویسم که ته جُرعه ی ساغر "جَذْ بَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ" در سعادت نَشأتَین با رَطل گران عَمَلُ الثَّقَلَینِ" برابری دارد. رباعی:

امشب طلب شراب گلگون کردم
بر لشکر توبه فکر شبخون کردم

١. پ و غ= گشتم ٢. اصلی و غ = شستم ٣. اصلی و غ ــ و ٤. اصلی = نصیبت
٥. غ=شیر ٦. پ= بار ٧. غ= وار

سـودای زهـد خشك بـودم عـمـری
آخـر ایـن خـون مـرده بیـرون کـردم

از آنـجمله سَبُکروح گردون وقار ابر رحمت کردگار میان میهون مَدَّ ظِلُّهٗ که اسم ایشان سابقاً مذکور شد. ابیات:

بـروی هـر دو عـالـم پشـت دارد
کـه دل هـمچـون جـرس در مشـت دارد
بهـر جـا جـلـوه ی دیـداردیـده(۱)
بـرنگ بـرق یك گـردون طپیـده

دیـگـر لالـه داغ وار کوه اندوه میرزا لاله بیگ که هنگام فَتحُ الْبَاب ارادت شکست نفس کافر غنیمت شمرده(۲) متاع خانه نذر تاراج کرد. ابیات:

بـراه عشـق مشتـاق یـگـانـه (۳)
بـرنگ تیـر بـگـریـزد ز خـانـه
چوگـل بـر روی از (٤) هـر کـس کـه خـنـدد
بسـاز و بـرگ دل چـون غـنـچـه بـنـدد

دیـگـر شهسوار میدان عشق میان محمد فاضل که مانند مصحف مُذَهَّب دولت صوری و معنوی داشت. رباعی:

آن کـس کـه بـه بـزم عشق حیران بـاشـد
کـی سـدّ ره او سـر و سـامـان بـاشـد
بیـنـا(٥) آئیـنـه دار تـجـریـد بـود
بـا ایـنهـمـه پـرده چشم عـریـان بـاشـد(٦)

دیـگـر کـوکـب طـالـع بیـدار میـان عـابد که گرمی شوق آن آفتاب عالمتباب ذرّه بذرّه روشنی دارد.

---

۱. غ= دارد ۲. نمرده ۳. پ= زمانه ٤. پ = رز ٥. اصلی= نبیا،غ= پنهان
٦. پ ــ باشد

ابیات:

خیـــال یـــار دارد سیـــنـــــه ی او
سـکـنـدر طـالـع اسـت(۱) آئیـنـــه ی او
مـحبـت مـعـنـی از خـود جـداییسـت
دویـی مـقـراض قـطـع آشـنـا ییسـت

دیـگـر خـورشید جهان افروز میان بخت جمال که قبر مُطَهَّر پیر صبح نفس مانند بخت خود سفید کرده(۲) رنگ شهرت ریخت. رباعی:

از بسـکـه بـود شهـر فـنـاء مـنـزل او
بسـتـنـد بـدوش بـی خـودی مَـحـمِـل او
در ظـاهـر و بـاطـن اتـحـادی دارد
بـاشـد چـو جرس یکـی (۳) زبـان و دل او

دیـگـر یَـکّـه تاز هفت خوان عشق میان رستم که بمنزل مقصود رسیده راه سفر گرفت.
ابیات:

گـر از گـم گشتـه مـی جـویـی سـراغـی
زآهـی صبـحـگـاهـی کـن چـراغـی
زمـلك تـن پـرستیهـا سـفـر کـن
بـاقـلیـم ز خـود رفتـن گـذر کـن

دیـگـر سـوره ی اخـلاص مصحف اسرار حافظ قایم مَدَّ ظِلُّهٗ که الف مانند همت بلند بر تَـجَرُّد مَـقـصُور (٤) داشته غنچه وار شیرزاه ی جمعیّت سیپاره ی دل بست و نشأهٔ محبت درین دَور(٥) بآنذات کرامت آیات ختم شد. بیت:

چـو قـرآن(٦) بـاطـنـش لبـریـز اسـرار
نـگـه بسـم الـلّـه تـعـلیـم دیـدار

---

۱. اصلی و غ ــ است ۲. پ=کرد ۳. غ ــ یکی ٤. غ=حضور ٥. غ=در
٦. غ=خوان

دیگر مقبول بارگاه میان حبیب اللّٰه که بُیمن دوام اِستِغرَاق از ماه تا (۱) بماهی اگشت نما ست. ابیات:

چوشبنم هر که از خود جَست (۲) یکبار
بخورشید ازل پیوست یکبار
چو بلبل هر که خون گردیده باشد
خراش(۳) ناخن گل دیده باشد

دیگر شیرزاه ی دیوان سیادت شاه نتها مَدَّ ظِلُّهٗ. بیت:

صبح امید آئینه ی رویش
شب معراج شانه ی گیسویش

تا آن کعبه ی فیض بمقام ابراهیم (٤) آباد سکونت آشناست اگر حجاز گرد گرد او طایف گردد بجاست. رباعی:

با(٥) سوختگان کس که مَحرَم باشد
آن به که بطرز عِجز همدم باشد
نرمیست(٦) تسلی دل درد طِرَاز
مهر، لبِ زخم، موم مرهم باشد

مرشد ذره نواز و حاجی کعبه ی حقیقت و مجاز که این سگ بی قدر قلاده ی بندگی آن آهوی حرم درگردن دارد(۷) سالها با سیّد ارتباط و(۸) اختلاط صوری و معنوی داشت.

ذکر میان عبدالرحمٰن مُفِیض صداقت

ابیات:

سخن از من هم آغوش نبات(۹) است
زبانم ماهی آب حیات است
بسود ای سخن روشن دماغم
نفس گردیده روغن در چراغم

---

۱. پ =از ۲. غ=جست از خود ۳. اصلی و غ = خرامش ٤. پ=ابراهم ٥. غ+که
٦. اصلی= ترمیت،غ= تربیت ۷. پ ـــ دارد ۸. پ + در ۹. پ = ثبات

مـــن و مــدح جــنـــاب کــعبـــه ی دمســـاز
امـــام عـــاشـقـــان خــانـــه ی پـــرداز
فـــروغ چهـــرۀ صبــح صَبَـــاحَـــت
چـــراغ مـــحـــفـــل شـــام مَلَاحَـــت
بپـــاکـــی جسـم و جـانـــش هـر دو ممتـاز
گـــل و بـــوی گـــل لبـــریـــز اعـــجـــاز
نبـــود آنـــمـــه هـــنـــوز از خـــویـــش آگـــاه
کـــه شـــد ثـــابـــت قـــدم در قـــطـــع ایـــن راه
هـــنـــوزش درس قـــطبـــی بـــود در پیـــش
کـــه شـــد در راه حـــق قـــطـــب صـفـــاء کیـــش
نَـــرُستـــه در دلـــش بیـــخ هـــوسهـــا
گـــلستـــانـــش نـــدارد خـــار و خسهـــا
بـــطـــرز حِـــکـــمَـــتُ الْاِشَـــراق انـــوار
بـــود عـــلـــم الهـــی را خبـــردار
فـــقیـــری را بشـــاهـــی کـــرده معـــمـــور
بـــه پیـــری در(١) جـــوانـــی گشتـــه مشهـــور
هـــزاران عُـــقـــدَه مشـــکـــل گشـــاده
بـــرنگ غـــنـــچـــه قـــفـــل دل گشـــاده
بُیـــمـــن نـــام پـــاك حـــق نـــگیـــن وار
ز دور چـــرخ دل بـــرکـــنـــده یك بـــار
لـــب شـــور جهـــان در پـــرده ی او
تبســـم یك نـــمك پـــرورده او
بـــرآیـــد از دلـــش گـــر دود یـــا رب
بـــگـــردد آب درچشـــم کَـــوَاکِـــب

١- غ= و

بـــخــلـــوت از رمـــوز غيـــب آگـــــاه
خـــط پيشـــانـــى او "لِـــىْ مَـــعَ الـــلّـــــه"
حـــكيـــم طـــور عشـــق جـلـــوه ى پـــرداز
دل چـــاكـــــش يـــد بيـضـــاى اعـجـــاز
لبـــاس كبـــريـــــا پـــويشيـــده دارد
عـــجـــب گـــلهـــاى چيـــده چيـــده دارد
بـچشـمـــش خـــود نـمـــايـــى عـــار بـاشـد
نهـــان چـــون كـعبـــه در استـــار بـــاشـــد
شـــد از ســـود اى آن ســـلـــطـــان نـــامـــى
ســـويـــداى دلـــم داغ غـــلامـــى
كـــنـــد گـــر بـــا مُـــرَقَّع طَبع مـــأنـوس(١)
شـــود بسـمـــل بـــه تيـــغ رشك طـــاووس
جهـــانـــى مَـحـــو خـــورشيـــد نـگـــاهـــش
زمـــاهـــى تـــا بـمـــه صيـــد نـگـــاهـــش
گـــر آهـــوى حـــرم افتـــد بـــدامـــش
بـــود آزاد گـــرديـــدن حـــرامـــش
رخـــش بيـضـــاوى درس كـــرامـــت
قـــدش كشّـــاف اســـرار قيـــامـــت(٢)
دواى دردمـــنـــد عشـــق جـــانـــكـــاه
ســـرشك گـــرم و آه ســـرد آن مـــاه
كـــلام او ســـراپـــا انتـــخـــاب اســـت
هـــمـــانـــا زاده امّ الـــكـتـــاب اســـت
بـــاو عـلـــم وعـمـــل شـــد جلوه‌ى مـعـمـور
كـــه بـــاشـــد مـظـهـــر نُـوْرُ عَـلٰـى نُـوْر

١ـ غ= فانوس ٢ـ غ=كرامت

همانا قبله گاهی ما عظیم است
رخ او کعبه و خطش حطیم است
بود چاه زَنَخدان زمزم او
که دلها کامیاب است از نم او
خط پشت لب ابروی پرگار
چو محراب مصلّا های هرچار
زبان میزاب(١) رحمت را نمونه
که دارد واردات گونه گونه
صداقت دل اگر داری صفاء کیش
بکن قربان راه قبله ی خویش

ذکر صنعت های عبارت از مصنف خاکسار محمد ماه مُتَخَلِّص به صداقت

صنعت غیر منقوط: سگ درگاه دوده ی مَسعُودَه و محرر رساله ی سلسله ی کامله که عمر مُوهُوم کَاکُل دلدار وار در طول اَمَل سرکرده، در دل اراده دارد که سطور مَعُدَودَه درمدح سُدَّه ی درگاه والا مَسطُور گردد. سالها سر آمده که در رساله ی مُوسُومَه مَطلَعُ الْاَسرَار درمدح رسول رُسُل سالار که عدد مَطَالِع او حکم سال کامل دارد، کلام مسلسل که مصرع مُهمَل(٢) سرود مَطلَع مهر و ماه را رد کرده گِرد آورده ام، اَلحَال هم کِلك گوهر سِلك را در سلوك راه طَالِع مسعود عَلَم کرده ام و(٣) دو سه کلمه ساده که در صَعُود عالم ارواح همراه مُسَوَّدَه دود آه(٤) رود املا کرده، داد سِحر حلال داده ام، که مَسطَر دَام طاووس(٥) کردار کرده طَرح گلدار طِلا کار و سواد مداد سرمه ی طور وار مَطلَع لَوَامِع اسرار گردد. الحمدللّه(٦) که مَسئُول در گِرُو(٧) حُصُول و مَامُول درگِره وصول دارم. بیت:

سرو را طَالِع کمالم ده
صِلَه مَحوم صَلَاح حالم ده

١. غ= سیراب ٢. پـ مهمل ٣. پـ و ٤. اصلی و غ = داداه ٥. غ= داوس
٦. پ = للّه الحمد، غ = للّه الحمد للّه ٧. اصلی = گرد

سالك حال آگاه، کامل والا درگاه، صدر الصدور آئمه ی کرام، حاکم سرحد راه اسلام، طُـرَّه ی گِره در گِره ی حور سلسله ی درگاه او، سرمه ی طور کرده گرد راه او، ممدوح مَـلِك و مَـلَك، مـحـمـود سِـمَـاك(١) و سَمَك، مهر و ماه مهر و ما دِرَم(٢) سکه ی اسم او، مـردمك عـکـس لَـمَـعَه ی روح کمال طلسم او، عمر عَدُو او در مُرُور هم سلسله ی دود آه، روح حَسُود او در ملك عَدَم گم کرده راه، مار که سَم مهلك(٣) در گره دارد و عهد عدل او کَـاکُـل دلـدار وار آوراه گـردد و مـور کـه گِـره ی دل او کم وا گردد، در دَور کرم او طـاووس آسـا(٤) کلاه مُرَصَّع و کمر مُلَمَّع دارد، سُکر و صَحو درد رَاح احوال مُدَام او، کُلَالَـه ی حـور مُسـوَدَّه لام طـول کـلام او، سواد لاله درعهد عُلوُّ او کوه را سرمه ی(٥) صـدا داده، و گدا در دَور کرم او صُره درم را مار دو سر در دل آورده، درموسم گرم و سـرد دَهـر گِـرده طَرح حَمام او، آهو در حرم سگ درگاه اِرَم آرام او، سِرّ لَوْلَاكَ معلوم کرده مَدرَسَه ی کمال او، روح کل مَحو مَطَالِع(٦) مَراحُ الْاَرواح او. رباعی:

صـنـعـت مـنـقـوط: شَـیـخ شـب خَـیـز پِـیــش بِـیـنِــش بِـیـنِـی
فـیـض غَـیـبِـی نـقــش جبیـنــش بیـنــی
بی چین (٧) جبیـن زیـنــت زیبـش بینـی
بـی تیـغ زنـی تــخــت نشیـنــش بیـنـی

شـفـقـتـش پیــش غَـضَـبَـش نِـیش پیش بین
پیــش یـقـیـن زیــب تـخــت زینــت زِیـن
خز(٨) نَخشَب پیش بخشش شِپش(٩) نَخی
تِیـغ زِیبَـقـی بـجـنـب تَف غـضبــش یَـخی
تَیَـقُّـظ خـفـتـن بـخـت بجنب فیضش بی چیزی
بــخـشـــش خَــزن جـنــت پَیــشِ پَشِیـزی

---

١. اصلی= مساك، پ= سما ٢. پ = مهر و ماه مهر و ماه مهره درم ٣. غ= مهملك
٤. غ = آب ٥. غ ـــ سرمه ٦. پ= مطالعه ٧. غ = چنین ٨. غ= خر
٩. پ = شبش

نــــقيــــب تَـــزِيِيـــن تَـــفَـــنُّـــن(١)
تـــن بـــخشـــى جَيـــش(٢) تَيَـــقُّـــن
نـقـش جبيـنـش زِيچ تَـفتِيـش پيـش بيـنى
نــى نــى نـفســى شبــش بِيخ بِـى يـقينـى
نِيـــش چيـن جبيـنـش تيغ تيـزش غـضـب
جُـنبِـش نبض شفقتش تَخفِيف تپ(٣) شَـغَب
شـفيـق (٤) جَـذب پيشيـن ضَيف غَيـب
شَيـخَيـش بـى نَشِيـب شَيـب فيض بِـجَيب
شَــفَــق شـفـقتــش غَيـث بـخشــش فَـن
زِيبَـق(٥) خَشيَتَـش پِيش(٦) نشين نَفِى(٧) تن
بَيــت تَشبِيـــب زيـنــت تــخــت زيـنـــش
نـقـــش فيـض خَـفِـى زيـب جبيـنـش(٨)
شَـــفَـــق تُتُـــق شـــب نِشِيـــنِـــى
ظَبِـــى خُتَـــن پِيـــــش بِيـــنِـــى
جـنـــت خِشتــى پيــش بيـنــش غَيبــش
نـقــش چيـن بى زيـب(٩) بِـجَـنب چيـنـش
نـى نـى شبى بيقين غيبى پيشش (١٠) بنشينى
بــى(١١) شـــب خـفتـن خِـفَّــت تـن بيـنـى
چـنيــن فيــض تيـغــش بِـچَشــى(١٢)
غيبت شِنُفتَن (١٣) بِشَـقِى بى يـقين به بخشى

١. غ= تقنن ٢. پ = حبش ٣. اصلى وغ = تب ٤. اصلى و غ= شقيق
٥. اصلى و غ=زنبق ٦. پ= بيش ٧. غ ــ نفى ٨. غ = جيبش
٩. غ= ريب ١٠. پ ــ پيشش ١١. اصلى=نى ١٢. پ = بخشى ١٣. پ= شفتن

رباعی: بیـنـی زِیـن (۱) جَـنِیبَـت (۲) شبـخِیـزَش
چیـنـی تَـختـی ز فیض بِیغَــش بِیزَش (۳)
بـی جُـنبِــش نَبـض غَـضَبَــش پُشت شَقِی
نــقـــش شَـفَـقِـی ز شَــق (٤) تیـغ تیـزش

صنعت خیفاء: تـن همدم فِتَن حَسُود بِیذَق وار جُنبِش داده غَضَب او، پُشت همه زِشت اهل بَغِی (٥) سراسر شَق کرده جَذب او، بخشش او، غَیث کرم فیض او، جشن عالم پنج (٦) حس تِیغ آسا تیز کرده تَشحِیذ (۷) او (۸)، بیت مسدس شش سو قبض کردهٔ تَـنفِیـذ او، تیغ کـوه زِشتی اعمال بنی آدم پیش حکم فیضش کاه، نَفخ صور بجنب دم جَذب او، شَغَب آه تَشَبُّث (۹) سلسله ی بخشش او، جَنَّتُ الْمَأوىٰ پیش آورده تِنِین صَمصَام غَضَبَش دم بنی آدم قبض کرده. رباعی:

صنـعـت اربعـه: بی طَرح شَغَف (۱۰) گـر نـزنـی درد بـجیب
فیـضـی بـخشی زبـخشـش بِیغَـش غَیـب
گـــرسـکـــه ی مهـر اسـم کـــامـل دارد
بـی عَیــب مسـاز مـوم ز اسم بـی عَیـب

صنعت مَقلُوب مُستَوِی

نـام او نـمـاز امـن و امـان — نـامـه انشـای آشـنـا هـمـان
وادی تـوکـل مَـلَکُوت یَد او — وارث ادب اَبَـــد اثـــراو
مـعـانـی عشقـش عین اَعَم — مَتَـانَـت مشـقـش متـن اَتَـم
روشـن برق لیل قرب نُشُور — روح تـن طـلسم سـلطنت حور
بـرقـم حـال صلاح مُقَرَّب — بـل طبیب لَبِیب طـلـب (۱۱)
کـــاردان آســـان اِدراک — کـان درد بـل لـعل لب درد ناک

---

۱. پ = زرین ۲. اصلی = جنیت ۳. پ = نیزش ٤. پ = شوق ٥. پ،غ = یعنی
٦. اصلی و غ = بیخ ۷. اصلی = تشنخیذ، پ = تشخید، غ = تشخیذ ۸. پ ــ او
۹. غ = تشبت ۱۰. غ = شفق ۱۱. غ ــ طلب

عــــرش کـــلام مــــالك شـــــرع — عــــرف حــــدّ مـــدح فـــــرع
رَشـــح فیـــض وضَیف حَشـــــر — رَش نـــور و مَـــعـــمُـــور و نَشـــــر
تـــاریـــخ حـــال فَلَاح خیـــرات — تـــــا در او دَور ورود واردات
شـــرایـــط تـــمـــام امـــت(۱) طِیـــارَش — شَـــرایِـــع یـــد(۲) مــحــمـدی عِیـــارَش
والا مـــکـــان(۳) و نـــاکـــمـــال او — والا نـــایـب حـد(٤) مدح بیـــان آل او
بــــرق اعــــمــــال لَامِـــع اَقـــرَب — بِسَـــنـــاء شـــمـــس اســمــش اَنسَـــب
واقف راهبهــــــــا رِفـــــق او — وَاهِـــب تـــرتیـــب بیـــت رتبـــه ی او
بــکــرم عُــنــصُــر صُــنـع(٥) مُرَکَّب — بـــــدوم(٦) ولادت دال و مُـــــؤَدَب
مـدح او کردم آرایش اشیا را مَدرَك واحدم — مـــــرا در جـــــای اجـــــر دارم
مَـدرَکَـــات بـجـــا واجـــب تـــا کـــردم — مـــداد را(۸) درس تَبَّـــت ســـر دار دادم
مشك آهو هـای بی عیب یا(۸)هوها کشم — مراد سرمـه فـروشم شُور(۹) فهم رس دارم
دشـــمـــن رَد نـــادان در نـــم شـــد(۱۰) — دَد رگ(۱۱) مـــار نـــا دنـدان رام گردد
مـــن کـــلـــمـــات تَـــامَـــات تـــأَمُّل کـــنـــم — منم چمن به شمشیر درد ریشم شبنم چمنم
ای بـــنـــــای نـــور درونـــی انبیـــــاء — ابـــر کـــرم مُـــوسُـــوم مَـــرِك رُبـــا(۱۲)
مسکین غَیُّور روی غنی(۱۳) کَسم(١٤) — من کـــه چـــون مَـــردُمَـــکَم درم نـــو(۱۵)چه کنم
مـراد حـال(۱٦) صله اهل صلاح دارم — مـــن کیـــمیـــــا یـــی میـــکـــنـــم

ابیات:

هـم اِعـلام نـــاقـص سـگـــان مـــال عَـامَـه — همـــان گـــنـج نـــامـه همـان جنگ نـامه

---

۱. غ=است ۲. غ= یار ۳. غ+ دلیلی، پ + دایمی ٤. غ ــ حد ٥. پ=صبع
٦. غ = مدوم ۷. غ ــ را ۸. غ= یا موها ۹. غ= منور ۱۰. پ = در زنم
۱۱. پ و غ = ودرك ۱۲. غ= ریا ۱۳. غ= غنا ١٤. پ =کم
۱۵. پ و غ = تو ۱٦. پ=خال

بـــــراى دم آههـــــا مَـدّ يــــارب	بِـــرجَـم كـلاهـت هـلاك مُـجَـرَّب

------------ ------------

دين ادب املا(١) قول يقين نى قيل و قال ما بدانيد	من ادب كان حرف بيداد اديب فَرَحناك(٢) بدانم
مَهار تـصـرف هـر ذرّه(٣)فـرصـت راهم	دو شـــب مَـدّ عــمــرم عَـدَم بشــود
تسليم (٤) جـان آدم دانـا جـميل ست	دوبيـنـى(٥) مـكـر كـمينـى بـود
مـن گـنـاه گـار اگـر كـار آگـهـان كنم	مُشابِهَت شَرَف بينم مُنِيب فرشته باشم
ماه دَرك لالـه آسـا هلال (٦) كرده ام	مَدّ اشك سيل (٧) بـاغ ابـليس كشادم
تف اين مار حسود رَف(٨) فردوس حرام نيافت	مـن آدم غَـمِيـن و دل كـاكـل دو نيم غم دانم
رُكـن دوستـى وقـت تـقـويت سود نگر	رَام شب سگان ناكَس(٩) بشمار(١٠)
رو خــــم آســــا مــــخــور	شــكــم را ببـــار مــكـــش
تَف آتـــش بتـــنــور درونـت بشتـافـت	دَشـنهاى(١١) اشك هرگز گره گشاى آه نشد
هــواى اِقبــال لا بـقــاء يــاوَه(١٢)	شُيُـوخ لِيَـام ايـن دنيـا مَـايِل خويـش
بــى عِشوَه درد و (١٣) هـوش عيـب	بى زيب بى شِيخِى شَيب بى زيب(١٤)
دور آرام(١٥) هـمـه ما را رود(١٦)	درم شـمـــار حـلال حـرام شـمـرد

صنعت منفصل: بيت:

دارد زر دارد درد(١٧) و آزار دراز	و از دَاوَر دَادَار رود دور دراز *

------------ ------------

صنعت خمسه: كِـلك مُـرَصَّع كار كلام اول مُهمَله اِملا كرده	پيـش زيـن بـزيـنـت بـت چيـن نقش نقيقش نبشت
دگـــرفـــن هـــر دوشـــق مســطـــورثبــت كـــرده	نـادر صنعت رابع بلقب(١٨) قلب عبارت عنصردان

---

١. پ= وابلا ٢. غ=فرخناك ٣. اصلى و غ=زره ٤. پ + و ٥. غ= بيتى
٦. پ= بلال ٧. پ= سنبل ٨. پ و غ=رفرف ٩. پ= ناقص ١٠. غ= بشمارد
١١. غ=داشتهاى ١٢. غ=باده ١٣. اصلى و غ ــ و ١٤. پ و غ ــ بى شيخى شيب بى زيب ١٥. غ= ايام ١٦. غ=آرد و ١٧. پ=رود و آزار ١٨. پ= بقلب
* رو زرد زدرد روز دارد زردار، در دور دو روز دور رود از راز(اين شعر دوم رباعى را دريك نسخهٔ خطى ديگر "كتابخانهٔ گنج بخش" اسلام آباد، يا فتم.

راز دُور از دَور دَوَّار، آواز داده دَاوَر دَادَار، اَدوَار دَرد را دَوا داده۔ (۱) ابیات:

تـــوانـــم در صَـــنَـــايِـــع کـــرد طَيَّـــار
مُـــرَصَّـــع نسـخـــه چـــون طـــاووس گـــلـــزار
ولـی (۲) فـکـر صَـنَـايِـع بسکـه تـنگ است
مـــعـــانـــی بستـــه قیـد فـــرنگ اســـت
طـــواف کـــعبـــه مـــعـــنـــی تـــوانـــی
چـــرا در چیـن (۳) صـــورت بـــنـــد مـــانـــی
بـــود صـــورت پـــرســت آئیـنـــه ی لا چـــار
چـــو زنـگـــی روسیـــاهـــش کـــرده ی زنـــگـــار
قـلـم تـا(٤) مـعـنـی انـدر پـرده ی اوسـت
سیـــاهـــی روشـــنـــایـــی کـــرده ی اوســـت

ذکر حج کردن حضرت عبدالرّحمن مُدَّ ظِلَّهٗ و مُعاوِدَت ایشان ازحج بجانب شا هجهان آباد

رباعی:

حســن او تـــا در مشـــق تـجـلّـی میـکـنـد
مـو بـه مـویم خـامـه ی تـصویـر لیلی میکند
مـصـحف گـل را بیـاد یـار بینـد عـندلیب
فـــال دیـدن اضـطـرابـش را تسلی میـکـنـد

از آنجا که آن مجموعه‌ی صدق و صفاء در عین طفلی برنگ اشك سرمشق عشق گرفت، بیك نـگـاه عنایت پیر بی نظیر عینك وار سرحلقه ی باریك(٥) بیـنان گشته جای بر سـر و چشم "اُولِی الْاَبْصَارِ" یافت۔ بـعـد وصـال مـرشد کامل بشاهجهان آباد عِز ورود

۱۔ پ= اواز دا ود وار درد را دوا داده ۲۔ اصلی = دل ۳۔ اصلی وغ=حین
٤۔ غ= نا ٥۔ غ= د ور

ارزانی(۱) داشت، و درس علوم شرع که میراث انبیاء است از فرایض انگاشت. بیت:

ذات پــاکــش چشمــه ی فیـض الهــی دیـده ام

غرق(۲) وی از چشمه ی(۳) مـه تا به ماهی دیده ام

نـاگـاه داغ عشـق کـعبـه ی مشکیـن قبـاء، درد منزل صفاء (٤) آن حـاکـم احـمد آباد احمدی (٥) شـریعت، سوره ی الـنـور مـصـحف طـریقت، مانند دریای شور یك جهان جـوش زد و خیـال طـواف مسجد الحرام قبله نما وار جزو ماهیّت آن صاف باطن شد. از آنـجـا کـه کشتی قلندر پروای بادبان ندارد، آن تَجَرُّد مَشرَب دانه ی دل طپش (٦) مـنزل جَرَس وار زاده راه دانسته در ضمن(۷) سوره ی حج اسرار فتوحات مکی (۸) دریافت. هنگام مُعاوِدَت اقامت آن ماه دو هفته یك سال کامل در شهر احمد آباد صورت پـذیـر شد، و جماعه از ساکنان آن دیار تَوجِیه وَجِیه شرع حقیقت محمدی از آن کِلِید مخازن(۹) غوثیه یاد گرفت.

رباعی:

تَــجَــرُّد کـبــریــایــی پــارســا ییســت

کــه عــریـانـی (۱۰) لبـاس خـود نـماییست

دو عـــالـــم یك قـــلـــم بـــربـــاد دادن

بـــدرس بیـخـودی صـرف هـوا ییسـت

هـر گـاه تـن شـاهجهان آباد قیامت دیده ی(۱۱) انتـظـار بـود و آن مسیحا نفس روح تازه(۱۲) یافت، کامیابی سعادت مندان این خطه(۱۳) ظاهر شد. بیت:

نــور بهــار جـلـوه ی پــنهــان او دزدیـده ام

بیـضـه ی طـاووس خـواهـد شد بیـاض دیده ام

ذات مبـارك در کشف وَقَـایِع اهـل صـفاء نظیر(١٤) ندارد، آنچه ازین چشمه ی فیض

---

۱. اصلی ــ ارزانی ۲. پ + انعام ۳. پ و غ ــ چشمه ٤. پ و غ=صفا منزل

٥. پ و غ ــ آحمدی ٦. اصلی= طش ۷. اصلی و غ=سوره ۸. غ= یکی ۹. غ= مخزن

۱۰. غ= عریان ۱۱. اصلی ـ دیده ۱۲. اصلی ــ تازه ۱۳. اصلی =خط

١٤. پ= نذیر، اصلی= نظر

بـچشم خود دیده ام، درپرده ی(۱) دیـده نـگـاه داشته ام و هر چه از احوال و اقوال گوش کرده ام، حَسبُ الْاِرشَاد در(۲) مجموعه‌ی دل نگاه داشته ام(۳). هر تنگ ظرف مغـرور کـه سـر از موافقت آن بهار فیض برتافت چون گل(٤) خـزان دیده از شکست رنگ هستی بال پرواز فناء یافت. بیت:

چـه لازم قتـل بـد خـواه اجـل در آستین او (٥)
دُعَـــای سَیْـفِـی از ابـــرو بـود خـط جبیـن او

وصف حسن خُلق آن شگفته پیشانی چه نویسم که برنگ مصحف گل با هر خوانده و نا خوانده طَرح یکرنگی میریزد. رباعی:

از دولـــت حســـن خُـــلق بـی پـــایــا نـــش
هـــریك شــده صیـد جـذبــه ی احســـانـــش
اوراق طِـلا را خــط مَسـطَـر(٦) نـکشـنـد(۷)
چیــنـــی نبـود بِـجَبهَـــه ی تـــا بـــانـــش

دلیـل روشـن اثر جذب آن آفتاب عالم تاب به (۸) همیـن قدر کافیست که این سگ بی سنگ (۹) که سنگ و سگ (۱۰) بـر وجـود او شَرَف دارد و نسخه‌ی اِمکان از ترکیب غلط(۱۱)، کار او نامربوط(۱۲) می گردد. ابیات:

غــافـل(۱۳) شـده از کَشـمَـکَـش روز حساب
کــرده رگ جـــان چـو شیر قــالیـن رگ خـواب
نـــه تـــابـع حـرف کـس نـه بـا معنـی یـار
چــون نـقـطــه‌ی سَهـوُ الْـقَـلَـم متـن کتـــاب

مـانـند سگ گاذر نه پاسبان خانه نه خواهان شکار، چون خر طنبور محض نامی دور از کاروبار (١٤)، امـام سُبحَـه وار نه نیت وضو نه جمعیّت نماز، شمع تصویر آسا نه

۱. غ=بر دیده ۲. اصلی و غ ــ در ۳. پ= نگاشته ام ٤. اصلی و غ ــ گل
٥. پ= دارد ٦. اصلی= منتظر، پ مستر ۷. اصلی = نگشته ۸. پ و غ ــ به
۹. پ= سنگ بی سگ ۱۰. پ=که سنگ که سنگ و سگ، غ= سنگ و نمك
۱۱. اصلی ــ کار ۱۲. اصلی=تار و پود ۱۳. اصلی= عاقل ١٤. پ = باز

ذکر سوز نه فکر گداز، برنگ گل کاغذ نه آسایش دماغ نه آرایش دستار، بایین ناخن گل نه کشانیده گره نه کِشنده خار، بسان خون مرده نه قابل (۱) کفن (۲) نه لایق گور، مثل طفل اشك نه عشرت عید نه غم عاشور (۳)، بکردار شاهین ترازو نه هوای صید نه پروای پرواز، بطور زاغ کمان نه لقمه گربه نه طعمه باز، بدستور فیل شطرنج نه گران قیمت نه سبك رفتار، بطرز شیر قالین نه صحرا گرد نه زنجیر گرفتار.رباعی:

کُلفَت محوم (٤) غبار را میمانم
وَحشَت اَثَرَم شرار را میمانم
از دیدن من طبع کسی وا نشود(٥)
آئینه ی زنگبار را میمانم

بآنکه نگین وار بروسیاهی نام بر آورده بود، بِمَجَرَّد کشش آن خاتم انگشت کرامت دل از خود بر کنده از دَور چرخ آزادی یافت. بیت:

در جلوه ی او دل دیوانه شکنند
این شیشه بدیوار پریخانه (٦) شکنند

نمید انم شرح احوال خود چه نویسم، اگر نظر بماضی داشته باشم آن تقویم کهنه درجه ی اعتبار ندارد و گر بیان حال کنم حالیست(۷) که سگ بر آن آهو نتواند گرفت. بیت:

به بخت خویشتن چون بلبل تصویر در جنگم(۸)
که نبود بال پروازم بغیر از رفتن رنگم

در ایام کسب روزی اِستِغرَاقی دامنگیر شد که از ماهیّت آن(۹) بجز مُحَوَّل احوال آگاهی ندارد. عزیزی پرسید که امروز چه حال است؟ گفتم که بیك حُسن(۱۰) عمر میگذرد یعنی برطبق " **فَسُبْحَانَ الَّذِیْ بِیَدِهٖ مَلَکُوْتُ کُلِّ شَیْ ءٍ** *" در(۱۱) هر ذرّه آن

---

۱. پ=کابل ۲. اصلی پ + و ۳. اصلی=آشور ٤. غ= محرم ٥. غ= نمی شود
٦. غ= پریوار ۷. اصلی= قالی است ۸. غ= چنگم ۹. پ و غ ــ به
۱۰. اصلی= خس ۱۱. پ= از *سوره یاسین(۳٦) آیه ۸۳ ك

قدر حقایق و تجلیات شهود میگردد که بیان آن معانی بَدیِع را مُطَوَّل عمر دراز مُتَکَفِّل نتواند شد. آگاه نیم که مخاطب مضمون جواب دریافت یا از قبیل(۱) لا طَایِل دانست. اکنون در بند هوا و هوسم نتیجه ی آن حالات این قدر باقیست که مقامات بزرگان شنیده از تَرَدُّد و انکار ایمن باشم، چه هرگاه من روسیاه سرمشق گناه، بدان درجات رسیدم، از صبح ضمیر آن خمیرمایه صدق و صفاء چه مُستَبَعِد باشد(۲)، همانا حوصله این ذرّه وارتنگی کرد وگرنه در ارشاد ذات خورشید صفات(۳) پیر قصوری نبود. رباعی:

مایيم(٤) بخواب غفلت افسانه شده
وز نشأهٔ دین تمام بیگانه شده
ماند یم از بسکه خشك برجای نماز
مسجد آیینه وار بت خانه شده

دنیا چوبی(٥) است خشك و منکه خود را صاحب ذکر فهمیده(٦) ام، ارّه وار بر آن داندان تیز کرده ام و روزگار آبی است سیاه و منکه خود را صوفی تراشیده ام، مانند خامه ی بَرَات رزق خود برآن نوشته ام، صفرای تلخکامی گناه من برنگی لذت عبادت از من برده که ذایقه ی من خطا کار نان خطایی قرص(۷) اَفعِی شمرده و سگ نفس بر(۸) من دلخسته از آن رو دمبدم می(۹) خندد که از کسب آن کَعب الْغِزَال(۱۰) خرما وار استخوان درگلویم می بندد، در بزم وحدت که اثبات هستی خود کفر است، رشته ی جان حکم زُنَّار دارد و در انجمن فناء که خود بینی حجاب است، آیینه سدّ سکندر باشد. بیت:

خُمَار هستی من بزم بر هم خورده را ماند(۱۱)
نفس در سینه ام (۱۲) دود چراغ مرده را ما ند

۱. غ= قیل ۲. اصلی ــ باشد ۳. اصلی=پر ٤. پ= نیم ٥. غ= چو
٦. پ ــ صاحب ذکر فهمیده ام ۷. اصلی= فرض، ۸. اصلی و غ ــ بر
۹. پ ــ می ۱۰. غ ــ آن کمال کعب، پ= خندد که از کعب الغزال، اصلی= کمال
۱۱. غ= مانند ۱۲. پ ــ ام

ذکر حضرت میان عبدالکریم دوست حضرت عبدالرّحمن نَوَّرَاللّٰهُ مَضْجَعَهٗ (۱)

الحمدللّٰه که مجموعه ی صدق ارادت، دیباچه‌ی کیمیای سعادت برادر دینی میان عبدالکریم سَلَّمَهٗ اللّٰهُ گرمی روز افزون دارد۔ابیات:

زشوقش جگر مُضمَحِل می شود
چوصبحش نقش چاکدل می شود
دماغش ازان باده شد نشأه دار(۲)
که ته جرعه‌ی اوست(۳) رنگ بهار

رَزّاق مطلق چنان ریزه چینان(٤) خَوان اَلوان آن(٥) خلیل الرّحمن را پیوسته کامیاب ذوق و شوق دارد۔ ابیات:

حاجی قبله گاه ما باشد
عید قربان راه ما باشد
گرچه از سگ برتبه کم باشم
صید آن آهوی حرم(٦) باشم

ذکر حضرت میان عبداللّٰه فرزند ارجمند حضرت عبدالرّحمٰن(۷) قُدِّسَ سِرُّهٗ

صاحبزاده سراپا سعادت، نور دیده ی قبله ی(۸) ارادت، میان عبداللّٰه مَدَّظِلُّهٗ چون سرو ریاضی بعمر طبعی نهال گشته مجموعه‌ی حکمت الهی باد و خامه‌ی قضاء(۹) و قدر این جامع صغیر را بآن(۱۰) تفسیر کبیر(۱۱) مناسبت معنوی عطاء(۱۲) کرده، بصحت و سلامت داراد(۱۳)۔ همانان خبر مشهور افضل باسمی به "اَلْعَبْدُعَبْدُاللّٰهِ وَ عَبْدُالرَّحْمٰنِ" گویا درشأن این دو اسم سامی نام نامی پرتو صدور یافت۔

۱۔ پ ــ عنوان ۲۔ اصلی= نشدن وار ۳۔ غ= داراست ٤۔ اصلی ــ چینان
٥۔ اصلی و غ ــ آن ٦۔ غ = ختن ۷۔ پ و غ ــ عنوان ۸۔ غ = قبه
۹۔ اصلی ــ و ۱۰۔ اصلی ــ صغیر را، غ = ضمیر بیان ۱۱۔ غ ــ کبیر
۱۲۔ غ=مناسب و غ ــ عطاء، پ = کرامت ۱۳۔ اصلی= داراز، پ= دا رد

بیت:

تـــا بـــود ایـــن تســمیـــه ورد زبـــان اهــل راز
عـمر ایشـان بـاد هـمـچـون(۱) مَد(۲) بسم اللّٰـه دراز

ذکر احوال محمد ماه اَلْمُتَخَلِّص به صداقت مصنف کتاب و خاتمه ی کتاب(۳)

صــداقـــت ای گــره در سیـنـــه چـون مـور
بـــزیـــر گـــرد (٤) کُـــلـفَـــت زنــده درگـــور
نشـــد از دزد شیـــطـــان هیـــچ آگـــاه
سگ نـــفـــس تـــو در خـــواب ســحـــر گـــاه
غـم دیـن نیســت از بـــس سیـنـــه مسکن
بـــود فـــوت نـــمـــازت مـــرگ دشـــمـــن
بـــذوق درشـــکســـت روزه طَیَـــار
کـــه گـــویـــا بشـکـنـد پـرهیـز بیـمـار
خـــراب آبـــاد دنیـــا بـــی ثبـــات اســت
کـــه در صـــورت پـــرستـــی سومـنـات اســت
بـــه بیـــت الـــلّٰـــه مـعـنـی کـرده پـرواز
ازیـــن بتـخـــانـــه صــورت بـــرون تـــاز
اگـــر بـــا درد دیـــن داری ســروکـــار(۵)
زســـود ای بتـــان خـــود را نـــگـهـدار (٦)
مشـــو وابستـــه ی (۷) زلف پـــریشـــان
چـــه لازم مـــار بـــر گـــنـج شهیـدان
زمشـــق فـــکـــر خـــط خـــود را ادب کـــن
چـــوطـــفـــل اشك (۸) آزادی طـــلـــب کـــن

۱. غ= همچو ۲. غ ــ مد ۳. پ ــ عنوان ٤. پ = کرد، غ = بزیری کرد
۵. غ= سرکار ٦. غ=بگذار ۷. اصلی + از ۸. غ = اراز اشك

بـوصف خـال (١) تـا کـی فـکـر بـاریك
مـکـن بـزم صـفـاء را تـنگ و تـاریك
چـه سـان گـردد چـراغ فـکـر روشـن
کـه ایـن کُـنـجَـد نـدارد بـوی روغـن (٢)
مـکـن وصف دهـان خـوبـرویـان
مشـو مـحـومیـان (٣) فتـنـه مـویـان
ز فـکـر هیـچ درهیـچـت بـرون تـاز
سـواد اعـظـم مـعـنـی وطـن سـاز
بـر آور سـر ز جیـب بـخـت بیـدار
چـه لازم فـکـر خـواب چشـم بیـمـار
سـراپـا نسـخـه ی هـوشـت سقیم اسـت
عـلاجی (٤) کـن اگـر طبـعـت سلیـم اسـت
بیـفـگـن حـرف کـاکـل درپـس گـوش
حـدیـث چشـم کـن خـواب فـرامـوش
هـوس بـا عشـق حـق از دل بـدر کـن
پـر (٥) طـوطـی مگـس ران (٦) شـکـر کـن
ز دل تـا نـالـه سـامـانـی نـدارد
بـود تیـریـکـه پیـکـانـی نـدارد
بهـارغـنـچـه ی دل درد و رنـج اسـت
شُـگـون دارد شـکسـت قـفـل گـنج اسـت
دل نـالان صـفـاء تـمثـال بـاشـد
کـه سـاق عـرش را خَـلـخَـال بـاشـد

---

١. اصلی= فال ٢. اصلی= رشن ٣. اصلی= بیان ٤. غ=علاج ٥. غ=پری
٦. غ=زان

شبی (۱) در خلوت دلدار رفتم
بپای طَالِع بیدار(۲) رفتم
نگه کردم در آن کاشانه ی راز
دل من بود در بر خلعت (۳) ناز
ندارد برق هستیها وجودی (٤)
سری تا هست سامان سجودی (٥)
ز چاك دل طلوع صبحگاهی
نیازی (٦) گریه آهی نگاهی
لبت را بخیه بتخانه کافی است
لب زخم جگر در ناله وافی (۷) است
دلت را زخمی تیغ فناء کن
باین تیزاب طرح کیمیا کن
چرا دل جلوه گاهٔ غیر گردد
چه لازم کعبه گِرد دَیر (۸) گردد
بهاری(۹) بی خزان در خانه داری
چه فکر سبزه‌ی بیگانه داری
نباشد خاکساری زیب دمساز
نگردد نقش پا محتاج پرواز
دل حیرت پرستان نشکند رنگ
کجا آیینه ی زانو کشد زنگ
بهارجلوه ی حسنم نصیب است
زر گل خون بهای (۱۰) عندلیب است

۱. غ= بسی ۲. اصلی= پنداد ۳. غ= خلوت ٤. غ=هستی باوجودی
٥. اصلی= وجودی ٦. اصلی= نیاز ۷. پ وغ= کافی ۸. غ= گر دور
۹. اصلی و پ=بهار ۱۰. غ= ارنگ خوب های

فروغم (۱) نور آن خورشد پاك است
چو شمعم از رگ گردن چه باك است
کنون (۲) چون طفل اشك درد دیده
کبوتر بازی از چشم (۳) پریده
کَواکِب در شب تارم نهان است
جواهر (٤) سرمه ام در سرمه دان است
جهان يك بزم برهم خورده دیدم
فلك دود (٥) چراغ مرده دیدم
اگر دردی نخارد سینه ی دل
نفس زنگی (٦) است برآئینه ی دل
دو عالم بیتی (۷) از دیوان عشق است
غبار توده ی طوفان عشق است
ز رشك آدمی (۸) پیچد چو طومار
بود سنگ فَلاَخَن مهره‌ی مار
رسا (۹) افتاد چشم اشك بارم
تیمّم میکند ابر (۱۰) بر غبارم
تنم از بیقراری مُضمَحِل شد
کباب آتش یا قوت دل شد
مخور غم از شکست شیشه ی من
که در طور است پنهان ریشه‌ی من

۱ـ اصلی=فروغ ۲ـ اصلی و غ=کنم ۳ـ اصلی و غ و پ= چشم ٤ـ غ=چراهر ٥ـ غ=درد ٦ـ اصلی و غ= زنگ ۷ـ اصلی=بیت ۸ـ اصلی و غ= آه می ۹ـ غ= آسا ۱۰ـ پ=ابراز،غ= ابرار

رگ بـوی گــلـم مـوی دمـــاغ اســت
نسیـم گــلشــنـم بـاد چــراغ اسـت
نــگـــه درچشـم حیـران تیـز گـردد
نـفـــس بـرلـب دم شـمشیـر گـردد
شــود از شــور اشك فتـنـــه انـگیــز
بیـــاض دیــده درچشـم نـمك ریــز
تــو ای سـرحـلـقــه ی قـوم ریـا کـار
مـریـد تـوده‌ی طـوفــان دستـــار
دلــت گــر بـر مـریـدان نـاز دارد
ببـــال دیـگـــران پـــرواز دارد
کـنـد غَـور(۱) طـمـع انـدیشـه ی تـو
دود در مـغــز قــارون ریشــه‌ی تــو
مـکـن آئیـنــه داری نـاکسـانـرا
بـچشـم خـود مـده جـان(۲) ایـن خَسَّـانـرا
فـنـا مـایـل نـدارد کـار بـا کـس
چــراغ کشتــه بـاشـد فـارغ از خـس
نبـاشـد گـنـج خـلـوت کُـلـفَـت آهـنـگ
نـمـی خیـزد ز آتـش دود در سـنـگ
هــوای نــفــس از دل دور گــردان
ز بیـت الـلّـه(۳) بـت مَهـجُـور گـردان
سخـن کـوتـه (٤) کـه بـس عـصیـان پـناهـم
بـرنـگ خـامـه ی(٥) خـود روسیـاهـم

١ـ غ= عذر ٢ـ اصلی=بده جان ٣ـ پ= زبیت بیت خود، غ= بیت احد یت
٤ـ غ = گوئیی ٥ـ پ و غ=نامه

ولی از فضل حق امیدوارم
که گردد ابر رحمت پرده دارم

من مسافر سواد اعظم نظم و نثر که قلمرو عبارت خامه وار بسرو چشم پیموده بزبردستی انگشت نما گشته ام، همانا قیامتی کرده ام که زمین(١) سخن "**كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ***" درنوشتم(٢). بیت:

خط (٣) شکسته ی او کم از موی چینی نیست
که سر بمهر خموشی نامه ی رازم

این نسخه سراپا بَدایِع اگر بِکِلك فرنگی(٤)، (٥) بنویسم جای دارد و این مجموعه ی رنگین صَنایِع اگر بِمُرَکَّب پر طاووس نگارم مناسب باشد تا خامه برنگ(٦) پرواز به تحریرآن از پری زاد قَصَبُ السَّبق(٧) برده، شیشه ی بُوقُلمُون مهره ی اوراق بهار ایجاد(٨) او شمرده، از هجوم نَکهَت سنبلستان خطش اگر دوات چینی نافه ی مشك گردد بجاست و از جوش رنگینی عبارتش اگر مانند زگال اخگر گشته مَداد شَنگرَف شود رواست. بیت:

معنی پیچیده و مضمون (٩) رنگین بسته ام
بود گویا تار مَسطَر رشته ی گلدسته ام

اشعار قاسم(١٠) دیوانه از رشك این طومار بسان موی مجنون(١١) مجموعهٔ پریشانی(١٢) است و زلف لیلی بجنب هر مصرع ی پیچیدهٔ او دود چراغ وار مُسَوَّدَه ی سرگردانی(١٣). اگرچه هر فقره ی موزون او یوسفی است گران قیمت(١٤)، اما از قدر ناشناسی اخوان(١٥) زمان قحط انصاف در مصر روزگار

١. اصلی و غ = زبین ٢. پ= نوشته ام ٣. اصلی + فرد ٤. پ و غ= بفرنگی
٥. پ + قلم ٦. پ=تیرنگ ٧. غ= العین ٨. اصلی= آنجاداد، غ= اتحاد
٩. غ= مضمن ١٠. اصلی= قیس ١١. غ=مخمل ١٢. غ= پریشان
١٣. اصلی= سرگرانی ١٤. پ= قیمتی ١٥. اصلی: اخوانان
*سوره انبیا(٢١) آیه ١٠٤ ك

اندیشه دارم، بهر حال قلم راچون عَلَم سکندر در ظلمات دوات روان کرده ام و مانند نگاه ی خضر تیری بتاریکی افکنده ام تا چه میشود؟ تیغ رشك خامه ی شیرین گفتارم، بند بند نیشکر جدا کرده و قند از شرم سخن حلاوت شعارم(۱)، برنگ فریادیان کاغذ پوشیده شوخی طرز(۲) این آتش فارسی آنقدر بالا گرفت که ترکی چشم خوبان تمام شد. رباعی:

دارد اندیشه در نظر اشعارم
پرورده بصد خون جگر اشعارم
حیرانی من زعُقدَه ی خاطر تست
ناخن بدلت نزد مگر اشعارم

دریاب که این سرگذشت اِخوانُ الصَّفاء(۳) نه افسانه ایست که طرح خواب گران(٤) اندازد(٥) بلکه(٦) ترانه ایست که شنیدن آن بخت خفته را بیدار میسازد(۷). امیدوارم که بعد اِنفِصال جان شیرین و اِنحِلال(۸) ترکیب بدن نیز خرما وار هر(۹) ریزه ی استخوان من دلخسته ی دانه ی تسبیح ذکر اولیاء گردد تا باری در شمار دست گرفته های(۱۰) ایشان باشم. اکنون برنگ طفل اشك مشق سکوت مدّ نظر دارم و مجموعه ی عبارت و اشارت بر طاق بلند نسیان میگذارم. بیت:

صفایی بخشم(۱۱) از درد(۱۲)خموشی سینه ی خود را
بگرد سرمه روشن میکنم آئینه ی خود را

اگرچه در شرح(۱۳) احوال صاحب لفظان سراپا معنی(١٤)، الفاظ ساده و معنی ناساخته مناسب مینماید اما باعث اختیار مضامین بلند آنست که هرصاحب ادراك بعلاقه ی حسن عبارت بر احوال مستان باده بی کم و کیف حالات مطلع گردد و در خور ظرف اِستِعدَاد سرخوش نَشَأ تَین تواند(۱٥) شد.

۱. غ ــ شعارم ۲. غ ــ طرز ۳. اصلی ــ نه ٤. اصلی=خراب کردن و غ = خواب کردن ٥. اصلی= ندارد ٦. پ و غ= بلك ۷. غ ــ می ۸. غ= انخلال ۹. پ ــ هر ۱۰. اصلی = گرفتنهای ۱۱. غ=بچشم ۱۲. پ و غ= درس ۱۳. غ= شرع ١٤. پ ــ معنی ۱٥. غ= خواهد

بیت:

زصــورت پــی(۱) تــوان بــردن بــمعـنــی(۲)
رســد جــویــــایــی آتـــش بــر تــجـلــی

امیـد که این سواد عنبر بهار که مشك از رشك او سراپا داغ است، چون بوی گل چراغ بـاعث بی دماغی حریفان نشود (۳) و ایـن شاهد گلرخسار که آیینه از شرم صفای او شا نه وار صد چاك است، از دزدی پرده دری که چون طفل اشك سرمه از چشم می برد محفوظ باشد. رباعی:

الهـی لــفـظهـــایــش خـــال نیل دفع آفت کـن
ورق گردانیش دخل عُدو را پان(٤) رخصت کن
خـط او را کــه نتـوانســت اصلاح آشـنـا گـردد
بـرنگ بیت ابـرو یـکـقـلـم سـر مشـق شهرت کن

الهـی بعـزت ذات بـی اَنبَــاز، بـعـظـمــت اسم اعـظـم کِلِیـد قفل راز، الهی بِحُـرمَـت سَیّـدُالْـکَـونَیـن(٥) رُسُـل ممتاز، الهی بقربت(٦) غَوثُ الثَّقِلَیْن کرامت دمساز، الهی به بـرکـت طفل اشك پیران سراپا نیاز، الهی به همّت بالغ نظری جوانان پاکباز، خاتمه ی مـن سـرگـردان دور جـفـاء پـرداز، چـون ختـم مُصحَف سراپا اعجاز، بفاتحه ی خیرو سعادت مَقرُون ساز. آمِین رَبِّ الْعَالَمِیْن.

"اَللّٰهُمَّ جْعَلْ آخِرَ کَلَامِی لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدُ رَّسُوْلُ اللّٰهِ"

****

۱. غ = می ۲. غ= تجلی ۳. غ= نمی شود ٤. غ= بآن ٥. غ= المرسلین
٦ . غ= عزت

حواشی و تعلیقات

☆ ۱ـ حمد:

رب یسر ولاتعسر و تمم بالخیر = خدایا این (کار) را آسان گردان و دشوار نکنید و به نیکی پایان بخش

مالك = خداوند و پادشاه (آنند)

ملك = ملك عالم شهادت است از محسوسات غیر عنصریه مانند عرش و کرسی... (فرهنگ عرفانی)

مالك الملکی = رب العالمین

مبارك = برکت داده، بابرکت، مقدس (معین) مخدوم سیّدمبارك حقانیؒ اوچی، ر.ك. مقدمه

نام = نام عبارت از طلب شهرت و جاه و هوس نیکنامی و نامداری است و در عشق هر که در بند نام و آوازه است خانۀ او بیرون دروازه است و خود نمایی و خود ستایی و شهرت طلبیدن و در آن استقامت ورزیدن و صورت پرست بودن است... و بعضی کشف حجاب را گویند (فرهنگ عرفانی)

دل = دل مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد... (فرهنگ عرفانی)

وطن = استقرار عبد است در حال و مقامی خاص...ترك وطن کسی را گویند که آنچه مألوف دل بندگان و سلّاك است، ترك کند (فرهنگ عرفانی)

سواد اعظم = هر شهر بزرگ عموماً و مکه معظمه خصوصاً و در اصطلاح سالکان مرتبه جامعه را گویند که احوال موجودات ازو بطرق اجمال معلوم توان کرد (آنند)

فقر = نزد سالکان عبارت از فنا فی اللّٰه است و آنچه فرموده اند که "الفقر سواد الوجه فی الدارین" عبارت از آنست که سالك بالکلیه فانی فی اللّٰه میشود، بحثیتی که او را در ظاهر و باطن دنیا و آخرت را وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و آنرا فقر حقیقی گویند و از این جهت فرموده اند "ثم الفقر فهواللّٰه" زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری و گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند درو باشد و هر چه در تمامه موجودات مفصل است در این مرتبه بطرق اجمال است... و مقام فقر مقام والایی است که هر کس را بدان راه نیست که فرمود "الفقر فخری" (کشاف،

ج۲، ص ۱۱۱۹-۱۱۲۰)
معرفت= شناسایی، ادراك مطلق، تصور، ادراك بسیط... حضرت علی (ع) فرمایند "عرفت اللّه باللّه و عرفت ما دون اللّه بنوراللّه" (فرهنگ عرفانی)
دستگاه= قدرت و جمعیّت و سامان و ثروت...(آنند) حصول تمام صفات کمال است با وجود قدرت بر همه صفات (فرهنگ عرفانی) دسترس و علم وسامان (برهان)
معروف روزگار = مخدوم شیخ معروفؒ خوشابی ر.ك. مقدمه
شمع= نزد صوفیان نور الهی را گویند... و نیز اشارت به نور عرفانست که در دل صاحب شهود افروخته میگردد... و شمع الهی قرآن مجید را گویند (فرهنگ عرفانی)
گرمی= گرمی حرارت محبت را گویند (فرهنگ عرفانی)
شوق= شوق میل مفرط است و دراصطلاح انزعاج (عبارت از تحریك قلب بسوی خدا بتاثیر وعظ و سماع است) را گویند در طلب محبوب بعد از یافتن او و فقدان او بشرط آنکه اگر بیابد ساکن شود وعشق همچنان باقی باشد... گفته اند "الشوق ثمرة المحبة"...(فرهنگ عرفانی)
انگشت نما= مشهور، متعارف (آنند)
پروانگی= فرمان،حکم واجازت (آنند)
تسلیم = عبارت از استقبال قضاء و تسلیم بمقدارات الهی است، مقام تسلیم فوق مرتبت توکل و رضا است...(فرهنگ عرفانی)
وحدت = وحدت یعنی یکتایی و یکی بودن و مراد از وحدت حقیقی وجود حق است... (فرهنگ عرفانی)
سلیمان= سخی شاه سلیمان نوریؒ بهلوالی ر.ك مقدمه
شکوه= بزرگی، جلال، خوبی (آنند)
سریر = تخت پادشاهی، اورنگ، تخت، مسند(معین) مقام و منصب (فرهنگ عرفانی ذیل سریر نبوت)
فناء= مراد از فناء فنای عبداست در حق و فنای جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت... فنا بر دو قسم است فناء ظاهری و فنای باطنی که فنای ظاهری فنای افعال است و فنای باطنی فنای اوصاف و ذات... فنا عبارت است از

نهایت سیر الی اللّٰه و بقاء عبارت است از بدایت سیر فی اللّٰه... فنا فی اللّٰه تبدیل صفات انسان است به صفات الهیه و فناء فی الرسول تبدیل صفات انسانی است به صفات نبی و رسول...(فرهنگ عرفانی)

پایه=قدر و مرتبه و هر چه به ترتیب بنا کنند... (آنند)

کرامت= بزرگی ورزیدن، جوانمردی، بزرگواری، خارق عادتی که بدست ولی انجام یابد (معین)

افسر= تاج، کلاه پادشاهی (معین)

چشم= چشم اشارت است بشهود حق... چشم جمال را گویند و نیز صفت بصرالهی را گویند... (فرهنگ عرفانی)

همّت = همت عبارت از قصد است یعنی عقد قلب است بر انجام کاری اعم از خوب و بد و همت توجه دل است بتمام قوای...و گفته اند "الهمة جذب شواهد الهموم بالذهاب الیه"... (فرهنگ عرفانی)

حاجیان کعبه = شاه حاجی محمد نوشه گنج بخشؒ ر.ك. مقدمه

صدق= صدق حالتی است در عبد که او را وادار میکند بر ایقاع فعل بر وجه خود با کوشش و عدم فتور و آنچه در قلب است از اعتقاد به حقایق... (فرهنگ عرفانی) آنست که هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق در سرّ و علانیه و زبان راست آیی (معین)

صفاء= صفاء پاکی و در مقابل کدر است و در اصطلاح خلوص از ممازجت طبع است و دوری از مذمومات است و صفاء از صفات انسان است و آنرا اصلی است و فرعی زاصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار... (فرهنگ عرفانی)

مایه = اصل هر چیز، اساس، مال، ثروت، سرمایه، مقدار، اندازۀ هر چیزیکه سبب تخمین و انقلاب گردد(معین)

عطاء = عطاء و عطایا و عطیه یعنی بخشش کردن و اعطاء بلا عوض باشد و در اصطلاح عبارت از چیزی است که از ناحیه حق بر بندگان فائض شود و آن یا ارزاق عباد است و یا اموری دیگر مساوی و معنوی و قریب المعنی با رزق است... (فرهنگ عرفانی)

قساوت= سخت دل شدن، سخل دلی، ستمکاری(معین) سخت دلی، ذلت و خواری در سلوك (فرهنگ عرفانی)

پیشه= عادت، خوی (معین)
پیر= مرشد، شیخ (معین) مرادش از پیر، پیر محمدؒ نوشهروی است
سبز بخت= کنایه از نیك بخت (آنند)
خضر = نام پیغمبر، خضر در اصطلاح صوفیه کنایت از بسط است... (فرهنگ عرفانی)
لقاء= دیدار کردن، دیدار، روی، چهره، ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده (معین)
بقاء باللّٰه = بقا باللّٰه که از مدارج عالیه سیرالی اللّٰه و درآن مرتبت تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی با قل و باز در این اقل و اکثر تفاوت بسیار است و آن فرد کامل که مستعد آن باشد که بحسب حقیقت و معنی مظهر ذات و مجموع اسماء و صفات اللّٰه باشد خواص و احکام اسم کلی اللّٰه بجزئیات و کلیات درو ظاهر میشود و متحقق به همهٔ صفات الهی میگردد و آن حضرت خاتم محمدی است. (فرهنگ عرفانی)
روشن ضمیر = روشندل، دل که نور بدان بتابد (معین)
عیسی نفس (دم عیسی) = ولی کامل که مرده را زنده کند (آنند)
دم عیسیٰ = دم عیسیٰ آنکه دمی مانند عیسیٰ دارد و مرده را زنده کند و بیمار را شفا دهد، ولی کامل و دم نفس اولیاء و کاملان که در مریض دمند تا شفا یابد و دراشخاص ناقص دمند تا کامل گردد(معین ذیل دم)
مظهر = شئی صورت اوست و صورت شئی عبارت از امری است که آن شئی بوی معقول محسوس شود... و موجودات که کلاً مظاهر اسماء الهیه اند هر یك مظهر بعضی از اسما اند و بدین جهت انسان مظهر تمام نمای اسماء حق است و معرفت تامه ویژهٔ اوست...(فرهنگ عرفانی)
عالم= از نظر صوفیان عبارت است از ظل دوم که اعیان خارجیه باشند و صورعلمیه که عبارت از اعیان ثابته اند و عبارت از مخلوق خداوند...(فرهنگ عرفانی)
صوفیه= پیروان تصوف (معین)
صافیه = مؤنث صافی، پاکیزه، خالص، بی غش (معین)

لوح محفوظ= لوح محفوظ نزد اهل شرع، جسم فوق سماء هفتم است و نزد حکماء عقل فعل است که در آن صور کائنات "علی ماهی علیه" منقش شود و نزد فلاسفه متأخر، نفس مجرد افلاك است که نفس کلی است، فلك اعظم... و نزد صوفیه عبارت از نور الهی است...(فرهنگ عرفانی)

ذکراره= نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بحرکت زبان و سینه باشد. بوجهی که صدای ارّه و انداز کشیدن ارّه بدان مفهوم شود. یعنی لفظ اللّٰه را بسوی دماغ کشند و لفظ هُو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد، لیکن باد از متوسط و صوت حزین و نوعی از اذکار مشایخ که بگلو کنند نه بزبان و آن حق حق است (آنند)

مشتاق= آرزو مند، بسیار مایل (معین) نهایت عشق و شیفتگی است (فرهنگ عرفانی)

حلوای سوهان = حلوای بمعنی چیزیکه از شیرینی ساخته باشند و حلوای سوهان...از اقسام است...(آنند)

شعله آواز= آواز باریك پر سوز که در دلها اثر داشته باشد (آنند)

ذاکر= یاد آورنده، یاد کننده، آنکه ذکر خدا کند، ستایش کنندهٔ حق، آنکه ذکر مصیبت حضرت سیّدالشهدا و دیگر افراد اهل بیت کند، روضه خوان (معین)

ذکر جلی= بلند کردن آواز هنگام خواندن، آشکار کردن (عمید)

جهر= ذکر جهردرمقابل اخفاف، شافعی را در جهر دو قول است، در جدید گفت چندان آواز بردارد که خود شنود و در قدیم گفت اخفاف نکند و آواز بردارد (دهخدا ذیل جهر) ذکر جلی، ذکر که صوفیان با آواز بلند ادا کنند (معین)

شغل خفی(ذکر خفی)= ذکر خفی آنست که در مقام علم نباشد و در مقام شهود هم نباشد که نفس شاعر باشد و بلکه بدون استشعار نفس باشد و بالجمله ذکر خفی آنست که ذاکر زبان سر و سر را ببندد و بدون شعور او باشد که غیبت بنده باغیبت حق موافق شود...(فرهنگ عرفانی) ذکر خفی، ذکری که صوفی در دل گوید (معین)

محرم= اهل سلوك و حق را گویند

(فرهنگ عرفانی)

باطن = پنهان، درون چیزی، حقیقت، اصل، ضمیر، نامی از نامهای خدا(معین)

نیرنگ = مکرو حیله، افسون و سحر (آنند)

آئینه خانه = آئنیه خانه، خانه ای باشد که در آن نقش و نگار از آئینه ریزه ها کنند(شیش محل) (آنند)

از یکی هزار شدن = اشاره به هزار داستان (بلبل)، خوشحال شدن (آنند)

بی رنگی = بیچونی حق و نزد محققان ظهور احدیت است و اشارۀ وحدت که عبارت از مرتبه بمرتبه بود که اسقاط اضافات ذات مُعرّا از لباس اسمای صفات است تعالی و تقدس، مولوی معنوی گفته:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد
چون بیرنگی رسی کان داشتی
موسیی و فوعون دارند آشتی
(آنند)

نور= اسمی است از اسماء اللّٰه بحکم "اللّٰه نورالسموات والارض" و عبارت از تجلی حق است با سم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع صور اکوانیه از جسمانیات و روحانیات... نور نزد صوفیان عبارت از وجود حق است...(فرهنگ عرفانی)

مُکوَّنات= واحد مکوّن، بوجوده آورده شد، بوجود آمده، کائنات (عمید)

نگار= مطلق نقش و بمعنی معشوق و صنم مجاز است... (آنند)

تجلّی= تجلی نور مکاشفه ایست که از باری تعالیٰ بردل عارف ظاهر میگردد و دل را میسوزاند و مدهوش میگرداند... (فرهنگ عرفانی)

پنجۀ خورشید(پنجۀ آفتاب، چشمۀ خورشید)= خورشید را بنا بر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است و مشابهت تمام به پنجه دارد، لهذا پنجۀ خورشید گویند و از چشمۀ آفتاب و خورشید مراد قرص آفتاب است(آنند، معین) چشمه منبع فیض الهی و عالم عمی است و نیز قلب عارف کامل و اصل است...خورشید مراد انوار حاصل از تجلیات الهی است و خورشید نور خدا است...(فرهنگ عرفانی)

تعویذ= پناه دادن، دعایی که نوشته بگردن یا بازو بند ند تا دفع چشم زخم و

بلا کند، بازو بند، چشم پناه (معین)

هستی= بمعنی بودن است که بعربی آنرا وجود گویند و کنایه از وجود مطلق است... و در اصطلاح صوفیهٔ صافیه بمعنی وجود که عبارت از ذوالوجود است و این مجاز است... و نیز هستی بمعنی دولت چنانچه نیستی بمعنی فقر...(آنند)

پرویزن = غربال، آلتی است که بدان بیختنیها چون شکر و آرد و امثال آن را بیزند...(معین)

روح= ...روح آدمی دو است یکی از جنس روح حیوانی فائت و یکی از جنس روح ملائکه که آنرا روح انسانی نام کنیم...(کیمای سعادت ص ۸۵)

امام سبحه = دانهٔ کلانی که واسطه العقد تسبیح باشد و آنرا سرگره و مقوی سبحه و گل سبحه گویند...(آنند)

ماهی= ماهی عبارت از عارف کامل است که مستغرق در بحر معرفتست... (فرهنگ عرفانی)

طهارت = طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر و دیگری طهارت دل و چنانکه بی طهارت بدن نماز درست نیاید، بی طهارت دل معرفت درست نیاید پس طهارت بدن را آب مطلق باید و طهارت دل را توحید محض و باید طهارت باطن موافق طهارت ظاهر بود. طهارت مومنان و عوام صوفیان عبارت باشد از تزکیهٔ نفس از اخلاق ذمیمه و تصفیه دل از لوث محبت دنیا... (کشف المحجوب ص ۳۷۵، مصباح الهدایه ص ۲۹۰)

مستغرق = غرق شونده و فرورونده و بتمام توانایی خود کاری کننده و کامل (آنند)

مصحف= مجموعهٔ اوراقی که در یك جلد جای دهند، کتاب آسمانی، قرآن (آنند)

روشن سواد= آنکه بر خواندن و مطالعه نمودن خط و کتابت قدرت داشته باشد... (آنند) آنکه هر فعل سواد او روشن باشد (عمید)

فتاوی سراجی = کتابی از کتب فتاوی حنفیه بزبان عربی، مؤلف سراج الدین ابو الحسن الفرغانی الحنفی(مجلهٔ چراغ راه/کراچی شماره ۷) سراجی در عربی شمع است...(شمارهٔ ویثره اسلامی قانون جلد دوم ترتیب دهنده خورشید احمد)

یکه تاز= مبـارزی که تنها بر حریف خود بتـازد و منتظر ممد و معاون نباشد و نیز کسـی کـه از تـاخـت دوم خود نداشته باشد...(آنند)

شارع = صـاحـب شـرع و عـالـم عامل که تعلیم دین بمردم کند (آنند)

حدیث= تازه، جدید، خبر، سخن، خبری که از رسول (ص) و ایمه (معین)

انّـه حـدیـث عهد من ربّی = حـدیـث در الـمعجم المفهرس چنین آمده: انّه حدیث عهـد بـربّـه (الـمعجم المفهرس فصل ۲۹، ص ٤٠٣)

صحیح بخاری= الجامع الصحیح معروف بـه صـحیـح بـخـاری تـألیف مـحمد بن اسماعیل بخارایی (ف ۲٥٦ھ ق) یکی از کتب صحاح سته است (معین)

اقطار= جمع قُطر، کرانه، قطر ها (آنند)

سیـنه چاك =کسی کـه سیـنهٔ وی بر اثر ضـربـت چـاك بـرداشته، رنج دیده، آزار کشیـده، مصیبت دیده، دلسوخته، عاشق سینه چاك (معین)

صانع = آفر یـنـنده، سازنده، صنعتگر، دستکار، خدای تعالیٰ (معین)

تـار= فـلـز بسیـار بـاریك و طـویل، سیم (معین)

مقیش= تار زر، نقره که آنرا پهن کرده و در کشیـده که نوعی از دوخت است بکار بـرنـد و سـازنـدهٔ آنرا مقیش گر خوانند (آنند)

بادله = لـفـظ هندی است بمعنی تار نقره کـه بـا طـلا اندوده پهن سازند و جامه ها بـدان بـافـند و پوشندهٔ این قسم جامه را بادله پوش خوانند...(آنند)

شور = شـور و شـوری حـالـت خـاص را گـویـنـد کـه بـعـارف سالك دست مید هد بـواسـطـه شـنیـدن کلا م حق و سخنـان عبـرت آمیـز و یـا در حـال سماع و رقص (فـرهـنگ عرفانی) غوغا و چیزیی شور (عمید)

سودا= نـام خـلـطی از اخلاط اربعه و در فـارسی بمعنی دیوانگی و این مجاز است چـرا کـه بسبـب کثـرت خلط سودا جنون پیـدا میشـود و گـاهـی بمعنی عشق آید... (آنند) عشق و خلطی (عمید)

کبـاب= کبـاب پـرورش دل راگـویند در تـجلیات صوری و بمعنی بی تابی معشوق از هجران عاشق... (فرهنگ عرفانی)

غـازه = گـلگونه، بزك، گلخونه، سرخاب (معین)

چهره = چهره، تجلیات را گویند که بر کیفیّت مطلع شود و نیز گویند چهره عبارت از تجلیات حق است در حال غیبت سالك... (فرهنگ عرفانی)

گلعذار = آنکه چهره مانند گل دارد، گل رو، گلچهره (معین)

بی نیازی = بی احتیاجی، توانگری، استغناء (معین)

کارساز = باریتعالیٰ (آنند) کارسازنده، کسی که کارهای دیگران را انجام دهد، کارگشای، نیك انجام دهندۀ امور، عامل... (معین)

سنجاب = جانوریست بزرگتر از موش و کوچکتر از گربه، مویش در نهایت نرمی و نزاکت و از پوست آن پوستنیهای گران بها میسازند... (آنند)

طفل اشك = اشك (فیروز الغات)

عینی = منسوب به عین، آنچه بچشم دیده شود، محسوس (معین) اصیل، خالص، ناب و صاف و صالح (آنند) نام کتابی است (شرح بخاری عرف عینی) از بدر الدین محمود بن حنفی معروف به عینی... (معین)

قفل تعویذی = قفل که مانند تعویذ پچیده باشد (آنند)

موسی = نام پیغمبر و هم برای تراشیدن مو استراء (فیروز اللغات)

تَجَرُّد = خود را از علایق دنیوی مُبرّا کردن است تا آماده شود برای شهود حقایق و ممکن است او را خدا مجرّد کند برای مشاهده حق و حقائق، زیرا که کسی که ظاهر خود را از علایق دنیوی مجرد کند، خداوند باطن او را پاك خواهد کرد... (فرهنگ عرفانی)

شِعار = آن جامه که تن آدمی بدان پوشیده میشود مانند پیراهن، شعار گویند و در اصطلاح یعنی ظاهر خود را مُلَبَّس بلباس شرع نماید و طریقت را که روش خاص ارباب قربت است از تَبتُل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید وغیره، و دِثار خود سازد (فرهنگ عرفانی)

تنگنا = جای تنگ، درۀ کوه، راه میان دو کوه، قبر، لحد، دنیا و قالب آدمی (معین)

گنج = خزانه، مقام عبودیت را گویند (فرهنگ عرفانی)

طلسم = کنه ذات حق است (فرهنگ عرفانی) آنچه خیالهای موهوم بشکل

عجیب در نظر میاورند و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند و از بعضی کتب دریافت شد که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود(غیاث)

کونین = کلمه کونین در اصطلاح عرفاء یعنی اعیان ثابته و جمیع موجودات غیب و شهادت است که آن اعیان را صور علمیهٔ حق مینامند و بتجلی دوم که تجلی واحدیت و الوهیت است تفصیل یافته و از یکدیگر ممتاز گشته اند و این مرتبت تنزل از مرتبت احمدیت ذات بمرتبت اسماء و صفات است (فرهنگ عرفانی)

بیت معمّا = معمّا بمعنی پوشیده، در اصطلاح علم بدیع آنست که مطلبی یا اسمی را به قلب و تصحیف و تبدیل کلمات یا بحساب اعداد و جمله ذکر کنند که پس از تفکر و تعمق بسیار کشف شود. مثال باسم علی،

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت
بقدر مرتبه هر یك ز جا بلند شود

کلمه "ز جا" را اگر بمرتبه بلند کنند " بالا ببرند" یعنی زا را که هفت است ۷۰ و جیم را که ۳ است ۳۰ و الف را که ۱ است ۱۰ بکنند "ع" و "ل" و "ی" بدست می آید (عمید)

ظهور = چیزی عبارت از وجود و نمود آن چیز است و نموداری است و ظهور حق عبارت از تجلی در اسماء و صفات و تعینات است و بالجمله موجودات مظاهر اویند و او در آنها خود را نموده است و آنرا مراتبی است...(فرهنگ عرفانی)

اسم= در اصطلاحات صوفیه آمده است که اسم عبارت از ذات است باعتبار اتصاف بوصفی از اوصاف و نعتی از نعوت و اسماء ذاتیه عبارت از ذاتست بوصفی که اعتبار اتصاف ذات بآن وصف موقوف بر امری غیر از محض ذات نباشد...(فرهنگ عرفانی)

کعبه = کعبه عبارت از توجه دل است بسوی خداوند و مقام وصل را نیز گویند و توجه دل است بمحبوب و معشوق و مطلوب که در آن مقام عاشق باید محرم شود تا بوصال معشوق نایل شود...(فرهنگ عرفانی)

سودایی = آنکه جان بر سودای معشوق نهد...(فرهنگ عرفانی)

هرجایی = چیزیکه بیکجا قرار

نگیرد...(آنند)

طور= مراد از طور سینۀ منشرح است باسلام (فرهنگ عرفانی)

بتخانه= بتخانه کنایت از عالم لاهوت است که وحدت کل است و بمعنای مظهریت ذات احدیت آمده است...وبمعنای معبد و پرستش گاه آمده است...(فرهنگ عرفانی)

لبیك= ایستاده ام در خدمت تو...و این کلمه ایجاب هست هر گاه مخدومی خادمی را بطلب ندا کند خادم در جواب گوید لبیك و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند(آنند)

اناالحق= این سخن را حلاج بگفت و سر خود را برباد داد، این سخن از اسرار حقیقت است که هرفاش کند سر بر سر سودای عشق گذارد...(فرهنگ عرفانی)

حلّاج= کسی که پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که اناالحق گفته بود(آنند) حیسن بن منصور از عرفای مشهور در قرن سوم هجری... در عالم وجد و حال "اناالحق" گفته بود باصرار فقهای بغداد او را دستگیر کردند، مدت هشت سال در بند و زندان بود و در زمان المقتدر خلیفۀ عباسی او را از زندان در آورده بودند و از آنکه هزار تازیانه زدند و هر دو دست و هر دو پایش را قطع کردند و بعد جسدش را در آتش سوزاندند(عمید)

پنبه از گوش بر آوردن= هوشیار شدن، از غفلت رستن (آنند)

نخل طور= درختی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن بحوالی کوه طور که تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده شده بود (آنند)

بانگ اناالله = ... چنانچه در عهد موسیٰ علیه السلام از درخت (آواز) "انی انا اللّٰه رب العالمین" بسمع مبارك ایشان رسیده بود (آنند ذیل منصور)

☆ ۲- نعت سیّد عالم صلی اللّٰه علیه وسلم:

هزاره= گُل گیندا، گل که برگ زیاد دارد (فیروز الغات) نوعی از گل (آنند)

سرو بی سایه = "سایه آن حضرت (ص) بر زمین نیفتادی و سایه تن او در آفتاب و نه در ماهتاب و نه نزدیك چراغ دیده شدی"، "چون در آفتاب میایستاد آن حضرت (ص) را سایه نبود" (تعلیقات

اسرار نامه)

سایه بان= سائبان بمعنی آفتاب گیر و آن چیزی باشد مانند چتر که سر پادشاهان بدان سایه کنند و درین زمان چادری را گویند که آنرا سه چهار لای بروی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه هم خوانند...(آنند)

حلوای مگس= یك نوع شیرینی(آنند)

خوان= سفره، طبق چوبی بزرگ ، خوردنی، مائده (معین)

نخل مریم= عبارت از نخلی که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشك بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مزبور سبز شده (آنند)

قطبیت= قطب بودن (معین)

فلك الافلاك= عبارت است از فلك نهم که آن آسمان همه آسما نها است یعنی بالای همه افلاك و بر همه محیط است و بلسان شرع آنرا عرش نامند(آنند)

خسته= تخم خرما (آنند)، هسته(معین)

خود رو= کسی که تعلیم و تربیت ندیده، تربیت نشده، گیاه یا نهال تخم نکاشته اند (معین)

الطاف (لطف)= آنچه بنده را بطاعت حق نزدیك کند و از معاصی دور کند لطف گویند...(فرهنگ عرفانی)

استغراق = یعنی غرق شدن، و فرو رفتن و در اصطلاح عارفان بمعنای توجه مُفرِط و غوطه ور شدن در بحر توحید است و باین معنی است که دل عارف ذاکر درحال ذکر متوجه و ملتفت بذکر باشد و متوجه بخود نشود که این حالت را فناء گویند...(کشاف ج۲، ص۱۰۹۷، مصباح الهدایه ص۱۳۸)

حیرت= حیرت یعنی سر گردانی، حیرت در اصطلاح اهل اللّٰه امریست که وارد میشود بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را تأمل و تفکر حاجب گردد...(فرهنگ عرفانی)

نمك پرورده= (نمك آلود، نمك خورده)، چیزیکه آن را در نمك غلطانیده باشند از عالم کباب در نمك خوابیده (آنند)

خود فروش= خود فروشنده، آنکه خود را در معرض استفادهٔ شهوت کسان قرار دهد و از آنجا کسب معاش کند، متکبر، خود پرست (معین)

عـالم آب= بـاصطلاح میخواران نشۀ شراب و عالم شراب و حالت می نوشی و مستی (آنند)

بد مستی= کسی که پس از مست شدن هرزه گویی و شهوت پرستی نماید و بدمست کسی که در مستی عربده کشد و شرارت نماید (معین)

چشم سفید = کنـایه از چشم کور و نابینا...(آنند)

تفسیر بیضاوی (قاضی بیضاوی) = موسوم به انوار التنزیل و اسرار التأویل، تفسیریست بتازی تألیف قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی متوفی ۶۸۵ه ق(معین)

مُـطَـوَّل = طـول دا ده شـده، دراز، طولانی(معین)

حـاشیۀ مُطَوَّل= حـاشیه، کـناره، کرانۀ جامه، کتاب، ناحیه، شرحی که در کناره رساله یا کتاب نویسند (معین) کتابی در بلاغت از علاّمه وردی به عربی (سراج البلاغت ص۲۳)

وجه الله= مؤخوذ از، سورۀ بقره(۲) آیه ۱۱۵

بَلَغ العلی بکماله...= از کمال او بزرگی بالا گرفت، از پرتو جمال او پرده ها کنار رفت، تمام صفات او نیکو است، خداوند بر او و دودمانش درود فرستد(سعدی، مقدمه گلستان)

حُدوث = نو پیدا شدن، بوجود آمدن بچیزی که قبلاً نبوده...(معین)

عین = چشم، چشمه، خارج بودن چشم از حلقه بیرون، ذات هر چیز، نفس شئی مقابل غیر، بزرگ قوم، خالص (معین)

بینی جلد = تکۀ جلد که وقت بستن بالا می آورند (فیروز اللغات)

حادث = آنچه نو پدید آمده، تازه، نو، واقع، پیشآمده(معین)

حَدَث = ناقص وضو و بی وضو شدن(آنند)

سوگند= گوگرد،... قسم (بخدا، رسول، امامان، بزرگان)(میعن)

عُصات= جمع عاصی(آنند)

قاضی الحاجات = بر آوردندۀ حاجتها، خداتعالیٰ (معین)

طغّراء = القابی که بطرز مخصوص بر سر فرامین بآب طلا یا شنجرف نویسند و بر رقمهای نادر شاه بمرکب نوشته دیده شده و بعضی گویند در

قدیم خطی بوده منحنی که بر سر فرمان میکشیده اند (آنند)

جلالت =بزرگ شدن، بزرگی، بزرگواری(معین)

محضر = سجل قاضی، حضور و حاضر شدن و در عرف نوشته را گویند که برای اثبات دعوی بمهر اهالی و موالی رسانند... (آنند)

خط جبین(خط سرنوشت) = کنایه از سر نوشت

این سر نوشت بد هم دایم بکس نماند
سیلاب اشك شوید آخر خط جبینم
(کلیم) آنند

صاحب لولاك= اشارت است به " لولاك لما خلقت الا فلاك" بمعنی اگر نا بودی تو البته پیدا نه کردی افلاك و این حدیث قدسی است (آنند)

جَریب = معرب عربی مأخوذ از فارسی گریب، مساحتی از زمین برابر ۱۰۰۰۰ متر مربع(معین)

☆ ۳. آرایش لیل معراج آن سلطان عرب:

ایام بیض= روز های شبهای روشن است و آن سیز دهم و چهاردهم و پانزدهم ماه قمری باشد(آنند)

ماسوا = آنچه سوای ذات باری تعالی و آنهمه موجودات و مخلوقات است (آنند)

وصال = اتصال یافتن و در اصطلاح چون سر به حق متصل گشت تا جز حق نه بیند و نفس را از خود بطوری غایب گردانه که نیز از کس خبر ندارد...(فرهنگ عرفانی)

لایزال = دایم و بی زوال، برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود، زوال ناپذیر، جاوید، ابدی ...(آنند، عمید)

صائم الدهر = کسیکه همیشه روزه دارد (عمید)

کیش = دین، آئین (معین)

لیس عند ربکم = در نزد خدای شما نه صبحی پیدا است نه شامی(قول صوفی)

قاب قوسین = مابین کمان و گوشۀ کمان، مأخوذ از آیه شریفه سورۀ نجم (۵۳آیه ۸-۹)

سهم السعادت = بقاعده علوم نجوم سهام بسیار است و آن دلائل خبر های مخصوص باشد که از مواضع کواکب و بیوت گیرند ... و نیکوتر از همه سهم السّعادت و سهم الغیب باشد،

سهم السّعادت دلیل مال و جاه سهم الغیب دلیل فرح و خورمی است...(آنند)

قران سعدین = قران بمعنی نزدیك شدن، بهم پیوستن یکجا شدن دو کواکب از جمله هفت سیاره سوای شمس در برجی بیك درجه یا بیك دقیقه، قران سعدین نزیك شدن دو سیارهٔ سعد مانند مشتری و زهره در یك برج و قران نحسین نزدیك گردیدن دو سیارهٔ نحس مانند زحل و مریخ در یك برج (معین)

وجوب = واجب شدن، نـامکن بودن عدم و گاهی مراد از آن ذات حق تعالی باشد (آنند)

امکان = امری که وجود یا عدم آن ضروری نباشد آنچه که بود و نبودش مساوی باشد مانند انسان، حیوان و نبات و جماد (معین)

آماجگاه = جای نشانهٔ تیر، نشانه، هدف، آماج خانه، میدانی که در آن نشانه نهند برای مشق و ورزش تیراندازی... آنجا که شیار کنند، زمین شیار شده (معین)

قصب السبق = قصب بمعنی نی و سبق پیشدستی، در عرب رسم است که پیکان را بزمین فرو کنند و دوکس باهم گرو بسته اسپ بتازند هر که آن نی را به نیره از زمین کنده پیش بیندازد او برده باشد(آنند)

گل محمدی = گل سرخ، گل گلاب (ذیل گل سرخ، عمید)

سرخ روئی = عزت و آبرو و حرمت و اعتبار (آنند)

صبغة اللّٰه = اشاره به سورهٔ بقره آیه ۱۳۸

دمساز = همنفس و همراز (آنند)

زهراء = فاطمه (رض) دختر رسول اکرم (ص) لقبش زهراء ...(عمید)

گل گلشن زهراء = حسن ابن علی(ع)

زیب کربلائی = حسین ابن علی(ع)

فضایل اربعه = اول حکمت، دوم شجاعت، سوم عفت، چهارم عدالت (آنند، فیروز اللغات)

مکارم = محاسن و اوصاف حمیده (فیروز اللغات)

عشره مبشره = ده مژده داده، ده تن بودند از صحابهٔ رسول (ص) که پیامبر آنانرا بشارت به بهشت داد... (معین)

عقول عشره= ده فرشتگان، اول حق

تعالی یك فرشته پیدا کرد، پس آن یك فرشتهٔ دیگر و یك آسمان پیدا کرد و همچنین دو فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشتهٔ دهم همهٔ عالم را بحکم خدا تعالی پیدا کرد (آنند)

☆ ٤. مقدمهٔ غار:

مرد مك(مردم) = سیاهی کوچك که درمیان سیاهی چشم میباشد که صورتی کوچك بشکل آدمی در آن نماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و به همین جهت در هندی پتلی نامند (آنند)

دیدهٔ اعتبار (عبر) = معنی لغوی بنوع خاص عبور کردن طبعیت است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز است (آنند)

نظرات (نظره) = یك مرتبه نگریستن، یك نظر انداختن، لمحه، نیز بمعنی شکل و هئیت (عمید)

☆ ٥. منقبت جناب قطب ربانی محبوب سبحانیؒ:

مناقب = جمع منقبت، اوصاف حمیده (آنند)

ثواقب= روشنی ها، ستاره های روشنی دهنده (معین)

یُمن = خجسته شدن، برکت و مبارکی (آنند)

مقنا طیس = سنگ آهن ربا که بهندی چمك گویند (آنند)

منشاء، مولد = جای پیدا شدن و جای بودن، جای ولادت و وطن و زمان ولادت (آنند)

تحفة العراقین = منظومه ایست مثنوی از خاقانی که در سال (٥٥١ - ٥٥٢ ھ ق) سروده... (معین)

سیّادت = بزرگی یافتن، شرف یا فتن، مهتری، سروری، شرف (معین)

نزهت الارواح حسینی = گفتاریست به نثرو نظم عرفانی از امیر حسینی هروی متوفی ٧١٨ یا ٧١٩ ھ ق (فهرست منزوی، نسخه خطی جلد دوم (١))

امام اعظمؒ = ابو حنیفه امام اعظم کوفی...(آنند)

فتوحات = تالیف محی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی ابن العربی...(دهخدا)

اوراد فتحیه = اوراد موظفه، کبریت احمر= از میر سیّدعلی همدانی ملقب

سیاه پوش، در گذشته ۸۳۰ه‍ ق (نسخه خطی احمد منزوی جلد دوم (۱))

قرب = قرب یعنی نزدیکی... عبارت است از طاعت که موجب تقرب مطیع بمطاع است (فرهنگ عرفانی)

جذب = کشیدن و ربودن، از آن جذبه یکی (آنند)

نهال = درخت موزون نورسته، سر سبز شاداب، نهال مراد نفس (آنند)

یمنی جگری = یاقوت جگری نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مایل بسیاهی باشد، مشابه برنگ جگر...(آنند ذیل یاقوت جگری)

خاتم = خاتم بمعنی زینت و مهر و انگشراست و در اصطلاح آنست که سالك قطع مقامات کرده باشد بتمامی و بلوغ یافته بنهایت (فرهنگ عرفانی)

اصابع الرّحمٰن = مأخوذ از "انّ قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمٰن... حیث یشاء" تمام دلهای فرزندان آدم بین دو انگشت از انگشتان خداست، چون دلی یکتا هر گونه تصرّفی را که خواهد درو مینماید (احادیث مثنوی ص ٦)

صاحب یسار = متمول، توانگر، توانگری، امامین دو اشخاص اند عبدالرب و عبدالمالك، عبدالرب وزیر غوث و دست راست مینشیند، عبدالمالك وزیر غوث دست چپ مینشیند واین ناظر عالم ملك است و این وزیر یسار یا صاحب یسار از وزیر یمین اعلی است، هیچ وقت عالم از آنها خالی نبا شد (شریف التواریخ جلد اول ص ۷۳ و لطایف اشرفی، عمید)

قَدُوم = نیك مبارز و دلیر و بسیار پیش در آینده (آنند)

قُدُوم = واحد قَدَم (فیروز اللغات)

قُدُوم = باز آمدن از جای و باز آمدن از سفر(آنند)، طواف القدوم یعنی طواف التحیة و طواف اللقاء و طواف اول نیز خوانند طوافیست که موقع دخول مکه معمول میدارند (دهخدا)

جام جهان نما = جام منسوب به پادشاه جمشید... (عمید)، قلب عارف کامل است و باطن مرد حق است... (فرهنگ عرفانی)

ازرق = کبود، نیلگون، خطی چهارم از هفت خط جام جم و جم باده (معین)

مشق = تمرین، مداومت کردن در امری، تخته یا کاغذی که بر آن مشق کرده باشند (آنند)

خط جور = نام خطی از خط جام جم... (آنند)

مسیحا برمائده... = خوان پر از طعام و نعمت و مائده مسیح بوساطت ابر تا مدتی هر روز برعیسی علیه السلام نازل میشد...(آنند)

واردات(وارد) = عبارت از چیزی است که بر قلوب وارد میشود و بعبارت دیگر وارد از جملهٔ خواطر محموده است که بدون تعمّد عبد وارد شود بر قلوب و آن سخنی است که بنده میفهمد بدون صوت، وارد گاهی از جانب حق است و گاه ازعلم، و گاهی وارد "سرور" و گاهی وارد "همّ" است و گاهی قبض و گاهی بسط...(فرهنگ عرفانی)

محجوب = در پرده کرده، در حجاب داشته، آنکه از درك حقایق باز داشته شده... (معین)

رنگ = طرح، نفش، بنیاد...(معین)

تمکین = احترام، فرمان بردن، فرمانبرداری (معین)

تفرقه = فرق کردن میان دو چیز و باصطلاح سالکان تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیّت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی...(آنند)

بیاض = سفید، سفیدی، کتابچه که در آن مطالبی سود مند یاداشت کنند (دفتر بغلی) (معین)

سواد = سیاهی مقابل بیاض، نوشته، رونوشت، خواندن و نوشتن، نواحی شهر که از دور پدید آید، خال دل (معین)

غزا = جنگ کردن با دشمن دین (معین)

صهبا = می، فشاردهٔ انگور سفید، شرابی که مائل به سرخی باشد(آنند)

تصرّف = بدست آوردن، مالك شدن، دست بکاری زدن چیزی، را بمیل خود تغییر دادن، دست اندازی (معین)

هوا دار = هوا خواه، حامی، طرفدار، یار، دوست...(عمید)

برهم زدن = شوریده کردن، پریشان کردن، سرنگون کردن، خراب کردن، پایمال ساختن (معین)

زلف مشکین= مشك آلوده، سیاه (فیروزاللغات)

محکمه = جای حکم کردن قاضی و داوری خانه (آنند)
قضائی = منسوب به قضاء، مربوط به داوری و قضاوت، امور قضائی (معین)
احیاء = زنده کردن، زنده گردانیدن، شب را بعبادت گذرانیدن، شب زنده داری (معین) احیاء، نام کتابی است احیاء العلوم از امام محمد غزالیؒ (آنند)
سخت دلی (سخت دل) = بیمهر، سنگدل (بیمهری، سنگدلی) (آنند)
ناتراشیدگی(ناتراشیده)= بی ادبی و نا هموارى، بی ادب (آنند)
سرحلقه = رئیس و سردار جماعه(آنند)
منتسب = نسبت دارنده با کسی(آنند)
سلسله = فرقه ای از تصوف که موسسین آن یکی از مشایخ است وپس از او جانشین، یکی پس از دیگری پیشوائی فرقه را بعهده دارند، گروه دستۀ مخصوص خانواده (معین)
باب الطاق = آن در بزرگ که درونش طاق نهند چون در سلاطین و ملوك دربار دارد (آنند)
چراغ کشته(چراغ کشتن) = چراغ نشاندن و خاموش شدن (چراغ خاموش شده) (آنند)
طاق نسیان = فراموش کردن، از یاد دادن (معین)
عالم کون و فساد = دنیای فانی، عالم سفلی (معین)
طالع = برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد، اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سنبله گویند... (آنند)
انگار = انگاردن، انگاشتن، تصور و پندار (معین)
احوال = در اصطلاحات صوفیه است که احوال کیفیّت قبض است که از مبداء عالی بر دل سالك عارف فرود آید و سریع الزوال باشد و قرار نگیرد...(فرهنگ عرفانی) احوال از اموری هستند که باقی میمانند و اگر باقی نمانند حال نخواهند شد بلکه لوایح و بواده میباشند (رساله قشریه ص ۳۲)
دل بندی = منسوب به دل بند: دلکش، جاذب، دوست داشتنی (معین)
الف=اشارتست بذات احدیت از جهت اتصاف او بصفات سبعۂ ذاتی، "الف" در

اللّٰــه اشــارت بــه احــديــت اســت "ولام" اشارت بعلم است "وميم" اشارت بعالميت و عالم است (فرهنگ عرفانی)

سین = اشــاره بــه عــلم سیمیا و نــام حضرت محمد (ص) هم هست (آنند)

سحاب = ابر بارنده، ابر (دهخدا)

روکش = کـاغـذ یـا پـارچـه ای کـه بدان چیـزی را بپـوشـانند، آنچه که ظاهر آن با باطن یکی نباشد (معین)

مالك الرقاب = خـداونـد یا مالك گردنها، اشــاره بـــه قــول شیــخ عبـدالقــادر جیلانـی(رح) (مـعین) مالك الرقابی که مـانند سر گردنان اولیاء، زیر پای اوست (شـــریف التـــوریـــخ جــلــد اول، ص ۶۶۹-۶۷۲)

جنابی = (منسوب به جناب، مطیع) کلمهٔ تـعظیم، آستانه و درگاه، ریسمانی که در گردن چارپا کنند (آنند)

سر مشق = خـط کـه استاد خطاط محض نـمونـه برای شاگردان نویسد تا از روی آن مشق کنند، نمونه (آنند)

اخگر افسرده = پـاره ی آتش سرد شده (اخگر = پـاره ی آتـش، افسرده = سرد شده) (عمید)

زهی و خهی = ادات تـحسیـن، آفــرین، احسنت (معین)

دم شمشیر = کـنـاره و لبهٔ برنـده شمشیر (معین)

بحر مطلق = بـحـری بی پـایـان، بحر ظهـور، بـحـر جـود(فـرهنگ عرفانی) از تـرکیبـات آن اسـت (مطلق = کـل، تمام) (معین)

آب بقاء = متــرادفـات آب حیـوان، آب حیـات، چشمه ایست در ظلمات که هر که از آن نـوشد حیات جاوید یابد...(کشاف ج ۲، ص ۱۵۵۰)

آب تیغ = تیـزی و دم شـمشیـر و مــانند آن...(آنند)

التیام = بهـم آمـدن، پیـوسته شدن، بهم پیوستن، ساز واری کردن میان دو چیز، پیونـد (معین و فیرواللغات)

اعجاز = امری خارق عادت که دیگران از آوردن عاجز باشند (معین)

تریاق عراقی = "مثـل تـا تریاق از عراق آرنـد مـارگـزیـده مـرده بـاشد" معجونی اسـت کـه در مـعـالجه زهرهای حیوانی و امـراض سـخـت استـعمال میشود و آنرا تـریـاق فـاروقی و تریاق کبیر نیز گویند

(شرح مثنوی شریف، جزو اول دفر اول، لغات و تعبیرات ذیل پاد زهر)

ناسوت = مقابل لاهوت است، عالم ناسوت عالم اجسام و جهان سفلی است، عالم مادی و عالم طبیعت (فرهنگ عرفانی)

لاهوت = عالم ذات الهی که سالك را در آن مقام فنافی اللّٰه حاصل می شود...، جهان معانی، عالم امر، عالم غیب (معین)

سرشت = نهاد، فطرت، خوی، طبیعت (معین)

قدسی = منسوب به قدس، پاك بودن، منزه بودن، بهشت، جبریل قدسی، فرشته، بهشتی (معین)

☆ ٦. گزارش احوال و باعث تألیف این مقال:

مقال = گفتگو (آنند)

اشتعال = بر افروختن آتش، زبانه کشیدن آتش، روشن (معین)

اشتغال = پرداختن به، بکاری سرگرم شدن (معین)

نسخه = نوشته ای که از روی نوشتۀ دیگر تهیه شود (عمید)

قانون= نام کتاب بو علی سینا در طب، اصل هر چیز، مقیاس هر شئی یعنی آلۀ اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام ساز موسیقی (آنند)

اشارات(الاشارات و التنبیهات) = نام کتاب بو علی سینا در حکمت (منطق، فلسفه)، بمعنی رمز و فرمان(آنند)

دارالشفاء = بیمارستان، درمانگاه، شفاء: نام کتاب بو علی سینا در منطق، طبیعات، ریاضیات و الهیات (راهنمای ادبیات فارسی، دهخدا)

اشراقیه= اشراق، وقت صبح، بعد از طلوع، برآمد آفتاب، درخشیدن و روشن شدن (آنند)

اشراق= فلسفه ایست که منشاء آن فلسفۀ افلاطون و حکمت نو افلاطونی حوزۀ علمی اسکندریه است...(معین)

اشراقیان = اشراقیین گروهی است از حکمای سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خود ها که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند، تعلیم و تعلّم بمکاشغه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش کسی نداشتند...چنانچه افلاطون و بقراط وغیره از

زمرهٔ اشراقیین بودند (آنند)
مطلع = جای برآمدن... بیت اول غزل و قصیده...(آنند)
مجمع البحرین= جای که در آن دو دریا جمع شده باشد و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند وآن جایی است که در آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند(آنند) عبارت از حضرت قاب قوسین است بعضی گفته اند حضرت جمع وجود است...

مجمع البحرین اگر جوئی دل است
جامع مجموع اگر گوئی دل است
(شاه نعمت اللّٰه ولی) فرهنگ عرفانی

حاکم شریعت (شرع) = عالمی روحانی که بر آمور شرعی مردم حکومت کند (معین)
توجیه= توضیح، شرح، دلیل، روی کسی یا چیزی را بسوی بر گرداندن(معین) نیك بیان کردن، در شعر حرفی است که قبل از حرف روی در قافیه مقید واقع شود (آنند)
وجیه= مهتر قوم و باقدر و منزلت، مرد روشناس، جمیل، خوشگل، زیبا رو (آنند)
علم مسطور= نوشته شده، علم حصولی، علم باشیاء که بواسطه صورتی از معلوم عینی حاصل می شود، علم انطباعی، علم کون و فساد و علم طبیعی(معین ذیل علم)
علم مستور= پوشیده شده، علم غیب، دانشی که از اسرار پوشیده گزشته، حال و آینده خبر دهد یعنی علم باطن، علم لدّنی یعنی علمی است که بنده از خدا آموزد بدون واسطهٔ بشر یا فرشته (معین ذیل علم)
استار= جمع ستر، پرده ها (معین)
بطون = جمع بطن، درون چیزی، نهان، باطن، ضمیر، اصل حقیقت، نامی از نامهای خدا (معین)
ساعد = قسمتی از دست مابین مچ دست و آرنج (معین)
میمنت = برکت و نیك بختی و سوی راست(آنند)
محك = سنگ زر کش و بر آن آزمایش زر کنند، آلهٔ سودن و سنگی که برآن زر و سیم عیار کنند (آنند)
ید بیضاء= روشن و سفید که دست

موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده بود، حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هر گاه در بغل خویش دست خم کرده و بر می آورند و مثل آفتاب روشن بنظر آمدی، و مجازاً کرامات و خرق عارف (آنند)

عیار(کامل) = امتحان کردن کیل تا صحت معلوم گردد، چاشنی زر و سیم، و کامل عیار آن است که عیارش کامل و درست باشد تمام عیار، درست عیار، کامل و تمام از هر جهت(معین)

خرما طیبه = خرما طیبه (شجره طیبه)، پاك، خوش طبعی، خرما بن هسته (آنند)

راحله = ستور بار کش و شتر سواری و مرکب خواه نر باشد خواه ماده (آنند)

بختی= نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که در خراسان و کرامان یافت میشود، شتر قوی هیکل دو کوهانه (معین) این منسوب به بخت است که پادشاهی بوده است و آنرا بخت نصر میخوانند...او ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود، نتیجه ایی که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند (آنند)

کَر = کسی که گوشش نشنود = (عمید)

دولاب = هر آلتی که بر محوری بچرخد، چرخ چاه (عمید)

زمزمه = ترنم کردن، نغمه، سرور، بانگ مگس، آوازی که از دور آید و هر آواز خفی که فهمیده نشود (معین)

آبدار= لطیف و شایسته، فصیح و روان، شعر آبدار، پر آب، شاداب، با ظرافت ، سفید و درخشان (آنند و معین)

طایف = طواف کننده، شهریست در حجاز... (معین)

چرب گفتار = شیرین گفتار، نکته سنج (معین)

مومیا= لغت یونانی است و بمعنی دوائی که بکار شکسته آید، استعمال کنند...(آنند)

فریاد یان کاغذ پوشیده = جامه ای بوده از کاغذ که متظلم میپوشید و نزد حاکم میرفت و او در مییافت که وی داد خواه است و بدادش میرسید(معین)

شهد بمافیه= گواه شد آنچه در آن بود

نگاشته = نگارش کرده، نوشته (آنند)

ساعی = سعی کننده، کوشنده، دونده، شتابنده (معین)

داعی = یعنی خواننده و دعوت کننده، دعا کننده، خواهنده، طلب کنده، کسی که مردم را بدین ومذهب خود دعوت کند (عمید)

خلّت = دوستی صادق، محبت، مهربانی، ارادت، عشق، دوستی و برادری، نیام شمشیر که پوشیده از پوست است و هر پوستی که نقش و نگار باشد(دهخدا و عمید)

کاستار الکعبه... = مانند پرده های کعبه بر سر زیارت کنندگان

مسوده = سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آنرا بصفاء و خوبی نویسند...(آنند)

قالب = شکل و هیئت آلتی که جسمی شکل پذیر را در داخل یا خارج آن نهاده بصورت آن آلت در آورند، قالب خشت، قالب کفش، قالب کلاه (معین)

طومار = باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانند آن بود که درازی داشته باشد و اطلاق آن بر نامه و کتاب و دفتر مجاز است... (آنند)

اشعار باریك = سخن موزون و دقیق (معین)

اشعار العین = شعر یعنی مردمك، کنایه از پلك چشم آدمی و حیوانات دیگر باشند و آن پوست بالا ئین مژگان و چشم است و آن را لحاف چشم هم میگویند (آنند)

خط غبار= یکی از هفت قلم جدید است و آن خطی است با قلمی سخت ریز چنانکه بزحمت توان دید، سبلت و ریش (معین)

مجموعۀ رنگین = مخمسات رنگین آثار منظوم و منثور از محمد ماه صداقت مؤلف (متن ثواقب المناقب)

آب و رنگ = رونق و طراوت، سفیده و شنگرف و روغن و رنگ بر چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند (آنند)

فتح نامه= در بارۀ فتوحات نواب عبدالصمد خان از (مؤلف، متن ثواقب المناقب) مجله وحید، شماره، ۲۴۵ ص ۴۱

گل جنگی = معمول پهلوانان قدیم بود که برای حریف خود گلی می فرستادند و آن علامتی بود برای مبارزه طلبیدن و کشتی گرفتن با وی (معین)

سکندر نامه = مثنوی است اثر طبع

نظامی گنجوی...(معین)

بحری = دریای، جانوران بحری، پرنده ای شکاری با بالهای کشیده، دُم باریك، پشت خاکستری و سر سیاه (عمید)

ساقی نامه = (منظوم) از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلۀ وحید شماره ۲۴۵، ص ۴۱)و از ملك الشعراء نورالدین محمد ظهوری ترشیزی ۹۴۴-۱۰۲۵ه ق (ادب نامۀ ایران)

خط جام = خط ساغر، خط اياغ این از جمله خطهای است که در جام جم بوده لیکن در غیر جام جم نیز استعمال کرده اند، هفت خط های جام جمشید اینست خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط درشکر، خط کاسه گر، خط فرود نیله و خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را بیندازند تا خط جور کرده میدهند (آنند ذیل هفت خط)

سیاه مستی = سیاه مست: بدمست (بدمستی) (آنند)

مثنوی مهتاب و کتان = مثنوی از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلۀ وحید شماره ۲۴۵، ص ۴۲)

گل صنوبر = منثور از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلۀ وحید شماره ۲۴۵، ص ۴۱)

دیوان اعلیٰ = شامل هفت هزار بیت از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلۀ وحید شماره ۲۴۵، ص ۴۱)

هفت هزاری = منصبی است معروف بود در هند (آنند)

رباعیات آبدار = رباعیات از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلۀ وحید شماره ۲۴۵، ص ۴۱)

سحابی= سحابی استر آبادی شاعر ۱۰۱۰ه ق، او به ترانه ها و رباعیات عارفانۀ متوسط خود شهرت یافته است و غزلیاتی هم دارد (معین)

مخمسات رنگین = از مؤلف محمد ماه صداقت و (مجله وحید شماره، ۲۴۵ ص ۴۱)

مجموعۀ متفرقات = از محمد ماه صداقت مؤلف (متن ثواقب المناقب)

زنگی = منسوب به زنگ، زنگباری سیاه پوست، جزیره ای در اقیانوس هند نزدیك ساحل تا نگانیکا است...(معین)

بیت المعمور = خانۀ آباد، گویند خانه ایست در آسمان چهارم، برابر کعبه

(معین)

مطلع الاسرار = حاوی ۳٦٥ بیت بدون نقطه در مدح رسول اکرم (ص) از مؤلف (متن ثواقب المناقب ومجلهٔ وحید شماره ٢٤٥، ص ٤٢)

سالار = پیشرو، سردار بزرگ، مهتر و بزرگ کاروان، پیر و ریش سفید صاحب (آنند)

بیضهٔ اسلام = دین اسلام، دائرهٔ اسلام...(آنند)

الامن عصم = بجز آنها ئیکه معصوم اند

طرفه = شگفت، نادر از هر چیزی، مال نو، چیز نو و خوش، کودك خوش آینده (آنند)

ساده پرکار = ساده پرکار، اطلاق آن بر محبوب حقیقت است، پرکار یعنی عیّار و طرار، دراکثر کارها کامل باشد و این مقابل ساده است (آنند)

نقش کعبتین = نقش، صورت و نگار، نگاشتن، نگار کردن و بمعنی داو بازی نرد که بر وفق مراد آید، در مقابل حریف داو کردن، کعبتین آن دو قرعه که در وقت باختن (بازی کردن) نرد اندازند و آن دو پانسه (طاس) باشند، کوچك از استخوان مربع شش پهلو که برپهلوی هر یك پانسه از یك تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند(آنند)

اولی الابصار = خداوندان بصیرت، دانا و عاقل (آنند)

درجه و دقیقه = در اصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم از حصه از فلك باشد، بد انکه فلك را چون دواز ده بخش کنند، هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت پاره سازند، هر پاره را دقیقه خوانند چون دقیقه را شصت جا قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند ... فلك راسه صد و شصت درجه است و... زمین را نیز سه صدو شصت درجه فرض کنند (آنند)

واقعه = مردن، حادثهٔ زمانه، حادثهٔ سخت (آنند)

سرکار = باصطلاح دفاتر هندوستان معموره را گویند که جامع پرگنها بود و هر صوبه مشتمل بر چند سرکار میباشد... ولایت هم مستعمل است، بمعنی کار فرما و صاحب اهتمام کاری...(آنند)

مربّی= پرورش دهنده، تربیت کننده، آداب و اخلاق را بکسی آموختن(معین)

قائم مقام = نائب و جانشین (عمید) قایم مقام پدر = اتالیق (معین ذیل اتالیق)

ختن = شهری بود در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم بتمام ترکستان چین اطلاق شده است (معین)

بهله = دستکش چرمی که میر شکاران بردست کنند و بدان باز و چرغ وغیره را بر دست گیرند (معین)

کمینه =حداقل، دست کم، کمترین، کم ارزش، فرومایه(معین و عمید)

میر شکار = سرپرست و نگهبان شکارگاه، کسی که مأمور و متصدی آماده ساختن وسائل شکار است، بزرگ شکارچیان (عمید)

غلیواز = زغن (معین)

نوشته = ازنوشتن، پیچیدن و نوردیدن (آنند)

شرف = بلند قدر شدن، بلند مرتبه شدن، بلندی حسب و نسب، محلی در منطقه البروج که سیاره در آن تأثیری قوی دارد (عمید)

ورق گردانیدن = وضع قدیمی خود بیکبارگی ترك نمودن (آنند) کار بی فائده، لغو حرکت کردن، هر چیزی بی فائده، خطاء، آنچه بحساب و شمار نیاید (فیروز اللغات، عمید)

آفتاب نو روز بشرف = نوروز، روز اول ماه فروردین که جشن ملی ایرانیان است، عید نوروز، این روز را نزد پادشاهان عجم و یزدانیان ایران شرفها است، گویند در آن روز ایجاد و انشاء خلق شده و سعد تر از ساعت آنروز ساعت تحویل شمس است بحمل(آنند)

صفراء = خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی تلخه گویند...(آنند)

شکر خواب = خواب خوش، خواب شیرین، شاد خواب، خواب سحر (معین)

رباعیه = یکی از چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است (آنند)

مصرع برجسته = مصرع خوبی که بی فکرو رَوِیَّت بهم رسد (آنند)

بیت الاحزان = کنایه از خانه مهتر یعقوب علیه السلام که در مفارقت مهتر یوسف در آن شده بود...(آنند)

المنته الله = منت از آن خدا تعالی است

شاهجهان آباد = پای تخت سلاطین هند دهلی...(آنند)

مواجه = روبرو، روبروی (عمید)

زنبور = آلتی است نزد دندان پزشك برای کشیدن دندان کرم خورده و حشرهٔ کوچك بالدار و زرد رنگ که نیش میزند و نیش او زهر آلود است (آنند و عمید)

سقم = بیماری (آنند)

طبیعی = قسمی است از اقسام حکمت و آن سه قسم اینست، طبیعی، ریاضی، الهی... (آنند)

حکمت = عدل و داد، دانش و دانائی، معرفت حقایق اشیاء بقدر طاقت بشری (معین)

داد = ناله و فریاد، فغان، عدل (عمید)

جامع کمالات = مراد از این رساله الاعجاز مرزا احمد بیگ لاهوری

دوده، دودمان = خانواده، خاندان، خانمان (عمید)

مسعوده = مؤنث مسعود، نیك بخت، سعادت مند (معین)

رزقنااللّٰه تبعه = از پیروی او خداوند ما را محظوظ گرداند

خلف الصدق = خلف الرشید، فرزند فرمانبردار،درست جانشین(فیرواللغات)

صبح نفس = روشن ضمیر، صداقت کیش، صبحدم (صبح نفس) مثل بامداد و بهار (آنند)

شاهد = شاهد یعنی گواه و مشاهده کننده، محبوب و معشوق (عمید)

حسن اعتقاد = حسن رای، نیکویی، نیت خوب، ظن خوب، عقیدهٔ خوب (معین)

سر رشته = سرنخ، اطلاع مدعا و مقصود، دفتر حساب (معین)

صوفی خامه= صوف، پارچه ایی که در دوات یا مرکب باشد، **خامه** = قلم (فیروز اللغات)

لؤلؤ = مروارید، جمع لالی، یاقوت آبدار(معین) **لا لا**= درخشنده، غلام، بنده، لؤ لؤ لالا = درخشنده مروارید(معین)

حلقه درگوش = حلقه بگوش، مطیع، فرنبردار، غلام حلقه بگوش (معین)

شب چراغ = گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد و گویند گاو مانند جانوری در دریا میباشد، بهنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده

برزمین می نهد و بروشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را میربایند و شب چراغك= کرم شب تاب را نیز گویند (آنند)

کحل الجواهر = سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات اند اخته می سایند برای روشنی چشم(آنند)

نظام= مروارید برشته درکشنده، ناظم، نظم دهنده (آنند)

صاحب قران = اشاره به خسرو دهلوی، صاحب مثنوی قران السعدین...، بوقت ولادت یا قرار نطفه دوستاره سعد مانند مشتری و زهره دربرجی باشد(آنند)

مطلع الانوار= یکی از مثنوی های امیر خسرو دهلوی (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

احدیان = جمع احدی، منصبداری باشد و این از عهد اکبر پادشاه است... (آنند)

منصب نقدی = رتبه و عهده جلیل آنقدر که برای امراء از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد... (آنند)

شهود= مشاهده و دیدن و گواه و در اصطلاح رؤیت حق بحق شهود بود، خاصه حضرت وجود بود و شهود مفصل در مجمل رؤیت کثرت و در ذات احدیت است عالم شهود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رؤیت است (فرهنگ عرفانی)

ناسخه= برداشته شده یا نوشته شده از نسخه، نسخ بمعنی نوشتن، و ناسخ که از روی کتاب یا نوشته ای نسخه بردارد (عمید)

مقتضاء = تقاضا کرده شده، طلب شده، درخواست شده، و محتاج شده (دهخدا)

محمول = گمان کرده شده و با صطلاح منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتداء است و این محمول مقابل موضوع میباشد...(آنند)

قلقل = غلغل، آواز شراب که از گلوی صراحی بر آید (معین)

خزف = هر چیز گلی که در آتش پخته باشد، ظرف سفالین (آنند)

انگشت ششم = انگشت زاید و انگشت زیاد... و آن را از عیوب شمرده اند (آنند) انگشت زاید که بعض مردم دارند آنرا در هند چهنگلیان گویند

(فیروزالغات)

جزیل = فراوان، بسیار، ثنای جزیل (معین)

وقایه = هر چه بدان چیز یرا نگهدارند و نگهداشتن و نام کتاب در فقه حنفی است و مؤلف محمود بن احمد صدر الشریعة متوفی ٦٧٣ ھ ق (آنند)

سرمه خط = خط سرمه، خطی که از سرمه در چشم بکشند (آنند)

نو رسیده = میوۀ نورس، هر چیز تازه (آنند ذیل نورس)

طبقات چشم = پرده های چشم... (دهخدا)

سروکار داشتن = با کسی داد و ستد داشتن، با کسی کار داشتن (معین)

☆ ٧- مقدمه دربیان عُلُوّ نسبت سلسلۀ قادریه کثرها اللّٰه تعالیٰ

علوّ= بلندی، بزرگی، قدر (معین)

بهاریه = اشعاری که درباره فصل بهار گفته شود...(معین)

نقش مسطر = صفحه مقوایی که بر آن بجای سطر ها ریسمان دوخته است و کاتبان آنرا زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن به کاغذ بماند و بر آن جا سطری نویسند (معین ذیل مسطر)

ذکر خفی و ذکر جلی= ذکر در میان نقشبندیان با جامه های پاك در مکان پاك و دور ازچشم اغیار به ویژه در شب انجام میشود، ذکر خفی مقابل ذکر جلی، ذکری که گوینده آهستگی و بدون بلند کردن صدای خود آنرا می خواند، ذکر جلی که بآواز بلند خود می خوانند... (مقدمه انیس الطالبین، ص ٤٦-٤٧)

فکر و مطالعۀ عجایب المخلوقات کشف ملکوت = اشاره به اصول یازده گانه نقشبندیه، عبارت است از=، هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن(حبس نفس جستن)، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت(تکثیر عبادت)، یادداشت، وقوف زمانی، وقوف عددی، وقوف قلبی(رشحات عین الحیات ص ٣٨-٥٢) (مقدمه انیس الطالبین، ص ٥٠-١٠٠)

نظر بر قدم = سالك را نظر همه جا بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود... (رشحات عین الحیات، ص ٤٠)

سلسلة الذهب = یکی از هفت مثنوی

مشهور نور الدین عبدالرحمن جامی (زنجیر طلا) (معین)
کیمیای سعادت = از امام محمد غزالی در موضوع اخلاقیات میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ه ق (ادب نامهٔ ایران)
خاك به عالم پاك چه نسبت دارد = شهٔ خر را بتازی چه نسبت

چه نسبت خاك را با رب ارباب
عدم کی راه یابد اندرین باب

(شبستری) (امثال و حکم)
بیدار دل = دل آگاه، هوشیار (معین)
قلم فرنگی = مداد، قلم سرب...(معین)
یداللّٰه = دست نهانی، قدرت پنهانی، دست غیبی (معیین ذیل دست غیبی) مأخوذ از سوره آل عمران (۳) آیه ۲۹ یداللّٰه یا یدالهی، دست خدا کنایه حضرت علی کرم اللّٰه وجه (فیروز اللغات)
چلّه = زه کمان، وتر، چهل روزی که درویشان در گوشه ای نیشنند و عبادت کنند و ریاضت کشند (معین)
بُوقلمون = دیبای رومی که لمحه به لمحه رنگ آن متغیر نماید، هر چیز رنگا رنگ، کسی که هر ساعت خود را برنگی وا نماید، گل بو قلمون، فرش بو قلمون (معین)
کاغذ ابری = یك نوع کاغذ رنگ دار، دارنده نقش ابر رنگ، برای جلد بکار می آید، ابری ساز، بیاض دیده، در چشم اشك آورنده (فیروزاللغات، عمید)
پرتو = فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر میشود والّا بذاته وجودی ندارد(برهان)
وجد = مراد از وجد واردی است که از حق تعالٰی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند با حداث وصفی غالب چون حزن یا فرح....(فرهنگ عرفانی) حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود(آنند)
منقل = آتش دان، ظرفی که درآن آتش درست کنند، آنرا مجمر گویند (آنند)
تردامنی = گناهکاری و فاسقی (آنند)
منطفی = چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده (آنند)
منصوبه = بازی هفتم از هفت بازی نرد و بمعنی شطرنج و درست و خوب نشستن نقش کار و مهمات، اندیشه نیك، چیزی برپا کرده شده، تدبیر کار (آنند)

نصیبه = حصه و قسمت، هر چه آنرا علم و نشان گردانند (آنند)

کعبتین = دو تاس کوچك که دربازی نرد بکار میرود (عمید)

برد = قسمتی بازی شطرنج که مهره های حریف همه کشته شوند و تنها شاه بماند و این بمنزله نصف مات است که لات نیز گویند (معین)

مات = باصطلاح شطرنج بازان گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج (آنند)

ملّاعینی= بدرالدین محمود بن حنفی معروف به عینی (معین)

وسایط = جمع واسطه، وسیله ها (آنند)

دُرد = آنچه که از مایعات (مانند روغن، شراب) ته نشین شود، مادۀ کدری که در قعر ظرف مایعات رسوب کند (معین)

ارباب نشاء = ارباب جمع رب، پرورش کننده، مهتر ورئیس، نشأه یعنی مستی و کیفیّت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهمرسد (آنند)

کیفیّت = چگونگی وحالت، مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهمرسد (آنند)

لای= دُرد شراب (آنند)

آمیختنی = لایق آمیختنی، شایستۀ آمیختن، آنچه آمیختن آن ناگزیر باشد (معین)

شجره طیبه = نسب نامه و آنچه مشائخان اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمرید میدهند، خرمابن هسته(آنند)

صداخانه = محل که در آن صدا را ضبط و حفظ کنند (معین)

جلوۀ کثرت = کثرت در وحدت: چون در مراتب مظاهر امکانیه ذات حق تجلی کند به جهت اظهار اسماء و صفات بلباس کثرت ملبس میشود...

کثـرت کـونین را در خـود کشد
بحروحدت چونکه گردد موج زن

(فرهنگ عرفانی)

راه باریك = کنایه از راه تنگ(آنند)

اتم = تمام تر، کامل تر (معین)

سریر = تخت پادشاهی، اورنگ (عمید)

ثقلین = بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس و جن (آنند)

کرشمه = تجلی جلالی را کرشمه گویند...(فرهنگ عرفانی)

نوخط = نوخاسته، تازه برخاسته،

نوجوان، نهال تازه (فیروزاللغات، عمید)

رموز = جمع رمز، عبارت از معنی باطنی است که مخزون است تحت کلام ظاهری که غیر از اهل آن بدان دست نیابد (دستور،ج۲، ص ۱۴۲، لمع، ص ۳۳۸)

اشارت (اشاره) = عبارت از خبردادن، مراد است بدون عبارت و الفاظ... (فرهنگ عرفانی)

زخمه زدن = مضراب ها زدن، ضربت زدن، زخم ها زدن جراحت وارد آوردن، صدمه رسانیدن (معین)

نوازش = حاصل بلمصدر نواختن، خوش کردن(دلجوئی کردن) سرائیدن و بانگ زدن (آنند)

قاف تا قاف= مراد تمام جهان... (آنند)

جرح = بازداشتن، عیب آشکار کردن، زخم زدن، خسته کردن(معین)

دجال = مردی کذّاب که در آخر الزمان ظهور کند و مردم ر ا بفریبد، فریب دهنده، دروغگو (معین)

مصئون = نگاه داشته شده، محفوظ (فیروزاللغات)

مأمون = در امان، محفوظ، نگاه داشته شده، حفظ شده...(دهخدا)

سد سکندر=دیوار چین زیرا تصور میکردند که اسکندر مقدونی آنرا برای جلو گیری از حملات یأ جوج و مأجوج ساخته است، یأجوج کسی که آتش بر افروزد و فساد انگیزد و یأجوج و مأجوج نوعی از خلقت اند و در حدیث آمده که امتی اند از فرزندان نوح علیه السلام...(آنند)

کوتاه نظر= ناعاقبت اندیش، غافل، بخیل (معین)

محروس= نگاه داشته شده (آنند)

خط پشت لب،خط سبز= سبزه خط، سبلت نو رستهٔ جوانان، سبیل تازه (معین)

☆ ۸۔ ذکر حضرت شاه مبارک قادری و استفاده شاه معروف از ایشان

خیل = جماعت، گروه سواران، پیرو، مرید، سپاه، طایفه (معین)

الهام = ... وارد غیبی است که وارد بر قلب شود و بعضی گویند عبارت از القاء خیر است در قلوب...(فرهنگ عرفانی)

ادیم = چرم، مطلق پوست، پوست خوشبوی سرخ رنگ که به تابش سهیل

رنگ گیرد(معین) مطلق پوست دباغت داده از جانب یمن و طایف آرند (آنند)
بار = منطقه ای که از ساحل رود خانه تدریجاً بلند تر میشود، ساندل بار، گوندل بار، نیلی بار وغیره(معاشرتی علوم کلاس چهارم)، بارگاه، سرا پرده(معین) فیض بار: بار از باریدن فعل امر، بارنده مانند گهر بار و بار معنی اجازه(فیروزاللغات) بار معنی سفر کردن یا آماده برای سفر شدن(دهخدا)بار معنی شرفیابی، ثمر، سخن (عمید)
نائیره =آتش و شعله (آنند)
اثر = نشان، تصنیف (آنند)
ذی= جان، زندگی، صاحب، خداوند، ذی روح:جاندار، ذی جاه:صاحب جاه(عمید)
زرع = کاشتن، زراعت کردن، کشتکاری(معین)
گیاه کیمیا= باصطلاح ارباب صنعت علمی و عملی که بآن قلعی و مس را سیم و زرکنند... علمی معروف و قیل نام گیاهی است و اکسیر با لفظ زدن و کردن مستعمل است(آنند) نظر پیر و مرشد کامل...(معین)
کوچه زخم = لب زخم (فیروزاللغات)
ملکوت = عالم باطن و عالم ملك، عالم ارواح، عالم غیب و عالم معنی (فرهنگ عرفانی) باصطلاح صوفیان عالم ارواح یا عالم غیب است و ملکوت مقام عبادت فرشتگان است...(آنند، کشاف، ج۲،ص۱۳۳۹)
کتان= نوعی از جامهٔ باریك که از پوست گیاهی(بهند السی نامند) بافند و میگویند که آن جامه در مهتاب قوت ندارد و شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته اند...(آنند)
سهیل یمن = ستاره ای است در نزدیکی قطب جنوب که در شب های آخر تابستان دیده میشود، عرب آنرا سهیل یمن یا سهیل یمانی میگویند...(عمید)
نافه مشك = ناف آهوی ختائی، آن ماده ای است مأخوزاز کیسه ای مشکین باندازه تخم مرغی، مستقر در زیر پوست شکم آهوی ختائی (غزال المسك) نر، وقتیکه تازه باشد برنگ شکلات و لزج است اما خشك آن بصورت گرد، دارای طعم کمی تلخ و بوی تند است. آنرا

بعنوان اساس بسیاری از عطریات بکار میبرند (برهان)

دقیقه یاب = دقیقه: نکته باریك، باریك بین، نکته رس، دانا (فیروزاللغات)

ادراك = دریافتن...(آنند)

رشته بر انگشت بستن = چون چیزی را خواهند که فراموش نشود و بر وقت بیاد باشد این عمل میکند خواه انگشت خود بود خواه انگشت دیگری (آنند)

تنگ بار = شخصی را گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و از نام های خداتعالیٰ و در اصطلاح سالکان کنایه از وحدت حقیقی است که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست (آنند)

پیك = قاصد، جبرئیل و کنایت از انفاس قدسیه الهی است...(فرهنگ عرفانی)

فرید، وحید = یکتا، بی مثل، گوهر نفیس... (معین)

گنج شکر = حضرت خواجه فریدالدین مسعود شکرگنج...(اخبار الاخیار)

تجرید = مجرد شدن است و مجرد کسی باشد که برهنه باشد و در اصطلاح عرفاء آنست که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی و چیزی در ملك وی نباشد و باطن وی برهنه باشد از اعواض یعنی بر ترك دنیا، از خداوند چیزی طلب نکند... (فرهنگ عرفانی)

سیمرغ = مرغ افسانه یی و موهوم(معین) سیمرغ انسان کامل است (فرهنگ عرفانی)

طاووس بهشتی = طاووس خلد، حور و غلمان بهشتی(آنند)

هلالی = نور الدین(بدرالدین) استر آبادی، دیوان او در کانپور ۱۲۸۱ه ق، و پس از آن در هند و ایران چاپ شد (نسخه خطی منزوی)

نامی = صاحب نام نیك و مشهور و معروف (آنند)

غیرت = عبارت از کراهت مشارکت غیراست....(فرهنگ عرفانی)

چاشنی = مزه، نمونه، آن قدر از خوراك که برای مزه کردن بچشند (معین)

محویت = محو در لغت پاك کردن از لوح و نزد صوفیان عبارت از محو اوصاف عادت است... (فرهنگ عرفانی)

دورباش = نیزه بود دو شاخه که بزر و گوهر مرضع کرده پیشا پیش پادشاهان میبرده اند تا مردم از دود دیده راه خالی

کرده دور شوند و نیز در روزهای جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و این دور باش در زمان قدیم متعارف بوده (آنند)

وحدت = خلوت، تنهائی، یگانگی، یکی بودن (عمید)

خرگاه = عمارت و خیمهٔ برزگ، مقام خوشی زیرا که خرد در زبان پهلوی بمعنی خوشی و نشاط است و آنرا خرگه نیز گویند(آنند)

چوبدار=خادمان سلطانین و وزراء را که در دست چوبهای سیمین و زرین دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند (آنند)

شیر مست = بچه بز و آهو وغیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد (آنند)

سونش= ریزهای فلز که از دم سوهان ریزد، براده، ریزندگی (معین)

بیداء = بیابان (معین)

زخم کاری = زخم مهلك (فیرواللغات)

سمندر = جانوری است شبیه به چلپاسه... که در آتش نمی سوزد، محل زندگی سمندر در اماکن نمناك تاریك وغارها و تغذیهٔ وی از حشرات و کرمها است ...(عمید، معین)

میر آتش = داروغهٔ توپخانه که قزلباش آن را توپچی باشی خوانند (آنند)

شبستان = شب، شب عالم غیب را گویند و بر عالم جبروت نیز اطلاق کنند و مراد از شب دیجور مرتبت واحدیت است...(فرهنگ عرفانی)

سِبقَت = پیشی، شرط، سبق، از مصادر مجهول است و در زبان عربی آن بجای سبق استعمال کنند (عمید، دهخدا)

تاك = درخت انگور (آنند)

بیدماغی = بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم رسد (آنند)

مجرد = تنها، صرف، فقط، محض(دهخدا)

اصغاء = گوش فرا دادن، شنیدن (معین)

انضمام = پیوستن به، پیوستگی، ضمیمه شدن به، پیوستگی(معین)

سفر در وطن = سفر باطنی و روحانی از ترك کردن صفات رذیله بشری به صفات ملکی، صفات حمیده انتقال فرماید (رشحات عین الحیات، ص ٤١)

☆ ۹ـ رخصت شدن شاه معروف از حضور مبارك و كامياب گرديدن بی بی جيونی

عنصری= عنصر بمعنی اصل و بن و نزد اطباء خاك، باد، آب و آتش، ابو القاسم حسن بن احمد بلخی شاعر معروف دورۀ غزنوی ...(معين)

حاش للّه(حاشه للّه) = انكار كردن و سوگند خوردن در نكردن كاری استعمال كنند... (آنند)

انقضاء = اتمام، اختتام، پايان، خاتمه، سپری، سرآمدن (دهخدا)

معاودت = بازگشتن ،عود كردن، باز گشت، عود(معين)

جعله اللّه فردوسيًا= خداوند او را بهشتی گرداند

عصر = روزگار، دوره، فشردن، گرفتن آب ميوه و جز آن و وقت نماز ديگر(معين)

عصاری = شغل و عمل عصار، روغنگيری، دكانی كه در آن روغن گيرند و فروشند (معين)

لذات و شهوات = لذت بمعنی خوش بمقابل الم، مزه خوش لذت والم از بسط ترين و مجرد ترين كيفيات نفسانی هستند...لذت دارای چند قسم است، لذت انفعالی، لذت حسی، لذت خيالی، لذت عقلی، لذت فعلی، لذت وهمی، لذت شهوانی يعنی لذتی كه از مباشرت و آرامش حاصل شود، لذت خوش آن است كه پس از شناسايی و معرفت عارف را دست ميدهد...(معين)

خال خال = كم، محدود (فيروز اللغات)

گاو عصار = گاوی كه با چشم بسته دور دستگاه روغنگيری ميگردد و آنرا بكار اندازد (معين)

اوتاد= چهار نفريكه در چهار جهت دنيا هستند و بمنزلۀ چهار ركن عالمند و بواسطۀ اين چهار نفر است كه خداوند جهات را محفوظ ميدارد...(فرهنگ عرفانی)

نَشَاة = نوجوان شدن، پرورش يافتن (دهخدا)

سوسن آزاد = سوسن گلی است فصلی و دارای گلهای زيبا و درشت برنگهای مختلف، سوسن آزاد، سوسن سفيد است (معين)

سروسهی= سرو راست، كنايه از معشوق

خوش قد وقامت (معین)
خارا = نـوعی از بافتهٔ ابریشمی که مانند صـوف مـوج دار اسـت، سـنگ آذریـن ، سنگ سخت، گرانیت (معین)
پیرایه = آرایش و زیور (آنند)
عاریت = آنچه بدهند و بگیرند، منسوب بسوی عارچرا که طلبیدن آن عار و ننگ است (آنند)
جاریه = کشتی، قایق، کنیزك دختر و از اعـلام است (آنند) در نفحات الانس نام سـه زن صوفیه آمده، ۱ـ جاریه سودا ۲ـ جـاریـه مجهولـه ۳ـ جـاریـه حبشیـه... (نفحات الانس)
هاجره = جـدائی کننده، نام مادر(زوجه حـضـرت ابـراهیـم علیه السلام) حضرت اسماعیل علیه السلام (آنند)
بیچون = بـی نظیر و بی مانند و نـامی از نامهای حق سبحانه تعالی(آنند)
مستی = مستـی عبـارت از حیرت و ولـه اسـت کـه در اثر مشاهده جمال دوست بر سـالك صـاحـب شهـود دسـت دهدومست اهـل جـذبـه و صـاحـب شـوق را گویند...(فرهنگ عرفانی)
مستوری = مستـور یـعـنی پنهان و آنچه عیـان نبـاشد و کنه ماهیت الهی را گویند کـه از ادراك کـافـهٔ عـالـمیـان مستـور است...(فرهنگ عرفانی)
مستوره = پـوشیـده، پـاك دامن، پارسا (دهخدا)
دواسپه = عبـارت از آن سرعت است که هـر سوار دو دو اسپ همراه گیرد و تا بر یـکـی سـوار شـود و دیـگری خالی همراه بـاشـد و چـون یـکی اسپ سواری مانده گـردد بـرآن دوم سـوار شود و چون این نیـز مـانده گـردد بـاز بـر آن اول سوار شود... (آنند)
ترك و تاز = تـرکتـاز یعنی مطلق تاخت و تـاخـت نـاگـاه و بی خبر بر سبیل غارت مثل تاخت ترکان(آنند)
مشکین= نوعی اسپ سیاه رنگ (معین)
فلاخن = آلـت سـنگ اندازی که از رسن دوتـا (پشمی یا ابریشمی) سازند و بدان سنگ اندازند (معین)
مطاع = اطـاعـت و فـرمـانبرداری کرده شـده یعنی کسی که مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند(آنند)
مرسله = مؤنـث مـرسـل یعنی فرستاده شـده و نبـی(ص) صـاحـب کتـاب اللّٰـه

(آنند)

کن فیکون = کنایه از عالم موجودات (آنند)

ماهیّت=چیستی، حقیقت، ذات... (معین)

آواره = پراکنده، پریشان، سرگردان، آهن ریزه ای که از سوراخ نعل بیرون آرند، عاشق (آنند

طرفه = نقطه ای سرخی از خون بسته در چشم که از ضربت و جز آن حادث گردد، تازه، شگفت، نادر، شوخ، زیبا، حقهباز (دهخدا و آنند)

داغ = بسیار گرم، سوزان (دهخدا)

نظر باز = نظر کنندهٔ بچهرهٔ خوبرویان، چشم چران (عمیدذیل نظر بازی)

حذاقت = مهارت، چیره دستی، استادی (معین)

رابعه = نام زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره (آنند)

ابر = اسفنج دریا یی یا مصنوعی که با آن بدن را شستشو میدهند، کف (عمید)

تنگ = کوچك تر، باریك، کم پهنا (دهخدا)

حکمت العین = از علامه جلال الدین محمد دوّانی (در نیمهٔ دوم قرن نهم) موضوع منطق، ۲ـ مؤلف نجم الدین علی بن عمر کاتبی قزو ینی متوفی ۶۷۵یا ۶۹۳ه ق، (تاریخ نظم و نثر فارسی سعید نفیسی)

طب یوسفی = یوسف فرزند محمد فرزند یوسف یوسفی هروی پزشك زنده در ۹۴۲ ه ق، در گذشته ۹۵۰ه ق، این چند کتاب در طب به او مربوط است، فرهنگ هندی بفارسی، فرهنگ یوسفی، فواید یوسفی، کلیات یوسفی وغیره (معین)

سقیم = مریض، بیمار (عیمد)

مفرح = فرح آور، شاد کننده، داروی مقوی قلب (عمید)

نشأه = کیف و حالی که بر استعمال مسکر یا مخدری به شخص معتاد دست دهد سرخوش شدن (دهخدا)

مخدری(مخدر)= سست کنند، اعصاب را بی حس کننده (عمید)

محول = تغیر حال داده، تحویل شده، تحویل دهنده و تغییر دهنده (معین)

تریاك = افیون (معین و آنند)

عرض = اصطلاح منطق، چیز یست که وجودش قائم بجوهراست (در شیرینی شکر را عرض نامیم) (منطق، محمود جواد قزوینی)

ضمن = اصطلاح منطق هرگاه لفظ بر جزئی از موضوع له دلالت کند (خانه را درست کن و منظور دیوار شکسته آن است) (منطق، محمود جواد قزوینی)

خلوت در انجمن = خلوت دو نوع است، خلوت ظاهری که سالك از مردم کناره گیری کند تا او را اطلاع بر عالم ملکوت حاصل شود و خلوت باطنی یعنی باطن سالك در مشاهدۀ اسرار خق باشد و خود بظاهر باخلق باشد (رشحات عین الحیات، ص۴۳)

لسان الغیب = اشاره به خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، بزرگزین شاعر غزلسرای ایران (عمید)

اظهر من الشمس = روشن تر و ظاهر تر از آفتاب (آنند)

سیاه مست = بد مست (آنند)

رستم دستان = همان رستم که پهلوانی است مشهور (آنند)

غلغله = شور و غوغا، هنگامه، آشوب، فریاد، هیاهوی (معین)

☆ ۱۰- ورود شاه معروف در موضع بهلوال

فرد = تنها و طاق مقابل زوج، نوعی ازبیت که زیاده از دو مصرع ندارد و این اصطلاح شعر است (آنند) ولی اللّٰه که بیواسطه قطب الاقطاب از جناب الهی فیضیاب میشود (شریف التواریخ ص ۵۵) بی همتا، بی نظیر، یگانه (معین)

نقطه = جا، محل، مرکز (عمید)

اکسیر شمسی = آن جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا کند و ادویه مفیده فایده مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازاً اکسیر گویند و اکسیر شمسی منسوب به شمس یعنی شعاع خورشید (آنند)

اخفاء = پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات اضداد است (آنند)

گنج زر مغربی= خورشید (آنند)

ام القری...= خانه کعبه مقام و مرتبۀ او را زیاده گردانید

ام القری = (مکه معظمه)... شأن آن نسبت بقرای(قریه ها) دیگر بلند تر... (آنند)

لحن داود = لحن آواز و آواز خوش (آنند) اشاره به پیغمبر حضرت داود (ع) که آوازی خوش داشت...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

عشاق = واحد عاشق، یکی از آهنگهای موسیقی...(عمید)

خسرو = هر پادشاه صاحب شوکت، خسرو پرویز ساسانی پادشاه (برهان)

مرغ زرّین= مرغی است برابر ماکیان مشابه به شکل دراج و اندکی بطاووس...(آنند)

نهالین = بستر، تشك (عمیدذیل نهالی)

عین الیقین = بکفیت و ماهیت چیزیرا بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم، بدانکه یقین را سه مرتبه است، یکی علم الیقین که دانستن امری آن که اصلای بوی شك در آن نباشد، دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی است بچشم خود، سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آن چیز با خود، بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین است و رو بروی او کسی زهر خورد و بمرد این عین الیقین است و اگر خود بخورد و در نزع افتد این حق الیقین است (آنند)

گل داودی = گلی است معروف و مشهور شبیه بگل نسرین و برگ آن مانند برگ پنبه...(آنند)

اور ثناء اللّٰه ریافته= خداوند ریاضت او نصیب ماگرداند

یکه تاز = سوار بی همتا، دلیر و بی باك، بی باکی، دلیری (عمید)

صرف هوایی= منتخب صرف هوایی مؤلف مولانا صالح ندایی بخارایی صرف زبان عربی را به کمك فارسی تعلیم می دهد از کتابهای درسی شبه قاره... هوایی بمعنی محب و عاشق، آرزو مند، دوست (آنند)

خط نسخ = نام یکی خطی است از شش خط اختراع کردهٔ خواجه عماد الدین یاقوت معتصمی است... (آنند)

ثلث قرآن= اشاره که خواندن سه بار سورهٔ اخلاص ثواب قرآن کامل دارد (حدیث حصن حصین ص ۳۰۳)

هفتاد بطن= انّ القرآن ظهراً و بطناً و لبطنه الی سبعه ابطن (احادیث مثنوی ص ۸۳) فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کذلك انزلت انّ هذاالقرآن انزل علی سبعه حرف، باطن یعنی معنای نهفته برخی نیز هفتاد بطن شمرده و برای هر بطن، باطنی دیگر است

(احادیث بخاری جلد ۲، ص ۹۹۳، خاتمی، احمد فرهنگ علم کلام، ناشر انتشارات صبا تهران چاپ اول، ۱۳۷۰ ش)

ساطع = تابان، درخشان ... (معین) (احادیث مثنوی ص ۸۳ ، ۸٤)

حجت قاطع = قاطع یعنی دوکارد که بدان جامه و چرم و جز آن برند و حجت را از آن گویند که شبه و شك میبرد (آنند)

اسم اعظم = بزرگترین نام های خدا را اسم اعظم گویند...(فرهنگ عرفانی) اسم اعظم روی خاتم سلیمان(ع) زیر نگین نوشته بود (فیروزاللغات)

بسط = گستردن، فراخ کردن، بسطت یعنی فراخی، گشادگی (عمید)

قلب المومن... = مأخوذ از حدیث (ترك الاطناب ص ۲۷۰)، قلب المومنین عرش اللّه الاعظم (امثال و حکم ص ۱۱٦٤)، از روایت القلب بیت الرّب (احادیث مثنوی ص ٦۲)

چشم حس = چشم حسی یعنی عبارت از چشم ظاهری (آنند)

کماهی= چانچه آن مقدمه هست، آنچنان که است (آنند)

مصحف بغلی = قرآنی که اوراق کوتاه داشته باشد چنانچه در بغل نگاه توان داشت (آنند)

ایاغ = کاسه ،جام، پیالۀ شراب خوری(معین)

کیف ما اتفق = بهر طور که اتفاق افتاد (آنند)

شراب طهور = شراب پاك که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد (آنند)

سایه = نام دیوی است و جن را نیز سایه گویند و سبب این است که هر کس که دیوانه میشده میگفتندی که جن بروسایه انداخت یعنی دیو زده یا جن گرفته (آنند)

آسیب = آفت، بلا، ضربت آسیبی یعنی سایه دار، جن زده، دیو زده، پری زده (معین)

هیکل قدسی= هیکل یعنی صورت و شکل، حمائل و تعویذ (آنند)

بلّیات = واحد بلیه بمعنی رنج و سختی (دهخدا)

لا ابالی = بی باك، بی پروا...(آنند)

☆ ۱۱. رسیدن شاه سلیمان به جناب معروف روزگار

محیط اعظم = دریای بزرگ، اقیانوس کبیر، اقیانوس ساکن، اقیانوس آرام ...(آنند) دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه (آنند)

جبهه، ناصیه = پیشانی، موی پیشانی (آنند)

نَصّ = کلام معتبر، کلام صریح و آشکار (عمید)

شجره = نسب نامه، شجرۂ نسب (عمید)

عشق پیچان = نباتی است که بر درخت پیچد، گل آن سرخ باشد و در عرف آن را عشق پیچه گویند (غیاث)

فتیله(فلیته) = پنبه ی تابیده یا نوار نخی که در چراغ میگذارند (عمید)

قطعی = یقینی (معین)

تغایر = باهم اختلاف داشتن، بیك دیگر رشك بردن (عمید)

شیون = ناله و زاری در هنگام مصیبت، نوحه، فغان و فریاد (عمید)

ترشّح = تروا‌ش، افشاندگی، تراویدن(معین)

ثابت = ایستاده و بر قرار و محکم(آنند)

نه طاق = نه آسمان، طاق یعنی گنبد، طارم آسمان(معین) یگانه، یکتا (دهخدا)

بادیه = صحرا، بیابان (معین)

آب گوهر یا آب مروارید = بیماری است که در چشم از کدورت مایع زجاجیه و پرده های حول آن حاصل شود و آنرا آب سفید نیز گویند و موجب نابینائی چشم گردد (معین) مرضیست که نزول الماء خوانند و در هند "موتیا بند" خوانند و این بعینه ترجمۂ آب مروارید است (آنند)

تفویض = واگذار کردن، سپردن، کاری یا چیزی را به کسی وا گذاشتن، در تصوف تمام کارهای خود را وا گذار بخدای متعال کردند (دهخدا)

دلبسته = عاشق، دلباخته، گرفتار (معین)

سرو ناز = سروی که شاخهایش بهم متمایل باشد و نیز از اسمای محبوب است (آنند)

استغناء = بی نیازی و قطع علاقه از حطام و بهرهای دنیا از جا ه و مقام...

(فرهنگ عرافانی)

اثمار = واحد ثمر، میوه ها (عمید)

گل کردن = کنایه از ظاهر شدن و ظاهر کردن(آنند)

خرمه خسته = هسته ی خرما، استخوان خرما (برهان)

خوان سالار= طباخ، سفره چی، ناظر مطبخ (معین)

طبق = سینی، ظرفی که از آن چیزی خورند (بشقاب و مانند آن)

بلقیس = ملکۀ شهر "سبا" در روایات وی همسر سلیمان (ع) معرفی شده (معین)

طی مکان = طی ارض، سیرو ظهور ولی اللّٰه در وقت واحد بامکنه متعدّده (شریف التواریخ، جلد اول)

سرخاب = نام بطی است از جنس مرغابی و نیز نام رودی از نواحی کابل است (آنند) سرخاب قریه ایست درحوزۀ مملکت محمد آغه ولایت لوگر...دریای سرخاب درین ناحیه میباشد که از کوه سلطان احمد سرچشمه گرفته است بسمت جریان آن از مشرق بجانب مغرب است (دایرةالمعارف آریانا)

پل = مخفف پول، پل سیاه یعنی مس مسکوک (آنند)، پولك، فلوس ماهی (فیروزاللغات)

قطاع الطریق = رهزنان ... (آنند)

شوخ = خوشگل، زیبا، ظریف، راهزن، بی حیا (معین)

اتاقه = کاخی که از پرهای بعضی مرغان سازند(آنند) کاکلی،کلغی که از پرهای بعضی پرندگان بر کلاه می زدند (عمید)

کدورت = تیرگی واین مقابل صفاء است، رنج و ملال (آنند) جمع کدورات، مراد تعلقات دنیوی است...(فرهنگ عرفانی)

لطایف = واحد لطیفه، نکته ی نغز، سخن نیکو و پسندیده که باعث شادی و انبساط شود (عمید) لطایف اشرفی: ملفوظات از حضرت مخدوم سید اشرف جهانگیر سمنانی (مرتبه حضرت نظام یمنی) (شریف التواریخ جلد اول)

تحویلدار = کسی که نقدینه یا جنسی را بوی سپرند و بعد از او باز گیرند یا به کسی حواله کنند (معین)

سکه حالی= سکه رایج الوقت (آنند)

دارالضرب = جای سکه زدن پول(عمید)

بدر = ماه تمام، ماه شب چهارده (عمید)

وفور = بسیار شدن و بسیاری (آنند)
قصور = عاجز گردیدن، کم شدن، کوتاهی (معین)
انقیاد= فرمانبرداری، اطاعت ...(معین)
شیرازه = ته بندی کتاب و دفتر، و آنچه که با ابریشم رنگین پس از ته دوزی کتاب در بالا و پائین آن میدوزنند (عمید)
کوك= دو پاره جامه را بهم پیوند کردن که در دوختن کم و زیاد نشود، موافق شدن ساز باساز (آنند) بخیه ی درشت که با دست یا باچرخ خیاطی در روی پارچه و جامه بزنند (عمید)
صدور= مقابل ورود، ظاهر شدن (معین)
طعمه = رزق، خوردنی، خورش، روزی (عمید)
تازیانه = شلاق (معین)
طراق = صدا صعب که بر سبیل توالی خیزد از شکستن چوب و استخوان (آنند) قطعه پولاد یا آهن که آن را پهن و نازك ساخته از آن خَود یا سپر درست کنند، تراز هم میگویند (عمید)

☆ ۱۲. اقامت سلیمان روزگار پیش شاه محمد شیرازی و تنبیهٔ او

قعر = ته، تك، گودی، ته و پایان هر چیزی، بن... (دهخدا)
باد پا، باد پای = هر چیز تند رو عموماً اسپ خصوصاً (آنند)
رو = از رفتن، رونده (عمید)
از خود رفتن = از خویش بریدن از قید خودی بر آمدن، ازحال رفتن، بیهوش شدن، غشی (آنند)
ابلاغ = رساندن، رسانیدن نامه یا پیام بکسی (عمید)
چابك سواری = چابك: چست و چلاك، شلاق، تازیانه، سوار کار ماهر، آنکه در مسابقه اسپ دوانی سوار اسب میشود (معین)
توسن = اسپ و استر سرکش و مردم سرکش (آنند)
حرونی= سر کشی، نافرمانی، سرپیچی (معین)
خانهٔ کمان = گوشه های کمان را بمطابق و ضع اصلی تراشیدن (فیروزاللغات)
توارد = پیاپی وارد شدن، دریك وقت ورود شدن (دهخدا)

مصاحبت = باکسی صحبت داشتن، باکسی یار و همدم شدن، همدمی (عمید)
ملاحت = نمکین و شور گردیدن آب و نوعی از لون آدمی که مائل به سیاهی باشد ...(آنند)
الصوفی... = صوفی هفتاد بار می خورد.
سنت ابراهیم خلیل اللّه = اشاره به سخاوت ابراهیم، مأخوز از سورهٔ هود آیه ٦٠-٦٩ (قصص الانبیاء)
کوه اللّٰه اکبر = کوهی است بزرگ و بلند که در دامن آن کوه شهر شیراز واقعه شده، گویند هر که بربالای این کوه برمی آید و بزیر مینگرد بی اختیار از زبانش اللّٰه اکبر برمی آید... (آنند)
غُرّه = روز اول ماه قمری، شب اول ماه قمری، سفیدی بر پیشانی اسپ، مغرور، برگزیده، شریف، مهتر قوم (دهخدا)
سلخ = روز آخر هر ماه قمری، پوست کندن، پوست باز کردن، پوست کندن (معین)
کاسه لیس = مردم گرسنه فقیر که آنچه در بن کاسه بماند با انگشت و زبان بلیسند و بخورند (آنند)
بوالعجب = پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مسخره، مشعبد و بازیگر آمده (آنند)
ملا دو پیازه = نام ملایی ظریف بوده است در هند مانند عبید زاکانی، نام ابوالحسن فرزند ابو المحاسن فرزند ابوالمکارم صدیقی، جای پیدایش طایف (عربستان، سعودیه) ظریف دربار اکبر پادشاه (دهخدا)
مز عفر قلیه= (زعفرانی خنده) خنده بسیارمأخذش گل کردن، خنده بی اختیار است از تماشای زعفران زار (آنند)
جوع الکلب= علتی است که هر چه خورد سیر نشود وا اشتداد اشتهای طعام ... واین مرض را شهوت کلبی نیز گویند (آنند)
چهار چشم = کنایه از بسیار مشتاق و منتظر (آنند)
ابو اسحاق اطعمه = شیخ احمد ابو اسحق شیرازی معروف بسحق اطعمه از شاعران قرن نهم هجری، ابو اسحاق شاعر اطمعه و اغذیه است... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)
ظرایف = واحد ظریفه، خوش طبع، بذله

گوی، نکته سنج (معین)
پوستی = تـریاکی، افیونی، آنکه کوکنار خورد، تنبل، کاهل و سست (معین)
مبـادی = جـمـع مبداء، آغـاز، شروع (معین)
جوع البقر= مرضی است که جمیع اعضاء را حـالـت گـرسنگی طاری شود باوجود سیری معده (آنند)
هـمـان آش درکاسه = هـمان آش است و هـمـان کـاسـه، تـمثل جمعی برادر فناء بر آمدن و بعضی را کشتند و بسوختند و با فـقیر نیز همان آش در کاسه است، اعاده عـملی یا سخنی، کارمکرر کردن (امثال و حکم، دهخدا)
گِرُو= رهن، شرط، شالهنگ (معین)
بـطش= غـضـب، خشـم، سخت گرفتن... (معین)
پارسی= آتش پرست (عمید)
تـرکـی تمام شدن= کـنـایه از غرور کسی آخـر شدن وظاهر گشتن عجز در فنی که دعوی کند ... (آنند)
نیم خام = نیـم رس، نـاپـخته، نیم پخته (دهخدا)
حلوای آتشی = حلوای صلح، شیرینی که بعد از مصالح باهم بفرستند (آنند)
همّ = قصد، اراده (عمید)
پـالکی= مـرکبـی است مخصوص هند که امـراء و اغـنـیـاء بـرآن سوار میشوند ... ومـخـصـوص بسواری پـادشـاه زادگـان (آنند) کجاوۀ بی سقف (معین)
دیوار قهقهه = دیـواری به مرز چین کسی کـه از بـالا ایـن دیوار پائین نگاه می کند می خندد (فیروز اللغات)
تـطا ول = دراز دستـی کـردن، گستـاخی کردن، **تعدّی** کردن(معین)
لَیّن = نرم، ملائم، روان (آنند)
جـزم= عـزم کـردن اجـرای کـار، سـاکن گـردایـنـدن آخـرین حرف کلمه یا حذف کردن آن طبق قواعد صرفی (معین)
تقلیب = بـرگرداینـدن و بدل کردن حرف را بحرفی، بازگونه کردن (آنند)
خط امان = مقابل خط خون: حجت قتل، خـط بـخـون نـوشتـن یـعـنی اگر از حکم مـاعـدول کـنـد و بـرای مدد حاضر نشود خونش بگردن وی است (آنند)
فرمان = منشور (ش)
سپند = اسپـنـد دانـه هـای ریز سیاه که آنهـارا بـرای دفع چشم زخم در آتـش

میریزند، حرمله... (عمید)

سرور = عبارت از سماع است چنانکه در تاج الاسلامی مسطور است که "السماع سرور" واین آوازی است خوش و موزون و محرك دلها... (فرهنگ عرفانی)

فارس = سوار، صاحب اسپ، شیر بیشه، دلاور (آنند)

یکقلم = کنایه از تمام مجموع (آنند)

رخصت = کوچ، حرکت، اجازه (فیروزاللغات)

سرگشته = سرگردان، حیران، آواره، دربدر (معین)

خامه= نیی که با آن چیز نویسند، قلم (معین)

خامکار= بی هنر و ناتجربه کار...(آنند)

بطلان = باطل شدن، از میان رفتن باطل شدگی، نادرستی (معین)

دختر رز = دخترتاك، کنایه از شراب انگور و خوشهٔ انگور (آنند)

بغتة = ناگاه،ناگاه آمدن (آنند)

ماه تابماهی = بالا ترین و پائین ترین حدعمل زمین یعنی تا فلك قمر بالا و پائیس تا ماهی که بر پشت آن گاو قرار گرفته است و زمین خودش بر شاخ آن مذبور گاو تکیه دارد (تعلیقات اسرار نامه) تمام دینا (امثال و حکم ص ۱۴۸)

سکه خاتم = سکه بشکل خاتم یعنی انگشتری، آهنی انگشتری که بآن بر اشرفی زر و سیم یا روپیه حالی یا رایج الوقت مهر زنند (دهخدا)

افاقت = افاقه، بهبود یافتن، روبصحت نهادن بیمار... (معین)

تمکین = مرتبه، قدر، پابر جا کردن، نیرو و قدرت دادن، قبول کردن (فیروزاللغات)

حربه= آلت حرب مانند شمشیر، خنجر ، نیزهٔ کوتاه، کارد، سازجنگ (معین)

☆ ۱۳- رفاقت شاه سلیمان بطایفهٔ ملنگان و ورودمسعود در موضع جکالی

ملنگ = سر و پا برهنه و مست سرخوش (آنند)

گرد نامه= دعایی است که بر کاغذ مینویسند و نام غلام یا کنیزکی که گریخته باشد، در آن مرقوم دارند و زیر سنگ نهند یا در زمین دفن کنند و یا برستون خانه آویزند، بعضی درمیان سورهٔ یوسف نهند و پندارند که آن

گریخته نتواند رفت و پیدا شود (معین)
شیر گردون = کنایه از برج اسد (آنند)
گردی = گردبودن، بشکل دائره بودن (معین)
گاو زوری = گاوزور پهلوانی که قوت او چون گاو بسیار باشد که گاو بقوت و زور مثل است، بی ریاضت فنون کشتی در نهایت قوت بودن (آنند)
رمه = گلۀ گاو و گوسفند واسپ (معین)
رم = ترس و گریز، گریختن از پیش کسی یا چیزی از روی ترس...(عمید)
گاو زمین = گاو ثری، گاوی که زمین پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است (آنند)
گاو گردون = برج ثور را گویند که در آن، ستاره ای است و بجای چشم ثور واقع شده... (آنند)
گاو عنبر = جانوری باشد شبیه گاو که در دریا میماند، گویند که عنبر فضلۀ اوست... (آنند)
پگاه = صبح زود، اول بامداد (معین)
بیگاه = بی وقت، بی هنگام، دیر، شبانگاه (عمید)
میل = ثلث فرسنگ (آنند)

آن وقت پیغمبری = روزیکی وحی از خداوند تعالیٰ به سوی حضرت پیغمبر(ص) نیآمد، حضرت جبرائیل(ع) در فراق حضرت محمد(ص) بیقرار و بیتاب میشد، این را آفاقه نامیده (سیرة النبی ص، ٦٤٠ج٣)
نیسان = نام ماه هفتم از ماههای رومیان است...و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند...(آنند)
نوخط = جوان نوخواسته که خطش نو دمیده باشد و چیز نو بر روی کار آمده و این مجاز است (آنند)
قفاء = پشت گردن، پی، دنبال، پس گردن (معین)
گل نافرمان = نوعی از گل است که رنگش کبود میباشد و گل بنفشه (آنند)
ژولیدگی = درهم شدن ، پریشان گردیدن (آنند)
قلم نرگس = کنایه از شاخ نرگس و بجای قلم كلك نیز آورده اند...(آنند)
ابن مقله = ابو علی محمد بن علی (وفات ٣٣٨ھ ق)، وی مخترع خطوط نسخ، ثلث، توقیع، ریحان، رقاع و محقق است (معین)

مقله = درون چشم، سفیدی و سیاهی چشم، تمام چشم (عمید)

خط بر آوردن = حجت برای اثبات دعوی خود و سند آن، آشکار کردن (آنند)

ریحان = یکی از نام خطوط ابن مقله و هر گیاه خوشبودار، اسپرغم، اسپرم (معین)

مشرب = طریقۀ دینی و فلسفی، مسلك، جای آب نوشیدن، آشامیدن گاه (معین)

استره = آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند (معین)

خط گذار = کاتب، کنایه از قلمزن و نیزه ور باشد (آنند)

یاقوت = (۱) حبشی غلام یاقوت، محبوب ترین امیر رضیه سلطانه دختر سلطان التتمش در هند...(اقوام سیاه فام در پاکستان از غلام اکبر ملك بزبان اردو) (۲)نام خوشنویس که غلام خلیفه معتصم باللّٰه بود (آنند)

بر آوردن = بلند کردن، پذیرفتن، روا کردن (عمید) برآورده یعنی عمل تعین قیمت کرده، سنجیدن، تخمین...(عمید)

اشعار= باریك مویها (معین)

حك = خراشیدن، تراشیدن، ستردن ...(معین)

غوثیه = الهامات غوثیه از امام العصر غوث الاعظم سید شیخ عبدالقادر جیلانی(رح)(شریف التواریخ، جلد۱، ص۱۷)

فتوح الغیب= تالیف محی الدین مُکنّٰی به ابو محمد شیخ عبدالقادر گیلانی(رح) (معین ذیل عبدالقادر)

کلید مخازن = تالیف شیخ محمد غوشاگوالی، متون قدیمی، موضوع عرفان (بحواله کتاب خانه ملی ایران)

مخازن قادریه = مخازن غوثیه، تالیف شیخ شمس الدین ملتانی (نسخه خطی، برتش موزه ریو، ص ۸۷٤)

انسان کامل= مؤلف شیخ عبدالکریم بن ابراهیم جیلانی(رح) (فهرست منزوی)

فتوحات = فتوحات مکی، تألیف محی الدین ابو بکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی(معین ذیل ابن العربی)

پله = فله، آغوز، شیراول گاو یا گوسفند پس از زاییدن، سمه، فرشه هم

میگویند، درجه و مرتبه، پایه از نزد بان (عمید، دهخدا)

حقیقت محمدی = باصطلاح متصوفه و عرفاء عبارت از ذات احدیت است با اعتبار تعیین اول و مظهر اسم جامع اللّٰه است، نور محمدیه، نور نبوی، تخلیق اول از خدا متعال بود (شرح گلشن راز، ص ۲۳)

آنزمان کز عالم و آدم نشان پیدا نبود
از مقام بی نشانی با نشان من بوده ام
(فرهنگ عرفانی)

جذبه من ...= اشاره به حدیث نبوی (احادیث نبوی ص ۱۱۹)

ممسك = بخیل، سیاه کاسه(آنند)

مجیب الدعوات = دعا ها قبول کننده، خدا تعالیٰ (فیروز اللغات)

خمیر مایه = هر چیز که مخصوص حصول تخمیر در جسمی باشد... (معین)

امساك = خوداری کردن از خوردن غذا، کم خواری (معین)

دورنگی = کنایه از نفاق و ریاکاری (آنند)

حب = دانه گندم و نخود وامثال آنها، دارویه که بشکل دانه ی نخود درست کنند (عمید)

کافور جو دانه = دارویی است خوشبو و سفید رنگ...(عمید)

منصوبه باز = پیشنهاد کننده (فیروزاللغات)

مقدم= از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن (آنند)

محالات = امر نابودنی که بودن آن ممکن نباشد (آنند)

کشست = کش، کیش، کلمه ی است که بدان حریف را متوجه کنند (شطرنج) که شاه در معرض خطر است وباید در صدد نجات او بر آید (معین)

فرزین = وزیر، مهره ای از شطرنج که بمنزله وزیر است (معین)

بساط= عرصه شطرنج (معین)

آهنگی =منسوب به آهنگ، سان، گونه، منحرف، خمیده، قصد، عزم، لحن موسیقی (معین)

بدر = بیرون، بیرون آمده (آنند)

لئیم = فرومایه بخیل، سفله (معین)

غنیم = دشمن، خصم (معین)

سیه کار = کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر (آنند)

بـرگ و سـاز = سـاز و نـوا، سـامـان و اسباب، توشه... (عمید)
فتح الباب = کشادگی کارها، آغاز موسم برسات و نیز باران...(آنند)
خسّـت= فـرومـایـگـی، پستـی، تنگ چشمی (معین)
مهجور = جدامانده، دورافتاده، متروك، سخن پریشان، هذیان (عمید)
تـنگ چشـم = کـنـایـه از آدم بـخیل و خسیس و نظر تنگ... (عمید)
شعار = علامت، رسم، علامتی گروهی از مردم که یکدیگر را بوسیلۀ آن بشناسند (عمید)
حکیم علی الاطلاق = علی الاطلاق یعنی مطلقاً، عموماً، حکیم علی الاطلاق یعنی خدا تعالیٰ (معین)
قبض = خلاف بسط (کشادگی)، گرفتگی، اندوه، تصرف، یبوست (معین)
صدد = قصد، اراده، میل، روبه رو، نزدیکی (فیروزاللغات)
استرداد= باز گردانیدن(آنند)
مستسقی = صاحب مرض استسقاء چون در بعض اقسام تشنگی بسیار باشد(آنند)
پندنامه= از خواجه فرالدین عطار نیشا پوری و از سعدی شیرازی(رح)... (ادب نامۀ ایران)
گلشن راز= مثنوی تألیف سعد الدین محمود شبستری (فرهنگ ادبیات فارسی دری)
هشت بهشت= مثنوی از خمسۀ امیر خسرو دهلوی (فرهنگ ادبیات فارسی دری)
سنة ... = یك سال وصال به اندازه یك چرت زدن است و یك چرت زدن فراق به اندازه یکساله شتراست
گلستان = از سعدی شیرازی(رح)... (ادب نامۀ ایران)
فرد= فرد مالیاتی نمودار عواید کشاورزی بود باصطلاح امروز در حکم دفتر جزو جمع است (معین) مسطیل چهار گوشه کاغذی که قضا یا معاملات برآن نویسند ـ (آنند)
نقیب = چوبدار، خبردهنده، جلوسواری پادشاه صداکننده (فیروزاللغات) پیشوا، سرور، عمید، مهتر قوم (عمید)

مجرائی = دربـاری، سـلام و تسلیمات گـوینـده، مـرثیـه خـوان(فیروزاللغات) کسی کـه حکم را بمرحله اجرا در آورد یا آورند، اقدام کننده...(معین)

بوستان= کتاب منظوم معروف از سعدی شیرازی...(ادب نامۀ ایران)

داغ ناسور = زخـم ناسور، زخمی که آب کشیـده و چـرك و ورم کـرده بـاشـد... (فیروز اللغات)

نـقـطه موهومه(موهوم) = آن نـقطۀ وهم شده، آنچه وهم و گمان متوجه آن شود، خیالی و مفروض (عمید)

دُنباله = دُم، عقب، پشت (فیروزاللغات)

اضافت = اضافه، افزایش، زیاد (عمید)

آگین = پرشده (فیروز اللغات)

خـاتم دهان = ایـنـجا دهن را قوطی گفته (عمید)

قالب تهی کردن = کنایه از بیخود شدن و مردن (آنند)

کل من...= بخور از دستربخ خودت

☆ ١٤ـ سـزا یـافتـن بـافندۀ بد کـردار بتـقـلید سلیمان روزگار و ورود آن آیـۀ رحـمت بـه قصبـه جلالپور و هزاره

سـرشتـه = آگـاهـی، اطـلاع، یـاداشت، نوشته (دهخدا)

سرشته دار = دفتر دار، حسابدار، معمور جزو مالیات، آگاه، نویسنده (معین)

عُجب = تکبر، غرور...(معین)

سـوال از آسمان... = دوچیـز بـی تناسب (امثال و حکم)

جان باز کردن = جان باختن، جان خود را در راه کسی دیگر فدا کردن...(عمید)

اعـلیٰ علیین = کـنـایـه است بهشت هفتم (آنند)

اسـفل سافلین = کـنـایه است از هفتمین طبـقـۀ دوزخ کـه زیر همـه طبقات دوزخ است (آنند)

شبـدیـز= سیـاه چـون شـب، نـام اسپ شیـرین که خسرو به او داده بود، از روم بـدسـت افتـاد و ازهمه اسپان جهان چار وجب بلند تربوده ... (آنند)

مـاشوره = مـاسـوره، نـی میـان تهی کـه جولاهگان به آن جامه ببافند...(آنند)

قماشی = مـنسوب به قماش، روش، طرز، قواره، پارچه، اسباب (فیروزاللغات)

پانصد و هزاری = رتبه در دربار تیموریان هند ... (آنند)
پرکار = مرصع مقابل ساده (فیروزاللغات) کامل، عیار، طرار (آنند)
ته = نکتهٔ دقیق (فیروزاللغات) مایه، اصل (آنند)
خوی = عرق بدن(آنند)
خون خوی کردن = رنج و مشقت بسیار کشیدن (فیروزاللغات)
بی برگ = بی سر و سامان، بینوا، فقیر، محتاج، تاب و توان ناداشته (معین)
ورق الخیال=بنگ، برگ حشیش (آنند)
کوکنار= غلاف غوزهٔ خشخاش(آنند)
بوزه= شرابی است که از آرد برنج و ارزن و جو سازند (آنند)
حایك= جولاهه، بافنده (معین)
منجر= کشیده شونده، رواشده (عمید)
جوز ماثل = چیزی است که آنرا عوام تاتوله گویند و آنرا جوز مقاتل نیز گویند (برهان) نزد بعضی حب کاکنج و نزد بعضی خر زهره است (آنندذیل تاتوره)
مرائی= ریا کننده، خود نما(آنند)
سلام روستائی = مأخود از مثل سلام روستائی بی طمع نیست ... (آنند)
معهود = قدیمی، کهنه، معروف، دیده و شناخته، عهد کرده شده (فیروز اللغات)
زنار = زنار علامت خاصی است که عیسویان راست، در اصطلاح زنار بستن عقد خدمت است... (فرهنگ عرفانی)
نوار یا گردن بندی که مسیحیان با صلیب کوچکی به گردن خود آویزان می کنند (دهخدا)
رگ = اصل و نسب (فیروزاللغات)
چراغ کشته= چراغ خاموش شده(آنند)
شامت = بد نصیبی، بدی، آفت، نامبارکی (فیروز اللغات)
سلب = در اصطلاح صوفیان سلب اختیار سالك را گویند در جمیع اقوال و احوال و اعمال ظاهری و باطنی (فرهنگ عرفانی) مطلق جامه، پوشش، کندن و جدا کردن چیزی از چیز دیگر و هم مقابل ایجاب مترادف با نفی (دهخدا)
مانی= نام نقاش ایرانی، ادعای پیغمبری داشت ... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)
گرده = خاکهٔ نقاشان، زغال سوده ای که در پارچه بندند و بر کاغذی سوزن

زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن را نیز گرده گویند (معین)

نیرنگ = سحر، افسون، حیله...(عمید)

مذلت = خوار شدن، خواری و پستی (عمید)

پرداز = باصطلاح مصوران آنست که اینها بعد پر کردن رنگ خطوط بسیار باریك برآن رنگ میکشند تا ملا یمت پیدا کند و جلادادن و زدودن در اصطلاح روشنگران ... (آنند) جلادهنده، آرایش دهنده، گوینده، پردازنده، بیان کننده، سازنده، تمام کننده (عمید)

بهزاد = نقاش و مینا تور ساز مشهور در آو اخر عهد تیموری و اوایل دورۀ صفوی... (معین)

مرقع پوش = جامۀ صوفیان که از اتصال قطعات مختلف و گاه رنگا رنگ بهم ساخته میشد و قطعه های تصاویر که بصورت کتابی بین الدفتین جمع شود (معین) دفتین یعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذ های خود را به احتیاط نگاه دارند (دهخدا)

طرف گردیدن = مقابل شدن (آنند)

خامۀ مو = خامۀ تصویر، خامه که بدان تصویر کشند و آن را درهند از موی موش و در ولایت از موی سمور درست کنند (معین)

جمعیت = اطمینان (فیروزاللغات)

نقشه = طرح، صورت کار و عمل پیش بینی شده (عمید)

بی زبانی = منسوب به بی زبان، مظلوم (فیروزاللغات)

انفعال = شرمنده شدن (آنند)

نقش برآب = کنایه از غیر ثبات و ناپایدار و باطل و بی ماحصل (آنند)

نقش آئینه = شکل و صورتی آئینه که بر چیزی کشیده باشند (عمید)

مودار= چیریکه مو زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد چون چینی مودارو دیده مودارد (آنند)

چینی مو بموی = شکنِ مو ... (آنند)

مردم آبی = نوعی از حیوان آبی که بصورت انسان می باشد، سپید پوست و بغایت نازك اندام (آنند)

گل باغی = نوعی از گل است که رنگش

کبود میباشد (آنند)

گلبانگ = آواز بلند که شاطران، قلندران و طبالان برکشند لیکن بمعنی مطلق شور مردم در وقت شادی می باشد، آواز بلبل را نیز گویند، آواز خوش (برهان)

گل آفتابی = آفتاب گردان (معین)

خسرو گل = گیاهی است و آن دو قسم باشد یکی آنکه برگش مانند برگ حلبه و بوی آن ببوی برگ انجیر و گلش زرد همچو نیم دایره گویا تاجی است و دیگر آنکه برگش شبیه برگ نخود و شاخش بسیار (آنند)

نارنگ = میوه ای است از نوع مرکبات شبه پرتغال، نارنج (عمید)

کاکل رسا = دسته ایی از موی میان سر که آن را بلند نگاه دارند، کلاله و کلالك هم گویند (عمید)

شوخ چشمی = بی حیایی، بی شرمی، شوخ دیده هم میگویند (عمید)

جدول = جوی آب، چند خطی افقی و عمودی که بر صفحه ی کاغذ بکشند (عمید)

نقل = آنچه مزهٔ شراب کنند (به سر شراب خورند جهت تغییر ذایقه) (عمید)

قاذورات = نجا ستها، پلید یها (معین)

گلریز آتشبار = نوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبار نیز گویند و بهندی پهولجهری گویند (آنند)

گوگرد احمر = گویند بکار اکسیرمی آید (آنند)، گویند در شب مانند آتش می درخشد چنانکه روشنایی آن چند فرسخ می رود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است (دهخدا)

عنبری = عنبر ماهی، کاشالو، پستانداری است عظیم و دریا زی راستهٔ قطاس ها (آب بازان) که گوشت خوار است (معین ذیل کاشالو)

سرگین= فضلهٔ چارپایان (معین)

کوره= آتشگاه آهنگری و مسگری، جای که در آنجا خشت و گچ و امثال آن پزند ... (معین)

مزبله = جای نجاست انداختن، جای سرگین انداختن (آنند)

دفینه = گنج که در زمین کرده باشند (آنند)

تشّهد =طلب شهادت کردن، کلمه شادت گفتن، شهادتین در نماز... (عمید)

خمیازه = حالتی است از کاهلی و سستی دربدن... به هندی جمائی می گویند (آنند)

هاله = دائرۂ نورانی گردا گرد ماه ظاهر می شود (عمید)

کنت کنزاً... = اشاره به حدیث نبوی (احادیث مثنوی ص ۲۹)

لا یعر فهم غیری = اشاره به حدیث قدسی (احادیث مثنوی ص ۵۲)

دردانه = یکتا، مروارید، عزیز (معین)

شیرین کار = آنکه هنرش مطبوع نماید و کسی که سخنان لطیف و طرفه گوید (معین)

فرث = سرگین در شکنبه (معین)

دم = خون (معین) اشاره به آیۂ قرآنی "من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشار بین" (سوره النحل آیه ٦٦)

امام وقت = اشخاصی که دست راست و چپ قطب باشند بعنوان وزیر امامین گفته شود... (شریف التواریخ جلد ۱، ص ۷۲-۷۳)

مستجاب الدعوات =کسی که دعایش اجابت شود (فیروزاللغات)

ماه جلالی و ماه الٰهی= ماهی شمسی منسوب است بتاریخ جلال الدین ملك شاه سلجوقی و منسوب است بتاریخ جلال الدین محمد اکبر پادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند ... (آنند)

ابر آذری = ابر بهار (آنند)

رومی= کنایه از روز، مقابل شب (معین)

کانون = آتش دان و نام ماه رومی ...(آنند)

تموز= شدت گرما، بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و به هندی تقریباً ماه ساون باشد (آنند)

برج خاکی = برجهایی که دارای مزاجی سرد و خشك اند، ثور، سنبله و جدی (معین)

نیسان = ماه هفتم از ماه های سریانی، ماه دوم بهار، ماه آوریل... باران این ماه را نیز مجازاً گویند (آنند)

زهره درمیزان = وقت سعادت که میزان بیت سعادت زهره است... (آنند)

بیت الشرف = در اصطلاح نجومیان از ده برج، برجی که شرف سعادت یکی از کواکب هفتگانه دران شود، چنانچه آفتاب در برج حمل، قمر در برج ثور

مشری در سرطان زهره در حوت، عطارد در سنبله، مریخ در جدی و زحل در برج میزان (فیروزاللغات)

شیشه ساعت = دو کوچك کوزه از شیشه که دهنهای هر دو باهم ملتصق، کوزۂ بالا را از ریگ پر کنند، فرود آمدن ریگ از کوزۂ بالا به کوزۂ پائین، آن را یك ساعت قرار دهند، این طور اوقات و مقادیر روز شب بدان معلوم میشود (فیروز اللغات)

طرح بستن = تنظیم و ترتیب (معین ذیل طرح بندی)

میناکاری = نوعی رنگ برای نقاشی و تزیین ظرفهای طلا و نقره... (عمید)

پردۂ زجاجی = طبقات چشم (صلبیه، قرینه ،مشیمیه، عنبیه، شبکیه، بیضه ، جسم زجاجی، منطقه زین، جلیدیه... (آنند)

کاشانه = مرکب از کاش بمعنی شیشه و آنه که کلمه نسبت است که خانه ای است که شیشه ها را برای روشنی در تابدانهای آن تعبیه کرده باشند... (آنند)

بخت سفید = بخت نیك (آنند)

شمسیه = چتر آفتابی (فیروزاللغات) آنچه از فلز بشکل خورشید درست کنند و بالای قبه یا جای دیگر نصب کنند (عمید) کتابی است مختصر در منطق تألیف کاتبی قزوینی ۲۔ قطب الدین رازی و تفتازانی بر آن شرح نوشته اند ... ۳۔ نام رساله ای است در علم منطق، شعبه ای از صوفیه نعمة اللهیه منسوب به شمس العرفاء (معین، آنند)

خطره = اندیشه، آنچه برخاطر گذرد...(دهخدا)

نظاره = تماشا چیان (عمید)

خوارق = آنچه که خلاف عادات مردم باشد یعنی کرامات اولیاء (معین)

طراز = آرایش و زینت دهنده (آنند)

☆ ۱۵۔ ذکر بعضی خوارق سلیمان روزگار که هنگام اقامت وطن جلوه ظهور یافت

استدراج = در لغت بمعنی تقرب و ارتقاء از درجه ای بدرجۂ بالا تر... امر خارق العادة است که از دست کافر مدعی صادر شود، موافق با آنچه ادعا کرده است...، مانند سحر، جادو (فرهنگ عرفانی)

انگشت زینهار = پناه جستن، امان خواستن، مغلوب بر ای خواستن امان انگشت شهادت برمیدارد (آنند)

☆ ١٦- ریختن موی سر بانوی سلیمان روزگار باثر نفس آن نوشه کردار

کالان = بزرگ، بهتر، مهتر، از اینجا بزرگ شهر را کلان تر خوانند (آنند)

تار و مار = پراکنده، ازهم پاشیده، زیرو زبر شده و ناچیز و نابود گردیدن (آنند)

ذولقرنین = لقب سکندر از آنکه گیسو داشت یا آنکه رسید بهر در طرف عالم که مشرق و مغرب باشد، صاحب دوشاخ، از اساطیر بسیار کهن است، گروهی از شاهان قدیم بدین لقب خوانده شده اند، در تحقیق جدید کو روش اعظم را می نامند (معین)

مُذَهَّبِی = زر اندود، آرایش، زرنگار، طلاکاری شده (آنند)

حمایل = آنچه بشانه و پهلو آویزند مانند شمشیر و جز آن، قرآن کوچکی که در بر آویزند (معین)

برگ پان = برگی است معروف در هند که با فوفل و کات و نوره خورند و تمام سال سبز ماند و چون آنرا در برگی دیگر برسم معهود به پیچند بیره بموحده بوزن خیره خوانند... (آنند)

طپانچه = تپانچه، طبانجه، سیلی، اسلحه کمری، پیستوله (معین)

وسمه = گیاهی است ... و بدان موی را خضاب کنند ... (آنند)

نگار = محبوب، نقش، رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دستها را بدان نقش سازند در عرف حال بمعنی مطلب حنا مستعمل (آنند)

پیشواز = جامه ایست که آن مخصوص زنانه...(آنند) جلو کشاده، از گریبان تا دامن چاك باشد (معین) پیشواز، لباس رقاصه (فیروز اللغات)

درماندگی = بیچارگی، ناتوانی، عجز، تنگدستی (عمید)

جعد= موی پچیده، زلف مرغول (عمید)

حلقه = انجمن و جماعتی که دور هم قرار گیرند (عمید)

آهو گرفتن = عیب گرفتن، نقطه چینی کردن، عیب جویی، عیب بینی (فیرزاللغات)

شانه ی بازو = استخوان بین هر دو دوش، کتف (آنند)

چراغ مرده = چراغ خاموش شده (چراغ مردن) (آنند)

اِشعار = آگاهی دادن، ترس در دل انداختن(آنند)

فارغبالی = بی تشویش معاش کردن، بال درلغت عرب بمعنی دل است، فارغ البال یعنی آسوده خاطر (معین)

آئینهٔ زانو = کاسهٔ زانو(آنند)

☆ ۱۷- ریزش بسیار کندوی گندم به کرامت سلیمان روزگار

کندو = کندوك، کندوج، ظرفی گلین مانند خمی بزرگ که آنرا از غله پر کنند (معین)

غالیه = بوی خوش است... برنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند (معین)

غلاء = قحط، گران شدن نرخ غله و هر چیز، خشکسالی...(آنند)

غلوّ = تجاوز کردن از حد، مبالغه ... (معین)

کریمان = واحد کریم، بخشنده ها، صاحب کرم ها، سخی ها، کرم کنندگان (دهخدا)

نان ده = نان دهنده، نان دهندگان (دهخدا)

تصدیع = درد سر، مزاحمت (معین)

رمیدن = رمد، رم یعنی درد چشم یا پریدن چشم، گریختن از ترس (معین)

فاضل = زاید، باقی مانده، عالم، دانا، علامه، دارای فضیلت (فیروزاللغات)

پر بر آوردن = روییدن و بر آمدن پر مرغ (معین)

حاتم = حاتم بن عبدالله بن سعد طائی... مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در سخا و کرم بدو مثل میزدند (معین)

طی = پیچیدن چیزی، پیمودن، نام قبیلهٔ حاتم طائی، ضمن، گذشتن، قطع (عمید)

جگر خوار = آنکه بسیار غم و اندوه خورد، رنج کش، محنت پرست (معین)

السویه = راستی در برابری، برابر، یکسان، هموار (معین)

مؤکل رزق = آنکه چیزی دهد کسی را برای خوردن، مؤکل رزق (میکائیل) (آنند ذیل میکائیل)

نعم الوکیل = بهتر کار ساز، باری تعالی (فیروزاللغات)

نیابت = قایم مقامی...(آنند)

سرخ(برنج سرخ) = هر سرخ هشت برنج است (به هندی رتی) (آنند) واحد مقیاس هند، هشت برنج معادل يك سرخ و ۱۲سرخ معادل يك ماشه و ۱۲ ماشه معادل يك توله و يك توله معادل دو مثقال و نیم است (معین ذیل ماشه)

الطّعام عورة= غذا از دست رس دور (در پرده)

ارزن = نام غذا یست که بهندی چینا گویند و بیشتر به کبوتران دهند.(آنند)

وقت پیغمبری = اشاره به قحط سالی علت قحط پستان حلیمه سعدیه و شترماده خشك بوده بوقت ولادت (پیغمبر ص) از شیر پستان پرشد (بهار شریعت، ص ۳۲-۳۳) (مدارك النبوة، ص ۲۸)

قطره زدن = رفتن، تردد کردن (معین)

دال = عقاب، عدس، غله خورد شده، در اصطلاح نجوم برج اسد و ستاره عطارد (فیروزاللغات) دلالت کننده، نشان دهنده (معین)

گلوافشار = آنچه گلو را فشار دهد، گلوبند (معین ذیل گلوفشار)

گماشته = کسی که از طرف دیگر بر سر کاری گذاشته شده، مأمور (عمید)

ایماء = اشاره کردن، رمز، کنایه... (معین)

سیر چشم = مقابل گرسنه چشم که هر چیز را از مرغوبات که پیش کسی بیند درو طمع کند (آنند)

نهال کردن= بامراد کردن، کامیاب کردن، (فیروز اللغات)

ابقاء = زنده داشتن، باقی داشتن... (معین)

مایحتاج = در اصل مایحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن، در استعمال لفظ الیه را که صله آنست حذف نمایند (آنند)

منفذ = سوراخ، راه، پنجره (عمید)

بوته = ظرفی که از گل حکمت سازند و طلا و نقره و مانند آن در آن بگدازند (معین)

گِل حکمت = پارچهای کرپاس بگل رقیق آلوده کرده برظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا بآتش تر قیده نشود (آنند)

ریّان = سیراب، تروتازه (آنند)

کوه جودی= کوهی که کشتی حضرت

نوح (ع) بوقت تنزل طوفان بر آن قرار گرفته بود (آنند)

خم عیسی= معجزهٔ حضرت عیسی (ع)که از خم پارچهٔ سفید و سیاه بیرون می آوردند (فیروز اللغات)

امکنه = جمع مکان، جاها، مکانها... (آنند)

جمع واصل = پیوسته شونده و پیوندنده، جمع یعنی در اصطلاح متصوفانه جمع شهود اشیاء است بوسیلهٔ خدا و جمع الجمع شهود اشیاء است قائم بحق،این مرتبه احدیت است، واصل: این دو طایفه اند یکی آن که بعد از وصول و فناء، حق ایشان را برای ارشاد خلایق خود میفرستد، ودیگر آنکه بعد وصول و فناء ایشان را بخلق رجوعی نیست. فرقهٔ اول مشایخ و فرقهٔ دوم مخدوم اند (معین)

عین = ذات هر چیز، نفس شئ، آنچه ادراك میشود بیکی از حواس ظاهری، مقابل وجود عینی وجود ذهنی و خارجی است و آنچه در خارج تحقیق دارد، ماهیت (معین، فرهنگ عرفانی)

☆ ۱۸- ذکر سیر و ظهور سلیمان روزگار در وقت واحد با مکنه متعدده

راگ = نام لحن، نغمه، ترانه (فیروز الغات)

ساگر = دریا، نام لحن یعنی راگ (آنند)

محیط = احاطه کرده، دریا (آنند)

جامع رموز= از کتب فتاوی حنفیه از علامه شمس الدین محمد الخراسانی(مجله چراغ راه، ص ۷۹۵) جامع الرموز یا النقایه یا شرح مختصر الوقایه (فهرست تسبیحی)

کهنه لنگ = کنایه از کسی یا چیزی که درد جایی باشد و از آن نتواند بر خیزد یا بیرون آید، دیرنیه لنگ (آنند)

طتبیق = موافق گردانیدن چیزی با چیزی (معین)

تدقیق = دقت کردن، باریك بینی کردن (عمید)

حشو = آنچه که بدان درون چیزی را پر کنند، پنبه در لحاف و مرد فرومایه و اصطلاح شاعری... (معین)

سیاق = اسلوب سخن، طرز جمله بندی، فن تحریر محاسبات بروش قدیم، راندن

چهار پایان، علامت اختصاری ماخود از اعداد عربی مانند (= مأله) (آنند)

مسطور = نوشته، نوشته شده (عمید)

زاد برکاته = بخشش های او زیاد باد

مد خیراته = بخشش های او پایدار باشد

تتمهء دور زمان = حضرت رسالت مآب (ص) (آنند)

من ذالك منفرد= آز آن منفرد، از دائرۀ قطب خارج باشند، حضرت خضر (ع) و حضرت پیغمبر(ص) قبل از بعثت نبوت از این گروه بودند(فتوحات مکیه) و پیغمبر(ص) سردار این جماعه بود، این جماعه طالب الی الله، سالك حقیقت را از هر امر آگاه مینمایند (شریف التواریخ،ج ۱، ص ۵۵)

من هذا فرد = از این فرد، ولی که بیواسطه قطب الاقطاب از جناب الهی فیضیاب میشود و حامل تمام ولایت باشد (شریف التواریخ، ص۵٤-۵۵ج ۱)

ابتیاع = خریدن، خرید، فروش، فروخت ... (معین)

مبیع = خریده شده و فروخته شده، فروشنده، فروختن، خریدن ... (آنند)

تصریف= برگردانیدن، تغیردادن، مشتق ساختن کلمه ای را از ریشه یا مصدر (معین)

تحویل = تبدیل کردن، برگردانیدن، انتقال یافتن خورشید از برج حوت به برج حمل یا سیاره ای از برجی ببرج دیگر (معین)

نقطه انتخاب = نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی (روبرو) بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و به اصطلاح صوفیه ذات بحث خدا وند (آنند)

راس المال= اصل سرمایۀ تجارت (آنند)

بالخیر علی الصباح = با نیکی در آغاز صبح

تتبع = دنبال کردن، جستجو کردن، امری یا موضوعی را بدقت مطالعه کردن (عمید)

معاش = زندگانی، وسیلۀ زندگانی (خوردنی و نوشیدنی) (عمید)

روزینه دار = کسی که جیره روزانه میگیرد (عمید)

تصدّق = صدقه کردن، فدای او شدن، قربان او شدن (معین)

گز = واحد طول معادل ذراع و برابر ۱٦

گره و هر گره معادل ۲ بهر است (معین)

بیت العروس = کنایه از مکه معظمه، بیت العتیق، خانه ی برای عروس مهیا سازند ... (آنند)

انشراح صدر = اشاره به سوره (۹۴) انشراح آیه ۱

نوشه= شاه جوان و داماد را گویند(لقب حضرت حاجی محمد نوشه) (آنند)

استشام = بوکردن، بوییدن (معین)

جعل الله = خداوند خانواده اش را از متابعت و مشاهده مطع الانوار بهره مند بسازد

منفعل = شرمنده ... (آنند)

بر = آغوش، سینه (عمید)

فرق = تارك سر، که راهی است میان سر، سر، کله... (معین)

رایحه = بوی خوش، بودهنده (معین)

شمه ای = اندکی، بوی خوش (معین)

نفحات الانس = مؤلف عبدالرحمن جامی (رح) در شرح احوال رجال بزرگان... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

نفس را آهو گرفتن= نام مرضیست که بعربی ضیق النفس خوانند ... (آنند)

عشق پیچان =نباتی است نوعی از لبلاب شبیه به نیلوفر که بدرخت می پیچد، عشقه... (عمید)

☆ ۱۹ـ ذکر قطب الاولیاء نوشه حاجی قدس سره لعزیز

قدس= خداوند بزرگوار مرقد او را منزه گرداند

حریری کاغذ = پرنیان، پرند، حریری ساده، حریری که برآن چیزی نویسند، ابریشم باف (معین)

مهره = چکش و پتك آهنگری (برهان)، آلتی برای سائیدن کاغذ(فیروز اللغات)

دریا کش و دریا نوش = کنایه از شراب خواره که بدیر مست شود (آنند)

لا = تو و میان چیزی مثل لای کتاب، لای دیوار، درد شراب (عمید)

عنان تاب = کنایه از اسپی که بمجرد یك اشاره عنان مطاوعت کند و سوار را در سواری آن احتیاج به مهمیز و قمچی نباشد (آنند)

ریحان = هر گیاه سبز و خوشبو، یکی از سبزیهای خوردنی (عمید)

هشت بهشت = نام درجات هشتگانۀ بهشت، مثنوی از امیر خسرو دهلوی (معین)

سبعه سیاره = هفت اختر، هفت سیاره، قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل، مجموعهٔ مثنویهای زلالی خوانساری در آغاز قرن یازدهم هجری و معاصر شاه عباس اول... (معین)

عرفیات = عرفیه، منسوب به عرف معروف، شناخته... (معین)

منسی= فراموش کرده شده (آنند)

ذوالنون= لقب حضرت یونس پیغمبر(ع) ۲. ذوالنون مصری ثوبان بن ابراهیم یکی از عارفان بنام و با فصاحت و حکمت مشهور است....(آنند، معین)

عم انواره = درخشش های او همگان باشد (برهمه تابد)

حطیم = دیوار کعبه مابین رکن و زمزم و مقام (معین)

ابن السبیل = مسافر، راهگذر...(معین)

سُر = الحان و آواز را در اصطلاح هند سرگویند... (آنند)

توحید و تفرید = توحید در لغت تفرید است و تفرید از فرد است و فرد کسی است که یگانه باشد و تفرید آن است که از اشکال خود فروگردد و توحید در اصطلاح اهل ذوق بتفرید وجود محض است، بمعنای یگانه نمود پروردگار و ملکی گفتن و یکی کردن است...(فرهنگ عرفانی) تفرید بمعنی کرانه گزیدن از مردم برعایت و محافظت امر به و نهی (دهخدا)

ابراهیم ادهم = ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهاد نیمهٔ اول قرن دوم ... (معین)

ابو الوقت = دو اصطلاحات ابن الوقت و ابوالوقت، ابن الوقت آن بود که چون واردی از حق بدل وی پیوندد، او از ماضی و مستقبل فارغ شود، اندر کشف او را نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل فقط صاحب وقت زمان حال باشد، ابو الوقت برای حال و واردی محتاج زمان نباشد و اندر روزگار خود یعنی کشف خود مستقیم گردد، واردی و حال دلخواه او باشد، تابع وقت نباشد. این مرتبه از ابن الوقت بالا تراست. این مقام حضرت بایزید بسطامی را بوده.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن الحال باشد در مثال
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

(فرهنگ عرفانی) (مولوی)

پیرایه هر هفت = هفت آرایش زنان، حنا، سرمه، وسمه، سرخی، سفید آب، زرك و غالیه باشد و در هفت جا دست، پا، چشم، ابرو، هر دو جانب رو، تمام رخسار و بدن است، بکار برند ...(آنند)

انگار = تصور، گمان، پندار...(آنند)

اندودن = کاهگل و گلابه مالیدن (آنند)

محملی = منسوب به محمل آنچه که مطلبی را بدان حمل و تأویل کنند (معین)

یسر = توانگری، فراخ دستی (آنند)

متین = استوار، محکم (آنند)

قصب= پارچهٔ ظریف از کتان تنك نرم یا حریر میبا فند (قصب مصری معروف) (معین)

گوی پیر هن= تکمه و انگله بمعنی حلقه که در آن تکمه گذارند (آنند)

بار امانت الهی= اشاره به سوره حشر آیه ۵۹

فیه مافیه = کتابی به نثر از مقالات و مجالس، مولانا جلالا الدین رومی (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

غلام بازی = در ورق بازی نام یکی از سه تای یعنی شاه، بی بی، سر باز (غلام) ... (فیروز اللغات)

حرز = تعویذ، بازو بند ، چشم آویز ...(معین)

کامل = در اصطلاح صوفیه کسی که خود صاحب کمال باشد، ولی کسی دیگر از او باطنی استفاده نمی یابد (شریف التواریخ، ص ۱۰۵، ج ۱)

☆ ۲۰ـ ذکر یکی از خوارق ایام طفولیت

مالك دنیار = لقب یکی از اولیاء، ازمشاهیر تابعین، زاهد بسیار معروف بصره... (دهخدا)

وحی منزل= عبادت از قرآن مجید (آنند)

بازار داشتن = بازار گرم بودن یعنی رونق بودن،رواج گرفتن (فیروزاللغات)

زهر چشم= غضبی که از نگاه تند محسوس شود (آنند)

فتراك = دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی...(آنند)

مالا کلام = آنچه در آن جای سخن و مجال حرف زدن نبا شد (آنند)

کساد = از رواج و رونق افتادن، بی

رواج، بی مشتری... (معین)

آوازه = بانگ، صوت، نغمه، شهرت (عمید)

مهره = گلوله ای کوچك سوراخ دار شیشه ای یا سفالی و نیز هر یك از استخوانها که ستون مهره ها و تیرۀ پشت را تشکیل میدهند... (عمید)

طرح = بنای مکانی... (معین)

پی = بنیاد عمارت، عقب، پس...(عمید)

سرمۀ خوموشی = لال شدن، میگویند که از خوردن سرمه صدا از گلو بیرون نمی آید... (فیروزاللغات ذیل سرمه بگلو کشیدن و سرمه خوردن)

مارپیچ = خط پیچ در پیچ مانند وضع و حالت بدن مار هنگام حرکت کردن در روی زمین (عمید)

☆ ۲۱. معاودت پدر نوشه ذرّه نواز از حج و تولد دیگر فرزند ارجمند

علف تیغ شدن = خوراك تیغ شدن، قتل شدن، ته تیغ شدن (فیروزاللغات)

بی دماغی = بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد (آنند)

هم چشمی = برابری، رقابت (آنند)

درکار = مطلوب و ضروری (آنند)

عَلَم = درفش، رایت، معروف، نامی (معین)

مسکه = روغن ناگداخته، کره، سرشیر (معین)

جوهر فرد = کوچك ترین جزو هر جسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست (معین)

زبیده = دختر جعفر بن منصور، زن هارون الرشید، مادر خلیفه امین، ترعه ای (عین زبیده) برای آبیاری مکه بطول ۱۶ کیلومتر کشید... (معین)

زبده = کره، سر شیر، پسندیده از هر چیزی، مسکه... (معین)

دوشینه = دوش که شب گذشته باشد (آنند)

تزویر = مکر و فریب، گول زدن، دو رویی کردن (معین)

ممتاز شدن = بر گزیده شدن، برجسته شدن (معین)

فضولی = مداخلۀ بی جهت درکار دیگران (معین)

آماس = ورم، برآمدگی، تورم ...(عمید)

مك = مکنده، طفل شیرمك... (عمید)

دوّار = آنچه بدور خود یا چیزی دیگر

بچرخد... (معین)

جغرات = ماست (آنند)

دوغ ترش بودن = دچار اشتباه شدن مأخوذ از دوغ خوردن (معین)

از ماست که برماست= انچه بر ما میرسد آنهم از ماست، اشاره سوره رعد آیه ۱۲ (امثال و حکم)

رسا = رسنده، بلند، بسیار، تیز فهم، لایق، بالغ (عمید)

عجز = تیرها، عاجزی، ناتوان گردیدن، بستوه آمدن (آنند)

هم پنجگی = برابری، اصطلاح کشتی گیران پنجه در پنجه کردن (آنند)

قبضه = آنچه را با انگشتان یا مشت گیرند واحد طول مشت، تصرف، قدرت (معین)

☆ ۲۲- ذکر یکی از خوارق ایام بلوغ

خدنگ = تیر، نامی درختی که از چوب آن حنا و تیر سازند... (آنند)

آسمان بادل سوراخ= حادثه بزرگ افتادن (سوراخ شدن در آسمان) غمگین (آنند)

پادر رکاب = مستعد، سوار (آنند)

کار زار = جنگ (آنند)

بیدل = عاشق، بزدل، دلخسته، نامرد (آنند)

محشر = جای گرد آمدن مردم، روز رستاخیز (معین)

خوناب = خون با آب آمیخته، اشك خونین (معین)

پل سرخاب = رودی از نواحی کابل (افغانستان)است، (دایرة المعارف آریانا)

لعل پیکانی= لعل پیکانی که آنرا به شکل پیکان تراشند و زنان آنرا گوشوار سازند (آنند)

قادر انداز= تیر انداز و کمانداری که تیر او خطا نکند ... (معین)

☆ ۲۳- سر بصحرا دادن حاجی کعبه و کدخدا گردیدن آن نوشه نوشهره مسکن

نرگس دان = گلدان نرگس، نرگس زار، نرگستان(معین)

سپر = آلتی که در جنگ، هنگام زد و خورد، روی سر یا جلو سینه می گرفتند تا از شمشیر و نیزهٔ دشمن آسیب نبینند (عمید)

دیوان کمال= کمال اسمعیل فرزند جمال

الـديـن اصفهانی ، شاعر مشهور در دوره مـغـول بـه سـال ۶۳۳،۶۳۳ھ ق قتل شد (ادب نامۂ ایران)

کد خدا = دهیان، دهدار (معین)

سدرة المنتهی = مـاخود ازسوره نجم آیه ۱۴، درخت کنار بر فلك هفتم (آنند)

کنار = بـار، میوه قبیل عناب، سرخ رنگ ... (به هندی بیری) (آنند)

بـالیده = نـمـو کـرده، نشـو و نـما یافتـه (معین)

تجرید = تنهائی و کناره گیری (عمید)

برگ = توشه، آذوقه... (معین)

آلاچی = هیل (آنند)

چرا = چریدن، چراگاه (آنند)

کهربا = کاه ربا ، مقناطیس... (معین)

عنبر الشهب = نوعی عنبر سیاه، ماده ای اسـت خـوشبـو و خـاکستری رنگ که در مـعـده یـا رودۂ مـاهـی عـنبر بیرون می آورند (عمید)

لـله درّه = زیـاد گـردیـدن شیر او از خدا است

چرب دستی = کنایه از شیرین کار باشد (آنند)

تبار = هلاکت، هلاك، دمار (معین)

سنگ یده = نـوعی از سحر و ساحری که در هـر فـصـل بوسیلۂ آن برف و باران و سـرمـا ایـجـاد کـنـنـد، در قدیم مغولان و ترکان معتقد بودند... (عمید)

خـرم = خـورم، سـرسـبـز، تـروتـازه ... (آنند)

عرض = طول، درازی و در عرض بمعنی در مدت و در ظرف (معین)

نـز هتگـاه = جـای خـوشـحـالـی، جـای پاکیزگی (آنند)

مخزن الاسرار = یـکی از متنویهای خمسه نـظـامـی گـنـجوی ... (فـرهنگ ادبیـات فارسی دری)

سبـحة الابـرار = مـنـظـومـه ای از هـفـت اورنـگ عبـدالـرحـمـن جـامی... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

مـطـلـع الانـوار = یـکـی از مثـنـویهـای امیـرخسـرو دهـلـوی... (فـرهنگ ادبیات فارسی دری)

گوارا = جـوارش، هرچیز خوش ذائقه و زود هضم ... (آنند)

☆ ۲۴- قـرآن خـوانـدن نـوشـه دیوان آیۂ رحمت کرد گار

تفسیر بحر المواج (والسراج الوهاج) = از

قاضی شهاب الدین احمد دولت آبادی هندی، حنفی، در گذشته ۸۴۸ ه ق... (نسخه خطی منزوی)

قرائت سبعه= مراد هفت روایت هفت امام قرائت قرآن مجید است (آنند)

هفت اقلیم = قدما از حیث آب و هوا و اوضاع طبیعی از قطعات دیگر، زمین را به هفت اقلیم (ناحیه ای از کره زمین) تقسیم کردنده اند.. (معین)

جودت = خوبی، نیکویی (معین)

حافظ حقیقی= خدا تعالیٰ (فیروزاللغات)

کلام ملك علّام = مراد کلام اللّٰه یعنی قرآن مجید (عمید)

علّام = بسیار دانا ، بسیار دانشمند ... (معین)

تفخیم= بزرگ داشتن، بزرگ گردانیدن، (حرف را بی اماله خواندن) (آنند)

معانقه= دست بگردن انداختن، در آغوش گیری... (معین)

ختم القراء= مثل خاتم الانبیاء یعنی بر او قرائت قرآن تمام شد (نگارنده)

اشمام = بوییدن، بوی کردن (معین)

نقطهٔ شك = نقطه ای که بر کلام مشکوك گزارند تا عندالتحقیق بی تأمل بیاد آید (آنند)

عالم واقعه = عبارت از امور غیبی است که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حضور باشد، مکاشفه گویند ... (فرهنگ عرفانی) احوالی که در خواب دیده میشود، حادثهٔ زمانه، روز رستخیز... (آنند)

کما ینبغی= چنانکه سزاوار است

چارده قرائت = مراد چهارده روایت شاگردان، هفت امام قرائت است و هر امام را دو شاگرد اند (آنند)

رؤیا = در حالت خواب دیده می شود (آنند) خواب (فیروزاللغات)

جمع الجمع = مرتبت شهود خلق است قائم بحق، یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده نماید ... (فرهنگ عرفانی)

ملکی = نسبت به ملك یعنی به فرشته (عمید)

ملکات= واحد ملکه، صفت راسخ در نفس، قدرت، توانایی کاری، صفت، خصلت (عمید)

طاق نسیان = فراموشی، بام نسیان هم

محاوره مقرر است (آنند)

شمسه = هر تصویر مدور و منقش، آنچه که از فلز بشکل خورشید سازند ...، آنچه که گلابتون روی لباس میدوزند (معین)

سبع مثانی = اشاره به سوره حجر آیه ۸۷، سوره فاتحه الکتاب دو مرتبه نازل شده است و مشتمل بر هفت آیه است، و در هر نماز دو بار خوانده می شود ... (فرهنگ عرفانی)

مجوز = اجازه دهنده، تجویزکننده (عمید)

آب کردن = آب ریختن در ظرف، درحوض، تبدیل بآب کردن، عرق (معین)

تیغ یا تیغهٔ کوه = بینی کوه، بلندی و تیزی سر کوه (ذیل تیغه عمید)

ناخنهٔ دیده = گوشت یا پوست زاید که در گوشه چشم تولد و باعث تورم پلك شود (عمید) مرضی است که در چشم آدمی بهم رسد و شبیه است بناخن (آنند)

☆ ۲۵. بعضی خوارق که پیش از ملازمت پیر ظاهر شد

کمیّت = شراب لعل رنگ انگوری به سیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که به سیاهی زند، اندازه، مقدار (آنند)

پنجهٔ مرجان = کنایه از شاخهای مرجان...، باپنجهٔ حنائی مشابهت دارد (آنند)

سبز کردن حرف = از عهدهٔ خود بر آمدن، حرف خود را راست ساختن و راست شدن (آنند)

کوکبه = ستارهٔ بزرگ، جاه، حشمت، جلال (معین)

خوشه چین = زن یا مرد فقیری که پس از درو شدن حاصل مزرعه و کشتزار در آن گردش کند خوشه های باقیماندهٔ روی زمین را برای خود جمع کند، کسی را هم گویند که از هر جا و هر چیزی بهره و توشه ای بدست بیاورد (عمید)

مطلق العنان = خود سر، خیره سر (عمید)

بهین = خوب، نیکو، گزیده، بهترین (عمید)

دمساز = همدم، همراز، موافق، سازگار، هم صحبت (عمید)

عرصه = میدان (کشت) (معین)

گل پیاده = هر گلی که شاق داشته باشد چون لاله سوسن، گل نرگس و بعضی گل خود رو را گویند (آنند)

چاشت = یك حصه از چهار حصه روز، نهار (معین)

نواز = از نواختن و نوازیدن، نوازنده، در ترکیب دل نواز، بنده نواز، مهمان نواز (آنند)

پرور = از پرودن و پروریدن، پرورنده، بنده پرور، تن پرور، ذره پرور (آنند)

عالم اسباب = دنیا و مافیها (معین)

آب بردن = آبرو بردن (معین)

والا = بلند، مثل والا جاه، قدر، مرتبه، رفعت (آنند)

رزقنااللّٰه = خداوند قطره از کیفیتهای او نصیب ما گرداند

☆ ۲٦. ذکر یکی از خوارق نوادر کرامات نوشه بنده نواز

هیولا = حال چیزی و کیفیّت آن (آنند)

محرق = سوزاننده (آنند)

شعیر = جو (عمید)

سمند = اسپی که رنگش مایل بزردی بود (معین)

انقضاء= گذشتن، بسر آمدن، انقضای مدت (معین)

پاس= یك حصه ازهشت حصه شبا نروز (معین)

پشت بر دیوار زدن = کنایه از حیران ماندن (آنند)

جاذب = جذب کننده، بخود کشنده، رباینده (عمید)

مقطوع اللسان = زبان قطع شده، زبان بریده شده (عمید ذیل مقطوع)

زنگبار = کشور ایست در شرق قاره افریقه کشور حبشیها... (فیروزاللغات)

چرك آئینه، چرك آهن و فلزات دیگر (عمید ذیل زنگ)

پشت آئینه = مانند پشت کمان، پشت لب، پشت چشم، پشت ناخن، هر کدام معروف (آنند)

☆ ۲۷. تلف گردیدن مواشی مهمان مقدم نوشهره بنا بر جرأت بیجا

مقدم = کد خدا، دهخدا، چوهدری، نمبردار (فیروز اللغات)

عـالم آب = نشـاۀ شـراب، حـالـت بـاده گساری (معین)

سیه خـانه= بـنـدی خـانـه، خیمۀ صحرا نشینان عرب (آنند)

دست شستن = کنایه از ترک کردن باشد (آنند)

حـلو ای مرگ= حـلـو ای که بروح متوفی قسـمـت کـنـنـد و شـب غـریب نیز گویند (آنند)

صبح شیر = کـنـایـه از سپیـدۀ صبح (آنند)

مشعل کش = مشعل کشان قومی است از کفار، گویند ایشان مشعل را کشته بخانه تـاریك جـامـه دخـتـران انـداخـتـه، بچند پسران امر کنند که هر یك جامه بردارد، صـاحـب آن جـامـعـه در نـکـاح او باشد ، شیاطین (آنند)

دوشینه = دوشین، منسوب بدوش، شب گذشته، دیشب... (عمید)

چرب خوار = کنایه از بسیاری خوراك و فـراخی عیش و عشرت و نعمت و کسی که در نـاز و نـعـمـت باشد (عمید ذیل چرب خور)

معنی = مضمون کلام (عمید)

متین = مـحـکـم، ثـابت، استوار، پابرجا (عمید)

بی سـرانـجام = آنـچـه پـایـان نـه دارد (عمید)

شـب چراغ = شـب تـاب، هـر چیزی کـه هـنـگـام شـب درخشـنـدگی دارد، کرمکی کـوچـکی که در تاریکی می درخشد، شب افروز هم میگویند (عمید)

باد بروت= بـاد سبلت، کنایه از نخوت و غرور مخصوص مردان است چنانچه باد گیسـو نـخـوت و غـرور مـخـصوص زنان اسـت، بُـروت بـمـعنی سبّلت و مخفف آن آبرو است (آنند)

پتنگ = باد بادك (فیروز اللغات)

قرق = مـنـع و بـاز داشـتـن، جلوگیری از ورود بجای یا محلی دیگران...(معین)

خرطنبور = چوب یا استخوان کوچك که بـر کاسۀ طنبور نصب کنند و تارها را بر آن کشند (آنند)

گـران سـایـه = کـنـایـه از متکبر است (آنند)

قطره زنان= در حالت دویدن و تیز رفتن (ریختن، باریدن) (آنند)

رغم = خـاك آلودگی، کراهت، ناپسندی،

مجازاً کاری برعکس کردن، خلاف میل کسی رفتار کردن (عمید)

چشم زخم = آسیبی است که از چشم بد بکسی رسد (معین)

سامی = بلند (آنند)

نامی = مشهور و معروف، نام نیك (آنند)

دو شاخه = آلتی است که برگردن مجرمان نهند و محبوس کنند(چارپایان هم) (آنند)

شاخ شاخ = پاره پاره (آنند)

مار = کنایه از مرد ظالم (آنند)

گوارایی = سرعت هضم، خوشگواری (معین)

ناسزا = ناشایسته، ناموافق (معین ذیل سزا)

استفراغ = فراغت خواستن، با صطلاح اطباء تهی شدن بدن از فضلات و قی کردن (آنند)

تنقیه = پاك کردن، پاکیزه ساختن .... (معین)

نیلوفر = گیاهی است ماند پیچك، باشیاء ی مجاور خود می پیچد و بالا می رود (عمید)

نام برآوردن = کنایه از نامدار شدن، شهرت گرفتن (آنند)

☆ ۲۸- تنبیه یکی از چکله داران مغرور که مصدر گستاخی شد

چکله دار = یك منصب بود در عهد انگلیس، مانند کلانتر (فیروز اللغات)

اورنگ زیبی = اورنگ زیب، محی الدین اورنگ زیب عالمگیر غازی... (معین)

خاصه = مقرب، ندیم (معین)

رب الارباب = پروردگارِ پروردگاران و مراد خدای تبارك و تعالی باشد (دهخدا)

جیفه = مردار بو گرفته (معین)

بطی السیر= آنکه بآهستگی حرکت نماید (آنند)

حواصل = مرغی است سفید که اکثر بر کنارۀ آبها نیشند، شبیه به بکلك داری گردن و منقار بلند و پاهای دراز (عمید)

شپرك = شپره (شب پره) شپره که مرغ عیسی است (آنند)

مرغ زرّین = مرغ است برابر ماکیان مشبه بشکل دراج و اندکی بطاووس نیز مشابهتی دارد... مگر رنگ او بسبزی مائل می باشد و کلغی نیز میدارد (آنند)

کیف = مست خرابی، مدهوشی، بیهوشی، مغرور متکبر شدن (فیروز اللغات)

نشأ تین = دنیا و آخرت (آنند)

دنی= سفله، پست فطرت و ناکس (آنند)

زیر و زبر، برهم زدن = افراط و تفریط در احوال (آنند)

رخ = یکی از مهره های شطرنج (آنند)

مشروع = آنچه مطابق شرع باشد و شرع آن را روا و جائز بداند (عمید)

شاطر = شوخ، بیباك که از خباثت خود مردمان را عاجز کرده باشد و پیك، زیرك، چابك، تند، دلیر، نانوا (آنند)

بیدق = مهرۀ شطرنج (پیاده) (آنند)

ادبار= سیه روزی، بدبختی، پشت دادن (معین)

دست برد = بازی بردن، کنایه از غلبه و قدرت، نعمت و دولت (آنند)

برباد دادن = کنایه از نیست و نابود کردن و پریشان کردن (آنند)

اطلس چرخ= فلك نهم که سطحۀ محدب آنرا عرش گویند... همچنین فلك نهم از نقوش کواکب ساده است (آنند)

فرزین = مهرۀ وزیر در شطرنج (آنند)

چین دامن = جامۀ چین دار این مخصوص هند و در ولایت این را عیب دانند چرا که لولیان و رقاصان می پوشند (آنند ذیل قمر چین)

عبداقل = غلام کم قیمت تر (آنند ذیل اقل)

صباحت= سفید رنگ انسان مقابل ملاحت (گندم گون) نمکین (معین)

بازار شکستن = کنایه از بازار غیر رایج، کساد (آنند ذیل بازار)

بلاگردان = کنایه از صدقه و قربانی، بلا چین (آنند)

لاله خطایی = لاله چین، درختی که برگهایش سرخ و زرد باشد ...، یك قسم لاله آنرا شقایق گویند (معین، فیرزالغات)

جنید = ابو القاسم بن محمد بن جنید عارف معروف بغدادی... (معین)

مخدوم = آن کس که خادمان دارد، سرور، آقا (معین)

خالصه = باصطلاح زمین و ملك پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد (آنند) زمینی که ارباب آنرا از تقسیم میان

دهقانان مستثنی میدارند... (معین)

☆ ۲۹. بر تافتن نوشه دیوان قضاء دستگاه پنجهٔ پهلوان پادشاه

لازال= نور او جاوید بجا مانده

یکرو = مخلص، صادق و بی نفاق (آنند)

میدان = ظرفی می (آنند)

موکب = سپاه و لشکر، گروه سواران که در سواری امیر خود باشند (آنند)

شاهجهان= شهاب الدین (سلطان خرم) ابن جهانگیر مغول هند... (معین)

کمر چست بستن = کمر تنگ بستن، آنکه چون کمر برای زور کردن می بندند، چست می بندند تا مفاصل بدن را در تحمل اثقال و برداشت حملها انفصال و کلال رو ندهد، دوم آنکه هر چند کمر محکم بسته شود بدیر سست میگردد (آنند)

قبه = گنبد، بارگاهی که بر فراز آن گنبد باشد (معین)

سرخوش= باسرور، نشهٔ مست باعتدال، خوشحال (آنند)

پیر جام = عبدالرحمٰن جامی در موارد بسیاری از ارادت خود نسبت به شیخ جام (شیخ احمد جام ابو الحسن علی بن احمد) سخن گفته:

شیخی چوجام نیست مریدان عشق را
خوش آنکه داد دست ارادت به شیخ جام

بعضی عبدالرحمٰن جامی را نیز پیر جام میگویند (دیوان کامل جامی)

دو آتشه = شرابی که مکرر و دو نوبت کشیده باشد (آنند)

خون از گردن ادا کردن = خونبها، دیت (معین)

معمور = آبادان (آنند)

ولایت = کشور خارجی (مراد، فرنگستان) (فیروزاللغات)

صاد کردن= در اصطلاح دفتراست بر کاغذ مطالب برای منظور داشتن آن صاد مینو یسند ... (آنند)

مرغ مسین= از مس شکالی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خوانند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار می گیرد... (آنند)

چرخ= چرغ، پرنده ایست شکاری جثه اش از باز و از کلاغ معمولی نیز کوچکتر... (دهخدا)

کمان شاخ = کمان تیر اندازی (معین)

مذبوح = گلو بریده و هلاك ساخته و خبه کرده (آنند)

پی = رشته های سفیدی که در تمام بدن انسان و حیوان پراکنده و به مغز سر متصل است، مانندی سخت که در آدمی و حیوان حرکت اعضاء را تنظیم کند... (معین، عمید)

مصارعت = کشتی کردن باهم دیگر و بر زمین کوفتن ... (آنند)

مشت نمونۀ خروار = اندك دلیل بسیار... (دهخدا)

پشت خار= بصورت پنجه آدمی از عاج، آهن و امثال، پشت بدان خارند ..(آنند)

انگشت کوچك و کهین = خنصر را می گویند (آنند)

انگشت مهین = انگشت وسطی را میگویند (آنند)

کفّه = دست سطح اندرونی دست (عمید)

زمره= گروه، جماعت... (معین)

سبابه و مسبحه = انگشت شهادت، انگشت بین ابهام و وسطیٰ، انگشت شك هم می گویند (آنند)

انگشت نر = شست...(معین)

ابهام= انگشت بزرگ و انگشت نر، شست (معین)

تکلیف = وظیفه ای که باید انجام شود، مانند مشق خط و حل مسائل شاگردان (معین)

گردیده = متغییر گشته (چون مرجان از آب بیرون آرند رنگش متغییر شود) (آنند)

بالا دست = صدر مجلس، بهترین جای مجلس که مختص جلوس بزرگانست، صاحب بااختیار (معین)

☆ ۳۰- رسیدن نوشه کامگار باتفاق میان کریم الدین در جناب سلیمان روزگار

کامگار = پیروز، موفق، سعادتمند، نیك بخت (دهخدا)

بندگاه= مفصل اعضاء، محل اتصال دو استخوان دربدن ... (معین)

تخته بندی= نوعی از شکنجه که دست و پای کسی را با تخته ها ببندند تا او حرکت نتواند کرد، پارچه ای برتختهای دست شکسته پیچند..(معین)

فرد حالی = یکتا، یگانه، اصطلاح شعر، بیتی که دو مصرع دارد ... (آنند)

مقاطر= چکاننده آب و مثل آن ...(آنند)

میـانـجی = واسـطـه، کسـی کـه دو نفر را بــاهــم آتشـی بــدهــد، میــانـجیـگـری (وساطت) (عمید)

مهر کن = مهر کـنـنـده، آنـکـه بر نگینه حرف ها کنده کند (عمید)

نـقشۀ مهر کن = مـراد نـقشـه سازی، کار مهـرکـن نیسـت ایـن نـقشــۀ او مانند فرد باطل باشد (عمید)

فرد باطل = فـرد رد شده، **لغو** شده، فرد نا تصویب(فرد مالیاتی) (فیروزاللغات)

در خط گردیدن = متغییر و آزرده شدن (آنند)

پیش پا افتاده = بسیـار نزدیك و آشکار ...(آنند)

خواب = پرز جامه مانند مخمل پرز آنچه از پشـم یــا ابــریشـمهــا روی تـار و پود بافند... (معین ذیل خواب)

بیت ابرو = هر دو ابرو (عمید)

ثانی = دوم، جفت، همتا، نظیر (عمید)

مینا = آبگینه، شیشۀ شراب (آنند)

طرب = در اصـطـلاح انـس بـاحق است، ســرور، شــادمــانـی، عشرت (فـرهنگ عرفانی)

نـوازش نامه = نـامـه ای از شـخـص بلند مرتبه یا هم رتبه (فیروزاللغات)

آتش سنگ= یاقوت، **لعل** (فیروزاللغات)

دام ماهی = آلتی که بدان ماهیان را صید کـنـنـد، تـور مـاهیـگیری، شست و فلـس (معین)

قبـاله = مـکـتـوبـی که در آن چیزی را که شـخـص مـلـتـزم گردد (ازکار و وام و جز آن) نویسند (معین)

موج = جنبش و چین خوردگی سطح آب که در اثر باد، طوفان یا افتادن چیزی در آب پیدا می شود (عمید)

کتـابه= کتیبـه، خـطـی که آنرا بقلم جلی روی کـاغـذ یـا پـارچــه بـاریك نویسند، آیــاتــی از قــرآن کــه در روی عـلـم نویسند..(معین)

دویی = دوتا بودن، دوگانگی (معین)

سجل = نامۀ احکام، نامۀ که قاضی در آن صورت دعاوی و حکم و اسناد را نویسد، قبالۀ مهردار، چك داد و ستد (معین)

قـوت ملکه= واحـد مـلـکات، قدرت، صفت راسخ در نفس (معین) قوت حصول شی در ذهـن و قـدرت کـردن کـاری که متمکن گردد به طیبعت کس (آنند)

ملکوت= عالم فرشتگان، مقام عبادت فرشتگان، پادشاهی پروردگار، باصطلاح صوفیان عالم معنی یعنی عالم ارواح است (آنند)

نابکار= بدکردار و آنچه بکار نیاید (آنند)

زله = طعامی باشد که فرومایه از جای بردارند و برند، از مهمانی با خود ببرند (آنند)

دم = آلتی که آهنگران بوسیلۀ آن در آتش دمند و آنرا فروزانتر کنند (معین)

ادافهم = آنکه رمز وا شاره بفهمد (معین)

ماعر فناك= اشاره به حدیث نبوی(مبین ج ۱، ص۳۵)

دم سرد= کنایه از افسرده و از کسی که سخنش در دیگری اثر نکند و کنایه از آه و سخن بی اثر (عمید)

شیر قالین = شیرقالی، نقش شیر که برقالی منقش یا بافته بود و نیز بر شخصی که پر لاف و گزاف باشد(آنند)

جنکاه = آنکه جان را بکاهد، آنکه روح را خسته کند، رنج آور (معین)

☆ ۳۱. دوم بار رسیدن نوشه بنده نواز بجانب سلیمان روزگار و محسود اخوان گردیدن

محسود= مورد حسادت واقع شده، رشك برده شده (معین)

اخوان= درویشان هم مسلك (معین)

ریش و افگار = زخمی، مجروح، خسته، زخم، جراحت (معین)

شیشه = صراحی، قرابه (معین)

چاربالش = مسند ملوك و اکابر.. (آنند)

داعیه = اراده، خواهش، علت (معین)

عیّار = مکار، حیله باز (معین)

قعر = ته، بن...(معین)

روبه بازی = کنایه از مکرو فریب و دغا بازی... (آنند)

کُرُوه = کوس،واحد مسافت، میل، ثلث فرسنگ... (معین)

برخوردن = همدیگر را دیدن، تصادم (معین)

مشکی= اسپ سیاه رنگ (فیروزاللغات)

آهوتگ = مانند آهو دویدن (معین)

از خود تهی شدن = غافل و بی خود و بیخبر شدن (آنند)

راه زدن = تاراج نمودن مال و اسباب مسافران و گمراه کردن (آنند)

گلبن = بوتهٔ گل، بیخ بوتهٔ گل (معین)
زنگی طینت = کنایه از کسی که پیوسته خرم و خوشحال باشد چه طرب و خوشحالی زنگیان جبلی است (آنند)
فانوس گردان = فانوس خیال، فانوس خیالی، فانوسی که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش بگردش در آید فانوس متحرك بوده که اساساً آنرا در چین میساختند (معین)
لشکری = منسوب به لشکر، سرباز، سپاهی (معین)
هموارى= تحمل، گوارا، مناسب، موافق... (آنند)
آئینهٔ سکندری= آئینه از هنرهای ارسطو بود که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ سکندریه نصب کرده بودند... (آنند)
مخمل دو خوابه= مخمل دو رویه یا خوابه دراز داشته... (آنند)
پا انداز = فرش و بساط که برای تعظیم شأن خود و مهمان در رهگذر بگسترند... (آنند)
یك بیك = یکا یك، نگهان (آنند)
چغ= پرده که از نی بسا زند ......(معین)

☆ ۳۲ـ ذکر رشك یاران پیشین بر احوال نوشه کرامت ایجاد و تنبیه حساد مجموعهٔ فساد

متعذّر= عذر آورنده دشوارو محال (آنند)
الماضی لایذکر = گذشته سخنی نمی گوید
گذشت را صلواه = گذشت آنچه گذشت (امثال و حکم)
مقتداء = کسی که مردم از او پیروی کنند، پیشوا (عمید)
زجاجی= زجاج یعنی شیشه یی، آبگینه ای، زجاجی یعنی شیشه یی فروشنده (فیروزاللغات)
بلورین = شیشه تمیز شده (فیروزاللغات)
خط زیر نگین= معروف خط و آن بسیار نمایان و روشن باشد... (آنند)
مومی الیه= ایما و اشاره کرده بسوی او ... (آنند)
عذر لنگ = بهانهٔ ضعیف و سست، بهانهٔ پوچ و نا مسموع (آنند)
مسبوق = گذشته... (آنند)
قاعده = اصل، قانون، اساس (عمید)

الامرفوق = مگر آنکه آشنای ادب اند
محمود = سلطان محمود غزنوی (٣٨٧-٤٢١ ﻫ ق)(عمید)
ایاز = ابو النجم ایاز ترک غلام و از امرای، محبوب محمود غزنوی... (معین)
دستك = دست بر دست زدن برای خواندن و طلب کردن کسی و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو دست باصول مقابل پا کوفتن (آنند)
یمین اللّٰه = قوت خدا (فیروز اللغات)
کهی = کاهی... (معین)
شاهین ترازو = میله ای که دو کفهٔ ترازو را بدان آویزند، زبانه ترازو (معین)
ترازو شدن تیر از چیزی = بیرون رفتن و گذشتن یك نصف تیر از نشانه (آنند)
سیر رنگ = رنگ تند (معین)
نیم سیر = رنگ نیم تند (معین)
سبز سیر = رنگ سبز تند (معین)
نیم و سبز سیر= زرد و آبی بسیار را باهم مخلوط کنند این رنگ بدست آید... (معین)
خروس عرش = مرغی است که (بر عرش) پیش از صبح اول او بانگ دهد و مرغان زمین بعد از آن در پیروی در آواز آیند... (آنند)
زاغ کمان = سر گوشهٔ کمان (آنند)
سکته = باز ماندن درخواندان قرآن، نوعی از هاء که آنرا سکته گویند ... (معین)
یاقوت = عماد الدین یا قوتی، خوش نویس در دورهٔ معتصم باللّٰه خلیفه عباسیه... (آنند)
ابن الحجر = ابو الفضل شهاب الدین احمد بن علی عسقلانی، محدث و فقیه و مورخ مصری شافعی.. (٧٧٣-٨٥٢ ﻫ ق) (معین ذیل عسقلانی)
سرخ وزن = نصاب در هندی یعنی رتی (فیروزاللغات)
وزن خود را تراشیدن = خویشن را بزرگ پنداشتن (آنند)
پا در هوا = بی اصل، بی اساس (معین)
مقامر= قمار باز، حریف ... (آنند)
همانا = پنداری، گوی، کاش، شاید ... (آنند) مثل مانند شبیه، نظیر (عمید)
گنجنامه= کاغذ یا چیز دیگر که جای پنهان کردن، مقدار زر درآن نوشته باشد... (آنند)
خر مهره = نوعی مهرهٔ بزرگ سفید یا

آبی که آنرا برگردن خر و اسپ و استر آویزند و نوعی بوق و نفیر که در حمامها و بازیگاهها و آسیاها نوازند (معین)

پخته خوار = کنایه از گدا باشد و آنکه بی رنج و محنت معاش کند، وکنایه از داماد است (آنند)

عود قمار = عود منسوب به شهر قمار(هند) (فیروزاللغات)

مهوس= کیمیا گر (فیروز اللغات)

پاچك= سرگین خشك شده گاو وغیره، تپاله، غوشا ... (معین)

ابتر = پراکنده، ضایع، ناقص، ناتمام، دُم بریده، مقطوع النسل (آنند)

باشه = یکی از پرندگان شکاری که جثه اش کوچك است و درازیش حداکثر تا ۳۰ سانتیمتر میرسد، رنگ چشم این پرنده زرداست (معین)

برات= کاغذ نوشته تنخواه (حقوق)که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست آید ... (آنند)

واکردن = بریدن، جدا کردن، باز کردن، گشودن (معین)

☆ ۳۳- مادیان گرفتن نوشه سکندر طالع حسب الارشاد پیر خضر لقاء

تضعیف خانه ها = دو چند گردانیدن خانهای شطرنج ... (آنند)

کَر = نوکر، آنکه گوشش چیزی نشنود، قوت، زور، مقصود، مراد(معین)

منصوبه = بازی هفتم از هفت بازی نرد و بمعنی شطرنج... بساط شرطرنج (فیرزاللغات)

منصوبۂ دیوانه = دیوانه یعنی دیوان، دفتر حساب منصوبه یعنی تدبیر کار (فیروزاللغات)

زر سرخ و زر سفید = سرخ یعنی طلا و سفید یعنی نقره (فیروزاللغات)

سکندر خوردن = پیش پا خوردن، بسر در آمدن (اسپ)... (معین)

چراغ پاگشتن = اسپ و اشتر و امثال آنها دو دست برداشته بر سر دو پای خود راست ایستاده شیهه کنند ... (آنند)

پیش بند = دور اندیشی، جلوی گیری، تهیه کردن وسایل برای کاری، بند مقدم بر بند های دیگر در زین و برگ اسپ و

پالای خر و جز آن (معین)

جناغ = استخوان که جلو سینهٔ مرغ است، بشکل ۷ که توسط آن شرط بندی کنند، قفسهٔ سینه، دامنهٔ زین اسپ، تسمهٔ رکاب، اسباب زینت برای اسپ ...، عموماً مراد اسپ (معین)

فتراك = تسمه یا چرم باریکی که از عقب زین اسپ می آویزند و با آن چیزی بترك میبندند، ترك بند هم میگویند (عمید)

مهمیز = آلت فلزی که هنگام سواری بر پاشنهٔ چکمه می بندند ... (عمید)

خلخال = حلقه ای فلزی که زنان بمچ پای اندازند، پای برنجن (معین)

کاغذ باد = کاغذی باشد که اکثر طفلان بریسمان بسته بهوا سر دهند، باد بادك (معین)

شاه گردون= کنایه از آفتاب... (آنند)

آتشین جولان = کنایه از جلد و تیز رو (آنند)

منطق الطیر= منظومه ای عرفانی از شیخ فرید الدین عطار نیشا پوری... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

هوایی = لغو، بیفایده، بی ثبات، تیر آتشبازی که چون آتش بر آن زنند بهوا رود (معین)

یال = گردن و موی گردن اسب و استر و خر و این مجاز است و سنبلستان از تشبیهات اوست (آنند)

کلیات خمسه= کلیات خمس در منطق و پنج کلی است اول جنس چون حیوان، دوم نوع چون انسان، سوم فصل چون ناطق، چهارم خاصه چون ضاحك، پنجم عرض چون ماشئ... (آنند)

صغری و کبری(منطق)= حد اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد، بشرط آنکه صغری موجبه باشد یا کلیه خواه جزئیه، کبری کلیه باشد یا موجبه خواه سالبه، بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است، قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری گویند...(آنند)

جنس عالی = باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد، چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است (آنند)

شکل = چگونگی وضح حد وسط را برای تشکیل قیاس نامند (منطق محمد جواد)

ضرب المثل (منطق) = اقتران صغری و کبری در قیاس حملی، قرینه (معین)

مثل (منطق) = از حال جزئی بحال جزئی پی بردن... (منطق محمد جواد)

اجزاء = در منطق اجزاء کم منفصل را حد مشترك نیست و کم متصل را حد مشترك باشد ... (منطق محمد جواد)

مطابقت = در منطق وقتی لفظ بر تمام مفهوم خود (موضوع له) دلالت کند ...(منطق محمد جواد)

تضمن (منطق) = هر گاه لفظ بر جزئی از موضوع له دلالت کند مانند دلالت چراغ بر پایه، پذیرفتن چیزی را ... (منطق محمد جواد، دهخدا)

دلالت = نشانه ایست که ما را بحقیقتی آگاه میسازد، هدایت، رهنمای، راهبری... (منطق محمد جواد، دهخدا)

منتج = قیاسی که نتیجه دارد، حاصل شده، نتیجه شده... (منطق محمد جواد، دهخدا)

التزام = هر گاه لفظ برشئی که از لوازم مفهوم است دلالت کند، در بر گرفتن ، دست بگردن زدن...(منطق محمد جواد، دهخدا)

قضیه = گفتاری است که متحمل صدق و کذب باشد، خبر، مطلب، موضوع، حادثه ... (منطق محمد جواد، معین)

عکس = هر گاه قضیه ای محمول را موضوع و موضوع را محمول قرار دهیم ... (منطق محمد جواد)

قیاس = گفتاری است مرکب از دو یا چند قضیه ...، منطق (معین)

حامله = قضایائی که قیاس استثنائی را تشکیل میدهد (شرطیه، حملیه)... (منطق محمد جواد)

محمول = خبر در مقابل مبتداء مقابل موضوع، بار شده، حمل شده، (منطق محمد جواد، فرهنگ عقلی)

موضوع = مبتداء که در خبر باشد، منطق (فرهنگ عقلی)

نتیجه = قوتی است که حاصل شود از امتزاج جزو های صغری و کبری ... ، منطق (آنند)

ترکیب = احکامی است که محمول در موضوع نیست و این ذهن ما است که محمول را ضمیمه موضوع کند...(منطق محمد جواد)

حد اوسط = لفظی که در امتزاج جزوهای

صغری و کبری مکرر انداخته شود... (منطق محمد جواد)

صغری و کبری = کتابهای منطق از سید شریف الجرجانی (جلد اول المتوفی ۸۱۶ھ ق ذریعه جلد ۱۵، ص ۴۲)

کلیه = هر گاه در قضیه لفظ کل مترادف آن وغیره باشد...، منطق (فرهنگ عقلی)

جزئیات = قضیه جزئی اگر موضوع در قضیه جزو باشد...، منطق (فرهنگ عقلی)

فصل = آن ذاتی (کلی)که مایه امتیاز حقیقی از حقیقت دیگر است، زمان، عهد، گاه، موسم، انفصال...(منطق محمد جواد، دهخدا)

جنس = آن کلی که در پا سخ از اشیاء مختلف الحقیقته گفته شود...(منطق محمد جواد)

خاصه = کلیه ای است محمول و مقول بر افراد حقیقت واحده بر نحو حمل عرض...، منطق (معین)

بدیهی = آنچه که نزد عقل دربادی نظر مورد قبول باشد...، منطق (معین)

نظر = برای پی بردن از مشهودات و آزمایشهای خویش استفاده کردن... (منطق محمد جواد)

تصور = گاه هدف ما شناسائی یك چیز است و این خود تصور نامدارد ... (منطق محمد جواد)

معرّف = تصورات معلومی که تصورات مجهول را روشن می کند، شناسا، شناسنده... (منطق محمد جواد، دهخدا)

حجّت= تصدیقهای معلومیکه موجب درك تصدیقهای مجهول باشد... (منطق محمد جواد)

تصدیق= گاه می خواهیم رابطۂ دو چیز رابیا بیم و این را تصدیق نامند... (منطق محمد جواد)

نقش بندی = نقاشی، مصوری (فیروزاللغات)

☆ ۳۴- اعراض سلیمان روزگار بنا بر استدعای تلقین از نوشه ذرّه نواز

تلقین = فهمانـدن و یاد دادن کلام، مطلبی را زبانی بکسی گفتن (عمید)

شرح حکمت العین= شارح قاضی میر حسین بن معین الدین چشتی ترمذی معروف به (در حکمت) قاضی میبدی ...

(تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۶۸)

ترغیب الصلواه = کتابی فقه اهل سنت و جماعت است، مباحث درباره نماز، مؤلف محمد بن احمد الزاهد (نسخه های خطی تسبیحی ج ۱، ص ۲۴۱)

عین الحکمت (۱) = کتابی ازمیر قوام الدین محمد طهرانی ......(فهرست نسخه های خطی منزوی ج، ۲ ص ۸۲۳، (۲) اصل نام عیون الحکمه از بو علی سینا... (ادب نامه ایران)

روز بازار= رواج بازار، گرمی (آنند)

مطمع نظر = مورد نظر (معین)

شق = راه، طریق، چاك، شکاف، صبح (معین)

ازدیاد = زیاده شدن، افزون شدن، افزونی (دهخدا)

مراسم(رسم) = رسم در اصطلاح صوفیه عادت را گویند و هر عبادتی که بی نیت بود... بعضی گویند رسم عبادت از خلق و صفات آنها است که ماسوی اللّٰه باشد (فرهنگ عرفانی)

عراق = نام مقامی است از موسیقی که بوقت چاشت سرایند (آنند)

اصول = هفده آواز اصلی در موسیقی ایران (معین)، باصطلاح موسیقی بهندی تال گویند (آنند)

مقامات = باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده است ... (آنند)

عشاق = نام مقامی است از دوازه مقام موسیقی (آنند)

زخمه = هر چیز که بآن سازها را نوازند، چوبکی بدان سازها را نوازند به عربی مضراب گویند (آنند)

تر دماغ = عقلمند، صاحب شعور، مسرور، مست (فیروزاللغات)

تلقین = آموختن ذکر به مرید تا آن تکرار کند (دهخدا)

خشك دماغ = تندخو، سودائی، بیهوده گو، غمگین (فیروزاللغات)

مفرح یاقوتی = نام معجون برای تقویت قلب (آنند)

الحق = فی الحقیقت، راست، یقیناً، بیشك (آنند)

مُرِّ مَکِیّ = ماده صمغی و سقزی از درختی مخصوص گرفته میشود ... (عمید)

حنظل = بشکل خربوزه بغابت تلخ، ثمر

گیاهی است (هندوانهٔ ابوجهل)... (آنند)

مشرب = طریقهٔ دینی و فلسفی، مسلك، آشامیدن و جای آشامیدن (آنند)

عبداللّٰه انصاری = شیخ الاسلام ابو اسماعیل بن محمد انصاری هروی، شاعره دانشمند و عارف (۳۹۶ -۴۸۱ ه ق)، از اعقاب ایوب انصاری است...(معین)

رزقنااللّٰه... = خداوند ا ز لذت ذوق او ما را بهره مند گرداند

قبض و بسط = دو حالت اند در مرتبت بعد از ترقی عبد از حالت خوف و رجاء است و قبض برای عارف بمنزلت خوف است برای مستأتف و بسط برای عارف بمنزلت رجاء است... (فرهنگ عرفانی)

پلنگ = هر چیز که در آن نقطه ها از رنگ دیگر باشد، برنگ پوست پلنگ...، هر چیزی که صفات پلنگ دارد (معین)

پلنگ چرخ = آسمان برنگ آبی و بعلت ستارگان پلنگ گفته (نگارنده)

برشاخ آهو = وعدهٔ دروغ و معدوم، بی بنیاد، زیرا که شاخ آهو خالی از برگ و باراست... (آنند)

کلیله و دمنه = کتابی هندی در زمان نوشیروان ساسانی بوسیلهٔ برزویه طبیب از هندوستان به ایران آورده شد ...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

عذب = خوش گوار و پاکیزه آب... (آنند)

ماهیچه= آنست که خمیر مایه را بباریکی ریسمان مالند و پزند و آنرا آش ماهیچه گویند، بعض گوشتهای بدن انسان و جانور ان که دو سر آن باریك و شبیه بماهی است ... (آنند)

فرات = آب شیرین، آب خوش و نام رودی نزدیك کوفه... (آنند)

مینا کار = اطلاق آن گاه بر استادی که میناکاری کرده باشد و گاه بر آن چیز که کار مینا کرده باشد چون قصر میناکار (آنند)

غبغب = گوشت برجسته ای که زیر زنخ مردم فربه پذیر آید... (معین)

شاخ نبات = شاخهای چوب که در کوزهٔ نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عام است (آنند)

کشته سیماب = باصطلاح اکسیر یان سیمابی که بداروها کشته باشند و از آن

اکسیر سازند و سیماب غلیظ کرده را گم گویند چنانکه بر پشت آئینه طلا کنند (آنند)

آواز = مشهور، متعارف (آنند)

خانه پرداز = کنایه از کسی که هر چه داشته باشد همه را بباد دهد، خواه از آن خود خواه از آن دیگری... (آنند)

شوریده= آشفه، پریشان و مجازاً دیوانه و عاشق... (آنند)

فرزانگی= فرزانه مقابل دیوانه، علم، حکمت، دانایی....(معین)

کعب الغزال = نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم است... (آنند)

مرام = مراد و مطلب، مقصود، ارمان، هدف (عمید)

☆ ۳۵ـ ذکر یکی از خوارق نوشه بنده نواز در حضور پیر کرامت دمساز

فرع = آنچه از اصل جدا شود...(آنند)

نور الله...= خدا وند مرقد او را منور گرداند

لازال... = پیوسته در نور غرق باشد

علوم رسمی = مقالی است در مقابل علوم حالی (حقیقی) و یافتی و علوم حالی عبارت از جمله علوم خاصه متصوفه است ... (فرهنگ عرفانی)

چراغ روز = چراغ کم نور، آفتاب... (آنند)

فتان = فتنه انگیر، آنکه بجمال خویش مردم را مفتون سازد، زیبا و دلفریب (معین)

دنباله دار = هر چیزی که دارای دُم باشد و هر چیزی که دنباله و بقیه داشته باشد مانند داستان دنباله دار، ستاره دنباله دار (معین)

خورشید بگل اندودن = کنایه از پنهان کردن امری که در غایت شیوع بود (آنند)

صاحب فراش = کنایه از مریض و بیمار چرا که بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند (آنند)

کتمان = پنهان کردن، نهان داشتن (معین)

پرداز = توجه کننده... (معین)

مقدم= هنگام آمدن، وقت قدم نهادن، کدخدا... (فیروزاللغات)

جزولاینفك= چیزی قابل آن باشد که تقسیم نشود (خرد، باریك)... (عمید)

سوز و ساز = کنایه از صبر و برد باری در مقابل مصیبت ها و ناکامی ها ...، عشق و محبت، اندوه و الم (عمید)

صاد = تصویب، تصدیق، صید که بیماری باشد روئین و مس یا نوعی از بیماری میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض میشود (آنند)

ناخن گل = سپیدی، خالی سپید که بر ناخن نوجوانان باشد، فوفه (دهخدا)

کهچری(کچهڑی) = نام خورش که از برنج و عدس، ماش یا نخود مخلوط درست کنند، مانند عدس پلو (فیروزاللغات)

بدل مایتحلل = عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن(آنند)

ظهر و صدر = پشت و سینهٔ انسان ... (عمید)

نقش نشستن = کنایه از اعتبار پیدا کردن و موفق شدن... (آنند)

بینی(در) = چوبیکه بر تختهٔ در نصب کنند تا هر دو تخته باهم بسته شود و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد (آنند)

بارقه = روشنی، درخشندگی، چیزی که درخشنده باشد، شمشیر... (آنند)

استظهار = یاری خواستن، پشت گرمی داشتن پشت و پناه خواستن، قوی پشت شدن به کسی یا امری (عمید)

طاقت طاق شدن = بنهایت بیصبری رسیدن...، طاقت تمام شدن (معین)

دست بدست = جلد و شتاب (آنند)

☆ ٣٦- سپردن سلیمان روزگار یاران خود را به نوشه ذرّه نواز و وصال آن واصل کرامت دمساز

سلیمانی = گونه ای سنگ آذرین که روشنی خاص نشان میدهد ...، عقیق (معین)

اتمو... = نماز خودتان پایان بدهید که من مسافر هستم

کان لم یکن = بآن صورت بود که گویی نبوده است (فیروزاللغات)

سید بالا = جوانی همسال شاه بالا که شب عروسی دوش بدوش داماد حرکت میکند (عمید)

اقصاء = دورتر، دور، دورنقاط (معین)

گل چراغ = چراغ گل شدن، خاموش شدن چراغ، قسمت بالای فتیلهٔ چراغ پس از سوختن (آنند)

جهانبانی = سلطنت، پادشاهی (معین)

سکه زدن = فلزی را بصورت مسکوك در آوردن، ضرب کردن (معین)

حله = جامۀ نو، برد یمنی... (معین)

حورالعین = بمعنی زنان سپید پوست فراخ چشم (آنند)

سوزن عیسی = گویند وقتی عیسی (ع) را بآسمان می بردند، وقتیکه بفلك چهارم رسید، خواستند بالاترش برند، امر شد که جستجوی کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد، چون دیدند که سوزنی و کاسۀ شکسته داشت، فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند ... (آنند)

رشتۀ جان= اشاره به رشتۀ مریم(ع) که پیشه خیاطی داشت، رشته چنان باریك بود که بدون دو تا کردن تافته نمیشود ... (آنند)

ابوالبشر = حضرت آدم صفی اللّٰه (ع) (آنند)

دشت (بیاض) = نام شهر استان خراسان که بدشت بیاض مشهور است (آنند)

کفارت = آنچه بدان گناه را ناچیز نماید از صدقه و روزه و مانند آن (آنند)

☆ ۳۷. توجه حاجی کعبه صدق بطواف مزار سلیمان روزگار و تربیت صاحبزاده ها ای عالی مقدار

سبکروحی = سبك روح، خندان، خوشحال، شاد، بی تکبر، کمال بی تعلقی (معین)

بلبل چشم = نوعی از جامۀ ابریشم است (آنند)

انحلال = حل شدن،نابود شدن، کشوده شدن...(آنند)

شنگرف = جسمی است سیاه ولی در طبیعت بصورت توده یا رشته و رگه یافت میشود و گردش سرخ یا قهوه یی است، گرد آن در نقاشی بکار میرود (معین)

گرد یتیمی = کنایه از آبداری و صفای مروارید ... (آنند)

کُلُفت= ضخیم، درشت و ناهموار(معین)

کُلفَت = رنج و مشقت (معین)

کوفت = ضربی که از سنگ و چوب و مشت، لگد و مانند آن حاصل شود (معین)

پنجه کُش = نوعی نان برشته و نازك،

قسمی نان گرده (معین) مقابله کننده، زور کردن باکسی به پنجه، جانور شکاری که با پنجه شکار میکند، آلت فلزی بشکل پنجه برای تمرین پنجه افشردن و تاختن (فیروزاللغات)

درّیتم = مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا می شود (آنند)

دیوان خانه = محل نشستن امراء و ارباب دفاتر (آنند)

برودت = سردی، خشکی (آنند)

صاحب آزاد = صاحب اختیار، مطلق العنان (فیروز اللغات)

ارزانی = اجازه، اذن...، عطاء، بخشش (معین)

مرفوع القلم= دیوانه، شخصی که جرمش قابل باز پرسی (باز رسی) نیست (فیروز اللغات)

الظاهر عنوان الباطن = ظاهر نشانی باطن است

دستور العمل = قانون، آئین، روش، طرز حکومت (فیروزاللغات)

وساده= وساد، بالین، ناز بالش، تکیه جای(پشتی) ... (آنند)

سجاده = آنچه در موقع نماز بر آن نماز کنند و در اصطلاح سد باطن را گویند...(فرهنگ عرفانی)

متمکن = مکان گیرنده، جای گیرنده ... (آنند)

عزّ = ارجمند شدن، ارجمندی (عمید)

تعمیم = عام، مهتر گردانیدن، عمامه پوشانیدن، عمومیت دادن، همه رس بودن، شمول، وارسی ... (آنند، معین)

نیّرین= مراد از آفتاب و ماه ... (آنند)

تعذّر داشتن = دشوار شدن، امتناع ورزیدن، عذر داشتن (معین)

ایراد = بیان کردن، در آوردن، تنقید کردن، نقطه چینی کردن (معین)

☆ ۳۸- ذکر یکی از خوارق میان رحیم داد

فالیز = پالیز، آنجا یها که هندوانه، خربوزه و گرمك و امثال آن کارند ... (معین)

درنگ = توقف ، ضد شتاب تأخیر (باحوصله)، صدای زنگ، صدایی که از بهم خوردن دو چیز فلزی یا بلور یا چینی بلند شود (آنند)

خیره = سرکش (معین)

خیار= صاحب اختیار، مخیر، برگزیده، منتخب، داری اختیار، گیاهی از تیرهٔ کدوییان که اقسام گونا گون دارد (معین)

ثمرة الفواد= فرزند دل بند یعنی کسی که انسان او را از ته دل دوست بدارد مانند فرزند عزیز(فیروزاللغات) با درنگ قسمی از خیار... (معین)

وقار = آهستگی، بردباری (عمید)

محیط = احاطه کننده، اوقیانوس (عمید)

مثمر = ثمر دهنده، درختی که میوه بدهد (عمید)

تهانه دار = کلانتر(افسر پولس) سردار رئیس (فیروز اللغات)

گلنار = گل انار (عمید)

زهد خشك = کنایه است در کار خود اهتمام تمام داشته باشد لیکن از دولت عشق بی بهره بود(آنند ذیل زهد خشك)

نفط اندازی = یك نو آتشبازی به نفت که از توپ و تفنگ پرتاب کنند (آنند)

کشتی قلندر = نوعی از کاسهٔ کلان بصورت کشتی که اکثر قلندران با خود دارند و شراب و جز آن بدان نوشند (آنند)

استسقاء = باران خواستن (آنند)

چادر مهتاب = پرتو ماه، تابش ماه (فیروز اللغات)

ترشّح = تراویدن، تراوش آب از خلال سنگ یا چیز دیگر (عمید)

برج آبی = سه برج، سرطان، عقرب و حوت را بگویند (فیروزاللغات)

شبنم گیر= پارچه ای که روی تخت خواب بندد تا شبنم روی تخت نریزد ... (فیروز اللغات)

ینا بیع= چشمه های بزرگ آب ...(آنند)

دانهٔ دل = نقطهٔ سوید، آن نقطهٔ سیاه که در دل است، این نقطه را سوداء نیز گویند ... (آنند)

کجك = آهنی است سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند (معین)

سَر = میل، خواهش ... (آنند)

ابو الغیث یمنی= ابو الغیث یمنی ابن شجر القدیمی، سید علوی، از اولیای اکابر و مشهور عصر بود، او در حرم به روش اهل یمن عمل میکرد، عطر دوست داشت و مثل ملوك لباس تن میکرد...

(دائرة المعارف البستانی)

عطش = تشنه، تشنگی...(آنند)

☆ ۳۹. مقدم شدن ساهن پال بجای پدر و بنای چك مبارك

غیث = باران (عمید)

تسلی بخشیدن = آرام بخشیدن از اندوه، خاطر کسی را شاد کردن (معین)

تحصیل = مالیات گرفتن، بدست آوردن (معین)

مرّوت = جوانمردی... (آنند)

گُسست = گسستن، بریدن، پاره شدن، از هم جدا شدن (عمید)

خوان سالار = خان (سفره) سرپرست سفره خانه، رئیس آشپز خانه (عمید)

نمد پوش = نمد زین، پارچۀ کلفتی که از پشم یا کرك میمالند و از آن فرش یا کلاه یا چیزی دیگر درست میکنند، پتو(عمید، فیروزاللغات)

استرضاء = خشنودی خواستن، خشنودی جستن...(معین)

اقامت ریختن= بنا نهادن (فیروزاللغات)

جاگیر = پارۀ زمین که از طرف پادشاه یا دولت بطور انعام داده شود... (فیروزاللغات)

تُه = تف، آب دهن ... (آنند)

باد مسیحا = نفس حضرت عیسیٰ (ع) که مرده را زنده میکرد، دم عیسیٰ(ع)، مداوای اطباء عالیقدر که در تشخیص و معالجۀ بیماران حسن شهرت یافته اند (معین)

پان رخصت= در بعضی بلاد هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان به رونده دهنند... (آنند)

بوم = پارچه وغیره که بروی آن نقاشی کنند، زمینۀ پارچه زر دوزی شده...، سرزمین، ناحیه، شهر، جغد، بوف (معین)

خط سبز = موی اندك که پشت لب و روی نوجوان رویینده شود (معین)

خال نیل = نام رنگ است معروف و نیل رستنی است و سپند سوخته که بر پیشانی و بنا گوش طفلان بصورت خال می زنند برای دفع چشم زخم و چشم بد (آنند)

ارژنگ = نام کتاب مانی مصور "مانی" و در داستانهای شاهنامه نام پهلوان تورانی که بدست طوس کشته شد، نگار خانه ی مانی هر کتابی که دارای تصویر

ها باشد (معین)
دیبا = دیباج، نوعی پارچۀ ابریشمی رنگین (معین)
ارغنون = نوعی ساز شبیه به پیانو که میگویند افلاطون آنرا اختراع کرد...(عمید)
گرد کردن = ظهور کردن...، جمع کردن، فراهم آوردن (عمید)
طایف = طواف کننده (عمید)

☆ ٤٠. کامیاب گردیدن صدر الدین قدس سره

موسیقار = نام سازی است در آن نی های کوچك و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند، نام پرنده ایست که در منقار او سوراخهای بسیار باشد و از آن سوراخها آواز های گونا گون بر می آیند، سازنده (آنند)
حریم = پیرامون، گرداگرد، خانه و عمارت که دفاع و حمایت از آن واجب باشد (عمید)
چراغ طور = کنایه از تجلی که بر موسیٰ(ع)، بر کوه طور شده بود ... (آنند)
سر کردن = شروع کردن ... (آنند)
در(کار) کردن = در حق کسی چیزی صرف ساختن (آنند)
سنگ پارس = سنگ که مس را طلا کند، اکسیر ... (فیروز اللغات)
پاسنگ= چیزی که دریك کفۀ ترازو نهند تا هر دو کفه برابر شود ... (برهان)
سرکوب= بلندی بر قلعها و خانه ها مشرف باشد، سر کوبنده، سردار، حاکم، سرکوبی ...، مغلوب کردن حریف قوی (معین، فیروزاللغات)
صدد= قصد نمودن، درپی شدن ... (آنند)
کار فقراء قابل توقف نیست = اشاره به الصوفی ابن الوقت (انیس الطالبین، ص ١١١)
باب اللّٰه = در خدا، در رحمت الهی، دعوت کننده دینی، داعی ... (معین)
سالکان طریق حق در حالت مختلف اند، هر يك را بدایتی است...(شرح منازل السائرین) مقامات اهل اللّٰه را در سیر الی اللّٰه...(مصباح الانس، ص ١٩)
نفخ صور= نفخۀ صور، بادی که اسرافیل در روز رستاخیز در صور یعنی میدمد و مردگان زنده میشوند (عمید)

دم زدن = کنایه از سخن گفتن (آنند)
قفل ابجد = قفل برنجی که بست و گشاد آن بترکیب خاص حروف ابجد باشد (آنند)
سوهان = آلتی است فولادی و آجیده که برای از بین بردن پستی و بلندی های چوب و فلزات بکار رود (برای ساییدن چوب یا فلز) (معین)
غلغل = غلغله، شور و غوغا (آنند)
دست یافتن = کنایه از ظفر یافتن، غالب شدن (آنند)
دست گرفتن = کمك کردن (آنند)
آب آهن تاب = آبی که در آن آهن گدافته سرد کنند (فیروزاللغات)
شمشیر وار = شم بمعنی ناخن و شیر درنده مشهور از این هر دو مرکب است، این مشابه به ناخن یا دم شیر باشد بنا بر این شمشیر گویند (فیروزاللغات)

☆ ٤١. روشن گردیدن چشم زن بلوچ

ماجرا = سرگذشت، قصه (آنند)
عین الکمال = چشم زخم، نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر برساند ... (آنند)
آب مروارید = مرضیست، نزول الماء، در چشم...(آنند)
رمد = درد چشمی یا ورمی است در چشم ... (آنند)
حرف بی صدا = حرف بدون حرکت را بی صدا میگویند و بعضی "واو" مانند خود، بو، وغیره (واژه یاب دهخدا)
طرفه العینی = بیك چشم زدن، یکبار چشم بر همزدن، بیك بار چشم گرداندن (عمید)

☆ ٤٢. خطرۀ حافظ معموری درپردۀ خواب

انگشت قبول = انگشت سبابه واین در معنی اقرار شود، از جهت آنکه در تشهد آنرا بر میدارند ... (آنند)
حارس = پاسبان، محافظ ... (معین)
حارث = شیر (فیروزاللغات)
محاسب = حسابدار، حساب کننده... (معین)
سر عَلَم = چیزی که بالای علم باشد، اکثر بشکل طره بود ... (آنند)
دیده دوز = کنایه از متوجه و نگرنده بچیزی (آنند)
غمّاز = اشاره کننده به چشم، سخن چین... (معین)

آب زرق= آب مروارید، یکی از امراض چشم که باعث تیرگی و نابینایی چشم می شود، آن را آب سفید یا آب سیاه هم میگویند، بسبب آن ها چشم نابینا گردد، کبود، ، نیلگون (آنند)

بیرق = عَلَم، پارچه ای منقش که بر سر چوب کنند و آن علامت جمعیّت، حزب، فرقه، درفش (معین)

سرمد = همیشه، جاوید ... (معین)

ساق عرش = پایۀ عرش الهی... (معین)

لمن الملك اليوم للّٰه الواحد القهار = امروز پادشاهی فقط برای خدای متعال است، ان که واحد و غالب است

مدغم = ادغام شده، درهم کرده شده، حرفی که در حرف دیگر آمده و یکی شده باشد (عمید)

بغل گشودن = باز کردن آغوش، دست دراز کردن (معین)

بالایان = مربوط به عالم بالا...(آنند)

سوده = از سودن، سائیدن، سفتن، ساییده شده، نرم شده، سفته شده (عمید)

علی الا طلاق = بی شرط، بی قید (فیروزاللغات)

ظلمت آباد = عالم سفلی و جهان طبیعت است (فرهنگ عرفانی)

گستر = گسترنده، مثل داد گستر، سایه گستر کسی چیز را پهن کردن (عمید)

سر قدم کردن = سر قدم ساختن، با ادب راه رفتن، سر با ادب پائین کردن، سر نثار کردن (فیروزاللغات)

پاانداز = آنچه جلوی در برای تمیز کردن کفش ها بیندازند (فیروزاللغات)

خرمن ماه = هالۀ ماه (عمید)

معمور = آباد، پرشده، لبریز، سرشار (فیروزاللغات)

مقلد = کسی که دیگری تقلید کند (عمید)

پیش روی = عمل پیش رو، پیشوائی، قیادت جلورفتن (معین)

به = برای ثمن و تبرك و توسل، بوسیله، بسبب (آنند، معین)

جهل مرکب = نادانی کامل...(معین)، در اصطلاح عرفاء کنایه از مرگ دل است ... (فرهنگ عرفانی)

محشور = گرد آمده باکسی (کسانی) در روز قیامت (معین)

هیولا = مادۀ هر شئی، اصل، نزدیك

حکماء جوهری است که محل باشد جسمی را و جوهر اول او رانیز گویند، بمعنی صورت هیکل ... (آنند)

مکذّب = دروغگو یا بنده کسی را بدروغ انگیزنده و آشکار کننده، تکذیب کننده، انکار کننده (عمید)

سواد = ملکۀ خواندن و نقل کتاب(آنند)

مکاشفه = کشف کردن، آشکار کردن، امری را ظاهر کردن (عمید)

مصطلح = اصطلاح شده، کلمه ای که در زبان جمعی از مردم غیر از معنی حقیقی خودش برای موضوع خاصی متداول شده باشد (عمید)

معاد = جای باز گشت، عالم آخرت (عمید)

مبداء = آغاز، اصل، سبب (عمید)

حقیقت الحقایق = نسخۀ قلمی از شیخ عبدالکریم جیلی(رح)(کتاب خانه دکتر عبدالمالك عرفانی)، مراد ذات احدیت است که حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند (کشاف، ص ۲۳۵)

یوم نشور = صبح قیامت، روز رستخیز (آنند)

اعلمو اخوانی...= بدانید ای برادران که استناد صوفیان به کشف و عیان است نه به حجت و برهان (قول غوث صمدانی بقول مؤلف)

وهو...= او دنبال مقام خداوندی است که در آن ازل و ابد دریك زمان باهم می رسند و بقول درود و سلام خدا بر او باد، در نزد خدای شما نه صبحی پیداست نه شامی (قول صوفی)

عین = آنچه ادراك میشود بیکی از حواس ظاهری و عین الجمع از اسماء توحید است...(فرهنگ عرفانی)

احیاناً = اتفاقاً، گاه گاه، شاید (دهخدا)

مخیّله= گمان بردن، نام قوتی است که آنرا خیال می گویند...، قوة تخیل (آنند)

کالانعام = مانند چارپایان، نادان، احمق... (فیروز اللغات)

قِدَم = دیرینه شدن...، جاودانگی، دیرینگی، ابد، قدمت (آنند، دهخدا)

☆ ٤٣. رسوا شدن پسر شیخ حامد از شوخی بیجای خویش

داغ مشك رسیده = کنایه از تازه ساختن داغ یا زخم از برای آنکه التیام نپذیرد (آنند)

طوی = جشن، شادی، ضیافت، مهمانی (معین)

تلبیس = نیرنگ ساختن، فریب دادن، پنهان کردن مکر خویش، پنهان کردن حقیقت (معین)

تلبیس و ابلیس = کتاب از امام ابو البرکات حافظ الدین عبداللّٰه نسفی متوفی ۷۱۰ ه ق (شریف التواریخ، ج ۱)

برخاك نشستن = کنایه از خوار و بی اعتبار شدن (آنند)

از پا در انداختن = افگندن، بر زمین زدن (آنند)

پرده = زه و بند هایی که بر دستهٔ چنگ و رباب و تار بندند و بر آوردن اصوات گونا گون را انگشت بر آنها نهند (معین) هر یك از آواز و آهنگ های موسیقی (عمید)

بلاگیر (بلاگردان) = بلاگرداندن، دفع بلا کردن، دور کردن بلا، از دعا و صدقه وغیره (دهخدا)

پردگی = پرده نشین، زن یا دختر که در خانه پشت پرده نشیند (عمید)

چرخ ابلق = رنگ سیاه و سفید، کنایه از روز و شب، کنایه از روز گارهم... (عمید)

مذلت = خوارشدن، برخاك نشستن، خواری... (معین)

کوك = آواز بلند و هم آهنگ ساختن (آنند)

آهنگ = صوت موزون و متناسب نوا، لحن (معین)

شعلهٔجوّاله = بسیار جولان کننده، بسیارگردنده، بسیار گردش کننده، شعله ای که بسیار می گردد، ... (معین، فیروز اللغات)

شهباز = نام سُر و آهنگی و آواز خواندن در موسیقی (فیروزاللغات)

ضرور آمدن = واجب، لازم بایسته (معین)

هزل = شوخی، سخن غیر جدی، سخن بیهوده (عمید)

زهره سیما = زهره نام سیاره ناهید است و زهره جبین از اسمای محبوب است (آنند ذیل زهره جبین)

سامری = نام مردی از قوم موسیٰ (ع) که آنان را فریفت به پرستش گوساله زرین وا داشت... (معین)

☆ ٤٤ـ ذکر اعجوبه از کارستان نوشه بنده نواز

اعجوبه = عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد (آنند)

کارستان = کارنامه (آنند)، حکایت، سرگذشت ...(معین)

صحن = حیاط (فیروزاللغات)

نکهت = بوی خوش (آنند)

عود = چوبی معروف خوشبویی که دخان آن بوی خوش دارد (آنند)

فرتوت = ازکار افتاده (پیر، سالخورده) (معین)

طوبی = نام درختی است در بهشت ... (آنند)

عَلِیّه = بلند مرتبه، از اهل رفعت و مشرف با رفعت (عمید)

رنجور = بیمار، درد مند، آزرده، رنج کشیده (عمید)

سوداء = یکی از اخلاط چهار گانه بدن، عشق، جنون، هوا و هوس (عمید)

بید مجنون= نوعی از بید است که برگهای باریك دارد و شخهای نازك (آنند)

شمشاد = درختی است از راستهٔ دولپه ای ها و دارای برگ های کوچك گرد که همیشه سبز است چوب آن سخت و محکم است... (معین)

حویلی = اماله حوالی، گرداگرد، احاطه هر چهار دیوار خانه (آنند)

شیشم = نام یك نوع درخت است (نگارنده)

خسته = عاشق... (آنند)

کُنَه =به هندی قرعهٔ فال را گویند (نگارنده)

پگاه = صبح زود (عمید)

طناب(بند و گره) = ریسمان که از دو سر بدیوار وصل کنند و جامه های شسته را بر آن آویزند (معین)

حرف بر زمین افتادن = کنایه از خوار و بی اعتبار شدن (آنند)

بالا رفتن = مفاخرت داشتن، پیشرفت کردن (آنند)

صر صر = باد سخت و سرد ......(معین)

عاد = این قوم را پیغمبر هود(ع)بوده، باد تند آن قوم و کشورستان را از بین برد ... (معین)

سر و برگ = کنایه از ساز و سامان (آنند ذیل برگ)

☆ ٤٥. ذکر سرد گردیدن ریگ در ته پای میان خوش محمد

ترکی تمام کردن = غرور کسی تمام کردن، در دعوی عاجز نمودن (آنند)

رطب = تروتازه... (آنند)

یا بس = خشك ...(آنند)

اشعال = افروختن آتش ... (آنند)

نایره = شعلۀ آتش، آتش بر افروخته (دهخدا)

اعتصام = چنگ در زدن به چیزی و دست زدن سوار بچیزی که بر رحل و زین جهت گرفتن سازند ...(آنند)

حبل المتین = رسن استوار...(آنند)، کنایه از قرآن مجید (حدائق الحقایق ص ١٨٤) اشاره به سوره آل عمران آیه ١٠٣

☆ ٤٦. ذکر بعضی احوال قاضی رضی الدین بتصرف نوشه ذرّه نواز

دست آویز = چیزی که تمسك بدان کنند و آنرا وسیلۀ مدعای خود سازند (آنند)

الحال = اکنون... (آنند)

رنگ = سرور، نشه، خوشی (فیرواللغات)

خار خار = خلجان، اضطراب از که تعلق خاطر و تمایل و هوس بچیزی در انسان پیدا شود (عمید)

رؤیا = خواب (فیروزاللغات)

صعب = دشوار، کارسخت (عمید)

مرضات = خوشنودی، حشنود بودن از کسی... (معین)

پسینه = پسین، آخرین... (آنند)

عنان گسسته = مضطرب، تیز رو (فیروزاللغات)

دود تمنا = دود یعنی غباره خاطر و اندوه (آنند)

کاهل = سست مزاج (معین)

شافی = صحت دهنده (آنند)

مظنون = گمان برده شده، دانسته شده ... (آنند)

گردان = یك نوعی کباب..(فیروزاللغات)

پادر گل = پای بند، کنایه از مقید و گرفتار (آنند)

پنجه بردن = کنایه از غالب آمدن برحریف در پنجه کردن (آنند)

دست برد = بازی بردن، کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و دولت (آنند)

خانه برانداز = کنایه از کسی که هرچه

داشته باشد همه را پاك بباد دهد(آنند)
غـرغـره = گـردانيدن آب يـا آب دوانـی درگلو، خرخره (آنند)
كـارگذار = كسـی كــه از طـرف ديـگر ی كاری را اداره می كند، آن كه با چابكی و مهارت كارمی كند ...(عميد)
جاريه = كشتی... (آنند)

☆ ٤٧ـ ذكر گوشمالی ميان خوش محمد بواسطۀ جرأت بيجا

رعنا = زيبـا و خـوشـگل، نام گلی كه از انـدرون سـرخ و از بيـرون زرد بـاشـد... (آنند)
تـنگ چشـمی = معشـوق را گـويـنـد كـه بـطرف كسی ميـل نـكـند و بحسن خود مغرور باشد يا از جهت حيا بود، كنايه از بخيل (آنند)
ريشـه واری = بـه هـنـدی رشـتـه داری، اقرباء، خويشاوندی (نگارنده)
از دنيـا بـاربستن = رخـت بسـتـن كـنايه مردن، درگذستن (معين)
دم راست نكردن = از ترس فرار كردن ... (فيروز اللغات)
رنگ شكسته = رنگ پـريده، رنگ تغيير كرده (آنند)
علم كردن = تيغ بركشيدن، مشهور شدن ... (آنند)
پرواز رنگ = پريده رنگ، كنايه از تغيير يافتن و شكستن رنگ (آنند)
استيـصـال = از بيـخ بـر آور دن، از بن بركندن ...(آنند)
پهلوان پنبه = قوی هيكل و بی زور مرد، ظـاهـری دلير و دلی جبان دارد يا پهلوان دروغين ... (معين)
بـازی شيـر برف = صـورت شيـری كـه اطـفـال از برف در راهها سازند و اسپان از ديدن آن رم خورند (آنند)
پنجه زدن = زور كـردن با كسی به پنجه (آنند)
روبـه بـازی = فـريـب، مكـر و حيلـه، دغابازی (فيروزاللغات)
ملتجی = التجا كننده (فيروزاللغات)
داعيـه = خـواهـش، اراده، سبـب، عـلت (معين)
عبث = كار بيهوده، امر بيفائده (معين)
غبـار انگيز = كـنـايه از افسرده شونده، بر انگيزندۀ گرد غبار(معين)
بط صهبا = صـراحـی شراب كه بصورت بط سازند ... (آنند)

از خاك برداشتن و سبز كردن = كنايه از نواختن (آنند)

☆ ٤٨ـ بر جاماندن آفتاب آخر روز به اشاره نوشه ذرّه پرور

اجلال = بزرگ داشتن، بزرگ شمردن، تعظيم ... (معين)

مزارع = زراعت كننده، كشاورز (آنند)

حب الهره= اشاره به حديث (مرزبان نامه تعليقات، ص ۱۰۳۷)

مزروعه = كاشته شده زمين (معين)

گزلك= كارد كوچك دسته دار ...(معين)

خسرو = خسرو پرويز ساسانى ، عاشق شيرين...(فرهنگ ادبيات فارسى درى)

بهرام چوبين= سردار بزرگ پادشاه ايران در دورۀ ساسانى، خسرو پرويز بيارى روميان بهرام را شكست داد... (معين)

غور = تفكر و انديشه، بدقت نگريستن درامرى (عميد)

استغاثه = داد رسى خواستن، كمك طلبيدن، داد خواهى...(معين)

دولت بيدار = كنايه از دولتى كه بدان انتفاع (فائده) توان كرد و اين دولت مقابل دولت خوابيده است (آنند)

سم الفار = نوعى زهر موش است كه بهندى سنكهيا گويند ... (آنند)

موى ميان = كسى كه كمرى سخت باريك دارد، كمر باريك، كمر باريك دارندگان (دهخدا)

نادرالعصر= تنگى عصر، عصر تنگ، وقت نزديك غروب آفتاب(فيروزاللغات)

بيت الغزل = بهترين بيت غزل، شعر برگزيده غزل، شاه بيت غزل، بيت انتخابى و بهتر (دهخدا)

ديوان كمال = كمال الدين اصفهانى اسماعيل فرزند جمال الدين محمد فرزند عبدالرزاق، كشته شد در شصت سالگى بدست مغولان در ٦٣٥ يا ٦٢٦ (ادب نامۀ ايران)

توام = دو چيز همراه، دو قلو (معين)

ناخن بند كردن= دخل كردن...(آنند)

جمال= ظاهر كردن كمال معشوق است از جهت استغناى از عاشق نيز بمعناى اوصاف لطف و رحمت خداوند است و جمال تجلى حق است..(فرهنگ عرفانى)

خط خورشيد = خط شعاع، خطوطيكه گرد آفتاب مرئى ميشوند ... (آنند)

☆ ۴۹. ذکـر یـکـی از عـجـایـب خوارق نوشه قضاء دستگاه

درة التاج = بـغرة الدیاج، از قطب الدین محمد شیرازی بن مسعود (۶۳۴-۷۱۰ ه ق) شاگر نصیرالدین طوسی، چند فن و مقالـه (فهرست منزوی جلد اول، ادب نامۀ ایران، ص ۵۵۲)

درّه = مرواریه بزرگ و گرانبها (معین)

درة التاج یا تاج نامه = منظوم مثنوی (ادب، عرفان حکمت) مؤلف نورالدین عبدالرحمان جامی (نسخه خطی تسبیحی جلد دوم)

آوان = اوقات (آنند)

بالا پوش = پوششی که هنگام خواب بر روی خود اندازند، لحاف، جامه یی که روی لباسهای دیگر پوشند مانند پالتو... (معین)

بر زدن = پهلو زدن، پهلو، مقابل شدن، از هم جدا کردن (معین)

شبگیر کردن = در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب ... (آنند)

شبگیر = شب خیز، سحر، سحر گاه (عمید)

تمثال = تصویر، عکس، نقش (عمید)

اتمّ = تمامتر، کاملتر (عمید)

تکیه گاه = مسند، بمجاز پشت و پناه (آنند)

مظهر اتم... = محل ظهور کاملترین نور نورها

دور دست = کنایه از مسافت دراز (آنند)

پشت گرم کردن = امداد و اعانت کردن (آنند)

☆ ۵۰. بر گردیدن کوکبۀ طغیان دریا به اشارۀ نوشه خضر لقاء

کوکبۀ طغیان = ستارۀ بزرگ، موجهای بلند طغیان (میعن)

سلب = جامه یی سیاه رنگ که در ماتم و عزا پوشند...(آنند)

اغراق = مبالغه کردن ... (آنند)

ابر کف = کف دریا، اسفنج دریایی... (آنند)

چاك و شق = شکاف (معین)

حضّار = حاضران (عمید)

منهی = خبر دهنده... (آنند)

متبحرّ = آنکه در علمی بسیار تعمق دارد، دانا ... (معین)

غور = قعر، ته... (معین)

پایاب = آب کم که بپای خود از آن توان گذشت ... (آنند)

آب گوهر = آب و تاب گوهر، آب چشم، یکی از امراض چشم که باعث کوری و نابینایی شود (موتیا بند) (عمید)

کماهی = مانند آنچه (دهخدا)

کشف = لاك پشت ... (عمید)

مناصفه = بدونیم کردن چیزی را ... (آنند)

دریا برد = قطعۂ زمین بعلت طغیان غرقاب شده ... (فیروز اللغات)

گنج باد آورد = گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز ... (آنند)

☆ ۵۱ـ ذکر یکی از خوارق کرامت نوشه بنده نواز در باب نجار غلط کار

ضامنی = چوب پاره برای انفصال چوب بریده، فانه، دکمه ای چاقو و امثال ... (معین)

کسر = شکستگی، شکستن (عمید)

خط شکسته = خط دیوانی، خط پر زشت ناخوان مخصوص میرزایان دفتر (فیروزاللغات)

قلم جدول = خط ها از قلم کشیده، خامۂ جدول کشی (آنند)

کوس = مرادف کوفتن، کوفت، چیزی را با سنگ یا چوب یا آلت دیگر زدن و خورد کردن (عمید)

سربند = موی بند، عصابه که زنان برسر بندند... (آنند)

تخته بند = دو تخته یی که کسی را درمیان آن نهند و اره بر سرش کنند تا نتواند جنبد و آنگاه دو پاره اش کنند (معین)

کالوتر = ارّه، آلتی برای دروگری چوب ... (آنند)

منشار = ارّه ... (آنند)

سیّار = رونده، گردش کننده، بسیار سیر کننده (معین)

احتمال = بار برداشتن، حمل کردن (آنند)

مومیائی = ماده است سیاه رنگ شبیه قیر، مصریان قدیم در مومیائی کردن اجساد مهارت داشتند... (عمید)

چوب چینی = دار چینی... (معین)

تیر (بند) = هر چیز بلند و محکم از جنس چوب، آهن و مانند آن (دهخدا)

☆ ۵۲. ریختن بنای هستی معمار بزلزله نفس نوشه کوه اقتدار و "هو الحی القیوم"

طعمه = خوردنی، غذا ... (معین)

مقراض لا = کنایه است بمقراض بمشابهت لا ...، لا حرف نفی بمعنی نه، نا، نی، خیر (آنند)

الوقت سیف قاطع = روزگار چون شمشیری بران باشد و مراد زمانه زود گزرد ... (امثال و حکم، ص ۲۸۰)

کشاکش = از هر طرف کشیدن، پی پی در کشیدن (عمید)

تعدیل ارکان = باصطلاح فقه بآهستگی راست و درست ادا کردن، رکوع و سجود وغیره ... (آنند)

بنیاد بآب رسیدن = بنای خانه عمیق کندن برای محکمه و استواری ...، هدم ساختن و خراب کردن (آنند)

☆ ۵۳. محافظت نوشه خضر لقاء یکی را از مشتاقان در عین دریا

اخبار = جمع خبر، حدیثها، روایتها منقول از پیامبر(ص) ... (آنند)

ناقل = نقل کننده، بردارندۀ حدیث ... (آنند)

ثقه = مرد معتمد، کسی که مردم بگفتار و کردارش اعتماد کنند ... (آنند)

جامع الاصول (فی حدیث الرسول) = از ابن الاثیر ابو الحسن (متوفی ٦٣٠ ھ ق)

متین = استوار، محکم، ثابت... (عمید)

الحصن الحصین من کلام سیّد المرسلین(ص) = موضوع علم حدیث، مؤلف ابو الخیر محمد بن محمد بن محمد بن محمدالجزری الشافعی (متوفی ۸۳۳ھ ق) (فهرست تسبیحی، ج ۱)

حصن = قلعه، استوار... (آنند)

حصین = استوار، محکم... (آنند)

شمائل = خوبیها، طبعها، شکل و صورت ... (عمید) کتابی است درباره رسول اکرم(ص) مؤلف امام ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ ترمذی مؤلف جامع ترمذی... (اعلام معین)

مشکات مصابیح = مشکوة، آلتی که در آن چراغ و قندیل گزارند (کتابی موضوع فقه، علم حدیث) مؤلف شیخ ولی الدین ابو محمد عبداللّٰه الخطیب التبریزی... (فهرست تسبیحی، ج ۱)

جامع صحاح = جامع، جمع کننده، گرد آورنده حدیث، هر چیز تمام و کامل،

کتابی منثور به زبان عربی، در موضوع فقه، مؤلف مولانا علاؤالدین محمد المشتهر بمولانا قاضی... (فهرست تسبیحی، ج ۳)

امام الحرمین = ابو المعالی ضیاء الدین عبدالملك بن عبدالله بن یوسف جوینی (متوفی ۴۷۸ ه ق)... (معین)

موقوف = یکی از اقسام حدیث، وابسته، وقف شده، قول و فعل پیغمبر (ص) که سند آن به اصحابی رسد نه به پیغمبر... (حواشی مشکوة شریف)

حدیث ضعیف = روایتی که راویان آن سلسله، جامع هیچك از شرائط اقسام سه گانه (صیح، احسن، موافق) نباشند... (معین)

حدیث مضطرب = حدیثی است که در متن یا سند اختلاف باشد... (معین)

راوی = روایت کننده (فیرواللغات)

متواتر = پی در پی، خبری (حدیث) که بسیاری از روایت آنرا نقل کرده باشند تا موجب یقین شده باشد... (معین)

ازرقی = ابوبکر بن زین العابدین بن اسمعیل وراق هروی از شاعران قرن پنجم... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

بخاری = الجامع الصیحح بخاری مؤلف محمد بن اسمعیل بن ابراهیم مکنی به ابو عبداللّٰه (۱۹۴-۲۵۶ ه ق) از علماء و محدثان اهل سنت ... (معین)

هفت بحر = دریای اخضر، دریای عمان، دریای قلزم (بحرا احمر) دریای بربر، دریای روم، دریای اسود، دریا اوقیانوس (آنند)

زلالی = حکیم محمد حسین خوانساری متخلص زلالی، شاعر ایرانی (قرن یازدهم ه ق) (معین)

سبعه سیاره = مجموعۀ مثنوی ها از زلالی و مثنوی از خمسۀ علی شیرنوائی (ادب نامۀ ایران)

شناوری = شنا کردن روی آب (معین)

ابن حجر = ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی عسقلانی محدث و فقیه و مورخ مصری شافعی (۷۷۳-۸۵۲ ه ق) (اعلام معین)

لای = گل با رسوب، گلی که ته ظرف یا جوی یا حوض آب می نشیند (دهخدا)

معتاد = عادت گرفته شده، کسی که به کاری یا چیزی عادت کرده، خوگر، افیونی، تریاکی، بنگ (آنند)

تفرقه = پراکندگی، پراکنده شدن، پراکنده کردن (دهخدا)

کشش = جاذبه، جذب (دهخدا)

برج آبی = برج که دارای مزاجی سرد و تر اند، سرطان، عقرب و حوت (معین)

ششدره = کنایه از جای که رهائی از آن دشوار باشد مجازاً حیران و متحیر و محل هلاك و ششدری شش خانه است در نرد بازی، تختهٔ نرد (آنند)

از پا نشستن = کنایه از قیام بستوه آمده نشتن (آنند)

صبوح = صبوحی بمعنی هر چیزی است که در صبح خورده شود یا نوشیده شود (آنند)

فایز گردیدن = دست یافتن، غلبه کردن، بکام دل رسیدن ...(معین)

پشتی = حمایت و مدد، جامه یی کوتاهی که تا کمر گاه باشد... (آنند)

خوارق = واحد خارق، کارهای شگفته، کرامات، معجزات (دهخدا)

سیالکی = منسوب به سیالکوت شهرستان پنجاب، پاکستان

لنگی = لنگ، پارچهٔ مستطیل که بر کمر بند ند که عموماً از جنس ابریشم باشد، ته بند، ره بند (فیروزاللغات)

ملامتیه = جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند... ملامتیان برای ستر و پنهان کردن حال خود از مردم تظاهر بانجام کارهای خوب نکنند (فرهنگ عرفانی)

خلع = لباس از تن جدا کردن از پا کفش یا جامه را از تن بر کندن، برکندن نعلین و چکمه... (دهخدا)

خلع عادت = ترك عادت، رسوم و علایق دنیوی ... (فرهنگ عرفانی)

تفویض = سپردن، واگذارکردن، آنست که عبد تمام کارهای خود را و اگذار به خدای متعال کند......(فرهنگ عرفانی)

سر دفتر = متصدی کل، کار گزار دفتر (آنند)

نفس رحمان= نفس رحمانی، صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانکه نفس انسانی به سبب عروض تعین خاصی صوت شود ... (فرهنگ عرفانی)

موحد = آنرا گویند که بمر تبهٔ یگانگی رسیده باشد و از دوئی وا رسته بود،

یکتا پرست، به خدای یگانه ایمان داشته باشد ... (آنند)

دوات = ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر ریزند برای نوشتن، مرکب دان (معین)

صوف = پشم، پارچه و مرکب که در دوات باشد و در قدیم از این مرکب می نویسند (نگارنده)

☆ ٥٤. حسرت خوردن شیخ محمد تقی بر حرمان خویش

حرمان = محرومی، ناامیدی، ناکامی، یاس (عمید)

انس = در لغت ضد توحش و وحشت است وسکون قلب است، در اصطلاح عبارت است از التذاذ باطن به مطالعه کمال محبوب ... (فرهنگ عرفانی)

وضوح = روشن و پیدا، آشکار گردیدن کار... (آنند)

جواهر خمسه = کتاب درسی در هندوپاك درباره فن عملیات ، سنت و نوافل ... از مولانا حاجی حمید شیخ محمد غوث گوالیاری، متوفی ١٥ رمضان ٩٧٠ ه ق (شریف التواریخ، ج ١، ص ٢٥)

کیمای سعادت = از امام محمد غزالی (عمید)

جلال = جلال عبارت از احتجاب حق است از بصائر و ابصار و اوصاف قهر الوهیت را صفات جلال گویند و عبارت از ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغنای از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او... (فرهنگ عرفانی)

انسلاك = در رشته در آمدن، برشته کشیدن شدن ...، وارد شدن در دسته یا جماعتی از مردم (معین)

العلم حجاب الاکبر = علم رسمی یا علم ظاهری که سد راه مقام انکشاف باشد تا وقتی که این نشکند سالك بمرتبه وصولی الی اللّٰه متحقق نمیگردد. (نگارنده)

علم رسمی سر بسر قیل است وقال
نی ازو کیفیتی حاصل نه حال
(شیخ بهایی)

محیط = دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده ...، کتابی در فقه حنفی مؤلف امام محمد بن حسن شیبانی(رح) (آنند) ٢. کتابی در معانی لغات عرب در هفت مجلد از صاحب بن عباد (تاریخ

کامل ایران)
مجمع البحرین= مقامی که حضرت موسی(ع)و حضرت خضر(ع)ملاقات کرده اند، کتابی در دین، فلسفه و مناظره، فارسی، منثور مؤلف محمد دارا شکوه تاریخ تألیف ۱۰٦٥ھ ق ...(آنند، فهرست خطی تسبیحی)، نام کتابی در فقه حنفی از ابن الساعاتی مظفر الدین احمد (مجله چراغ راه)
انتما = بکسی نسبت یافتن، وابستگی ...(آنند)
شامت = شومی، بدفالی (فیروزاللغات)
فقر = فقر آن است تو را مالی نباشد و اگر باشد برای تو نباشد... (فرهنگ عرفانی)
فقیر = فقراء طایفۀ رند که مالك هیچ چیز از اسباب و احوال دنیوی نباشند... (فرهنگ عرفانی)
الیاس ...= الیاس یکی از اسودگان است
قاعده دان= قانون و قاعده داننده ... (معین) نام کتاب درد فقه حنفی مولف ابن الساعاتی مظفر الدین احمد ...(چراغ راه کراچی)
علم الهی = علمی است که در آن بحث میشود از احوال و صفات آثار موجودات که در وجود احتیاج به ماده نداشته باشند، علم فلسفه، علم کلی...(معین)
علم طبیعی = علمی است که در آن بحث از جسم می شود...(معین)
علم رسمی = مقالی است در مقابل علوم حالی و یافتی و علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه است ..(فرهنگ عرفانی)
قاضی بیضاوی = ابولخیر ناصر الدین عبدالله، قاضی القضاة، معروف فقیه و مفسر متوفی٦٨٥ھ ق...(ادب نامۀ ایران)
غایت = پایان، هدف، کمال مطلوب (عمید)
اشتهار = شهرت، قابلیت، معروف گردیدن، آشکار کردن (عمید)
سعایت = بدگویی، تهمت، سخن چینی، نمامی (دهخدا)
یاهو = عبارت و کنایت از غیب مطلق است و یکی از اسماء ذات است (ریاض العارفین، ص ٤١)

☆ ٥٥- رفع شبهه فاضل مسطور در عین خواب

علایق = وابستگی، ارتباط، دوستی، محبت، عشق (عمید)

فروغ = روشنی، تابش آفتاب (عمید)
انجلاء = روشن شدن، هویدا شدن ... (معین)
اجازت = گواهی... (معین)
قبض ارض= تصرف فی الارض، اختیار کامل در مساحت زمین ...(شریف التواریخ، ج ۱)

☆ ٥٦- ذکر یکی از نوادر کرامت نوشه بنده نواز در قبض ارض

سیر حاصل= جائیکه زراعت در آن بهتر باشد ... (آنند)
حاشیه نشین = مصاحب پادشاه و امراء کسی که در کنار مجلس نشیند، همدم (معین)
شرح و بسط = مفصل، بتفصیل (فیروزاللغات)
بیگه = مقدار قطعه زمین چهار کنال یا ۸۰ مرله معادل ۲۲۰۰ مربع متر تقریباً (فیروزاللغات)
مصداق = آنچه موافق چیزی باشد... (آنند)
صفر وار سراپا چشم حیران = سرگردان، سرگشته، متحیر

تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ
تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ
(مولوی)

قانونگو =صاحب منصب در هر ناحیه که آشنا باشد، بقواعد و رسوم و محصولات آن ناحیه (معین)
مالاینحل = معمّا، مسأله دشوار، حل نشدنی، (دهخدا)
معتمَد =کسی که مورد اعتماد واقع گردیده و کاری با او سپرده شد (عمید)
چیستان = سوال از چیزی یا دادن نشانیهای آن بطرزی که جواب دادن به آن مشکل باشد (عمید)
قلاوزی = رهبری و پیشروی...(آنند)
استعفاء = طلب عفو کردن، طلب بخشش کردن... (معین)
چکله = پرگنه (بخش، شهرستان)، زمینی را گویند که از آن مال و خراج بستانند (فیروزاللغات، معین)
چبوتره = صفه، جای کمی بلند تر است که مردمان بر آن نشینند (مربع یا مستطیل) (فیروزاللغات)
پرده در = بی آبرو سازنده، راز افشا کننده (فیروزاللغات)

نخل ماتم = نخل تابوت، نخل محرم، نخل عزا، تابوت، زینت و آرایش که بر تابوت کنند (آنند)

پارینه = کهنه، چیزیکه تمام سال بروگذشته باشد (آنند)

اخذ = گرفتن، ستدن، دریافت کردن (معین)

جر= اخذ کردن چیزی را بچا پلوسی و شیرین زبانی از کسی گرفتن، نزاع... (معین)، اصطلاح علم نحو و صرف

رافع = خبر دهنده، رسانده حدیث حضرت رسول اکرم (ص)، تقدیم کنندۀ شکایت یا عریضه برای داد خواهی، اصطلاح علم نحو(معین)

تحذیر = بیم دادن، ترسایندن...(معین)

ایاک...= برحذر باش از شیر

طراز = نظم و ترتیب دهنده و آرایش دهنده (دهخدا)

☆ ۵۷- خاموش شدن چراغ هستی بدیع الزمان عامل گجرات بنفس نوشه عالی جاه

صاحب لفظ = مراد قاری، نثر نگار(نگارنده)

معنی طراز= مراد مفسر، شاعر (نگارنده)

مضاف = اضافه شده، افزوده، زیاده شده (معین)

منصرَّف = صرف نظر کرده، از قصد خود برگردنده (دهخدا)

منصرِّف = صرف نظر کننده، ازقصد خود باز گردنده (معین) اصطلاح صرف و نحو

مجهول = نامعلوم، نادانسته، ناشناخته (عمید) اصطلاح صرف و نحو

جمع = گرد آوردن، فراهم آوردن (عمید) اصطلاح علم بدیع

مفرد = تنها، اصطلاح علم بدیع (فیروزاللغات)

بالذّات = تنها بذات خود (فیروزاللغات)

منصوب = برپا کرده شده (آنند) اصطلاح علم نحو و صرف

مرجع و مآب = جای باز گذشت...(آنند)

غیبت= بدگویی، زشتیاد، مذمت (معین)

جزم = عزم کردن اجرای کاری بی تردید (معین)، اصطلاح علم نحو و صرف

معرفت = حکمت، دانش، آگاهی، عرفان، شناخت، شناسایی، شناختن چیزی (دهخدا، فیروزاللغات)

عمده = معتبر، معتمد، بهترین... (فیروزاللغات)

معهود ذهنی = معهود یعنی معروف، دیده و شناخته، قدیمی و کهنه، عهد کرده شده ، معهود ذهنی آن فکر که در ذهن متکلم یا مخاطب شخص باشد (عمید، فیروزاللغات)

فضلاء = واحد فاضل، صاحب فضیلت، دانا، عالی مرتبه، بزرگ (فیروزاللغا)

وعده = نوید، قرار (عمید)

وعید = بیم دادن، وعدۀ بد (عمید)

دلالت = رهنمایی براه راست، رهنمایی کردن (عمید)

مدعا = دعوی کرده شده، خواسته شده، آرزو کرده شده (عمید)

راجع = دارای ارتباط، رجوع کننده (فیروزاللغات)

شرح جامی = فوائد الضیائیه یا شرح جامی برکافیه ابن حاجب یا شرح ملا جامی، شارح مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی تاریخ تألیف (۸۹۷ه ق) (فهرست خطی تسبیحی)

لایعنی = بیهوده و پوچ (آننند)

خط پیاله = از جمله خطهایی است که در جام جم بوده (آننند)

نعم البدل = نیك عوض (آننند)

کافه = همه... (آننند)

متعدّیانه= تجاوز کننده از حد خود ...(آننند)

مبتداء = آغاز چیزی، چیزی که در اول واقع شده، آغاز شده (عمید)

مُعرَب = روشن گردیده، اعراب داده شده (معین) اصطلاح صرف و نحو

نصفت = داد و انصاف (آننند)

شریف = ارجمند، باشرف، بزرگوار، سر افراز (عمید)

تکسیر = درهم شکستن، شکاندن، مساحت کردن، ریزه ریزه کردن (عمید)، اصطلاح علم نحو و صرف

رفع = برطرف کردن، از بین بردن (عمید) اصطلاح علم نحو و صرف

مشار"الیه = کسی یا چیزی که به سوی آن اشاره کرده شد (فیروزاللغات)

رسم = نشان، علامت (عمید)

جرّ = کشیدن، امتداد دادن (عمید)، اصطلاح علم نحو و صرف

میر = مخفف امیر، حاکم، سردار، رئیس، پیشوا (فیروزاللغات)

عهده = ضمـانـت، تـاوان، ذمـه، پيمـان (عميد)

منتهی الجموع = وزن جمـعـی که ديگر جمع بسته نشود (عميد) ، اصطلاح علم نحو و صرف

متعذر = دشـوار، كـار دشـوار و مشكل (عميد)

ناصب = برپا و قائم كننده (آنند) نصب كـنـنـده (عـميد) اصطـلاح عـلـم نـحو و صرف

اعلام = اظهـار، خبـردادن، آگـاهـا نيدن (دهخدا)

مستثنی = جدا شده، ممتاز جدا (معين)

جرّ ثقيل = آلتـی بـرای كشيـدن بارهای سنگين...(معين)

مُفرَّغ = فـراغـت يافته... ، خالی كنند، وا ريز كننده حساب (فيروز اللغات)

مداد = مركب و قلم كه سرب سياه يا مواد ديـگـر بـرنـگـهـا مختلف سـاختـه ميشود (عميد)

سيه نامه = آنكه نامۀ عملش سياه باشد، گناهكار، عاصی (معين)

پره = برگ كاه و درخت ... (آنند)

پروانه = حـكـمـنامه ...، اذن، اجازه نامه (معين)

سياهه = تـكه كاغذ كه فروشنده كالا های فـروختـه را در آن مـی نويسد، صورت حساب، مسوده...(معين)

حـكـمـت عملی = عـلـم بـاحوال اشيـا و مـوجـوداتـی كه وجود آنها تحت حيطه و قدرت بشراست... (معين)

نـاخـن برديده نهادن = اشـاره بـه سنت حـضـرت آدم عـلـيـه السلام، درهنگـام شـنـيـدن اسم مـحمد صلی اللّٰه عليه و آله وسـلـم، در اذان يـا هـر زمـان ديـگـری، بـوسـيـدن نـاخـنهای دو انگشت شست و سپـس گـذاشـتـن نـاخنهای آنها را روی چشم. اين مستحب است (فتاوی جواهر، فتـاوی سـراج المنير، فتاوی الجنان، نعم الانتباه از منير العين ص ١٤٣)

طـاق كسری = مشهـور تـريـن بنـای كـه شـاهـنشـاهـان سـاسـانی سـاختـه اند، كـاخيسـت كـه ايـرانيان آنرا طاق كسری ايوان كسری مينامند ... (معين)

حجاج = حجاج ابن يوسف بن حكم ثقفی (وفات٩٥ھ ق) (معين)

دبدبه = هر آواز كه بآواز برخوردن، سم بـرزمـيـن سخت، مانند آواز دهل و نقاره

بـزرگی، عظمت، جبروت، جلالت (آنند، معین)

ظلوم = سخت ظالم ... (آنند)

جهول = سخت نادان... (آنند)

طـاق = ایـوان، جـدا شـدن، دور مـاندن (معین)

امـانـت پـناه = امـانـت نگهدار، حـارس امانت (معین)

دلاسه = آسایش دادن بدل (آنند)

فـارغ البـال = بـی فکـر، بی انـدیشـه (فیروزاللغات)

شافی= راست، درست (معین)

فردجمع = فـرد جمعبندی ، حساب کتاب اراضی (دهخدا) اصطلاح علم بدیع

دوچارشدن = برخوردن، مقابل (معین)

دام = در هـنـد عبـارت از چهـلـم حـصـه روپیه و هم بمعنی بیست و پنجم حصه از فـلـوس و در اوزان ادویه دام پخته هژده ماشه... (غیاث اللغات)

تـقـطـیع = قـطـع، هـجـا بـنـدی کـردن، اصطلاح علم عروض (دهخدا)

فواصل = واحـد فـاصله، اصـطلاح علم عروض (دهخدا)

مـجـوز = اجـازه، تـجـویـز کـرده شـده (دهخدا)

وصـی = خـوار گـردیـدن بـعـد رفعـت و منزلت، کسی که وصیت کننده او را برای اجـرای وصـیـت خـود تـعیـن می کـنـنـد (دهخدا)

اسـقـاط = افـگـنـدن، انـداخـتـن، سـاقط شدن، اصطلاح علم عروض (معین)

وجه = علت، سبب (معین)

خـورد وبـرد = کـنـایـه از افـراط و زیـاده روی، کـنـایـه از تعدّی و تجـاوز (دهخدا)

بـازیچه = اسبـاب بـازی کـودکان، کنایه دنیا، (باعتبار روز و شب) (معین)

ابتر = بی فرزند، بی اولاد (معین)

گـنـجفه = بـازی هشـت دسـتـه دوازدگی برگی...(تاش بازی پنجابی)...(معین)

بی باقی= حسـاب پاك شدن ......(فیروز اللغات)

زال = سـالـخـورده، سپـیـدمو، پسر سام پدر رستم (معین)

☆ ۵۸- ذکـر مـخـدومـی شیخ ابو البقاء برادر جد راقم سطور

چربه = کـاغـذ چرب و تنك كه نقاشان بر روی صـفـحـه تصویر وطرح گذارند و با

قلم مو صورت نقش آنرا بر دارند...(معین)

گیرای = قوت گیرندگی، تأثیر، نفود...(معین)

برهنمونی = هدایت، بدرقه (معین)

نیلاب = آبی که در آن نیل رنگرزی حل کرده باشند، رود خانه اتك در پاکستان (دهخدا، تاریخ خان جهانی، ص ۱۲۳)

سوز و گداز = نسخهٔ سوز و گداز، مثنوی ازملاغنی، مقدمه و مصحح آذر کیو ان، قدمت دساتیر و دستور ...(فرهنگ دساتیر، ص ٤٤)

بحر ا خضر = کنایه از آسمان، بحراخضر دریایی است که بجانب شرق آن چین و بغرب آن یمن، بشمال هند و بجنوب دریای محیط، جزائر آباد بسیار دارد و یکی از آن سرا ندیپ (اکنوں سری لنکا)است ... (آنند)

رود ساده = دریاچه بین همدان و قم که بوقت ولادت پیغمبر(ص)خشك شد (ضیای حرم، ص ۱۸، بهارشریعت، ص ۳۲-۳۳)

وارد = پیش کار، قاصد... (آنند)

متمثل = شبیه شونده... (معین)

رنگ جستن = رنگ پریدن (آنند)

یکسر = مجموع، ناگاه، تنها (آنند)

نعیم الجنان = نعمت بهشتها... (عمید)

پیشواز = استقبال کردن، استقبال کننده، نوعی از جامه که زنان پوشند...، لباس رقاصه (آنند)

سبز شدن = روئیدن گیاه، برگ در آوردن درخت (عمید)

همسنگی = هم سنگ، هم وزن، همقدر (عمید)

نیل فاسد = نیل گیاهی است که در کشور های گرمسیر مانند هند می روید، از آن مادهٔ کبود رنگی بدست آورند، فاسد یعنی گندیده (عمید)

رقّت = نرمی، ملائمی، مجازاً گریه (آنند)

نال = نی میان تهی...(آنند)

تکیف = کیف بردن، نشأه گرفتن... (معین)

لنگر = مجازاً تمکین و وقار،جای را گویند که آنجا همه روز طعام به مردم دهند...(آنند، دهخدا)

حلوای بی دود= کنایه از لب محبوب و بوسه... (آنند) میوه که با گرمی آفتاب

پزد... (فیروز اللغات)

عین اللّٰه علیه = حفظ خدا برای او (آنند)

لباسیان = مراد مکر و فریب کنند گان (معین)

زهاد = واحد زهد، پرهیزکار (معین)

☆ ۵۹. مقبوض گردیدن نوشه عالم پناه بنا بر تفویض قطبیت

سمی = همتا، مثال، همنام...(آنند)

سامی = عالی، بلند مرتبه، بلند پایه (عمید)

قلیان = حقه، وسیله ای برای دود کردن تنباکو (فیروزاللغات)

الفنا اللّٰه...= خدا وند مارا به خوشبوهای جان پذیر، بجمال او آشنا گرداند

متباین= مخالف، جدا شونده از یکدیگر... (معین)

انشراح = کشاده شدن، باز شدن، گشاده دلی (میعن)

قوام = پایه، ستون، راستی، آنکه یا آنچه چیزی به آن قایم شود...(معین)

یك سر و هزار سودا = شخصی که چندین خیالات لاطائل در سر داشته باشد (آنند)

تشریف = شرف دادن، بزرگوار کردن، خلعت دادن (معین)

بدره =خریطۂ از چرم و پلاس که در آن زر و سیم کنند... (آنند)

شرح مشارق الانوار = بنام تخفة الابرار فی شرح مشارق الانوار از علامه اکمل الدین بابرتی متوفی ۷۸٦ ھ ق، اصل کتاب مجموعۂ احادیث مشارق الانوار النبوية من صحاح الاخبار المصطفویه از رضی الدین حسن بن محمد بن حسن بن حیدر العدوی الصغانی الخنفی متوفی ٦۵۰ ھ ق، ۲. مطالع الاسرار تالیف ملاحسن خطیب قاری سبزواری مشهدی...(جامعه فاروقیه دانشگاه بین المللی کراچی، پاکستان)

مسموع = شنیده شده (دهخدا)

اوتاد = واحد وتد (میخ) درتصوف چهار یا هفت تن از پیشوایان طریقت که جهان هیچ گاه از وجود آنان خالی نیست...(دهخدا)

اوتاد شعری= وتدهای عروض و آنها سه اند مقرون، مفروق، مجتمع (معین)

لاچار = دراصل ناچار، لابد (عمید)

وقایع = حوادث و آسیب ها (عمید)

وقایع نگار= کسی که حوادث و اخبار رامی نویسد (عمید)
آشام = نوشیدن، خوردن آب و سایر چیز ها مایع (عمید)
گردی = گرد بمعنی غم، اندوه (معین)
مشارق = خاورها، مشرق ها (عمید)
مُقتبِس= آتش گیرنده، روشنی گیرنده ، اقتباس کننده، مطلبی که از دیگری گرفته شده...(مُقتبَس) (آنند)
انسان العین= مرد مك چشم، سیاهۀ چشم ... (معین)
ساق عروس = قسمی از نان بشکل ساق که جوف آن پر از قند میسازند و در روغن بریان میکند بعد از آن پسته داخل مینمایند(آنند)
مرضی = آنچه که مورد پسند و رضایت واقع شده (معین)
دَاوَر = حاکم، قاضی (دهخدا)
دَادَار = آفرید گار، خداء عادل (دهخدا)
طوق = قلاده، حلقه، گردنبند (دهخدا)
تیّمناً و تبرّکاً = برکت، از روی تبرك، میمنت (دهخدا)
برگ سبز = کنایه از چیزی بسیار کم مقدار و تحفۀ درویش که به توقع زر و سیم پیش اغنیاء گذارند (دهخدا)
نحو = اسلوب، روش، طریق، شیوه، گونه (دهخدا)
اهل اصول = حدیث، منطق و ارباب فقه، واحد اصل بمعنی ریشه، بیخ (اصول فقه) علوم شرعی که از چهار اصل تشکیل میشود، کتاب سنت، اجماع، قیاس ... (معین)
سرکردن = آغاز کردن، شروع کردن (دهخدا)
ملکه = قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری، قدرت، صفت راسخ در نفس (دهخدا)
اِنس= مردم، بشر (دهخدا)
مَهمِل = علت، سبب، جهت، انگیزه (دهخدا)

☆ ٦٠- ذکر اعراض نوشه بنده نواز از لفظ مریدان و تبدیل آ ن لقب یاران

اخوان الصفاء= دسته ای از حکمای ایران در قرن چهارم هجری، که خواسته اند که عقائد فلاسفۀ یونان را بامبانی دین اسلام سازش دهند، یاران یکدل و یك جهت، درویشان هم مسلك (فرهنگ

ادبیات فارسی دری، معین)
صراح = خالص، بی آمیغ ازهر چیز، پاکیزه، روشنی...(آنند)
صراح من الصحاح = ترجمه و تهذیب گونه ای از "صحاح فی اللغة" توسط ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف به جمال قرشی... (معین)
مسما= مسمی، نامیده شد، نام زد... (معین)
مُشعِر= آگاه کننده، اشعار کننده ... (معین)
مؤید = تاپید کننده، مدد گار... (فیروزاللغات)
جامع لطایف جهانگیری= ملفوظات اشرف جهانگیر موسوم به لطائف اشرفی فی بیان طوائف، جامع نظام الدین یمنی است (مطبوعه نصرت المطابع دهلی۱۲۹۵ ه ق، ج۳ فهرست منزوی)
جامع لطایف (ستین) = از خواجه تاج الدین ابوبکر احمد بن محمد زید طوسی از سده شش ه ق، تفسیر و تأویل عرفانی داستان یوسف است (فهرست منزوی)
فرهنگ جهانگیری= از عضد الدوله جمال الدین فرزند حسن انجوی شیرازی، بدستور اکبر پادشاه، سال تالیف(۱۰۱۷ ه ق) (فهرست منزوی)
قاموس= در اصل نام کتاب "قاموس المحیط"، رازدار، سرپوش،میانۀ دریا، کتابی است درلغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی لغت عربی... (آنند)
فرهنگ رشیدی= فرهنگ رشیدی از عبدالرشید فرزند عبدالغفور حسینی تتوی مدنی، سال درگذشت ۱۰۷۷ ه ق (فهرست منزوی، ج۳)
جامع الکمالات = اشاره به جامع اللغات (برهان قاطع، فرهنگ دساتیر، ص ۳۲)
تحفة السعادت = فرهنگ اسکندری از مولانا محمود فرزند شیخ ضیاء الدین محمد در روزگار سلطان اسکندر فرزند بهلول لودهی پادشاه دهلی (۸۹۴ -۹۲۳ ه ق) (فهرست منزوی، ج۳)
فرهنگ لسان الشعراء= تألیف عاشق به سال ۷۵۳ - ۷۹۰ ه ق، در عهد فیروز شاه تغلق، ترتیب و تصیحح نذیر احمد (ناشران، دهلی نو، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ۱۹۹۵)

معارض = مخالف و مقابل (عمید)
دستور الاخوان = از قاضی خان بدر محمد دهلوی فرهنگ عربی به بفارسی (فهرست منزوی، ج۳)
نصاب صبیان = مولف ابو نصر فراهی شاعر قرن ششم و هفتم هجری برای تدریس نوشته شده...(فهرست منزوی، ج۳)
سیادت = بزرگی، خواجگی، مهتری (عمید)
دوران = دوره، زمانه، اوقات (عمید)
لا نُسلِّمُ... = سلامت نمید اریم ـ قبول نمی کنیم، تسلیم نمی شویم، جمله ایست که در موقع عدم قبول سخن مخاطب گویند (عمید)
صمغ = مایع کم و بیش لزج و چسبنا کی که از بعضی درختان خارج و ترشّح میشود ...، (از درخت مغیلان، ببول) (معین)
سبعه جامی= هفت اورنگ، هفت مثنوی جامی... (معین)
ساقی نامه= از ظهوری تر شیزی مشهور شاعر آوایل قرن یا زدهم قمری ...(معین)
هفت پیکر نظامی= اسم یك مثنوی نظامی از خمسهٔ نظامی...(معین)
سبعه سیاره = مجموعه مثنوی های شاعر زلالی خوانساری...(معین)
یك قلم = تمام (فیروزاللغات)
محو = ستردن، ذایل کردن (عمید)
ادوات = آلات، ابزار، افزار (معین)
مبتدی = نو آموز، نوپیشه، تازه کار (عمید)
تارك = فرق سر، میان سر بمعنی کلاه، خود هم گفته شد (عمید)
تهذیب = پاکیزه کردن، خالص کردن، اصلاح کردن شعر یا نثر از عیب و نقص (عمید)
تذهیب = طلاکاری، زر اندود کردن (عمید)

☆ ٦١ـ اکنون ذکر صاحبزاده های عالی تبار رقم پذیر خامهٔ نیاز می شود

ملکی ملکات = سیرتهای فرشتگان، خصلتهای فرشتگان، ملکی منسوب به فرشته، درخور فرشتگان، ملکات واحد ملکه، سیرتها، خصلتها، سرعت ادراك دریافت ذهن مانند ملکات ردیه یعنی

خصلتهای بد، ملکات فاضله یعنی خصلتهای خوب و نیک (دهخدا)

بید = بزبان هندی کتابی، به اعتقاد هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی ...(آنند)

طاووس بهشت = میگویند طاووس باعث رانده شدن آدم و حوا از بهشت است (عمید)

سواد = سیاهی ضد بیض (عمید)

تبار = نسل، خاندان، خانواده (فیروزاللغات)

نیاز = آرزو مند، خواهش، حاجتمند، میل (فیروزاللغات)

سوزنی = پارچهٔ ابریشم دوزی شده از مخمل یا شال یا ترمه باحاشیه و ریشه که سابقاً زیر سماور می انداختند یا در حمام زیر لباس های خود پهن می کردند، ۲ـ شاعر شمس الدین تاج الشعراء، محمد علی سمرقندی (عمید)

زمین دوز= استوار، محکم...(فیروز اللغات)

☆ ٦٢ـ اعادهٔ ذکر صاحبزاده های والا تبار میان رحیم داد و میان تاج محمود

روئین تن = روئین یعنی هر چیز که از روی (فلزی سفید رنگ و کمی مایل به آبی) ساخته باشد، لقب رستم دستان پهلوان...، لقب اسفندیار پادشاه کیانی پسر گشتاسپ (معین، تاریخ کامل ایران)

فارس = اسپ سوار، جنگجو که بر اسپ سوار باشد، مرد دلیر (عمید)

دریدگی = دریدن، پاره شدگی، چاك، شکاف (عمید)

تیز دستی = تند، شتابان، چست و چالاکی (عمید)

کیسه بران = کیسه بر، جیب بر، دزدی که پول مردم را از جیب آنان بربایند (عمید)

اشکبوس = نام پهلوان (مبارزی)که بمددآفراسیاب آمده و رستم او را کشت... (آنند)

شفت = لب مردم، لب (آنند)

فم = دهان (آنند)

تمسّك = چنگ در زدن، نوشتهٔ که بکسی

دهند هنگام گرفتن زر قرض یا چیزی دیگر... (آنند)

کلیم طالب= ابو طالب کلیم کاشانی، ملك الشعراء درعهد شاهجهان ... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

عُنُصری = منسوب به عنصر، جزو اصل (آتش، آب، باد، خاك) ابوالقاسم عنصری شاعر دورهٔ غزنوی (فیروزاللغات)

دست برچوب بستن = مقید کردن، دست کسی، یك نوعی پاداش، مجازات، عقوبت (فیروزاللغات)

دستان = نام زال پدر رستم که بنا بر داستان شاهنامه این اسم را سیمرغ باو داده است (عمید)

بسمل شدن = از جان گذشتن، نیم جان، فداکاری (فیروزاللغات)

موشکافی = کنایه از باریك بینی، بسیار درکاری (عمید)

حب السلاطین = حب الخطائی، دانهٔ کرچك هندی را گویند (فیروزاللغات)

مُختَلِط = بهم آمیخته، درهم ریخته (عمید)

خواب = پرز جامه مانند مخمل (معین)

حکیم مطلق = یکی از اسمای اللّٰه تعالیٰ (معین)

طوطی نامه = منثور و منظوم طوطی نامه (چهل طوطی) مؤلف ضیاء الدین نخشبی متوفی ۷۵۱... (معین)

شاهنامه= کتاب مشهور از فردوسی طوسی در دورهٔ غزنوی(متولد ۳۳۰ ه ق)(ادب نامهٔ ایران)

لال= کسی که زبانش میگیرد و نمی تواند درست حرف بزند، سرخ رنگ ... (عمید)

ارسطو= حکیم نامدار یونانی، آثار ارسطو شامل منطقیات، طبیعات، الهیات و خلقیات است... (معین)

سحابی= سحابی استر آبادی (متوفی ۱۰۱۰ه ق)او به ترانه ها و رباعیات عارفانه متوسط خود شهرت دارد... (معین)

دوال = چرم حیوانات، چرمی تسمه که بجای چوب بر طبل و کوس زنند... (آنند)

دوالی = دواله، دوالك، تسمای که بدان قمار بازند، مکار، شعبده باز، نام حاکم

بخارا و سکندر نوشابه (شهزادی) حاکم بردع را به حبالۀ او در آورد و ملك بردع بدو داد(دهخدا) نام حاکم انباز (ابکاز، ایجاز) در عهد اسکندر که اسکندر نوشابه بردعی را بزنی باو داد، کشور ترکستان (فیرزواللغات)

دوالمسك = معجونی جزو اعظم آن مشك باشد ...(فیروزاللغات)

در خط کسی بودن = تابع و محکموم بودن... (آنند)

جواهرالترکیب= کتاب از منشی شیوا رام متخلص جوهر متوطن بریلی و شاه جهان پور... (فهرست خطی تسبیحی، جلد ۳، ص ۲۸۹)

بصیر = بینا، دانا، (عمید)

منجر = کشیده شده بجائی یا بسوی چیزی (عمید)

هم چشم = هم نشین، دوست، برابر، مثل، مانند، همسر، رقیب، حریف (فیروزاللغات، عمید)

هزاری گل = هزارنی، گیاهی آب زی، زیبا در کنار نهر های مناطق معتدل میروید، گل هایش صورتی رنگ و زیبا که در انتهای ساقه قرار میگیرد (معین)

نوازش نامه = عنایت نامه، سفارش نامه (معین)

همسنگ = هم وزن، برابر وزن (فیروزللغات)

آشوب = نزاع، فساد، فتنه، رنج، آشفته (عمید)

واردات = سرگذشتها، واقعات، آنچه در دل صوفی خطور کند از اموری که بردیگران پوشیده است (معین)

نوشابه = آب حیات، شیرین و خوش مزه آب، ۲. نام شهزادی کشور بردع (فیروزاللغات)

آبدار = دارای جلا و رونق با طراوت، شاداب (عمید)

والی = حاکم، مالك... (فیروزاللغات)

حافظ = نگهدار، حفظ کنده، نگهبان (عمید)

☆ ٦٣ـ ذکر صاحبزاده والا قدر عالی تبار میان شاه برخوردار

در خط گردیدن = در خط شدن، شرمسار شدن، عاجز شدن، غمزده شدن، بیقرار شدن (فیروزاللغات)

اقطار = واحد قطر، اقلیم، ناحیه، کرانه (عمید)

سکر = مستی (عمید)

صحو = مستی بر طرف شدن (عمید)

سر نامه = آنچه که در بالای مکتوب نویسند، عنوان، نامه (معین)

مربع نشین = چار زانو نشین، بطرز سلاطین و امراء ... (آنند)

سبع المثانی = سوره فاتحه و هفت سورهٔ طِوال از بقره تا توبه (آنند)

دیوان کمال = کمال اسماعیل بن جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی در عهد مغول بوده (معین)

نشأتین = دونوں عالم، دنیا و آخرت (آنند)

قعود = نشستن، جلوس مقابل ایستادن، قیام (معین)

حکمت الاشراق = از شهاب الدین سهروردی در شرح مسایل فلسفی (٥٣٩-٦٢٢ ﻫ ق) (ادب نامهٔ ایران)

عنصری = ابو القاسم حسن بن احمد بلخی شاعر معروف دورهٔ غزنوی... (معین)

غزالی = محمد غزالی طوسی از مشهور ترین متکلمان و عالمان دین اسلام در قرن پنجم (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

مثمن = هشت گوشه، نیز بمعنی ارز یابی شده (معین)

تو(توی)= اندورن، میان و درون چیزی (عمید)

صحاح سته = نام شش کتاب حدیث اهل سنت و جماعت (دهخدا)

مضجع = خوابگاه (معین)

شاخ آهو = کنایه از کمان (عمید)

پایمردی = یاری، کمك، شفاعت، میانجیگری (عمید)

طیبت = خالص، صافی، خوش طبعی، خوشنودی، حلال و روا (عمید)

بلد = شهر، راهنما کسی که راه را بشناسد یا کاری بداند (عمید)

أین متی = بمعنی کجا و چه هنگام و چه وقت و آن... (دهخدا)

☆ ٦٤- ذکر واصل کامل شاه هاشم دریا دل برد اللّٰه مضجعه

بردا للّٰه...= خدا وند قبر او را خنك گرداند

رقم زن = نویسنده (آنند)

رزقنااللّٰه ...= خداوند مارا از استغراق او بهره مند گرداند

افتتاح = گشودن، آغاز کردن (عمید)

دستیاری = مدد، اعانت، قوت، قدرت، وسیله (فیروزاللغات)

خاکبوس = خاك بوسی، بوسیدن خاك از روی احترام و تعظیم و هدم، خراب شدن، ویران شدن بهندی بکار ببرند (معین، دهخدا)

عقده = گره، امر مشکل،تودهٔ سلولی کروی یا بیضوی یا لوبیایی شکل که در مسیر عروق لنفی یا رشته های عصبی قرار دارد (معین)

نمی تابد = تاب و طاقت ندارد (معین)

مجملاً = بطوراجمال، مختصراً (معین)

انتما = نسبت دادن بکسی، منسوب شدن، وابستگی (معین)

زهره = دلیری، یارا، جرأت (عمید)

آهو = عیب، نقص درکار، خطا، بد، ناپسند (عمید)

پلکه = بام چشم، لحاف چشم (آنند)

بلا بالا = از اسمای معشوق است... (آنند)

طیبت = خوش طبعی، خوش منشی، مزاج... (معین)

هزلهم جد = شوخیهای آنها جدیست... (معین)

نفس بالا رفتن = کنایه از سخن دراز شدن... (آنند)

سُدّه = آنچه که برآن نشینند مانند منبر ...(معین)

طوبی له... = درخت بهشت و خوشنودی خدا از او باد

پژوه = جونیده و طالب ... (آنند)

آخر الامر = سرانجام، آخر کار، پایان کار (معین)

درماندگان = عاجزان (فیروزاللغات)

پا در گل = گرفتار، مقید، حیران، متحیّر (فیروزاللغات)

نهال = کامیاب، خوش، موفق، خوشنود، خوشحال (فیروزاللغات)

صغر = کوچك شدن، کوچکی، کودکی (عمید)

☆ ٦٥- ذکر فرزندان کامگار آن ابو الوقت نامدار

موالید ثلاثه = جماد، نبات وحیوان را گویند ... (آنند)

لمعات= روشنی ها ......(آنند)، رساله ای در تصوف از فخر الدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی ... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

قوس خانه = صورت نهم از دوازده برج فلکی، بخشی از محیط دائره (آنند)
اظهر = ظهر، پشتها....(معین)
کرام = بزرگواران و بلند همتنان ... (معین)
وقایة الروایة =موضوع فقهٔ حنفی مؤلف محمود بن صدرالشریعة ... (نسخه خطی تسبیحی جلد یکم)
مهموز= عیب دار، معیوب، کلمه ای که از حرف اصلی آن همزه باشد...، اصطلاح علم نحو و صرف (عمید)
مقرون = پیوسته، نزیك، متضاد مفروق (دهخدا) ، اصطلاح علم نحو و صرف
ذال = نرم رفتن و شتاب رفتن (آنند)
لفیف = آمیخته و درهم پچیده، گروهی از مردم در یکجا گرد آمده باشند (عمید)، اصطلاح علم نحو و صرف
مفروق = پراکنده، جداکنده، در اصطلاح حساب عدد کوچك تر از عدد بزرگتر تفریق شود... (عمید)، اصطلاح علم نحو و صرف
محذوف = حذف کرده شده، دور کرده شده، آن حرف کلمه که حذف کنند مانند کلمه بود، "د" را حذف کنیم باقی بو ماند (عمید)، اصطلاح علم نحو و صرف
ثلاثی = سه حرفی کلمه(فیروزاللغات) ، اصطلاح علم نحو و صرف
مضاعف = دوچند، کلمه ای است که در آخر دو کلمه هم جنس می آید (فیروزاللغات)، اصطلاح علم نحو و صرف
اجوف = هرچیز یکه اندرونش خالی باشد و نزد نحویان لفظی که میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد (آنند)، اصطلاح علم نحو و صرف
معدود= شمرده شده، کم، اندك اصطلاح علم نحو و صرف(دهخدا)
مافات= آنچه فوت شده...(آنند)
وقایه = هر چه بدان چیزی را نگهدارند، پناه، نگهداشتن ... (آنند) اصطلاح صرف و نحو (نون وقایه)
سلطان = دلیل، حجت، قدرت، پادشاه، والی (فیروزاللغات)
یُمن = نیك بختی، خیروبرکت، خجستگی (عمید)
صاحب یسار = توانگر، اصطلاح تصوف (آنند)
لازال = همیشه، پیوسته، همیشه بلند باد! (معین)

سامی = عالی، بلند مرتبه، بلند پایه (عمید)

اظهر = ظاهر تر، آشکار تر (معین)

ارشاد = هدایت کردن، براه حق رهنمایی کردن (فیروزاللغات)

کرام = واحد کریم، سخی، بزرگ مردمان (فیروزاللغات)

مجرد = مرد بی زن، یکه و تنها، برهنه، عریان (عمید)

☆ ٦٦- ذکر حافظ معموری طاب ثراه

ذی النورین = صاحب و مالك دو نور... (معین)

لحمك لحمی = گوشت و پارۀ گوشت، اشاره به حدیث نبوی صحیح بخاری، ص ٤٠٣)

عُظام = واحدعظیم، بزرگان... (آنند)

عِظام = استخوانها (دهخدا)

فان تفق... = هر گاه تواز مردم بالا تر و برتری ای، در حالیکه خودت از جنس مردمی (عجب نیست)، مشك از خون آهو گرفته می شود... (دیوان المتنبی)

مفهوم این شعر از عنصری=

تو ای شاه ار ز جنس مرد مانی
بود یاقوت نیز از جنس احجار

(دیوان عنصری)

کنزالدقایق = موضوع فقه حنفی از ابو البرکات عبدالله معروف به حافظ الدین النسفی متوفی ٥٧١ ه ق (فهرست تسبیحی، ج ١)

خسرو شیرین = یکی از مثنویهای خمسۀ نظامی گنجوی (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

تصرّف = (تصرفات) تصرف فی التصوف از شیخ علاؤالدین علی القونوی شافعی (کشف الظون، ج ١)

قران السعدین = مثنوی از امیر خسرو دهلوی ... (شعر العجم جلد دوم)

حدیقه = حدیقة الحقیقت از مهم ترین آثار حکیم سنائی شاعر معروف قرن ششم... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

مثنوی = نام منظومۀ مفصل و معروف جلال الدین محمد مولوی بلخی معروف به رومی...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

دواب= چهارپایان، حیوانات بارکش... (معین)

ادرار = پی در پی انعام دادن، پی در پی ریختن باران (عمید)

ابا = پدر (معین)

سبز شدن = معزز شدن، عزت یافتن، آشکار شدن، (فیروزاللغات)

منتسب = نسبت داده شده (عمید)

هشت بهشت = مثنوی از امیر خسرو دهلوی (عمید)

منطق الطیر = مثنوی از فریدالدین عطار (معین)

تیر قد = تیر قامت، از اسمای محبوب است (آنند)

مطلع الانوار = مثنوی امیر خسرو دهلوی (معین)

تاخیر = عقب انداختن (دهخدا)

☆ ٦٧ـ ذکر یاران نوشه دیوان بنده نواز روح اللّٰه ارواحهم

روح اللّٰه الرواحهم = اللّٰه روانهای ایشان را راحت برساند

خامۀ واسطی = واسطه نام شهری در عراق عرب و واسطه از آن نام کهنه که میان بصره و بغداد واقع است و در ریشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد (آنند)

درنگ = دیر کردن، پس ماندن (فیروزاللغات)

پاس = نگهبانی، محافظت، نوبت احترام پهر از روز و شب (معین)

جامع صغیر = الجامع الصغیر موضوع فقه حنفی از امام محمد بن حسن الشیبانی (معین) ٢ـ الجامع الصغیر موضوع فقه شیعه از ابراهیم بن محمد بن سعید الثقفی ٣ـ جامع الصغیر احادیث (عربی) از عبدالرحمن بن ابوبکر محمد خضیری ملقب به جلال الدین امام حافظ (٨٤٩-٩١١ھ ق) ٤ـ جامع صغیر (جامع صغیر زیادته) مجموعۀ احادیث از علامه امام جلال الدین سیوطی (٨٤٩-٩١١ھ ق) (مجله چراغ راه)

مستسقی = آب خواهنده، آنکه آب برای آشامیدن خواهد، یکی که مبتلا به مرض استسقاء باشد (عمید)

آمود = از آمادن، آمیختن، در هم کردن دُر نشاندن چنانکه گوهر را در انگشتری، مراد آراسته، زینت کرده، مهیا کرده، آماده شده و کشیدن گوهر ها و مهره ها، پرکرده (معین)

خلال = اثناء، هنگام، میان، جریان، حین، ضمن (دهخدا)

نخاس = بازاری که آنجا غلامان و

اسپـان و امثـال فـروختـه شوند، برده فروش... (آننـد)

تـای = تـختـه، ورق بـزرگ مـقوا یا آهن (عمید)

بدهی = آنـچـه دانستـن آن محتاج تفکر نباشد، واضح، آشکار و ضروری در نظر عقل (عمید)

بـرهان مطلق(قاطع) = دلیل قاطع، دلیل مهکم و استوار شده (معین)

بـرهـان قـاطع = فـرهـنـگ لـغـات فارسی بـفـارسـی تـألیف محمد بن خلف تبریزی متخلص به برهان (اعلام فرهنگ فارسی معین)

تطبیق = بـرابر کردن دو چیز باهم، باهم مطابق ساختن، برابر (معین)

جمعیت خاطر = جمعیت باطن، اطمینان، دل جمعی (فیروزاللغات)

معود = وعده داده شده، چیزی که آن را وعده کرده شده (فیروزاللغات)

متابعت = پیروی کردن (معین)

۶۸ـ ذکـر میـان صـدر الدین طاب ثراه

تنخواه = حقوق و مقرریها (معین)

معموره = شهر، جای آبادان، ناحیه آباد (آننـد)

مـلاء اعلی = فـرشـتـگـان در عالم علوی... (آننـد)

صـاحـب لـولاك = اشـاره بـه حـدیـث (احادیث مثنوی، ص ۷۲)

آئـینه دار = سـلـمـانـی، آرایشگر، پیش خدمت (عمید)

سررشته = معامله، تعلق، مدعا، مقصود (فیروزاللغات)

☆ ۶۹ـ ذکر سیّد محمد صالح نور اللّٰه مرقده

ابـراهیـم سـعـد علوی= از نسل حـضرت حسـن بـن عـلـی(رض) مـکـنـی بـه ابو اسحاق از مشایخ بغدادی...(دهحذا)

نیـرنـگ عشق= مثـنـوی از محـمد اکـرم غنیمت کنجاهی... (معین)

دیـوان شهیـدی= دیـوان شهیـدی قـمـی مـلك الشعـرای سـلـطـان یعقوب، به هند رفتـه، در گـجـرات بسال۹۳۵ھ ق، در گذشته است (نسخه خطی منزوی، ج۲)

مـغـرّق = لبـاس بـه سیم و زر آراستـه، لگام، زین (معین)

کـوس = متـرادف کـوفتـن، کـوستـن، آسیب، صدمه (معین)

کوس زدن = کوس نواختن (عمید)
حجر = منع کردن، باز داشتن (عمید)
مشتق = چیزی از چیز دیگر جدا شده باشد، جدا شده (عمید)
مو شکاف = باریك بین، به دقت بین، بسیار در کاری (عمید)
ثِقل = بارسنگین (عمید)
ثِقَل= سنگینی در هر چیزی (عمید)
پلّه = کفۀ ترازو، پایه نردبان (عمید)
خفت = سبکی ضدثقل (عمید)

☆ ۷۰- ذکر میان اسمعیل نور اللّٰه مرقده

کن فیکون=اشاره به سوره بقره آیه۴۷
لاشئ = معدوم و لاش مخفف آنست (آنند)
ایدك اللّٰه تعالٰی = اللّٰه تعالٰی ترایاری کناد
اسعدك اللّٰه ...= خداوند ترا خوشبخت گرداند.
تعلیل= علت آوردن، اصطلاحی شاعری حسن تعلیل...اصطلاح صرف و نحو (آنند)
رجل = مرد، فرس = اسپ، ضرب = زد، دحرج = غلطید اصطلاحات نحو و صرف (دهخدا)
سرت من البصره... = از بصره سفر کردند یعنی از عالم محسوسات بسوی کوفه رفتند یعنی حضرت ذات
طرازی = نگارگری، نگار جامه و زینت پارچه (معین)
پرکاری = طرازی و کامل شدن، مجازاً حیله بازی و مکاری (معین)

☆ ۷۱- ذکر آیۀ رحمت الهی خواجه محمد فُضَیل وحی کابلی

مقشر= پوست دور کرده شده...(آنند)
پول =پولك، فلوس ماهی (فیروزاللغات)
عیاری = جوانمردی، عیاری یکی از طرق تربیت قدیم بوده و از آواخر قرن دوم هجری وجود داشته و عیاران اصول و روشهای مخصوصی در زندگی داشته اند... (معین)
اِدغام = در امیختن چیزی در چیزی اصطلاح صرف و نحو (دهخدا)
مجمع البحرین= اصطلاحات صوفیه ازدارا مشکوه قادری پسر شاهجهان مغول...(ادب نامه ایران)
پل مستان= نزد درّه بینی حصار و مزار وحی کابلی روی جوی قرار دارد در مضافات کابل...(آنند)

ابو الغیث یمنی = غیث بمعنی بارانیدن، باران، حضرت قطب الدین ابو الغیث جمیل یمنی سمر قندی مکتب فلسفی صوفیه (غیثیون) را در یمن بنیاد نهاد: بیت۔

ابو الغیث پیر زمن شیخ دین
جمیل و شریف و نجیب و اصیل
چوحسبتم زدل سال ترحیل او
ندا شد بگو بود روش جمیل
(وفات ۶۵۱ھ ق)
(خزینةالاصفیاء)

رساله = پاره یی از لشکر که زیر فرمان سپهسالاری بود خواه دو صد باشد خواه دو هزار، گروه سواران (آنند)

الباس خرقه = الباس بمعنی لباس پوشیدن، از جمله رسوم صوفیه که رسم موضوع است و یکی خرقۀ ارادت است و دیگر خرقۀ تبرك است(فرهنگ عرفانی)

قلعه دار= محافظ قلعه...(فیروزاللغات)

بهارستان = مؤلف عبدالرحمن جامی در سال ۸۹۲ ھ ق تالیف کرد...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

چارباغ = باغی که مغول پادشاه بابر در شهر آگره بنا کرد، مراد دنیا، (فیروزاللغات)

علم اشارت = علم خواطر و مشاهدات و مکاشفات را گویند... (معین)

عین = عین الیقین... (عمید)

احدی = منصب داری باشد از انواع منصبداران هند و آن از اکبر پادشاه مغول گردید (معین)

سرمد = همیشه، دائم، سرمدی آنچه که آغاز و انجام برای آن نه باشد، اللّٰه تعالیٰ (عمید)

عاریت = مستعار (معین)

احدیت = مقام الوهیت، احد نام خدا (معین)

صوبه = مملکت، کشور، ولایت، ایالت (معین)

باج = زری که پادشاهان از حکام زیر دست و رعایا گیرند و راهداران از سوداگران ستانند (آنند)

عبره = عبور، محصولات که از کشتی نشینان وجهاز نشینان گیرند (آنند)

بحرین = دریای روم و دریای فارس... (آنند)

مضرب = خرگاه کلان، خیمۀ بزرگ، آلتی که بدان پنبه را حلاجی کنند، زخمه ...(آنند)

خیام= خیمه دوز... و شاعر معروف دورۀ سلجوقیان در ایران...(آنند)

زاد المسافرین = تالیف ناصر خسرو قبادیانی شاعر و نویسندۀ قرن پنجم...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

معمر= طویل العمر...(آنند)

فضیل = نام ولی کامل است...(آنند)

دارالضرب = جای سکه زدن پول (عمید)

قریات = واحد قریه، ده (عمید)

جاریه = روان و در جریان، مراد درها و راه ها، کشتی، قایق (فیروزاللغات)

تفضیل = فضیلت دادن، برتری دادن (عمید)

انتساب = نسبت دادن، پیوستگی (عمید)

افاقت = افاقه، بهبودی یافتن بیمار، از مستی به هوش آمدن (عمید)

خوان الوان = سفره پُر از خورشهای مختلف رنگ (فیروزاللغات)

فُضُول = واحد فضل، افزونی ها، زیاد (عمید)

باریکاب = آب کم در عمق، هم ناحیه از افغانستان، نام سرای باریکاب نام منطقه ایست و حکومت مربوط به غزنی (دایره المعارف آریانا)

چار مغز کاغذی = کاغذی بمعنی چیزی که پوست آن تنك و نازك بود چون بادام کاغذی، گردو کاغذی، لیمو کاغذی (آنند)

منهیّات = افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است، خلاف شرع کارها (آنند)

تایب = توبه کننده (آنند)

نقل = آنچه بعد از خوردن شراب باری تغییر ذائقه بخورند مانند فندق، بادام و پسته (فیروزاللغات)

منضم = پیوسته، ضمیمه شده، ملحق (دهخدا)

ابراهیم ادهم = خواجه ابراهیم بن ادهم (۷۱۸-۷۸۱ ه ق) مدفون در جبله، استاد او فضیل ابن عیاض(اعلام معین)

رنگی = رنگ، یکی از قسمتهای ضربی در ردیفهای آواز که نشاط آور است... (معین)

زخمه = آلت کوچکی و فلزی که بدان ساز نوازند، مضراب (معین)

تخته بندی = فرش از تخته های چوب

(فیروزاللغات)

سرد مهر = بی رحم، ظالم (فیروزاللغات)

جایی گرم کردن = جایی تا دیر نشستن، مراقبه کردن (فیروزاللغات)

فرید = بی مثل، بی مانند، لاثانی (فیروزاللغات)

گنج شکر فرید العصر = اشاره به بابا فرید شکر گنج از عرفای بزرگ، مزارش در شهرك پاك پتن، پاکستان، سال وفات ۲۰ اکتبر۱۲٦٥ میلادی...(فیروزاللغات)

پیر جام = جام یا تربت جام، در افغانستان نزد مرز ایران، مدفن شیخ احمد جام عارف مشهور بدانجا است (اعلام معین)

قحبه خانه = فاحشه خانه، روسبی خانه (معین)

دارا شکوه= دارا شکوه قادری، فرزند شاهجهان پادشاه (متوفی ۱۰٦۸ ه ق)

کید = مکر و فریب، بد سگالی، حیله (آنند)

دارو مدار = منحصر، موافقت، مصالحت، کشمکش (فیروزاللغات) درائی، مال، دار و ندار (معین)

دارا = دارنده، مالدار، تروتمند، داریوش سوم، دارای بزرگ (هخامنشی) که بدست سکندر کشته شد (معین، دهخدا)

صاحب قران = آن مولود که وقت افتادن نطفۀ پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمیٰ باشد و برج قران در طالع بود... واین چنین مولود را پادشاهی تا دیر ماند و این لفظ صاحب قران لقب امیر تیمور است، صاحبقرانی یعنی سکه های صاحبقرانی، حالت و کیفیت صاحبقران (معین، آنند)

دفتر را گاو خوردن = در محل تمام شدن کاری و بآخر رسیدن چیزی که اهتمام بشان او باشد گفته میشود (آنند)

خرسبان = سگبان، گاوبان، ساربان و امثال...(آنند)

حبل المتین = رسن استوار (آنند) کنایت از قرآن است که حبل متین عظمت الهی است و کنایت از احکام الهی است (فرهنگ عرفانی)

تشویش = پریشانی، متفکر شده (فیروزاللغات)

ملازمت = همیشه در خدمت کسی بودن، پیوسته یك جایی زندگی کردن (فیروزاللغات)

همان آش در کاسه = تکرار چیزی (فیروزالغات)

میمون = مبارك، خجسته، هم بوزنه معنی دارد (عمید)

حلقه بگوش = مطیع، غلام، فرمانبردار، در قدیم در گوشهای غلامان حلقۀ طلا یا نقره برای شناخت انداختند (فیروزاللغات)

نظرات = واحد نظره، یك نگاه، یك بارنگریستن، مهربانی، رحمت، صورت، شکل (عمید)

فضه = نقره و سیم... (معین)

با یزید = بایزید بسطامی متوفی ۲۶۱ ه ق، از مشایخ عالی مقام صوفیه..(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

خاتم یمین الله = انگشتری دست راست خدا (اعلام معین)

حبار= نشان (آنند)

نخچیر= شکار...(آنند)

دیوان شاهی = امیر شاهی سبز واری آق ملك فرزند ملك جمال الدین فیروز کوهی متوفی۸۵۷ یا ۸۵۹ ه ق، در موسیقی و خط و نقاشی نیزمهارت داشته، دربار پادشاه (فهرست منزوی) ج۳

دوك= آلتی است که بدان ریسمان ریسند، و چرخه هم گویند ... (آنند)

شُست= تیر، کمان، کمند، نشانه...(آنند)

ابنا = واحد ابن، اولاد، هم جنس (فیروزاللغات)

اعمّ = آنچه هرجا موجود باشد، همه آنرا می دانند، عام تر، عمومی تر، همگانی تر (فیروزاللغات)

اتمّ =تمام تر، بسیار کامل (فیروزاللغات)

ابرار = مردمان نیك (فیروزاللغات)

احرار = مردمان آزاد، آزادگان (معین)

کمینه =کمین، کم ترین، کم ارزش، فرومایه (عمید)

بدرقه = راهنما، محافظ (فیروزاللغات)

خط زیر نگین = نمایان، خوب روشن و واضع (فیروزاللغات)

نمود = نما، نشان، صورت ظاهر چیزی (عمید)

بی بود = نابود، معدوم (آنند)

مصحفی = تخلص شاعر غلام همدانی که در شهر لکهنو هند زندگی میکرد (فیروزاللغات)

در چینم = کشورچین، هم معنی شکن و

چروك (معين)

سیاه مست = بدمست، بسیار مست (عمید)

رعشه = لرزه، ارتعاش اعضاء، لقوه (معین)

معلم اول = کنایه از ارسطو چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت اورده تعلیم نموده (آنند)

معلم ثانی = کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را بعربی مترجم نموده تعلیم کرد (آنند)

هنوز دهلی دور است = هنوز گاوش نلیسیده است یعنی حالا کار نا تمام و مشکل است (امثال و حکم، دهخدا)

صندل (صندلی) = چوب خوشبوی، معرب چندن بهترین آن سرخ یا سپید است (دهخدا)

ختام = موم، لاك وغیره، پایان..(معین)

☆ ۷۲ـ ذکر حضرت میان عبدالرحمن روح الله روحه فی الجنان

لجه= عمیق ترین موضع دریا، میانهٔ دریا (معین)

حلوای مقراض = نوعی از حلوا و شیرینی که میوه جات بغایت باریك تراشیده در آن مخلوط نمایند (آنند)

خم افلاطون = چون افلاطون پیرشد، درخم بزرگ نشست، شاگردان طبق وصیت سر خم محکمه بسته درغار کوهی نهادند... (آنند)

صابونی = نام شیرینی که در هند از شکر سفید سازند (آنند)

چرب دستی = چابکی، هنر مندی، شیرین کاری (عیمد)

نمود = علامت، ظاهری شأن (عمید)

تمثال = صورت نقاشی شده، تصویر شخصی که بر کاغذ نگاشته شده باشد (عمید)

نسبت = خویشی و قرابت، شباهت (عمید)

چلهٔ زمستان = چهل روز اول زمستان، و بیست روز پس از چهل روز، اول را چلهٔ بزرگ و دوم را چلهٔ کوچك هم میگویند (عمید)

اضطرار = بیچاره شدن، ناچار شدن، بیچارگی (عمید)

روداد = رویداد، ماجرا، واقعه، حادثه، آنچه پیش آید از نیك یا بد (عمید)

کلمۀ خماسی = کلمه یی که داری پنج حروف اصل باشد (فیروزاللغات)

خط جام، خط ساغر = از هفت خط های جام جمشید (عمید)

تهنیت = مبارك، مبارك دادن (فیروزاللغات)

مولد = جای ولادت (عمید)

پرکاله = پاره، لخت، وصله ای که بر جامه دوزند، پرگار یا پرکار... (معین)

هلالی = هلالی چغتایی از شعرای دورۀ صفوی سال وفات ۱۵۳۲م (ادب نامه ایران)

زلالی = زلالی خوانساری از شعرای دورۀ صفوی، ملك الشعراء در دربار شاه عباس اعظم... (ادب نامه ایران)

کشتی می = کاسه بشکل کشتی که در آن شراب می نوشند (آنند)

مرضنی... = طبیب مرا بیمار ساخت

یظلهم...= حدیث نبوی(ترك الاطناب ص ۲۵۳)

رقعه = قطۀ کاغذی که روی آن نویسند، وصله، پاره، پینه وغیره (معین)

مقعد = جای نشستن... (آنند)

ادبار = نگون بخت، سیه روز، بدبخت (معین)

رقبه = گردن، غلام و ملکی که بکسی داده شود که مادام العمر از آن بهره مند شود (معین)

پندار = اندیشه، تصور، فکر، خود بینی، خود پسندی (معین)

رم = ترس و گریز، یکی از نوشابه های الکحلی که از شیرۀ نیشکر یا شکر ساخته میشود (عمید)

اندیش = اندیشنده مانند بد اندیش، خیر اندیش (معین)

از خویش بردن = از خود بیخود کردن، از حال طبیعی و عادی بیرون کردن، از حال رفتن (فیروزاللغات)

خانه بردوش = آواره، مسافر، آدم بی خانه، درویش، کسی که مکان و خانه ثابت و معین ندارد (فیروزاللغات)

تأویل = شرح و بیان کلمه یا کلام بطوری که غیر از ظاهر آن باشد، توجیهه (معین)

سفینه = کشتی، بیاض اشعار (فیروزاللغات)

شغب = شور و غوغا ... (آنند)

هزبر = شیر درنده ...(آنند)

صمدیّت= بزرگی و بی نیازی، پاك شدن از عادات حیوانی....(آنند)

سبقه = مؤنث سابق، تقدیر ازلی، عنایت ازلی، سیرت، سنت (معین)

سلسله = زنجیر، حلقه های فلزی باهم پیوسته (عمید)

احتمال = بار برداشتن (عمید)

آگین = انباشته، مرصّع (عمید)

گاو چرخ = گاو ثور، برج ثور در آسمان (فیروزاللغات)

ادبار = روگردا نیدن، پشت کردن، روگردانیدن دولت، بخت برگشتگی (عمید)

ملك الرقاب = مالك گردنها (معین)

داغ کشیدن = سوزاندن موضعی از بدن (حیوان یا انسان) با آهن تافته و جز آن (معین)

کفتار = حیوانی است قوی جثه و درنده شبیه سگ، بیشتر در غار ها بسر میبرد (معین) به هندی بجّوگویند (فیروزاللغات)

کرگدن = حیوانی عظیم الجثه، با پوستی ضخیم که یك یا دو شاخ بر روی پوزه، و سه انگشت درپا بهندی گیندا گویند (دهخدا)

گَوَزن = جانوری پستانداری شبیه گاو باشخهای بلند... که به هندی باره سنگاه گویند (دهخدا)

تیزان = مراد آهوان (نگارنده)

صمد= حق جل و علا صمد است بر معنی آنکه بندگان حاجت ها بدو بردارند ... و خویشتن را بدو سپارند و او جل جلاله با بی نیازی خود به نیاز همه نظر کند و شغل همه کفایت کند...(فرهنگ عرفانی)

اشباع= شکم سیر شدن، در اصطلاح صرف و نحو از فتحه "الف" از کسر "ی" و از ضمه "و" (بطوریکه حرف مناسب آن باوجود آید)تولید شود اصطلاح شیمی، طب، عروض هم دارد...(عمید)

گرده = هر چیزی گرد، قرص گرد مراد نان (فیروزاللغات)

امانی = آرزوها، مرادها...(معین)

آمال = آرزوها، امیدها...(معین)

امام اعظم = ابو حنیفهؒ، نعمان بن ثابت مؤسس فرقۀ حنفی است... (اعلام معین)

مَدّ = کشیدن، فزونی، زیاد (فیروزاللغات)

مثمر = میوه دهنده، درختی که میوه دهد (فیروزاللغات)

طرّه = زلف موی، جبهۂ پیشانی (فیروزاللغات)

حاشیه پیرا = پیراینده، حاشیه پراینده، خوشنما گردانیدن (عمید)

یوم الفصل = روز قیامت (آنند)

☆ ۷۳۔ ذکر سپهر کرامت قاضی رضی الدین

تلخیص = خلاصه کردن، نام اصلی نسخه "مفتاح العلوم" تألیف سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی... (آنند، نسخه خطی تسبیحی)

شیخ اکبر = ابن العربی، محیی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی از بزرگان متصوفانه اسلام (متوفی ٦٣٨ ه ق)... (معین)

فتوحات المکیه = یکی از اثار مهم ابن العربی...(معین)

عین القضاة = عبداللّٰه بن محمد بن علی میانجی همدانی از بزرگان مشایخ صوفیه و دانشمندان (٤٩٢-٥٢٥ ه ق) (اعلام معین)، ٢۔ جلال الدین محمد بن عبدالرحمن بن عمر القزوینی الشافعی...(دهخدا)

ثانی عین القضاة = مدرسۂ شرح صدر، صدر آرای محکمه قضا و قدر علامه ابن حاجب با آئین امام غزالی (اعلام معین)

علامه ابن حاجب= جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر نحوی معروف متوفی ٦٤٦ ه ق ... (معین)

عدول = واحد عادل، مرد مان صالح برای شهادت در محضر قاضی یا حاکم، داد دهندگان ...(معین) باز گشتن، از راه برگشتن، بازگشت (عمید)

کافیه = کتابی درنحو از آثار ابن حاجب ...(معین)

شافیه = کتابی در صرف از آثار ابن حاجب... (معین)

شاهد = محبوب و معشوق، حسین و جمیل (فیروزاللغات)

مسجّل = نامۂ قاضی مهرزده قبالۂ مهرکرده (فیروزاللغات)

محضر = دفتر ثبت اسناد، اسناد و احکام، جای حاضر شدن، بارگاه (عمید)

ثقات = واحد ثقه، مردمعتمد و امین و

استوار (عمید)

بدایه و الهدایه = موضوع فقه بزبان عربی (شرح کتاب بدایة المبتدی فی الفروع) هر دو از شیخ برهان الدین علی بن ابی بکر المرغینانی فی الحنفی متوفی ۵۹۳... (فهرست تسبیحی جلد یکم)

دستور العمل = دستور، زبانشناسی از عبدالواسع هانسوی (فهرست تسبیحی جلد یکم)،۲. از ابوالمعارف محمد عنایت اللّٰه قصوری سپس لاهوری قادری شطاری وفات ۱۱۱۱ ه ق (فهرست خطی منزوی)، آئین و قانون طبق آن کارکنند (فیروزاللغات)

من قتلته ...= اشاره به حدیث نبوی (احادیث مثنوی، ص ۱۳٤)

من جعل= اشاره به حدیث نبوی(ترک الاطناب، ص ۲۱۷)

شاه عالم اورنگ زیبی = شاه عالم بهادر شاه اول قطب الدین بن اورنگ زیب عالمگیر ۲. شاه عالم جلال الدین بن عالمگیر دوم (اعلام معین)

اختفاء = نهان گردیدن، نهان شدن (معین)

حصن = قلعه، دژ، پناه گاه، جای محکم و بلند و استوار (معین)

تقیّد = پابند شدن ، بند بودن، پابندی...(معین)

کباب حسینی = نوعی از کباب (آنند)

نواختگان = از نواختن، واحد نواخته، نوازش شده، دلجوئی کرده شده (عمید)

سیّد حسن رسول نما = اشاره به حضرت حسن ابن علی (ع) ۲. سیّد حسن رسول نما دهلوی اویسی قادری فقیر صوفی نزد هریانه در ده نارنول (هند) متولد شد، اصل نام سیّد کاظم نجفی الاخوندی، مزارش در دهلی است (دهخدا)

ادام= نانخورش و در ادام بودن گوشت میان فقها اختلاف است ...(آنند)

مشعر= آگاه کننده، خبر دهنده، درخت سایه دار که بتوان در سایه آن آسود، مناسك حج، محل قربانی، مشعرالحرام یا مزدلفه جامعه های قربانی در مکه (معین، عمید)

شرب = حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خوانند... (فرهنگ عرفانی)، نوشیدن، مجازاً

نوشیدن شراب یا سایر مسکرات (عمید)
غورگی= نارسیدگی میوه، ترشی انگور نارسیده(معین)
شـرب مدام = شـراب خـوردن دایم (دهخدا)
سقط شدن = بچهٔ ناتمام، افتاده، مردن و تلف شدن حیوان (عمید)
اصول = قـواعـد و قـانـون، ریشـه، پایه (عمید)
فروع = واحـد فـرع آنـچـه از اصل جدا شـود، شـاخهـا، اصـطـلاح فـقـه (فیروزاللغات)
مویز= قسمی از کلان انگور که خشك کرده نگهدارند مردم عام آنرا منقیٰ گویند (آنند)
درغـورگی مـویـزگشتن = کـنـایـه از نـارسیده بـمراد پـایمال کردن، محروم کردن، تباه کردن (آنند)
مربیٰ = مربا، میوه کـه در شیرهٔ شکر پخته شده باشد، پرورش یافته، پرورده (عمید)
قوام = ستون، چیزی که به آن قائم باشد (عمید)
فوایت سته = در فـقه، اگر نماز پنج وقت قضا بشود، بترتیب باید خوانده شد، اگرشـش وقت قضا شود دیگر ترتیب لازم نیست، ترتیب سـاقط شود...(در مختار)
طرب= شادی، شادمانی، اصطلاح انس باحق است...(فرهنگ عرفانی)
شارب = آب نوشـنـده، آشامنده، موی روی مرد، سبیل (عمید)
حـرز یـمانی= ادعیـهٔ چـنـد اسـت کـه پیغمبر(ص) حضر علی(ع) را بوقت سـفـر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند...(آنند)
حدود = واحد حد، عقوبت و مجازات شرعی درباره گناهکار و مجرم مثل تازیانه زدن شراب خور را (عمید)
مُوت = اجل، درگذشت، رحلت، مردن (دهخدا)
ناسخه = آیه از قرآن مجید که زایل کند حکم آیـه ای کـه قبل از آن نـازل شده است (دهخدا)
برده = غلام، کنیزك، اسیر...(آنند)
غـنـاء = بـی نیـازی، تـوانـگری، ضد فقر...(آنند)
مـقـامات حریری= آثار مهم از شاهکار

هـای ادب عرب است مولف قاسم بن علی بـن مـحـمـد حـریـری مـکنی بـه ابو محمد متوفی٥١٦ ﻫ ق...(معین)

☆ ٧٤. ذکر میان خوش محمد

خیال بند = خیـال باز، خیال باف(آنکه امـور را در خیـال انـجـام دهـد و بمرحله تحقیق نرساند، خیال ساز، توهم کننده، عکس که در آئینه و آب نماید (آنند)

مـعـجز= عـاجـز کـنـنـده، خرق عادات و کرامات نبی... (آنند)

مـالکوس و ساگر = نـام لحن ها (هندی) (آنند)

عشـاق = یـکـی از آهـنـگهـای موسیقی (عمید)

اشـعــار = واحـد شـعــر، مو، ابیــات (فیروزاللغات)

هـدم = خــراب کــردن، ویــران کــردن، خرابی، ویرانی (معین)

فوایت = واحـد فـایت، فوت شدگان، گم شدگان (دهخدا)

ابـریشم = تـار سـتـار یـا طـنـبـور یا دیگر آلۀ موسیقی (فیروزاللغات)

چنـگ = یـکـی از آلات موسیقی که سرش خـمیـده بـاشـد و تـارهـا دارد، نوعـی از مـزامیـر اسـت که با فوت صدا بیرون می آید (فیروزاللغات)

طـنبـورچی = چـی بـمـعـنـی دارنده، مثل توپچی، طنبورچی (فیروزاللغات)

سـردفتر = حـاکـم اعـلـیٰ، حاکم اعلیٰ در اداره (فیروزاللغات)

تناقض = ضد یکدیگر (فیروزاللغات)

رقبت = رقبه، گردن، غلام (معین)

سورت = نام شهر در هند ... (آنند)

شهـانه، ملهار ، رام کـلی، مال کوس= نام لحنها (درهند)... (آنند)

ذوالبـحرین = شـعـر بـه دو بحر از بحور عـروضی خـوانده شود (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

ذوقـافتین = شـعـری شـامـل دوقافیـه... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

مولٰی(مولا)=خداوند (آنند) آزاد شده، آزاد کرده شده (دهخدا)

مـاهوالمدعا = آن چیسـت مدعا، آرزو او چیست؟

مــاذون = اذن داده شــده، اجـازت داده شده(آنند)

موشّح= درلـغـت به معنی دارندۀ کمر بند مـرصـع در اصـطـلاح بـدیـع آن است کـه

شاعر در مصراع کلماتی آورد، چون آنهارا یك جا جمع کنند نام یا لقب کسی یا مثل و مطلب خاصی پیدا شود، زینت داده شده، آراسته (بدیع و قافیه، معین)

ایهام= در معنی بگمان افگندن و در اصطلاح گویند که در سخن خود لفظی آوردن که دارای دو معنی باشد یکی نزدیك و دیگری دور و ذهن شنونده ابتداً به طرف معنی نزدیك رود و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است... (بدیع و قافیه، معین)

صانع = صنعتگر، دستکار، سازنده (معین)

بدیع = تازه، نو، دانشی که در آن از صنعتهای کلام و زیبایی های الفاظ نظم و نثر بحث شود (معین)

حسام = تیغ، شمشیر، تیر، تبر، نام مردی... (فیروزاللغات)

احتراق = آتش گرفتن، سوختن، جمع شدن آفتاب است با یکی از پنج ستارهٔ زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد ...(معین)

رومال = رومالنده، روپاك، پارچه ای که با آن روی و دست را پاك کنند(معین)

منکسف= ماه و آفتاب گرفته شده... (آنند)

اصغر = علی اصغر ابن حسین ابن علی(ع) شهید کربلا ... (معین)

مریی = آنچه دیده میشود (فیروزاللغات)

☆ ۷۵- ذکر شاه الف ساکن نوشهره

چارده طبق = هفت طبق، کنایه از طبقات آسمان است، نیز هفت طبقات زمین (دهخدا)

دقایق = واحد دقیقه، باریك، نکتهٔ باریك، کشتی (عمید)

ادعاء = دعوی کردن، دعوی داشتن، مدعی شدن (عمید)

ممدود = مدد داده شده، کشیده و دراز، دارای علامت مدّ (عمید)

تفرید = فقیه ودانا شدن، گوشه گزینی، دوری گزیدن از مردم (دهخدا)

طرفه = هر چیز تازه و نو و خوش، شگفت آور، سخن نغز (عمید)

تعلیل = علت ذکر کردن، علت و سبب امری را بیان کردن، دلائل آوردن (عمید)

طرفه تعلیلی = زیبائی استدلال (عمید)

تقدیم = مقدم داشتن، پیش انداختن، پیشکش کردن (عمید)

عقل عاشر = عاشر بمعنی دهم، عقل در اصطلاح علم عروضی انداختن لام متحرك است، عقل عاشر از ده فرشتگان، عقل فعال که فرشته ی دهم یعنی حضرت جبرائیل (ع) (دهخدا)

یای معکوس = یای کلام که طویل باشد بجانب دست راست کاتب (آنند)

النهایة ...= پایان همان بازگشت پایان است، البدایه والنهایه، تاریخ اسلام از عمادالدین ابوالفداء اسماعیل دمشقی شافعی معروف به ابن کثیر متوفی ۷۶۷ ه ق (فهرست تسبیحی جلد یکم)

دقایق الحقایق = از ابوالفضل احمد رومی، ادب، عرفان و تصوف منثور و منظوم، (فهرست تسبیحی ج ۱)

مراح الارواح = مراح یعنی فرحت، شادی، نشاط، کتابی است در علم صرف عربی مؤلف احمد بن علی بن مسعود... (فهرست تسبیحی جلد یکم) ۲. کتابی است در تصوف از همین مؤلف (دهخدا)

مراح = جای راحت و آسایش (عمید)

طرفه= کتابی است طرفه فی النحو از شمس الدین عبدالله مانند کافیه و ۲. منظومه در نحو از علاؤالدین طیبرس... (کشف الظنون ج ۲)

بالا خانه = خانه یی که برپشت بام سازند (آنند)

مکاشف = صاحب مکاشفه، در اصطلاح متصوفه آشکار شدن ناسوت، ملکوت، جبروت و لاهوت یعنی هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود، اول حق تعالی دوستان خود را علم میرساند...(آنند)

قباله = ضامنی نامه، خط شرعی..(آنند)

دستخط = امضاء (فیروزاللغات)

طرح = مانند، طرح چیزی ریختن یعنی آغاز کردن چیزی را، نقش تصویر بدون رنگ، مفرح کردن، پیشنهاد کرد، بنا نهادن، نقشهٔ چیزی را کشیدن (معین، دهخدا)

لاطایل= بیفائده ... (آنند)

رقعه= وصله که بجامه بدوزند...(معین)

ازاله = دور کردن (آنند)

عمر الله = خدا او را عمر دراز دهاد

مبانی = بنیانها، شالودها، اساس ها (دهخدا)

☆ ۷۶. ذکر میان نانك مجذوب نور الله مرقده

برشته = بریان، بریان کرده (دهخدا)

☆ ۷۷. ذکر رحمٰن مجذوب مرید نانك مجذوب و او مرید نوشه صاحب

پرتگال = پرتغال، نارنگی یعنی مانند رنگ خون، نام کشوری در اروپا (فیروزاللغات)

هفت آتشه = می هفت بار کشیده شده، بسیار تند (فیروزاللغات)

قفاء = پشت (فیروزاللغات)

سواد اعظم ...... =

سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمدی کم و بیش

که اشارت بفناء سالك است و مغلوب گشتن وجود ظلی است و سواد زلف هم اشارت بمرتبهٔ فناء است

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح
(حافظ) فرهنگ عرفانی

اعلام = اسامی خاص، بزرگان و ناموران...(معین)

الهی نامه = مثنوی است عرفانی اثر طبع عطار نیشا پوری... (معین)

مرآت = آئینه، اسم آله از روئت ...(آنند)

رؤیت= عبارت از مشاهده به بصر است، در دنیا خواه در آخرت در اصطلاح صوفیان رؤیت حق و لقاء است... (فرهنگ عرفانی) دیدن، دیدار، دیدن به چشم (دهخدا)

دربرگرفتن = درکنار گرفتن، در آغوش کشیدن (فیروزاللغات)

شکر خواب = شاد خواب، خوش خواب، خواب شیرین (فیروزاللغات)

محابا = احتیاط، یاری کردن، اعانت، فروگذارکردن، مروّت، کسی یا چیزی را ویژه خود ساختن، طرف داری کردن خلاف عدل و انصاف، باك، اندیشه (عمید)

شپرك = خفاش، شب پره (دهخدا)

مَلِك المُلك = پادشاه، خداتعالی (معین)

☆ ۷۸. ذکر میان شاه فتا طاب ثراه

روح القدس= روح پاکیزه، لقب جبرائیل (ع) (عمید)

واجب التعظیم = برای آنکه احترام و

بزرگداشتن واجب و لازم باشد (معین)
عاطفت = مهربانی کردن (عمید)
مرات الحق... = انسان کامل اند که مظهر تمام نمای حق است...(فرهنگ عرفانی)
مروت= جوانمردی است و گفته اند "مروت حفظ الدین و صیانة النفس، حفظ حرمات المؤمنین و الجود بالموجود و قصور الرؤیة عنه و عن جمیع افعالك" (فرهنگ عرفانی) مردانگی، مردی، انسانیت، آدمیت مجازاً احسان (فیروزاللغات)
مثنا = مثنی، دو دومی، دوتای (معین)
تعیّنات = بچشم دیدن چیزی و بیقین پیوستن، بزرگی و ثروت یافتن، سیر باطن یا باطنی یعنی سیر معنوی (معین)
سیر = سلوك در طریقت، حرکت کردن گردش کردن (معین)
روشنگر = جلا دهنده، صیقلگر، روشن کننده، مفسر، تفسیر کننده (عمید)
تنگنا = جای تنگ، کوچهٔ تنگ، سختی و فشار (عمید)
طومار = نامه، مکتوب دراز، دفتر (عمید)
گنج باد آورد = گنجی که بی رنج و زحمت بدست آید، نام یکی از گنج های خسرو پرویز و نام لحنی از سی لحن است (عمید)
نفخ = دمیدن با دهان، پف زدن (معین)

☆ ۷۹- ذکر مرشد خضر لقاء میان پیر محمد قدس سره

روایت= نقل کردن مطلب، خبر یا حدیث... (معین)
فتوت = جوانمردی و در اصطلاح ایثار است که غیر را برنفس خود ایثار کند ...(فرهنگ عرفانی) جوانی، سخا، کرم، بخشندگی، جوانمردی (دهخدا)
رَوِیَّت = فکر، تأمل، معرفت، اندیشه در امور (دهخدا)
شیرشاه = شیر شاه سوری، پادشاه از افاغنه، دهلی هند جلوس (۹۲۴-۹۵۲ ه ق)(معین)
رهتاس= قلعه ای است در شهرستان جهلم (پاکستان)
باس = کهنه، قدیم ... (آنند)
بی محابا = بیباك، بیدریغ...، بی پروا، گستاخ (معین)
سواد الوجه فقر(فی الدارین) = فناء کلیست در خدا بنحویکه وجودی باقی

نمانـد و فقر حقيقى و بازگشت عدم اصلى همين است...(فرهنگ عرفانى)

اسقاط= كالا هاى نبهره، چيزهاى كهنه و بيهوده ... (معين)

مالا مال = كثير و بسيار، مجازاً پُر و مملو (آنند)

بوستان گرد= كنايه از نظارگى و تماشاى باغ و معنى تركيبى آن گردنده دربوستان است (آنند)

لا احصى... = اشاره به حديث(احاديث مثنوى، ص٢)

ريش فرعون = اين دلق موسىٰ است مرقع و آن ريش فرعون است مرصع از خريش (گلستان سعدى)

همچو فرعونى مرصع كرده ريش
برتر از عيسى پريده از خريش
(مثنوى معنوى)(آنند)

ساق = تنۀ درخت مثل شاخ، قسمتى از پاى انسان از زانو تا مچ، ساق پا (آنند)

ساق عرش = پايۀ عرش

ز دوازدۀ سد راه تا ساق عرش
قدم بر قدم عصمت افگند فرش
(خواجه نظامى)(آنند)

دوازده جوسق (كوشك، بالاخانه) دوازده برج آسمان (فيروزاللغات)

وحى منزل = قرآن مجيد (فيروزاللغات)

عرس = در شبه قاره هند بمراسمى اطلاق شود كه براى تجليل عارفان و حكيمان بزرگ اسلامى برپا كنند، و گروه نوازندگان (قوالان) به قوالى مى پردازند و آوازها و سرود هاى مذهبى ميخوانند (معين)

پيمانه پر شدن = كنايه از تمام شدن روزى و عمر بآخر رسيدن (آنند)

كينچنى = زن بلباس مغرق، رقاصه (هير وارث شاه، ترجمه امجد على بهتى و احسان الله طاهر، ص ٣٠٨)

كنارى = منسوب به كنار، كرانى، كنار و گوشۀ روسرى با تار زر و نقره وغيره (معين، فيروزاللغات)

اساور = سوار واحد اساور، دست برنجن دستبند ها، پارى ها، دست آورنجن ها (معين)

شهانه = نام لحن، منسوب به شاه، جامۀ شهانه (آنند)

ملهار = نام يكى از آهنگها (هند) است (فيروزاللغات)

اشباح= جهان شبح كه عبارت از قالبهاى

مثالی است و عالم میان مادیات و مجردات و آن غیر از عالم خیال است یکی ولادت اشباح و دیگری ولادت ارواح... (فرهنگ عرفانی) واحد شبح، جسم، بدن، کالبد (فیروزاللغات)

مجرد = چیزی که از ماده منزه باشد مثل روح، فرشته، کسی که قطع علایق از تعلقات دنیوی کرده وجود را از رزایل اخلاقی پاك و منزه کرده باشد و ترك مال و منال گفته برای سیر الی اللّٰه شده باشد (معین)

ابر و برق = ابرق که معرب ابرك است، بسیار درخشان (فیروزاللغات)

مقیش = تار زر و نقره که آنرا پهن کرده کشیده که نوعی از دوخت است (آنند)

☆ ۸۰- ذکر ملازمت پیر خضر لقاء بجناب نوشه عالم آراه

امام واسطی = شیخ ابو بکر واسطی از قدماء و اصحاب جنید... (تذکرة الاولیاء)

مراقبه= مراقبت نزد اهل سلوك محافظت قلب است از کارهای پست... (فرهنگ عرفانی)

سر در جیب داشتن = از خجالت سرخم کردن، اظهار عجز (فیروزاللغات)

جوگی = هندو فقیر، تارك دنیا، جادوگر، شعبده باز (فیروز اللغات)

دست آموز = مرغ را گویند که آنرا بردست تعلیم داده باشند، وبا صاحبش انس گرفته باشد و گاهی همچنین وحشی را نیز تعلیم کنند و مألوف می سازند (آنند)

شعار = علامت، رسم، عادت (فیروزاللغات)

کون = دنیا، جهان (فیروزاللغات)

وقایع نگار = اخبار نویس (فیروزاللغات)

اشراق = روشن شدن، درخشیدن (فیروزاللغات)

سهیل یمانی = ستاره ایست در نزدیك قطب جنوبی که در شب های آخر تابستان دیده میشود، عرب آنرا سهیل یمن یا یمان میگویند، در فارسی پرك و اگست میگویند (عمید)

لایسنی... = اشاره به حدیث (احادیث مثنوی، ص ۲٦)

کالشجره ... = درخت در هسته است.

روح مجرد= روح مطلق و جبرائیل علیه السلام و عیسیٰ علیه السلام (آنند)

کلك = نی قلم (آنند)
بام = بامداد، صبح، پگاه (معین)
پوتهار = منطقاای درشمال پاکستان
بوریا = حصیری است که در خانه اندازند، باریا معرب آن (آنند)
فرخ = خجسته، مبارك، میمون (معین)
خوابناك = خواب آلوده، خواب رفته، خواب دار (عمید)
سهو القلم = اشتباه کاتب در تحریر (فیروزاللغات)
صیدالقلوب = شکار دلها (عمید)
دیوان جمالی = از شیخ جمالی از سرایندگان هند متوفی ۹۴۲ ه ق (فهرست منزوی جلد سوم) ۲. از جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی شاعر آذربائیجان، هم عصر مجیر الدین بیلقانی، خاقانی، انوری... وفات ۵۸۸ ه ق (ادب نامۀ ایران)
اخلاق جلالی = تألیف علامه جلال الدین محمد دوّانی به خواهش سلطان خلیل سلطان در نیمۀ دوم قرن نهم، موضوع اخلاقیات... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)
ستاره سوخته = بدبخت، مدبر..(آنند)

دعای سیفی = دعای معروف، اسم جلالی که برای هلاکت دشمن میخوانند... (فیروز اللغات)
دیوان ریاضی = ریاضی سمر قندی، بروزگار علی شیرنوائی(۸۴۴-۹۰۴ ه ق) می زیسته...(فهرست منزوی جلد سوم)
غماز = سخن چین، اشاره کننده بچشم، طعنه زننده (آنند)
نمام = سخن چین، کسی که آنچه از دیگران در بارۀ شخصی بشنود، بگوش او برساند (آنند)
عشر عشیر = یك دهم، 1/10، ده یك چیزی (عمید)
ظرف = حوصله و همت (فیروزللغات)
افراختن = افراشتن، بلند ساختن، برکشیدن، بالا بردن (عمید)

☆ ۸۱. ذکر خزانه نام نت که بیکنگاه روز افزون یافت

برات برشاخ آهو = وعدۀ دروغ، امر محال، دروغگویی (فیروزاللغات)
نت = نام ایل و پیشۀ آنها بازیگری، بازگر ... (فیروز اللغات)
غناء= سرود، نغمه، آواز خوش ...

(معین)

پوربی = شرقی و نام لحن --- (فیروزاللغات)

نعل واژگون زدن = کنایه از کردن کاری بنوعی که پی آن نتوان بود (آنند)

کم و کیف = چند و چون، چند و چگونه (معین)

هاروت و ماروت = نام دو ساحر(فرشتگان) بابلی است و درچاه بابل سرا زیر آویخته اند... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

لعبت = عروسك، بازیچه، آدمك خیمه شب بازی، هر چیزی که با آن بازی کنند (معین)

عقد النوم = گرهٔ خواب، عامل به افسون و جادو معمول را بخواب می آورد(فیروزاللغات) نوعی از اسباب شمار مسنون که باشکال بستن و گشادن انگشتان دست اسمای اعداد ملحوظ دارند...، نام سِحر (آنند)

طلسم= آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب که برسر دفائن و خزائن تعبیه کنند، عمل خارق عادت...(آنند)

برد عجوز = سرمای پیره زن، هفت روز است در آخر زمستان، سه روز در آخر بهمن که بهندی پهاگن گویند و چها روز اول اسفند که بهندی چیت باشد...(آنند)

قانون = آلت موسیقی، قاعده، اصل هرچیز (فیروزاللغات)

تزویر = مکرو فریب (فیروزاللغات)

رعونت= خود بینی، خود خواهی، نادانی، تکبر، غرور (معین)

مداین = هفت شهر بود آبادان در حوالی بابل اکنون همه آنها خراب است و شهری است در عراق عرب تختگاه نوشیروان، قدیم نام این شهر تیفسون است، پایتخت ساسانیان، محلات آنرا ملائن خوانده اند... (معین،آنند)

کم پیر = کامل پیر نبود، بین جوانی و پیری (نگارنده)

☆ ۸۲- ذکر پهلوان معرکهٔ عشق میان رستم

هفت خوان = عبارت از هفت منزل راهی که رستم، برای خلاص کیکاؤس که دیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند، به هفت روز رفته بود...(آنند)

اژدها سیاه نفس = مأخوذ از حکایت مولانا رومی " حکایت مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت و آورد به بغداد" این حکایت نقد حال انسان ها است. نفس امّاره بسان اژدهای در درون هر یك از آنان خفته است. هر گاه امکان قدرت نمایی یابد، باهیبتی هولناك به حرکت در می آید، می غرّد و می کشد. بنا بر این ممکن است هر فرد ضعیف و ناتوانی بالقوه فرعون و گردنکشی بیدادگر باشد

نفست اژدهاست او کی مرده است؟
از غم بی آلتی افسرده است
(مثنوی معنوی، آنند)

دیو سفید = دیوی که رستم او را در مازندران کشته بود (دهخدا)

معرکه = رزمگاه، مجازاً کار پُر اهمیت (معین)

سَحَرَ = واحد ساحر، جادوگران (معین)

بیژن = پهلوان ایرانی که عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده، افراسیاب او را در چاهی زندان کرد...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

زیبق = جیوه (معین)

طلق = نوعی از سنگ سفید و براق و آنرا ابرق نیر گویند، چون محلول ابرق بر چیزی بمالند آتش آن چیز نگیرد... (آنند)

دست و پا گم کردن = کنایه از مضطرب و سرا سیمه شدن (آنند)

دیت = خون بها (فیروزاللغات)

ان فی...= قول صوفیاء "ماالحیاة الموت" "انا نخن نحی الموتی" ارباب معرفت در احیاء موتی معنی دیگر کرده اند و گفته اند که اشارت است بزنده گردیدن دلهای اهل غفلت بنور قربت و زنده کردن جانهای اهل هوا و شهوت به نسیم مشاهدت...(فرهنگ عرفانی)

☆ ۸۳. ذکر یکی نوادر کرامت پیر بینظیر

شوی = شوهر (معین)

صفرائی = منسوب به صفراء یعنی زرد رنگ (معین)

ترنج زرین= گویند خسرو پرویز ترنجی از زر در دست افشار ساخته بود که هر گاه می خواست باندك زور دست چون موم نرم می شد...(آنند)

زن مرید = مسخر و مطیع زن (آنند)

الدنیا...= اشاره به حدیث(احادیث مثنوی، ص ۱۱۲)

زعم = گمان و ظن (آنند)

تردامن = کنایه از فاسق و فاجر (آنند)

☆ ۸۴. سعادت اندوز گردیدن فاضلی در حضور

بوالهوسی = هوس زیاد داشتن (معین)

صرف کبیر= ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْباً فهو ضَارِبٌ

صرف صغیر = ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا

مختصر وقایه = موضوع فقه حنفی از امام الشریة الثانی عبید اللّٰه بن مسعود الحنفی متوفی ۷۴۵ ھ ق... (فهرست خطی تسبیحی)

هدایه = کتاب فقه حنفی از شیخ الاسلام برهان الدین امام ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی وفات (۵۹۳ ھ ق) این کتاب شرح هدایةالمبتدی است (کشف الظنون)

النهایا فی شرح الهدایه = از علامه حسام الدین بن علی سغناتی (متوفی ۷۱۱ ھ ق) (فهرست تسبیحی جلد اول)

وجد = کیفیّت از ذوق و شوق از قوالی (آهنگ) (فیروزاللغات)

قیاس = اندازه و اصطلاح منطق (فیروزاللغات)

سماع = شنیدن، آواز خوش، سرود، وجد و سرور (عمید)

دلخواه = دلخواسته، آنچه بر وفق آرزو و مراد و خواهش دل باشد (عمید)

رسا = رسنده به چیزی، واصل، واصل شونده، واضع، پخته (دهخدا)

☆ ۸۵. ذکر یکی از واقعات بهیه انوپ رای

بارقه = ابر برقدار، ابری که از آن برق بجهد، برق زننده، درخشنده (عمید)

کهی = کاه، نوعی گیاه خشك (فیروزاللغات)

بهیه = برادر (فیروزاللغات)

لاله = برادر (کلمهٔ زبان پنجابی)

سمّ بادیه= سموم بادیه، باد گرم...(آنند)

اشرفی اکبری = اشرفی مربوط به اکبر پادشاه هند از سلسلهٔ تیموریان هند... (معین)

تلوّن = رنگا رنگ، رنگ برنگ شدن، دارای رنگ شدن(آنند)

برهمن = بت پرست و زنّار بند (آنند)

ناقوس = خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند... (آنند)

رقم = نشان، نوشته، خط...(عمید)

کمیّت = اندازه، مقدار چیزی که سنجیده یا شمرده شود، در فارسی چندی هم گفته شده (عمید)

سیاه مستی = بدمستی از نشۀ شراب (فیروزاللغات)

☆ ۸۶. کامیاب گردیدن یکی از مشغولان حبس نفس

کماهی = آن طور که آن است (فیروزاللغات)

لاشی = هیچ نیست، هیچ (فیروزاللغات)

مقلوب مستوی = صنفی است معروف، بیتی یا مصرعی یا عبارت نثر باشد که چون از آخر قلب کنند همان ترکیب حاصل شود...(آنند)

صلصله = اصوات و آواز زنجیر، جرس و آهن....(آنند)

شهپر = بال بزرگ، شهبال، پراولین بال جانوران پرنده را گویند(معین و آنند)

طنین = آواز مگس و پشه...(عمید)

دیوان قاسم دیوانه مشهدی= از شاعران ایران و شاگرد صائب تبریزی بوده ...(دهحذا)

شجره طیبه = نسب نامۀ پاکیزه (فیروزاللغات)

یدالّٰله = دست خدا، مأخوذ از سورۀ مائده (۵) آیه (۶۹)

☆ ۸۷. شرح بعضی مقدمات که از زبان مبارك صادر شد

مقدمات = واحد مقدمه، اموری که برای شروع در امری است (معین)

مل = شراب (آنند)

قحط الرجال = کمیابی مردان علم و ادب (معین)

ناخن بند کردن = اعتراض کردن (فیروزاللغات)

پیك = قاصد، سفیر (فیروزاللغات)

☆ ۸۸. ذکر یکی از احوال میان میهون مدظله

هوادار = خیرخواه، دوست، عاشق (فیروزاللغات)

دیوان الهی = میرعماد الدین محمد(محمود)همدانی، بروزگار شاه عباس یکم(۹۹۵- ۱۰۳۷ ه ق) بهند رفته و در کشمیر در گذشته(۱۰۶۳ ه ق)... (فهرست منزوی جلد سوم)

حـرمـان = نـامیـدی، مـحـروم مـانـدن (فیروزاللغات)

من = آنچه (فیروزاللغات)

مضیّ = گذشتن و رفتن (آنند)

نعل در آتش = مضطرب و بیقرار (آنند)

☆ ۸۹ـ ذکـر کـامیـاب گـردیـدن طـایفۂ جوگیان بتوجۂ پیر خضر لقاء

مـصاحبت = هـم صـحبـت شدن، همدیگر یار و رفیق شدن (معین)

دربـنـد چیـزی بـودن = نـگـران بـودن (فیروزاللغات)

طلعت = رخ، چهره (فیروزاللغات)

زال = کنایه از دنیا...، زن پیر (آنند)

تـعـذّر = عـذر و حـجـت آوردن، دشوار شدن کار (آنند)

بساط = فـرش، عرصۂ شطرنج، پارچه و تـختـه بـرای شـطـرنج و گـنجـفـه (فیروزاللغات)

خـجستـه = مبـارك، هـمـایون، فـرخ (فیروزاللغات)

افـغـان = بـانگ، نـالـه، قـوم افـغـان (فیروزاللغات)

قصور = شهر نزد لاهور (پاکستان)

☆ ۹۰ـ عبدالجلیل فرزند ارجمند

اختراع = پـدیـد آوردن چیز نو یا کاری (عمید)

داعیـه = عـلـت، سبـب، خـواهـش (فیروزاللغات)

نهال کردن = مـوفـق کـردن، خـوشخال کردن، راضی کردن (فیروزاللغات)

کوفت = آسیـب، آزار، شـگفت، کمیاب، کم نظر (دهخدا)

مشق = ورزش درکار کردن (دهخدا)

مهـجـور = جـدا مـانـده، دور افتـاده (فیروزاللغات)

طیّار= پـرواز کنده، آماده، مهیا، مستعد، ا یـن لـفـظ اصـطلاح میر شکاران است... (آنند)

عبیر= نـوعـی خوشبوی مرکب از مشك، گـلاب، صـنـدل و زعـفـران وغیـره ... (معین)

انـحلال = گشـوده شـده گـره، حل شده اجـزاء را از یك دیـگـر جـدا شـدن (فیروزاللغات)

تجرید = تنهایی و کناره گیری (عمید)

☆ ۹۱- ذکـــر صـــاحبـــزاده عبدالجلیل طاب ثراه

اشتداد = شدت (فیروزاللغات)

ارشاد = راه بحق نمودن (آنند)

شـامت = بـدشـگـونـی، بـدفـالی، شومی (فیروزاللغات)

☆ ۹۲- ذکـــر احــوال یــاران زنـد گـان وقـت کـه بـرسجاده ها متمکن اند

متمکن = جایگزین، مقیم (عمید)

تـعـذّر = عـذر و حـجـت آوردن، دشوار شدن کار، معذور شدن (آنند)

پشت دادن = کـنـایـه از اعراض کردن از چیزی (آنند)

اثقل = گرانبارتر (آنند)

اثقال = گران وزن، گناه (فیروزاللغات)

مقصور = کوتاه شده (دهخدا)

سبک روح = خـوش گـفـتـار، خوش خلق، بی کینه، بی غرور (فیروزاللغات)

سبک روحی = سـخـن پـاکیزه گـفـتـن، بـلـطافت سحن گفتن، کمال تعلق، نهایت بی تعلقی (فیروزاللغات)

فتح الباب = کشودن در، گشادگی کارها، آغـاز کـار، بـاران سـخـت، موسم، افتتاح (فیروزاللغات)

طراز = آرایــش دهـنـده، تربیت دهنده، مثل عنوان طراز، خنده طراز، دین طراز (معین)

رطل = پیمانه و پیاله شراب (عمید)

☆ ۹۳- ذکـــر میـــان عبدالـــرحمن مفیض صداقت

مفیض= فیض رسانده ...(آنند)

لی مع الله ...= اشـاره به حدیث(احادیث مثنوی ص ۳۹)

کشاف = مـعـنـی بسیـار کشف کننده ، از مهمترین تفسیر معتزله، تالیف ابو القاسم محمود بن عمرزمخشری خوارزمی متوفی ۵۳۸ ه ق...(فـرهـنـگ ادبیـات فـارسـی دری)

خـانه زاد = فـرزنـد، نـوکـر یـا کلفت که درخـانۀ سرپرست خانواده زاییده شده (عمید)

مـحـو = گـم شـدن، عـاشـق، دیـوانـه، استغراق، زایل کردن (فیروزاللغات)

دو رنگ = کـنـایـه از دروغـگـو، منافق، فریب کار (عمید)

روکش = پـارچـه یا چیزی دیگر که روی چیزی بکشند (عمید)

اسرار = کشف الاسرار وعدة الابرار، از مهمترین تفسیر های فارسی قرآن ، از ابوالفضل رشید الدین ایمبدی این تفسیر در سال ۵۲۰ ه ق انجام گرفته...(فرهنگ ادبیات فارسی دری)

میزاب = ناودان، پناله که راه آب بام باشد، این کلمه معرّب است... (آنند)

☆ ۹٤- ذکر صنعت های عبارت از مصنف محمد ماه مُتَخَلِّص به صداقت

مسعوده = نیك بخت شده، خوش بخت شده (عمید)

سلسله = نسب، اولاد، شجرهٔ بزرگان طریقت (عمید)

سالار = پیش رو، سردار بزرگ، بزرگ قافله (آنند)

مهرو ماه = (۱) مثنوی از جمالی دهلوی (حامد بن فضل اللّٰه) شاعر وارسته و از اکابر شاهجهان آباد است و نزد سلطان سکندر لودهی، ظهیر الدین بابر و همایون شاه محترم بود. این مثنوی هنگام سفر حج به سفارش اهل تبریز در ۹۰۵ ه ق سروده شد. این داستان عاشقانه شاهزاده ای به نام ماه و شاهزاده خانمی به نام مهر است. سیّد حسام الدین راشدی این اثر را تصیح کرده، (۲) از میر عسکری عاقلخان بلخی خوافی، زاده درهند و درگذشته در همانجا، مهروماه مثنوی است گرفته شده از داستانهای هندی ... (فهرست مثنوی جلد چهارم)، (۳)مثنوی از محمد اشرف بلبل کشمیری (۱۰۹۲-۱۱٦۹ه ق) (برگزیده پارسی سرایان کشمیر)

مطالع= جمع مطلع، جاهای طلوع، بخت، سر نوشت، مطالع الانوار تألیف قاضی سراج الدین محمود (وفات ٦۸۲ ه ق)، موضوع منطق در زبان عربی (کشف الظنون) (فیروزاللغات)

سدّه = درخانه، پیشگاه، آستانه (فیروزاللغات)

سحر حلال = دارنده تاثیر سحر، شعر یا نثر عالی، فصیح و بلیغ، نام مثنوی هم است (فیروزاللغات)

اقلیم = هفت اندام ظاهر و هفت اندام باطنی

چون تو دادی دین بدنیا در ره دین کی کنند
پنج حس و هفت اعضاء مرترا فرمانبرداری
(سنائی)

گفتم که هفت عضو کدام است تنت را
گفتا که پهلوی است و دو پا و دو دست و سر
(ناصر خسرو)

موسومه = نام نهاده شده (عمید)

مطلع الاسرار = مثنوی از محمد ماه صداقت (متن ثواقب المناقب، نگارنده)

مهمل = بیکار، کلام بیهوده، خلاف مستعمل (عمید)

الحال =حاله، همین وقت (فیروزاللغات)

صعود = ببالا رفتن، بالا برآمدن (آنند)

مسوده = سیاه کرده شده، نوشته شده (معین)

طلا کار = آنکه با طلا کار کنند، چیزی که کار و نقش و نگارش را از طلا ساخته باشند، مثل خانهٔ طلا کار، شمشیر طلا کار (معین) مؤلف ملا معین الدین محمد مسکین فراهی (وفات ۹۰۷) (قصهٔ حضرت موسیٰ مأخوذ از آیات قرآن (گنج بخش منزوی)

لوامع = جمع لامعه درخشتان، یك درخش، پرتو (معین) (۱) = لوامع الاسرار (مطلع الانوار)، مؤلف قاضی سراج الدین محمود متوفی ۶۸۲ ه ق موضوع منطق (۲) = لوامع انوار الکشف والشهود، قصیده خمیریه، از ابن فارض (متوفی ۶۳۲ ه ق)، این خمیریه در ۳۲ بیت است شرح از عبدالرحمن جامی بایك دیباچه در چندین لامعه و در سال ۸۷۵ ه ق به انجام رسانده است.... (کشف الظنون) (۳)= شرح مطالع الانوار، شارح قطب الدین محمد بن محمد رازی (وفات ۷۶۶) در موضوع منطق در زبان عربی (بحواله کشف الظنون)

دام = سکهٔ مسین در هند که نخستین بار در زمان شیر شاه سوری ضرب شده، دام یك مهره، دام یك روپیه بود (معین)

مسئول = سرپرست، رئیس، کسی که نسبت به چیزی وظیفه یا تعهد دارد، عهده دار، مسئولیت دار، آن که مورد پرسش یا بازخواست قرار می گیرد (دهخدا)

مامول = امید داشته شده...، چیزی خواهش شده، آرزو شده (آنند)

وصول = رسیدگی، دریافت (معین)

گرد = دور، حوالی (گرداگرد) اطراف (میعن)

پرداز = جلا دادن، صیقل زدن، آرائش

دادن، پـرواز، پـردازنـده، جـلا دهـنـده (فیروزاللغات)

عـلـم کردن = عـلـم بـرکشیدن و مشهور شدن...(آنند)

طرح = طرح افگندی، پیشنهاد کردن، پی ریزی، وضع، صورت، پیکر(آنند)

سماك = نـام ستاره و آن منزل چهار دهم از منزل قمر...(آنند)

سمك = مـاهـی کـه زیـر زمین است و بر پشـت آن گـاو و بـرشـاخ گاو زمین قرار دارد...(آنند)

لمعه =یك درخش، روشنی، پرتو (معین)

طالع = بخت، اقبال (معین)

صله = صلت، انعام، بخشش (معین)

صـلاح =نیك شـدن، نیـکـو کـار گشتن، نیکی کردن (معین)

محو = در مـقابل اثبات فناء عبد است در ذات حق تعالیٰ، ستردن و پاك کردن خود را از صـفـات ذمیـمـه و مقابل آن اتصاف بـصـفـات حـمیـده اسـت، زایل، نـابود، معدوم (معین)

مرور = رفتن، گذشتن (معین)

مرصّع = آنـچه که در آن جواهر نشانده باشند، در زر و جواهر گرفته (معین)

مـلـمع = روشـن کـرده، درخشـان شده، روشـن، درخشــان، رنـگــارنـگ، آنـچـه بورق طلا روشن کرده شده، در اصطلاح بـدیـع یك مصرع یا شعر بفارسی یا دیگر مصرع یا شعر به عربی...(آنند)

راح = شادمانی، نشاط، شراب...(معین)

صحو = هـوشیار شدن، مقابل به سکر و مستی (معین)

کـلاله = زلف پـیـچـیـده، مـوی جعد، موی پیچیده (آنند)

لام= یـکـی از حـرف هجا، زلف خوبان را باین حرف تشبیه کنند...(آنند)

سدّه = دورهٔ یك سـاله، در خانه، سائبان (آنند)

سده = قرن، یك صد سال (معین)

خز = جـامـه ای از پشـم جـانور خز، این جـانـور یست مـانـنـد سمور است، جامهٔ ابریشمین (آنند)

طـره = دسـتـهٔ مـوی تـابیـده در کـنـار پیشانی، ناصیه، طرز و طرات (عمید)

روح کل = شـاه نـعـمـت اللّٰـه گـوید: روح انسـان کـامـل، کـلیست و روح کلی متعلق بـاخلاق الهیه و مصور بصورت، فَاِنَّ اللّٰه خَـلَـقَ آدَمَ عَـلٰـی صُـورَتِـهٖ است (فرهنگ

عرفانی)

نخشب= شهری است بماوراء النهر معروف و آنرا نسف نیز گویند... ترکستان (فیروز اللغات)

تف= حرارت و گرمی...(معین)

تیقظ= بیدار شدن و بیداری...(آنند)

خزن = گنج نهادن، مال اندوختن ...(معین)

پشیز= فلس، پول ریزه کوچك که از مس باشد...(آنند)

پیش بین = دور اندیش، عاقبت اندیش (معین)

نیش = نوك هر چیز سر تیز (مانند، سوزن، نشتر، خنجر) و عضو سمی گزیدن حشرات (مانند پشه، زنبور، عقرب، مار) (معین)

زین = خوب، نیکو، نیکویی (معین)

شپش = حشره ای که در جامه ی اشخاص کثیف و در موهای کثیف زندگی میکند (معین)

نقیب= بزرگ و سر پرست ، رئیس قوم ... (عمید)

تفنن= گوناگون شدن و گشتن، امری به طرق مختلف انجام دادن ...(معین)

بخشی = مشاهره دهنده...، نصیب و بخت (آنند)

جیش = لشکر ...(آنند)

تیّقن = یقین کردن، به گمان شدن (آنند)

زیچ = خوش طبع، ظریف، محاسبۂ ستارگان، جدولی که از آن بحرکات سیارات معرفت یابند (معین)

تفتیش = تفحص کردن، باز رسی... (معین)

ضیف= مهمان، نزدیك شدن آفتاب بغروب (آنند)

شَیب = سپیدی مو، موسپید شدن، پیری...(آنند)

شِیب = پائین، فرود، اختلاط، امتزاج، متحیر، سرگشته، آشفته (معین)

شیخی = منسوب به شیخ، رهبری معنوی، پیری...(معین)

شیخ = مرد پیر، مرد عالم، خواجه، مرشد، رهبر (معین)

نشیب = پستی، زمین پست (آنند)

جنب =پهلو، کنار، ناحیه، سمت (معین)

نی نی = نه نه (معین)

شغب = شور و غوغا، فتنه و آشوب

(عمید)
جذب = بسوی خود کشیدن، جلب کردن، ربودن (معین)
شفیق = مهربان، دلسوز، رحیم (معین)
شقیق = آنچه که از میان دو شده، هر یك از آن دو شقیق دیگر است، برادر، ابی و امی، نظیر و مثل (معین)
پشین = قدیم، سابق، شخصی که در قدیم بوده، اول، نخست، پیشتر، جلوتر، ظهر (معین)
شفق = سرخی افق، نصیحتگر، مهربان ... (آنند)
غیث = باران ...(آنند)
خشیت= خوف...(آنند)
پیش نشین = ماماچه که زنان حامله هنگام زادن اعانت کند، آن که در صدر جلوس کند، آنکه در پیش کسی یا چیزی نشیند...(آنند)
تشبیب = ذکر احوال ایام شباب، صفت معشوق، آغاز قصیده که در آن بیت ها دربارۂ عشق و جوانی آورده باشند ... (آنند)
زیبق= جیوه (پاره)...(آنند)
تتق = پرده آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد، چادر، پردۂ بزرگ...(آنند)
ظبی = آهو...(معین)
جنیبت= اسپ کوتل که پیش سواران سلاطین و امراء برند...(آنند)
بیغش = خالص، صادق...(آنند)
بیز = کسی که چیزی را غر بال کند، بیزنده(معین)
فتن = واحد فتنه...(معین)
نقش = تصویر، نگارگری، صورت، شکل (معین)
خفی = نهان، پنهان، پوشیده، اللّٰه تعالیٰ (معین)
شب نشینی= باهم نشستن بشب در محفل، مهمانی در شب، شب نشین یعنی رفیق، دوست، یارشبانه (معین)
پیش بینی = عاقبت اندیشی، دوراندیشی، آخر بینی (معین)
بینش = بصیرت، بینندگی، ادراك، پیش بینش یعنی عاقبت اندیش، صاحب بصیرت (معین)
بخشی = مرد دارای اطلاع وسیع، روحانی، مزد (تنخواه)، تقسیم کننده (معین، فیروزاللغات)

شنفتن = شنودن (معین)

شقی = بدبخت، تیره بخت، سنگدل (معین)

زِین = زین اسپ، ابزار جنگی، سلاح (معین)

بیغش = بیغش و غل، خالص، صادق (آنند)

شق = شکاف، چاك (معین)

بغی = سر کشی و تجاوز کردن (معین)

تشحیذ = تیز کردن کارد و شمشیر... (آنند)

تنفیذ = فرمان اجرا کردن، نامه روان کردن، عبور از همچون تیر از نشانه، امضاء کردن، نفوذ دادن ...(معین)

تشبّث = در آویختن به، چنگ زدن بچیزی، وسیله قرار دادن کسی چیزی را ...(معین)

ماوی = جای پناه، جای بازگشت... (فیروزاللغات)

تنین= اژدها، ماربزرگ، آنچه در آسمان از نقاط منطقهٔ فلك بصورت مار بزرگ که یك طرفش را راس و طرف دیگر را ذنب گویند و سفیدی در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر می کند... (آنند)

متانت = محکم بودن، استوار بودن، محکمی (معین)

صمصام = شمشیر بران...(آنند)

شغف= دانهٔ دل وغلاف آن، ر سیدن محبت و دوستی به دل، درد دل، حرص و نهایت دلبستگی بچیزی، بالاترین درجه عشق و دلباختگی(آنند، عمید)

موم سازی = موم گیری، طرح نقشها بروی موم باین ترتیب که سر تا سر ظرف را میگیرد و جای نقشها را خالی میگزارند، آنگاه با رنگ های لعابی آنرا می آلایند و حرارت میدهند وقتی لعابی که موم پوشانده است خالی ماند، موم گیری بپایان میرسد، لعابی یعنی هر چیز که چون رطوبت بیند و لزوجتی در او پیداشود (معین)

☆ ٩٥- مقلوب مستوی

اعمّ = فراگیرنده، همگانی تر، شاملتر (آنند)

اتمّ = کامل تر، تماتر (معین)

صلاح = نیکو کار گشتن، نیکی کردن، نیکو کاری، سزا واری (معین)

عرف = آنچه که درمیان مردم معمول و

متداول باشد در مقابل شرع، معروف و مشهور (دهخدا)
فرع = آنچه از اصل جدا باشد (دهخدا)
حشر = گرد آوردن مردم و روز قیامت(معین)
لبیب= خردمند، عاقل...(معین)
رشّح= تراویدن آب، عرق، خوی ...(معین)
رش= روشنی، درخشان، آذرخش، برق، قوس قزح، رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته، باران اندك وریزه باریدن (معین)
نشر = زنده کردن، زنده کردن مردگان روز قیامت، پراکنده کردن، منتشر کردن (عمید)
شرایط= واحد شریطه، شرط ها و پیمان ها ...(عمید)
شرایع = واحد شریعت سنت مذهب، آئین پیغمبر...(معین)
عیار = امتحان کردن کیل تا صحت آن معلوم گردد، چاشنی زرو سیم، آزمایش، سنگ محك(معین)
لامع= روشن، درخشان...(آنند)
سنا= روشنای برق و جز آن، روشنی...(آنند)
انسب = مناسب تر، شائسته تر(آنند)
واهب= بخشنده...(آنند)
راهب = پارسا و عابد ترسایان (آنند)
رفق = نرمی، نیکویی (آنند)
والا = مرتبه، بزرگی، ارجمند، شریف (فیروزاللغات)
مکان = رتبه، قدر، مقام، منزلت، جاه مسند (فیروزاللغات)
اقرب = نزدیك تر (فیروزاللغات)
مدرك = محل ادراك، آنچه بوسیله حواس باطنی ادراك شود، ادراك شده، مدرك تحصیلی (معین)
عنصر = اصل و بن، نزد اطباء چهار عنصر، خاك، باد، آب، آتش...(آنند)
صنع = کارکردن ، آفریدن ، نیکی کردن بکسی برکار......، ساخت، ابداع (آنند)
تبت= هلاك شود، بریده شود(آنند)
دال = دلالت کننده، هدایت کنده، کوز پشت مانند دال، پیر (فیروزاللغات)
رد= زبون، هیچکاره مخالف سنت، گرفتگی زبان...، علامت، رگه، انکار، واپس، نشان، نقش (آنند)
دد = درندگان...(آنند)

فهم رس = آنکه به فهم برسد، مثل داد رس (فیروزاللغات)

دوم ولادت = ولادت ثانیه، باصطلاح منجمان برجی که هنگام دلادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سنبله گویند...(آنند)

رام = مطیع، فرمانبردار، دست آموز، الفت گرفته...(معین)

تامات=واحد تامه، کاملات...(آنند)

تأمل = فکر کردن، اندیشه کردن، دوراندیشی (عمید)

ربا = از ربودن، ربا ینده، مثل دلربا، آهن ربا، کهربا (معین)

مرك = مرد ابنه زده، ابنه یعنی نام مرضی در مقعد (عمید)

غیّور = بسیار غیرت دارنده، سالك، اهل سالك (معین)

کسم = رنج و سختی کشیدن جهت عیال...(آنند)

اعلام = نشانهاں لشکریان بر خود بستن، گلیم رنگین بر اسپ افگندن در جنگ، آگاه کردن، آگاهی، ناموران ...(آنند)

گنج نامه =(١)از عبداللّٰه انصاری هروی و گنج نامه ها از دیگران هم است...

(٢)گنج نامه در حل لغات شاهنامه از علی الملکی بن طیغور بسطامی متوفی ١٠٧٩ ھ ق (تاریخ نظم و نثر آقای سعید نفیسی جلد ١)

جنگ نامه= از سراینده به تخلص غنی، منظومه ایست در وصف جنگ میان عالمگیر اورنگ زیب (١٠٦٩-١١١٨ ھ ق) با برا درش دارا شکوه (١٠٢٤-١٠٦٩) (٢) جنگ نامه، پادشاه نامه، بهادرشاه نامه از نعمت خان عالی وفات ١١٢١ ھ ق، (٣) جنگ نامه بهادر شاه، شاه عالم یکم و اعظم شاه پسران اورنگ زیب عالمگیر وفتوحات بهادر شاه است (فهرست خطی تسبیحی، ج١)

رجم = سنگسار کردن، باسنگ زدن، نفرین، دشنام (دهخدا)

مجرب = آزموده شده، تجربه شده، باتجربه، ماهر (معین)

قیل و قال=گفتگو، بحث (فیروزاللغات)

ادیب = دبیر، سخندان، ادب آموز، آداب دان (معین)

فرحناك = شادی، شادمانی، سرور (معین)

ناقص = ناتمام، ناکامل، شخصی که باکمال نرسیده باشد، بی تجربه (معین)

منیب = توبه کننده، باز گردنده بسوی حق...(آنند)

درك = دریافتن، پی بردن، نهایت گود چیزی مانند ته دریا وغیره، رسن پاره ای بر گوشه دلو بندند، دستارچه، رومال ...(آنند)

رف = طاقچه ای که در دیوار اطاق باگچ یا گل تخته وغیره سازند و بر روی آن چیزها گزارند، سکویی که بر در خانه ها بجهت نشستن سازند...(معین)

ضعیف = کم زور، ناتوان، سست، عاجز (دهخدا)

غمین = غمناك، اندوهناك (آنند)

تسلیم = سپردن، سلام کردن، رام شدن، گردن نهادن (معین)

تسلیم جان = جان سپرد (معین)

دوبینی = دو تا دیدن هر شئ، احولی (معین)

کمینی = کمتری، فرومایگی، حقیر شدن (معین)

ناکس = پست، دون، حقیر، ذلیل، فرومایه (معین)

لیام = واحد لئیم، بخیلان (آنند)

دشن = دست لاف، فروش اول کا سب، اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن به مزدور دهند (معین)

داور= عادل، دادگر، نام حق سبحانه تعالی...(آنند)

دادار= آفر ینند‌ه، خدا، خلّاق (معین)

عشوه = حرکت ناز نینان که بدان دل عاشقان را مجذوب کنند، ناز، کرشمه، غمزه (معین)

عنصر دان = دان پسوند مکان (جای عنصر) (معین)

امکان = چیزی که وجود یا عدم آن (هر دو) لازم نباشد، آنچه که بود و نبودش مساوی باشد، احتمال، ناممکن (معین)

ارزانی = ارزنده، درخور، سزاوار، لایق، اذن، اجازه، کم بهایی، عطا، بخشش (عمید)

دان = پسوند مکان، آبدان، آتشدان، جامه دان، مخفف داننده (معین)

مستوی = یکسان، برابر، هموار، مساوی (معین)

قلب = مقلوب، واژگون ساختن چیزی را، آوردن الفاظی است که بعض حروف یا تمام آنرا چون برگردانند همان لفظ یا لفظ دیگر یا ترکیب دیگر حاصل شود مثلاً درد داد (معین)

رابع قلب = قلب اربعه چار صنعت را یك جا آوردن...(آننند)

☆ ۹٦- ذکر حج کردن حضرت عبدالرحمن مدظله و معاودت ایشان از حج بجانب شاهجهان آباد

متکفّل = عهده دار، ذمه دار، کفیل، ضامن (معین)

و قایع = رویدادها ، حوادث و احوال...(آننند)

مستبعد = آنچه بعقلاً بعید بنظر آید، دور، دوری جسته...(معین)

نان خطایی = یك نوع شیرینی (آرد، روغن قند) (فیروزاللغات)

افعی = مار سیاه که بغایت زهر ناك وبزرگ باشد (آننند)

مطوّل = طول داده شده، طولانی، دراز (معین)

طایل = نفع، فائده، لاطایل یعنی بیفائده(فیروزاللغات)

تردّد = دودل شدن، دودلی (معین)

یکرنگی = صمیمی بودن، مخلص و یك جهت بودن (معین)

سگ = کلب، آبی جانور با پشم، این پشم بسیار گران است (فیروزاللغات)

سنگ = وقار، مرتبه (معین)

محوَّل =سپرده شده، تحویل شده، واگذار شده (معین)

محوِّل = سپرنده، حواله کننده، تحویل دهنده (معین)

حُسن = خوشی، نیکویی، خوبی (معین)

شیشه بدیوار زدن = شیشه به سنگ زدن، راز افشان کردن (فیروزاللغات)

واشدن = باز شدن، شگفته شدن، پراکنده شدن (معین)

دین = آئین، کیش، راه، روش (معین)

غبار=گرد، رنج، کدورت (فیروزاللغات)

کُلفَت = سختی، رنج، مشقت (معین)

ناخن گل = سپیدی، خالی سپید که بر ناخن نوجوانان باشد، فوفه (دهخدا)

کاروبار = کار، اسباب (فیروزاللغات)

خواهان = خواهنده، خواستار، آرزومند، مشتاق (معین)

☆ ۹۷۔ ذکر حضرت میان عبدالکریم دوست حضرت عبدالرحمن نوراللّٰه مضجعه

مضجع = خوابگاه (معین)

سلام اللّٰه علیه =درود خدا بر او باد (معین)

گرمی = جوش محبت (فیروزاللغات)

مضمحل= ازمیان رفته، نیست و نابود (عمید)

خوان الوان = خوان یعنی سفره، الوان یعنی رنگها، نوعها یعنی خوارکیها رنگا رنگ، طعام ها رنگارنگ (فیروزاللغات)

☆ ۹۸۔ ذکر حضرت میان عبداللّٰه فرزند ارجمند حضرت عبدالرحمن قدس سره

ریاضی = قسمی است از اقسام حکمت و آن سه قسم اینست طبیعی، ریاضی، الهی (آنند)

تفسیر کبیر یا تفسیر طبری= جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ ھ ق ... (فرهنگ ادبیات فارسی دری)

العبد...= عن ابن عمر قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ان احب اسمائکم الی اللّٰه عبداللّٰه و عبدالرحمن (مشکواة شریف، ج،۳، ص ۳۵۰)

شوق = آرزومندی، اشتیاق (معین)

خشك = خشك جان، بی ذوق کسی که لذت عشق و محبت نچشیده و عاشق ناشده باشد (عمید)

آینیه وار = مانند آینیه، درخشنده، صافی (معین)

تراشیده = تربیت و اصلاح یافته، مهذب (فیروزاللغات)

برات = عطیه، بخشش، خیرات، سهم (دهخدا)

اثر = نشان، نشانه، علامت، باقی مانند، تصنیف، تألیف (دهخدا)

☆ ۹۹۔ ذکر احوال محمد ماه المتخلّص به صداقت مصنف کتاب و خاتمه کتاب

سومنات = شهری مشهور در هند (آنند)

سلیم = سالم، بی عیب...(معین)

مگس ران = چیزی که بدان مگس رانند (آنند)

وافی = تمام و کامل، وفا کننده به عهد (عمید)

شُگون = نیك فالی، یمن، تبرك (معین)

دُرد = دُرد که در چیز رقیق ته نشین شود، شراب تیره با ید دانست (آنند)

مهره مار = در عربی حجر الحیة گویند، این بر جای گزیده مار بچسپد چون شیر بر آن ریزند، شیر منجمد و متغیر شود و چون جذب تمام سم کرده باشد دیگر نچسپد (آنند)

غور = دقت کردن درکاری،فرورفتن بن، قعر هر چیز، حقیقت چیز (معین)

زبر دستی = بزور، ناحق (فیروزاللغات)

گنج شهیدان = آن قبر کشاده که شهیدان و مقتولان روی یك دیگر نهاده دفن کنند (فیروزاللغات)

هیچ در هیچ = بهیچ وجه، بهیچ طور، هیچ گونه (معین)

پس گوش افگندن = فراموش کردن (فیروزاللغات)

پرطوطی = آسمان ساده، آسمان نهم، میگویند که بر این آسمان ستاره ها نیست (فیروزاللغات)

دربر = دربر کردن، در بر گرفتن، لباس و زره پوشیدن (فیروزاللغات)

کبوتر بازی = کبوتر باز، مکاری وحیله گری، کفتر بازی (فیروزاللغات)

موی دماغ و موی بینی = شخصی آنکه عیش دیگران خراب کند و باعث بیدماغی باشد و مقرب و مصاحب امیر (فیروزاللغات)

دستار = دسترخوان، رومال، دستار (فیروزاللغات)

ناخن زدن = اعتراض و ایراد گرفتن، میان دو کس فتنه انداختن ...(آنند)

یك قلم= تمام، کامل، مکمل (فیروزاللغات)

اوراق = برگ ها (فیروزاللغات)

شوخ = زنده دل، شاد، خوشگل، زیبا، گستاخ، چرك (معین)

شوخی = خوشی، عشرت، مزاح، تیزی، بذله، خوشمزگی، لطیفه، ریشخند (فیروزاللغات)

انفصال = جدا شدن، گسسته شدن، جدایی (معین)

مقرون = نزدیك شده، بهم پیوسته (معین)

انباز = همتا، مثل، محبوب، معشوق،

شرکت (معین)

بـالـغ نظـری = بـه دقـت نگـاه کـردن، حقیقت بینی، ژرف بینی (فیروزاللغات)

پان = (گیاه) هند تملول (معین)

خسّـان = واحـد خـس، شـخص پست و فرومایه (معین)

آهنگ = قـصد، عزیمت، روش، لحن ساز موزون و متناسب، گونه، سان (معین)

قلمرو = منطقـۀ حکومـت، نـاحیۀ حکمرانی، ملك (معین)

نکهت = بُو، بوی دهن (فیروزاللغات)

پـری زاد = اولاد پــری، بسیـار زیبـا، شـکیـل و جـمیـل، معشوق، محبوب (فیروزاللغات)

بو قلمون = رنگارنگ (دهخدا)

اوراق = بـرگ هـا، هر یك از کـارت هـای مقـوایـی مصـور و کـارت هـای مستطیل شکل دار که برای هر نوع بازی داشتند و ورق بـازی مـی کـنـنـد، مهره شطـرنج، قـطـعـاطی کـه بـوسیلۀ آنها در صفحۀ شـطـرنج باز کنند مانند شاه، وزیر فیل، رخ... (معین، دهخدا)

مهره = قطعه هایی که در بازی های مانند شـطـرنـج و تـختـه نـرد بـه کـار می رود (دهخدا)

شیشـۀ بوقلمون مهرۀ اوراق بهار= گل ها و بـرگ هـای گل رنگارنگ در فصل بهار (نگارنده)

عـلاقه = آنـچـه انسـان بـه آن دلبستگی دارد از مـال، هـمسر و فـرزند، ارتبـاط، دوستی، محبت، عشق (عمید)

نـاسـاختـه = نـامجهـول و نـا مصنوع، ساخته= جعلی، مصنوعی، درست شده، آماده شده (دهخدا)

ایجاد = در وجود آوردن، آفرید و هست بـودن، آفـریـنـش، تشکیل، تولید، خلق، برپایی (دهخدا)

اشارت = بـا حـرکـت دست، چشم و ابرو مطلبی را القاء کردن، رمز، ایماء (دهخدا)

فهرست ها

فهرست آیات

اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ	۲۰۶
اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ	۱۵۲، ۲۲۶، ۳۲۹
اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى	۱۵۸
اَسْفَلَ سَافِلِيْنَ	۱۹۴
اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّ فَرْعُهَا فِى السَّمَآءِ	۳۲۳
اَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ	۲۲۶
اَلنَّفَّاثَاتِ فِى الْعُقَدِ	۳۸۷
اِنَّ اللّٰهَ يَاْ مُرُ كُمْ اِ نْ تَذْ بَحُوابَقَرَةً	۱۸۷
اِنَّ اللّٰهَ يَاْ مُرُ بِا لْعَدْ لِ وَالْاِ حْسَانِ	۲۱۹
اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا	۲۹۸
اَنَّ النَّفْسَ لَاَ مَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ	۳۴۷
اَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا	۳۳۵
اِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ	۳۸۷
اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ	۱۷۷
اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَ هْلِكَ	۱۶۰
اِنَّهٗ مِنْ سُلَيْمَانَ	۲۳۹
اِنْ يَّكَادُ	۱۷۷
اُ و لٰٓئِكَ كَالْاَ نْعَامِ	۱۸۸
تَحْمِلُ اَثْقَالَكُمْ اِ لٰى بَلِدٍ لَّمْ تَكُوْنُوْابَا لِغِيْهِ	۲۱۳
حَتّٰٓى اِذَابَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ	۲۰۲

حَتَّی مَطْلِعِ الْفَجْرِ ۲۲۵
حَمَّا لَةَ الْحَطَبِ ۱۸٤
حَيِّ لَا يَمُوْتُ ۱٦٤، ۲٤۱، ۳۳٥
ذَالِكَ الْكِتَابُ لَارَيْبَ فِيْهِ ۲۸۲
ذُوْقُوالْعَذَابَ ۲۰٦
رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا ۱٦۲
رِزْقُكُمْ فِی السَّمآءِ ۲۰٦
فَا سْتَقِمْ كَمآ اُمِرْتَ ۱٦٦
فَسُبْحَانَ الَّذِیْ بِيَدِهِ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَیْ ءٍ ٤۱۹
فَفِرُّوْآاِلَی اللّٰهِ ۱٦۳
كَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ ۳۷۰
كَاَ نَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ۱۸۷
كَطَیِّ السِّجِلِ لِلْكُتُبِ ۱٦۰، ۲۰۰، ۲۲۷، ۳۰۹، ٤۲۷
كُنْ فَيَكُوْنُ ۱۷۳، ۳٤٦
كُوْ نُوْا قِرَدَةً ۱۹٥
لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ ۲۷۷
لَا تَقْنَطُوْ مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ ۲٤۲
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳٦٤
لَايَمَسُّهٗٓ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ ۲۱۷، ۳۲٦، ۳۸۱
لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَّ سُرُوْرًا ۳۰٦
لِمَنِ الْمُلْكُ ۲۷۸
لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا ۳۷۳

لَيۡسَ لَهُمۡ	٢٠٦
مَا زَاغَ الۡبَصَرُ وَمَا طَغٰى	٢٣٤
مَا نَنۡسخۡ مِنۡ آيَــةٍ اَوۡ نُنۡسِهَا نَاۡ تِ بِخَيۡرٍ مِنۡهَا	١٧٨
مَتَاعُ الدُّنۡيَا قَلِيۡلٌ	٣٤٦
مَنۡ دَخَلَهٗ كَانَ آمِنًا	٢١٧
مِنۡ بِيۡنِ فَرۡثٍ وَ دَمٍ	١٩٨
نٓ وَالۡقَلَمِ	٢٨٠
نُوۡرُ عَلٰى نُوۡرٍ	١٥٥
وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ	٣٨٦
وَاِذَا الۡبِحَارُ فُجّرَتۡ	٣٢٨
وَاِذَاالۡجِبَالُ سُيّرَتۡ	٢٦٧
وَالۡبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ	٣٦٤
وَالۡتَفَّتِ السَّاقُ بِا لسَّاقِ	٢٠٥
وَالصُّبۡحِ اِذَ ا تَنَفَّسَ	١٩٤
وَالطُّوۡرِ وَ كِتابٍ مَّسۡطُوۡرٍ	١٧٣
وَالطَّيّبُونَ لِلطَّيّبَاتِ	٢١٦
وَاِلَيۡهِ مَابِ	٣٧٠
وَ اَمَّا السَّا ئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ	١٩٧
وَاَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبّكَ فَحَدّثۡ	١٦٢، ٢٢٦
وَّ جَعَلۡنَا الَّيۡلَ لِبَا سًا	١٩٤

وَكَانَ اَمْرُاللّٰهِ مَفْعُوْلًا ٣١١

وَلَا تَاْ كُلُوْا اموَ ا لَكُمْ ١٩٠

وَمَا هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِيْنَ ١٧٧،١٥٧

وَ مَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِى الْخَلْقِ ٣٤٩

وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ ٢٧٦

وَ يُخْرِ جُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ٣٦٦

هُوَالْاَوَّلُ وَالْاَ خِرُ وَالظَّاهِرُوَ الْبَاطِنُ ١٥٤

هُوَ اَ لْحَىُّ الْقَيُّوْمُ ٣٠٠

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا ٣٤٥

يٰلَيْتَنِىْ كُنْتُ تُرَابًا ٢١٩

يُحْىِ الْعِظَامَ ٣٤٠

يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِىْ بِهٖ كَثِيْرًا ٢٨٣

يَفْعَلُ مَا يَشَآ ءُ ٣٤٦

يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ ٢٨٢

فهرست احادیث و اخبار

اَلْحَسَدُ یأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تأْكُلُ اَلنَّارُ ا لْحَطبَ ۱۸٤
اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ۳۹۱
اَلْعَبْدُعَبْدُاللّٰهِ وَ عَبْدُالرَّحْمٰنِ ٤۲۱
اِنَّهٗ حَدِیْثُ عَهْدٍ مِّنْ رَّبِّیْ ۱٥۳
حُبُّ الْهِرَّةِ مِنَ الْاِیْمَانِ ۲۹۳
سُوْرَةُ اِخْلَاصِ ثُلُثُ قُرْآنٍ ۱۷٦
قَلْبُ الْمُوْمِنِ عَرْشَ اللّٰهِ ۱۷٦
كُلْ مِنْ كَدِّیَمِیْنِكَ ۱۹۳
كَمَاهِیَ... ۱۷٦،۲۹۷
كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِیًّا ۱۹۸،٤۰۱
لَااُحْصِیْ ۳۸۰
لَایَسَعُنِی اَرْضِی وَلَاسَمَائِیِ ۳۸۳
وَلَا یعْرِ فُهُمْ غَیْرِیْ ۱۹۸
لَحْمُكَ لَحْمِیْ ۳٤۰
لَوْلَاكَ... ۳٤٤،٤۱۱
لِیْ مَعَ اللّٰهِ ٤۰۹
مَاعَرَفْنَاكَ ۲٤۱
مَثَلُ اُمَّتِیْ كَمَثَلِ الْمَطَرِ لَایُدْرَیْ أَوَّلُهٗ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهٗ ۱۷۸
مَنْ قَتَلَتْهُ فَأَنَادِیَتُهٗ ۳٦٥
مَنْ جُعِلَ قَاضِیًا فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِسِكِّیْنٍ ۳٦٥
وَ أَیُّكُمْ مِثْلِی اِنِّیْ أَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ ۱٥٥
سَبْعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِی ظِلِّهِ یَوْمَ لَاظِلَّ اِلَّا ظِلَّهٗ ۳٦۰

اقوال عرفأ، ادعیه و عبارات تازی

(الف)

اَتَمَّ نُوْرَالْاَنْوَارِ : ۲۹۶
اَلصُّوْفِیْ یَأْکُلُ سَبْعِیْنَ مَرَّةً : ۱۸۳
اَتِمُّوْاصَلٰوتَکُمْ فَاِنِّیْ مُسَافِرٌ : ۲۶۰
اَلطَّعَامُ عَوْرَةٌ : ۲۰۶
اَ لظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ : ۲۶۵
اَسْعَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى : ۳۴۶
اَلْعِلْمُ حِجَابٌ اَکْبَرُ : ۳۶۶،۳۰۴
اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ: ۲۷۳،۱۸۵،۱۷۴
اِعْلَمُوا اِخْوَانِیْ اَنَّ مُسْتَنَدَ الصُّوْفِیْةِاَلْکَشْفُ وَالْعِیَانُ لَا الْحُجَّةَ وَالْبُرْهَانَ :۲۸۳
اَللّٰهُمَّ جْعَلْ آخِرَ کَلَامِی لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدُ رَّسُوْلُ اللّٰهِ : ۴۲۹
أَللّٰهُمَّا جْعَلْهُ لَنَا فَرَطًا : ۱۶۲
اَلْاَ مْرُ فَوْقُ الْاَدَبِ : ۲۴۶
اَلَفَنَا اللّٰهُ بِنَفَحَاتِ الْاُنْسِ جَمَالَهٗ : ۳۱۷
اِلَّا مَنْ عُصِمَ : ۱۶۰
اَلْمَا ضِیْ لَا یُذْکَرُ : ۲۴۵
أَلْنُوْرُفِیْ السَّوَادِ : ۱۶۱
اَلْوُقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ : ۳۰۱
اَلْیَأْسُ اِحدَ ی الرَّاحْتَیْنِ : ۳۰۵
اِیَّاكَ وَالْاَسدَ : ۳۰۹
اِلَى اِنقِطَاعِ الدَّوْرِ : ۳۶۴
اَیَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى : ۳۴۷
اُمُّ الْقُرٰیٰ زَادَ هَا اللّٰهُ شَـرَ فًا : ۱۷۵
اِنَّ فِیْ مَوْتِیْ حَیَاتِیْ: ۳۸۹
اَنَارَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ : ۲۹۱، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۵۹
اِنْسَانُ الْعَیْنِ : ۳۳۵، ۳۵۹
اَنَا الْحَقُّ : ۱۵۳
اَنَا اللّٰهُ : ۱۵۳
اَوْرَثَنَااللّٰهُ رِیَاضَتَهٗ : ۱۷۶
اُوْلُوْالْاَ بْصَارِ : ۲۵۵
اُولِی الْاَبْصَار: ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۶۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۵۹، ۴۱۶

(ب)

بَابُ اللّٰهِ : ۲۷۳
بَابُ فَنَا فِیْ اللّٰهِ : ۳۴۶
بَارَكَ اللّٰهُ : ۱۶۲
بَاقِیْ بِااللّٰهِ : ۲۰۸، ۳۰۳،
بِا لْخَیْرِ عَلَى اَ الصَّبَاحِ : ۲۰۹
بَرَّدَ اللّٰهُ مَضْجَعَهٗ: ۳۲۹
بِسْمِ اللّٰهِ الشَّافِیْ : ۱۷۷
بَقَا بِاللّٰهِ : ۱۷۰،۳۴۶، ۳۷۸
بَنَا عَلَى هَذَا : ۳۰۱

(ت)

تَقَرَّبَ اِلَی اللّٰهِ الْاَکْبَرِ : ۱۹۹، ۲۴۶

تَیمُّنًا وتَبرُّکًا : ۳۲۰

(ج)

جَـذْ بَةٌ مِـنْ جَـذَ بَـا تِ الْـحَقِّ تُوَازِیْ عَمَلُ اَلثَّقَلَیْنِ : ۱۹۰، ۴۰۴

جَـعَـلَ اللّٰهُ اَهْـلَ بَیْتِهٖ تَتَبُّـع مُـعَـایَنِهٖ مَطْلِعَ الْاَنْوَارِ : ۲۱۰

جَعَلَهُ اللّٰهُ فِرْدُوْسِیًّا : ۱۷۰

جَنّتِ اللَّذَاتِ : ۳۱۷

(ح)

حَاشَ لِلّٰهِ :۱۷۰

حَبَّذَا : ۳۱۹

حَقِیْقَةُ الشَّمْسِ : ۱۵۶

(د)

دَامَ اِسْمُهٗ : ۱۸۸، ۲۹۷

دَامَ بَقَاهُ : ۳۹۲

دَامَ ظِلُّهٗ : ۲۱۹

دُعَای سَیْفِیْ : ۲۸۴، ۴۱۸

دُعَای مَأْثُوْرَةٌ : ۳۵۹

(ذ)

ذَخَائِرُ اللّٰهِ : ۳۰۳

(ر)

رَبُّ الْاَرْبَابِ : ۲۳۴

رَبُّ الْبَیْتِ : ۲۷۴، ۳۲۹

رَبُّ الْعَالَمِیْنَ : ۲۱۲

رَبِّ یَسِّرْهُ وَلَا تُعَسِّرْ وَتَمِّمْ بِالْخَیْرِ : ۱۵۲

رَزَقَنَا اللّٰهُ اِسْتِغْرَاقَهٗ : ۳۳۰

رَزَقَنَا اللّٰهُ تَبْعَهٗ : ۱۶۱

رَ زَ قَنَا اللّٰهُ ذَوْقَ عِرْ فَانِهٖ : ۱۶۸

رَزَقَنَااللّٰهُ قَطْرَةً مِّنْ هَیْأَ تِـهٖ : ۲۲۸

رَزَقَنَااللّٰهُ لَذَّةَ ذَوْقِهٖ : ۲۵۲

رَوَّحَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ : ۳۴۱

رَوَّحَ اللّٰهُ رُوْحَهَ فِیْ الْجِنَانِ : ۳۵۸

(س)

سَبْحَةُ الْاَبْرَارِ: ۲۲۴

سَبْعَ مَثَانِیْ: ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۷۰

سِدْرَةُ الْمُنْتَهٰی : ۲۲۲، ۲۸۵

سَلَّمَهُ اللّٰهُ: ۴۲۱

سَنَةُ الْوِصَالِ سِنَةٌ سِنَةُ الْفِرَاقِ سَنَةُ الْاِبِلِ : ۱۹۲

سِرْتُ مِـنَ الْبَـصْرَةِ اَیْ عَالَمِ الْمَحْسُوْسَاتِ اِلٰی کُوْفَةِ الْکِفَایَةِ یَعْنِیْ حَضْرَةَ الذَّاتِ :۳۴۷

(ص)

صِبْغَةُ اللّٰهِ: ۱۵۵، ۱۶۴، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۵۰

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهٖ وَسَلَّمَ وَاَصْحَابِهٖ أَجْمَعِیْنُ :۱۵۵

(ط)

طَابَ ثَرَاهُ: ۱۶۱، ۳۴۳، ۳۷۴، ۴۰۲

طُوْبٰی لَهٗ رِضْوَانُ اللّٰهِ : ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۰۲

(ع)
عَلَى الْاِ طْلَاقِ : ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۸۰، ۳۴۹
عَلَى السَّوِّيَةِ : ۲۰۵
عَلَيْهِ رَحْمَةُ اللّٰهِ الْغَفَّارِ : ۱۶۰
عَلَيْهِ الصَّلٰوَاتُ : ۱۹۹
عَمَّ اَنْوَارُهٗ : ۲۱۲
عَمَّرَهُ اللّٰهُ : ۳۷۲
عَيْنُ اللّٰهِ عَلَيْهِ : ۳۱۶
(ف)
فَنَا فِیْ اللّٰهِ : ۲۰۱، ۲۱۳، ۳۰۳، ۳۴۶
(ق)
قُدِّسَ سِرُّهٗ : ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۷۹، ۴۲۱
قُدِّسَ سِرُّهُ الْعَزِيْزُ : ۲۱۱
قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهٗ : ۳۴۱
قُلْ آعُوْذُ : ۳۷۰
(ك)
كَاسْتَارِالْكَعْبَةِ عَلَى رُؤُسِ الزَوَّارِ: ۱۵۹
كَالشَّجَرَةِ فِی النَّوَاةِ :۳۸۴
كَثَّرَهَا اللّٰهُ تَعَالٰى: ۱۶۳
كِرَامًا كَاتِبِينَ : ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۹۲، ۳۲۰
كَعْبَةُاللّٰهِ : ۲۱۱
كَمَا يَنْبَغِیْ : ۲۲۵
كَيْفَ مَا اتَّفَقَ : ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۹۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۳۴۹، ۳۸۸
(ل)
لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدُ رَّسُوْلُ اللّٰهِ : ۴۲۹
لَازَالَ مَرْقَدُهٗ مَطْلَعَ الْاَنْوَارِ: ۱۶۲، ۳۴۰
لَازَالَ مُسْتَغْرِقَ الْاَنْوَارِ: ۲۵۵
لَازَالَتْ سِلْسِلَةً مُتَسَلْسِلَةً اِلٰى قِيَامِ الدَّوْرِ: ۱۶۵
لَا زَالَ لَهَا نُوْرًا : ۲۳۵
لَانُسَلِّمُ : ۳۲۲
لَايَزَالُ سَاكِنًا فِیْ جَوَارِ اللّٰهِ : ۳۷۰
لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ صَبَاحٌ وَلَامَسَآءٌ:۱۵۵، ۲۸۳
(م)
مَا فِی الضَّمِيْرِ: ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۸۴
مَالَا يَنْحَلُّ: ۳۰۸
مَاهُوَالْمُدَّعَآءُ : ۳۷۰
مُجِيْبُ الدَّعْوَاتِ: ۱۹۰، ۳۱۵
مُحَمَّدُالْاَمِيْنُ وَآلُهٗ وَاَصْحَابُهٗ اَجْمَعُوْنَ:۳۶۴
مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّهٗ : ۱۵۹، ۳۴۰
مُدَّخِيْرَاتُهٗ : ۲۰۸
مُدَّ ظِلُّهٗ :۱۶۵، ۳۲۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۱
مَرْضَاتُ اللّٰهِ : ۲۸۸

مَرَضَنِیْ الطَّبِیْبُ : ٣٦٠
مُسْتَجَابُ الدَّعْوَاتِ : ١٩٩
مَطْلِعَ الْاَنْوَارِ: ١٦٢، ٢١٠، ٣٤٠، ٣٥٥
مَظْهَرُاتَمُّ سُنَّتِ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ اللّٰهِ : ١٨٣
مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَّ دَمٍ : ١٩٨
مِنْ ذَالِكَ : ٢٠٩
مَنْ مَضٰی: ٣٩٩
مِنْ هٰذَا : ٢٠٩
مُوْمٰی اِلَیْهِ : ٢٤٦

(ن)

نَعِیْمُ الْجِنَانِ : ٣١٥
نَفْسُ الرَّحْمَانِ : ٣٠٣
نُوْرُالْاَ نْوَارِ: ١٥٧، ١٧٨، ١٨٩، ٢٢٦، ٢٣٩، ٢٦٢، ٢٧٧، ٣١٧
نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ : ٣٤٤، ٣٤٦
نَوَّرَاللّٰهُ مَضْجَعَهٗ : ٢٥٥، ٤٢١
نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ : ١٥٥، ١٦٨، ١٧٦، ٢١١، ٢١٨، ٢٣٩، ٢٦١، ٢٧٦، ٢٨٣، ٣٢٤، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٥٥، ٣٦٠، ٤٠٩

(و)

وَجْهُ اللّٰهِ: ١٥٦، ٢١٣
وَهُوَ اِمْتِدَادُحَضْرَةِ الْاِ لٰهِیَّتِهِ اَلَّتِیْ یُنْدرُجُ فِیْهَا الْاَزَلُ وَالْاَ بْدُفِی الْوَقْتِ اَلْحَاضِرِ لِقَوْلِهٖ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَیْسَ عِنْدَرَبِّکُمْ صَبَاحٌ وَ لَا مَسَآءٌ : ٢٨٣

(ه)

هٰذَالْفِرَاقُ : ٣٥٥
هَزْ لُهُمْ جِدٌّ : ٣٣٣

(ی)

یَاى مَعْکُوْسُ النِّهَایَةُ هِیَ الرَّجُوْعُ النِّهَایَةُ: ٣٦٩
یَدُاللّٰهِ : ١٦٤، ١٨٥، ٢٠٠، ٢٢٢، ٢٨٤، ٢٩١، ٣٢٨، ٣٤٨، ٣٩٥، ٣٩٧، ٣٩٨
یَدُاللّٰهِیْ : ٢٢٣، ٢٣٨، ٣١٨
یَمِیْنُ اللّٰهِ : ١٢٨، ٢٦٨

اشاره عربی

بَلَغَ الْعُلٰی بِکَمَالِهٖ
کَشَفَ الدُّجٰی بِجَمَالِهٖ
حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ
صَلُّوا عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ

(سعدی)

فَاِنْ تَفُقَ الْاَنَامُ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ
فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

(متنبی)

فهرست امثال و ترکیبات

آب آمد تیمم بر خاست: ۲۶۸، ۳۹۹
آبرو بردن: ۲۲۸
آبله زدن: ۲۹۷
آهو گرفتن: ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۶۴، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۶۳، ۳۹۳، ۴۱۹
آیینهٔ خاکستر برومالیده: ۲۷۰
از پا در انداختن: ۲۸۳
از خاك برداشتن: ۲۹۳
از خود تهی شدن/گردیدن: ۱۸۰، ۲۴۳
از خود رفتن: ۱۵۳
از خویش بریدن: ۱۶۹
از دنیا بار بستن: ۲۹۱
از ماست که برماست: ۲۱۹
ازیکی هزار شدن: ۱۵۲
اقامت ریختن: ۲۷۰
برخاك نشستن: ۲۷۴، ۳۸۳
بر زدن: ۲۹۵
برشاخ آهو نوشتن: ۲۵۲، ۳۳۲، ۳۸۶
برهم زدن: ۱۵۷
بنیاد بآب رسیدن: ۳۰۱
پا در رکاب: ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۹
پا در گل: ۳۳٤
پا در هوا: ۱۸۶
پر بر آوردن: ۲۰۵
پشت به دیوار زدن: ۲۲۹، ۲۷۰
پشت داشتن/ دادن: ٤۰۵
پنبه از گوش بر آوردن: ۱۵۳
پنجه بردن: ۲۹۰
پیش پا افتاده: ۱۸۱، ۲۳۹، ۳۳۲
پیمانه پر شدن: ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۷۸
ترکی تمام شدن/کردن: ۱۸٤، ۲۸۷، ٤۲۸
تسلی بخشیدن/کردن، نمودن: ۲۶۹، ۲۷٤، ۳۶۹، ٤۱۶
تکلّف بر طرف: ۱۶۲، ۳۸۵
چراغ پا گشتن: ۲٤۸
چراغ گل شدن: ۲۷۶
حرف بالا رفتن: ۲۸۶
حرف بر زمین افتادن: ۲۸۶
حرف بر زمین زدن: ۱۸۶، ۲۳۷
حرف از خاك برداشتن: ۲۹۳
حلقه درگوش داشتن/گردیدن: ۲۶۲
خاك برسرکردن: ۱۸۸
خاك برسر ریختن: ۳۳۸

خاك برسر زدن: ۱۸۸
خاك به عالم پاك چه نسبت دارد: ۱٦۳
خانه بر انداختن: ۲۹۱
خانه بردوش: ۲٤۹
خورشید به گل اندودن: ۲۵۵
خون از گردن ادا کردن: ۲۳٦
خون بگردن خویش: ۲٤۰
خون خوی کردن: ۱۹٤
دست برچوب بستن: ۲٦۷، ۳۲۵، ۳٤۸
در بر گرفتن : ۱٦۹، ۱۸۰، ۳۹۱
درخط گردیدن: ۲۳۹، ۳۲۷
درغورگی مویز گشتن: ۳٦٦
در (کار) کردن: ۲۷۲
دست (ازچیزی) شستن: ۲۳۰، ۲۹۰
دست گرفتن: ۲۷۳
دست وپاگم کردن: ۳۸۹
دست یافتن: ۲۷٤
دفتر را گاو خوردن: ۳۵۳
دم راست کردن: ۲۹۱
دم زدن: ۲۷۳، ۳۸۹
دوغ ترش بودن: ۲۱۹
دیوانه به کار خود هوشیار: ۱۷۷، ۳٦۱
رشته برانگشت بستن: ۱٦۷
رنگ جستن: ۳۱٤
رنگ شکستن: ۳۸۹
روبه دیوار: ۲۷۱
زنده درگور: ۱٦۰، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲٤۷، ۲۵٤، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳٦۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹٤، ٤۰٤، ٤۲۲
سبز کردن: ۱۵٤، ۲۲۸، ۲۹۳
سربرشدن: ۲۹۹
سردرجیب دزدیدن/داشتن: ۳۲۳، ۳۸۲
سرکردن: ۲۷۲
سرمۀ آواز شدن: ۲۵۷
سرمه در گلوریختن: ۲٦۱
سروکاری داشتن: ۱٦۳
سکندر خوردن: ۲٤۸
سوال از آسمان جواب از ریسمان: ۱۹۳
سوراخ شدن درآسمان: ۲۱۹
سیر چشم شدن/ساختن: ۱۸٤، ۲۰٦، ۳۱۵
شبگیر کردن: ۲۹۵
صاد کردن: ۲۳٦
ضرور آمدن: ۲۸۵
طاقت طاق شدن: ۲۵۹، ۳۱۲
طرف گردیدن: ۱۹٦
علف تیغ شدن: ۲۱۷
علم کردن: ۲۹۱، ٤۱۰

فریادیان کاغذ پویشده: ۱۵۹، ٤٢٨
قبا در بر گردانیدن: ۲۵۳
قطره زدن (قطره زن): ۱۸۳، ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰٦، ۲۲٤، ۲۳۲، ۲۳٤،
۲۳٦، ۲۵۵، ۲٦۸، ۲۷٤، ۲۸۸، ۳۱٤،
۳۳۱، ۳٦۰، ۳۷۲
قیامت کردن: ۲۸۱
کمر بستن: ۱۵۳، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۸،
۲۱٤، ۲۳٦، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲٦٤، ۲۹٦،
۲۹۸، ۳٤۲، ۳٦۵، ۳٦۹، ۳۸۵، ۳۸۸
کنار گرفتن: ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲٤۰
کوس زدن: ۳٤۵
گذشته را صلواة: ۲٤٦
گِرد کردن: ۲٤۷، ۲۸۵
گرد کردن: ۲۷۱
گل کردن: ۱۷۹
گیر گردیدن: ۲۸۵
لعل را بی برگ کردن : ۱۹٤
مشت نمونه خروار: ۲۳۸، ۲۵۲
مشك به داغ رسیدن ۲۸۳
منزل گرفتن ۲۷۷
میش گرگ دیده ۲۳۲
ناخن بردیده نهادن ۳۱۱
ناخن بند کردن ۲۹٤
نام برآوردن ۲۳۳
ناوك را ترازو شدن ۲٤٦
نعل درآتش ۳۹۹
نعل واژگون زدن ۲۸٦
نفس راست کردن ۲۰۲
نقش برآب ۱۹۷
نقش نشستن ۲۵۸
نکویی کن بچاه انداز ۲۹۷
وزن خود را تراشیدن ۲٤۷
همان آش درکاسه ۱۸٤،۳۵۳
هنوز دهلی دور است ۳۵۸
یك سر و هزار سودا ۲۸۵،۳۱۷

فهرست الاعلام

(الف)

آدم (ع) ١٥٤، ١٨١، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧،
٢٢٨، ٢٣٣، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٧٢، ٣٣١،
٣٦٤، ٣٧٨، ٣٩١، ٤١٣، ٤١٥

ابراهيم ادهم ٢١٣، ٣٥٠

ابراهيم (ع) (خليل اللّٰه) ١٥٤، ١٥٩،
١٩٨، ٢٠١، ٢١٣، ٣٧١، ٤٠٧

ابراهيم سعد علوی ٣٤٥

ابليس ٢٣٣، ٢٨٣، ٣١٣، ٣٨٨، ٣٩١، ٤١٥

ابن الحجر ٢٤٧، ٣٠١، ٣٣٠

ابن مقله ١٨٩

ابو اسحاق اطعمه ١٨٤

ابو الغيث يمنی ٢٦٩، ٣٤٨

ابو البقاء (شيخ) ٣١٣

ابوجهل ٢٥٢

ابو لهب ١٨٤

ابو محمد محی الدين عبدالقادر جيلانی
(شيخ) ١٦٥

ابی نصر فضل اللّٰه (سيّد) ١٦٥

احمد (ص) ٢٨٢

احمد (سيّد) ١٦٥

احمد بيگ ١٦١، ٢٤١، ٢٥١، ٣٠١،
٣٢١، ٣٢٤، ٣٢٩، ٣٤١، ٣٤٣

احمد معمار ٣٠٠

ادريس (ع) ١٥٤، ٢٦٣

ارادتمند خان (شرف الدوله بهادر) ١٦٠

ارسطو ٣٢٧

ازرقی ٣٠٢

اسرافيل (ع) ١٥٤

اسمعيل (ع) ١٥٤، ٣٢٨

اسمعيل (ميان) ٣٤٦

اسمعيل (شيخ) ٢١٨

اشكبوس ٣٢٥

اصحاب كهف ١٦٥، ٢٦٥، ٣٥٣

افلاطون، فلا طون ٢١١، ٢٩٦، ٣٥٨

اكبر (شيخ) ٣٦٥

الف (شاه) ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢

اللّٰه داد (ميان) ٣٥٩، ٣٦٠

امام اعظم ١٥٦، ٣٦٤

امام الحرمين ٣٠١، ٣٦٢

امام واسطی ٣٨١

انوپ رای (بهيه، لاله) ٣٩٢، ٣٩٤

اورنگ زيب ٢٣٣، ٣٦٥

اياز ٢٤٦، ٣٢٥

ايوب (ع) ١٥٤

(ب)

باشه(مسخره) ۲۸۳

بایزید ۳۵٤

بخت جمال (میان) ۳۷۳، ٤۰٦

بدیع الزمان ۳۰۹، ۳۱۲

برخوردار (شاه) ۳۲۷

بلال ۲٦۰، ۳٤٤

بلقیس ۱۸۰، ۲۰٦، ۲۷٦

بهرام چوبین ۲۹٤، ۳۱۳

بهزاد (شاه) ۱۹٦

بی بی جیونی(شاه پوری) ۱۷۰، ۱۷٤، ۱۸٦

بی بی جیونی(عارفه) ۲۱۳

بیژن ۳۸۸

(پ)

پیر جام ۳۳٦، ۳٤۳، ۳٥۱

پیر محمد(میان شاه، پیر) ۱٦٤، ۱٦٥، ۳۱۷، ۳٤۱، ۳٤۹، ۳٥۰، ۳٥٥، ۳٥۷، ۳۷۱، ۳۸۹

(ت)

تاج الدین (میان) ۳٤۰

تاج محمود (میان، شاه) ۲٦٥، ۲٦۸، ۳۲٤، ۳۲٥

(ج)

جاریه ۱۷۱

جامی ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۳

جبرائیل (ع) ۱٥٤، ۱۸۸، ۲٦۳، ۳۹٥

جمال الله (میان) ۳۲۹

جم (جمشید) ۱۸۱، ۳۷۹

جنید بغدادی ۲۳٦

جیون حجام (میان) ۲۹۳

(ح)

حاتم ۲۰٥

حاجی محمد (سیّد ، پیر، مرشد، نوشه، حاجی کعبه ، شیر حق ، شیر کرد گار، صاحب چك ، شهنشاه) ۱٥۲...٤۰۷ (در حدود ۱٦۰ بار آمده)

حافظ قایم ٤۰٦

حافظ معموری ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۹

حامد (شیخ) ۲۸۳

حبیب اللّٰه (میان) ٤۰۷

حجاج ۳۱۲

حریری ۳٦۷، ۳٦۸

حسام الدین (مجذوب) ۳٦۸، ۳٦۹

حسن رسول نما (سیّد) ۳٦٦

حلاج ـ منصور ۱٥۳، ۱٥۷، ۲۳٦، ۳٤۸

(خ)

خاتم رسالت (ص) ۳۱۷

خاتم نبوت (ص) ۱٦۰، ۳٥٤، ۳۸۱

خزانه (نت) ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۸۸

خسرو (دهلوی)۱٦۲، ۲۱۰، ۳٤۰، ۳٥۸
خسرو (پرویز) ۱۷٥، ۲۱۹، ۲۹٤، ۳۱۳، ۳۲٥، ۳۹۰
خضر (ع) ۱٥۲... ۲٤۸(درحدود ٦۱بار آمده)
خواجه بابا ۳٥٤
خوش محمد (خوشی، میان) ۲۸۷، ۲۹۱، ۳٦۷، ۲۹۲، ۲۹۳

(د)

دارا ۳٥۲
داؤد (ع) ۱٥٤، ۱٥۷، ۱۷٥، ۲٤۳
دجال ۱٦٦
دوالی ۲۲۷

(ذ)

ذوالقرنین ۲۰۲
ذوالنون ۲۱۳، ۳٥۹، ۳٦۹

(ر)

رابعه بصری ۱۷٤، ۲۱۳
رحمت اللّٰه (میان) ۳۲۸
رحمن (مجذوب) ۳۷٤
روح اَبُواْلبَشَر ۲٦۳
روح القدس ۱۸۸، ۳۷٥، ۳۸۱، ۳۸۲
رحیم الدین (شیخ)۲۱۲
رحیم داد (میان)۲٦٦، ۳۲٤
رستم (میان) ۳۸۸، ٤۰٦
رستم (دستان) ۱۷٤، ۲۱۹، ۳۱۳، ۳۲٥، ۳٤۸، ۳۸۷
رسول (ص) ۱٦۰، ۳۱۱، ۳٦٦، ٤۱۰

(ز)

زلالی ۳۰۲، ۳۲۳، ۳٥۹
زبیده ۲۱۸
زلیخا ۱٥۳، ۱۷٤، ۲۰۷، ۲۲٤، ۲۸۹، ۳۲٥، ۳۹٦
زهراء (ع) ۱٥٥

(س)

ساده خان ۲۷۰
سامری ۲۸٥، ۳۸۸
ساهن پال ۲٦۹، ۲۷۰، ۳۰۱
سحابی ۱٥۹، ۲٦۸، ۳۲٦
سرخرو(میان) ۳٦۹
سعد اللّٰه (میان)۳۲۸
سعدی (شیخ) ۱۹۱، ۳٦۷
سعید (شیخ) ۳۳٥، ۳۳٦
سعید خان ۳٤۹
سکندر ۱٥۹، ۱٦۰، ۱٦۲، ۱٦٦، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸٥، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲٤٤، ۲٤۸، ۲٦٥، ۲۷۲، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰٤،

۳۲۷، ۳۵۲، ٤۰۱، ٤۰٤، ٤۰٦، ٤۲۰، ٤۲۸
سلطان عرب (ص) ۱۵۵
سلیمان (ع) ۱۵٤، ۱٦۵، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹٤، ۲۰۰، ۲۰٦، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱٤، ۲۱۷، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۹، ۲۷۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳٦
سلیمان (رح) ۱۵۲...۳۲۷ (در حدود ٦۲بار آمده)
سیدعالم (ص) ۱۵٤
سید کونین ۳٤۵، ٤۲۹

(ش)

شاهجهان بادشاه ۲۳٦، ۳۵۱
شریف (سید) ۳۱۰، ۳۱۱
شمس الائمه ۲۰۹، ۳٦٦
شمس الدین (سید) ۱٦۵
شیخا ۲۲۸
شیرشاه ۳۷۵
شیرین ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۷٤، ۳۲۵، ۳٤۰، ۳۹۰
شیطان ۲٤٤، ۳٤۷، ٤۲۲

(ص)

صاحب لولاک ۱۵۵، ۳٤٤
صاحب قران ۱٦۲، ۳۵۲
صاحب معراج (ص) ۱۵۷، ۳۵۷
صدرالدین (میان) ۲۷۲، ۳٤۳،۳۸٤، ۳۸۵
صفی الدین(سید) ۱٦۵

(ظ)

ظهوری ۳۲۳

(ع)

عابد (میان) ٤۰۵
عبدالجلیل (شاه، میان) ٤۰۱، ٤۰۲
عبدالرحمن(حاجی، دهلوی) ۱۵۹، ۱٦۵، ۳۵۸، ٤۰۷، ٤۱٦، ٤۲۱
عبدالرحمن (میان، هیلانی) ۳٤۰
عبدالرحمن (بهروی) ۳۲۹، ۳٦۲
عبدالصمد خان بهادر ۳۵۹
عبدالقادر(شیخ) ۲۸۳
عبدالکریم (میان) ٤۲۱
عبدالله (میان) ٤۲۱
عبدالله (شیخ) ۳۱۳
عبدالله انصاری ۲۵۲
عبدالله (خادم) ۳۳۰
عبدالواحد(میان) ۲۰۱
عبدالوهاب (میان) ۲۰۳
عبدالوهاب (سید) ۱٦۵

عبدالوهاب متقی (شیخ) ٢٣٦
عزرائیل(ع) ١٥٤
عصمت اللّٰه (میان) ٣٢٨، ٣٢٩
عطار ٣٧٥
عظمت اللّٰه (شاه)٣٣٥
علامه ابن حاجب ٣٦٥
علاؤالدین (ممسک) ١٩٠
علاؤ الدین (شیخ) ٢١٣
علی (سیّد) ١٦٥
علی سهاری ١٩٥
عنایت اللّٰه (میان) ٢٨٥، ٣٢٨، ٣٦٤
عنصری ١٧٠، ٣٢٩
عیسیٰ (ع) ١٥٢، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٦، ١٨١، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٢٩، ٢٥٩، ٢٦٣، ٢٦٤، ٣٠٧، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٩، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٨٣
عیسیٰ (میان) ٣٤١

(غ)

غزالی (امام) ٣٣٠، ٣٦٥
غوث اعظم (رح) ٢٤١، ٢٨٠
غوث الثقلین (رح) ١٦٥، ٤٢٩
غوث صمدانی (رح) ٢٨٣

(ف)

فتا (شاه) ٣٧٤، ٣٧٨
فرعون ٢٣٢، ٣٨٢، ٣٨٨، ٣٩٣
فرهاد ١٥٢، ١٧٣، ٢١٩، ٢٣٠، ٣٢١، ٣٩٠
فرید بخاری (شیخ) ٢٣٦
فضل اللّٰه (شاه) ٣٣٥
فیض بخش (میان) ٣٤١

(ق)

قارون ٣١٢، ٤٢٦
قاسم دیوانه ٣٩٥، ٤٢٧
قاضی رضی الدین ٢٤١، ٢٨٨، ٢٩١، ٣٣٦، ٣٥٤، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٨٦
قاقشال خان ١٦١

(ک)

کریم الدین (میان ، ملا) ١٨٩، ١٩١، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٦
کلیم (موسیٰؑ) ١٥٩، ٢٣٢، ٣٤٠، ٣٥٥، ٣٥٩، ٣٨٧
کلیم (طالب) ٣٣٦
کوه کن (فرهاد) ٢١٥

(گ)

گنج شکر ١٦٨، ١٦٩، ٣٥١

(ل)

لاله بیگ مرزا ٤٠٥
لیلی ١٥٢، ١٥٣، ١٩٦، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢١٣، ٢١٥، ٢٢٣، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٨، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٦٨،

۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۱۳،
۳۲۱، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۸، ٤۱٦، ٤۲۷

(م)

ماروت ۳۸۷
مالك دنیار ۲۱٤، ۳۸۰، ۳۹۷
مانی ۱۹٦
ماه رو (میان) ۳٦۹
مبارك (رح) ۱۵۲، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱۷۰،
۱۷۸
مجنون ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹٦، ۲۰٤، ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲٦۸، ۲۷٦،
۲۸۵، ۲۹٦، ۳۱۳، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۸،
٤۲۷
محمد (ص) ۲۸۲، ۳٦٤، ٤۲۹
محمد امین (میان) ۳٦٤
محمد امین (لاهوری) ۳۰۱
محمد اکرم (میان)٤۰٤
محمد اکرم (غنیمت) ۳٤۵
محمد الامین (ص) ۳٦٤
محمد تقی (شیخ، میان) ۳۰٤، ۳۳۳
محمد داراشکوه ۳۵۱، ۳۵۳
محمد شیرازی (شاه) ۱۷٤، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٤
محمد صادق چتهه ۳۲۲
محمد صالح (سیّد) ۳۲۲، ۳٤٤
محمد غوث (سیّد) ۱٦۵
محمد فُضَیل (خواجه، وحی) ۳٤۸، ۳٤۹،
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵٤، ۳۵۷
محمد فاضل (میان) ٤۰۵
محمدماه (صداقت) ۱۵۸، ۲۵٤، ۲۷٦،
۳۰۰، ۳۲۱، ٤۰۷، ٤۱۰، ٤۲۲
محمود (سلطان) ۲٤٦، ۳۲۵، ٤۱۱
مریم (ع) ۱۵٤، ۱۷٤، ۲۰۰، ۲۱٦
مسعود (سیّد) ۱٦۵
مسیحا (ع) ۱۵٤، ۱۵٦، ۱٦۰، ۱٦۲،
۱۷٤، ۲۵۸، ۲۷۰، ۳۷٦، ٤۱۷
معروف روزگار (رح) ۱۵۲، ۱۵٦،
۱٦۵، ۱٦٦، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸،
۱۷۹، ۱۸۰
معلم اول (ارسطو) ۳۵۷
معلم ثانی (فارابی) ۳۵۷
ملا دوپیازه ۱۸٤
ملا عینی ۱٦٤
ملا محمد(کشمیری) ۳٤۳
مولراج ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲
مولوی (روم) ۱۷۹، ۲۸۲، ۳٤۰
مولوی عبدالحکیم ۳٤۲
منصور (حلاج) ۱۵۷، ۲۳٦، ۳٤۸
منگو (میان) ۱۷۵
موسی کلیم ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۹،

۲۰٤، ۲۳۲، ۲۸٥، ۳۲٦، ۳٤۰، ۳٥٥،
۳٥۹، ۳۸۲
مهدی (ع) ۱٥۲، ۱٥۷، ۱٦٦، ۱۸۱،
۲۰۰، ۳٤٥
مهمان (تارر) ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲٦۹،
۲۷۰، ۲۹۷
میکائیل (ع) ۱٥٤
میهون (میان) ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۰٥

(ن)

نانك (مجذوب، میان) ۳۷۳، ۳۷٤
نانو (میان) ۲۸٤
نبی (ص) ۲۸۲
نتها (شاه) ٤۰۷
نذر محمد (میان) ۳۱٦
نصرت اللّٰه (میان) ۳۲۸، ۳۲۹
نظام الدین (میان) ۳٤۰
نظامی (گنجوی) ۳۲۳
نعمت اللّٰه خدانما (شاه) ۳٤۹، ۳٥۲،
۳٥۳
نمرود ۲۳٤
نوح (ع) ۱٥٤، ۱٦۰، ۱۹۰، ۲۰۷
نور محمد (میان) ۲٥٥، ۲٦٥، ۲۷۳،
۳٤۰، ۳٤۱، ۳٤۲، ۳٤۳
نوشیروان ۳۰۸

(ه)

هاجره ۱۷۱
هاروت ۳۸۷
هاشم دریا دل (شاه) ۲٥٥، ۲۸۳، ۲۹۰،
۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹٥، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳٤، ۳۳٦، ۳٤۰، ۳٥۰، ۳٦۰،
۳۷٦، ۳۹۹
هلاکو ۳۱۲
هلالی ۱٦۸، ۱۸۱، ۳٥۹، ۳۹٥
هندال قوال ۲۸٤
هیبت (شاه، میان) ۳۳۷
هدایت اللّٰه (میان) ۳٤۰

(ی)

یاجوج ۱٦٦، ۲۹۰، ۳٥۲
یاقوت ۲٤۷
یعقوب(ع) ۱٥٤، ۲۰۷، ۲۲٤، ۲۳۳،
۳۲٥، ۳۳۱، ۳٦۰، ۳۷٤، ۳۹٦
یوسف (ع) ۱٥۳، ۱٥٤، ۱٦۰، ۱۷٤،
۲۰۷، ۲۲٤، ۲۲٥، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲٤۳،
۲٦۸، ۲۷٤، ۲۹۷، ۳۲٥، ۳۲۸، ۳۳۱،
۳٥۸، ۳٦۰، ۳۷۲، ۳۷٤، ۳۸٦، ۳۹٦،
۳۹۷
یونس (ع) ۲۱٤

فهرست کتابها

(الف)

احیاء (احیاء العلوم) ١٥٧

اخلاق جلالی ٣٨٥

ارژنگ ٢٧١

اشارات ١٥٨، ٣٢٠، ٣٦٥، ٣٦٧

الهی نامه (عطار) ٣٧٥

ام الکتاب ١٦١، ١٧٦، ٢٠٠، ٢٢٦، ٣٧٠، ٤٠٩

انسان کامل ١٩٠

اورادفتحیه ١٥٦

(ب)

بخاری ١٥٣، ٣٠٢

بوستان ١٨٤، ١٩١، ٣٤٩، ٣٧٨

بهارستان ٣٤٩

بید ٣٢٣

بیضاوی (تفسیر) ١٥٤، ١٧٧، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٤١، ٤٠٩

(پ)

پنج سوره ٢٩٩، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٥٩

پند نامه (سعدی) ١٩١

(ت)

تحفه السعادت ٣٢٢

تحفه العراقین ١٥٦

ترغیب الصلواة ٢٥٠

تصرف ٣٤١

تفسیر بحر المواج ٢٢٥

تفسیر کبیر ٤٢١

تلبیس و ابلیس ٢٨٣

تلخیص ٣٦٤

(ث)

ثواب المناقب ١٦٦

(ج)

جامع الاصول ٣٠١

جامع الرموز ٢٠٨، ٣٦٥، ٣٩٢

جامع صحاح ٣٠١

جامع صغیر ٣٤٢، ٤٢١

جامع لطایف ٣٢١، ٣٦٨

جنگ نامه ٤١٤

جواهر خمسه ٣٠٤، ٣٦٧

جهانگیری (فرهنگ) ٣٢١

(ح)

حاشیه مطول ١٥٤

حدیقه (حدیقه الحقیقت) ٣٤٠

حرزیمانی ٣٦٧

حصن حصین ٣٠١

حقیقت الحقایق ٢٨٢

حکمت الاشراق ٣٢٩

حکمت العین ١٧٤

(خ)

خسرو شرین ٣٤٠

خمسه (خسرود هلوی) ١٦٢، ٢١٠، ٢٢٤

(د)

دره التاج ٢٩٥

دستور الاخوان ٣٢٢

دستور العمل ٣٦٥

دقایق الحقایق ٣٧٠

دیوان اعلی ١٥٩

دیوان الهی ٣٩٨

دیوان جمالی ٣٨٥

دیوان ریاضی ٣٨٥

دیوان شاهی ٣٥٥

دیوان شهیدی ٣٤٥

دیوان عنصری ١٧٠

دیوان قاسم ٣٩٥

دیوان کمال ٢٩٤، ٣٢٩

(ر)

رساله الاعجاز (رساله احمد بیگ) ٣٤١، ٣٨٢

رشیدی (فرهنگ) ٣٢٢

(ز)

زاد المسافرین ٣٤٩

(س)

ساقی نامه (طهوری) ١٥٩، ٢٢٣

سبحة الابرار ٢٢٤

سبعه جامی ٣٢٣

سبعه سیاره ٢١٣، ٣٠٢، ٣٢٣

سکندر نامه ١٥٩

سلسلة الذهب ١٦٣

سوزو گداز ٣٩٤

(ش)

شافیه ۳٦٥
شاهنامه ۳۲٥
شرح جامی ۳۱۰
شرح حکمت العین ۲٥۰
شفاء ۱٥۸، ۳۲۰، ۳٦۷
شمائل ۳۰۱
شمسیه ۲۰۲، ۳۰٦

(ص)

صحاح سته ۳۲۹
صراح ۳۲۱
صرف هوائی ۱۷٦، ۲٤۹، ۳۰٥، ۳٤۱، ۳٤٦، ۳٦۱، ٤۱۷

(ط)

طرفه ۳۷۰
طلا کار ٤۱۰
طوطی نامه ۳۲۷، ۳٤۹

(ع)

عین الیقین ۳۷۳
عینی ۱٥۳

(غ)

غوثیه ۱۸۹، ٤۱۷

(ف)

فتاوی سراجی ۱٥۳
فتح نامه ۱٥۹
فتوحات (مکی) ۱٥٦، ۱۹۰، ۳٦٥، ۳٦۷، ٤۱۷
فتوح الغیب ۱۸۹، ۳۰۳
فرهنگ لسان الشعراء ۳۲۲
فیه مافیه ۲۱٤

(ق)

قاموس ۳۲۲
قانون ۱٥۸، ۳۲۰، ۳٦۷
قرآن (مجید) ۱٥٤، ۱٥۷، ۱۷۰، ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۲٤، ۲۲٥، ۲۲٦، ۳۱٤، ۳۲٤، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳٤، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ٤۰٦
قران السعدین ۱٥٥، ۱٦۸، ۲۰۰، ۲۲٤، ۳٤۰، ۳٤٥

(ك)

کافیه ۳٦٥
کشاف ٤۰۹
کلیله و دمنه ۲٥۲
کنز الدقایق ۳٤۰، ۳٦٥، ۳۹۲

کیمیای سعادت ۱۶۳، ۱۶۹، ۳۰۴، ۳۳۰،
۳۵۳، ۳۷۵، ۴۲۱

(گ)

گلشن راز ۱۹۱، ۲۰۲
گلستان ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۴۹، ۳۷۵، ۳۷۸
گل صنوبر ۱۵۹
گنج نامه ۴۱۴

(ل)

لمعات ۳۳۵

(م)

مثنوی (مولو ی) ۳۴۰، ۳۶۸
مجمع البحرین ۳۰۵، ۳۴۸
مجموعه ی رنگین ۱۵۹
مخازن (غوثیه) ۴۱۷
مختصر وقایه ۳۹۲
مخزن الاسرار ۲۲۴
مراح الارواح ۳۷۰، ۴۱۱
شرح مشارق الانوار ۳۱۹
مشکات مصابیح ۳۰۱
مطالع ۴۱۰، ۴۱۱
مطلع الاسرار ۱۶۰، ۴۱۰
مطلع الانوار ۱۶۲، ۲۲۴، ۳۳۴
مقامات حریری ۳۶۷، ۳۶۸
منطق الطیر ۲۴۹، ۳۴۰
مؤید ۳۲۱
مهتاب وکتان ۱۵۹
مهر و ماه ۴۱۰، ۴۱۱

(ن)

نزهت الارواح حسینی ۱۵۶
نصاب صبیان ۳۲۲
نفحات الانس ۲۱۰، ۳۱۷
نیرنگ عشق ۳۴۵

(و)

وحی منزل ۲۱۴، ۳۸۲
وقایه ۳۳۶

(ه)

هدایه (هدایت) ۳۳۰، ۳۶۵، ۳۹۲
هشت بهشت ۱۹۱، ۲۱۳، ۳۴۰
هفت پیکر نظامی ۳۲۳

فهرست جایها

(آ)

آحمد آباد ۱۵۸، ۴۱۷

(الف)

اجمیر ۱۶۰

ارم ۴۱۱

ام القری ۱۷۵، ۲۱۳

(ب)

باب الطاق ۱۵۷

بار ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۲۲، ۲۲۹

بارگوندل ۱۷۲، ۱۷۵

بخارا ۲۳۶

بدخشان ۳۳۰، ۳۵۵

بصره ۳۱۰، ۳۴۷

بغداد ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۸۰، ۳۱۲

بنگاله ۳۸۶

بهشت ۱۵۴..... ۴۰۴ (۲۹ بار آمده)

بحرین ۳۶۸

بهلوال ۱۷۵، ۲۱۳

بیت الحرام ۱۸۷، ۲۱۷، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۹۸

بیت اللّٰه ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۳۵۳، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۲۶

بیت المعمور ۱۶۰، ۳۱۶، ۳۴۹

بیت المقدس ۲۹۶

پشاور ۳۴۳

پل سرخاب ۲۲۱، ۳۳۸

پل مستان ۳۴۸

پنجاب ۱۶۲... ۳۹۱ (۱۹ بارآمده)

پوتهار ۳۸۳

(ج)

جاگوتارر ۲۲۵

جلالپور ۱۹۳، ۱۹۵

جنت الماوی ۴۱۳

جوکالی ۱۸۷، ۱۸۸

(چ)

چاه یوسف ۲۷۴

چك (مبارك، ساده پور، ساهنپال) ۲۱۱... ۳۸۵ (۱۶ بار آمده)

چین (چینی) ۱۵۷...۴۲۷ (۳۵ بارآمده)

(ح)

حبش ۲۳٦

حجاز ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۵۱، ۳۰٦، ۳٥٤، ٤۰۷

حجرالاسود ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲٤٦، ۳٥٤، ۳۹۸

حرم ۱۷٦... ٤۲۱ (۱٦ بار آمده)

حلوان ۱۸۷

حوض کوثر (چشمه ی کوثر) ۲۲۸، ۲۳۱، ۲٤۰، ۲٦۳

(خ)

ختن ۱٦۰، ۱۷۲، ۲۰٤، ۲۲۹، ۳۲۱، ۳٤۰، ٤۱۲

خراسان ۲٦۱

خط استوا ۱۸۵، ۳٦۹

خطا (چین) ۲۱۹

خوشاب ۱٦٦، ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۷۱، ۲۷٤

(د)

دشت بیاض ۲٦۱

دولت آباد ٤۰۰

دهلی ۳۵۸

دیوار قهقهه ۱۸۵

(ر)

رهتاس ۳۷۵

(ز)

زمزم ۲۱۳، ۲۵۵، ٤۱۰

زنگ (زنگبار) ۱٦۰، ۱۹۹، ۲۲۹، ۳۵۲، ۳۵۸، ٤۱۹

(س)

سدره ۱٦۹، ۲٦۳، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳٤۲، ۳۸۰، ۳۹۲

سدسکندر ۱٦٦، ۱۸۲، ۱۸۵

سرای باریکاب ۳۵۵

سرای بلخی ۳۰۲

سمرقند ۳۸۳

سورت ۳٦۸

سومنات ٤۲۲

سیالکوت ۳۱۷، ۳٤۲، ۳٤٤

(ش)

شام ۱٦۳، ۲۳۵، ۲۹٦

شاه پور ۱۸۰، ۱۸۳

شاهجهان آباد ۱٦۱، ۳٤۰، ۳٤۹، ٤۱٦، ٤۱۷

شمس آباد ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۵۵، ۳۳۲،

۳۹۷،۳۷۵
شیراز ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸٥، ۱۸٦،
۳٤۹

(ط)

طاق کسری ۳۱۲
طایف ۱٥۸
طور (کوه و نخل) ۱٥۳... ٤۲٥ (۳۰ بار آمده)

(ع)

عراق ۱٥۷، ۱۷٥، ۲۹۱، ۳۰٦، ۳٥۳
عرش ۱٥٥... ٤۲۳ (۱٥ بار آمده)
عرفات ۱٥۹

(ف)

فارس ۱۸۲، ۱۸٦
فلاك الافلاك ۱٥٤
فرنگ ۱۹٦، ۱۹۹، ۱۳٥، ۲٥٥، ۲۹٤،
٤۱٦،۳۱۹

(ق)

قاف (کوه) ۱٦٦، ۱۸۰، ۲۳۳، ۳۳٦،
۲٥۸، ۲٦۸، ۲۷۷، ۲۹٥، ۳۰٤
قصور ٤۰۰
قمار ۲٤۷
قندهار ۳۸۳

(ك)

كابل ۱۸۰، ۲۹۲، ۳٤۸، ۳٤۹، ۳٥۰،
۳٥۱، ۳٥٤، ۳٥۷
کربلا ۱٦٤
کشمیر ۲۰٦، ۳۱۷
کعبه ۱٥۲... ٤۲٤ (۳٥ بار آمده)
کنجاه ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۱٥، ۳۷٤
کوفه ۳۱۰، ۳٤۷
کوه نور ۱٥٥، ۱۷۲
کوه جودی ۲۰۷
کیلیانواله ۲٦۸، ۳۰٤

(گ)

گجرات ۳۰۸، ۳۰۹
گرگان ۲٤۳
گلشن آباد ۱۹۷، ۲۷۰، ٤۰۰
گهگانوالی ۲۱۳
لاهور ۲۳٥، ۳۰۱، ۳٤٥، ۳۹۱
لوح محفوظ ۱٥۲...۳۸۹ (۱۳ بارآمده)

(م)

مجمع البحرین ۱٥۸، ۲٤۰، ۲۹۸، ۳۰٥،
۳٤۸، ۳٥٥، ۳٥۹

مداین ۳۸۸
مدینه ۱۵۸
مراد آباد ٤۰۰
مسجد اقصی ۱۷٦، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱٤
مُسجد الحرام ٤۱۷
مصر ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۳٦، ۳۰۲، ۳٤۳، ۳۹٦، ۳۹۷، ٤۲۷
مقام ابراهیم ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۱۳، ٤۰۷
مکه ۱۵۸
ملتان ۳۸۷
منچر ۱۹۳
مهاراج ۲۹۸

(ن)

نخشب ٤۱۱
نوشهره ۲۲۲...۳۸۹ (۱۲ بار آمده)

(و)

واسط (واسطی) ۳٤۱، ۳۸۱
وزیرآباد ۳۱۲، ۳۸۳
ولایت ۲۳٦، ۲۳۷

(ه)

هزاره ۱۹۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷
هندوستان (هند) ۱٦۰، ۱٦۳، ۱٦٦، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲٦۱، ۲٦۸، ۳٤۹، ۳۵۲

(ی)

یمن ۱٦۸، ۲۰۱، ۲۳۵، ۲٦۹
یونان ۲۹٦

☆☆☆☆☆

فهرست منابع و مآخذ (فارسی، اردو، عربی)

۱. **احادیث مثنوی** = بدیع الزمان فروزانفر انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۴۷ش

۲. **اخبارالاخیار(فی اسرارالابرار)** = شیخ عبدالحق محدث دهلوی، مکتبه نوریه رضویه سکهر، ۱۳۳۲ ه ق

۳. **ادب نامۀ ایران** = مقبول بیگ بدخشانی دانشگاه کتابفروشی لاهور

٤. **الذریعه** = علّامه شیخ آقای بزرگ تهرانی، تهران، ۱۹۶۵- ۱۹۷۱م

۵. **المعجم المفهرس لا الفاظ القرآن الکریم** = باهتمام محمد فواد عبدالباقی، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۹٤۵م

٦. **امثال و حکم** = علی اکبر دهخدا، انتشارات امیر کبیر تهران، ۱۳۳۹ش

۷. **انیس الطالبین وعدة السالکین**= باهتمام دکتر خلیل ابراهیم صاری اوغلو، چاپ نشده، ۱۹۷۹م

۸. **بدیع و قافیه و عروض**= شرکت سهامی طبع و نشر تهران، ۱۳۵۳ش

۹. **برگزیده پارسی سرایان کشمیر** = محمد اشرف بلبل، تهران، ۱۳٤۲ش

۱۰. **برهان قاطع** = محمد حسین بن خلف تبریزی باهتمام دکتر معین، کتابفروشی زوّار، ۱۳۳۵ش

۱۱. **برهان قاطع دساتیر** = استخراج و تدوین از محمد عباس تهران، ۱۹۶۵م

۱۲. **بهار شریعت**= مولانا حکیم ابو العلی محمد امجد اعظمی حنفی قادری، شیخ غلام علی ایند سنز لاهور، ۱۳٤۸ه ق

۱۳. **تاریخ ادبیات ایران** = رضا زاده شفق تهران، ۱۳۵۲ش

۱٤. **تذکرة الاولیاء** = شیخ فرید الدین عطار نیشا پوری، باهتمام دکتر محمد استعلامی، کتابفروی زوّار، تهران ۱۳٤٦ ش

۱۵. **ترک الاطناب(فی شرح الشهاب یا مختصر فصل الخطاب)**= ابو الحسن علی بن احمد معروف به ابن القصامی، بکوشش محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۳ ش

۱٦. **تعلیقات اسرار نامه** =شیخ فرید الدین عطار نیشا پوری، باهتمام دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات صفی علی شاه، مقدمه ۱۳۳۸ش

۱۷. **تاریخ نظم و نثر ایران درزبان**

فارسی= باهتمام استاد سعید نفیسی کتابفروشی فروغی تهران، ۱۳۴۴ش

۱۸. **حدایق الحقایق**= تفسیر سورۂ یوسف با هتمام دکتر سید سجادی تهران، ۱۳۴۶ش

۱۹. **خلاصۂ مثنوی**= بدیع الزمان فروزانفر، کتابفروشی زوّار، ۱۳۲۱ش

۲۰. **در مختار**= محمد علاؤ الدین الحصکنی، مطبع نول کشور لکهنو ۱۸۹۳م

۲۱. **دیوان عنصری**= بکوشش محمد دبیر سیاقی انتشارات کتاب خانه سنائی تهران، ۱۳۴۲ ش

۲۲. **دائرة المعارف آریانا**= مرتبۂ انجمن دائرة المعارف افغانستان کابل ۱۳۶۸ش

۲۳. **دیوان المتنبی**= بکوشش عبدالرحمٰن البرقوتی، چاپ قاهره ۱۳۵۷ ھ ق

۲۴. **شرح مثنوی شریف**= بدیع الزمان فروز انفر، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ ش

۲۵. **شریف التواریخ**= حضرت سیّد شریف احمد شرافت نوشاهی، اداره معارف نوشاهیه ۱۹۷۹م

۲۶. **شعر العجم**= مولانا شبلی نعمانی، استار بکدپو لاهور، ۱۳۳۵ ھ ق

۲۷. **ضیای حرم**= ویژه سیرت النبی شماره ۸، ۱۹۷۲م لاهور

۲۸. **غیاث اللغات**= محمد غیاث الدین جلال الدین بن شرف الدین رامپوری لکهنو، ۱۸۹۵م

۲۹. **فرهنگ آنندراج**= محمد پادشاه متخلص به شاد، کتابفروشی خیام تهران، ۱۳۳۵ش

۳۰. **فرهنگ ادبیات فارسی دری**= دکتر زهرا خانلری(کیا)، انتشارات بنیاد فرهنگ(مقدمه)، ۱۳۴۸ش

۳۱. **فرهنگ علوم عقلی**= سیّد جعفر سجادی، کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۱ ش

۳۲. **فرهنگ عمید**= حسن عمید، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ش

۳۳. **فرهنگ فارسی معین**= دکتبر محمد معین انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۶ش

۳۴. **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**= دکتر سیّد جعفر سجادی کتابخانه طهوری تهران، ۱۳۵۰ ش

۳۵. **فهرست نسخه های خطی**= احمد منزوی مؤسسۂ فرهنگی منطقه ای،

۱۳٤۹ش
۳٦۔ **فهرست نسخه های،خطی کتابخا نه گنج بخش** = محمد حسین تسبیحی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران در پاکستان، ۱۳۵۷ش
۳۷۔ **فهرست نسخه های خطی کتابخانۂ گنج بخش** = احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران در پاکستان ۱۳۵۳ش
۳۸۔ **فیروز اللغات (فارسی، اردو)** = الحاج مولوی فیروز الدین، انتشارات فیروز ایند سنزلاهور، ۱۹۷٦م
۳۹۔ **کتاب کشاف اصطلاحات الفنون** = الشیخ الاجل المولوی محمد علی بن علی النهانوی، بامقدمه استاد همایی، کتاب فروشی خیام تهران، ۱۹٦۷م
٤۰۔ **کشف الظنون** = کاتب چلپی، چاپ تهران، ۱۹٦۷م
٤۱۔ **کلیات سعدی** = باهتمام محمد علی فروغی، کتابفروشی بروخیم تهران، ۱۳۱٦ ش
٤۲۔ **کنوز الحقایق** = (جامع صغیر) امام الحافظ السیوطی، مطبعه خیریه عامره بمحروسه مصر (القاهره) ۱۳۲۱ ھ ق۔
٤۳۔ **لغت نامه دهخدا** = علی اکبر دهخدا، تهران، ۱۳۲۵ش
٤٤۔ **مجله ماهنا مه چراغ** = ویژه اسلامی قانون کراچی، خورشید احمد جلد ۱۲ ژوئن، ۱۹۵۸م
٤۵۔ **مجلۂ وحید** = شماره، ۲٤۵ تهران ۱۳۵۷ش
٤٦۔ **نفحات الانس (من حضرات القدس)** = مولانا عبدالرحمن جامی باهتمام مهدی توحیدی پور، کتافروشی محمودی تهران، (مقدمه) ۱۳۳٦ش
٤۷۔ **سراج البلاغت** = دکتر قاری سیّد کلیم اللّٰه حسنی، مطبوعه تاج پریس حیدر آباد دکن (هند)، ۱۹۵۹ م
٤۸۔ **مفید المفتی** = مولانا شیخ عبدالاول محدث بن مولانا کرامت علی جونپوری با هتمام محمد عبدالولی المدراسی، آسی پریس لکهنو، ۱۳۲٦ ھ ق
٤۹۔ **منطق ویژه سال ششم ادبی** = از محمد جواد تربتی، برنامۂ وزارت فرهنگ، کتافروشی خیام، تهران
۵۰۔ هیر وارث شاه ترجمه امجد علی بهتی و احسان اللّٰه طاهر، فکسن هاؤس مزنگ رود لاهور، چاپ ۲۰۰۷م۔

☆☆☆☆☆

SAWAQIB-UL-MANAQIB

A Persian hagiographical source on

Haji Muhammad Naushah Ganj Bakhsh Qadiri

(1552- 1654)

and his mentors, disciples and descendents

by

Muhammad Mah Sadaqat Kunjahi

(d. 1148/1735-36)

Edited by

Dr. Nazr Hussain Chaudhry

2020